



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

جانشینی حضرت محمد



پیشوا شہی پروردگار خداوند بزرگترین

و پیغمبر و پادشاه عالم

اسلامیاتی جو اسحاقی، دکتر محمد جواد غفرانی، دکتر سید رضا حسینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جانشینی حضرت محمد (ص) پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

نویسنده:

ویلفرد مادلونگ

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	جانشینی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله): پژوهشی پیرامون خلافت نخستین
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۰	پیشگفتار
۱۶	گاهشمار وقایع تاریخی
۲۰	مقدمه
۲۰	اشاره
۲۷	تکالیف خویشاوندی و خاندان های پیامبران در قرآن
۴۲	دو شاهد واقعه: عایشه و عبد الله بن عباس
۵۴	خلفای بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
۵۴	ابو بکر: جانشین رسول خدا و خلافت قریش
۹۲	عمر: امیر مؤمنان، شایسته سالاری اسلامی
۱۲۰	عثمان: خلیفه خدا و فرمانروایی بنی عبد شمس
۱۲۰	اشاره
۱۲۴	اعتراضات علیه خلیفه
۱۶۷	بحران و شورش
۲۰۶	علی: واکنش بنی هاشم نسبت به خلافت
۲۰۶	اختلاف در جانشینی و جنگ جمل
۲۶۳	معاویه و صفین
۳۳۵	حکمت، شورش خوارج و سرانجام کار
۴۳۷	خاتمه (بازگشت نظم به جامعه و تشکیل سلطنت خودکامه)
۴۹۵	پیوستها
۴۹۵	۱- کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله

- ۵۰۱ ----- ۲- میراث حضرت محمد صلی الله علیه و آله
- ۵۰۴ ----- ۳- همسران و فرزندان عثمان بن عفان
- ۵۱۵ ----- ۴- همسران و فرزندان حسن بن علی علیه السلام
- ۵۲۶ ----- ۵- زمینهای خالصه عراق در زمان عمر
- ۵۲۹ ----- ۶- توضیحی در باب منابع مربوط به بحران دوره خلافت عثمان
- ۵۳۵ ----- ۷- موسی بن طلحه و امویان
- ۵۳۹ ----- درباره مرکز

جانیشینی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله): پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

مشخصات کتاب

سرشناسه: مادلونگ، ویلفرد، - ۱۹۳۰

Madelung, Wilferd

عنوان و نام پدیدآور: جانیشینی حضرت محمد صلی الله علیه و اله: پژوهشی پیرامون خلافت نخستین / ویلفرد مادلونگ؛ ترجمه احمد نمایی... [و دیگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: دوازده، ۵۷۴ ص. مصور، نمودار

شابک: ۹۶۴-۴۴۴-۲۰۴-۱۵۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۴۴۴-۲۰۴-۱۵۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: عنوان اصلی: The succession the Muhammad: a history of early Islam.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۲۹] - ۵۴۰؛ همچنین به صورت زیرنویس

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ ق.

موضوع: خلافت

موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ق ۴۱

شناسه افزوده: نمایی، احمد، ۱۳۱۷ -، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: DS۳۸/۱ م ۲ ج ۲ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۴۳۸۸

جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و اله

پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

ویلفرد مادلونگ

ترجمه احمد نمایی... [و دیگران]

ص: ۲

در آغاز هدف آن بود که کتابی به صورت تکانگاری در ماهیت و تأسیس خلافت و دوران نخستین آن تا پیش از برقراری دولت موروئی امری تدوین شود، با شرحی بسیار مختصر از وقایع و کسانی که در تحول آن نقش داشته اند. بی اعتمادی شدید بیشتر مورخان غربی به منابع اسلامی مربوط به صدر اسلام اقتضا می کرد که این تحقیق به حوادث برجسته ای محدود شود که واقعیت آن، البته نه تعبیر و تفسیر آن، کمتر مورد اختلاف است. با پیشرفت کار تحقیق روشن شد که با چنین نگرشی حق مطلب ادا نخواهد شد. مسأله خلافت آن چنان با تاریخ حوادث داخلی جامعه صدر اسلام گره خورده است که نمی توان بدون درک درست وقایع آن دوران، فقط براساس اندیشه صرف آن را بررسی کرد. منابع خبری و حدیثی، چه آنها که در طول سالیان متمادی در دسترس مورخان بوده و چه آنها که بتازگی چاپ و منتشر شده، روشنگر این حقیقت است که طرد کلی این منابع به عنوان افسانه ای کهنه، کاری است نادرست و با استفاده معقول از آنها می توان از آن دوران تصویری دقیقتر و موثقتر از آنچه تاکنون انجام شده ترسیم کرد.

ارائه بخشهای روایی و حدیثی مفصل ضمن معرفی موضوع علاوه بر آنکه بر حجم کتاب افزوده ناگزیر ماهیت آن را نیز دگرگون ساخته است و موجب تباین خاصی شده که ممکن است گاهی هدف اصلی را در پرده ابهام قرار دهد. و شاید تصور شود که ذکر مشروح وقایع دوران فتنه، جنگ داخلی مسلمانان که با شورش علیه خلیفه سوم آغاز شد

و در دوران خلیفه چهارم نیز ادامه داشت، اصل مسأله خلافت را در حاشیه قرار داده است. تاریخ نقلی شتاب حرکتی خود را دارد و شیوه های ارائه خاص خود را تحمیل می کند. مردمان، انگیزه ها، کنشها و واکنشهای آنان در مرکز توجه قرار میگیرند و تفسیر نظرها و متون مستند را محدود می کنند. این کتاب و بویژه بخشهای آخر آن را می توان به عنوان تاریخ بخشی از این دوران مطالعه کرد. اما خواننده باید به بعد گزینشی آن توجه داشته باشد، جنگ داخلی مسلمانان اوج نزاع در باب خلافت بود و درک درستی از ماهیت آن اهمیتی حیاتی داشت.

انتخاب روایاتی از دریای پهناور منابع خبری و حدیثی دست اول بیشتر بدین سبب بود که کتاب خواندنی تر شود. سعی شده بین اختصار و وفادار بودن به متون و روایات توازن مناسبی ایجاد شود. شرح شورانگیزی از حوادث که به تصور راویان قدیم مناسب ضبط بوده، و تعبیرات شخصی آنان، ممکن است در ناظر امروزی که در محیطی بسیار متفاوت زندگی می کند، احساسی از آن دوران برانگیزد که اطلاعات واقعی صرف از انتقال آن عاجز باشد. برای ارائه موضوع به طور کلی موثقتزین روایات را بر گزیدم و روایات مهم ولی متفاوت با آن را بدون بحث کامل و با تشخیص خودم به صورتی مختصر در حاشیه آوردم. روایات منقول از نظر اعتبار در گستره ای از افسانه های کاملاً ساختگی تا اقوال کاملاً موثق قرار گرفته اند و لازم نمی دانم هر گفتاری از راویان را سنجش و ارزشیابی کنم چه این کار مناسب بررسیهایی است که با موشکافی و تحقیق بیشتری انجام می شود.

کتاب براساس سنتی محققانه بنا شده که هم تأیید و هم تخطئه می کند. بیشتر تحقیقات اصلی غربی در مورد تاریخ و سرگذشت نخستین جانشینان حضرت محمد را تعدادی از محققان در دهه های آغازین قرن اخیر انجام داده اند. پژوهشگران بعدی به طور کلی اساس نتیجه گیری های آنان را پذیرفته ولی جرح و تعدیل هایی در آن به عمل آورده اند. اما تجدید نظری که در این جا ارائه شده جنبه بنیادی تری دارد. در این بحث به طور طبیعی اختلاف نظرها بدقت بررسی شده و آنچه در تحقیقات پیشین تحریف شده و یا آن را نادیده گرفته اند به صورتی چشمگیر و درخور یک کار پژوهشی ارائه شده است. اما در انتخاب این روش نمی توان ارزش نقدهای

جدی پیشینان را نادیده گرفت.

من مخصوص خود را مدیون همسر می دانم که این کتاب را که موضوعی نا آشنا برای او بود با صبر و حوصله‌های جدی بررسی کرد و پیشنهادهای سودمندی برای بهبود آن ارائه داد.

ص: ۵

تصوير

□

ص: ٨

گاهشمار وقایع تاریخی

هجرت مسلمانان به حبشه	: ۶۱۵
محاصره بنی هاشم از طرف قریش	۶۱۹: ۶۱
هجرت: هجرت حضرت محمد ﷺ از مکه به مدینه	: ۶۲۲/۱
بدر: پیروزی مسلمانان بر مردم مکه	: ۶۲۴/۲
أحد: شکست مسلمانان از مردم مکه	: ۶۲۵/۳
خدیجه: پیمان صلح بین حضرت محمد ﷺ و مردم مکه و بیعت شجره	: ۶۲۸/۶
فتح خیبر به دست مسلمانان	: ۶۲۸/۷
جنگ مؤتة	: ۶۲۹/۸
فتح مکه به دست مسلمانان	: ۶۳۰/۸
حنین: پیروزی مسلمانان بر هوازن؛ محاصره طائف.	
۱۳ ربیع الاول: رحلت حضرت محمد ﷺ انتخاب ابوبکر به خلافت	: ۶۳۲/۱۱
در سقیفه بنی ساعده	
جنگ یمامه در عقرباء	: ۶۳۳/۱۲
آغاز حمله مسلمانان به عراق و فلسطین	: ۶۳۴/۱۳
۲۲ جمادی الآخر: درگذشت ابوبکر، خلافت عمر	
جنگ یرموک: پیروزی قاطع مسلمانان در شام	: ۶۳۶/۱۵

۱۰ / جانشینی حضرت محمد ﷺ

- ۶۳۶/۱۶ : جنگ قادسیه : پیروزی قاطع مسلمانان در عراق
- ۶۳۸/۱۷ : شورای جایبه: تأسیس دیوان عطایا به وسیله عمر و تبدیل زمینهای متصرفی به فیء
- ۶۹۳/۱۸ : طاعون عمواس
حمله به مصر
- ۶۴۲/۲۱ : جنگ نهاوند: پیروزی قاطع مسلمانان در ایران
- ۶۴۴/۲۳ : ۲۶ ذیحجه: قتل عمر؛ شورا و انتخاب عثمان
- ۶۴۵-۶۴۶ : شمال شام و بین النهرین علیا ضمیمه حکومت معاویه می شود.
- عبدالله بن سعد ابن ابی سرح حاکم مصر؛ ولید بن عقبه حاکم کوفه
- ۶۴۷/۲۷ : حمله پیروزمندانه ابن ابی سرح به افریقیه
- ۶۴۹-۶۵۰ : عبدالله بن عامر حاکم بصره
- ۶۵۰/۳۰ : سعید بن عاص حاکم کوفه
- ۶۵۲-۶۵۳ : مرگ عبدالرحمان بن عوف
- ۶۵۴/۳۴ : شورش کوفه: انتصاب ابوموسی اشعری به حکومت
- ۶۵۶/۳۵ : اول ذیقعد: شورشیان مصری در ذو حُشب. «اولین محاصره»
اول ذیحجه: شورشیان مصری در مدینه، «دومین محاصره»
هجدهم ذیحجه: قتل عثمان
- نوزدهم ذیحجه: پیمان بیعت با علی رضی الله عنه
- ۶۵۷/۳۶ : صفر: قیس بن سعد حاکم مصر
۲۹ ربیع الآخر: عزیمت علی رضی الله عنه از مدینه
۱۵ جمادی الاول: جنگ جمل
- ۶۵۷/۳۶ : اول رمضان: انتصاب محمد بن ابی بکر به حکومت مصر
ذیحجه: عزیمت علی رضی الله عنه از کوفه به صفین
- ۶۵۷/۳۷ : ۸-۱۱ صفر: جنگ اصلی صفین
۱۵ صفر: امضای قرارداد متارکه جنگ
۱۰ شوال: خوارج کوفه را به قصد نهر وان ترک می کنند

گامشمار وقایع تاریخی / ۱۱

شوال - ذیقعدہ: اجتماع حکمین در دومة الجندل؛ به رسمیت شناختن خلافت معاویه در شام	
ذیحجه: جنگ نهر روان	
صفر: فتح مصر به دست عمرو عاص؛ قتل محمد بن ابی بکر	: ۶۵۸/۳۸
دیدار حکمین در أذرح	: ۶۵۹/۳۸
ذیحجه: لشکرکشی یزید بن شجره به مکه	: ۶۶۰/۳۹
۱۹ رمضان: شهادت علی <small>علیه السلام</small> خلافت امام حسن <small>علیه السلام</small>	: ۶۶۱/۴۰
ربیع الآخر: تسلیم شدن امام حسن <small>علیه السلام</small>	: ۶۶۱/۴۱
رحلت امام حسن <small>علیه السلام</small>	: ۶۷۰/۵۰
انتخاب یزید به ولایت عهدی	: ۶۷۹/۵۶
مرگ معاویه؛ خلافت یزید	: ۶۸۰/۶۰
شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> در کربلا	: ۶۸۰/۶۱
شورش عبدالله بن زبیر و اعتراض او به خلافت	: ۶۸۰/۷۳-۶۹۲
جنگ حرّه: علیه شامیان بر مدینه	: ۶۸۳/۶۳
مرگ یزید؛ خلافت و مرگ معاویه دوم	: ۶۸۳/۶۴
خلافت مروان؛ جنگ مرج راهط	: ۶۸۴/۶۴
مرگ مروان؛ خلافت عبدالملک	: ۶۸۵/۶۵

در تاریخ هیچ واقعه ای عمیق تر و ماندنی تر از مسأله جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و آله موجب تفرقه در اسلام نبوده است. حق جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و به دست گرفتن زمام امور امت پس از رحلت او به صورت یکی از مسائل مهم دینی درآمد که تا به امروز سبب جدایی سنّیان و شیعیان بوده است. مسأله حق و باطل موضوعی است که قرن‌ها در اندیشه مسلمانان جای داشته است. از نظر سنّیان ابو بکر، خلیفه اول، تنها خلیفه بر حق بوده، زیرا او افضل مردمان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بود. هر چند محمد صلی الله علیه و آله بصراحت او را به جانشینی خود منصوب نکرده بود اما انتخاب ابو بکر به امامت جماعت مسلمانان در زمان آخرین بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله دلیل بر اولویت او بود. اجماع مسلمانان در حمایت از ابو بکر نهایتاً صحّه ای بود بر آنچه مورد پسند خداوند بود. از نظر شیعیان علی علیه السلام پسر عم و داماد حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود که بعلت سوابق شایسته اش در اسلام و نسبت نزدیکش، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به جانشینی خود برگزیده بود. بنابراین ابو بکر با حمایت اکثر صحابه حضرت محمد صلی الله علیه و آله این مقام بر حق او را غصب کرد.

به رغم اهمّیت بنیادین این اختلاف در تاریخ اسلام، مورّخان معاصر کمتر به بررسی کم و کیف وقایع و شرایط پیرامون جانشینی پرداخته اند. این بی توجهی کلی ظاهراً بر پایه این نظریه است که اختلاف بین سنّیان و شیعیان، هر چند حول محور خلافت می چرخد، اما مطلبی بود که در دورانهای بعدی پدید آمده بود. وقایع نگاران سنّی متقدّم

و مغرض که سیف بن عمر (۱) (ف ۱۸۰) بارزترین مظهر آن است چنین نظری را تأیید می کنند. بنا بر نقل او، علی علیه السلام پس از آنکه از انتخاب ابو بکر آگاه شد «با پیراهن، بدون روپوش و ردا، برون شد که شتاب داشت و خوش نداشت که در کار بیعت تأخیر شود و با ابو بکر بیعت کرد و پیش او بنشست و فرستاد تا جامه وی را بیاورند و پوشید و در مجلس بماند.» (۲) تا آنکه عبد الله بن سبا (۳) یهودی ای تازه مسلمان از مردم صنعا، مبارزه علیه خلیفه سوم، عثمان، را آغاز کرد و بعد از قتل عثمان عقایدی افراطی درباره علی علیه السلام شایع کرد که هر پیامبری را وصی است و علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و آله و اجرا کننده وصیت اوست. (۴) بدین گونه ابن سبا بنیانگذار تشیعی شد که با توجه به سابقه علی علیه السلام او را جانشین بر حق محمد دانستند.

هر چند تعداد مورخان امروزی که افسانه عبد الله بن سبا را پذیرفته اند بسیار اندک است، این نظر کلی که انتخاب ابو بکر به جانشینی محمد صلی الله علیه و آله صرف نظر از کوشش بی ثمر انصار مدینه برای به دست آوردن خلافت، بذاته مسأله ساز نبود و اینکه شیعه بعد از شهادت علی علیه السلام و بر خلاف میل خود او در زمان حیاتش این اختلاف را آفریدند، موضوعی است مورد قبول همگان. شارون (۵) در جدیدترین بحث درباره منشأ علویان، عباسیان، هاشمیان و شیعه این مسأله را کاملاً بررسی کرده است. به گفته شارون مفهوم «خاندان نبوت» که بعداً با عبارات اهل بیت، آل محمد، آل نبی و بنی هاشم بیان می شد، در زمان محمد و در زمان خلفای صدر اسلام وجود نداشت. هر چند کلمه اهل بیت گاهی در عربستان قبل از اسلام برای خاندان اشراف و بزرگان بکار می رفت اما در مورد محمد صلی الله علیه و آله مصداق نداشت (۶). عبارت اهل بیت در اسلام ابتدا به خاندان خلفا اطلاق

ص: ۱۴

۱- (*) سیف بن عمر را بسیاری از محدثان و علمای رجال اهل سنت دروغگو و متهم به زندقه دانسته اند که حدیثهایی را خود جعل و از زبان شخصی موثق و یا موهوم نقل می کرده است. رک: عسکری، سید مرتضی، عبد الله بن سبا، ج ۱، تهران، ۱۳۶۰، ص ۷۰ و سرتاسر کتاب.

۲- (۱) - طبری، تاریخ الرسل و الملوک، به اهتمام دوخویه و دیگران، لیدن ۱۸۷۹-۱۹۰۱ (طبری) ج ۱، ص ۱۸۲۵.

۳- (***) عبد الله بن سبا شخصیتی موهوم و افسانه ای و از ساخته های سیف بن عمر است. رک: عسکری، عبد الله بن سبا، سراسر کتاب.

۴- (۲) - طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۱-۲۹۴۲.

۵- (***) دکتر موشه شارون نویسنده ای یهودی و فارغ التحصیل دانشگاه عبری اورشلیم است.

۶- (***) برای اطلاع از بی پایگی سخن شارون و نظر نویسنده کتاب در مورد اهل بیت رک: همین کتاب، ص ۳۰.

شد، به اعتقاد شارون شیعیان طرفدار علی علیه السلام آن گاه اندیشه اهل بیت پیامبر و آل محمد صلی الله علیه و آله را برای اثبات حق موروثی مرد این خانواده و فرزندانش برای خلافت تبلیغ می کردند. عباسیان در اواخر دوران امویان این عقیده را مربوط به خود دانستند و حتی بعد از زمان خلافت المهدی برای تأیید ادعای خود در مشروعیت خلافتشان به تبلیغ این نظر پرداختند که بنی هاشم همان خاندان نبوت اند. (۱) با این همه خود علی علیه السلام باز هم بر اساس همان شرایطی که ابو بکر و عمر خلافت را بنا نهاده بودند هیچ ادعای خاصی که مبتنی بر همخوانی وی با حضرت محمد صلی الله علیه و آله باشد آن را پذیرفته بود. (۲)

اگر تا زمان خلافت عثمان هماهنگی در بین مسلمانان وجود داشت و اختلاف بین سنی و شیعه تنها بعد از خلافت علی علیه السلام به وجود آمد ظاهراً دیگر لزومی ندارد که به عمق حوادث پردازیم و مسأله جانشینی و تأسیس خلافت را بررسی کنیم. موفقیت ابو بکر و عمر در دوران خلافتشان قاطع و چشمگیر بود و در تحقیقات تاریخی اخیر سعی شده است بر کوششهای این دو نفر در سرکوبی جنبشهای ارتداد (رده) قبایل عرب و موفقیت ایشان در گسترش دامنه فتوحات بزرگ اسلامی در بیرون از جزیره العرب تأکید شود.

با وجود این برخی از بررسیهای قدیمتر که مشخصاً به مسأله جانشینی پرداخته است نشان می دهد که این موضوع آنچنان که در نظریه متداول درباره ریشه های شقاق بین سنی و شیعه به آن اشاره شده مسلماً مسأله ساده ای نبوده است. در سال ۱۹۱۰ م. لامنس مقاله ای منتشر کرد به نام «مثلث قدرت ابو بکر، عمر و ابو عبیده» و به بحث در این مسأله پرداخت که هدف مشترک و همکاری نزدیک این سه تن که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز شده بود این توان را به آنان بخشید که خلافت ابو بکر و عمر را پایه گذاری کنند. اگر ابو عبیده در دوران زندگانی عمر از دنیا نرفته بود، عمر او را به جانشینی خود بر

ص: ۱۵

۱- ۱) م. شارون، پرچمهایی سیاه از شرق (اورشلیم، ۱۹۸۳) ص ۷۵-۸۵؛ م. شارون، «اهل البیت» در تحقیقات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام (تحقیقات عربی اسلامی)، ۸ (۱۹۸۶)، ص ۱۶۹-۱۸۴؛ م. شارون، «بنی امیه در مقام اهل البیت» در تحقیقات عربی اسلامی، ۱۴ (۱۹۹۲) ص ۱۱۵-۱۵۲، مخصوصاً ص ۱۳۴-۱۴۹.

۲- ۲) م. شارون، «توضیحی در باب مسأله مشروعیت حکومت در اسلام» در تحقیقات عربی اسلامی، (۱۹۸۰)، ۱۱۶-۱۲۳ در ص ۱۲۱.

می‌گزید. (۱) هر چند لامنس از توطئه ای برای کسب خلافت سخنی نمی‌گوید اما با معرفی این «مثلث قدرت» به طور غیر مستقیم به این موضوع اشاره می‌کند. ابو بکر و عمر، بویژه از طریق دخترانشان عایشه و حفصه که پدران خود را از هر حرکت و اندیشه محرمانه شوهرشان محمد صلی الله علیه و آله آگاه می‌کردند، موفق شدند اعمال نفوذ زیادی در کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله داشته باشند و از این راه بود که در مقام کسب قدرت برآمدند. این جنبه از نظریه لامنس مبنی بر وجود توطئه سبب شد بیشتر محققان غربی اخیر اعلام کنند که تحقیق لامنس نامعتبر است. (۲) به نظر لامنس (۳) هدف از این «مثلث قدرت» حذف بنی هاشم، بویژه علی علیه السلام خویشاوند نزدیک پیامبر از کسب مقام خلافت بود. هر چند، به عقیده او علی علیه السلام رقیبی جدی برای آنان نبود. علی ساده اندیش و همسر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که عایشه دختر بزرگ و سرسخت ابو بکر، کسی که در رقابت برای جلب محبت پیامبر صلی الله علیه و آله گوی سبقت را از فاطمه علیها السلام ربوده بود نمی‌توانست انتخاب جالبی برای جانشینی محمد صلی الله علیه و آله باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله که غالباً نسبت به خویشاوندان نسبی اش نومیث بود طبیعتاً از آنان روی گردان بود. لامنس تأکید می‌کند که با توجه به آیه ۳۳ سوره احزاب اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله منحصرأ همسران او هستند. (۴)(۵)

یگانه تحقیق جامع و فراگیری که درباره تثبیت، ماهیت و پیشرفت خلافت تا زمان

ص: ۱۶

۱-۱) - «مثلث قدرت ابو بکر، عمر و ابو عبیده» در مجموعه مقالات دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت. دوره ۴، ص ۱۲۶.

۲-۲) - رک: سواژه و کاهن، مدخل تاریخ شرق اسلامی، تحلیلی کتاب شناختی، ص ۱۲۶.

۳-*) هنری لامنس (۱۸۳۲-۱۹۳۷) خاورشناس بلژیکی و راهب یسوعی تعصب بسیار شدیدی علیه اسلام داشت. وی به شدت تمام، فاقد پیراستگی در تحقیق و رعایت امانت در نقل متون و فهم آنها بود. نمونه بسیار بدی از میان محققین خاورشناس در زمینه اسلامی بود. زشت ترین کاری که کرد، بخصوص در کتابش فاطمه علیها السلام و دختران محمد صلی الله علیه و آله این بود که در پیوستها به صفحات منابعی اشاره می‌کند که من [عبد الرحمن بدوی] با مراجعه به آنها دیدم که به هیچ وجه در این کتابها وجود ندارد و یا این که متن را به گونه ای انحرافی و بداندیشانه می‌فهمد و یا ظالمانه مواردی را بیرون می‌کشد که دلیل بر فساد ذهن و خبث نیت اوست. بدین روی بر خواننده است که به اشارات وی به منابع، اعتماد نرزد زیرا که بیشتر آنها تحریف، دروغ و عدم درک وی در فهم متون است. محققى در میان خاورشناسان نمی‌شناسم که به این مرتبه از گمراهی و فساد نیت رسیده باشد. (عبد الرحمن بدوی، فرهنگ کامل خاورشناسان، ترجمه شکر الله خاکنند، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۵، ص ۳۵۶-۳۵۷).

۴-*) برای توضیح درباره آیه تطهیر (احزاب ۳۳) (رک: همین کتاب ص ۳۰-۳۲).

۵-۳) - لامنس، فاطمه علیها السلام و دختران محمد صلی الله علیه و آله ص ۹۹.

حکومت علی علیه السلام انجام شده تحقیقی است که کایتانی در کتاب ماندگارش تاریخ اسلام ارائه می دهد. او در بحث مقدماتی کتاب از عمق اختلاف بین ابو بکر و بنی هاشم نام می برد و از ادعای خلافت [ابو بکر] در جمع انصار در سقیفه بنی ساعده، درست چند ساعت پس از رحلت محمد صلی الله علیه و آله، اظهار تعجب می کند. بنی هاشم از به رسمیت شناختن ابو بکر سرباز زدند و خویشاوند نامی خود را به تنهایی به خاک سپردند و خلیفه جدید و عایشه را از حضور در مراسم تدفین محروم کردند. کایتانی جدی بودن بالقوه ادعای علی علیه السلام را برای خلافت، با ردّ روایات متداول که ابو بکر در جمع انصار در ادعای خود برای جانشینی به اولویت حقوق قریش به عنوان قبیله پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل می شود، تلویحا تأیید می کند زیرا این بحث داعیه علی علیه السلام را که نزدیکترین خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله بود تقویت می کرد.

(۱) نظر کایتانی بیشتر بر این است که ابو بکر استدلال می کرد که به جانشینی برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیاز است که بتواند دقیقا در راه او گام بردارد، تعلیمات او را ترویج و در امت اسلامی اتحاد برقرار کند. انتخاب او فقط بخاطر صفات برجسته سیاستمداری و ارزشهای فردی اش انجام شد. (۲) بر پایه این ارزشها قضاوت کایتانی این است که مخالفت بنی هاشم و دیگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله با ابو بکر فقط به انگیزه جاه طلبی و کینه های شخصی بوده است. (۳) اگر محمد صلی الله علیه و آله می توانست برای خود جانشینی انتخاب کند احتمالا ابو بکر را بر هر کس دیگری ترجیح می داد. (۴)

اما کایتانی در یکی از مجلدات بعدی تاریخ اسلام، نظریه «مثلث قدرت ابو بکر، عمر و ابو عبیده» (۵) لامنس را مناسب ترین تبیین ریشه های خلافت دانست. الهام بخش

ص: ۱۷

۱-۱) - تاریخ اسلام، ج ۱/۲، ص ۵۱۶. این تذکر لازم است که از نظر کایتانی محمد صلی الله علیه و آله در حقیقت نه هاشمی بود و نه حتی قریشی، بلکه یتیمی بود از قبیله ای نامعلوم که ابو طالب بن عبد المطلب او را به خاندان خود ملحق کرد. نسب نامه ای مجعول که ساخته عبد الله بن عباس و هشام بن کلبی بود او را از اولاد هاشم و قصی (جد هاشم) قرار داد. بر این اساس کایتانی علی علیه السلام را برادرزاده (ادعایی) حضرت محمد صلی الله علیه و آله می داند. (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۱۵) و عباس را عموی (ادعایی) پیامبر صلی الله علیه و آله (تاریخ اسلام، ج ۱/۲، ص ۴۰۷).

۲-۲) - تاریخ اسلام، ج ۱/۲، ص ۵۲۳، ۵۲۸.

۳-۳) - همان، ص ۵۴۲.

۴-۴) - همان، ص ۵۲۳.

۵-۵) - جلد سوم کتاب کایتانی که در آن از نظریه لامنس سخن گفته بود در سال ۱۹۱۰ یعنی در همان سال انتشار تک نگاری لامنس منتشر شد. اما کایتانی ضمن نامه های شخصی از نظر لامنس آگاه شده بود.

اقدامهای مشترک این مثلث عمر بود، «بزرگترین سیاستمدار بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و در مواردی حتی بزرگتر از پیشوای خود».^(۱) عمر شعور عملی و سیاسی لازم را داشت که رحلت محمد صلی الله علیه و آله را پیش بینی کند و قول و قرارهای لازم برای حل مسأله جانشینی را با پشتکار و به بهترین وجهی تدارک بیند و بدین طریق امت اسلامی را از بلا و مصیبت نجات دهد.^(۲) از این رو پایه گذار اصلی خلافت عمر بود که او صرفاً ابو بکر را به خاطر شناختی که از صلاح و مقام والایش در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله داشت برای انتخاب در مقام خلیفه اول جلو انداخت.

در نتیجه عکس العمل محققان متأخر در مقابل نظریه توطئه «مثلث قدرت»، نظریه پیشین کایتانی که اگر محمد صلی الله علیه و آله انتخاب می کرد به احتمال زیاد ابو بکر را برای جانشینی خود ترجیح می داد و این که در هر صورت ابو بکر بعلت قدر و اعتبارش در اسلام انتخاب طبیعی مسلمانان بود، عقیده رایج در بین وقایع نگاران غیر مسلمان تاریخ اسلام شد.

وات در کتاب مورد قبولی که در شرح حال محمد صلی الله علیه و آله نوشته است موضوع را با این عبارت بیان می کند: «مسلم پیش از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مکه را به عزم مدینه ترک کند ابو بکر موقعیت قائم مقامی و مشاورت خود را نسبت به آن حضرت تثبیت کرده بود؛ و این مقام را تا زمان رحلت محمد صلی الله علیه و آله حفظ کرد، از این رو انتخاب او به خلافت روشن بود.»^(۳) در اینجا ناظری تیزبین ممکن است بپرسد که آیا مسأله انتخاب به همین سادگی بود.

درست است که در زندگی جدید انتخاب یک قائم مقام و مشاور برای جانشینی، مثلاً، ریاست یک شرکت یا رهبری یک حزب سیاسی باید در حدی کافی منطقی به نظر برسد. اما جانشینی برای یک فرمانروا یا سلطان در جامعه های سنتی معمولاً بر پایه خویشاوندی دودمانی و موروثی است و جانشینی یک قائم مقام یا مشاور هر چند نزدیک به فرمانروا کاملاً خلاف عرف بنظر خواهد رسید. البته اغلب این بحث مطرح بوده است که جانشینی برای رهبری قبیله ای در میان اعراب بر اساس وراثت نبوده و لامنس تا آنجا پیش می رود که می گوید قدرت موروثی و اصول دودمانی از منفورترین

ص: ۱۸

۱-۱ - تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۲۳.

۲-۲ - همان، ج ۵، ص ۴۷۷-۴۸۱.

۳-۳ - و.م.وات. محمد صلی الله علیه و آله سیاستمدار و دولتمرد، ص ۳۵-۳۶.

مفهومها در ذهن اعراب بود. (۱) اما تیان مستقیماً به این نظریه اعتراض کرده می گوید جانشینی بر اساس وراثت در بین قبیله های عربی موضوعی ناشناخته نبود و با توجه به اهمیت علم انساب در بین آنان و بخصوص در بین قریش جانشینی موروثی عرف اعراب و امری ثابت بود. (۲)

در پاسخ به این مسأله می توان گفت که جانشینی محمد صلی الله علیه و آله را نمی توان با جانشینی یک فرمانروا یا سلطان مقایسه کرد و نظر سنتی سنیان در مورد خلافت؛ آن را کاملاً متمایز از سلطنت (ملک) می داند و بعلمت اصول جانشینی موروثی آن را تا اندازه ای محکوم می کند. اما این نظریه سنتی مسلمانان بعد از مسأله خلافت بوجود آمد و هدف اصلی از مخالفت آن با ملک و اصل وراثت احتمالاً بیشتر توجیه مسأله خلافت در صدر اسلام بود.

از این رو در نگاه اول دلیل موجهی وجود دارد که درباره ارزش و اعتبار نظریه مشترک اسلام شناسان غربی در مورد جانشینی محمد صلی الله علیه و آله تردید روا داریم و برای ارزیابی صحت و سقم آن نگاه تازه ای به منابع مربوط بیفکنیم. برای آن که بدانیم محمد صلی الله علیه و آله به طور کلی درباره خلافت بعد از خود چه نظری داشته و اصحابش چه چیزی را احتمالاً خطوط اصلی هدایت امت بعد از رحلت او می دانسته اند لازم است ابتدا به بررسی قرآن پردازیم. قرآن بطوری که همه می دانند، هیچ پیش بینی و یا حتی اشاره ای به جانشینی محمد صلی الله علیه و آله نکرده و به همین علت مورخان غیر اسلامی در این مورد تقریباً از آن چشم پوشیده اند. اما قرآن شامل دستورهای خاصی است در مورد حفظ پیوندهای خویشاوندی و وراثت و نیز داستانها و روایاتی درباره خلافت پیامبران سلف و خاندان های آنان، مطالبی که نمی تواند با جانشینی محمد صلی الله علیه و آله بی ارتباط باشد.

ص: ۱۹

۱-۱) - لامنس، گهواره اسلام، عربستان غربی در سپیده دم هجرت، ص ۳۱۴.

۲-۲) - تیان، نهادهای حقوق عمومی در اسلام، ج ۱، ص ۹۷-۱۱۴، ۹۸-۱۱۶ وات در کتاب اندیشه سیاسی اسلام تأکید می کند که عادت اعراب این بود که رئیس قبیله را از بین خاندانهای خاصی انتخاب کنند. به نظر او اگر زید بن حارثه پسرخوانده پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان رحلت او زنده بود. بدون شک او جانشین حضرت محمد صلی الله علیه و آله می شد (هر چند قرآن در سوره احزاب آیه ۴۰ با صراحت پدر بودن نسبی حضرت محمد صلی الله علیه و آله نسبت به زید را انکار می کند) با وجود آنکه شیعیان علی علیه السلام را می ستودند اما از نظر بسیاری از مسلمانان مناسب این کار نبود (ص ۳۱) وات تأسیس حکومت سلطنتی امویان را بعنوان دستاوردی بر اساس عادت قبیله ای اعراب تحسین می کند (ص ۳۹).

تکالیف خویشاوندی و خاندان های پیامبران در قرآن

قرآن با تأکید بسیار همه مسلمانان را مکلف کرده که پیوندهای خویشاوندی را حفظ کنند. در آیات بسیاری به مؤمنان توصیه شده که با خویشان رفتاری نیکو (احسان) داشته باشند و آنان را یاری و به معاش آنان کمک کنند: «خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان (ایته ذی القربی) فرمان می دهد، و از فحشاء و زشتکاری و ستم نهی می کند» (نحل ۹۰). در بیشتر موارد نام خویشان در این شرایط، همراه با نام یتیمان، فقیران و در راه ماندگانی (ابن السبیل) آمده است که شایسته احسان مؤمنان هستند. اما این حقیقت که مرتبا نام آنان در ردیف اول آمده است تقدّم حق آنان را بر هر ذی نفع دیگری نشان می دهد: «حق خویشاوند و مسکین و در راه مانده را ادا کن. این بهتر است برای کسانی که خشنودی خدا را می جویند و ایشان رستگاراند» (روم ۳۸). «... نیکوکار (بِرّ) کسی است که... مال خود را، در راه دوستی خدا، به خویشاوندان (ذوی القربی) و یتیمان و درماندگان و گدایان و در بندماندگان ببخشد» (بقره ۱۷۷). هنگامی که مؤمنان از محمد صلی الله علیه و آله می پرسند که چه چیزی باید اتفاق کنند به او اعلام می شود که به آنان بگوید: «آنچه از مال خود انفاق می کنید، برای پدر و مادر (والدین) و خویشاوندان (اقربا) و یتیمان و مسکینان و رهگذران باشد، و هر کار نیکی که کنید خدا به آن آگاه است» (بقره ۲۱۵).

به مفهومی گسترده تر احسان به خویشان واجب است: «به یاد آرید آن هنگام را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و درویشان نیکی (احسان) کنید و به مردمان سخن نیک گوید و نماز بخوانید و زکات بدهید» (بقره ۸۳). به مسلمانان نیز همین دستور را داده است: «خدای را پرستید و هیچ چیز را شریک او مسازید و با پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و همسایه خویشاوند (جار ذی القربی) و همسایه بیگانه و یار مصاحب و مسافر رهگذر و بندگان خود نیکی کنید» (نساء ۳۶). هنگام تقسیم میراث شخص در گذشته چون خویشاوندان و یتیمان و مسکینان حاضر آمدند آنان را محقّ به احسان و دریافت چیزی می داند (نساء ۷-۸). در اینجا روشن است که منظور از خویشاوند آنانی هستند که سهم الارث نمی برند.

احسان به خویشاوندان و حمایت مالی از آنان یکی از تکالیف اصلی دینی در قرآن است. البتّه این تکلیف غیر مشروط نیست و فقط بر خویشاوندانی اطلاق می شود که مسلمان شده اند. در سوره توبه به مسلمانان اخطار شده است: «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر پدر و مادرتان دوست دارند که کفر را به جای ایمان برگزینند، آنها را به دوستی (اولیاء) مگیرید و هر کس از شما دوستشان بدارد از ستمکاران خواهد بود. بگو:

اگر پدرانتان و فرزندانان و برادرانتان و زنانان و خویشاوندان (عشیره) و اموالی که اندوخته اید و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و خانه هایی که بدان دلخوش هستید برای شما از خدا و پیامبرش و جهاد کردن در راه او دوست داشتنی تر است، منتظر باشید تا خدا فرمان خویش بیاورد. و خدا نافرمانان (فاسقان) را دوست ندارد» (توبه ۲۳-۲۴).

حتی طلب آمرزش برای خویشاوندانی که از قبول اسلام سرپیچی کرده اند روا نیست:

«نباید پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند برای مشرکان هر چند از خویشاوندان باشند، پس از آن که دانستند که به جهنم می روند طلب آمرزش کنند. آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش نبود مگر به خاطر وعده ای که به او داده بود. و چون برای او آشکار شد که پدرش دشمن خداست، از او بیزاری جست» (توبه ۱۱۳-۱۱۴). علاوه بر این مؤمنان از راستگویی و انصاف نباید روی گردان شوند حتی اگر به سود پدر و مادر یا خویشاوندانشان باشد: «ای کسانی که ایمان آورده اید به عدالت فرمانروا باشید و برای خدا شهادت دهید، هر چند به زیان خود یا پدر و مادر یا خویشاوندان شما - چه توانگر و چه درویش - بوده باشد. زیرا خدا به آن دو سزاوارتر است. پس، از هوای نفس پیروی مکنید، تا از شهادت حق عدول کنید» (نساء ۱۳۵). به طور کلی به مؤمنان هشدار داده شده: «هرگاه سخن گویند عادلانه گویند هر چند درباره خویشاوندان باشد» (انعام ۱۵۲).

امّا، با وجود این محدودیتها حق خویشاوندی از لحاظ احسان، مراقبت و حمایت مالی مقدم بر هر دوستی و وابستگی دیگری است: «در کتاب خدا خویشاوندان نسبی (اولو الارحام) از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند، مگر اینکه بخواهید به یکی از دوستان خود (اولیائکم) نیکی کنید و این حکم در کتاب خدا مکتوب است» (احزاب ۶). بسیاری از مسلمانان که بعد از هجرت به مدینه آمدند، پیامبر صلی الله علیه و آله برای

جبران نبود خویشاوندان نسبی آنان که در مکه بر کفر باقی مانده بودند بین مسلمانان مهاجر و مردم مدینه و دیگر مسلمانان ناآشنا پیمان «برادری» (مؤاخات) بست. قرآن در این مورد می گوید: «آنان که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کرده اند و آنان که به مهاجران جای داده و یاریشان کرده اند، خویشاوندان (اولیاء) یکدیگرند و آنان که ایمان آورده اند و مهاجرت نکرده اند خویشاوندان شما نیستند تا آن گاه که مهاجرت کنند. ولی اگر شما را به یاری طلبیدند باید به یاریشان برخیزید مگر آنکه بر ضد آن گروهی باشد که میان شما و ایشان پیمانی بسته شده باشد.

و خدا به کارهایی که می کنید بیناست. کافران نیز خویشاوندان یکدیگرند. اگر مراعات آن نکنید فتنه و فساد بزرگ در این سرزمین پدید خواهد آمد. آنان که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد کرده اند و آنان که جایشان داده اند و یاریشان کرده اند. به حقیقت مؤمنانند، آمرزش و روزی نیکو از آن آنهاست» (انفال ۷۲-۷۴). این آیات در جامعه اسلامی مدینه بین مهاجران مکه و انصار مدینه وحدت نظر و یکپارچگی مستحکمی ایجاد کرد. اما آیه ۷۵ که به دنبال این آیات آمده و ظاهراً بعداً به این آیات اضافه شده مفهوم آن را به نفع خویشاوندان نسبی در صورتی که بعد از آن تاریخ به جامعه مدینه پیوندند تعدیل کرده است: «و کسانی که بعداً ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و همراه شما جهاد کرده اند، از شما هستند. به حکم کتاب خدا خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند.» جمله اخیر از نظر مفسران قرآن، با نادیده گرفتن پیمانهایی که قبلاً با بیگانگان بسته شده بود حق ارث را مخصوصاً به خویشاوندان بازمی گرداند. (۱)

خصوصتهای شخصی سبب نمی شد که وظیفه کمک به خویشاوندان مستمند نادیده گرفته شود: «توانگران و آنان که گشایشی در کار آنهاست، نباید سوگند بخورند که به خویشاوندان (اولی القربی) و مسکینان و مهاجران در راه خدا چیزی ندهند. باید ببخشند و ببخشایند. آیا نمی خواهید که خدا شما را بیامرزد؟ و خداست آمرزندهٔ مهربان (نور ۲۲). بنابراین نقل مفسران این آیه به أبو بکر و پسر خاله اش، مسطح اشاره دارد. مسطح

ص: ۲۲

۱- ۱) طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن به اهتمام محمود محمد شاکر و احمد محمد شاکر (قاهره ۱۳۷۳، ۱۳۸۸/۱۹۵۵-۱۹۶۹) ج ۱۴، ص ۸۹.

از جمله کسانی بود که در جریان غیبت عایشه از اردوی مسلمانان [داستان افک] به عایشه تهمت زده بود. ابو بکر از این رفتار پسر خاله خود بشدت رنجیده خاطر شد و سوگند یاد کرد که کمکهایی را که قبلا به مسطح می کرد، حتی پس از آنکه مسطح از این تقصیر خود رسماً توبه کرد، قطع کند. اما قرآن به او فرمان داد که از وظیفه خود نسبت به پسر خاله مستمندش غفلت نکند و او را مورد عفو قرار دهد. (۱)

در تاریخ پیامبران سلف به نقل قرآن اهل بیت آنان اهمّیت ویژه ای داشتند. اهل بیت معمولاً یاور اصلی پیامبران در مقابل مخالفان آنها در میان امتشان بودند. پس از مرگ پیامبران، خاندان آنان وارثان معنوی و مادّی آنان بودند. پیامبران از خدا درخواست می کردند که آنان را از یاری فرزندانشان بهره مند سازد و لطف و مرحمت خود را شامل آنان گرداند. پیامبران بنی اسرائیل در واقع همه از آدم تا عیسی فرزندان یک خاندان بودند: «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد.

فرزندانی بودند برخی از نسل برخی دیگر پدید آمده» (آل عمران ۳۳-۳۴). قرآن بعد از نقل داستان موسی، اسماعیل و ادریس می افزاید: «اینان گروهی از پیامبران بودند که خدا به آنان انعام کرده بود، از فرزندان آدم و فرزندان آنان که با نوح در کشتی نشانیدیم و فرزندان ابراهیم و اسرائیل و آنها که هدایتشان کردیم و برگزیدیمشان» (مریم ۵۸).

شرح مفصلتری از سلسله انبیا و خاندانهای آنان در این آیات آمده است: «و به او [ابراهیم] اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را هدایت کردیم. و نوح را پیش از این هدایت کرده بودیم و از فرزندان ابراهیم داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت کردیم و نیکوکاران را این گونه جزا دهیم و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس که همه از صالحان بودند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط که همه را بر جهانیان برتری نهادیم. و از پدرانشان و فرزندانشان و برادرانشان بعضی را هدایت کردیم و ایشان

ص: ۲۳

۱- ۱) طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن (قاهره ۱۳۲۱/۱۹۰۳) ج ۱۸، ص ۷۲-۷۳. مسطح، عوف بن اثاثه بن عبّاد بن المطلب بن عبد مناف است (ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، قاهره ۱۹۰۵، ۱۳۲۳-۱۹۰۷/۱۳۲۵) ج ۶، ص ۸۸، زبیری، کتاب نسب قریش به اهتمام لوی پرونسال (قاهره ۱۹۵۳) ص ۹۵. او که از اولاد مطلب بود از خمس غنیمت خیبر و فیء سهم پیامبر صلی الله علیه و آله نصیبی به او می رسید. او را از جمله کسانی نام برده اند که از سهم محمد صلی الله علیه و آله در خیبر بهره ای به او می رسید. (رک: مادلونگ، «هاشمیات کمیت و تشیع هاشمی» در مطالعات اسلامی، دوره ۷۰ (۱۹۸۹)، ۵-۲۶ در ص ۱۲ و یادداشت ۳۰.

را برگزیدیم و به راه راست راه نمودیم. این است هدایت خدا. هر که را از بندگانش خواهد بدان هدایت می کند، اما اگر شرک [به او] آورده بودند اعمالی که انجام داده بودند نابود می گردید. اینان کسانی هستند که به آنها کتاب و فرمان (حکم) و نبوت داده ایم».

(انعام ۸۴-۸۹).

نوح و خاندانش از طوفان نجات یافتند در صورتی که بقیه و یا اکثر امتش بعلت گناهانشان غرق شدند: «و نوح را یاد کن که پیش از آن ما را ندا داد و ما به او پاسخ دادیم.

و او و خاندانش را از محنتی بزرگ رهانیدیم. و او را بر مردمی که آیات ما را تکذیب می کردند پیروزی دادیم. آنان بد مردمی بودند و ما همه را غرقه ساختیم» (انبیاء ۷۶-۷۷). «او و کسانش را از اندوه بزرگ رهانیدیم و فرزندانش را باقی گذاردیم» (صافات ۷۶-۷۷). خدا به نوح فرمان می دهد: «از هر جنسی دو تا و نیز کسان (اهل) خود را به آن ببر. مگر آن کس که پیش از آن درباره او سخن رفته است و درباره ستمکاران با من سخن مگوی که آنها همه غرقه شدگانند» (مؤمنون ۲۷)؛ نیز رک: هود ۴۰). همسر و یکی از پسران نوح در حقیقت جزء نجات یافتگان نبودند: «و نوح پروردگارش را ندا داد: ای پروردگار من، پسر من از خاندان من بود و وعده تو حق است و نیرومندترین حکم کنندگان تو هستی. [خدا] گفت: ای نوح او از خاندان تو نیست: او عملی است ناصالح، از سر ناآگاهی چیزی از من نخواه» (هود ۴۵-۴۶).

خاندان لوط نبی نیز همراه با او نجات پیدا کردند در صورتی که بقیه مردم شهرش نابود شدند: «قوم لوط بیم دهندگان را تکذیب کردند. ما بر آنها بادی رمل برانگیز فرستادیم، مگر بر خاندان لوط که آنها را سحرگاه رهانیدیم. نعمتی بود از جانب ما و آنان را که سپاس گویند چنین پاداش دهیم» (قمر ۳۳-۳۵). خاندان لوط به درجه ای از پاکی و صفا رسیده بودند که آنان را از دیگر مردمان متمایز می ساخت. زمانی که لوط مردمی را که تسلیم فساد و تباهی شده بودند سرزنش کرد: «جواب قوم جز این نبود که گفتند:

خاندان لوط را از قریه خود بیرون کنید. آنان دعوی پاکی (یتطهرون) می کنند. او و کسانش، جز زنش، را نجات دادیم. چنان خواستیم که آن زن از بازماندگان باشد» (نمل ۵۶-۵۷). همسر لوط، همانند همسر نوح چون اسرار شوهرش را فاش کرد، مجازات شد: «خدا برای کافران مثل زن نوح و زن لوط را می آورد که هر دو در نکاح دو

تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت ورزیدند. و آنها نتوانستند از زنان خود دفع عذاب کنند و گفته شد: با دیگران به آتش درآید». (تحریم ۱۰/).

ابراهیم شیخ الانبیای بنی اسرائیل بود و همه پیامبران پس از او و از جمله پیامبران مرسل از نسل او بودند: «ما نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم، و در میان فرزندان ایشان نبوت و کتاب نهادیم» (حدید ۲۶/). اما پدر ابراهیم بت پرستی لجوج و آزار دهنده معترفان به یکتایی خدا بود. به طوری که پیشتر گفته شد ابراهیم بر اساس قولی که به او داده بود در آغاز برایش طلب آموزش کرد اما بعد از او کناره گرفت. چون خدا ابراهیم را به امامت امتش برگزید، ابراهیم از پروردگارش درخواست کرد که این شرف و افتخار را به فرزندان او نیز ارزانی فرماید: «و پروردگار ابراهیم او را به کاری چند بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رسانید. خدا گفت: من تو را پیشوای مردم گردانیدم. گفت فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من ستمکاران را در بر نگیرد» (بقره ۱۲۴/). از این رو پیمان خدا فقط شامل عادلان از فرزندان ابراهیم می شد. خداوند پسر او اسحاق و نوه اش یعقوب را به او داد که آنان به نبوت مبعوث شدند: «چون از آنها و آنچه جز خدای یگانه می پرستیدند کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبری دادیم. و رحمت خویش را به آنها ارزانی داشتیم و سخن نیکو و آوازه بلند دادیم» (مریم ۴۹- / ۵۰). «و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و در فرزندان او پیامبری و کتاب نهادیم و پاداشش را در دنیا دادیم، و او در آخرت از صالحان است» (عنکبوت ۲۷/).

هنگامی که فرشتگان ابراهیم را به تولد قریب الوقوع پسرش اسحاق و پس از او نوه اش یعقوب مژده دادند، همسرش ساره با توجه به سنّ زیادش در این خبر خوش تردید داشت، اما فرشتگان مقام والای شوهرش ابراهیم را به یاد او آوردند: «و زنش که ایستاده بود، خندید. فرشتگان او را به اسحاق بشارت دادند و پس از اسحاق به یعقوب.

زن گفت: وای بر من، آیا در این پیرزالی می زایم و این شوهر من نیز پیر است؟ این چیز عجیبی است. گفتند: آیا از فرمان خدا تعجب می کنی؟ رحمت و برکات خدا بر شما اهل این خانه (اهل البیت) ارزانی باد. او ستودنی و بزرگوار است» (هود ۷۱- / ۷۳). منظور از اهل بیت در این آیه البتّه خاندان ابراهیم پیامبر است که ساره وابسته سببی این خاندان

بود، نه طواف کنندگان برگرد خانه کعبه چنان که پاره گفته است. (۱) تولد معجزه گونه اسحاق دلیلی است بر لطف بی پایان خدا نسبت به خاندان پیامبر برگزیده اش. کسانی که لطف خدا آنان را متمایز ساخته است نباید مقام والای آنان مورد حسادت دیگران باشد.

«یا بر مردم به خاطر نعمتی که خدا از فضل خویش به آنان ارزانی داشته حسد می بردند؟ در حالی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و فرمانروایی (ملک) بزرگ ارزانی داشتیم» (نساء ۵۴).

اسحاق و یعقوب را نیز امامانی نامیده که مردم را به امر خدا هدایت می کردند: «و به او اسحاق و فرزندزاده ای چون یعقوب را بخشیدیم. و همه را از شایستگان گردانیدیم. و همه را پیشوایانی ساختیم که به امر ما هدایت می کردند. و انجام دادن کارهای نیک و بر پای داشتن نماز و دادن زکات را به آنها وحی کردیم و همه پرستنده ما بودند» (انبیاء ۷۲-۷۳). اما در بین فرزندان ابراهیم و اسحاق تعدادی گناهکار نیز وجود داشتند: «او و اسحاق را برکت دادیم. و از فرزندانشان بعضی نیکوکار هستند و بعضی به آشکارا بر خود ستمکار» (صافات ۱۱۳ / نیز رک: حدید ۲۶).

موسی، با وجود مخالفت بنی اسرائیل، از پروردگارش خواست که او را از کمک برادرش هارون بهره مند سازد: «و یآوری از خاندان من برای من قرار ده؛ برادرم هارون را، پشت مرا بدو محکم کن و در کار من شریکش گردان» (طه ۲۹-۳۰). خدا دعای او را اجابت کرد: «به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را مددکارش ساختیم» (فرقان ۳۵؛ نیز رک: طه ۳۶). و در زبان وحی هارون اینگونه به معاونت و یاری موسی برگزیده شد: «به موسی و هارون کتابی (فرقان) دادیم که حق و باطل را از یکدیگر تمیز می دهد و روشنی و اندرز است برای پرهیزگاران. آنان که از خدای خویش در نهان می ترسند و از روز قیامت هراسناکند» (انبیاء ۴۸-۴۹). یادگار اسرار آمیزی «بقیه» از خاندان موسی و هارون یکی از نشانه های الهی برای پادشاهی بنی اسرائیل بود.

«پیغمبرشان گفت نشان پادشاهی او این است که تابوتی که سکنه پروردگارتان و باقی میراث خاندان موسی و هارون در آن است و فرشتگانش حمل می کنند، نزد شما آید. اگر مؤمن من باشید این برای شما عبرتی است» (بقره ۲۴۸).

ص: ۲۶

خدا به داوود، پیامبر و خلیفه روی زمین، پسرش سلیمان را عطا کرد که یار و جانشینش باشد: «سلیمان را به داوود عطا کردیم، چه بنده نیکویی بود و روی به خدا داشت» (ص ۳۰). سلیمان هم خویشاوندی و هم حکمت و داوری پیامبری را از داوود به ارث برد: «و سلیمان وارث داوود شد» (و ورث سلیمان داوود) و گفت: ای مردم، به ما زبان مرغان آموختند و از هر نعمتی ارزانی داشتند» (نمل ۱۶). داوود و سلیمان مشترکا درباره کشتزاری که خسارت دیده بود داوری کردند و خدا شاهد داوری آن دو بود. رک:

(انبیاء ۷۸).

زکریا، پدر یحیی تعمد دهنده؛ به درگاه خدا دعا کرد: «من پس از مرگ خویش از خویشاوندانم (موالی) بیمناکم و زخم نازاینده است. مرا از جانب خود فرزندی (ولیا) عطا کن که میراثبر من و میراثبر خاندان یعقوب باشد و او را، ای پروردگار من، شایسته و پسندیده گردان» (مریم ۵-۶). مفسران معمولاً (موالی) را «خویشاوندان» ترجمه کرده اند. (۱) آقا، چنان که بلاشر بررسی کرده، ممکن است این موضوع اشاره به دشمنی روحانیان بنی اسرائیل نسبت به زکریا باشد که بنا بر نقل «انجیل توما» فرزندی نداشت. (۲)

در هر صورت یحیی وارث خاندان یعقوب شد.

علاوه بر این در داستان پیامبران غیر اسرائیلی خاندان این پیامبران از لحاظ یاری و پیروی از آنان نقشی حیاتی و سازنده داشتند. مردم گناهکار مدین به پیامبرشان شعیب گفتند: «ای شعیب، بسیاری از چیزهایی را که می گویی نمی فهمیم. تو را در میان خود ناتوان می بینیم، اگر به خاطر قبیله (رھط) ات نبود، سنگسارت می کردیم و تو بر ما پیروزی نیابی» (هود ۹۱). گروهی از ثمود، قوم صالح پیامبر، به یکدیگر گفتند: «به خدا سوگند خورید که بر او و کسانش شبیخون زنیم. و چون کسی به طلب خونش برخیزد، بگوییم: ما به هنگام هلاکت کسان او آنجا نبوده ایم و ما راست گفتاریم» (نمل ۴۹). خدا حیلۀ آنان را تباه ساخت و گناهکاران و قوم ثمود را نابود کرد.

بعلت وجه تشابهی که بین مقام والای خاندان ها و فرزندان پیامبران پیشین و خاندان و فرزندان محمد صلی الله علیه و آله در قرآن ذکر شده لازم است او نیز جایگاه ممتازی برای خاندان خود

ص: ۲۷

۱-۱) -طبری، جامع، ج ۱۶، ص ۳۲.

۲-۲) -بلاشر، [ترجمه قرآن (پاریس، ۱۹۵۷)، ص ۳۲۹، یادداشت ۵.

در نظر گرفته باشد. قرآن در موارد متعددی از خاندان محمد صلی الله علیه و آله و گاهی به مفهومی برتر از معنی مطلق خانواده، نام برده است. خدا پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور می کند: «خویشاوندان نزدیک را بترسان (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)». و در برابر هر یک از مؤمنان که از تو پیروی می کند بال فروتنی فرود آر» (شعر ۲۱۴-۲۱۵). احتمالاً منظور از «خویشاوندان نزدیک» قریش است. هر چند تفسیر دقیقتری از آن غیر ممکن به نظر نمی رسد.

شیعیان غالباً آیه ۲۳ سوره شوری را شاهد می آورند که محمد صلی الله علیه و آله فرمان می یابد به مؤمنان بگوید: «بر این رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان (المودّه فی القربی) نمی خواهم.» و آن را به درخواست محبت به اهل بیت، خاندان پیامبر تفسیر می کنند. اما این تفسیر با نحوه بیان در متن هماهنگی ندارد. طبری در تفسیرش (۱) این آیه ۲۳ را به سه وجه تعبیر می کند و یکی را به صواب نزدیکتر می داند، بنابراین تعبیر، محمد صلی الله علیه و آله از قریش (۲) می خواهد که به خاطر قرابت و خویشاوندی نسبی ای که بین او و ایشان هست او را دوست بدارند. اگر این آیه مکی و خطاب به قریش می بود، این تعبیر قابل توجیه بود. اما این آیه را مدنی و زمان نزول آن را هنگامی می دانند که بیشتر مردم مدینه خویشاوندان نسبی محمد صلی الله علیه و آله نبودند. تعبیر سوم طبری را می توان قابل قبول دانست (تعبیر دوم او نسبتاً نامعقول است) که منظور محبت به خویشاوندان به طور کلی است. اما تعبیر دیگری به نظر می رسد که با توجه به آیه «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاتر (اولی) است و زنانش مادران مؤمنان هستند» (احزاب ۶/). که در آن محمد صلی الله علیه و آله را از همه مسلمانان به خودشان نزدیکتر می داند، می تواند به تفسیر اول طبری از این آیه نزدیک باشد.

در هر صورت اشاره های دیگری به خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله هست که مخصوصاً دلالت بر خانواده و خویشاوندان نسبی او دارد. قرآن بخشی از خمس و غنیمت و نیز قسمتی از فیه یعنی مال و ملکی را که مسلمانان بدون جنگ از کفار می گیرند، به خویشاوندان محمد صلی الله علیه و آله و به خود او اختصاص داده است: «و اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز فرقان که دو گروه به هم رسیدند نازل کرده ایم ایمان آورده اید، بدانید که

ص: ۲۸

۱-۱) - طبری، جامع، ص ۱۳-۱۵.

۲-*) در متن کتاب «مؤمنان» The كك ul و در تفسیر طبری «معشر قریش» آمده است. رک: همان.

هرگاه چیزی به غنیمت گرفتید خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان (ذی القربی) و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است» (انفال ۴۱). «آن غنیمتی که خدا از مردم قریه ها نصیب پیامبرش کرده است از آن خداست و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و مسافران در راه مانده، تا میان توانگراتان دست به دست نشود» (حشر ۷).

سنّی و شیعه اتفاق نظر دارند که منظور از (ذی القربی) در این آیات فرزندان هاشم بن عبد مناف، جدّ محمد صلی الله علیه و آله و مطلب برادر هاشم بودند، (۱) به استثنای فرزندان دو برادر دیگر هاشم یعنی عبد شمس (نیای امویان) و نوفل. پیوند بنی مطلب و بنی هاشم ریشه در دوران جاهلیت دارد و در حلف الفضول، پیمانی که این دو خاندان و چند خاندان دیگر قریشی را در مقابل دو خاندان دیگر و هم پیمانان آنان متحد می ساخت. (۲)

در زمانی که قریش محمد صلی الله علیه و آله را محاصره کردند و بنی مطلب برای گسترش حمایت از او به بنی هاشم پیوستند این پیمان مستحکمتر شد. (۳) افرادی از بنی مطلب به خاطر هم پیمانی با بنی هاشم سهمی از محصول خیر را که به پیامبر صلی الله علیه و آله تعلق داشت دریافت می کردند.

سهم خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله از غنیمت و فیه، بر حسب روایات بسیاری در کتب حدیث، جبرانی برای استثنا کردن آنان از دریافت صدقه و زکات بود. خویشاوندان محمد صلی الله علیه و آله مانند خود او از سهم بردن از زکات و صدقات منع شده بودند. دلیلی که معمولاً برای این ممانعت می آورند این است که زکات از اندوخته های ناپاک (اوساخ) مردم جمع آوری می شد و زکات گرفتن را عمل تزکیه می شمردند. خاندان نبوت به خاطر پاکیزگی و طهارتشان شایسته نبود که به زکات دست بزنند و یا آن را دریافت کنند.

مکتبهای فقهی سنّی و شیعه، هر دو، بر ممنوعیت بنی هاشم از سهم شدن با مسلمانان

ص: ۲۹

۱-۱) بنا بر روایتی به نقل از عیسی بن عبد الله علوی، محمد صلی الله علیه و آله نیز بخشی از خمس را به بنی عبد یغوث می داد (ابن شیبّه تاریخ المدینه المنوره، به اهتمام فهیم محمد شلتوت، قم، ۱۴۱۰/۱۹۸۹-۱۹۹۰، ص ۶۴۵). منظور عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف از قبیله زهره دایی محمد صلی الله علیه و آله است.

۲-۲) -وات، محمد صلی الله علیه و آله در مکه، ص ۶-۸.

۳-۳) -همو، ۱۲۰، ۸-۱۲۱. گلدتسیهر در مطالعات اسلامی مدعی است که حدیث جیبر بن مطعم در این خصوص که پیامبر صلی الله علیه و آله هاشم و مطلب را بر عبد شمس و نوفل ترجیح می داد ساخته متعصبان ضد اموی به نفع عباسیان است. این قضاوت بر اساس نادیده گرفتن کامل حقایقی درباره زندگانی محمد صلی الله علیه و آله و برخورد او با مخالفان مکی اش می باشد.

این طهارت مقام که خاندان محمد صلی الله علیه و آله را از مسلمانان عادی متمایز می ساخت موافق با مقام والای خاندانهای پیامبران گذشته بود. چنان که پیشتر نقل شد خاندان لوط مردمی بودند که خود را پاک نگاه داشته بودند *يَتَطَهَّرُونَ*. در آیه خطاب به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بصراحت به این مقام طهارت اشاره دارد: «در خانه های خود بمانید، و چنان که در زمان پیشین جاهلیت می کردند، زینتهای خود را آشکار مکنید. و نماز بگزارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. ای اهل بیت، خدا می خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را چنان که باید پاک دارد» (احزاب ۳۳). در اینجا منظور از اهل بیت چه کسانی هستند؟ ضمیری که به آنان اشاره می کند جمع مذکر است، در صورتی که بخش پیشین آیه به صورت جمع مؤنث است. این تغییر در جنسیت سبب پیدایش روایات گوناگونی شد در خصوص شخصیت های مشهور اهل کساء یعنی محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین که این بخش دوم آیه را اشاره به آنان می دانند. صرف نظر از معنی مشخص آن از نظر شیعه، طبری در تفسیرش به نقل از اکثر راویان این تفسیر را تأیید می کند. (۲)

اما کاملاً بعید است که این بخش از آیه، آن گونه که روایات نقل می کنند، وحی جداگانه ای باشد که بعداً به بخش اول ملحق شده است. پاره در مورد آیه ای مشابه این خطاب به همسر ابراهیم مدعی است که منظور از اهل بیت ممکن است اشاره به طواف کنندگان کعبه باشد (۳)، اما این تفسیر با هدف مشخص آیه که ترفیع مقام همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به سایر زنان است سازگاری ندارد. آیه قبلی با این بیان آغاز می شود:

«ای زنان پیامبر، شما همانند دیگر زنان نیستید» (احزاب ۳۲). در اینجا این زنان را به خاطر ازدواجشان با پیامبر از اعضای خاندان منزه شمرده است. و این امر مسلم شده که محمد صلی الله علیه و آله در مواردی دیگر، و ظاهراً برای احترام به آنان، هر یک را به طور جداگانه

ص: ۳۰

۱- ۱) رک: مادلونگ، «هاشمیات» ۲۴-۲۶. کایتانی این عبارت «اهل البيت من حرم الصدقه بعده» در حدیث در باره غدیر خم منسوب به زید بن ارقم را به اشتباه اینگونه ترجمه کرده است «اهل بیت کسانی هستند که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله تکلیف پرداخت زکات از آنان برداشته شده است، تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۴۵۵. در صورتی که چنین معافیتی وجود نداشت.

۲- ۲) طبری، جامع، ج ۱۲، ص ۵-۷.

۳- ۳) پاره «طرح ترجمه ای نو»، ص ۱۲۷-۱۳۰.

اهل بیت خطاب می کرده است. (۱) در این آیه با لحنی کاملاً عیب جویانه به آنان تذکر داده شد، که رفتار خود را با عظمت شأنی که دارند هماهنگ کنند. منظور از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله آن گونه که با کاربرد آن در زمان خود سازگاری داشت، در وهله اول خویشاوندان نسبی او بودند، مانند بنی هاشم که برای حفظ طهارت مقامشان دریافت صدقه بر آنان حرام شده بود و در وهله دوم همسران پیامبر صلی الله علیه و آله.

آیه مباحله نیز نازل شده است که از نظر ابهاماتی که پیرامون شرایط نزول آن وجود دارد، ارزشیابی اهمیت مذهبی آن دشوار است. (۲) به محمد صلی الله علیه و آله خطاب می شود: «از آن پس که به آگاهی رسیده ای، هر کس که درباره او (عیسی) با تو مجادله کند، بگو: بیاید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما خود و شما خود. آن گاه دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم» (آل عمران ۶۱). مفسران متفقاً بر این عقیده اند که این آیه در سال ۱۰ هجری هنگام دیدار با هیأتی از نصرانیان نجران که نظریه اسلام در مورد مسیح را نمی پذیرفتند نازل شد. محققان معاصر از دیدگاهی انتقادی خاطر نشان کرده اند که مفسران علاقه خاصی داشته اند بسیاری از آیات قرآنی درباره مسیحیان را به این دیدار ارتباط دهند. (۳) منظور از «ابناءنا» و «نساءنا» از جانب محمد صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند، بنابر نقل راویان حدیث، هنگامی که نصرانیان خود را از آن معذور داشتند مباحله انجام نپذیرفت، و اکثر راویان

ص: ۳۱

۱- ۱) - ابن حنبل، مسند، قاهره ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۲۴۶. لامنس در فاطمه و دختران محمد صلی الله علیه و آله، ص ۱۹۹ [۱] ادعا می کند که اهل بیت آن گونه از زبان عربی استنباط می شود در اصل به معنی همسران یک مرد است که در زیر یک سقف گرد آمده باشند. اما با توجه به ارجاعاتی که ذیل ردیف ۴ به عنوان شاهد در مورد خاندانهای غیر از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله آورده است بروشنی بیان می کند که معنی آن خویشاوند نسبی می باشد.

۲- ۲) - در مطالعات شرق شناسی در زندگینامه های محمد صلی الله علیه و آله از اهمیت آیه مباحله کمتر گفتگو شده است. ماسینیون در تک نگاری مباحله مدینه و عظمت مقام فاطمه علیها السلام و اشموکر در مقاله «اقلیت مسیحی نجران و مسأله روابط آنان در صدر اسلام» در مطالعاتی در باب اقلیتها در اسلام، ج ۲۷، بخش ۱، ص ۱۸۳-۲۸۱ و مقاله «مباحله» در دائره المعارف اسلام، طبع دوم به طور مشروح از این مسأله بحث کرده اند. اشموکر معتقد است که نقش مربوط به مسیحیان نجران کاملاً ساختگی است و این آیه، که او آن را نامفهوم توصیف می کند. با هیچ حادثه تاریخی ارتباط ندارد. اما اگر منظور از این آیه فقط تجلیل از مقام دینی محمد صلی الله علیه و آله در شرایطی کاملاً انتزاعی باشد این سؤال پیش می آید که چرا این آیه شامل زنان و همسران او نیز می شود و منظور چه کسانی هستند. نویسندگان معاصر چیزی جز اهل بیت از آن استنباط نمی کنند.

۳- ۳) - نلدکه و شوالی، تاریخ قرآن ج ۱، ص ۱۷۷، [۲] یادداشت ۲.

اهل سنت که طبری از آنان روایت کرده است افراد خاندان محمد صلی الله علیه و آله را که قرار بود در مباحله شرکت کنند مشخص نکرده اند. دیگر راویان اهل سنت از فاطمه، حسن و حسین نام می برند و بعضی موافق با احادیث شیعه، حاضران در این موضع را اهل کسا از جمله علی علیه السلام می دانند. شرایط هر چه بوده است راه دیگری برای شناسایی «ابناءنا» جز دو سبب پیامبر صلی الله علیه و آله وجود ندارد که در این صورت حضور علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام منطقی به نظر می رسد. جمله «نساءنا» به جای «ازواجنا» مانعی برای حضور فاطمه علیها السلام نیست.

شاید شرکت خاندان در مراسم مباحله رسمی سنتی بوده است. در این صورت طرح خود این پیشنهاد از جانب پیامبر در شرایطی که به لحاظ دینی اهمیت زیادی داشت و تأیید و تصویب آن از طریق قرآن دلیلی بر علو مقام دینی خاندانش بود.

بنابراین قرآن مقام خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را همچون جایگاه خاندانهای پیامبران سلف، برتر از مقام هر مؤمن دیگری قرار داده و آنان را از هر پلیدی پاک گردانیده است. البته کافرانی از این خاندان که با پیام او مخالفت می کردند همانند کافران خاندانهای پیامبران سلف از لطف خدا محروم بودند. ابو لهب، عموی محمد صلی الله علیه و آله، و همسرش حتی با نزول سوره ای در قرآن در ذم آنان انگشت نمای خاص و عام شدند. اما وجود چنین استثناهایی تأثیری بر لطف الهی درباره اهل بیت نداشت.

تا آنجا که قرآن افکار محمد صلی الله علیه و آله را بیان می کند روشن است که او در نظر نداشت ابو بکر جانشین طبیعی او باشد و نه به انجام این کار رضایت داشت. البته قرآن بوضوح نظر محمد صلی الله علیه و آله را در مورد زنان و مردان پیرامون خود و نگرش او را نسبت به آنان به طور کامل بیان نمی کند. در هر صورت او جانشینی خود را جز در نور هدایت قرآن، که درباره جانشینان پیامبر سلف بیان شده بود، نمی دید. همان گونه که در ابلاغ رسالتش، با وجود مخالفت مردم، موفق شد و پیروزی نهایی اش در سایه لطف الهی و در پرتو آگاهی او از سرگذشت پیامبران سلف که قرآن برایش روایت کرده بود، تحقق یافت. پیامبران پیشین کمال لطف الهی را در این می دانستند که جانشینان آنان فرزندان یا خویشاوندان نسبی شان باشند و از خدا نیز چنین خواسته بودند. مدافعان معاصر سنتی بر اساس آیه ۴۰ سوره احزاب که محمد صلی الله علیه و آله را خاتم پیامبران قرار داده است این بحث را نمی پذیرند.

آنان مدعی هستند که لازم نبود یکی از خویشاوندان محمد صلی الله علیه و آله به جانشینی او که خاتم

پیغمبران بود از طرف خداوند تعیین شود. برای روشن ساختن این موضوع خدا مقدر کرد که همه پسران محمد صلی الله علیه و آله در کودکی از دنیا بروند. (۱) به همین دلیل محمد صلی الله علیه و آله کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد، چون می خواست امر خلافت را بر اساس اصل قرآنی شورا به امت اسلامی واگذارد.

البته این بحث تعبیری بسیار بدور از حقیقت از عبارت «خاتم پیغمبران» است؛ زیرا حتی اگر این عبارت قرآنی را به معنی «آخرین پیامبران» بدانیم، که آن هم کاملاً مورد تأیید نیست (۲)، دلیلی وجود ندارد که محمد صلی الله علیه و آله نتواند کسی از خاندان خود را برای رهبری دینی (به جز امر نبوت) و دنیوی امت اسلامی پس از خود تعیین کند. (۳) در قرآن فرزندان و خویشاوندان نسبی پیامبران وارثان ملک، حکم، حکمت، کتاب و امامت آنان هستند. استنباط اهل سنت از اصل خلافت، جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله در هر امری به جز امر نبوت اوست. چرا نباید جانشینی پیامبر را در این مورد مانند پیامبران گذشته، یکی از خویشاوندان او بر عهده بگیرد؟ اگر خواست خدا واقعا ایجاب می کرد که هیچ یک از آنان نباید جانشین او شوند، چرا او مقدر نفرمود که اسباط و دیگر خویشاوندان او چون پسرانش از دنیا بروند؟ بنابراین جای شک در صحت این گفتار وجود دارد که محمد صلی الله علیه و آله به این سبب از تعیین جانشینی برای خویشتن خودداری کرد که خواست خدا بر این بود که از خلافت موروثی در خاندان او جلوگیری کند و محمد صلی الله علیه و آله می خواست که مسلمانان سرپرست خود را از طریق شورا تعیین کنند. قرآن به مؤمنان توصیه می کند که بعضی از امور را از راه شورا حل و فصل کنند، اما نه مسأله جانشینی پیامبر را. این امر به نص قرآن

ص: ۳۳

۱- ۱) - این بحث ریشه در حدیث دارد. برابر حدیثی که از عده ای از اصحاب روایت شده، ابراهیم پسر محمد صلی الله علیه و آله از آن سبب قبل از پدر در گذشت که ممکن بود پیامبر شود. رک: گلدتسیهر، مطالعات اسلامی، ج ۲ ص ۱۰۵-۱۰۶، فریدمن «خاتمیت نبوت از نظر اهل تسنن» مطالعات عربی و اسلامی ج ۷ (۱۹۸۶)، ص ۱۷۷-۲۱۵ در ص ۱۸۷-۱۸۹.

۲- ۲) - فریدمن «خاتمیت نبوت»؛ استرومزا «خاتم پیغمبران خصلت استعاره ای مانوی» مطالعات عربی و اسلامی، ج ۷ (۱۹۸۶)، ۶۱-۷۴؛ کولپه، «خاتم پیغمبران» اورینتالیا سوکانا، ۳۳-۳۵ (۱۹۸۴-۱۹۸۶) ص ۷۱-۸۳ تجدید نظر در کولپه، خاتم پیغمبران (برلین، ۱۹۹۰)، ۲۲۷-۲۴۳.

۳- *) در روایتی به نقل از براء بن عازب و زید بن ارقم نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود «یا علی أما ترضی أن تکون منی کهارون من موسی غیر اُنک لست بنبی» (یا علی آیا تو نمی پسندی که برای من مانند هارون برای موسی باشی جز آنکه بعد از من پیامبر نخواهی بود) ابن سعد، الطبقات الکبری، دار صادر بیروت ۱۳۷۷، ج ۳، ص ۲۴-۲۵. [۱]

با انتخاب الهی تعیین می شود و خداوند معمولاً جانشینان آنان را از خویشاوندان خود آنان برمی گزیند. خواه این جانشینان پیامبر باشند یا نباشند.

پس چرا محمد صلی الله علیه و آله از تنظیم برنامه ای صحیح برای جانشینی خود کوتاهی کرد حتی اگر او فرضاً امیدوار بود که جانشینی از خانواده خود داشته باشد، هر پاسخی به این سؤال ممکن است بر اساس حدس و گمان باشد. یک تبیین ساده اسلامی آن ممکن است چنین باشد که او در مورد چنین تصمیم خطیری منتظر بود که وحیی از جانب خداوند برسد، اما چنین وحیی به او نشد. مورخان غیر مسلمان شاید بیشتر مایل باشند چنین نظر بدهند که تردید محمد صلی الله علیه و آله به این سبب بود که او می دانست جانشینی یکی از بنی هاشم - با توجه به رقابتهای دامنه دار در بین قبایل قریش برای رهبری و از سوی با توجه به ضعف نسبی بنی هاشم - ممکن است با مشکلات زیادی مواجه شود. محمد صلی الله علیه و آله در سال ۱۰ هجری علی علیه السلام را به نمایندگی از طرف خود به یمن فرستاد و رفتار او در آنجا عده ای را برانگیخت که از او به پیامبر شکایت کنند. (۱) پس از بازگشت او محمد صلی الله علیه و آله درست سه ماه قبل از رحلتش لازم دید که در اجتماع عظیمی به حمایت از پسرعموی خود سخن گوید. (۲)(۳) ظاهراً آن هنگام موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمد صلی الله علیه و آله به امید آن که طول عمر او به اندازه ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند این تصمیم گیری را به تأخیر انداخت. رحلت او در بین امتش حتی پس از بیماری جانکاه او امری غیر منتظره بود. شاید خود او نیز از نزدیک شدن پایان

ص: ۳۴

۱- (*) - داستان شکایت از علی علیه السلام را طبری در تاریخ الرسل و الملوك، چنین نقل کرده است: «وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام از یمن آمد که پیمبر را در مکه ببیند، با شتاب بیامد و کسی از یاران خود را به سپاه گماشت، و او حله هایی را که از یمن آورده بود به کسان پوشانید و چون سپاه به مکه نزدیک شد علی برای دیدن آنها برون شد و دید که حله ها را پوشیده اند و گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت «اینان را پوشانیدم که وقتی آمدند آراسته باشند» علی گفت: «از آن پیش که در نزد پیمبر خدا رسند حله ها را برگیر، گوید: حله ها را برگرفت و سپاهیان از این کار آزرده شدند. ابو سعید خدری گوید: کسان از علی بن ابی طالب علیه السلام شکایت داشتند و پیمبر میان ما به سخن برخاست و شنیدم که می گفت: «ای مردم، از علی شکایت نکنید که او در کار خدا - یا گفت در راه خدا - خشنونت می کند.» تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك ترجمه ابو القاسم پاینده. چاپ دوم، ۱۳۶۲ تهران شرکت انتشارات اساطیر، ج ۴، ص ۱۲۷۶ م.

۲- (۱) - وچیا واله یری «غدیر خم» دایره المعارف اسلام، طبع دوم، همین کتاب ص ۳۴۵.

۳- (***) یادآوری: مشخصات کامل منابع در کتابنامه پایانی آمده است. لذا از نوشتن عنوان کتابها و نام نویسندگان خارجی به زبانهای اروپایی در پاورقی خودداری شد. م.

عمرش آگاه نبود تا این که کار از کار گذشت.

دو شاهد واقعه: عایشه و عبد الله بن عباس

در بین احادیث موجود درباره جانشینی و خلافت اولیه، احادیث منسوب به عایشه دختر ابو بکر و عبد الله بن عباس پسر عموی محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از اهمیت ویژه ای برخوردارند. هر دوی آنها در موقعیتی بودند که توجهی خاص به حوادثی داشته باشند که از نظر عاطفی بشدت درگیر آن بودند و با وجود آنکه در دو صف مخالف بودند اما ارتباط مستقیمی با این حوادث داشتند. عایشه همان گونه که بخوبی روشن است از حق پدرش برای خلافت جانبداری می کرد و پشتیبان عمر، خلیفه ای بود که پدرش بعد از خود منصوب کرده بود. در تصمیم گیری شورای پس از قتل عمر او آشکارا عثمان را بر دشمن خود یعنی علی علیه السلام ترجیح می داد. اما دیری نپایید که او بصراحت از رفتار عثمان در مقام خلافت عیجویی می کرد و مبارزه او علیه عثمان سبب بروز شورش همگانی شد. چون عثمان به دست شورشیان به قتل رسید و علی علیه السلام را به خلافت برداشتند او بدون هیچ درنگی روی از علی علیه السلام برتافت و مدعی انتقام خون خلیفه مقتول شد. پس از شکست هم پیمانانش در جنگ جمل او از فعالتهای سیاسی دست کشید. و با معاویه خلیفه اموی که عایشه در زمان حکومت او در سال ۵۸ هجری درگذشت روابط سردی داشت. (۱)

عبد الله بن عباس که سه سال پیش از هجرت متولد شده بود برای اولین بار در دوران حکومت عمر وارد زندگی اجتماعی شد. عمر ظاهراً سعی داشت او را، که غالباً از وی دوری می کرد، به عنوان نماینده بنی هاشم در جمع یاران خود وارد کند. در زمانی که شورشیان مصر و کوفه خانه عثمان را محاصره کردند او از جمله گروهی از پسران اصحاب نامدار بود که از قصر خلیفه محافظت می کردند. در آن زمان عثمان او را به سرپرستی کاروان حج که عازم مکه بود برگزید و در نامه ای سرگشاده به حجاج این کار را به او سپرد و امیدوار بود که با یاری او حلقه محاصره شکسته شود. علی علیه السلام در آغاز

ص: ۳۵

۱-۱) - در مورد زندگی عایشه مخصوصاً رک: آبوت، عایشه همسر محمد صلی الله علیه و آله.

شدیدا به توصیه های او متکی بود و او را به امارت بصره منصوب کرد. اما اندکی بعد موقتا خللی در رفتار ابن عباس پیدا شد و آشکارا بر بعضی از امور حکومت پسر عمویش خرده گیری می کرد. پس از شهادت علی علیه السلام نامه ای به پسرش حسن علیه السلام نوشت و او را به ادامه جنگهای پدرش علیه معاویه و جنگ برای احقاق حق خود تشویق کرد. او در جنگ حسین علیه یزید از قیام او پشتیبانی نکرد، او و پسر دیگر علی علیه السلام یعنی محمد حنفیه از برسمیت شناختن حکومت عبد الله بن زبیر سرباز زدند و او هر دو را به زندان افکند. سواران کوفه، که فرستادگان مختار رهبر قیام شیعیان بودند، آنان را آزاد کردند.

ابن عباس پس از اندک مدتی در سال ۶۸ هجری درگذشت. (۱)

کایتانی اسناد روایات تاریخی به این دو صحابی را در اکثر موارد غیر واقعی می داند.

او معتقد است که نقل سلسله سند (اسناد) سالها بعد از زمان آنها مرسوم شد و در آن زمان از آن سبب سلسله احادیث را به اصحاب اسناد می دادند که بر اعتبار احادیث مجهول بیفزایند. (۲) عایشه بدان سبب انتخاب شد که تصور می کردند او اطلاعات دست اولی از این وقایع دارد. (۳) بدین گونه روایات، جز راویان آن، می توانستند قدیمی و ثقه باشند. اما کایتانی در عمل سعی دارد این روایات را به عنوان احادیثی ساختگی رد کند و یا با احتیاط بسیار به نقل آنها پردازد؛ در صورتی که او روایات تاریخی مانند روایات منقول از ابن اسحاق را بدون ذکر اسناد آن در جایی که لازم می داند می پذیرد. او با بیانی نسبتا متناقض، ابن عباس را دروغگویی شیطان صفت می داند که داستانهایی از افسانه های تخیلی تورات و اساطیر مربوط به نظام آفرینش را در تفسیرش از قرآن به هم بافته است. (۴) اما اگر این تفسیر را بتوان از منبع موثقی منسوب به ابن عباس دانست چرا اسناد روایات تاریخی به او باید ساختگی باشد؟ اشکال دیگری که در مورد نظر کایتانی وجود دارد این است که بسیاری از روایاتی را که به ابن عباس و عایشه نسبت داده اند به صورت اول شخص نقل شده است. مسلم است که اینگونه روایات نمی توانند احادیثی

ص: ۳۶

۱-۱) - برای اطلاع از شرح حال مختصر عبد الله بن عباس رک: وچیا واله یری، «عبد الله بن عباس» دائره المعارف اسلام، طبع دوم.

۲-۲) - در مورد بحث کلی کایتانی رک: تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۳۸ به بعد.

۳-۳) - همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۹۱-۶۹۲.

۴-۴) - همان، ج ۱، ص ۴۷-۵۱.

بدون سند باشند و تنها می توان گفت اسناد رسمی آن را بعدا به آن افزوده اند. اگر این اسنادها مردود شمرده شوند باید چنین تصوّر کرد که خود احادیث هم بعدا جعل شده اند.

از این رو تاریخ ارائه این اسناد صوری و تشریفاتی ارتباط زیادی به مسأله صحت اسناد ندارد. این موضوع باید بیشتر بر اساس همخوانی متقابل روایاتی که منسوب به یک شاهد واحد است و همخوانی آن با آنچه از شرح احوال این شاهد در دست است و تمایلات سیاسی او مورد بررسی قرار گیرد. عایشه و ابن عباس، چنان که گفته شد، عمیقا در گیر این حوادث بودند. اما در دو صف مخالف. ظاهرا شهادت آن دو در نقل روایات و طرز بیان آن تعصّب آمیز و تحت تأثیر حبّ و بغضها و نیز عاری از جنبه بی طرفی است.

بعثت این جنبه های سوگیرانه روایات که اغلب موافق با دیدگاههای متعصبانه سنیان یا شیعیان دوره های اخیر است، گرایش محققان غربی بیشتر این بوده که آنها را، مخصوصا آنچه به نفع شیعیان است، جعلیات دوره های بعدی بدانند. اما این سوگرایی به تنهایی دلیلی بر متأخر بودن اصل روایت نیست. اگر دیده می شود که بعضی از روایات در شرایطی خاص، تقریبا به صورت نسبتا درستی اسناد داده شده اند مسئولیت اقامه دلیل برای ساختگی بودن در برابر آنهايي که مضامین مبهم تری دارند، بر عهده کسانی است که آنها را جعلیات دوران اخیر می دانند.

بیشتر منابع مهم، از قبیل ابن هشام، طبری، ابن سعد و بلاذری در مورد روایتهای منسوب به عایشه و ابن عباس این شرط همخوانی را به حدّ اعلا رعایت کرده اند. آنان نظریات شخصی و تمایلات سیاسی را بدقت بررسی می کنند. روایات مختلفی وجود دارد که ادعاهای صریح راویان آن، که از نظر راویان بعدی قابل تأمل است، تعدیل یا حذف شده است. فقط اندکی از این روایات را بعثت مغایرت با گرایشهای سیاسی آنان می توان مردود شمرد.

روایات عایشه در مورد ابو بکر، که او را پدری مهربان و حلیم، رئوف و دوراندیش می داند، کسی که به خاطر ویژگی رهبری اش احترام زیادی در بین اعراب داشت، کاملا- تحسین انگیز و با لحنی ستایشگرانه است بر عکس عمر که مردی خشن و گستاخ بود و به رغم صلاح و سداد غیر قابل انکارش همه از او می ترسیدند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام

بیماری، که از آن درگذشت، در جمع اصحابش گفت هیچ کس را در مصاحبت خویش بهتر از ابو بکر ندیدم و دستور داد همه درهایی را که به مسجد باز می شد ببندند جز در خانه ابو بکر را. (۱) و به رغم اعتراض عایشه، پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار ورزید که به جای او ابو بکر، نه دیگری، امامت نماز مسلمانان را به عهده بگیرد. از نظر عایشه پدرش ابو بکر بنا بر انتخاب صریح پیامبر صلی الله علیه و آله، نه بر اساس آنچه در سقیفه گذشت، جانشین بر حق محمد صلی الله علیه و آله بود. توجه ابو بکر کاملاً معطوف به این بود که به خاندان دوست در گذشته اش با محبت و انصاف رفتار کند، وظیفه ای که او آن را برتر از تکلیف خود نسبت به خویشاوندان سببی اش می دانست اما عایشه برای ترسیم چهره ای منفی از خویشاوندان شوهرش به طور اعم و از علی علیه السلام به طور اخص از هیچ کوششی فروگذار نکرد، او بی کفایتی آنان را هم عرض با خودخواهی آنان می دانست. عباس عموی محمد صلی الله علیه و آله پیامبر بیمار را سخت عصبانی کرد و آن هنگامی بود که با همراهی چند تن از زنان طرفدار هاشمیان بدون اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله به دهان او دوا (لذ) مالیدند و توجیه کردند که تصورشان این بوده که او ذات الجنب دارد. و این پیشنهادی بود که با اعتراض شدید محمد صلی الله علیه و آله روبرو شد و فرمود خدا مرا به این بیماری شیطانی مبتلا نمی کند. (۲) اگر خواست خدا نبود

ص: ۳۸

۱-۱) - طبری، ج ۱، ص ۱۸۰۸. در مقابل روایات متعددی که از عایشه و دیگران درباره آخرین نماز به امامت محمد صلی الله علیه و آله نقل شده که در آن برتری ابو بکر را بر دیگران بیان می کند، عبد الله بن عباس روایتی کاملاً مخالف این از برادر دیگرش فضل بن عباس نقل می کند. بنابراین روایت پیامبر صلی الله علیه و آله اصلاً از ابو بکر نام نبرد و حتی تلویحاً از او سخن نگفت. او از هر حقی که از دیگران بر گردن او بود طلب بخشش کرد و از حاضران در مسجد خواست که هر که از صفتی ناخوش بر خویشتن بیم دارد برخیزد تا برای او دعا کند و چون مردی برخاست و گفت ای پیامبر خدا، من دروغگویم، من منافقم و گناهی نیست که نکرده باشم. عمر با مصلحت اندیشی به او گفت: ای مرد خودت را رسوا کردی، اما پیامبر فرمود: رسوایی این دنیا آسانتر از رسوایی آخرت است. آنگاه گفت «خدایا راستی و ایمان به او عطا کن و او را سوی نیکی بگردان. عمر سخنی گفت که پیامبر بخندید و گفت عمر با من است و من با عمرم و پس از من هر جا باشد حق با اوست. (طبری، ج ۱، ۱۸۰۱-۱۸۰۳).

۲-۲) - ابن هشام، سیره سیدنا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ص ۱۰۰۷، طبری، ج ۱، ۱۸۰۹، ۱. زنانی که همراه با عایشه بر بستر بیماری پیامبر حضور داشتند دو همسر او ام سلمه و میمونه بودند و اسماء بنت عمیس. این هر سه زن از طرفداران هاشمیان و در نتیجه مورد نفرت عایشه بودند. در مورد اسماء رک: آبوت، عایشه، ص ۱۱۳-۱۱۵. عایشه با مسرت می افزاید به میمونه نیز با آنکه روزه دار بود دوا خوراندند که پیامبر گفته بود هر که در خانه است [بجز عمویم] از این دوا بخورد. در روایات دیگری از عایشه نقل شده که او نیز در آنجا حاضر بود (طبری، ج ۱، ۱۸۰۸، ۱-۱۸۰۹). در روایتی دیگر به نقل از برادرزاده اش قاسم بن محمد [بن ابی بکر] نقل شده

خویشاوندان او حتی به پیکر او احترام نمی گذاشتند. علی علیه السّلام، با تشویق همسرش فاطمه و عباس که خود را وارث ماترک دنیوی محمد صلی الله علیه و آله می دانستند، تصور می کرد که او چون پسر عمو و داماد پیامبر صلی الله علیه و آله است به خلافت تعیین شده است. اما چون، بعد از وفات همسرش فاطمه علیها السّلام همه از او روی گردان شدند ناچار شد با أبو بکر بیعت کند. شرط او برای این دیدار این بود که عمر گستاخ در مجلس نباشد. پس از آنکه او دریافت که در تمام این مدت حق با أبو بکر بوده است مردم دوباره به او روی آوردند.

عبد الله بن عباس نظریات بنی هاشم را درباره حقوق خودشان با احتیاط بیشتری گوشزد کرد. او دریافت که مردم قریش بر خلاف آنچه بنی هاشم آن را حق مشروع خود به عنوان خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله می شمردند رأی داده بودند. گرایش او به علی علیه السّلام بدون قید و شرط نبود. او به کزّات از اعمال پسر عمویش انتقاد می کرد و او را از عواقب آن آگاه می ساخت. او عقیده گروهی از طرفداران علی علیه السّلام را که پیامبر صلی الله علیه و آله در حقیقت به نفع او وصیت کرده بود رد می کرد. مع ذلک به نظر او احتمالاً فقط به این علت بود که محمد صلی الله علیه و آله در زمان بیماری اش به دنبال علی علیه السّلام فرستاد ولی عایشه و حفصه مانع دیدار پیامبر با علی علیه السّلام در تنهایی شدند و اصرار داشتند که پدرانشان را به آنجا بخوانند؛ و چون محمد صلی الله علیه و آله در هنگام بیماری خواست نامه ای برای راهنمایی اصحابش بنویسد، عمر مداخله کرد و گفت این مرد هذیان می گوید. عباس پدر عبد الله نزدیکی مرگ را از چهره محمد صلی الله علیه و آله شناخت و سعی کرد علی را متقاعد کند که پیش پیامبر برود و از او پرسد که کار خلافت از کیست؟ اگر از آنهاست بدانند و اگر از دیگران است مردم را به آنها سفارش کند. اما علی علیه السّلام از این کار خودداری کرد و گفت اگر پیامبر آنان را از خلافت بازدارد مردم هرگز آن را به ایشان نخواهند داد. با این همه لحن بیان ابن عباس حاکی از آن

است که او خلافت را حقّ علی علیه السّلام می دانست، هر چند او رسماً برای این امر منصوب نشده بود و عقیده داشت که أبو بکر با تبانی با اصحاب، علی علیه السّلام را بزور از مقام خود محروم کرد. بنی هاشم بی اعتمادی و نارضایی خود از رفتار امت را عملاً با جلوگیری آنان از شرکت در مراسم غسل دادن و تشییع جنازه و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله نشان دادند و بدین وسیله خلیفه جدید را از افتخار اهدای سپاس نسبت به سلف خود محروم ساختند.

أبو بکر میراث و حقّ فیثی را که قرآن برای اهل بیت مقرر کرده بود رسماً انکار کرد. عمر بعداً سعی کرد با پیشنهاد جبران بخشی از این خسارت نارضایتی بنی هاشم را برطرف کند اما ایشان آن را کافی ندانستند و از قبول آن خودداری کردند. نظر عمر ظاهراً توجه، مخصوصاً ابن عباس را جلب کرد. عمر علناً اظهار کرد که تصمیمی که در سقیفه بنی ساعده گرفته شده بود «فلته»، کاری ناگهان و بی اندیشه بود، با وجود این او تأکید می کرد که خلافت أبو بکر با توجه به پیروزی آشکار او انتخابی الهی و مشروع بود. او از این که علی علیه السّلام از وی دوری می کند و در سفرها او را همراهی نمی کند به ابن عباس ابراز تأسف کرد. با وجود این هنگامی که سعی کرد با علی چون یکی از کبار صحابه رفتار کند سخت نگران بود که ممکن است انتخاب علی به خلافت سبب شود که خاندان او آن را به حکومتی موروثی تبدیل کنند و مردم را از حق خود محروم سازند. به طور خصوصی به ابن عباس گفت که اصحاب از روی حسادت حاکمیت بنی هاشم را تحمل نخواهند کرد زیرا در آن صورت اینان هم خلافت و هم نبوت را در انحصار خواهند گرفت.

اعتبار احادیث منسوب به عایشه و ابن عباس مورد تردید است. چنان که خواهیم دید هر دو آمادگی داشتند داستانهایی بسازند که تأییدی بر ادعاهای خود و ردّی بر گفتار رقیبانشان باشد. ظاهراً مسأله بسی و سوسه انگیز بود. اعتبار آن دو به عنوان همسر محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و به عنوان پسرعموی پیامبر صلی الله علیه و آله تردیدناپذیر بود و هیچ کس ظاهراً در صداقت آنان تردیدی نداشت. آنان می توانستند چیزی بگویند که دیگران نمی توانستند بگویند اما بسیاری می خواستند آن را بشنوند؛ تحریفات سوگیرانه آن دو بیانگر دلبستگی هایی بود که سبب گسیختگی امت اسلامی می شد. در هر صورت آنان به طور کلی بیش از هر کسی آگاه بودند و مردم انتظار داشتند حتی داستانهای ساختگی و با شاخ و برگ آنان بازگوی آگاهی آنان از حقایق باشد مخصوصاً در مورد وقایعی که خود

شاهد آن بودند. راویان بعدی در شرح وقایع شدیداً به روایات آنان اعتماد کردند. از نظر مورخان دیدگاه‌های متضاد و سوگیری‌های آنان از حقایقی که نقل کرده اند احتمالاً اهمیت کمتری ندارد.

بعضی از روایات عایشه یا ابن عباس بوضوح در نظر داشتند داستانهای دیگر را خنثی کنند. عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود از عایشه نقل می‌کند که پیامبر در حال بیماری از همسرانش موافقت خواست که در خانه عایشه پرستاری شود و آنها نیز آن را پذیرفتند. و پیامبر در میان دو تن از کسان خویش که یکی شان فضل بن عباس بود و یک مرد دیگر برون آمد. عبید الله بعداً این حدیث را برای ابن عباس نقل کرد و او گفت آیا می‌دانی آن مرد دیگر که بود؟ و چون جواب منفی عبید الله را شنید گفت: «آن مرد علی بن ابی طالب علیه السّلام بود ولی عایشه نمی‌توانست درباره‌ی علی علیه السّلام خیری به زبان آورد.» (۱) ابن عباس احتمالاً اطلاع مستقیمی از این واقعه نداشت. اما فرض خصومت کاملاً مشخص عایشه نسبت به علی علیه السّلام دلیلی کافی بود که او تصور کند مردی که نامش نیامده است باید علی علیه السّلام باشد. این روایت عایشه که پیامبر صلی الله علیه و آله در دامان او دار فانی را وداع گفته بود مورد قبول ابن عباس نبود. (۲) هنگامی که ابو غطفان به نقل از عروه بن زبیر این ادعای عایشه را برای ابن عباس نقل می‌کند او با اعتراض جواب می‌دهد که آیا عقلت سر جای خود است (تعقل)، به خدا سوگند، رسول خدا دار فانی را وداع کرد در حالی که سر بر سینه‌ی علی علیه السّلام داشت. او بود که با کمک برادرش فضل بن عباس او را غسل داد. پدرم از شرکت در این مراسم خودداری کرد و می‌گفت: پیامبر خدا همیشه [هنگامی که خود را

ص: ۴۱

۱- ۱) - طبری، ج ۱، ص ۱۸۰۰-۱۸۰۱ به نقل از ابن اسحاق؛ ابن هشام، سیره، ۱۰۰۵؛ عبد الرزاق الصنعانی، المصنف، به اهتمام حبیب الرحمن الاعظمی بیروت (۱۳۹۰-۱۳۹۲) ج ۵، ص ۴۲۹-۴۳۰ و ابن حنبل، مسند، ج ۶ ص ۳۴ (معمر عن الزهري). ابن هشام تعبیر ابن عباس را که عایشه نمی‌توانست درباره‌ی علی علیه السّلام خیری به زبان آورد نقل نمی‌کند.

۲- ۲) - در مورد روایت عایشه رک: ابن هشام، سیره، ۱۰۱۱، ابن سعد، طبقات، ج ۲، ص ۵۰. در اینجا روایتی مسنداً از عایشه نقل شده است که «پیامبر بر سینه من و در خانه من جان داد و حق کسی را نبردم، نادان و کم تجربه بودم. پیامبر صلی الله علیه و آله در دامانم جان داد، سر او را بر بالشی نهادم و برخاستم». و اعتراف می‌کند که بواسطه جوانی و نادانی او پیامبر صلی الله علیه و آله در دامن او درگذشت. این روایت با دیگر روایات منسوب به او که «در خانه میمونه درد سخت شد و زنان خویش را پیش خواند و از آنها موافقت خواست که در خانه عایشه پرستاری شود» مغایرت دارد.

می شست] به ما دستور می داد که پشت پرده بمانیم. از این رو او در پشت پرده ماند. (۱)

ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از رحلتش خواست برای کسانی که در حضور او بودند مکتوبی بنویسد که پس از مرگ هرگز گمراه نشوند. عمر گفت: «درد بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله غلبه کرده است. شما قرآن را دارید و کتاب خدا ما را کفایت می کند». مردمی که در حضور پیامبر بودند شروع به مجادله کردند، بعضی می خواستند که به پیامبر فرصتی داده شود تا آنچه می خواهد بنویسد و عده ای جانب عمر را گرفتند. چون سر و صدای آنان سبب آزار پیامبر صلی الله علیه و آله شد او فرمود: رهایم کنید. ابن عباس بنابراین روایت این چنین تعبیر کرد که بزرگترین فتنه از آنجا برخاست که آنان با این کار او مخالفت کردند و سر و صدا و مجادله آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را از نوشتن وصیت بازداشت. (۲) هر چند ابن عباس از گفتن این که پیامبر صلی الله علیه و آله چه می خواست بنویسد خودداری می کند. اما تصور می شود که او اشاره می کند به این که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت علی علیه السلام را به جانشینی خود تعیین کند و تعبیر شیعیان از این روایت همیشه این چنین بوده است. عایشه این داستان را با نقل روایتی از خودش رد کرد. او گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام بیماری اش فرمود: «پدرت أبو بکر و برادرت [عبد الرحمن] را نزد من فرا خوان تا نامه ای بنویسم، زیرا می ترسم کسانی خیالهای خامی داشته باشند (یتمنّ متمنّ) و کسانی چیزهایی بگویند: من شایسته تر از هر کسی هستم، اما خداوند و مؤمنان کسی جز أبو بکر را نمی پسندند» (۳). و در این شکی نیست که آن مرد آرزومند [از نظر عایشه] علی علیه السلام بود.

برای توضیح بیشتر در مورد روایات منقول از عایشه و ابن عباس و جبهه گیری آنان دو مثال مربوط به احوال محمد صلی الله علیه و آله در دوران آخرین بیماری و جریان کفن و دفن او به

ص: ۴۲

۱-۱) ابن سعد. طبقات، ج ۲، ص ۵۱ بخش دوم این روایت در مورد غسل دادن پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوسیله علی علیه السلام در غیبت عباس با روایت منقول از عبید الله بن عبد الله بن عتبّه به نقل از ابن عباس (همان ۶۲) هم آهنگی دارد. علی علیه السلام در خطبه ای خطاب به همراهانش در صفین می فرماید: «و رسول خدا صلی الله علیه و آله جان سپرد در حالی که سر او بر سینه من بود» (و لقد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و إنّ رأسه لعلی صدری) نصر بن مزاحم المنقری، وقعه صفین به اهتمام عبد السلام محمد هارون (قاهره، ۱۳۸۲) ص ۲۲۴.

۲-۲) عبد الرزاق، مصنّف، ج ۵، ص ۴۳۵-۴۳۹؛ بخاری، صحیح (قاهره، ۱۳۱۲)، باب مرضی، ص ۱۷؛ ابن سعد، طبقات، ج ۲، ص ۳۷-۳۸. تاریخ اسلام، ج ۱/۲ ص ۵۰۸.

۳-۳) مسلم، صحیح (بولا، ۱۲۹۰)، فضائل الصحابه، ص ۱۱.

اجمال بررسی می شود. ارقم بن شرحبیل کوفی یکی از یاران عبد الله بن مسعود (۱) گوید:

از ابن عباس پرسیدم: «پیمبر وصیت کرد؟» ابن عباس گفت: «نه.» گفتم: «چگونه وصیت نکرد؟» گفت: «پیمبر گفت: علی را بخوانید.» امّیا عایشه گفت: «اگر کس پیش ابو بکر فرستی» و حفصه گفت: «اگر کس پیش عمر فرستی.» و چون هر سه پیش پیامبر آمدند، گفت: «بروید اگر کاری با شما داشتم کس به طلب شما می فرستم» و چون وقت نماز رسید پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «به ابو بکر بگویید با کسان نماز کند.» عایشه گفت: «او مردی نازکدل است به عمر بگو.» پیامبر گفت: «به عمر بگویید.» عمر گفت: «من هرگز در حضور ابو بکر از او پیش نمی افتم.» ابو بکر به پیشنهادی ایستاد آن گاه پیامبر سبک شد و بیرون رفت، و چون ابو بکر آمدن پیامبر را دریافت عقب رفت و پیمبر جامه اش را گرفت و وی را به جایی که بود بداشت و بنشست و از همانجا که ابو بکر قرائت نکرده بود قرائت آغاز کرد. (۲)

کایتانی این روایت را جعلی و ساخته محدثان مسلمان می داند تا توجیه کنند که چرا محمد صلی الله علیه و آله وصیتی از خود باقی نگذاشت. (۳) در هر صورت اسناد این روایت به ابن عباس کاملاً منطقی بنظر می رسد. شیعیان کوفه از زمان خلافت علی علیه السلام مدّعی شدند که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را وصی خود قرار داد. سؤال ارقم بن شرحبیل کوفی بی انگیزه نبود.

نظر ابن عباس در این روایت همان دیدگاههای او در مورد روایات دیگر منسوب به اوست. محمد صلی الله علیه و آله بالفعل وصیتی به نفع علی علیه السلام نکرد، اما اگر او را از این کار باز نمی داشتند چنین وصیتی کرده بود. بخش اول این روایت ظاهراً ساخته ابن عباس است که او در هر صورت اطلاع مستقیمی از این جریان نداشت. بخش دوم بنا بر روایت عایشه است که ذیلاً نقل می شود. محمد صلی الله علیه و آله وقتی بیمار بود بانگ نماز دادند، گفت: «بگویید ابو بکر با مردم نماز کند.» گفتم: «وی نازکدل است و تاب ندارد که به جای تو بایستد.» آن گاه ابن عباس منحرف می شود و می گوید: پیامبر گفت به عمر بگویید نماز بخواند و هنگامی که عمر گفت من در حضور ابو بکر از او پیش نمی افتم ابو بکر به نماز ایستاد. پیام

ص: ۴۳

۱-۱) ابن حجر، تهذیب التهذیب، (حیدرآباد، ۱۳۲۵) ج ۱، ص ۱۹۸-۱۹۹.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۰-۱۸۱۱.

۳-۳) تاریخ اسلام، ج ۱/۲، ص ۵۰۶.

روشن است: از نظر محمد صلی الله علیه و آله امامت جماعت دلیلی برای خلافت نبود. برای او فرقی نمی کرد که ابو بکر این مهم را انجام دهد یا عمر. و چون ابو بکر تعلل ورزید پیامبر صلی الله علیه و آله به طور غیر منتظره ای جامه اش را گرفت و وی را به جایی که بود بداشت و از همانجا که ابو بکر قرائت نکرده بود قرائت کرد.

عایشه روایت را اینگونه نقل کرده است: وقتی بانگ نماز بدادند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«بگوئید ابو بکر با مردم نماز کند.» گفتم: «وی مردی نازکدل است و تاب ندارد که به جای تو بایستد.» باز گفتم: «بگوئید ابو بکر با مردم نماز کند.» و من همان سخن بگفتم و پیامبر خشمگین شد و گفت: «شما یاران یوسفید (صواحب یوسف)» او بار سوم فرمود:

«بگوئید ابو بکر با مردم نماز کند.» و چون پیامبر صلی الله علیه و آله را به مسجد بردند، ابو بکر عقب رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد که به جای خود باش. عایشه سپس می افزاید: «ابو بکر به پیروی از نماز پیامبر نماز می کرد و مردم به پیروی از نماز ابو بکر نماز کردند.» (۱) بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار تأکید می کند که ابو بکر، نه دیگری، به جای او با مسلمانان نماز کند.

این واقعه اندک زمانی پس از آن بود که به نقل عایشه پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بود که از نظر او ابو بکر بهترین اصحاب است و فرموده بود که همه درها را ببندند به جز در خانه ابو بکر را. این پیامبر نیز روشن است: محمد صلی الله علیه و آله می خواست نشان دهد که او ابو بکر را به جانشینی خود انتخاب می کند.

در هر صورت این گزارش دومی از عایشه است که ممکن است ابن عباس را واداشته تا از عمر نام ببرد. بنابراین روایت محمد صلی الله علیه و آله هنگامی که در خانه همسرش میمونه بود به پسرعمویش عبد الله بن زمه بن الاسود بن المطلب دستور داد که مردم را به نماز بخواند. عبد الله به عمر برخورد و به او گفت با مردم نماز کند. پیامبر صلی الله علیه و آله صدای رسای عمر را شناخت، و پرسید: «آیا این صدای عمر نیست؟» و چون جواب موافق شنید فرمود: «خداوند و نیز مسلمانان این را روا نمی دارند. ابو بکر را بخوان و بگو با مردم نماز کند.» در این زمان بود که عایشه دو بار از پیامبر صلی الله علیه و آله تمنا کرد ابو بکر را از این کار معاف

ص: ۴۴

۱- ۱) - طبری، ج ۱، ۱۸۱۱-۱، ۱۸۱۲. زهری در روایتی از عایشه نقل کرده است که او علت این اعتراض به دستور محمد صلی الله علیه و آله را چنین توجیه کرده است که می ترسیم مردم دوست نداشته باشند هرگز کسی را به جای محمد صلی الله علیه و آله بدانند و برای این کار شومی که اتفاق افتاده ابو بکر را سرزنش کنند [ان الناس سیتشاءمون به فی کل حدث کان]. ابن هشام، سیره، ۱۰۰۸، ابن سعد طبقات ج ۲، ص ۱۸، ۲؛ بلاذری، انساب ج ۱، ص ۵۵۹

بدارد تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله به این بحث خاتمه داد و او همسرانش را یاران یوسف، «صاحب یوسف» خواند.
(۱) احتمالاً این باید روایت اول عایشه باشد. (۲) که بعثت این سخن ناخوشایند نسبت به عمر بعداً آن را تغییر داد. بنابراین چنین استنباط می شود که در دوران بیماری محمد صلی الله علیه و آله ابتدا عمر با مردم نماز کرد و چون از نظر عایشه انتخاب عمر به امامت جماعت از طرف محمد صلی الله علیه و آله به معنای انتخاب او به خلافت بود عایشه بناچار این روایت را ساخت که نماز خواندن عمر بر خلاف میل پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و او آن را تأیید نمی کرد. (۳)

در مورد غسل پیکر محمد صلی الله علیه و آله طبری از ابن اسحاق روایتی نقل می کند که با آنچه قبلاً گفته بود متفاوت است. (۴) ابن هشام و بلاذری هر دو روایت ابن اسحاق را نقل می کنند بدون آنکه آن را به ابن عباس نسبت دهند. (۵) بنابراین شاید صحت اسناد این حدیث مورد تردید باشد. طبری در نقل روایت معمولاً مورد اعتماد است و اسناد این روایت به ابن عباس را ابن حنبل تأیید می کند. (۶) بنابراین به نظر می رسد ابن عباس دو روایت مختلف درباره یک واقعه را در دو موقعیت مختلف نقل کرده باشد. روایتی که ابن اسحاق نقل کرده، در هر صورت روایتی است کاملاً به طرفداری از بنی هاشم و عایشه را واداشته روایتی ضد آن بیان کند. ابن عباس گوید: «علی بن ابی طالب، عباس و

ص: ۴۵

-
- ۱-۱) ابن حنبل، مسند، ج ۶، ص ۲۴.
- ۲-۲) این روایت به نقل از عبید الله بن زهری، منبع اصلی روایت، این واقعه را در آغاز بیماری محمد صلی الله علیه و آله می داند. ابن اسحاق و بیشتر منابع بعدی ترجیح دادند لحن این روایت را به صورتی که زهری از حمزه بن عبد الله نواده خلیفه عمر نقل کرده بود تعدیل کنند. عایشه احتمالاً گفتن این سخن ناخوشایند درباره پدر بزرگش را به او نگفته بود. اسناد طبری مستقل از زهری است.
- ۳-۳) این داستان به نقل از خود عبد الله بن زمعه روایت شده است. بنابراین روایت عمر در آن هنگام نماز را با مردم تمام کرد. ولی بعداً عبد الله بن زمعه را سرزنش کرد و گفت او تصور می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در اصل به او (عمر) دستور این کار داده بود و گرنه با مردم نماز نمی کرد. عبد الله بن زمعه از او معذرت خواست و گفت که در غیبت ابو بکر عمر را لایق ترین مردم برای امامت جماعت می دانست. ابن هشام سیره، ص ۱۰۰۸-۱۰۰۹، ابن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۳۲۲.
- ۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۰-۱۸۳۱.
- ۵-۵) ابن هشام، سیره، ص ۱۸۱۸-۱۸۱۹؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۶۹.
- ۶-۶) ابن کثیر، البدایه و النهایه، (قاهره، ۱۳۵۱) ج ۵، ص ۲۶۰-۲۶۱. روایت از ابن اسحاق، از حسن بن عبد الله، از عکرمه، از ابن عباس نقل شده است. کایتانی با کمال تعجب اظهار می کند که این روایت ابن اسحاق بدون اسناد است بنابراین روایتی درست و موثق از ابن اسحاق می باشد. از این رو او آن را روایتی کاملاً موثق می داند. (تاریخ اسلام، ج ۱/۲ ص ۵۱۹).

پسرانش، فضل و قثم، اسامه بن زید و شقران دو آزاد شده پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار غسل وی بودند. اوس بن خولی، از انصار و از جنگاوران بدر، گفت ای علی تو را به خدا قسم می دهم حق ما را نسبت به پیامبر رعایت کنی و آن حضرت به او اجازه ورود داد.» علی علیه السلام پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله را به سینه خود تکیه داد و عباس و فضل و قثم وی را می گردانیدند. اسامه و شقران آب بر پیکر بی جان او می ریختند و علی علیه السلام او را غسل می داد، پیراهن به تن پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از روی پیراهن او را می مالید که دستش به تن پیامبر صلی الله علیه و آله نمی خورد. علی در حال غسل می گفت: «پدر و مادرم بفدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه ای.» و از پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی، چنان که در مردگان عادی دیده می شود، دیده نشد.

در این روایت تأکید شده که فقط خویشاوندان نسبی پیامبر صلی الله علیه و آله و دو تن از موالی او در غسل او حضور داشتند. همسران او از جمله عایشه، که حضرت محمد صلی الله علیه و آله در خانه او رحلت کرد و مدفون شد، از شرکت در این مراسم محروم شدند. فقط یکی از انصار مدنی استثنائاً حضور داشت ولی هیچ مهاجری از مردم مکه در آنجا نبود. به احترام پیامبر صلی الله علیه و آله دقیقاً سعی شد که پیکر مبارک او، بر خلاف سنت مرسوم، برهنه نشود.

عایشه این محرومیت را با خوشدلی پذیرفت و نقل کرد که وقتی خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل دهند اختلاف کردند و گفتند: «به خدا نمی دانیم پیامبر را چون مردگان دیگر برهنه کنیم یا همچنان که جامه به تن دارد غسلش دهیم.» و چون اختلاف کردند خواب سبکی آنان را در ربود و کس از آنان نبود که چانه اش بر سینه اش نیفتاده باشد. آن گاه یکی که ندانستند کیست از گوشه خانه با آنها سخن کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله را همچنان که جامه به تن دارد غسل دهید.» خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله از دستور اطاعت کردند. گوینده این روایت می افزاید، عایشه می گفت: «اگر آنچه را امروز می دانم آن روز می دانستم جز زنان پیامبر صلی الله علیه و آله کس او را غسل نمی داد.» (لو استقبلت من امری ما استدبرت ما غسله الا نساؤه) و او چنان تصور می کرد که تنها همسرانش باید او را غسل می دادند. (۱)

برای شنونده شکی باقی نمی ماند که بر خلاف خویشاوندان بی احساس و ستیزه جوی پیامبر، اگر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و آله به رهبری عایشه، به پیکر مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله بی احترامی می کردند از طرف خداوند مؤاخذه نمی شدند.

ص: ۴۶

۱- ۱) - طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۱، [۱] ابن هشام، سیره (۱۰۱۹) این گفتار کینه توزانه عایشه را حذف می کند.

روایت اصلی درباره اجتماع در سقیفه بنی ساعده که در آن ابو بکر بعنوان جانشین محمد صلی الله علیه و آله تعیین شد به عبد الله بن عباس برمی گردد. تمام روایات دیگر از این اطلاعات استفاده کرده یا از آن مایه گرفته اند (۱). این روایات را، با اندک تغییری در سلسله راویان مختلف، ابن هشام، طبری، عبد الرزاق بن همّام، بخاری و ابن حنبل نقل کرده اند. این سلسله سندها را زهری آورده است و او روایت ابن عباس را به نقل از عبید الله بن عبد الله بن عتبّه بن مسعود روایت کرده است (۲). این شرح بوضوح دیدگاه اختصاصی ابن عباس را منعکس می کند، و دلیلی در دست نیست که در ثقه بودن سلسله راویان شک کنیم. (۳)

ص: ۴۷

۱- ۱) روایتی که ابو مخنف از عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی عمره خزرجی نقل نموده و طبری (ج ۱، ص ۱۸۳۷-۱۸۴۴) به طور مفصل نقل کرده است موران یی در «گزارشی نو درباره انتخاب خلیفه اول ابو بکر» در مجله عرب شناسی، ۲۵ (۱۹۷۸ م)، ۲۳۳-۲۶۰ در ص ۲۳۳-۲۳۴ مختصراً آن را بررسی کرده است. این روایت در اواخر دوران اموی جمع آوری شده و نشان می دهد که کاملاً از روایت ابن عباس آگاه بوده است. موران یی بعداً این روایت مفصل را که پر از سخنان مجعول و شاعرانه است بررسی و اصلاح کرده است (همان ۲۳۴-۲۶۰). [۱]

۲- ۲) ابن هشام، سیره، ۱۰۱۳-۱۰۱۶، [۲] طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۰-۱۸۲۳؛ [۳] عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۳۹-۴۴۵؛ بخاری صحیح، حدود، ص ۳۱؛ ابن حنبل مسند، ج ۱، ص ۵۵-۵۶ راویان حدیث از زهری به این ترتیب می باشد: ابن اسحاق، معمر، صالح بن کیسان، مالک بن انس.

۳- ۳) کایتانی اهمیت اصلی این روایت را درک می کند. اگر چه او بخش اساسی مقدمه را نادیده می گیرد اما او به این واقعیت که روایت با نقل قول مستقیم از عمر روایت شده باشد مظنون است. (تاریخ اسلام، ج ۲، بخش

ابن عباس نقل می کند که در ذی حجه سال ۲۳ هجری آخرین حج به رهبری خلیفه عمر، عبد الرحمن بن عوف او را در منزلی در منی ملاقات کرد (۱)، و او به عبد الرحمن قرآن می آموخت. عبد الرحمن نقل می کند امروز در منی نزد عمر بودم که مردی به نزد او آمد و گفت: «فلانی می گوید اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان شخص بیعت می کنم».

بیعت با ابو بکر هم کاری بدون فکر و اندیشه بود و انجام شد. «(و الله ما كانت بيعة ابي بكر الا فلة فتئت) عمر از این سخن خشمگین شد و گفت: «اگر خدا بخواهد، امشب در جمع مردم خواهم ایستاد و درباره این طایفه هشدار خواهم داد که می خواهند حکومت را از دست مردم غصب کنند (فمحدّثهم هؤلاء الذين يريدون أن يغصبوهم امرهم) پاسخ عمر که به آرزوهای این طایفه اشاره می کند جایی برای شبهه نمی گذارد که شخص نامعلوم مورد نظر برای خلافت علی علیه السلام بود. ابن عباس پیوسته بحث می کرد که عمر شدیداً نگران بوده که بنی هاشم حکومت را بخود اختصاص دهند و مردم، قریش، را از حق جمعی خود محروم سازند. (۲)

عبد الرحمن بن عوف خلیفه را نصیحت کرد که فوراً سخنرانی نکند، چرا که در موسم حج عوام الناس و فرومایگان گرد هم می آیند و احتمال آن می رود که سخن او را سوء تعبیر کنند و باعث آشوب جدی شود. و عمر باید صبر کند تا به مدینه بروند که در آنجا در بین صحابه رسول، مهاجرین و انصار خواهند بود و به آنها اعتماد توان کرد که سخنان او را درست درک و مطابق آن عمل کنند. خلیفه هم این نصیحت را پذیرفت.

ص: ۴۸

۱- ۱) عبد الرحمن بن عوف که در حج سال ۲۳ هجری عمر را همراهی می کرد مستقلاً تأیید شده است. (ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۹۵؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۵۴۹).

۲- ۲) عموماً فرض می شود که در روایت ابن عباس اشاره ای به علی علیه السلام شده است- در روایتی که بلاذری (انساب، ج ۱، ص ۵۸۳) نقل کرده اسم او [علی علیه السلام] صریحاً برده شده است- به نقل ابن ابی الحدید (شرح ج ۲، ص ۲۵) جاحظ عمار یاسر را گوینده این سخن می داند. و شخص مورد نظر هم علی علیه السلام بوده است. در روایتی دیگر که بلاذری (انساب، ج ۱، ص ۵۸۱) نقل کرده است زبیر را شخصی می داند که گفته بود «اگر عمر بمیرد ما با علی علیه السلام بیعت خواهیم کرد». به نقل ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۲، ص ۲۵) بعضی از اهل حدیث تأکید داشتند شخص غیر رسمی مورد نظر برای جانشینی، طلحه بوده است. اگر این مسأله بود ابن عباس اسم او را کتمان نمی کرد و طلحه هم از طرف طایفه ای که می خواست قریش را از حق اجتماعی شان محروم کند پشتیبانی نمی شد. شوفانی بدرستی این مرد را علی علیه السلام را می داند (شوفانی، رده و فتوحات اسلامی در عربستان (تورنتو، ۱۹۷۲) ص ۵۷).

بعد از بازگشت عمر به مدینه در روز جمعه، ابن عباس به مسجد شتافت و در نزدیکی منبر جای گرفت و مشتاق بود بداند که خلیفه چه خواهد گفت. او به شوهر خواهر عمر، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل (۱)، که قبلاً در آنجا نشسته بود، محرمانه گفت: امیر المؤمنین امروز مطالبی خواهد گفت که پیش از این نگفته است. سعید خشمگین شد و گفت: «چه سخنانی می گوید که پیش از این نگفته است؟» خلیفه بعد از تأکید بر اهمیت ویژه سخنانش گفت: «خدای عز و جل محمد را به حق برانگیخت و کتاب بدو نازل کرد و از جمله چیزها که نازل کرد آیه سنگسار بود و پیامبر صلی الله علیه و آله سنگسار کرد و ما نیز پس از وی سنگسار کردیم و من بیم دارم که زمانی دراز نگذرد و کسانی بگویند، سنگسار را در کتاب خدا نمی بینم و فریضه ای که خدا نازل کرده متروک دارند و گمراه شوند. عمر به سخن خود ادامه داد: ما در قرآن چنین می خواندیم: «از سنت پدران نگردید که گشتن از سنت پدران مایه کفر است.» (۲)(۳) قطعاً پیامبر خدا هم فرموده است «مرا [پیش از حد] تمجید نکنید آنچنان که عیسی فرزند مریم را تمجید کرده اند، بلکه بگویید «بنده و پیامبر خدا».

سپس عمر به موضوع اصلی خود برگشت «به من رسیده است که یکی از شما گفته است» بخدا، اگر عمر بن خطاب بمیرد، من با فلاخن بیعت می کنم. کسی از این مطلب گول نخورد و نگوید که بیعت با ابو بکر کاری ناگهانی و بدون اندیشه بود و انجام یافت. این چنین بود لیکن خدا شر آن را دفع کرد (۴). و کسی از شما نیست که چون ابو بکر، مردمان

ص: ۴۹

۱- ۱) سعید بن زید، از طایفه عدی از قریش، یکی از عشره مبشره، که محمد صلی الله علیه و آله آنان را بشارت ورود به بهشت داده بود، محسوب می شود او قبل از عمر اسلام قبول کرده بود، پدر بزرگ عمر، نفیل، جد اعلای او بود سعید با فاطمه خواهر عمر ازدواج کرده بود و عمر در خانه او اسلام را قبول کرد. (ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۶۶-۷۰). [۱]

۲- ۲) رک: نولدکه و شوالی، تاریخ قرآن.

۳- ۳) * ابن هشام در سیره چنین نقل کرده است: ثم إنا قد كنا نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله: «لا ترغبوا عن آبائكم فإنه كفر بكم ان ترغبوا عن آبائكم». و طبری چنین نقل کرده است: وقد كنا نقول: «لا ترغبوا عن آبائكم...» ولی نه تنها چنین آیه ای در قرآن وجود ندارد بلکه با آیه ۲۳ سوره زخرف: «بدین سان، پیش از تو، به هیچ قریه ای بیم دهنده ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمانش گفتند: پدرانمان آیینی داشتند و ما به آیین آنها اقتدا می کنیم.» و آیات دیگری از قرآن به همین مضمون مغایرت دارد.

۴- ۳) اقرار عمر که انتخاب ابو بکر در سقیفه بنی ساعده اشتباهی عجولانه بوده ظاهراً پذیرش آن برای طرفداران خلافت از اهل سنت بسیار ناگوار است. در روایت ابن عباس که بلاذری (انساب، ج ۱، ص ۵۷۴) آن را نقل

تسلیم وی شوند. و اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با دیگری بیعت کند بیعتش پذیرفته نخواهد شد و ترس آن است که کشته شود.

بعد عمر وقایع بعد از رحلت محمد صلی الله علیه و آله را شرح داد و گفت قصه ما چنان بود که وقتی پیامبر خدا در گذشت علی علیه السلام و زبیر و کسانی که با آنها بودند در خانه فاطمه علیها السلام بماندند، انصار نیز خلاف ما کردند، مهاجران پیش ابو بکر فراهم شدند و من به ابو بکر گفتم بیا سوی برادران انصاری خویش رویم، به قصد آنها برفتیم و دو مرد پارسا (۱) را که در بدر حضور داشته بودند دیدیم که گفتند: «ای گروه مهاجران کجا می روید؟» گفتیم: «پیش برادران انصاری خویش می رویم.» گفتند: «برگردید و کارتار را میان خودتان تمام کنید.» گفتیم: «بخدا پیش آنها می رویم.» گوید: پیش انصاریان رفتند که در سقیفه بنی ساعده فراهم بودند و مردی به جامه پیچیده در آن میان بود. گفتیم: «این کیست؟» گفتند: «سعد بن عباد» گفتم: «چرا چنین است؟» گفتند: «بیمار است.» آن گاه یکی از انصار برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «اما بعد، ما انصاریم و دسته اسلامیم و شما قرشیان جماعت پیامبرید و ما از قوم شما بلیه دیده ایم.» گوید: دیدم که می خواهند ما را کنار بزنند و کار را از ما بگیرند، در خاطر خویش گفتاری فراهم کرده بودم که پیش روی ابو بکر بگویم، تا حدی رعایت او می کردم که موقرتر و پخته تر از من بود و چون خواستم سخن آغاز کنم گفت: «آرام باش» و نخواستم نافرمانی او کنم، پس او برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و هر چه در خاطر خویش فراهم کرده بودم و می خواستم بگویم او گفت و نکوتر گفت، چنین گفت: «ای گروه انصار هر چه از فضیلت خود بگویید، شایسته آنید، اما عرب این کار را جز برای این طایفه قریش نمی شناسد که محل و نسبشان بهتر است و من یکی از این دو مرد را برای شما می پسندم

ص: ۵۰

۱- ۱) روایت بعدی اشاره دارد که آن دو شخص عویم بن ساعده و معن بن عدی از مخالفین سعد بن عباد و دوست ابو بکر بودند. آنها به ابو بکر و عمر اصرار ورزیدند که وارد عمل شوند و معن بن عدی آنها را به سقیفه بنی ساعده راهنمون شد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۴، ص ۱۹).

با هر کدامشان می خواهید بیعت کنید.» و دست من و ابو عبیده بن جراح را بگرفت. بخدا از گفتار وی جز این کلمه را ناخوش نداشتم بهتر می خواستم گردنم را بی آنکه گناهی کرده باشم بزنند و سالار قومی که ابو بکر در میان آنهاست نشوم. و چون ابو بکر سخن خویش بسر برد، یکی از انصار برخاست و گفت: «من مردی کار آزموده و سرد و گرم جهان دیده ام، ای گروه قریشیان یک امیر از ما و یک امیر از شما.» گوید: صداهای برخاست و سخن درهم شد و از اختلاف بترسیدم و به ابی بکر گفتم:

«دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.» و او دست پیش آورد و با او بیعت کردم و مهاجران نیز با وی بیعت کردند. انصاریان نیز بیعت کردند.» و چنان شد که سعد بن عباده زیر دست و پای ما ماند و یکیشان گفت: «سعد بن عباده را کشتید.» گفتم: «خدا سعد بن عباده را بکشد.» بخدا کاری استوارتر از بیعت ابو بکر نبود که بیم داشتیم اگر قوم از ما جدا شوند و بیعتی نباشد پس از ما بیعتی باشد و ناچار شویم تا بدلخواه پیرو آنها شویم یا مخالفت کنیم و فساد پیدا شود.» ابعاد مختلف این روایت توجهی خاص می طلبد. عمر انصار را به توطئه برای قبضه کردن حکومت بعنوان جانشین محمد صلی الله علیه و آله و محروم کردن مهاجران از حق خود متهم کرد.

مورخان جدید هم عموماً این پیشگامی انصار را به همین گونه تحلیل می کنند. این تفسیر باید، به هر حال، مورد بحث قرار گیرد. نظریه خلافت، یعنی جانشینی محمد صلی الله علیه و آله، صرف نظر از مسأله نبوت که به پیامبر ختم می شد، هنوز به وجود نیامده بود. این تصوّر که انصار، با تجمع جداگانه خود آن را طلب کرده باشند کار مشکلی است. انصار، گرچه در اعتقادات اسلامی راسخ بودند، و مانند تعدادی از قبایل در رده سهم داشتند. بدون تردید تصور می کردند با رحلت محمد صلی الله علیه و آله بیعت آنان با او به پایان رسیده است و با احتمال فروپاشی جامعه سیاسی که محمد صلی الله علیه و آله را بنا کرده بود آنها با تجمع خود خواستند دوباره قدرت در شهرشان را خود در دست گیرند و به همین منظور بدون مشورت با مهاجران تجمع کردند. آنها می پنداشتند که مهاجران دلیل موجهی برای اقامت در مدینه ندارند لذا به شهر خود مکه مراجعت خواهند کرد. آنهایی که مایل باشند در مدینه بمانند احتمالاً حکومت انصار را خواهند پذیرفت. این پیشنهاد که انصار

و مهاجران هر یک برای خود یک امیر انتخاب کنند بوضوح پیشنهاد یک سازش عادلانه بود نه به طوری که در روایات بعدی مسلمانان مشاهده شده، یک توطئه گمراه کننده برای اختلاف در جامعه مسلمانان. فقط أبو بکر و عمر بودند - اگر به ادعای او [عمر] اعتماد شود که قصد داشته همان سخنان أبو بکر را بگوید - که فکر می کردند جانشینی محمد صلی الله علیه و آله شامل حکومت بر تمام عرب می باشد. أبو بکر استدلال کرد که چنین خلافتی را فقط قریش می تواند فراهم کند؛ چرا که قبائل عرب تسلیم دیگران نخواهند شد.

بروشنی مراد عمر از آنهایی که همراه علی علیه السلام و زبیر در خانه فاطمه علیها السلام تجمع کرده بودند عباس و بنی هاشم بود. از صحابه برجسته دیگر تنها اسم طلحه برده شده، شاید اشتباهها از جانب ابن اسحاق، که او را ملحق به بنی هاشم می دانست. (۱)(۲) از طرف دیگر این که مهاجرین در آن وقت به أبو بکر ملحق شدند، یک پرده پوشی دفاعی از جانب عمر می باشد. غیر از أبو بکر، عمر و دوست آنها ابو عبیده یقیناً هیچ یک از اصحاب برجسته مکی در جلسه سقیفه حضور نداشتند. شاید بتوان فرض کرد که این سه نفر را چند ملازم شخصی، اعضای خانواده و موالی آنها همراهی می کرده اند. حتی از صحابه مکی که از مرتبه متوسط یا پائین هم باشند ذکری به میان نیامده که بعداً ادعا کرده باشند افتخار شرکت در این واقعه حساس برای آینده اسلام را داشته اند. منابع مختلف بعدی وجود سالم مولای (بنده آزاد شده) ابو حذیفه، را ذکر می کنند که او از نخستین افرادی بود که در سقیفه با أبو بکر بیعت کرده بود. (۳) هر چند حضور او را هیچ یک از منابع معتبر نخستین

ص: ۵۲

۱- ۱) ابن هشام، سیره، ص ۱۰۱۳. ابن اسحاق، طلحه را نام می برد که از دیگر منابع تأیید نگردیده است. این مسأله را اشتباهها بیان کرده اند چرا که طلحه و زبیر در تمامی منابع عموماً با هم مشترکاً در مکه علیه علی علیه السلام شورش کرده بودند.

۲- (*) این روایت را طبری هم بدین صورت نقل کرده است: حدثنا ابن حمید، قال: حدثنا جریر، عن مغیره، عن زیاد بن کلب، قال أتى عمر بن الخطاب منزل علی علیه السلام و فیه طلحه و الزبیر و رجال من المهاجرین، فقال: «و الله لاحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعه...» طبری چاپ بیروت، ج ۴، ص ۲۱ (عمر بن خطاب به خانه علی علیه السلام رفت که طلحه و زبیر و کسانی از مهاجران آنجا بودند و گفت: «اگر برای بیعت نیاید خانه را آتش می زنم.» (طبری ترجمه ابو القاسم پاینده، ج ۴، ۱۳۲۸، [۱] م)

۳- ۲) مفید، الجمل و النصره لسید العتره فی حرب البصره، به اهتمام علی میر شریفی، (قم، ۱۴۱۳/۱۹۹۳) ص ۹۱؛ ماوردی، الاحکام السلطانیه، به اهتمام انگر، بن ۱۸۵۳، ص ۶-۷؛ ابن الی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۱۸. مطابق نقل مفید ابو علی جبائی معتزلی نقل می کند که سالم یکی از پنج نفری می باشد که بیعت اول آنها با أبو بکر برای سایر جامعه الزامی بود. ابن ابی الحدید اعتقاد راسخ دارد که سالم بعد از عمر و ابو عبیده،

تأیید نکرده اند اما این روایات مورد اعتبار می باشد. سالم از مردم ایران و ابتدا مولای زنی بود از مردم مدینه و بعدها این زن او را به شوهرش ابو حدیفه که از مهاجران مکه بود بخشیده و او سالم را آزاد کرد و به پسرخواندگی خود برگزید و او در همان روزهای نخستین از صحابه شد. او هم از انصار و هم از مهاجران بشمار می آمد و با ابو عبیده روابط نزدیک داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله بین او و ابو عبیده و عمر عقد اخوت بسته بود. (۱) عمر برای او احترام خاصی قایل بود. از این قرار او بعنوان عضوی از انصار در سقیفه شرکت داشت. یا همراه ابو عبیده و عمر بعنوان یاور نزدیک آنها آمده بود. در هر صورت بعلت غیبت اکثریت مطلق مهاجرین در سقیفه، جز آنچه خود عمر از این جریان نقل می کند و علاقه و شوقی که ابن عباس برای شنیدن این ماجرا از افراد دست اول از خود نشان می داد، هیچ روایت مستقل دیگری در مورد این اجتماع وجود ندارد. و انصار حاضر در سقیفه ظاهراً علاقه ای نداشتند که از شکست مفتضحانه خود که بعداً حتی بسیاری از ایشان آن را کاری غیر اسلامی می دانستند، روایتی نقل کنند.

بعد از مرگ زودرس ابو بکر و درگذشت ابو عبیده در حمص، و سالم در عقب‌بمان، فقط عمر باقی مانده بود که قضیه واقعی سقیفه را باز گوید .

عمر نتیجه اجتماع در سقیفه را اشتباهی عجولانه می دانست زیرا مهاجرین برجسته که شامل خانواده و قبیله رسول اکرم هم می شد در آن جلسه حضور نداشتند. و او شرکت آنها را در این شورای قانونی خیلی حیاتی می دانست، او جامعه را متوجه ساخت که این کار در آینده نباید تکرار شود. با این همه او از نتیجه آن جلسه دفاع نمود و ادعا کرد که مسلمانان بیش از هر کس به خلافت ابو بکر اشتیاق داشتند. علاوه بر این او معذرت خواهی نمود که مهاجران حاضر در سقیفه برای بیعت فوری پافشاری کردند چرا که به انصار برای مشورت قانونی اعتمادی نبود که شاید بعد از عزیمت اهل مکه آنها از بین خود کسی را انتخاب می کردند.

دلیل دیگر انتقاد عمر از سقیفه به عنوان اشتباهی عجولانه، بدون تردید پایان آشفته و

ص: ۵۳

۱-۱) درباره سالم مراجعه کنید. ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۲-۶۰.

توهین آمیز آن بود، چرا که عمر و پیروانش بر سعد بن عباد، رهبر خزرجی ها که در آن وقت مریض بود حمله ور شدند تا وی را تنبیه کنند؛ زیرا او جرأت کرده بود به حق مسلم حکمرانی برای قریش اعتراض کند امّا، به نظر کایتانی، درهم شکستن خشونت آمیز این جلسه نشان می دهد که تمامی انصار تحت تأثیر حکمت و بلاغت سخنانی ابو بکر قرار نگرفته بودند تا او را بعنوان بهترین انتخاب برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله بپذیرند. (۱) اگر همه آنها با شخص مورد نظر عمر بیعت کرده باشند کتک زدن رهبر خزرجیها بی معنا بود. تعداد قابل ملاحظه از انصار احتمالاً به پیروی از خزرج، اطاعت از رهبری مهاجران را انکار کرده بودند.

حال باید هویت طرفداران ابو بکر و عمر مطرح شود، حامیانی که موجب شدند آن دو بتوانند با زور اراده خود را بر جمع سقیفه تحمیل کنند؛ با توجه به این امر که فقط تنی چند از مهاجران مکی در ماجرای بیعت حاضر بودند و احتمالاً خزرج اکثریت انصار را تشکیل می داد، کایتانی خبر ابن اسحاق را تأیید می کند که اسید بن حضیر انصاری و طایفه او، عبد الاشهل از اوس، پیش از این با ابو بکر و دیگر مهاجرین همراه بوده و قبل از اجتماع [سقیفه] به آنها ملحق شده بودند و همچنین به نظر او در حقیقت تمامی اوس از ابتدا با پیشگامی خزرج مخالف بودند. (۲) این با روایت عمر تناقضی آشکار دارد و کاملاً بعید است زیرا واضح است که برای خزرج هر چند اکثریت داشتند پسندیده نبود که تنها تجمع کنند و درباره حکومت آینده شهر خود تصمیمی اتخاذ نمایند. با این همه به نظر می رسد که اسید بعد از ورود مهاجرین تصمیم گرفت از ابو بکر حمایت کند و این کار حمایت طایفه عبد الاشهل و شاید حمایت اکثریت اوس را در پی داشت. در بین خزرج بشیر بن سعد، رقیب سعد بن عباد در مسأله ریاست قبیله، احتمالاً نخستین کسی بود که به مخالفت با سعد بن عباد از ابو بکر حمایت کرد. (۳) مع ذلک بعید به نظر می رسد که او یا

ص: ۵۴

۱-۱) تاریخ اسلام، ج ۱۱، بخش ۱، ص ۵۲۸.

۲-۲) همان، ص ۵۱۰-۵۱۱.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۱۸۴۲-۱۸۴۳. به نقل از زبیر بن بگّار (به نقل از ابن ابی الحدید در شرح، ج ۶، ص ۱۸)، ابن اسحاق نقل می کند که اوس تأکید دارند که اول کسی از انصار که با ابو بکر بیعت کرد بشیر بن سعد خزرجی بود. در صورتی که خزرج ادعا دارند اولین نفر اسید بن حضیر اوسی بوده است. هر طرف دیگری را متهم می نمایند که آنها اولین کسانی بوده اند که صف را شکسته اند. مطابق نظر معتبر بعدی بشیر بن سعد خزرجی

اوس هر چند نسبت به سعد بی علاقه بوده باشند به همراه عمر به او حمله جسمانی کرده باشند.

کایتانی ورود بنی اسلم به جلسه را در حقیقت مرحله قاطعی برای تحولات آن می داند. بنا بر روایتی ایشان با جماعت بیامدند به طوری که کوچه گنجایش آنان را نداشت. و با ابو بکر بیعت کردند و عمر همیشه می گفت: فقط وقتی من شما بنی اسلم را دیدم به پیروزی یقین پیدا کردم. (۱) بنی اسلم شاخه ای از خزاعه بودند، که به طرفداری پروپاقرص از محمد صلی الله علیه و آله معروف بودند و محمد صلی الله علیه و آله به پاس وفاداری شان آنها را هم رتبه مهاجران قرار داد. صرف نظر از این که آنها به مدینه هجرت کرده یا در سرزمین خود مانده بودند. تعداد قابل ملاحظه ای از آنها در نزدیکی مدینه ساکن شدند و همیشه آماده حمایت از پیامبر بودند. آنها به دشمنان انصار شهرت داشتند و بنابراین می توان چنین به حساب آورد که آنها با آرزوی به قدرت رسیدن سعد بن عباده مخالفت کرده باشند. (۲)

روشن است که آنها با تعداد زیاد خود، به مسأله بیعت با ابو بکر نیروی آنی بخشیدند و آنها فوری به حکم عمر جواب مثبت دادند که به سعد ابن عباده متمرّد ضربت وارد نمایند.

بعد از بیعت عمومی، ابو بکر از سعد بن عباده خواست که با او بیعت کند. سعد جسورانه جواب داد: نه، به خدا قسم من بیعت نخواهم کرد تا وقتی که آخرین تیر خود را از تیردان به سوی تو پرتاب نکرده باشم و همراه مردم و قبیله خود که از من پیروی کنند با تو خواهم جنگید. بشیر بن سعد ابو بکر را نصیحت کرد که بر بیعت او [سعد بن عباده] اصرار نکند چرا که تمامی خزرج و اوس با او اظهار همبستگی خواهند کرد قبل از اینکه

ص: ۵۵

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۴۳؛ تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱؛ ص ۵۱۴. آیا بنی اسلم بر حسب اتفاق در صحنه ظاهر شدند با ابو بکر و عمر آنها را از رفتار تهدیدآمیز انصار هشدار داده بودند. اطلاعاتی که این پرسش را پاسخ بدهد در دست نداریم.

۲- ۲) درباره بنی اسلم رک: ولهاوزن، محمد صلی الله علیه و آله در مدینه؛ خلاصه ترجمه ای از المغازی واقدی به زبان آلمانی، (برلین ۱۸۸۲)، ۳۷۳-۴، واقدی، کتاب المغازی، به اهتمام جونز [لندن، ۱۹۶۶]، ۹۳۹-۴۰. تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۹۴-۱۸۰، کیستر «خزاعه» دائرة المعارف اسلام (طبع دوم).

او [بدست أبو بکر] کشته شود. وقتی که عمر خلیفه شد، بطور اتفاقی با سعد بن عبادہ ملاقات کرد و از او پرسید که آیا او هنوز هم بر مواضع قبلی خود پافشاری می کند. او جواب داد «بله، چنین است چون که خلافت [هذا الامر] (۱) به تو واگذار شده است. بخدا رفیق تو در نظر ما بر تو ترجیح داشت و من حتی از مجاورت تو هم نفرت دارم.» عمر از او خواست مدینه را ترک کند و سعد هم به شام رفت و در حوران، احتمالاً در سال ۱۵ در گذشت. نوه او عبد العزیز بن سعید بن سعد بن عبادہ نقل می کند که اجنه از چاهی آوای دادند که آنها سید خزرج را کشته اند (۲)(۳). عبد العزیز دقت نکرده که آیا اجنه به دستور خدا یا عمر عمل کرده اند. پسر سعد بن عبادہ به نام قیس بعداً یکی از وفادارترین حامیان علی علیه السلام شد.

این امر که شمار زیادی از انصار حاضر در سقیفه با أبو بکر بیعت نکردند، در پایان روایتی از ابراهیم نخعی کوفی (ف ۹۶/مورد تأیید قرار می گیرد. بعد از ذکر این مطلب به پیروی از اقدام عمر مردم با أبو بکر بیعت کردند، او می گوید: انصار یا بعضی از انصار گفتند: «ما جز با علی بیعت نمی کنیم.» (لا نباع الا علیا) (۴) کایتانی این روایت را بخاطر آن که ماهیتی شیعی دارد رد می کند. (۵) با این همه، تمایلات ابراهیم نخعی به تشیع معلوم نیست و مفاد این روایت بوضوح از موضع سنیان می باشد و این مطلب که آیا انصار در هنگام سقیفه از علی علیه السلام در مقابل کوشش أبو بکر برای به قدرت رسیدن نام بردند نامعلوم است لیکن بعید هم نیست. (۶) اما آنها [انصار] فوری بعد از خلیفه شدن أبو بکر این

ص: ۵۶

۱- ۱) این عبارت «هذا الامر» در منابع اولی بعنوان حکومت یا خلافت معنا شده است.

۲- ۲) ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۴۴-۱۴۵. تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۶۲۳-۶۲۴.

۳- (*) نقل شده که خالد بن ولید به دستور أبو بکر [ظاهراً به دستور عمر درست تر به نظر می رسد چون سعد بن عبادہ در سال ۱۵ یا ۱۶ ه در گذشت] سعد بن عبادہ را با تیر در شام کشت و برای ترس از قصاص این کار را به جنیان نسبت دادند. (رک: ابن ابی الحدید شرح، ج ۱۷، ص ۲۲۳-۲۲۴). م.

۴- ۳) طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۷-۱۸۱۸. [۱]

۵- ۴) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۱۳.

۶- ۵) زبیر بن بکار در الاخبار الموفقیات (تصحیح سامی مکی العانی بغداد ۱۹۷۲ از ابراهیم بن سعد بن ابراهیم (متوفی ۱۸۳) و او از فرزندان عبد الرحمن بن عوف نقل می کند که اکثر انصار بعد از بیعت با أبو بکر از بیعت خود پشیمان شدند. آنها یکدیگر را ملامت کردند و علی علیه السلام را نام برده و اسم او را فریاد زدند. این باعث تجدید اختلاف در بین قریش گردید (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۱۸). شرح کامل از زبیر بن بکار درباره اختلافات بین انصار و مهاجران (همان، ۱۷-۳۸) ایجاد اعتماد نمی کند، لکن اشعاری که در متن آن نقل

کار را انجام دادند و این از اشعار مرثیه ای حسان بن ثابت انصاری خزرجی که بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله سروده و ابن اسحاق آن را ثبت کرده مورد تأیید قرار می گیرد.

در یکی از مرثیه ها، حسان درباره سرنوشت انصار و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله سخت شکایت می کند و می گوید:

(۱)

وای بر انصار رسول صلی الله علیه و آله و عشیره (رهط) او، بعد از غیبت او در میان قبر.

زمین برای انصار تنگ و چهره های آنان مانند رنگ سر مه سیاه شده است.

از میان ما زاده شد و قبر او در میان ماست، ما لبریز شدن نعمات و برکات او را برای خود انکار نکردیم.

خدا توسط او ما را افتخار بخشید و در لحظه های شهادت انصار خود را راهنمائی کرد. (۲) ادعای انصار که محمد صلی الله علیه و آله از آنان زاده شده بر پایه این حقیقت است که همسر هاشم و مادر عبد المطلب، سلمی بنت عمرو [بن زید بن لید] از بنی نجار خزرجی بوده است. آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله و اقوام او بنی عبد المطلب را همچون قریش از خود می دانستند. بر همین اساس آنها محمد صلی الله علیه و آله را پناه دادند و در حالی که فقط چند نفر از آنان مسلمان شده بودند و آنها هیچ الزامی نداشتند که از او [پیغمبر اکرم] محافظت کنند. دیگر مهاجرین قریش را که با آنها قرابت نسبی نداشتند فقط بعنوان پیروان محمد صلی الله علیه و آله پناه دادند. با وجود این آنان اکنون ادعای حق حکومت بر حامیان قبلی خود یعنی انصار را داشتند در صورتی که خاندان پیغمبر را کنار زده بودند. طبیعی بود که انصار بویژه خزرج به علی علیه السلام روی آورند. (۳) وقتی که [أبو بکر] برای جانشینی محمد صلی الله علیه و آله مطرح شد چهره های انصار و

ص: ۵۷

۱- (*) یا ویح انصار النبئی و رهطه * بعد المغیب فی سواء الملحد ضاقت بالانصار البلاد فاصبحوا * سودا و جوههم کلون الاثم و لقد ولدناه و فینا قبره * و فضول نعمته بنا لم نجحد و الله اکرنا به و هدی به * أنصاره فی کل ساعه مشهد

۲- ابن هشام، سیره، ۱۰۲۵، گیوم، زندگانی محمد صلی الله علیه و آله ترجمه سیره رسول الله از ابن اسحاق (لندن، ۱۹۵۵) ۷۹۷.

۳- (*) خطبه و حدیث غدیر که پیامبر صلی الله علیه و آله در بازگشت از حجه الوداع در روز هجدهم ذیحجه سال ۱۱ هجری علی

خاندان پیغمبر در نظر حسان سیاه شد چرا که حق مسلم آنها برای جانشینی غضب شده بود.

در مرثیه ای دیگر برای محمد صلی الله علیه و آله، حسان، ابو بکر و قریش را علنا مورد حمله قرار می دهد و می گوید: (۱)

کاش روزی که او را در قبر پنهان کردند و خاک روی او ریختند.

خدا هیچ یک از ما را باقی نمی گذاشت و نه مرد و نه زنی از ما بعد از او زنده می ماند.

بنی نجار از هر لحاظ ذلیل شدند، اما این مسأله ای بود که خدا مقدر کرده بود.

آنها فیء را بین خود تقسیم و تمام مردم را از آن محروم کردند. و آن را علنا گستاخانه بین خود به باطل صرف کردند. (۲)

سطر آخر به محروم کردن بنی هاشم از ارث پیامبر صلی الله علیه و آله و سهم قرآنی فیء توسط ابو بکر اشاره می کند.

(۳) لیکن حالت تسلیمی در این حمله سوزناک حسان دیده می شود می گوید این غضب از جانب خدا مقدر شده بود. طولی نکشید که مقاومت انصار هم به پایان رسید.

بنی هاشم نیز خود ساکت نشستند به نقل ابن اسحاق، یکی از اعقاب ابو لهب در

ص: ۵۸

۱- (*) فلیتنا یوم واروه بملحدہ* و غیبوه و القوا فوقہ المدرا لم یتراک الله منا بعدہ احد* و لم یعیث بعدہ أنثی و لا ذکرا ذلت

رقاب بنی النجار کلهم* و کان امرنا من امر الله قد قدرا و اقتسم الفیء دون الناس کلهم* و بددوه چهارا بینهم هدرا

۲- (۱) ابن هشام، سیره، ص ۱۰۲۵؛ گیوم؛ زندگانی محمد صلی الله علیه و آله، ص ۶۹۰.

۳- (۲) گیوم، زندگانی محمد صلی الله علیه و آله، ص ۶۹۰، یادداشت ۱. واضح است که او اهمیت این سطر را متوجه نشده است

چرا که بیان می کند رابطه آن با قبل مبهم می باشد.

مقابل گزافه گوییهای تیم بن مره از طایفه ابو بکر درباره موفقیت خویشاوند خود در اشعار زیر چنین پاسخ می دهد. (۱)

من گمان نداشتم که این امر (خلافت) از بنی هاشم و بویژه از ابو الحسن (علی) روی بگرداند.

آیا او اولین کسی نبود که به طرف قبله آنان نماز خواند و آیا داناترین مردمان به کتاب خدا و سنت نبی او نبود؟ و او آخرین کسی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید. و جبرائیل در کار غسل دادن و کفن پوشاندن پیغمبر صلی الله علیه و آله یاور او بود. او کسی است که هر چه دیگران دارند او همه را بتهنهایی دارد و خود آنان نیز در این باره تردیدی ندارند. و آنچه از نیکبها در او هست در دیگران نیست.

چه چیز شما را از او بازداشت؟ بگویید تا ما هم بدانیم. آگاه باشید که این بیعتی که شما کردید از بدترین فریبهایی است که بدان دچار شدید.

احتمالاً این شعر از عباس بن عتبه بن ابو لهب است که با آمنه دختر عباس بن عبدالمطلب ازدواج کرده بود، (۲) و شاید او شاعری با صلاحیت هم بوده - اما بخاطر نسبت نزدیک او با عمومی محمد صلی الله علیه و آله که در قرآن لعن شده، اشعار او به فراموشی سپرده شده و آنچه باقی مانده به دیگران نسبت داده اند مخصوصاً به پسرش فضل - (۳) علی علیه السلام از

ص: ۵۹

۱- ۱) ما كنت احسب ان الامر متصرف* عن هاشم ثم منها عن ابي الحسن ا ليس اول من صلى لقبلتهم* و اعلم الناس بالاحكام و السنن و اقرب الناس عهدا بالنبي و من* جبريل عون له فبالغسل و الكفن ما فيه ما فيهم لا يمرون به* و ليس في القوم ما فيه في الحسن ما ذا الذي ردهم عنه فعلمه* ها انّ ذا غبنا من اعظم الغبن ابن ابي الحديد ج ۶ ص ۲۱ [۱]

۲- ۲) زبیری، نسب؛ بلاذری، انساب الاشراف، به اهتمام محمد باقر المحمودی (بیروت ۱۹۷۴)، ج ۳، ص ۲۲.

۳- ۳) این اشعار را یعقوبی (تاریخ، به اهتمام هوتسمان، لیدن ۱۸۸۳-۱۳۸/۲) به عتبه ابن ابی لهب و ابو جعفر اسکافی معتزلی در کتاب العثمانيه به ابو سفیان به حرب أموی منسوب می داند (ابن ابی الحديد، شرح، ج ۱۳، ص ۲۳۲). شیخ مفید در ارشاد (به اهتمام کاظم الموسوی المیاموی، تهران ۱۴/ ۱۳۷۷-۱۵، به نقل از ابن عایشه متوفی ۲۲۸ آن را به خزیمه ابن ثابت انصاری منسوب می داند و در الجمل (ص ۱۱۸) به عبد الله بن ابو سفیان ابن حارث بن عبدالمطلب. در کتاب السقیفه (چاپ دار الکتب الاسلامیه) به نقل از سلیمان بن قیس الهلالی (ص ۷۸) منسوب به عباس بن عبدالمطلب می باشد و ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحابه،

او خواست این اشعار و مانند آن را قرائت نکند، چرا که صلاح دین پیش او از هر چیز عزیزتر است. (۱) توجیه عمر درباره انتخاب فوری ابو بکر که اشتباهی عجولانه بود بخاطر احساس خطر از جانب انصار بود که در غیر این صورت آنها ممکن بود با شخص دیگری بیعت کنند که مهاجرین با انتخابش موافق نباشند. و این پرسش دیگری ایجاد می کند.

شاید امکان آن بود که اهل مدینه از بین خود کسی را انتخاب کنند و یا حتی علی علیه السلام را جلو بیندازند، که مهاجرین حاضر در جلسه [ابو بکر و عمر] را نگران و آن دو را وادار کرد بدون پیشنهاد تشکیل یک شورای وسیع و همه جانبه دست به عمل بزنند. اگر در این باره به شرح مختصر عمر اعتماد کنیم معلوم می شود که ابو بکر در سخنرانی اش همه کوشش خود را بکار برد که در این مسأله اسم علی علیه السلام بمیان نیاید. او حق قریش برای حکومت را بر این ادعا قرار داد که اعراب فقط از قریش اطاعت خواهند کرد نه بخاطر خویشاوندی آنها با محمد صلی الله علیه و آله در روایت بعدی درباره وقایع سقیفه، ابو بکر بر خلاف ادعای قبلی خود مسأله حاکمیت قریش را در خویشاوندی با محمد صلی الله علیه و آله می داند. چنین احتجاجی به هر حال دعوتی است که حق را برای بنی هاشم بعنوان نزدیکترین خویشاوندان محمد صلی الله علیه و آله ایجاد می کند. و این خطمشی است که مجادله کنندگان شیعی دائما علیه نظریه اهل سنت را که خلیفه باید از قریش یعنی از اقوام پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد دنبال کرده اند.

ابو بکر هم احتمالا به همین خاطر از بحث درباره رابطه خویشاوندی پرهیز می کرد. (۲)

آیا سه مهاجر [ابو بکر، عمر و ابو عبیده جراح] حاضر در سقیفه خود بخود یا مطابق یک برنامه حساب شده عمل کرده اند؟ آیا آنها مخصوصا قبل از رحلت محمد صلی الله علیه و آله در بین خود درباره جانشینی بحث کرده بودند و شاید هم به توافق رسیده بودند که ابو بکر را

ص: ۶۰

۱- ۱) ابن ابی الحدید، شرح ۲۱/۶ نقل از الموفقیات زیر بکار. رک: زبیر، الموفقیات، ص ۵۸۱.

۲- ۲) کایتانی این را رد می کند که ابو بکر هرگز درباره حق قریش بحث نکرده است. او اعتقاد دارد که ابو بکر نه برای خویشاوندی اش [با رسول اکرم صلی الله علیه و آله] بلکه برای اوصاف اخلاقی اش انتخاب شد. (تاریخ اسلام ۱/۲، ۵۴۰) لکن هیچ جای تردید نیست که نظریه حق قریش برای خلافت از جانب ابو بکر عنوان شد.

بعنوان انتخابی مناسب جلو بیندازند و فرضیه مثلث قدرت لامنس بر این مطلب دلالت دارد. دلایل خوبی در رد این فرضیه می تواند ارائه شود. دلیل صریح بر رد این نظریه پافشاری فوری عمر بعد از رحلت محمد صلی الله علیه و آله می باشد که او شدیداً آن را انکار کرد و با صدای بلند مسلمانان حاضر را از قبول کردن شایعات کذب منافقین بر حذر داشت. بنابر نقل ابو هریره، عمر تأکید کرد که محمد صلی الله علیه و آله هم مانند موسی علیه السلام به سوی خدا رفته و چهل روز بعد از فوت دوباره بر خواهد گشت و تهدید کرد که دست و پای کسانی را قطع خواهد کرد که ادعا کنند [محمد صلی الله علیه و آله] آمده است. (۱) اگر توافق قبلی در کار بود باید فرض کنیم که این عمل عمر حساب شده و با نقشه قبلی بود تا فرصتی برای خود حاصل کند لکن انکار فوری مواضع عمر از جانب ابو بکر نشان می دهد که این طور نبوده است. بلکه عمر تا حدی در معذرت خواهی خود در روز بعد در بین مسلمانان که برای بیعت عمومی تجمع کرده بودند مخلص بوده است و اعتقاد داشته پیغمبر صلی الله علیه و آله تدبیر امور ایشان می کند و بعد از همه آنها می میرد (سید بر امرنا حتی یکون آخرنا). (۲) بعداً در دوران خلافت خود به ابن عباس توضیح می دهد که او [عمر] معنی آیه قرآنی (سوره بقره، آیه ۱۴۳) را غلط فهمیده بود آنجا که می گوید: «آری چنین است که شما را بهترین امتها گردانیدیم تا بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد» و پنداشتم پیامبر در میان امت خویش می ماند تا شاهد آخرین اعمال آنان باشد و آن سخنان که گفتم از روی این پندار بود. (۳) مسلماً عمر به امکان رحلت محمد صلی الله علیه و آله فکر کرده بود؛ لیکن او بعنوان حامی تند و سرسخت اسلام این فکر را از ذهن خود دور نگهداشته بود. عکس العمل او برای تکذیب رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله یقیناً خود جوش بوده و او به این اعتقاد نداشت. (۴) از این رو

ص: ۶۱

۱-۱ (۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۵-۱۸۱۶.

۲-۲ (۲) همان، ص ۱۸۲۸.

۳-۳ (۳) همان، ص ۱۸۲۹-۱۸۳۰؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۶۸.

۴-۴ (۴) ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۴۲-۴۳) اظهار می دارد این باور کردنی نیست که شخصی مانند عمر موفق نشد بداند که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت کرده و اظهار می دارد که او به ابتکار خود کوشش نمود که بخاطر احساس خطر شورش و هرج و مرج، این مسأله را پنهان نگهدارد تا از این راه مردم را آرام کند. واضح است که انگیزه عکس العمل عمر در مردم این احساس خطر بود، لیکن به این معنی نیست که او شخصاً یقین حاصل کرده بود که محمد صلی الله علیه و آله رحلت نموده است. و اگر مسأله به این قرار بود او این را بعد هم پنهان نمی کرد و بعد اقرار می کند که او [در این مسأله] اشتباه کرده بود. واضح است که این اقرار صریح به وضعیت سیاسی او

عمر به ندرت به پیشامدهای بعد از رحلت محمد صلی الله علیه و آله اندیشیده بود و تصور نمی شود با طرح نقشه هایی برای جانشینی او موافقت کرده باشد.

لیکن قضیه ابو بکر کاملاً متفاوت با این مسأله است. گرچه او در موقع رحلت محمد صلی الله علیه و آله انتظار آن را نداشت و این از اقامت او در خانه خانوادگی خود در سنح (۱) آشکار می شود، لیکن او هیچ شک و تردیدی نداشت، که محمد صلی الله علیه و آله یک روزی رحلت خواهد کرد. او بعنوان تاجر و سیاستمداری کامل و حسابگر آرام مکه، در مدیریت و برنامه ریزی امور جامعه مسلمین هم بعنوان مشیر با اعتماد پیغمبر صلی الله علیه و آله از نزدیک در کارها شرکت داشت، او با دقت پیشامدهای رحلت [محمد صلی الله علیه و آله] را از پیش مطالعه کرده بود. او [ابو بکر] بخاطر علاقه عمیق به منافع مشترک جامعه ای که محمد صلی الله علیه و آله با نام اسلام تأسیس کرده بود خیلی مشتاق بود که این اقتدار خود را توسعه داده و آن را بر تمامی اعراب و حتی فراتر از آن هم بگستراند اگر بنا بود جامعه متفرق نشود، پیغمبر صلی الله علیه و آله باید جانشین سیاسی یعنی خلیفه داشته باشد لیکن او باید چه کسی باشد؟ ابو بکر بدون تردید قبل از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفته بود آن خلیفه خود او باشد. او، بدون نامزدی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله [درباره مسأله خلافت] تصمیم داشت برای رسیدن به این آرزو مخالفان قدرتمند خود را از میان بردارد. واضح است که از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله که در قرآن به آنان مرتبه ای بالاتر از سایر مسلمانان عطا شده بود باید جلوگیری شود تا ادعای خود را پیش نیندازند.

ابتکار عمل انصار فرصتی بود که ابو بکر طالب آن بود و او بود که این اشتباه عجولانه (فلته) را با پیشنهاد دو نامزد برای انتخاب شدن مطرح کرد و این نمایشی بود تا خود او در معرض پیشنهاد قرار گیرد. او در پیشنهاد خود جدی نبود و این واضح است با پیشنهاد دو شخص مورد نظر در جمع، مردم را به مشاجره وادار کرد ابو بکر خوب می دانست که این

ص: ۶۲

۱ - ۱) خانه ابو بکر در سنح در بین خانه های بنی حارث خزرجی قرار داشت (ابن شیبّه، تاریخ مدینه، ۲۴۳؛ لکر، مسلمانان، یهودیان و مشرکان در مدینه صدر اسلام (لیدن، ۱۹۹۵)، ص ۶. او خانه ای متصل به مسجد النبی هم داشت که در آن به مسجد باز می شد. اگر او انتظار رحلت محمد صلی الله علیه و آله را داشت می توانست در آن اقامت نماید.

هر دو شخص مورد نظر هیچ احتمال پیروزی ندارند ابو عبیده، گرچه از صحابه گرامی اولیه بود لیکن آن برتری و استعداد را نداشت که مورد توجه قرار گیرد. او در این جلسه عمر عمدتاً بعنوان دوست محمد صلی الله علیه و آله حاضر بود. عمر گرچه از معاشران نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله و از افراد برجسته و مقتدر جامعه بود لیکن در همان لحظه اول با تکذیب کردن خبر رحلت محمد صلی الله علیه و آله در بین مردم خود را بدنام کرده بود. ابو بکر یقین داشت عمر که با محروم شدن از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله خرد شده و بعد از آن که دو دفعه از جانب ابو بکر کنار گذاشته شده، این بار نیز در برابر او تسلیم خواهد شد. بنابراین عمر تذکر او را پذیرفت و دست بیعت به ابو بکر داد. ابو بکر در پذیرش بیعت لحظه ای تأمل نکرد. زیرا او آنچه می خواست بدست آورده بود.

اشتباه عجولانه انصار برای انتخاب رهبر از بین خود در حقیقت موقعیت مناسبی برای ابو بکر بود. این برای او فرصتی فراهم کرد که خود را سخنگو و ادامه دهنده اتحاد در بین مسلمانان تحت یک رهبر واحد قرار دهد، اتحادی که از جانب انصار مورد تهدید قرار گرفته بود. همچنین از نظر او فرصت مهمی پیش آمد که بیعت را برای خود مسلم سازد. قبل از آن که درباره اشخاص مورد نظر برای خلافت بحث کلی صورت گیرد، ابو بکر بخوبی آگاه بود که شورای آنهایی که مستقیماً در این مسأله نقش داشتند، قریش و انصار، به نفع او نخواهد بود. این مسلماً باعث شکست او می شد و یا علی علیه السلام که خویشاوند نزدیک محمد صلی الله علیه و آله بود بعنوان بهترین انتخاب مطرح می شد.

اگر علی بعنوان نامزد برای جانشینی مطرح می شد اکثریت مطلق انصار از او حمایت می کردند چرا که آنها او را مانند محمد صلی الله علیه و آله و جزئی از او می دانستند. در بین قریش اوضاع به این روشنی نبود. ارزیابی بعدی عمر از این مسأله بنا بر نقل ابن عباس، که قریش از اقتدار موروثی یک طایفه، که قبلاً از جانب خدا به نبوت مفتخر شده اند راضی نیستند تا حدی حائز اهمیت است. یقیناً تعدادی هم بودند که از دورنمای حکومت انحصاری خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله راضی نبودند و آنها از ادعای اولیه ابو بکر اغفال شده بودند که قریش حق دسته جمعی برای حکومت دارد و او [ابو بکر] بعنوان نماینده آنها عمل می کند. بعد از مطرح شدن این ادعا و کسب حمایت از چند نفر معدود لازم بود تائید اکثریت قریش را به سود خود تغییر دهد. اما در شورای خلافت قبولاندن نفی مطلق

حکومت موروثی و در نتیجه کنار گذاشتن خاندان محمد صلی الله علیه و آله از حکومت کارچندان ساده ای نبود. اگر اسم علی علیه السلام مطرح می شد، عبد شمس یکی از دو طایفه قدرتمند قریش، مطابق قوانین اخلاقی قبیله ای برای حفظ حیثیت خود از او [علی علیه السلام] حمایت می کردند- با وجود آنکه اختلافات بین بنی هاشم و بنی عبد شمس از اسلام هم قدیم تر بود و اکثریت آنها [بنی عبد شمس] تحت رهبری ابو سفیان نقش تعیین کننده ای در مخالفت با محمد صلی الله علیه و آله ایفا کرده بودند؛ به هر حال این دو طایفه روابط نزدیک داشتند. تا زمانی که بنی عبد شمس امید معرفی کاندید از بین خود نداشتند برای ابو سفیان، رئیس بنی عبد شمس خیلی شرم آور بود که از علی علیه السلام حمایت نکند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله با ابو سفیان و طایفه اش بعد از فتح مکه با کرم رفتار کرده بود.

شواهد معتبری در دست است که ابو سفیان، فوراً بعد از انتخاب ابو بکر پیشنهاد حمایت خود برای مبارزه با این تصمیم به علی علیه السلام ارائه کرد. بعداً علی علیه السلام در نامه خود به معاویه از این پیشنهاد پدر او یاد و تصریح کرد که پیشنهاد ابو سفیان را از بیم پراکنندگی امت نپذیرفت، زیرا مردم هنوز به دوره جاهلیت نزدیک بودند. (۱) دانشمندان غربی این روایت پیشنهاد حمایت ابو سفیان از علی علیه السلام علیه ابو بکر را همیشه مورد تأیید قرار می دهند لیکن آنها این که [علی علیه السلام] این پیشنهاد ابو سفیان را بعنوان یک آشوبگر (۲) رد کرد یک قصه جعلی علیه بنی امیه می دانند (۳) اگر این روایات بازگوکننده جهت گیری پدر بنیانگذار خاندان اموی باشد، صرف نظر از اینکه او واقعا در مقابل عمل انجام شده ابو بکر چرا چنین کرد، این امر بخوبی نشان می دهد که ابو سفیان چه چیز را مناسب می دانسته است. امتناع خالد بن سعید بن عاص - از اصحاب برجسته و از اولین کسانی که

ص: ۶۴

۱ - ۱ نصر بن مزاحم منقری، وقعه صفین، به اهتمام عبد السلام محمد هارون (قاهره - ۱۳۸۲/۱۹۶۲)، ص ۹۲. بلاذری، انساب الاشراف، به اهتمام محمد باقر محمودی (بیروت ۱۹۷۴)، ج ۲، ص ۲۸۱. درباره موثق بودن این نامه رک: همین کتاب ص ۲۸۸، یادداشت ۲.

۲ - (*) این عبارت نامه علی علیه السلام به نقل بلاذری (انساب ج ۲، ص ۲۸۱) [۱] چنین است «فكنت الذی ابیت ذلک مخافه الفرقه بالقرب عهد الناس بالكفر و الجاهلیه» و سخنی از آشوبگری ابو سفیان در این نامه نیست. البته کایتانی جمله را اینگونه ترجمه کرده است: «و من آن را نپذیرفتم چون ابو سفیان و پیروانش به دوره جاهلیت نزدیک بودند و از این رو بیم پراکنندگی در امت اسلامی بود.»

۳ - ۲ تاریخ اسلام، ج ۲۰، بخش ۱، ص ۵۱۸، بحث کایتانی که ابو سفیان نقش عمده در انتخاب ابو بکر داشت فاقد هرگونه اعتباری می باشد.

اسلام را قبول کرده بودند- از بیعت با ابو بکر، بعد از مراجعت از یمن به مدینه یک ماه بعد از خلیفه شدن ابو بکر و اصرار او در حق بنی عبد مناف (هاشم و عبد شمس) بسیار قابل تأمل است. (۱)

و نقل شده که خالد برادر ابان بن سعید، بخاطر همبستگی با بنی هاشم از بیعت با ابو بکر خودداری کرد و لیکن وقتی که آنها تصمیم گرفتند با [ابو بکر] بیعت کنند او هم همین کار را کرد. (۲) حمایت مشترک انصار و عبد شمس از علی علیه السلام بدون شک طایفه ها و اشخاص غیر متعهد را وادار می کرد که نامزدی او را تأیید کنند. طایفه قدرتمند دیگر قریش، مخزوم، یقیناً مخالف حکومت موروثی بنی هاشم بودند، لیکن برای آنها خیلی دشوار بود که مخالفین را پشت سر یک نامزد مخالف متحد کنند.

منطق روشن جانشینی خانوادگی یقیناً در شورای عمومی خود بخود اثبات می شد، چرا که اصل وراثت، بنیادی طبیعی، ساده و مسلم را برای جانشینی قدرت فراهم می کند. از این رو این اصل در سطح گسترده ای در تاریخ انسانی پذیرفته شده است.

استدلال عمومی مسلمانان سنی و دانشمندان غربی که علی علیه السلام بخاطر جوان و بی تجربه بودن نسبت به سایر صحابه مانند ابو بکر و عمر داوطلبی جدی نبوده کاملاً خلاف واقع است. این استدلال فقط زمانی معتبر تلقی می شد که در ابتدا به توافق می رسیدند اصل جانشینی موروثی را حذف کنند. لیکن ابو بکر خوب می دانست که واقعا غیر ممکن

ص: ۶۵

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۲۰۷۹-۸۰؛ [۱] لوسل، «خالد بن سعید»، دائره المعارف اسلام، (طبع دوم) روایات سنی علی علیه السلام را حامی و وفادار به ابو بکر معرفی می کنند و برای خالد بن سعید قابل درک نبود که چگونه ابو بکر توانست بر او غالب شود. او نقل قول شده است که «این امر خدا است و فرمان خدا فرمانی است بی هیچ زیاده و نقصان» (بلاذری، الانساب، ج ۱، ص ۵۸۸). [۲] این هم آن وقتی بود که علی هنوز هم با ابو بکر بیعت نکرده بود. فرد مشهور دیگری از عبد شمس که از بیعت با ابو بکر خودداری و از علی علیه السلام حمایت کرد، ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بود. او قبل از اسلام با بزرگترین دختر محمد صلی الله علیه و آله بنام زینب ازدواج کرده بود لیکن پیش از قبول اسلام نخست در جنگ بدر توسط مسلمانان اسیر می شود و بعداً هم در مسافرت تجارتنی به شام مجدداً دستگیر می شود. هنگامی که اسلام را قبول کرد محمد صلی الله علیه و آله، اجازه داد که مجدداً با زینب که قبلاً به مدینه آمده بود ازدواج کند. او علی علیه السلام را در مسافرت یمن همراهی کرد. بعد از رحلت فاطمه علیها السلام، او دختر خود امامه، نوه محمد صلی الله علیه و آله را به همسری علی علیه السلام در آورد. رک: ابن حجر، الاصابه، ج ۷/ ص ۱۱۸-۱۲۰، تاریخ اسلام، ۲/۲، ص ۱۲۳۹-۱۲۴۰.

۲- ۲) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۳۴۵.

خواهد بود که در شورا به چنین توافقی برسند.

تصمیم روشن ابو بکر برای جانشینی و جلوگیری او از انتخاب علی علیه السّلام توضیحات بیشتری می طلبد. ابو بکر در آن وقت مرد مسنی بود و احتمال هم نمی داد که مدتی طولانی حکومت کند. او ظاهراً فرزندان یا اقوام نزدیک و شایسته ای برای جانشینی خود نداشت. (۱) آیا منطقی تر نبود که او از جانشینی پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و پدر نوه های پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کند به این امید که چون علی علیه السّلام [از نظر مدعیان خلافت] فاقد بصیرت سیاسی بود در مشورت به ابو بکر تکیه کند مانند محمد صلی الله علیه و آله که در کارها با ابو بکر مشورت می کرد. لیکن روابط ضعیف، بدگمانی و عداوت بین این دو شخص بروشنی مانع این کار شد. موضع علی علیه السّلام در ماجرای گردنبد مفقود شده عایشه و غیبت بدون اطلاع او از اردوگاه مسلمانان و پیشنهاد علی علیه السّلام به محمد صلی الله علیه و آله برای طلاق دادن عایشه و کوشش او برای گرفتن اقرار جرم از پیشخدمت عایشه، باعث شد همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله در طول زندگی خود عداوت [علی علیه السّلام] را در دل داشته باشد و او این را پنهان هم نمی کرد. ابو بکر هم عداوتی مانند او [عایشه] داشت لیکن او بعنوان یک سیاستمدار مهذب آن را در بین مردم ابراز نمی کرد. رسوائی عایشه نه تنها شأن خانوادگی او را تیره می کرد بلکه احتمالاً موقعیت ابو بکر را بعنوان دوست مورد اعتماد پیامبر صلی الله علیه و آله تحت تأثیر قرار می داد. ابو بکر درست یا غلط تصوّر می کرد که علی علیه السّلام بخاطر نفوذش (ابو بکر) بر

ص: ۶۶

۱- ۱) هر دو فرزند جوان او بعد از هجرت همراه او به مدینه نیامدند. عبد الرحمن فرزند ارشد ابو بکر و برادر تنی عایشه در صف کفار مکه در جنگ بدر حضور داشت- او کمی قبل از فتح مکه اسلام را قبول کرد. امکان دارد که او از ابو قحافه، پدر ابو بکر، پیروی می کرد که او هم بعد از فتح مکه اسلام آورد. روابط عبد الرحمن با پدرش تیره بود. او بعداً روابط حسنه ای با خواهرش عایشه داشت نقل شده که عبد الله بن ابو بکر، که از مادر دیگری بود برای پدر خود [ابو بکر] و دوستانش از محاصره شدگان در شعب ابی طالب نبودند رک: ابن ابی الحدید شرح، ج ۱۴، ص ۶۴-۶۵] و پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران پناهندگی در شعب ابو طالب قبل از هجرت آذوقه و اخبار فراهم می کرده است. بعداً هم مخفیانه از مدینه بازدید می کرد و اطلاعاتی درباره مردم مکه به دست می آورد و عایشه او را پنهان می کرد. اما به طور قطعی معلوم نیست که او کی مسلمان گردید. او در محاصره طایف که همراه مسلمانان بود بر اثر اصابت تیری شدیداً مجروح شد. دو سال بعد در آغاز حکومت پدرش بخاطر همین جراحت از دنیا رفت. فرزند سوم ابو بکر محمد است که از اسماء بنت عمیس، بیوه جعفر، برادر علی علیه السّلام، می باشد. او یک سال قبل از به قدرت رسیدن ابو بکر بدنیا آمد. اسماء بعد از مرگ ابو بکر، با علی علیه السّلام ازدواج نمود. محمد هم در خانه علی علیه السّلام بزرگ شد و طرفدار جدی پدرخوانده اش (علی علیه السّلام) بود.

محمد صلی الله علیه و آله نسبت به وی حسد می ورزد، لذا کوشش می کرد با متهم کردن عایشه ابو بکر را تضعیف کند. از آن پس ابو بکر او [علی علیه السلام] را رقیب و دشمن خود می دانست. او در این کار که علی علیه السلام خلیفه شود برای خود و عایشه خیری نمی دید. علی علیه السلام احتمالاً - برای مشورت در امور سیاسی به عموی خود عباس تکیه می کرد و مقام عایشه را هم کاهش می داد. از این لحاظ ابو بکر علاوه بر جاه طلبی شخصی دلیل قاطعی داشت که از جانشینی علی علیه السلام جلوگیری کند، سابقه مداخله علی علیه السلام در روابط زناشویی پیامبر صلی الله علیه و آله با هر انگیزه ای که بود برای او خیلی گران تمام شد و ابو بکر با بهره گیری از اشتباه عجلانه انصار، توانست نقشه های خود را که از زمان این اتفاق تأسفات آن را در سر می پروراند عملی سازد. به رغم ادعای عمر که نظر همه مسلمانان به سوی ابو بکر متوجه بود وضع خلیفه در وهله اول صرفنظر از مسأله رده قبائل مختلف، خیلی متزلزل می نمود. در مدینه عمر این مسئولیت را بعهدہ داشت که از تمامی ساکنان آنجا بیعت بگیرد. او در آغاز با کمک بنی اسلم بر کوچه ها مسلط شد و بعداً عبد الأشهل از قبیله اوس بر خلاف اکثریت خزر جیها خیلی زود از مدافعان نیرومند حکومت جدید شد. منابع ذکر می کنند که زور فقط در مقابل زبیر از صحابه اعمال شد که او همراه چند نفر دیگر از مهاجرین در خانه فاطمه علیها السلام تجمع کرده بودند. عمر تهدید کرد که همه از خانه [فاطمه علیها السلام] بیرون آیند و با ابو بکر بیعت کنند در غیر این صورت خانه را [با اهلش] (۱) به آتش خواهد کشید. زبیر با شمشیر کشیده به طرف او آمد، امّا بلغزید و شمشیر از دستش بیفتاد و مردان عمر برجستند و او را بگرفتند. (۲) شواهدی موجود است که خانه فاطمه علیها السلام مورد تفتیش قرار گرفت. از علی علیه السلام بعداً نقل شده که او مکرر اظهار می داشت که اگر چهل نفر همراه او بودند مقاومت می کرد (۳). و اما این که زور تا چه حد در دیگر موارد اعمال شد نامعلوم

ص: ۶۷

۱- (*) و الله لاحرقن علیکم.

۲- ۱) یا شمشیر او ضبط گردید. رک: طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۸.

۳- ۲) منقری، وقعه صفین، ص ۱۶۳. به نقل کتاب السقیفه، ابو بکر جواهری، عمر، علی علیه السلام را پیش ابو بکر برد. او از بیعت با ابو بکر خودداری کرد و با او بحث کرد که او [علی] برای خلافت شایسته تر از اوست. ابو عیبه کوشش کرد که او را وادار کند که فکر خود را عوض کند بر این مبنی که ابو بکر از او مسن تر و باتجربه تر می باشد و او اگر بعد از ابو بکر زنده بماند حتماً صلاحیت خلیفه شدن بخاطر خویشاوندی نزدیک به پیامبر صلی الله علیه و آله و فضائل قبلی را دارد. علی علیه السلام اصرار نمود که حکومت محمد صلی الله علیه و آله نباید از خانه او جدا گردد و او تا رحلت فاطمه با [ابو بکر] بیعت نکرد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۱۱-۱۲).

است. به طور کلی آن تهدید احتمالا کافی بود که مخالفین را وادار نماید که رضایت دهند.

روایت های جداگانه ای نقل شده درباره اعمال زور علیه علی علیه السلام و بنی هاشم (۱) که مطابق نقل زهری آنها به اتفاق آراء به مدت شش ماه (۲) با بیعت [با ابو بکر] مخالفت می کردند. اما احتمالا این روایات مورد اتفاق همه نیست. ابو بکر بدون تردید تا بدان حد هوشیار بود که عمر را از اعمال زور علیه آنها [بنی هاشم] بازدارد؛ و او خوب می دانست که استفاده از زور حس همبستگی بین اکثریت عبد مناف را حتما تحریک خواهد کرد در حالی که او خشنودی آنها [عبد مناف] را می خواست. سیاست او [ابو بکر] تا حد ممکن این بود که بنی هاشم را منزوی کند. این سخن عایشه، که شخصیت های برجسته سخن گفتن با علی علیه السلام را ترک کردند تا وقتی که او به اشتباه خود اقرار و تعهد کرد که با ابو بکر بیعت کند قابل ملاحظه می باشد. بنی هاشم خود را در وضعی دیدند که یادآوری خاطره تحریم کفار مکه برای فشار علیه آنها بود تا حمایت خود را از محمد صلی الله علیه و آله پس بگیرند.

لیکن این بار مسلمانان بودند که بر آنها فشار می آوردند که حمایت علی علیه السلام را ترک کنند و او [علی علیه السلام] بر خلاف محمد صلی الله علیه و آله ادعای خود را بعد از رحلت فاطمه علیها السلام پس گرفت و تسلیم شد.

لیکن برای ابو بکر به دست آوردن بیعت قریشیان مکه خیلی حساس بود. در حالی که او به وفاداری انصار اطمینانی نداشت و بسیاری از قبایل از او دوری جسته بودند فقط قبائل عرب، مکه، شهر سابق دشمنان که دو سال قبل در برابر محمد صلی الله علیه و آله تسلیم شده بود، می توانستند منافع مشترک اسلامی را نجات بخشند. در مکه ابو بکر به زور یا تهدید متوسل نشد. فقط کاردانی سیاسی او اهمیت داشت. اهل مکه بعد از تسلیم شدن در برابر حکومت اسلامی [محمد صلی الله علیه و آله] وضع بسیار خوبی داشتند. محمد صلی الله علیه و آله با آنها با کرم و سخاوت رفتار کرد و به تعدادی از افراد برجسته از بین آنها که مخالفین قدرتمند او بودند مناصب مهم و پرسود مانند فرماندهی نظامی، فرمانداری و مأموریت گردآوری زکات

ص: ۶۸

۱- ۱) رک: طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۹-۱۸۲۰، که می گوید: عمر سوی علی علیه السلام و زبیر رفت و گفت: «یا به دلخواه بیعت کنید و یا نابدلخواه بیعت می کنید.»
۲- ۲) همان، ۱۸۲۵.

عطا کرده بود. بدین سبب اهل مکه دلیلی نداشتند که اصل ادامه حکومت اسلامی را مورد سؤال قرار دهند یا وضع حکومت آزاد قبلی خود را تمنا کنند. (۱) لیکن ابو بکر می خواست بیشتر از آنچه محمد صلی الله علیه و آله به آنها داده بود بدهد. از این پس مبنای حکومت اسلامی حاکمیت قریش بر تمامی اعراب بود. حق حکومت کردن به اسم اسلام، از این ادعا حاصل شده بود، که اعراب فرمانبردار دیگران نخواهند شد. ابو بکر هم حق فطری آنان [قریش] را با عقیم گذاردن جاه طلبی انصار محافظت کرد. انصار، که محمد صلی الله علیه و آله توانست با حمایت آنها [قریش] را وادار به تسلیم کند، اکنون به جای خود خواهند نشست و مانند سایر اعراب تابع قریش خواهند شد. بدون آنکه قبیله یا طایفه ای باشد که قریش از آن طریق طالب حکومت موروثی شوند. ابو بکر در حقیقت نماینده آنها، یعنی خلیفه قریش بود.

تکیه شدید ابو بکر بر اشراف قدیم مکه برای رهبری لشکرهای مسلمانان در سرکوبی رده و آغاز فتوحات خارج از عربستان را شوفانی (۲) و دئر (۳) بدرستی بررسی کرده اند. بخصوص که دو طایفه قدرتمند قریشی مخزوم و عبد شمس بیش از همه برتری یافتند. در بین فرماندهان نظامی ابو بکر در جنگهای رده، عکرمه بن ابو جهل از مخزوم و یزید بن ابو سفیان از امیه، فرزندان دو تن از رهبران سابق مکه که مخالف محمد صلی الله علیه و آله

ص: ۶۹

۱- ۱) درباره وقایع آن زمان در مکه اطلاعات زیادی در دست نیست. مطابق خبر مصعب بن زبیر، اهل مکه، وقتی از رحلت محمد صلی الله علیه و آله باخبر شدند تحریک شده و آماده بودند که از اسلام برگردند. آن وقت سهیل بن عمرو از بنی عامر پیاخاست و سخنانی مانند سخنان ابو بکر ایراد کرد به طوری که گمان می رفت او آن سخنان را از ابو بکر در مدینه شنیده است. مردم آرام شدند و راهنمایی او را پذیرفتند. والی آنها در آن وقت مطابق خبر زبیری عتاب بن اسید از عبد شمس بود (زبیری، نسب، ۴۱۸). سهیل بن عمر، خطیبی معروف بود و تا فتح مکه از سرسخت ترین دشمنان محمد صلی الله علیه و آله به شمار می رفت. شاید او اهل مکه را متقاعد کرد که بعد از رحلت محمد صلی الله علیه و آله حکومت بر اعراب به اسم اسلام نصیب قریش خواهد شد، همان طور که ابو بکر مسلمانان مدینه را ترغیب کرده بود. سهیل و خانواده او در فتح شام شرکت داشتند و در آنجا به همراه پسرانش کشته شد. باید دانست که بنی عامر از قریش حامیان دیرینه و نزدیک عبد شمس و مخالف هاشم بودند. رک: کیستر، «...الآ بحقه، تحقیقی در مورد یک حدیث قدیمی» در مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام، ۵ (۱۹۸۴ م)، ۳۳-۵۲ در ص ۳۴-۳۵. کیستر روایتی را نقل می کند که سهیل از اهل مکه خواست زکات را به والی خود پرداخت کنند و به آنها وعده داده بود در صورتی که حکومت ابو بکر متلاشی شود پرداخت زکات از طرف آنها را جبران خواهد کرد.

۲- ۲) شوفانی، رده و فتوحات اسلامی در عربستان، ص ۵۸-۶۴.

۳- ۳) دئر، فتوحات صدر اسلام، ص ۸۶-۸۸.

بودند دیده می شوند. از مخزوم خالد بن ولید و مهاجر بن ابی امیه، از عبد شمس خالد بن اسید بن ابی العیص، خالد بن سعید بن العاص و از هم پیمانان علاء بن حضرمی نیز حضور داشتند. اکثر این رهبران اهل مکه قبلاً هم از جانب محمد صلی الله علیه و آله برای وظایف مختلف به کار گرفته شده بودند. مع ذلك موقعیت مقتدرانه آنها [مخزوم و عبد شمس] در خلافت ابو بکر با حذف کامل انصار از رهبری و کاهش زیاد نقش مهاجرین اولیه کاملاً برجسته می شود. لذا در بین فرماندهان نظامی مسلمانان در جنگهای رده فقط یک صحابی اولیه محمد صلی الله علیه و آله، شرحبیل بن حسنه، هم پیمان بنی زهره از قریشیان جنوب عربستان و از نژاد کنده حضور دارد.

بعدا وقتی ابو بکر نقشه فتح شام را طراحی می کرد، خالد بن سعید بن العاص را بعنوان فرمانده اول تعیین کرد؛ او کسی بود که برای مدتی از بیعت با ابو بکر خودداری کرده بود بنابراین دلیل این انتخاب یقیناً صحابی بودن اولیه اش نبوده، بلکه به خاطر این بوده که او از بنی امیه بود. وقتی به سبب شکایت شدید عمر، او کنار گذاشته شد، ابو بکر به جای او یزید بن ابو سفیان از بنی امیه را تعیین کرد. واضح است که خلیفه قصد داشت در فتح شام به عبد شمس جایزه دهد. معروف است که قبل از اسلام، ابو سفیان در نزدیکی دمشق صاحب زمین بود. (۱) در نظر ابو بکر خشنود کردن طایفه قدرتمند مکه خیلی مهمتر از جسارت خالد بن سعید بود. از طرف دیگر ابو عبیده بن جراح، کسی که بعنوان یکی از دو صحابه برجسته در جلسه سقیفه از ابو بکر حمایت کرده بود و انتظار می رفت نقشی تعیین کننده داشته باشد، سهم اندکی در این کار داشت. او در بین رهبران سه لشکر اولیه که اعزام شدند بوضوح دیده نمی شود و حتی در بعضی روایت ها اسم او قبل از آغاز خلافت عمر هم برده نشده است. (۲) امکان دارد که او بعداً همراه سربازان پشتیبانی برای کمک به سپاه مهاجم اعزام شده باشد. (۳) عمر بعداً او را به فرماندهی کل سپاه در شام منصوب کرد. در ابتدا با اعزام خالد بن ولید برای حمله به عراق، ابو بکر در نظر داشت که در فتح آن کشور بنی مخزوم هم سهمی داشته باشند.

ص: ۷۰

۱- ۱) بلاذری، فتوح البلدان، به اهتمام دو خویه، (لیدن، ۱۸۶۶ م)، ۱۲۹؛ دندر، فتوحات صدر اسلام، ص ۹۶.

۲- ۲) شوفانی، رده، ص ۱۴۰-۱۴۳؛ دندر، فتوحات، ص ۱۱۴-۱۱۵.

۳- ۳) دوخویه، یادداشتهایی در مورد فتح سوریه (لیدن، ۱۹۰۰)، ۲۵.

با قرار گرفتن اکثر لشکرهای مسلمانان تحت فرماندهی اعضای اشرافیت قدیم مکه، مدینه در مقابل دشمنان جدید اسلام مخصوصاً در جنگهای رده کاملاً بی دفاع مانده بود. اگر رهبران قریش قصد توطئه داشتند می توانستند با یک ضربت ابو بکر را از خلافت ساقط کنند. انگیزه و تصمیم قاطع ابو بکر در رد تقاضاهای عمر برای عزل یا حداقل سرزنش خالد بن ولید برای اعمال ضد اسلامی اش، فقط بخاطر اوصاف برتر او بعنوان یک فرمانده نظامی نبود، بلکه ابو بکر اعتماد داشت که رهبران مکه با او همیشه همکاری خواهند کرد چرا که او احساس می کرد آنها از همه بیشتر از خلافت قریشی که به نام اسلام باشد سود خواهند برد.

ابو بکر اعلام کرد که در تمام زمینه ها از سیاستها و اعمال محمد صلی الله علیه و آله پیروی خواهد کرد. به همین خاطر او لقب خلیفه رسول الله را اختیار کرد. (۱) او بخاطر پیروی از خواسته های پیامبر صلی الله علیه و آله، فوراً دستور ادامه لشکرکشی برنامه ریزی شده به سوی سرحد شام را صادر کرد، هر چند نبودن یک سپاه قدرتمند قبل از استحکام و استقرار نظام خلافت، حکومت را در معرض خطر قرار می داد. ابو بکر اصرار داشت که اسامه بن زید، فرزند بنده آزاد شده محمد صلی الله علیه و آله، هر چند انتخاب او بخاطر جوانی و عدم تجربه کافی مورد تأیید همه نبود، همچنان فرمانده باقی باشد. اسامه با جدا شدن از صف بنی هاشم ظاهراً به خلیفه اعلام وفاداری کرده بود. ابو بکر هم از موضع او در آن وقت تجلیل کرده بود.

همچنین ابو بکر تقاضای فوری خود را که تمامی قبائل عرب که از محمد پیروی می کردند باید زکات را به او پرداخت کنند یک وظیفه بعنوان جانشین محمد صلی الله علیه و آله توجیه کرد. واجب شدن پرداخت سالیانه زکات به جای دادن فقط خیرات اختیاری ظاهراً در سال ۹ وارد شده بود. (۲) ابن سعد فهرست اسامی نخستین عاملان زکات را که از جانب

ص: ۷۱

۱-۱) در این باره می توان به منابع مسلمانان اعتماد کرد. ابو بکر می خواست که او به اسم کسی که مانند پیامبر عمل می کند معرفی شود. فرضیه کرون و هندز، خلیفه الله: قدرت دینی در سده های نخستین اسلام، (کمبریج، ۱۹۸۶)، ص ۱۹-۲۲، که رتبه خلیفه از آغاز خلیفه الله بوده لیکن آنها اوضاع تاریخی و حالات مختلف را در نظر ندارند که عثمان را ترغیب نمود که لقب خلیفه الله را اختیار نماید.

۲-۲) برای شرح آن رک: شوفانی- رده، ص ۴۴-۴۷، فرضیه شوفانی که نخستین عاملین زکات قبل از آغاز ۱۰ هجری اعزام نشده بودند و آنها هم قبل از رحلت محمد صلی الله علیه و آله به مدینه برنگشتند غیر قابل قبول می باشد.

محمد صلی الله علیه و آله در محرم سال ۹ هجری به میان چند قبیله در حجاز و شمال و شرق اعزام شده بودند آورده است، از این نکته برداشت می شود که در ابتدا فقط از چند قبیله مورد اعتماد درخواست زکات شده بود.

تعدادی از عاملان زکات از همان قبیله ای بودند که به آنجا اعزام شده بودند، و این هم واضح نیست که میزان زکات در چه حدی تعیین شده بود. (۱) در ایام حج اواخر سال نهم هجرت سوره براءت نازل شد که در آن آمده بود که از این به بعد از بت پرستان حمایت نخواهد شد و مسلمانان به آنها حمله خواهند کرد تا وقتی که آنها توبه کنند. البته کسانی که با پیامبر پیمان عدم تعرض بسته بودند و در طول مدت به پیمان خود وفادار ماندند از آن استثنا بودند. و تا انقضای وقت به این پیمانها عمل خواهد شد. فشار بر اعراب برای تسلیم شدن در برابر اسلام افزایش یافت، لیکن استثنا کردن هم پیمانان نشان می دهد که محمد صلی الله علیه و آله هنوز آماده نبود که اسلام را بر تمامی آنها تحمیل کند.

احتمالاً اجرای حکم زکات هم از جانب محمد صلی الله علیه و آله در آخرین سال حیات خود با احتیاط و بصیرت عملی شد. خبری هم در دست نیست که علیه بعضی از قبائل که زکات پرداخت نکردند [از جانب پیامبر] اعمال زور شده باشد.

اهمیت پرداخت زکات برای قبائل عرب بدون تردید غیر از دیگر واجباتی بود که از جانب اسلام قبلا اعمال می شد. بر خلاف ادای فریضه نماز، روزه، شرکت دسته جمعی در جهاد و دادن داوطلبانه خیرات که در ایام نخستین قرآن و محمد صلی الله علیه و آله آن را خواسته بودند، زکات بالقوه به معنای تسلیم شدن قبیله ای بود و پذیرفتن عامل زکات با اختیارات بازرسی و اظهار درباره املاک شخصی و نیز والیان با اختیار تنبیه کردن اتباع متمرّد، پذیرفتن سلطه یک والی یا حکومت چیزی بود که قبائل همیشه با آن شدیداً مخالفت می کردند. ترس از پذیرفتن سلطه حکومت بدون تردید در گسترش جنبشهای علیه اسلام در سال آخر زندگی محمد صلی الله علیه و آله نقش داشته است.

محمد صلی الله علیه و آله در آغاز ماه محرم سال یازدهم هجری، دو ماه قبل از رحلت خود مجدداً عاملان زکات سال جدید را به قبائل اعزام کرد. قبائلی که در این روایت نامشان آمده

ص: ۷۲

۱ - ۱) شواهدی موجود است که جزئیات نرخ زکات که از جانب شریعت اسلام تصریح شده، قبل از ابو بکر اعلام نشده بود. رک: شناخت «زکات»، دائره المعارف اسلام.

است تقریباً همان قبائل سال نهم هجری بودند که نسبتاً به مکه و مدینه نزدیک بودند. (۱)

در مناطق دور از مرکز، والیان مسلمان ضامن وصول زکات هم بودند و احتمالاً زکات را ناهمگون و اختیاری می گرفتند. (۲) از جرایز پنهانی از ادای این مالیات بعد از رحلت پیامبر ظاهر شد، زیرا بسیاری از قبایل مورد اعتماد جانشینی ابو بکر را پذیرفتند، اما از پرداخت زکات امتناع کردند. ابو بکر با وجود موقعیت متزلزل خویش بلافاصله در این رابطه موضع سرسختی اختیار کرد. عمر، ابو عبیده و سالم مولای ابو حذیفه، از او تقاضا کردند که زکات آن سال را لغو کند و با قبائل وفادار به اسلام با مدارا رفتار شود تا از حمایت آنان برای مبارزه با کسانی که اسلام را ترک کرده اند برخوردار شود. (۳) ابو بکر هر گونه مصالحه درباره زکات را رد کرد و آن را میزان وفاداری قبائل به اسلام قرار داد. او حتی پا را از حدی که محمد صلی الله علیه و آله تعیین کرده بود فراتر گذاشت و تأکید کرد کسانی که زکات را پرداخت نکنند باید آنان را مرتد شمرد و مانند کسانی که از دین برگشته اند یا هرگز دین را نپذیرفته اند با آنان جنگید. رفتار ابو بکر در این سخن که در منابع به او منسوب شده است بخوبی خلاصه می گردد «حتی آنها که از دادن یک بند ریسمان که به پیامبر پرداخت می کردند خودداری کنند، من برای گرفتن آن با آنها جنگ خواهم کرد».

برای فقیهان مسلمان بعدی تبیین و توجیه رفتار ابو بکر بسیار دشوار بود. از عمر نقل شده که او حق خلیفه برای جنگ کردن با قبائل را زیر سؤال برد. چرا که پیامبر فرموده است: «من مأمور شدم تا وقتی مردم لا اله الا الله را نگفته اند با آنها بجنگم. و چون این را گفتند خود و اموالشان در امان هستند.» (۴) بعضی ها فکر کردند که ابو بکر مطابق حدیثی عمل کرده است که در آن محمد صلی الله علیه و آله به عامل زکات خود که از جانب یک بادیه نشین دست خالی برگشته بود فرمود «نزد او برگرد؛ اگر او به تو زکات پرداخت نکرد سر او را

ص: ۷۳

۱-۱) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۷۵-۶۷۶.

۲-۲) برای فهرست والیان در زمان رحلت محمد صلی الله علیه و آله به نقل سیف بن عمر رک: همان، ص ۵۶۹-۵۷۰، برای نجران یک عامل جداگانه برای دریافت زکات معرفی شده است. زکات در این مناطق دور از مرکز بجای اینکه به مدینه ارسال شود شاید در همان محل مصرف می گردید.

۳-۳) همان، ص ۵۷۲-۵۷۳.

۴-۴) شوفانی، رده، ص ۱۰۲. برای مطالعه تفصیلی درباره اختلاف نظر رفتار ابو بکر در این رابطه رک: کیستر. «... الا بحقه»

جدا کن.» (۱) دیگران بحث می کردند که صحابه کسانی را که زکات پرداخت نمی کردند فقط به کنایه مرتد می گفتند. در حقیقت آنها مسلمانان یاغی بودند که باید با آنها جنگید.

ولی فقیهان بعدی مانند شافعی شاید آماده بودند که مسلمانان آرام و صلح جویی را که یکی از واجبات دینی را ترک می کردند یاغی بشمرند و ریختن خون او را شرعا مباح بدانند. این نظریه طغیان در حقیقت هیچ مبنایی در قرآن و سیره پیامبر ندارد. (۲) و فقط پدیده ای خلافتی بود که از ذهن ابو بکر تراوش کرده بود. گرچه تأثیر نفوذ محمد صلی الله علیه و آله بر زندگانی مسلمانان دائما رو به افزایش بود، لیکن فقط به نفوذ اخلاقی محدود بود. قرآن بارها تذکر داده بود که از خدا و رسول و اولو الامر (فرمانروایان) اطاعت کنند و متمردان را به مجازات الهی تهدید می کرد. مسأله مسلمانان اسمی و غیر صمیمی که با فرمان و دستور او مخالفت می کردند برای محمد صلی الله علیه و آله مسأله بسیار مشکلی بود و تعدادی از شکایتهای قرآنی درباره منافقین این امر را مشخص می کند. ولی قرآن اجازه نداده که خون آنها ریخته شود و جسمشان تحت فشار قرار گیرد. مطابق معیار قرآنی، ابو بکر می توانست قبائلی را که از پرداخت زکات امتناع می کردند مانند منافقین تنبیه کند. لیکن او حق نداشت با آنها بعنوان مرتد یا یاغی جنگ کند.

بنابراین ابو بکر به بهانه وظیفه اش در مقام خلافت تغییرات اصلی در خطمشی اسلام بوجود آورد. اهتمام و تصریح ابو بکر که خلیفه حتما باید از قریش باشد زیرا اعراب غیر از قریش تسلیم دیگران نخواهند شد، اکنون کاملا روشن می گردد. خلیفه نمی بایست بیشتر رهبر دینی امت و جامعه اسلامی بوده باشد، آن گونه که محمد صلی الله علیه و آله بود، بلکه باید حاکم مطلق تمامی اعراب بوده باشد که آنها به نام اسلام از خلیفه اطاعت کنند. به همین دلیل مسلمانان صلح جو که به خلیفه زکات پرداخت نمی کردند، مرتدان واقعی و دیگر اعراب که هنوز اسلام نیاورده بودند همه آنها در زمره مرتدان قرار گرفتند و می بایست با آنها جنگید تا همه آنها در برابر اسلام و حکومت خلیفه قریشی تسلیم شوند.

ص: ۷۴

۱-۱) تاریخ اسلام، ج ۲ بخش ۱، ص ۵۷۲.

۲-۲) دلیل قرآنی برای رفتار با مسلمانان یاغی در متن آیه ۹ سوره حجرات موجود است. «و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا باز گردد. پس از بازگشت، میانشان صلحی عادلانه برقرار کنید و عدالت ورزید که خدا عادلان را دوست دارد.» و روشن است که این آیه بر قبایل «یاغی» اطلاق نمی شود.

در بین القاب رسمی خلفای بعدی لقب أمير المؤمنين ترجیح داده می شد و عموماً مورد استفاده قرار می گرفت. (۱) مطابق روایات تاریخی عمر اولین کسی بود که این لقب را برای خود اختیار کرد. این عنوان خلافتی را که ابو بکر، تأسیس کرد بخوبی تبیین می کند.

خلیفه در درجه اول حاکم مؤمنین بود. قریش طبقه حاکمی برای او و یارانش فراهم کرد و قبائل دیگر اعراب می بایست تحت تسلط او قرار می گرفتند. ابو بکر هم با اراده تسلیم نشدنی خود مقهور ساختن آنها [قبائل اعراب] را آغاز کرد.

اصحاب اولیه از جمله حتی عمر، شخصی که عمیقاً متعهد بود که با زور اقتدار اسلام را توسعه دهد در ابتدا شک و تردیدهایی داشتند، مخصوصاً درباره تجاوز علنی علیه همکیشان مسلمان خود. آیا قرآن مسلمانان را نصیحت نکرده بود که آنها برادر یکدیگرند و باید کوشش کنند که اختلاف بین خود را با مصالحه و مدارا حل نمایند؟ ابو بکر بار دیگر بر حمایت قریش تکیه می کرد آنها نیز مسلماً منافع خود را در سرکوبی اعراب می دیدند. و قریش برای بدست آوردن امنیت کاروانهای تجارتي خود از دیر زمان بر پیمانهای خود بار دیگر قبائل عرب تکیه کرده بودند. ولی چنین پیمانهایی با قبائل خود مختار اصولاً ناپایدار و غالباً به مفهوم شرکت در منافع مادی بود و دشمنی دیگر قبائل را به همراه می داشت. پیشنهاد سلطه بر تمامی اعراب از جانب خلیفه روابط امن تجاری و منافع جدید و همچنین فرماندهی لشکریان مسلمان و حکومت بر سرزمینهای تحت سلطه را برای آنها به ارمغان می آورد. قریش به همین خاطر جنگ علیه مرتدان را با جدیت تمام دنبال کردند. روحیه آنان را می توان از قتل بی رحمانه مالک بن نویره و مردم دیگری از بنی یربوع، آن هم بعد از تسلیم شدن و اقرار آنها به اسلام و همچنین همبستر شدن خالد بن ولید با همسر مالک بن نویره در همان شب کشتن مالک بخوبی دریافت.

در اوائل همان سال مالک بن نویره از جانب محمد صلی الله علیه و آله مأمور شده بود از قبیله خود زکات جمع آوری کند. وقتی که او خبر رحلت پیامبر را دریافت کرد شترهایی را که از اعضای قبیله خود بعنوان زکات گرفته بود به صاحبان آنها بازپس داد یا مطابق روایتی دیگر تمامی شترهایی را که از قبائل مختلف بعنوان زکات گرفته بود با حمله به آنها همه را متفرق کرد. مطابق هر دو روایت اصلی ابو بکر از رد کردن خود بعنوان جانشین مشروع

ص: ۷۵

محمد صلی الله علیه و آله از جانب مالک بن نویره سخت خشمگین شده و به خالد بن ولید دستور داده بود هر جا مالک بن نویره را پیدا کند او را به قتل برساند. (۱)

پیروی دقیق از اعمال، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام زمینه ها برای ابو بکر خیلی دشوار بود مخصوصا رفتار با اقوام پیشین خود یعنی بنی هاشم. روشن بود که تأسیس نظام خلافت بر مبنایی استوار با ادای حق ویژه اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله کاملاً در تضاد بود، چرا که [خلیفه] می بایست مطابق احکام قرآنی ارث، خمس و فیه را به کسانی پرداخت کند که از سوی قرآن به عنوان اهل بیت مطرح شده بودند. راه حل ابو بکر در این باره هم افراطی بود و هم اختراعی مطابق روایتی از عایشه وقتی فاطمه علیها السلام و عباس میراث پیامبر را از او طلب کردند و زمین فدک محمد صلی الله علیه و آله و سهم وی را از زمین خیبر خواستند، ابو بکر به آنها گفت:

«از پیامبر خدا شنیدم که گفت: ما ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است، خاندان محمد صلی الله علیه و آله فقط از این مال می خورند. و من کاری را که پیامبر می کرد تغییر نمی دهم.» (۲) ابو بکر با این پاسخ مسأله اهل بیت را با ترفندی بدون اینکه آبروی خود را ببرد، حل کرد. مطابق این پاسخ، محمد صلی الله علیه و آله نه تنها اهل بیت خود را از ارث محروم کرده بود بلکه تأیید کرده بود که آنها در صورت نیاز می توانند از صدقات استفاده کنند در صورتی که خود پیامبر در حیات خود استفاده از صدقات را برای اهل بیت خود برای پاکی و طهارت آنان اکیدا حرام کرده بود. در نظر ابو بکر اهل بیت مانند سایر مسلمانان سهم خود را از صدقات می گرفتند و روا نبود که آنها سهم قرآنی خمس و فیه خود را بدست آورند.

ابو بکر ادعا داشت که این مسائل را پیامبر محرمانه به او گوشزد کرده بود بدون اینکه کسی از آن اطلاع داشته باشد. او [ابو بکر] از این راه می خواست اثبات کند که او جانشین

ص: ۷۶

۱- ۱) رک: لاندو-تاسیرون، مالک بن نویره دایره المعارف اسلام، (طبع دوم) روایت نویسنده دروغ پرداز سیف بن عمر که بنا بر نقل او مالک بن نویره از پیامبر دروغین، سجاج، حمایت کرده بود قابل اعتماد نمی باشد، در حالی که کایتانی آن را پذیرفته است (تاریخ اسلام ج ۲، بخش ۱، ص ۶۵۴)، عمر و دیگران هم مشکل می توانستند علیه رفتار خالد درباره شخصی که واقعا مرتد گشته شده بود اعتراض نمایند.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۹۶-۱۹۷ [۱] روایتی که ابن لهیعه نقل کرده که در آن ادعا شده که ابو بکر نخلستان اعواف که جزو ملک پیامبر در مدینه بود به فاطمه علیها السلام بخشید کاملاً نامعتبر است. (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۱۱). [۲]

منتخب برای اجرای دستورات محمد صلی الله علیه و آله بوده است. فاطمه علیها السلام دختر پیامبر از این ادعای ابو بکر متحیر شد. او نتوانست آشکارا (۱) علیه این موضع جانشین منتخب پدر خود اعتراض کند. بنابر روایتی از عایشه پس از آن فاطمه از ابو بکر دوری گرفت، هرگز با وی در این باب سخن نگفت تا شش ماه بعد که از دنیا رفت و علی شبانگاه او را دفن کرد و به ابو بکر خبر نداد. (۲)

در حالی که دختر پیامبر و اهل بیت او به این طریق از ارث محروم شدند و طهارت دینی آنها تنزل یافت اما با بیوگان پیامبر رفتار نسبتاً خوبی شد. ظاهراً بیوگان هم از اراضی متعلق به محمد صلی الله علیه و آله در فدک و خیبر ارثی بدست نمی آوردند چرا که ابو بکر آنها را جزء املاک عمومی قرار داده بود. عروه بن زبیر از عایشه نقل می کند که بیوه های پیامبر قصد داشتند عثمان را نزد ابو بکر بفرستند تا سهم الارث آنها را از اراضی فدک و خیبر از خلیفه مطالبه کند اما عایشه آنها را سرزنش کرد و گفت: «آیا از خدا نمی ترسید؟ آیا از پیامبر خدا نشنیده اید که فرمود «ما [انبیاء] ارث باقی نمی گذاریم. آنچه از ما می ماند صدقات می باشد. این ثروت متعلق به اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله می باشد تا در موارد ناگواری و مهمان نوازی از آن استفاده کنند. بعد از رحلت من این به ولی امر بعد از من تعلق خواهد داشت.» بیوگان هم از این امر صرف نظر کردند. (۳) بدون تردید آنها خوب فهمیده بودند که اگر آنها اقرار کنند که این مطلب را از پیامبر شنیده اند وضعشان بهتر خواهد شد.

ابو بکر تصمیم گرفت که آنها می توانند خانه های خود را نگهدارند؛ و راویان بعدی برای رفع ابهام از خلیفه که با آنچه از پیامبر مانده بود به دلخواه خود عمل کرده نقل کردند که پیامبر خانه های خود را برای همسران خود وصیت کرده بود. (۴)

بر عکس مقام و طهارت اهل بیت پیامبر، رتبه و مقام همسران او بعد از رحلت تنزل

ص: ۷۷

۱- (*) زمانی که ابو بکر تصمیم گرفت فاطمه علیها السلام را از ارث پدر محروم کند فاطمه علیها السلام که سخت خود را پوشانده بود به مسجد رفت و از پشت پرده ای که بین او و مردمان دیگر آویخته شده بود پس از ایراد خطبه ای غرا در حمد و ثنای الهی به دفاع از حق خود پرداخت که البته جز تهدید از ابو بکر پاسخی نشنید. رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۵۰.

۲- (۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۹۷. [۱]

۳- (۲) بلاذری، فتوح، ص ۳۰؛ ابن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۲۶۲.

۴- (۳) ابن سعد، طبقات، ج ۳، ص ۸۷ و ج ۸، ص ۱۲۰؛ تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۲۱.

پیدا نکرد، به گونه ای که هیچ شخصی اجازه نداشت با آنها ازدواج کند. همسران پیامبر بعنوان امهات المؤمنین از بیشترین احترام برخوردار بودند. آنها اهل بیت واقعی محمد صلی الله علیه و آله شدند که سوره ۳۳ قرآن آنان را از هر گونه پلیدی، ببری می دانست. ابو بکر هم خود را ملزم می دانست که با بیوگان پیامبر با گشاده دستی رفتار کند. (۱)(۲)

عایشه بعنوان همسر گرامی محمد صلی الله علیه و آله و دختر خلیفه ابو بکر در اولویت قرار داشت.

ابو بکر به دختر خود در بخش عالیه در مدینه و بحرین زمینهایی واگذار کرد. گفته می شد ملک مدینه [بخش عالیه] جزو اراضی بنی نضیر، بود که محمد صلی الله علیه و آله آن را به ابو بکر بخشیده بود و وی آن را به دخترش عایشه بخشید. (۳)

از نظر سیاسی مصادره دارایی های وسیع اراضی پیامبر، که خود بخشی از هزینه های نظامی مسلمانان را از آنجا تأمین می کرد یقیناً یک ضرورت بود. ابو بکر هم با مهارت سیاسی این اقدام را عملی کرد با این ادعا که، پیامبر تمامی دارایی خود را به بیت المال سپرده است و این درست شبیه همان تمهید سیاسی او در سقیفه بود. اعتراض حسان بن ثابت به غصب فیء دیری نپایید که مسکوت ماند و به فراموشی سپرده شد. اصحاب برجسته با یکدیگر در این مسأله به رقابت پرداختند که تأیید کنند که آنها هم از محمد صلی الله علیه و آله شنیده اند که انبیاء ارثی از خود نمی گذارند و بعد از رحلت آنان تمام دارایی ایشان تبدیل به صدقات می شود. سیاست ابو بکر برای منزوی کردن بنی هاشم بدون اعمال فشار و زور کاملاً موفق بود بگونه ای که بعد از شش ماه، یعنی بعد از رحلت فاطمه علیها السلام پیروزی ابو بکر کامل به نظر می رسید، لیکن خبر رحلت فاطمه علیها السلام و دفن کردن مخفیانه او در شب، برای اینکه خلیفه را از شرکت در آن بازدارند ضربه سختی به ابو بکر وارد آورد. هر چند ابو بکر از تحقیر دشمن شخصی خود علی علیه السلام رضایت خاطر حاصل کرده بود، لیکن شناخت این حقیقت که رنج شدید حاصل از دسیسه ها و

ص: ۷۸

۱- ۱) ابو هریره روایتی نقل می کند که چون محمد صلی الله علیه و آله تمامی ثروت خود را به عنوان صدقه واگذار کرد او همسران خود را کاملاً فراموش نکرده بود. او نقل می کند که شنیده است که پیامبر فرمود: «وارث من حق ندارند حتی یک دینار یا درهم در بین خود تقسیم کنند. تمام چیزهایی که پس از خود باقی می گذارم، غیر از نفقه همسران خود، و مؤونه عامل ارثم. بعنوان صدقه خواهد بود. (ابن سعد، طبقات ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶).

۲- (*) چون دختر خودش، عایشه و دختر عمر، حفصه، از همسران رسول خدا بودند.

۳- ۲) رک: همان، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۳۸، آبوت، عایشه، ص ۸۵.

توطئه های سیاسی او سبب مرگ زودهنگام یگانه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله شده است- پیامبری که مردم ابو بکر را صمیمی ترین دوست وی می دانستند- نتوانست بسادگی بار غم را از دل او بردارد. (۱)

عایشه نقل می کند: بعد از رحلت فاطمه علیها السلام مردم از دور علی علیه السلام پراکنده شدند و چون علی علیه السلام دید که مردم از دور وی پراکنده شدند با ابو بکر از در صلح درآمده کس فرستاد که پیش ما بیا و هیچ کس با تو نیاید که خوش نداشت عمر بیاید و خشونت وی را می دانست. اما عمر گفت: «تنها پیش آنها مرو.» ابو بکر گفت بخدا تنها پیش آنها می روم، چه کارم می کنند؟».

گوید: ابو بکر پیش علی علیه السلام رفت که بنی هاشم به نزد وی فراهم بودند. علی برخاست و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آنگاه گفت: «بازماندن ما از بیعت تو از این رو نیست که فضل تو را انکار می کنیم یا خیری را که خدا سوی تو رانده به دیده حسد می نگریم، ولی ما را در این کار حقی بود که ما را ندیده گرفتید.» آن گاه از قرابت خویش با پیامبر و حق بنی هاشم سخن آورد و چندان بگفت که ابو بکر بگریست.

و چون علی علیه السلام ساکت شد ابو بکر شهادت اسلام بر زبان آورد و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آن گاه گفت: «بخدا رعایت خویشاوندان پیامبر خدا را از رعایت خویشاوندان خودم بیشتر دوست دارم. درباره این اموال که میان ما و شما اختلاف است تبت خیر داشتم و شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می گفت از ما ارث نمی برند، هر چه جا گذاریم

ص: ۷۹

۱- ۱) عامر شعبی کوفی، از طرفداران حکومت، در برابر اظهار نظرهای شیعیان که می گفتند دختر پیامبر خشمگین از ابو بکر در گذشته است. این قصه را نقل کرد «وقتی فاطمه علیها السلام مریض شد، ابو بکر برای عیادت نزد او آمد و اجازه خواست وارد خانه شود. علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام فرمود: ابو بکر بر در ایستاده است آیا اجازه می دهی که او وارد شود؟ او پاسخ داد: «هر چه تو می پسندی؟ و با اجازه علی علیه السلام ابو بکر وارد شد و از فاطمه علیها السلام معذرت خواهی کرد و با او سخن هم گفت. فاطمه علیها السلام از او راضی شد (ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۱۷) اگر ابو بکر راست می گفت احتیاج به معذرت خواهی نداشت. همین گرایش در روایت دیگری از شعبی به نقل از عمر بن شبنه آشکار می باشد. شعبی نقل می کند که عمر، و خالد بن ولید بنا به حکم ابو بکر به خانه فاطمه علیها السلام رفتند تا از زیور و علی علیه السلام برای ابو بکر بیعت بگیرند. عمر با خشونت هر دو را نزد ابو بکر برد. فاطمه علیها السلام با صدای بلند شدیداً نسبت به این خشونت درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد. بعد از اینکه زیور و علی بیعت کردند، ابو بکر به دیدن فاطمه علیها السلام رفت و درباره عمر وساطت کرد. فاطمه علیها السلام معذرت خواهی او را پذیرفت و رضایت خود را از عمر ابراز کرد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۵۷ و ج ۶، ص ۴۸-۴۹).

صدقه است. خاندان محمد صلی الله علیه و آله فقط از این مال می خوردند و من در پناه خدا هر کاری که محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا کرده باشد همان می کنم.» آن گاه علی علیه السّلام گفت: «وعدۀ ما و تو برای بیعت امشب باشد.» و چون ابو بکر نماز ظهر بکرد، روی به مردم کرد و سخنانی در عذرخواهی از علی علیه السّلام بر زبان آورد. پس از آن علی علیه السّلام برخاست و از حق و فضیلت و سابقه ابو بکر سخن آورد و پیش رفت و مردم به علی علیه السّلام گفتند «صواب کردی و نکو کردی.» عایشه اضافه کرد: و چون علی علیه السّلام به جمع پیوست، مردم به او نزدیک شدند. (۱)

تسلیم شدن علی علیه السّلام در جمع مردم به انزوای بنی هاشم خاتمه داد و ظاهراً صفهای مسلمانان را در تأیید ابو بکر محکم کرد. ولی مصالحه واقعی در بین آنها اصلاً بوجود نیامد. هر دو نفر انگیزه ها و نیّات دیگری را می دانستند. و به تعارفات و حرفهای اطمینان بخش هیچ اعتمادی نداشتند. در آن شرایط علی علیه السّلام در اشکهای ابو بکر و ادعای او به محبت اهل بیت به جز ریا چیز دیگری نمی دید. او می دانست که خلیفه تمامی کوشش خود را ادامه خواهد داد تا بنی هاشم را از قدرت و نفوذ دور نگهدارد و از همه بالاتر نگذارد که علی علیه السّلام به هیچ وجه خلیفه شود. ابو بکر نیز می دانست که این شخص جوان [علی علیه السّلام] در قبول مقام او بعنوان جانشین محمد صلی الله علیه و آله غیر صمیمی می باشد و می دانست که اگر علی علیه السّلام فرصت پیدا کند مشروعیت خلافت قریش را انکار خواهد کرد و [خلافت] خود را مبنی بر حقوق اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله استوار خواهد کرد. بنابراین میان آنان اعتماد وجود نداشت. علی علیه السّلام به دوری گزیدن از خلیفه ادامه داد و ابو بکر نیز هیچ علاقه مند نبود که او را به جمع خود نزدیک کند. (۲)

ص: ۸۰

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۶-۱۸۲۷.

۲-۲) منابع بعدی اهل سنت درباره خلافت ابو بکر، مخصوصاً سیف بن عمر ذکر کرده است که علی علیه السّلام در موارد مختلف خلیفه را پند می داد. (رک، تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹۴، ۵۸۴-۵۹۷، ۵۹۵، و ج ۲، بخش ۲، ص ۱۱۵۰، ۱۱۱۶، ۱۱۹۷). غیر معتبر بودن این روایات مخصوصاً از ذکر مواردی که قبل از بیعت علی علیه السّلام در شش ماه اول بوده واضح می گردد. در یکی از این روایات آمده است که علی علیه السّلام و عمر از ابو بکر خواستند که شخصاً در ذو القصه سپاه را فرماندهی نکند (همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹۴-۵). یا علی علیه السّلام همراه زبیر، طلحه و عبد الله بن مسعود مسئول استحکامات مدینه شدند. (همان، ص ۵۹۷). ابن کثیر، مورخ و محدّث اهل سنت بر این روایات تأکید می کند که علی علیه السّلام فوراً بعد از تجمع در سقیفه با ابو بکر بیعت کرد و بیعت او بعد از رحلت فاطمه علیها السّلام فقط بیعت مؤکد بود. و ابن کثیر خشم فاطمه علیها السّلام را نسبت به ابو بکر در ک نکردنی و

با وجود آنکه بیشتر سنّیان معتقدند که پیامبر بدون اینکه جانشینی برای خود معین کند از دنیا رفت و جماعتی از مسلمانان در سقیفه أبو بکر را انتخاب کردند لیکن تعداد اندکی از محققان مانند حسن بصری، ابن حزم و ابن تیمیه ادعا می کنند که محمد صلی الله علیه و آله أبو بکر را به جانشینی خود انتخاب کرده بود. شواهد قوی در دست است که از این نظریه بعدا در دوران خلافت أبو بکر رسماً حمایت شد و این عمر بود که اصرار داشت پیامبر بدون اینکه کسی را جانشین خود بنامد از دنیا رفته است. این مطلب از تفسیر نوه أبو بکر قاسم ابن محمد درباره روایتی از عمه خود عایشه بخوبی فهمیده می شود. بنابراین روایت پیامبر قبل از رحلت خود وقتی صدای تکبیر عمر را شنید فرمود: أبو بکر کجاست؟ خدا و مسلمانان آن را نمی پذیرند. قاسم می گوید: اگر بخاطر این گفته عمر در زمان مرگش نبود مردم در این شک نمی کردند که پیامبر خدا أبو بکر را جانشین خود قرار داده بود لیکن او [عمر] در وقت مرگ خود گفت: اگر من کسی را بعنوان جانشین تعیین کنم کسی (أبو بکر) که از من بهتر بود این کار را کرده است و اگر مسلمانان را بخودشان واگذار کنم [که انتخاب کنند] کسی که از من بهتر بود این کار را کرد. به همین خاطر مسلمانان فهمیدند که پیامبر خدا کسی را بعنوان جانشین خود انتخاب نکرده بود و عمر را هم نمی توان متهم کرد که علیه أبو بکر تعصب داشته باشد. (۱) ابو رافع طایی که بدست أبو بکر اسلام آورده بود و او را در عملیات ذات السلاسل در سال ۸ همراهی کرده بود نقل می کند که بعدا از أبو بکر درباره بیعت با او در سقیفه سؤال کرد. أبو بکر به او گفت عمر بود که در سقیفه به مردم یادآوری کرد که وقتی پیامبر مرخص بود به أبو بکر دستور داد که با مردم نماز کند و این امر باعث شد که حاضرین [در سقیفه] تحت تأثیر قرار گرفته و با او [أبو بکر] بیعت کنند. (۲) لذا این بیعت فقط انتخاب قبلی محمد صلی الله علیه و آله را تأیید می کرد.

عایشه، همان گونه که دیده شد، همیشه اصرار داشت محمد صلی الله علیه و آله أبو بکر را انتخاب کرده

ص: ۸۱

۱- ۱) ابن هشام، سیره، ص ۱۰۱۰.

۲- ۲) ابن حنبل، مسند ۸/۱. أبو بکر اضافه می کند او بخاطر ترس از فتنه که باعث ارتداد مردم شود بیعت او را در سقیفه را پذیرفت.

و او ظاهراً وقایع سقیفه را هیچ وقت ذکر نمی کرد. وقتی از او [عایشه] آشکارا سؤال شد که اگر پیامبر برای جانشینی خود کسی را منصوب کرده بود، آن شخص چه کسی می توانست باشد وی پاسخ داد «ابو بکر». از او سؤال شد: «چه کسی بعد از ابو بکر؟» او پاسخ داد عمر و پس از وی ابو عبیده بن جراح. او در اینجا ساکت شد. (۱)

از آنجا که ابو بکر خلافت را یک منصب انتخابی نمی دانست برای او طبیعی بود که بدون مشورت قبلی عمر بن خطاب را به جانشینی خود تعیین کند. نقل شده که بعد از این تصمیم ابو بکر محرمانه نظر عبد الرحمن بن عوف و عثمان را در این باره جویا شد.

عبد الرحمن بن عوف گفت: «ای خلیفه پیامبر خدا، او بهتر از آن است که پنداری اما خشن (غلظه) است.» عثمان نیز پاسخ سیاسی داد و گفت: «بخدا چنان دانم که باطنش از ظاهرش بهتر است و در میان ما کسی همانند وی نیست.» (۲) نقل شده که بعد از اعلان رسمی جانشینی عمر، طلحه به بالین خلیفه بیمار آمد و گفت: «عمر را خلیفه مردم کردی! می بینی که با حضور تو مردم از او چه می کشند، وقتی کار مردم به دست او باشد چه خواهد کرد؟» لیکن ابو بکر با عصبانیت این اعتراض را رد کرد و گفت: «بهترین کسان تو را خلیفه کسان تو کردم.» (۳) بعضی از این تفصیلات غیر قابل اعتماد می باشد، لیکن مفاد این روایات، احتمالاً اوضاع را بخوبی منعکس می کند و در این شکی نیست که ابو بکر برای خود جانشینی تعیین کرد و این مسأله را به جامعه مسلمانان واگذار نکرد. برای عمر هم آسان نبود که بدون مقدمه قبلی خلیفه گردد و به صورتی همگانی خلیفه واقعی شناخته شود، هر چند طبق نظریات کایتانی و لوی دلا ویدا در دوران خلافت ابو بکر، در حقیقت عمر، عملاً خلیفه بود. (۴) گرچه انتخاب عمر یقیناً توجه بسیاری از مسلمانان متعصب را جلب می کرد و اینان از تعهد غیر قابل انعطاف او در اجرای احکام اسلام در مورد همه مردم قدردانی می کردند، اما وی در بین مردم محبوبیتی نداشت. حتی صحابه اولیه که کایتانی

ص: ۸۲

۱-۱) مسلم، صحیح، فضائل الصحابه، ص ۹.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۲۱۳۷؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۸۸.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۲۱۴۳-۴؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۸۵.

۴-۴) تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۲۸، لوی دلا ویدا، «عمر بن خطاب»، دائره المعارف اسلام.

آنها را به داشتن حسادت بی جا و بی کفایتی و آرزوهای غیر عادلانه شخصی متهم می کرد درباره عمر بیمناک بودند. از همه مهمتر اشراف قریش که با تأیید آنها أبو بکر توانسته بود خلافت خود را استوار کند و آنها تا آن زمان بر سپاه مسلمانان کاملاً مسلط بودند. اگر عمر از جانب أبو بکر رسماً تعیین نمی شد آنها خلافت او را که مخالف پیشین آنها بود بسختی قبول می کردند. چرا که آنها به أبو بکر احترام می گذاشتند. مخصوصاً خالد بن ولید خوب می دانست رهبری قدرتمند او بیش از چند روزی دوام نخواهد داشت.

از طرف دیگر أبو بکر فکر می کرد نمی تواند مسأله جانشینی خود را به مردم واگذار کند در حالی که سپاه مسلمانان مشغول نبردهای سنگین برای فتح شام بودند. با وجود پیروزی حیرت آور سیاستهای أبو بکر، خلافت که فقط دو سال از تأسیس آن می گذشت با استقرار کامل فاصله زیادی داشت و یک انتخاب تفرقه انگیز برای جانشینی می توانست مصیبت بار باشد. از این رو ابو بکر می خواست قبل از هر چیز، مانند گذشته درباره حقوق اهل بیت پیامبر هیچ بحث یا صحبتی مطرح نشود. حد اقل تا مدتی بخاطر منافع قریش در خلافت، انتخاب علی علیه السلام آسان نبود لیکن در نبودن یک جانشین مشخص همه محورها دور علی علیه السلام می چرخید.

از نظر أبو بکر، انتخاب عمر کاری تقریباً تحمیلی بود بخاطر اینکه او اختلاف نظر واقعی در مسائل سیاسی با عمر داشت. در بین اصحاب اولیه تنها عمر بود که در جریان اداره روزانه حکومت با أبو بکر همکاری خیلی نزدیک داشت. به همین خاطر ابو بکر کاملاً مدیون عمر بود. عمر برای حمایت از او کودتای سقیفه را سامان داده بود و مدینه را برای او تحت تسلط خود آورده بود. عمر از آغاز نظریه أبو بکر را که خلافت فقط برای قریش می باشد با جدیت تأیید کرده بود و به همین خاطر أبو بکر می دانست که او [عمر] بنیاد خلافت را متزلزل نخواهد کرد هر چند ممکن است تغییراتی در مسیر خلافت بوجود بیاورد. عمر تسلط خود را بر مدینه در زمان خلافت أبو بکر همچنان حفظ کرده بود و احتمالاً او شخصی نبود که قدرت خود را به کسی از اصحاب اولیه واگذار کند. تنها مشکل جدی برای عمر در مسأله خلافت شاید خالد بن ولید بود که با پیروزیهای تازه خود به اوج شهرت رسیده بود. اشراف قریش حتماً از خالد بن ولید حمایت و سپاه

مسلمانان هم از او پیروی می کردند و عمر هم در این صورت که دشمنی شخصی با خالد بن ولید داشت نمی توانست در مقابل او مقاومت کند. آیا ابو بکر هم به جدّ در این باره فکر کرده بود یا خیر؟ پاسخ آن نیاز به دقت و بررسی دارد. هنگام تصمیم گیری در این باره، خالد بن ولید در شام فرمانده بود و وجود او در آنجا ظاهراً برای پیشبرد جنگ ضروری به نظر می رسید. از این لحاظ انتخاب عمر کاملاً به جا بود.

جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعه اسلامی که ابو بکر آن را به قریش اختصاص داده بود، هیچ مبنایی در قرآن نداشت. در یکی از نخستین سوره های مکی در خطاب به قریش (سوره قریش) از آنان خواسته شده که پروردگار کعبه را به شکرانه آن که «به هنگام گرسنگی طعامشان داد و از بیم در امانشان داشت» بپرستند. در بخش عمده دوران رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، اکثر قریشیان مکه سرسخت ترین دشمنان او بودند و قرآن بصراحت به کفار و مشرکان می تاخت. خداوند در قرآن مهاجران را بسیار می ستاید و «رحمت خدا» (بقره ۲۱۸) و «پاداش دنیوی و اخروی» را به آنان وعده می دهد (نحل ۴۱). اما منظور قرآن از مهاجران فقط مکیان قرشی مهاجر نبودند، بلکه مردمان قبایل بدوی و دیگرانی که از سراسر شبه جزیره عربستان به پیامبر می پیوستند نیز در زمره مهاجران جای می گرفتند. هر چند در قرآن از مهاجران بیش از انصار نام برده شده، اما جایگاه آنان کاملاً با انصار برابر است (انفال ۷۲-۷۴؛ توبه ۱۰۰ و ۱۱۷) و در هیچ جا به آنان نسبت به انصار امتیازی داده نشده است. فقط به مهاجران فقیر سهمی از اموال [به غنیمت گرفته شده] داده شد، آن هم به این دلیل که از سرزمین و اموال خود رانده شده بودند نه به این سبب که نسبت به انصار امتیازی داشتند (حشر ۸-۹). اما قرآن کسانی را که در گرویدن به اسلام سبقت جسته اند صراحتاً از نظر ایمان برتر می داند. این اصل بیشتر به سود نخستین صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله از میان مکیان قرشی است. مسلمانانی که

پس از نخستین مهاجران و انصار، که مهاجران را پناه دادند، به اسلام گرویدند در جایگاه ایمانی پایین تری قرار دارند (انفال ۷۴-۷۵؛ حشر ۸-۱۰).

«آنها که سبقت جسته بودند و اینک پیش افتاده اند* اینان مقربانند* در بهشت‌های پر نعمت.» (واقعه ۱۰-۱۲) (۱). قرآن بویژه به کسانی که پس از فتح مکه اسلام آورده اند صریحا یادآوری می کند که خود را با کسانی که پیش از فتح انفاق کرده و به جنگ رفته اند برابر نشمارند که «درجت آنان فراتر است» (اعظم درجه، حدید ۱۰). در آن هنگام، اعتقاد عمومی این بود که وظیفه هجرت با فتح مکه پایان یافته، و حتی مسلمانانی هم که پس از آن به مدینه می آمدند و اسلام می آوردند عنوان و امتیاز مهاجرین را به دست نیاوردند.

عمر بن خطاب همواره به دفاع و پشتیبانی مجدّانه و بی قید و شرط از آرمان و اصول اسلام پرداخته بود. او در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بارها هر چند به صورتی ناموفق با برقراری روابط سیاسی با دشمنان مکی مسلمانان مخالفت کرده بود. بنابراین، پس از جنگ بدر درخواست کرده بود که به جای آزاد کردن اسیران در ازای دریافت فدیه آنها را بکشند.

او با پیمان صلح حدیبیه مخالفت کرده بود و در زمان فتح مکه، به عفو ابو سفیان، سر کرده امویان، اعتراض کرد. و به سبب نقش مهم ابو سفیان در دشمنی با اسلام خواستار قتل او شده بود. (۲) در زمان ابو بکر نیز با جنگ علیه قبایل مسلمانی که زکات نمی پرداختند و همچنین با سپردن برخی منصبهای کلیدی به چند تن از اشراف مکه همچون خالد بن ولید و خالد بن سعید موافق نبود؛ بدان سبب که از نظر او رفتار خالد بن ولید با اخلاق اسلامی سازگار نبود و در وفاداری خالد بن سعید به ابو بکر هم جای تردید بود. عمر زمانی که به خلافت رسید گرچه سعی نکرد حق حاکمیت انحصاری قریش را که ابو بکر برقرار کرده بود تخطئه کند، اما کوشید با اجرای اصول اسلامی و محدود کردن قدرت بیش از اندازه اشراف جاهلی مکه ماهیت اسلامی حکومت را تقویت کند. او بویژه بر دو اصل قرآنی سابقه، که به فرض پذیرش حق تثبیت شده قریش بازهم بیشتر شامل نخستین اصحاب قریشی پیامبر می شد، و شورا تأکید می کرد.

ص: ۸۶

۱-۱) این اولویت را غالباً موقتی دانسته اند، گرچه آیات ۱۳-۱۴ تا حدی این تفسیر را نقض می کند.

۲-۲) شوفانی، رده، ص ۵۵.

تصویری که عمر از سابقه داشت در اینجا دیوان سپاه برای تقسیم عایدات سرزمینهای فتح شده در بین مسلمانان بازتاب یافته است. روایت شده که ابو بکر از هر مقدار پولی که به مدینه می رسید به تمام مسلمانان سهم برابر می داد؛ به هر تقدیر این روایت نمی تواند چندان موثق باشد. اما گفته اند که عمر بر خلاف او تأکید می ورزید که نمی تواند کسانی را که در کنار پیامبر جنگیده اند با کسانی که علیه او جنگیده اند برابر نهد. (۱) بدین ترتیب، بیشترین حقوق را به کسانی می داد که در جنگ بدر جنگیده بودند و کسانی که در مراحل بعدی به اسلام گرویده و در راه آن جنگ کرده بودند بتدریج مبالغ کمتری دریافت می داشتند. تنها برای خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله استثنایی در نظر گرفته شده بود. همسران پیامبر دو برابر رزمندگان بدر حقوق می گرفتند و عباس، عموی پیامبر که وارث زنده او شمرده می شد، به اندازه همسران آن حضرت حقوق می گرفت. سهم نوادگان پیامبر، یعنی حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، افزایش یافت که آشکار بود به سبب پاسداشت حقوق فاطمه علیها السلام است. سهم آنان برابر سهم پدرشان، علی علیه السلام بود که به اندازه مجاهدان بدر حقوق می گرفت. (۲)

تکیه عمر بر شورا در روایتی از ابن عباس درباره لشکرکشی او به شام در سال هجدهم هجری (۳) کاملاً آشکار است. عبد الله بن عباس گوید: عمر به آهنگ غذا برون شد، مهاجران و انصار با وی بودند. همه کسان آمده بودند و چون به سرخ رسیدند سران سپاهها... پیش وی آمدند و گفتند: ولایت و بایی است. عمر گفت: مهاجران نخستین را به نزد من فراهم آر. گوید: و چون فراهمشان آوردم و با آنها مشورت کرد اختلاف کردند...

و چون قوم اختلاف کردند گفت: بروید. آن گاه گفت: انصاریانی را که به این دیار مهاجرت کرده اند پیش من فراهم آر... و چون اختلاف کردند گفت: بروید. آنگاه گفت:

قرشیانی را که پس از فتح مکه مهاجرت کرده اند پیش من فراهم آر. و چون فراهمشان

ص: ۸۷

-
- ۱- ۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۳۸۵-۳۹۱، ۳۸۶.
 - ۲- ۲) همان، ص ۳۸۸-۴۲۷، پوئین، دیوان عمر بن خطاب، رساله ای در باب تاریخچه دیوان اداری در صدر اسلام، بن، ۱۹۷۰. کایتانی معتقد است که روایات مربوط به ترجیح دادن خویشاوندان پیامبر ساخته شیعیان و عباسیان است (ص ۳۷۹، ۳۷۶-۳۹۳، ۳۸۲) اما این سخن او پایه ای ندارد.
 - ۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۲۵۱۱-۲۵۱۳. طبری با استناد به ابن اسحاق و واقدی، این لشکرکشی را به نادرست جزو رویدادهای سال هفدهم ذکر می کند. ر. ک: تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۸.

آوردم با آنها مشورت کرد که اختلاف نکردند و گفتند: با کسان برگرد که بلاست و فنا...

[پس عمر] گفت: ای مردم من بازمی گردم شما نیز باز گردید. (۱)

معمولا عمر فقط با نخستین اصحاب بزرگ مکی مشاوره می کرد. روایات بسیاری درباره نظرخواهی از آنان درباره مسائل مهم سیاسی و فقهی رسیده است. ظاهرا نظر کایتانی درست است که «عمر عموما بزرگان صحابه را برای یاری جستن و مشورت خواهی از آنان در مدینه نگه داشته بود، در حالی که دیگرانی را که سابقه کمتری در اسلام داشتند به فرماندهی جنگها منصوب می کرد و به بیرون از مدینه می فرستاد». (۲)

تصمیم او در واگذاری امر تعیین جانشین پس از مرگ خود به شورایی از نخستین صحابه در راستای روش او در اتخاذ تصمیمات مهم بود. تنها تفاوت این مورد آن بود که در دوران خلافتش همیشه او بود که حرف آخر را می زد.

بنا به روایات مختلف، عمر بلافاصله پس از رسیدن به خلافت، در جهت کاهش قدرت اشراف پیر مکه و اصلاح برخی از خطاهایی که در جریان جنگهای رده در حق برخی مسلمانان رفته بود حرکت کرد بر طبق این روایات نخستین اقدام خلیفه دوم برکناری خالد بن ولید و برگماری ابو عبیده به فرماندهی سپاهیان اسلام در شام بود. بی تردید خالد تا مدتها همچنان در این مقام بود و تاریخ انتصاب ابو عبیده به فرماندهی عالی سپاه دقیقا مشخص نیست. به گفته زهری، فرمان جانشینی ابو عبیده در زمان جنگ یرموک به دست او رسید، اما به سبب آن که از خالد شرم داشت دو ماه بعد وی را از آن مطلع ساخت. (۳) اما محتمل به نظر می رسد که عمر از همان آغاز بیشتر به دوست خصوصی اش، ابو عبیده، تکیه داشته است. بنا به روایات دیگر، او همچنین دستور داد

ص: ۸۸

۱-۱) همچنین ر.ک: اقدام مشابه او در زمینه ایجاد نظام عطاء، چنان که زبیر بن بکار (جمهره نسب قریش و اخبارها، به کوشش محمود محمد شاکر، قاهره، ۱۳۸۱/۱۹۶۱، ج ۱، ص ۳۷۳) آورده است.

۲-۲) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۴۰؛ ج ۵، ص ۴۳-۴۴، ۵۰۳، ۴۴. کایتانی (همان، ج ۴، ص ۱۳۹) تأکید می ورزد که عمر صحابه را به این دلیل در مدینه نگه داشت نه «از سر سوء ظن و حسادت». اما در قسمتهایی دیگر این نظر خود را نفی می کند و می گوید که عمر به بزرگان صحابه گمان عهدشکنی و خیانت داشت و آنان را از نزدیک تحت نظارت گرفته بود و در عین حال سهمی در حکومت به آنان نمی داد (ج ۵، ص ۴۲-۴۵). همچنین ر.ک: ج ۴، ص ۴۵۳ که نویسنده اظهار می دارد عمر مهاجران نخستین را از هر سهمی در حکومت محروم می کرد و آنان را همچون دشمنان شخص خود و شاید افرادی خطرناک برای وحدت دولت اسلامی می دید.

۳-۳) عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۸۳.

که بلافاصله اسرای جنگهای رده را آزاد سازند و ممنوعیت پیوستن شرکت کنندگان در جنگهای رده را به سپاهیان فاتح اسلام لغو کرد. (۱)

در درازمدت، تلاشهای عمر برای محدود کردن قدرت اشراف مکه به نفع صحابه نخستین فقط تا اندازه ای موفق بود. خالد بن ولید اهمیت خود را در شام از دست داد و اجازه بازگشت به عراق را نیز نداشت. در آنجا عمر نخست ابو عبید بن مسعود ثقفی را به سالاری کل سپاه گماشت. وی کسی بود که نمی توانست فکر ایجاد قدرتی فردی را در مناطقی که فتح می کرد در سر پروراند. یک سال پس از کشته شدن ابو عبید در جنگ، خلیفه که حمله گسترده ای را به عراق تدارک می دید سعد بن ابی وقاص، از نخستین صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه، را به فرماندهی گماشت. نخست فرماندهی سعد بن وقاص جنگ حساس قادسیه به پیروزی رسید و سرزمین بین النهرین کاملاً به تصرف درآمد، شهر کوفه بنیان نهاده شد و ایران مورد هجوم واقع گردید. شش سال بعد که سعد به مدینه فراخوانده شد، حاکمیت اسلام در عراق کاملاً تثبیت شده بود. دیگر والیان عمر در کوفه، بصره و بحرین و فرماندهان فتح ایران غالباً از طبقات نسبتاً پایین و غیر قریشی بودند، همچون عتبه بن غزوان قیس عیلانی، از صحابه نخستین و حلیف بنی نوفل از طواریف قریش، مغیره بن شعبه ثقفی، عثمان بن ابی عاص و برادرش حکم، ابو موسی اشعری یمنی، عمار بن یاسر، پسر یکی از موالی ابو حذیفه مخزومی و نعمان بن عمرو بن مقرن مزنی. افرادی از اشرافیت قریش که در زمان ابو بکر در فرماندهی سپاه اسلام نقشهای برجسته ای داشتند، در زمان عمر از صحنه غایب بودند.

عمر در شام، ابو عبیده بن جراح از صحابه نخستین را به سالاری کل سپاه برگزید.

هدف عمده او از این کار کاهش قدرت خالد بن ولید و در ضمن نظارت بر کار سفیانیان بود. پس از آن که ابو عبیده در حمص، محل اقامت خود، در طاعون سال هجدهم درگذشت، خلیفه یزید بن ابو سفیان را، که از سال شانزده هجری به نمایندگی ابو عبیده بر دمشق حکم می راند، به حکومت دمشق، اردن و فلسطین و عیاض بن غنم را به ولایت حمص، قنسرین و نواحی علیای بین النهرین (جزیره) گماشت. (۲) اندکی بعد یزید نیز به

ص: ۸۹

۱-۱) تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۳۱-۱۳۳.

۲-۲) به گفته زهری، ابو عبیده خالد بن ولید و پسر دایی خود عیاض بن غنم را به جانشینی خود برگزیده بود، اما

بیماری طاعون در گذشت و عمر برادرش معاویه بن ابو سفیان را به جای او به ولایت دمشق منصوب کرد. کایتانی این انتصاب را نشانه ارج بسیار زیاد بنی امیه در نزد عمر می داند که می خواست نقش برجسته ای در حکومت اسلامی به آنان واگذار کند. (۱) اما این تفسیر با توجه به نفرت عمیق عمر از اشرافیت مکه و مخالفان پیشین محمد صلی الله علیه و آله چندان منطقی نیست. احتمالاً- عمر در آن زمان چاره دیگری نداشته است. تنها رقیب جدی معاویه برای فرمانروایی بر شام پس از مرگ این همه والی احتمالاً- چنان که کایتانی می گوید (۲)، عمرو بن عاص بود. اما احتمالاً عمرو قبل از این تاریخ تأیید خلیفه را برای حمله به مصر به دست آورده بود. آشکار است که آن هنگام و پیش از حصول اطمینان از پایان یافتن طاعون، زمان مناسبی برای فرستادن یکی از صحابه بلند پایه از مدینه [به شام] نبود.

شاید یکی دیگر از علل انتخاب معاویه از سوی عمر، قدرتمندی و جاه طلبی یمنیان، بویژه حمیریان، در بین فاتحان عرب بود. این یمنیان که به سپاه اسلام پیوسته بودند آرزوی خود را برای تشکیل مملکت حمیر به پادشاهی رهبر خود سمیع بن ناکور ذو الکلاع پنهان نمی کردند. آنان در مخالفت با قرشیان که ادعای حکمفرمایی بر امپراتوری اسلام داشتند رهبر خود را «شاه حمیر» می خواندند. ذو الکلاع آرزو داشت حکومت دمشق را، که در آن ثروت و مال بسیار کسب می کرد، به دست گیرد. اما مجبور شد با پیروانش در حمص اقامت گزیند حال آن که بنی امیه توانستند ریشه های خود را در آنجا مستحکم سازند. (۳) عمر احتمالاً دریافت سفینیان که در برابر حمیریان، با قبيله

ص: ۹۰

۱- ۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۳۰-۳۱؛ ج ۵، ص ۴۹۶ کایتانی اظهار می دارد که شاید عمر که از عوام مکه بود از سر تکبر از امویان که از اشراف قریش بودند حمایت کرد، اما یقیناً در آنها شایستگی‌هایی یافت که دیگران فاقد آن بودند و آنها را برای تقویت جامعه اسلامی سودمند دانست (همان، ج ۷، ص ۵). لامنس که چندان به بصیرت و دوراندیشی عمر اطمینان ندارد در این باره اظهار می دارد که احتمالاً عمر وادار شد مناصبی را به بنی امیه واگذارد تا آرامش داخلی را تضمین کند و مانع مخالفتها شود. شاید بین عمر و ابو سفیان سازشی پنهانی انجام گرفته بوده و از همین روست که عمر هرگز سعی نکرد معاویه را از امارت خلع کند. (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۵۳).

۲- ۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۹۶.

۳- ۳) ر.ک: مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه ای در حمص در دوران بنی امیه»، در مجله مطالعات سامی، ۳۰ (۱۹۸۶)، ص ۱۴۱-۱۸۵، در ص ۱۴۱-۱۴۲، ص ۱۸۳-۱۸۴.

کلب هم پیمان شده بودند از بهترین موقعیت برای خنثی کردن نقشه های حمیریان برخوردارند، زیرا حمیریان را تهدیدی برای تصوّر خود و أبو بکر از خلافت می دانست.

حمله به مصر به دست عمرو بن عاص و احتمالاً به ابتکار خود او که از قدیم در آنجا منافع تجاری داشت انجام گرفت. اما نمی توان باور کرد، چنان که برخی منابع می گویند، او بدون اجازه خلیفه به این کار اقدام کرده باشد. عمر پس از اطلاع از پیشرفت موفقیت آمیز عمرو نیروی کمکی قدرتمندی به فرماندهی زبیر، از صحابه نخستین، گسیل داشت. گزینش فردی چنین بلندمرتبه نشان دهنده قصد اوست برای کاهش استقلال عمرو. (۱) بعدها عمر بخشی از داراییهایی را که عمرو در جریان فتح مصر گرد آورده بود به شیوه ای از او بازپس گرفت که مایه سرافکندگی فاتح مصر شد، (۲) اما تا پایان خلافت خود او را در مقام والی مصر باقی گذاشت. سرانجام معاویه بود که به کمک عمرو بن عاص نقطه پایانی بر حاکمیت صحابه نخستین، بدان صورت که مورد نظر عمر بود، نهاد و حکومت خانوادگی اشراف قدیم مکه را جایگزین آن ساخت.

آنچه برای طرح عمر مبنی بر حاکمیت جمعی صحابه نخستین ضرورت حیاتی داشت مشارکت هر چند ظاهری علی علیه السلام بود. عمر بدون مصالحه کردن بر سر حق خلافت قریش برای آشتی کردن با بنی هاشم از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. بدین ترتیب، او با علی علیه السلام همچون دیگر صحابه نخستین رفتار کرد، او توجه خود به خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله را بیشتر با رعایت حال عباس نشان می داد که اینک، پس از وفات فاطمه علیها السلام، نزدیکترین خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رفت، اما هیچ گونه تهدید سیاسی از سوی او احساس نمی شد زیرا از صحابه نخستین نبود و هیچ گونه جاه طلبی شخصی نداشت.

عمر همچنین عبد الله بن عباس را، که بسیار جوان بود و نمی توانست خطری سیاسی به شمار رود، به خود نزدیک کرد. ابن عباس از آغاز تا پایان خلافت عمر با او رابطه نزدیکی داشت و بیشترین روایات روشنگر را درباره افکار خصوصی خلیفه به جا گذاشته است.

با توجه به آن که بنی هاشم وارثان محمد صلی الله علیه و آله بودند، عمر از سر احتیاط امتیازاتی به آنان واگذار کرد. بنا به گفته عایشه، او ماترک محمد صلی الله علیه و آله را در مدینه به عباس و علی علیه السلام

ص: ۹۱

۱-۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲-۲) همان، ص ۶۱۸-۶۲۳.

بازگرداند تا متولّی آن باشند، اما سهم پیامبر را از خبیر و فدک نگه داشت. او عقیده داشت که داراییهای گروه دوم، بر خلاف گروه اول، تنها برای رفع نیازهای فردی خود پیامبر صلی الله علیه و آله و موارد اضطراری دیگر در نظر گرفته شده بود و پس از او باید در اختیار حاکم وقت قرار بگیرند. (۱) به گفته عایشه، علی علیه السّلام پس از اندک مدتی حقّ عباس از ما ترک محمد صلی الله علیه و آله در مدینه را غصب کرد. (۲)

مالک بن اوس بن حدثان از طایفه بنی نصر قبیله هوازن روایت کرده در جلسه ای حضور داشته که در آن عباس و علی علیه السّلام دعوی خود را برای داوری به نزد خلیفه آورده بودند. ابتدا چند تن از صحابه نخستین یعنی عثمان، عبد الرحمن بن عوف، زبیر و سعد بن ابی وقاص (۳) و سپس عباس و علی علیه السّلام به مجلس پذیرفته شدند. عباس از خلیفه خواست که در دعوی بین او و برادرزاده اش بر سر ماترک پیامبر از اموال بنی نضیر داوری کند و سپس هر یک دیگری را متهم کرد. (۴) عمر، در پاسخ به اصرار صحابه نخستین برای پذیرش داوری، ابتدا رو به آنان کرد و پرسید آیا همگی می دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا نورث، ما ترکنا صدقه» [ما میراث از خود به جا نمی گذاریم و هر چه هست صدقه است] و مقصود از «ما» خود پیامبر بود. ظاهراً تصدیق روایت پیامبر صلی الله علیه و آله دال بر نفی حق ارث از خانواده اش، به نوعی سوگند وفاداری به خلافت تبدیل شده بود، لذا همگی آن را تأیید کردند. سپس عمر از علی علیه السّلام و عباس نیز همین سؤال را پرسید و آنان نیز اذعان کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفته است.

عمر سپس آیه ششم سوره حشر را قرائت کرد که در آن خداوند فیء بنی نضیر را فقط به پیامبر می بخشد و او آن غنایم را به صوابدید خود تقسیم می کند. او بخشی از این اموال را به اندازه نیاز سالانه خویشاوندانش به آنان داد و مابقی را در راه خدا صرف کرد.

أبو بکر در زمان خلافت خود این اموال را در همان وضع حفظ و کاملاً از شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کرد و عمر نیز در دو سال نخست حکومت خود چنین کرد. سپس عباس و

ص: ۹۲

۱- ۱) بخاری، صحیح، خمس ۲؛ ابن حنبل، مسند، ج ۶، ۱-۷. همچنین ر. ک: کتاب حاضر، پیوست ۲.

۲- ۲) ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۶.

۳- ۳) بنا به روایتی دیگر در همین باره، طلحه نیز حاضر بود. ر. ک: ابن حجر، فتح الباری، قاهره، ۱۳۱۹-۱۳۲۹/ ۱۹۰۱-۱۹۱۱، ج ۶، ص ۱۲۵.

۴- ۴) همان.

علی علیه السّلام آمده بودند که یکی سهم خود را از میراث برادرزاده اش می خواست و دیگری سهم همسرش را از میراث پدرش. عمر سخن پیامبر را به یاد آنان آورده بود که: «ما میراثی از خود به جای نمی گذاریم و هر چه هست صدقه است» (۱)، اما سپس موافقت کرد که آن اموال را به آنان واگذارد به شرط آن که آنها این اموال را دقیقاً به شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله و ابو بکر و خود او اداره کنند. اینک آنان از او می خواستند که تصمیم دیگری درباره شان اتخاذ کند اما وی به هیچ روی نپذیرفت [و گفت] اگر از عهده این کار بر نمی آید آنها را به من بازگردانید. (۲)

این روایت که منفی ترین تصویر را از عباس و علی علیه السّلام ارائه می دهد کاملاً نشان دهنده احساسات سنیان اموی بر ضد هاشمیان است و ممکن است جزئیات آن قابل اعتماد نباشد، اما شاید در اصل نگرش عمر را بدرستی نشان دهد. خلیفه می دانست که مخالفت با حتّی بخشی از تصمیم ابو بکر درباره میراث محمد صلی الله علیه و آله خطراتی در بر دارد و اطمینان حاصل کرد که همگان حدیث پیامبر را می دانند. تصمیم او درباره اموال محمد صلی الله علیه و آله در مدینه به این معنا نبود که او آنها را به منزله ملک شخصی به عباس و علی علیه السّلام واگذار کرده است. بلکه آنها می بایست، همچون محمد صلی الله علیه و آله تمشیت امور آنها را به نفع جامعه اسلامی در دست داشته باشند. عمر در تأیید نظر خود آیه ششم سوره حشر را قرائت کرد که بر اساس آن پیامبر صلی الله علیه و آله تنها دریافت کننده فیء بنی نضیر است، اما آیه بعدی را که بر اساس آن بخشی از غنایم اهل القری (مردم قریه ها) به خویشاوندان پیامبر اختصاص دارد قرائت نکرد. به اعتقاد او این بخش فقط شامل درآمدهای فیء خیر و فدک بود، حال آن که خود این زمینها پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله جزو اموال دولتی شده بود.

درباره فیء خیر در روایتی از جبیر بن مطعم آمده که محمد صلی الله علیه و آله بخشی از (درآمد) این فیء را بین بنی هاشم و بنی عبد المطلب تقسیم و بنی عبد شمس و بنی نوفل را، که

ص: ۹۳

۱-۱) بنا به روایت مسلم، عمر علی و عباس را متهم کرد که او و ابو بکر را «کاذب و آثم و غادر و خائن» می دانند. عمر تأکید ورزید که این اوصاف از هیچ نظر درباره ابو بکر صادق نیست.

۲-۲) بخاری، صحیح، خمس ۱؛ مسلم، صحیح، جهاد ۴۹؛ عبد الرزاق، مصنف، ۵، ص ۴۶۹-۴۷۱. برای اطلاع از منابع بیشتر ر.ک: و نسینک، المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، لیدن، ۱۹۳۶-۱۹۸۸، ضمیمه، ذیل مدخل مالک بن اوس.

جیبیر نیز از آنان بود، از آن محروم کرده بود. أبو بکر نیز درآمد فیء (۱) را به شیوه پیامبر تقسیم می کرد با این تفاوت که به خویشاوندان پیامبر سهمی نمی داد. اما عمر و جانشینان او سهمی به خویشاوندان پیامبر اختصاص دادند. (۲) ظاهراً منظور جیبیر بن مطعم در اینجا رجحانی است که به بنی هاشم در دریافت حقوق دیوانی داده شده بود. عمر بسیاری از زمینهایی را که در زمان او به صورت فیء، که اینک به معنای اموال عمومی بود، به تصرف درآمده بود آباد کرد و درآمدهای آنها را صرف پرداخت حقوق و مواجب سربازان مسلمان می کرد. از آنجا که اسامی بنی هاشم در ابتدای دیوان جای داشت به نظر می رسید که آنان به سبب خویشاوندی پیامبر در جایگاه مناسب خویش قرار گرفته اند و سهم خاصی از فیء دارند. اما در واقع فقط همسران محمد صلی الله علیه و آله عباس، دو نواده پیامبر و اسامه پسر زید بن حارثه، فرزندخوانده پیامبر (۳) صلی الله علیه و آله سهمی بیش از دیگران می گرفتند. بدین ترتیب، حقوق فیء به جبران از دست دادن حق وراثت به آنان پرداخت می شد. علی علیه السلام که وارث درجه یک شمرده نمی شد، فقط همچون سربازان بدر حقوق می گرفت و بی تردید با سایر افراد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نیز به همین سان رفتار می شد. هر چند طرفداران خلافت بدین ترتیب، چنان که در روایت جیبیر بن مطعم دیده می شود، احساس می کردند که خویشاوندان پیامبر تا اندازه ای به حقی که از فیء در قرآن برای آنان در نظر گرفته شده بوده رسیده اند، بیشتر این خویشاوندان خود را از امتیازاتی که در زمان محمد صلی الله علیه و آله داشتند محروم می دیدند.

و اما درباره خمس غنایم منقول جنگی، عبد الله بن عباس روایت می کند که سهم خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله پس از مرگ او به آنان پرداخت نمی شد. سپس عمر به بنی هاشم پیشنهاد کرد که مخارج عروسی، قروض و خرج بندگان آنها را از این خمس بپردازد. اما بنی هاشم این پیشنهاد را نپذیرفتند مگر آن که کل مبلغ سهمشان به آنان بازگردانده شود، که خلیفه با این خواسته موافقت نکرد. ابن عباس در پاسخ به نامه رهبر خوارج، نجده بن عامر، جای تردیدی باقی نگذاشت که او هنوز هم خمس غنایم را حق بنی هاشم

ص: ۹۴

۱- ۱) در این روایت کلمه خمس به کار رفته اما از بافت متن برمی آید که منظور درآمد فیء خبیر است.
۲- ۲) ابو داوود، سنن (قاهره، ۱۲۹۲/۱۸۷۵)، ج ۱۹، ص ۲۰؛ مقریزی، النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، به اهتمام فوس.

۳- ۳) ر. ک: ابو یوسف، کتاب الخراج (قاهره، ۱۳۵۲/۱۹۳۳)، ص ۲۵.

ظاهراً عمر با این پیشنهادهای خود به بنی هاشم، امیدوار بود که آنان را بار دیگر با جامعه اسلامی و خلافت جدید آن آشتی دهد بی آنکه قدرت اقتصادی و سیاسی بیش از حدی به آنان ببخشد. به نظر می رسد که جلب نظر عباس و پسرش عبد الله که هیچ کدام نمی توانستند خطر سیاسی جدایی به وجود آورند، زیرا از نظر سابقه در جایگاه برجسته ای نبودند، می تواند بخوبی این هدف را تحقق بخشد. بدین ترتیب، عباس پس از زنان پیامبر بیشترین حقوق را دریافت می داشت. در خشکسالی سال هجدهم هجری عمر به او احترام نهاد و امامت نماز استسقا را به او وا گذاشت تا خداوند به دعای عمومی پیامبر نعمت خود را به آنان ارزانی دارد. (۲)

به نظر می رسد که عباس مشاور خلیفه از میان سران قریش، نه از بین صحابه نخستین، بود. (۳) شاید ارزیابی سیف بن عمر درست باشد که در زمان خلافت عمر هر کس می خواست از نیات خلیفه آگاه شود ابتدا به عبد الرحمن بن عوف یا عثمان و سپس به عباس مراجعه می کرد. (۴) عباس از چنان جایگاهی برخوردار بود که توانست با دستور عمر برای تخریب چند خانه، و از جمله خانه خود او، بدون رضایت صاحبان آنها به منظور توسعه حریم کعبه مخالفت کند. (۵) او در مدینه نیز با موفقیت در برابر خواست عمر برای الحاق خانه اش به مسجد و توسعه آن ایستاد، اما بعداً آن را داوطلبانه به جامعه اسلامی واگذار کرد. (۶)

مسعودی از عبد الله بن عباس روایت می کند که عمر پس از مرگ والی حمص او را احضار کرد و گفت: «ای ابن عباس عامل حمص بمرده، وی اهل خیر بود و اهل خیر کم اند و امیدوارم تو از جمله آنها باشی ولی چیزی از تو در دل دارم که خود ندیده ام ولی از تو نگرانم نظر تو درباره عامل حمص شدن چیست؟» گفت: «من عامل تو نمی شوم تا

ص: ۹۵

۱-۱) همان، ص ۱۱-۱۲.

۲-۲) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۴-۱۷، ج ۵، ص ۱۲۳.

۳-۳) همان، ج ۳، ص ۲۵۰-۲۵۳.

۴-۴) طبری، ج ۲، ص ۲۲۱۲-۲۲۱۳؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۷۹.

۵-۵) یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۷۰؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۹۶۱-۹۶۲.

۶-۶) ابن سعد، طبقات، ج ۱/۴، ص ۱۳-۱۴؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۹۶۶-۹۶۷.

نگویی از من چه در دل داری... گفت: «ای ابن عباس من بیم دارم مرگم در رسد و تو در محل حکومت خود باشی و مردم را به جانب خویش دعوت کنی. من دیدم که پیمبر مردم را به کار گرفت اما شما را به کار نگرفت» گفتم: «بله همین طور بود ولی به نظر تو چرا این کار را کرد؟» گفت: «به خدا نمی دانم آیا لیاقت داشتید و نخواست شما را به کار آلوده کند یا بیم داشت به خویشاوندی او متوسل شوید و مایه دلخوری شود و ناچار دلخوری فراهم می شد من مطلب را به تو گفتم اکنون رای تو چیست؟» گفتم: «رای من این است که عامل تو نشوم» گفت: «چرا؟» گفتم: «با این فکر که تو داری اگر عامل تو بشوم پیوسته چون خاری در چشم تو خواهم بود» گفت: «پس مرا راهنمایی کن» گفتم:

«به نظر من باید کسی را که به نظر تو درست باشد و نسبت به تو درست رفتار کند (آن تستعمل صحیحا منک صحیحا لک) عامل خود کنی.» (۱) به رغم آن که این روایت ساختاری ادبی دارد، محتوای آن قابل اعتماد است و موضع مبهم عمر را بخوبی نشان می دهد. عمر مایل بود بنی هاشم را با جامعه اسلامی و بویژه با قریش، یعنی طبقه حاکم، یکپارچه کند. با توجه به نارضایی دائمی علی علیه السلام، عمر گماشتن عبد الله بن عباس را به حکومت از جهتی نوعی موفقیت سیاسی می دانست.

ممکن است ابن عباس به همین دلیل از پذیرش این مقام خودداری کرده باشد تا از صف علی علیه السلام و بنی هاشم خارج نشود. با این وصف، ممکن است ترس عمر از اینکه شاید انتصاب افرادی از بنی هاشم به مقامات بالا- اعتراضاتی را برانگیزد موجه بوده باشد.

اشاره او به عدم موفقیت محمد صلی الله علیه و آله در سپردن مقامها به خویشان خود و پرسش عمر از انگیزه های این کار احتمالاً نشانه آن است که او امیدوار بوده ابن عباس از پذیرش این مقام سرباز بزند. (۲)

ص: ۹۶

۱- ۱) مسعودی، مروج الذهب؛ به اهتمام پلات، بیروت ۱۹۶۸-۱۹۷۹؛ ج ۳، ص ۶۵-۶۶؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۵۸.
۲- ۲) کایتانی این روایت را بسیار مشکوک می داند و معتقد است که روایت مذکور از عملکرد عباسیان در انتصاب اعضای خانواده حاکم به بالاترین و سودآورترین منصبها انتقاد می کند. به نظر او عمر نیز همچون محمد صلی الله علیه و آله نتوانست به آنان اعتماد و مقامهای دولتی را به آنان واگذار کند، زیرا هر دو تن آنها را بی صلاحیت می دانستند. مسعودی، که مورخ مشهور طرفدار عباسیان است، به شکلی جانبدارانه کوشیده است اثبات کند که این عمر نبود که عباسیان را از مناصب دولتی کنار گذاشته بود، بلکه خود عباسیان بودند که به سبب حساسیت موضوع از پذیرش این مقامها سرباز می زدند (تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۴۹).

روابط عمر با علی از این هم دشوارتر بود. ابن ابی طاهر طیفور در کتاب خود تاریخ بغداد روایتی را از ابن عباس درباره گفتگوی خود با خلیفه در اوایل خلافتش نقل می کند.

عمر از او پرسید: «آیا هنوز در دل او [پسر عمویت علی علیه السلام] چیزی از مسأله خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری. گفت: آیا می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت او نصّ و تصریح فرموده است؟ گفتم: آری و این مطلب را هم برای تو می افزایم که از پدرم درباره آنچه علی علیه السلام آن را ادعا می کند پرسیدم، گفت: راست می گوید. عمر گفت: آری، پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد خلافت او سخنی فرمود ولی نه آن گونه که حجّتی را ثابت کند و عذری باقی نگذارد. آری، زمانی در آن باره چاره اندیشی می فرمود، البته پیامبر در بیماری خود می خواست به نام او تصریح فرماید و من برای محبت و حفظ اسلام از آن کار جلوگیری کردم و سوگند به خدای این خانه که قریش هرگز گرد علی علیه السلام جمع نمی شدند و اگر علی علیه السلام خلیفه می شد عرب از همه سو بر او هجوم می آورد و پیمان می گسست، پیامبر صلی الله علیه و آله فهمید که من از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خودداری کرد و خداوند هم جز از امضای آنچه مقدر کرده بود خودداری فرمود.» (۱) عمر گرچه می دانست که علی علیه السلام به عنوان رئیس خویشاوندان محمد صلی الله علیه و آله هنوز از خواسته های خود برای رسیدن به حکومت صرف نظر نکرده و بدین ترتیب خلافت قریش را تهدید می کند، اما می کوشید پسر عموی پیامبر را در بین مجموعه صحابه نخستین به خود نزدیکتر کند. او بارها با علی علیه السلام و دیگر صحابه نخستین مشورت می کرد و اصرار داشت که با ام کلثوم، دختر علی علیه السلام و نوه پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کند. اما ام کلثوم که در آن زمان کودکی بیش نبود، احتمالاً به سبب آن که از رفتار خشن عمر با زنان مطلع بود، با این ازدواج مخالفت می کرد. علی علیه السلام، خود، نیز مایل به این وصلت نبود، اما سرانجام پس از تأیید مهاجران و انصار از این درخواست عمر او نیز آن را پذیرفت. (۲) امّا از عمر درخواست واگذاری زمینی را در ینبع در نزدیک کوه رضوی کرد. عمر آن زمین را به علی علیه السلام واگذار کرد (۳) و زمین بعداً در دست فرزندان حسن بن علی علیه السلام باقی

ص: ۹۷

۱- ۱) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۲، ص ۲۰-۲۱. ابن ابی الحدید سلسله سند روایت را به صورت کامل نقل نمی کند، هر چند به گفته او ابن ابی طاهر به طور کامل آورده است.

۲- ۲) ابن سعد، طبقات، ج ۳۳۹، ۸-۳۴۰؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۹۶۸-۹۶۹.

۳- ۳) یحیی بن آدم، الخراج، به اهتمام جوینبول، کتاب الخراج یحیی بن آدم (لیدن، ۱۸۹۵)، ۵۷؛ بلاذری، فتوح البلدان، ۱۴.

به رغم پیشنهادهای آشتی جویانه عمر، بین این دو تن همچنان فاصله ای باقی ماند. عبد الله بن عباس روایت می کند که عمر از وی پرسید چرا علی علیه السلام در یکی از لشکر کشیهایش او را همراهی نکرده است (۲). چون ابن عباس وانمود کرد که دلیل آن را نمی داند، خلیفه به او گفت: «ای ابن عباس! پدر تو عموی پیامبر بود و تو پسر عم پیامبری.

چه چیز قومتان (قریش) را از شما بازداشت؟ گفتم: نمی دانم. گفت: ولی من می دانم.

خلافت شما را خوش نداشتند. گفتم: چرا؟ گفت: خدایا ببخش، خوش نداشتند که پیامبری و خلافت را با هم داشته باشید و بدان بیالید. شاید بگویید ابو بکر آن را به ناروا گرفت به خدا نه، ابو بکر مال اندیش بود اگر آن را به شما داده بود با وجود خویشاوندیتان [با پیامبر صلی الله علیه و آله] سودتان نمی داد. (۳) آشکار است که سخنان عمر برای آن بود که هم به علی علیه السلام درسی داده باشد هم به ابن عباس. علی علیه السلام نمی توانست امید داشته باشد که خلافت را به دست آورد، زیرا با محمد صلی الله علیه و آله خویشاوند بود و قریش نمی پذیرفتند که هم پیامبری و هم خلافت در یک طایفه جمع شود. این نه کودتای عمر و ابو بکر در سقیفه بنی ساعده، بلکه حسادت عمیق قریش بود، که علی علیه السلام را از رسیدن به خلافت بازداشت. تنها فرصت علی علیه السلام برای سهم شدن در حکومت جامعه اسلامی مشارکت کامل در شورایی بود که عمر از نخستین صحابه قریشی تشکیل داده بود. ابن عباس به مناسبت دیگری نقل می کند که

ص: ۹۸

۱ - ۱) یاقوت، معجم البلدان، به اهتمام ووستنفلد، لیبزیک، ۱۸۶۶-۱۸۷۳، ذیل ینبع؛ ابو الفرج اصفهانی، کتاب الاغانی، بولاق، ۱۸۶۸ (از اینجا به بعد، اغانی)، ج ۱۹، ص ۱۶۱. بنا به گفته امام جعفر صادق علیه السلام، پیش از این محمد صلی الله علیه و آله زمینهایی را در فقیران، در بئر قیس و در شجره به علی علیه السلام واگذار کرده بود. ر.ک: بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۴. یحیی بن آدم، خراج، ص ۵۷ تنها از بئر قیس و شجره نام می برد.

۲ - ۲) همچنین ر.ک: اغانی، ج ۹، ص ۱۴۶ (تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۴۲-۱۴۳). در آنجا روایت شده که عمر به عبد الله بن عباس گلابیه می کرد که علی علیه السلام در لشکر کشی او به سوی جابیه حضور نداشته است. ابن عباس به خلیفه اطمینان داد که علی علیه السلام واقعا معذور بوده است.

۳ - ۳) طبری، ج ۱، ص ۲۷۶۸-۵۷۶۹. روایت دومی که طبری (همان، ص ۲۷۶۹-۲۷۷۱) به نقل از ابن اسحاق می آورد و در آن ابن عباس فردی توصیف شده که با جسارت و افتخار از خانواده خویش در برابر عمر دفاع می کند احتمالا بر روایت اول مبتنی است. بعید است که سند این روایت به ابن عباس یا عکرمه، که راوی ابن عباس شمرده می شود، برسد. (همچنین رجوع کنید به روایت ابن عباس که جوهری در کتاب السقیفه به استناد عمر بن سبّه نقل کرده و ابن ابی الحدید آن را به نقل از ابن کتاب در شرح، ج ۲، ص ۵۷-۵۸ آورده است.)

عمر به او گفت دوست تو (صاحبک)، علی، شایسته ترین فرد برای حکومت بر مردم پس از پیامبر خدا بود اما «از دو چیز بر او ترسیدیم». عمر در پاسخ به سؤال مصرانه ابن عباس در این باره، کمی سنّ و محبت او بر خاندان عبدالمطلب را برشمرد. (۱)

آرزوهای عمر برای مهار کردن آرمانهای علی علیه السلام و طرفدارانش در اواخر دوره حکومت او کاملاً بر باد رفت، زیرا به روایت ابن عباس واقعه ای روی داد که خلیفه را واداشت درباره ماجراهای سقیفه بنی ساعده سخن بگوید. او در این سخنان، بر اعتقاد خود به اصل شورا به منزله اساس خلافت بار دیگر تأکید کرد و هر تلاشی را که در آینده برای تعیین خلیفه بدون مشورت در بین مسلمانان انجام گیرد محکوم کرد. [او گفت] خلافت به همه قریش تعلق دارد و نمی تواند در انحصار یک خانواده خاص درآید. کمتر از دو هفته پس از این سخنان، عمر به قتل رسید.

عمر بی تردید مدتها قبل از آن که ابو لؤلؤه، غلام ایرانی مغیره بن شعبه، به او زخمی کاری بزند تصمیم گرفته بود که امر تعیین جانشین خود را به شورایی متشکل از برجسته ترین صحابه نخستین واگذار کند، هر چند که بر اساس روایات تاریخی فقط در بستر مرگ بود که اعضای این شورا و وظایف هر یک را تعیین کرد. (۲) روایات مختلفی حاکی از آن است که عمر تأکید کرده بود اگر ابو عبیده بن جراح، یا سالم، مولی ابو حذیفه، یا صحابی مدنی، معاذ بن جبل خزرجی، زنده می بودند یکی از آنان را به عضویت این شورا منصوب می کردم (۳) اما این روایات را باید به دیده احتیاط نگریست.

حتی اگر او سخنانی بدین مضمون گفته باشد، چیزی بیش از ادای احترامی اغراق آمیز نسبت به دوستان در گذشته اش نبوده است. ابو عبیده یقیناً به عضویت در هر شورایی انتخاب می شد. سالم را، به گفته کایتانی، (۴) قریش نمی پذیرفتند زیرا غلام آنان بود و مطمئناً بر اساس طرحی که ابو بکر ریخته بود نمی توانست خلیفه شود. معاذ بن جبل را نیز

ص: ۹۹

۱- ۱) جوهری، کتاب السقیفه، به نقل از عمر بن شبنه (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۵۷؛ ج ۶، ص ۵۰-۵۱).

۲- ۲) اما روایاتی نیز وجود دارند که عمر اعضای شورای منتخب شش نفره را در یکی از مراسم نماز جمعه تعیین کرد. ر.ک: ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۴۲-۲۴۳؛ ابن شبنه، تاریخ مدینه، ۸۸۹؛ [۱] تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۳۸؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، به اهتمام گویتن (اورشلیم، ۱۹۳۶)، ص ۱۵-۱۸، ۱۶.

۳- ۳) تاریخ اسلام، ج ۴، ۱۳۴، ج ۵، ۶۴، ۸۰؛ ابن شبنه، تاریخ مدینه، ص ۸۸۶، ۸۸۱-۸۸۷.

۴- ۴) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۸۶.

به همین سان چون قریشی نبود نمی پذیرفتند. عمر هرگز کسی از خویشان خود را برای جانشینی در نظر نگرفت. روایاتی وجود دارد که او پیشنهادهایی را که برای منصوب ساختن بزرگترین پسرش، عبد الله، شده بود با خشم رد کرد و گفت که او حتی نمی تواند زنش را طلاق دهد. (۱)

کایتانی معتقد است که عمر ابتدا چنین شورایی تعیین نکرد، بلکه اعضای این شورا، خود، پس از مرگ عمر، بر این اساس که قبلا مشاور او بودند این شورا را تشکیل دادند.

کایتانی معتقد است که چند نفر از اعضای این شورا، بویژه علی علیه السلام، زبیر و طلحه، در قتل عمر دست داشته اند و چون خلیفه به احتمال بسیار زیاد از تبانی آنان مطلع بوده، ممکن نیست آنها را انتخاب کرده باشد. (۲) وجود این واقعیت که عمر تنها اندکی پس از آن که هشدار داد «طایفه ای می خواهند حکومت را از مردم غصب کنند» به قتل رسید می تواند تصور وجود توطئه ای را که علی علیه السلام در آن دست داشته تقویت کند.

با این همه، نظریه کایتانی مبنی بر وجود توطئه ای در بین صحابه نخستین برای قتل عمر مبنایی قابل قبول در منابع ندارد. اعمال انتقام جویانه نسنجیده ای که پسر عمر، عبید الله، مرتکب شد و کایتانی آنها را شاهی بر اثبات ادعای خود می داند، به رفتار دیوانگان شباهت داشت، نه به کردار کسانی که از دانش درونی برخوردارند. این که می گویند حفصه، دختر عمر، مشوق عبید الله بود (۳) باز هم وجهه ای عقلایی به انگیزه های عبید الله نمی بخشد. با آن که ابو لؤلؤه بلافاصله پس از قتل عمر کشته شد یا خودکشی کرد، عبید الله نه تنها هر زمان، فرمانده ایرانی، را که به اسلام گرویده و در امور ایران مشاور عمر بود کشت، بلکه به قتل جفینه ترسا (۴) و دختر جوان ابو لؤلؤه نیز مبادرت

ص: ۱۰۰

-
- ۱- ۱) ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۴۸؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۷؛ ابن شُبّه، تاریخ المدینه، ۹۲۳؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۷۷.
 - ۲- ۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۰-۵۱، لوی دلاویدا که در مقاله خود با عنوان «عمر» در دایره المعارف اسلام عموماً از برداشتهای کایتانی پیروی می کند، نظریه او درباره توطئه مهاجرین برای قتل خلیفه را نمی پذیرد. اما به این نظر متمایل است که عمر کسی را به عضویت در شورای منتخب نگماشت و اگر زنده مانده بود خود کسی را انتخاب می کرد.
 - ۳- ۳) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۷۰.
 - ۴- ۴) جفینه از مسیحیان حیره بود که سعد بن ابی وقاص او را به مدینه آورد تا به فرزندانش و دیگران خواندن و

ورزید. قتل هرمرزان و جفینه تنها به این سبب بود که عبد الرحمن بن عوف یا عبد الرحمن بن ابی بکر ادعا کرده بودند که آن دو را با هم دیده اند در حالی که سلاح قاتل را در اختیار داشته اند. زمانی که عبید الله بازداشت شد تهدید کرد تمام اسیران خارجی مدینه و برخی از مهاجران و انصار را، که از آنان نامی نبرد، خواهد کشت. بعید نیست که او بویژه علی علیه السلام را در نظر داشت، بخصوص با توجه به اخطار عمر علیه خواسته های او و طایفه اش. اما به رغم وجود روایت مربوط به کارد ابو لؤلؤه، عموما رفتار عبید الله را قتل شمرند نه قصاص مشروع. عثمان او را به این دلیل بخشید که ریختن خون او بلافاصله پس از قتل پدرش سخت بیرحمانه بود. علی علیه السلام و دیگران بشدت علیه بخشش او اعتراض کردند و علی تهدید کرد که اگر در موقعیت مناسبی قرار گیرد حکم قصاص را در باره او اجرا خواهد کرد.

هیچ شاهی بر وجود ارتباط بین ابو لؤلؤه و صحابه ای که کایتانی آنها را متهم به توطئه قتل عمر می کند وجود ندارد. اگر سوء ظنی جدی نسبت به تبانی علی علیه السلام با قاتل وجود می داشت امویان در تبلیغات دوره بعد بی تردید از آن بهره برداری می کردند، هم چنان که او را متهم به قتل عثمان کردند. (۱) کایتانی علاوه بر علی علیه السلام، و طلحه و زبیر، محمد بن ابی بکر را نیز از جمله توطئه گران می داند و احتمال می دهد که عباس و پسرش عبد الله نیز در این کار دست داشته اند. (۲) به اعتقاد او احتمالا اینان همان دسته ای بودند که بعدا در پشت پرده قتل عثمان قرار داشتند. (۳) نظریه وجود یک توطئه بین صحابه نخستین برای قتل عمر و عثمان با این نظر اصلی کایتانی سازگار است که عمر، تنها حاکم کارآمد پس از وفات محمد صلی الله علیه و آله، به اشراف مکه کاملا میدان داده بود و در مقابل حسادت

ص: ۱۰۱

۱- ۱) کسی از جاحظ درباره اتهاماتی سؤال می کند که به علی علیه السلام وارد می سازند مبنی بر این که ابو بکر را مسموم کرده، در قتل عمر به دست ابو لؤلؤه نقش داشته و صراحتا علیه عثمان سخن گفته است. جاحظ بنا به شیوه معمول خود در پاسخ او نوشت که رافضیان این مسائل را به منزله فضیلتی برای علی علیه السلام روایت کرده اند (ابن بکر، محمد بن یحیی، التمهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان، به کوشش محمود یوسف زاید، بیروت، ۱۹۶۳، ص ۱۷۹-۱۸۱). این ادعا احتمالا چیزی جز افترا بر ضد شیعیان نباشد. به احتمال زیاد چنین اتهاماتی را محافل ناشناخته طرفدار امویان ساخته و پرداخته اند نه دستگاههای تبلیغاتی رسمی آنان.

۲- ۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۴.

۳- ۳) همان، ص ۴۲.

حقیرانه و جاه طلبیهای شرارت آمیز بیشتر صحابه نخستین با به قدرت رسیدن امویان، که به نظر او سیاستمداران هوشمندی بودند، موافق بود.

روایات مربوط به جلسات و اقدامات شورای منتخب که عثمان را به خلافت برگزید، تا اندازه ای تناقض آمیز و آمیخته با افسانه است. (۱) امّیا برخی جنبه های آنها را می توان منطقی و قابل اطمینان دانست. این شورا در واقع پنج عضو داشت: عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان، علی علیه السّلام و زبیر. عضو ششم، یعنی طلحه، پس از انتخاب عثمان به مدینه بازگشت. سعد در ظاهر وکیل طلحه بود. نقش عمده تصمیم گیری به نفع عثمان را شوهر خواهر او عبد الرحمن بن عوف بر عهده داشت. (۲)

عبد الرحمن پس از مرگ ابو عبیده، نزدیکترین صحابی به خلیفه بود و عمر غالباً به نظرات او تکیه می کرد. (۳) اگر روایتی از نوه عمر، سالم بن عبد الله، موثق باشد عمر

ص: ۱۰۲

۱-۱) مهمترین روایت از شاهی عینی، روایت مسور بن مخرمه زهری، خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف است که توسط دایی خود در این اتفاقات درگیر شد. روایت اصلی اکنون در دست نیست. طبری (ج ۱، ص ۲۷۲۲ - ۲۷۲۶، ص ۲۷۸۸ - ۲۷۹۷) این روایت را از طریق عبد العزیز بن ابی ثابت (ف. ۱۷۹)، از اخلاف عبد الرحمن، نقل می کند او در علم انساب و شعر تبخّر داشت امّیا در حدیث مورد وثوق نبود. به گفته عمر ابن شبه کتابهای او در آتش سوخت و وی از حافظه روایت می کرد (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۳۵۰ - ۳۵۱). شاید علت وجود عناصری افسانه مانند در روایت و فضای ادیبانه آن همین باشد، اما محتوای آن پذیرفتنی می نماید. روایتهای کوفی را که ابن اسحاق نقل کرده و آبوت آنها را از روی پاپیروسی تصحیح کرده و بی غرضانه دانسته (مطالعاتی در پاپیروسهای ادبی عربی، شیکاگو، ۱۹۵۷، ج ۱، ص ۸۰ - ۹۹)، گیب (بازنگری، مجله مطالعات خاورمیانه ای، ۱۷، (۱۹۵۸)، ۲۱۴) و کیستر («توضیحاتی درباره شورای منتخب عمر بن خطاب»، در مجله مطالعات سامی، ۹ (۱۹۶۴)، ص ۳۲۰ - ۳۲۶) با دلایل کافی آنها را داستانهایی ضد اموی دانسته اند. بنابراین روایات و روایات دیگری مرتبط با آنها، عمر پیش از مرگ خود اظهار تأسف کرد که چرا معاویه را والی شام کرده و عمرو بن عاص را متهم ساخت که معاویه را وسوسه می کند خلافت را به دست آورد، حال آن که وی از طلقاء فتح مکه است و نباید خیال آن را در سر پیوراند. گرچه چنین روایتی از سر تعمق در تحولات بعدی ساخته شده، اما این ادعای آنها که عمر تمام دشمنان پیشین اسلام و از جمله معاویه و عمرو بن عاص را فاقد صلاحیت برای خلافت می دانست موّجه می نماید، چرا که او هیچ یک از آنها را در شورای منتخب خود جای نداد.

۲-۲) عبد الرحمن خواهر ناتنی عثمان، ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط، را به زنی گرفته بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۹).
۳-۳) ادعای کایتانی بر اساس روایت طبری (ج ۱، ۲۷۴۶، ج ۲، ص ۸ - ۱۳) که عبد الرحمن بن عوف یکی از تندترین مخالفان عمر بود (تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۸۶؛ نیز ر. ک. ج ۳، ص ۷۰۲) قابل درک نیست. به عکس، این روایت حاکی از آن است که مردم از عبد الرحمن می خواستند در نزد خلیفه برایشان وساطت کند، زیرا

عبد الرحمن، عثمان و علی علیه السّلام را به منزله نامزدهای جدی خلافت در نظر داشت، اما به آنان هشدار داده بود هر کدام که به خلافت رسیدند به خویشان خود میدان ندهند. (۱)

بر اساس این روایت عبد الرحمن اولین مخاطب عمر بود که شاید مفهوم آن این باشد که عمر ترجیح می داده وی جانشینش باشد. در واقع بعید نیست که عمر در بین این سه نفر بیشتر از همه به عبد الرحمن و کمتر از همه به علی علیه السّلام اعتماد داشته است. اما عبد الرحمن خیال رسیدن به خلافت را نداشت و خود را از صحنه رقابت کنار کشید تا در عوض سایر نامزدها او را به داوری بپذیرند. از آنجا که زبیر و سعد از جانب خود یا طلحه مدعی خلافت نبودند (۲) فقط عثمان و علی علیه السّلام باقی می ماندند. علی علیه السّلام در دفاع از خود، به خویشاوندی خود با پیامبر صلی الله علیه و آله و پشتیبانی پرشور و مداومش از او اشاره کرد، اما عثمان به صورت انفعالی نامزدی خود را حفظ کرد. عبد الرحمن علاوه بر آن که با هر یک از نامزدها جداگانه گفتگو کرد، شبانه با رهبران قریش به مشورت پرداخت و حمایت قاطع آنان را از عثمان به دست آورد. با نامزدی عثمان، بنی عبد شمس دیگر اجباری نمی دیدند که از خویشاوند دورتر خود، علی علیه السّلام پشتیبانی کنند. مخزومیان نیز در برابر پسر عم پیامبر از عثمان طرفداری کردند. عبد الله بن ابی ربیع، بزرگ مخزومیان و والی الجند به عبد الرحمن بن عوف چنین اخطار کرد: «شما اگر با علی علیه السّلام بیعت کنید، ما خواهیم شنید و نافرمانی خواهیم کرد، اما اگر با عثمان بیعت کنید، خواهیم شنید و فرمان خواهیم برد. پس از خدا بترس ای پسر عوف.» (۳) در شورای منتخب، علی علیه السّلام عملاً هیچ پشتیبانی نداشت. نقل شده که علی علیه السّلام و عثمان گفته اند اگر خود انتخاب نشوند، دیگری را ترجیح می دهند. بنابراین برخی روایات، علی علیه السّلام سعی داشت سعد را ترغیب نماید که به جای عثمان از او پشتیبانی کند. اما او

ص: ۱۰۳

-
- ۱- ۱) ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۴۹-۲۵۰؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۶۵؛ عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۸۰-۴۸۱.
- ۲- ۲) به نظر نمی رسد زبیر بلافاصله خود را کنار کشیده باشد، بر خلاف سعد که از عبد الرحمن بن عوف پیروی کرد (طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۲).
- ۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۹؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۸۵؛ آبوت، مطالعاتی در پاپیروسهای ادبی عربی، ج ۱، ص ۸۱، ۸۵. عبد الله بن ابی ربیع در زمان عمر والی الجند بود و عثمان نیز دوباره او را به همین منصب گماشت (آغانی، ج ۱، ص ۳۲).

هم، حد اکثر، پشتیبانی ضعیفی از علی انجام می داد. آنچه بیش از همه چربیدن آرا به سود عثمان را نشان می داد آن بود که زبیر، پسر عمّه علی علیه السلام، که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از وی طرفداری کرده بود اکنون طرف عثمان را گرفت. بدین ترتیب، عبد الرحمن امکان آن را داشت که به نفع عثمان تصمیم گیری کند. اما وی تصمیم خود را تنها در جلسه ای در مسجد و با حضور هر دو نامزد اعلام کرد و بدین گونه، بازنده، یعنی علی علیه السلام، را تحت فشار شدیدی قرار داد تا بلافاصله بیعت کند. علی علیه السلام با اکراه به این کار تن داد.

گرچه احتمالاً عمر نگران بود که ممکن است علی علیه السلام خلیفه شود، اما هیچ مدرکی دال بر تلاش مستقیم او برای تأثیرگذاری بر روند انتخاب علی علیه السلام وجود ندارد.

هشدارهای او در اواخر عمر در حضور عبد الرحمن بن عوف علیه جاه طلبیهای بنی هاشم که می خواهند خلافت را حق انحصاری خود بدانند، یقیناً در شکست سخت علی علیه السلام نقش داشت. هر چند عمر ظاهراً این هشدار را در برابر عموم تکرار نکرد، اما بی تردید همگان از آن اطلاع یافتند.

این امر به همراه کشته شدن خلیفه در اندک زمانی بعد، هرگونه سازش بین حامیان خلافت قریش و علی علیه السلام را غیر ممکن ساخت، که در غیر این صورت شاید امکان آن وجود می داشت. عبد الرحمن بن عوف کاملاً از احساسات عمر آگاه بود. او شاید پای خود را از میانه بیرون کشید تا بتواند رأی تعیین کننده به دست آورد و بدین ترتیب در موقعیتی قرار گیرد که مانع تحقق آرزوهای علی علیه السلام شود. اما به نظر می رسد که این کار به ابتکار خود او انجام گرفته و ترفندی از پیش طراحی شده نبوده که عمر آن را پیشنهاد کرده باشد. (۱)

ص: ۱۰۴

۱-۱) روایت کاملاً متفاوتی درباره شورا از شعبی، یکی از نخستین محدثان کوفی، نقل شده است. به گفته او عمر تردیدی نداشت که انتخاب بین علی علیه السلام و عثمان خواهد بود. او پیش از مرگ، سعد بن ابی وقاص را عملاً از شورا حذف کرد به این صورت که سفارش کرد او دوباره به امارت کوفه گماشته شود. طلحه در شام و از شورا غایب بود. و اما درباره چهار تن باقیمانده او دستور داد که اگر سه نفر از آنها علیه یک نفر توافق کردند، انتخاب آنان باید پذیرفته شود. اما اگر آرا شکسته شد، باید نظر عبد الرحمن بن عوف را بپذیرند. علی علیه السلام دریافت که این کار ترفندی است برای جلوگیری از خلافت او، چرا که عبد الرحمن حتماً برادرزنش، عثمان، را ترجیح می داد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۲۹-۵۴، به نقل از کتاب الشوری و مقتل عثمان، نوشته عوانه و کتاب السقیفه تألیف جوهری). بروشنی می توان دریافت که روایت شعبی بر اساس اطلاعات دست اول ناچیزی بازسازی شده است.

عبد الله بن عباس ماجرای گفتگوی خود با عمر را نقل می کند که طی آن عمر نگرانی اش را نسبت به انتخاب جانشینی مناسب ابراز کرد. ابن عباس نظر او را درباره هر یک از شش تنی که قرار بود عضو شورای منتخب شوند جویا شد، اما خلیفه از هر گونه اظهار نظری درباره آنان بشدت خودداری کرد. این داستان مطمئناً قصه ای است ادیبانه و تا اندازه ای آشکار است که پاسخهایی که به عمل نسبت داده شده در دوره بعد با نگرش به گذشته ساخته شده اند. اما با این همه، ممکن است دیدگاههای شخصی عمر نیز از آنها چندان دور نبوده باشد. (۱)

عمر درباره علی علیه السلام گفت که او شایسته (اهل) خلافت است، اما قدری شوخ طبع است و «شما را به راه راستی می برد که می دانید»، که شاید این سخن اشاره ای باشد به این که علی علیه السلام خلافت را به خویشان رسول منحصر خواهد کرد. (۲) درباره عثمان گفت که او بنی ابی معیط (۳) را بر مردم مسلط خواهد کرد. اما عربان مطمئناً او را نافرمانی خواهند کرد و «گردنش را خواهند شکست» (یعنی سرش را خواهند برید). ساختار این عبارات نشان می دهد که پس از ماجرای عثمان پرداخته شده اند. اما برخی از نگرانیهای عمر را نسبت به جانشینی احتمالی عثمان بیان می کند. خلیفه گفت که طلحه مرد متکبری است و خداوند به سبب همین تکبر آشکارش اجازه نخواهد داد که او حاکم جامعه اسلامی شود. زیرا یکی از قهرمانان جنگی است اما خود را گرفتار چک و چانه زدن در بازارهای مدینه کرده است. او چگونه می تواند مسئولیت اداره امور مسلمانان را بر عهده گیرد؟ سعد نیز بر پشت اسب جنگجویی شجاع و بی باک است، اما شایسته فرمانروایی نیست.

ص: ۱۰۵

۱- ۱) ماوردی، الاحکام، ص ۱۵-۱۶، به سند ابن اسحاق از زهری از عبد الله بن عباس. شکل دیگری از این روایت را یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۸۳ بدون اسناد آورده است که به نظر می رسد تحت تأثیر گرایشهای شیعی در آن بازنگریهایی شده باشد. برخی از توصیفات ابن عباس از شخصیتها، در بعضی روایات دیگر به عمر نیز نسبت داده شده است.

۲- ۲) ... حمله علی طریقه من الحقّ تعرفونها. این عبارت را با برداشتی منفی می توان با تأیید اولیه عمر از علی علیه السلام و شایسته دانستن او برای خلافت در تضاد دانست. در صورتهای دیگری از این روایت، قسمت آخر چنین آمده یحمله علی (طریق) الحقّ (او شما را به راه حق هدایت خواهد کرد) که هیچ ابهامی در آن نیست (رک: طبری، ج ۱، ص ۲۷۷۷).

۳- ۳) ابو معیط بن ابی عمرو بن امیه پدر بزرگ برادر مادری عثمان، ولید بن عقبه، بود. عقبه بن ابی معیط، دشمن سرسخت پیامبر، پس از جنگ بدر به دست آن حضرت کشته شد.

عبد الرحمن مردی است بسیار عالی، امّا به سبب ضعف خود برای این کار شایسته نیست. عمر افزود که برای این مقام تنها کسی شایسته است که قدرتمند باشد بدون خشونت، انعطاف پذیر باشد بدون ضعف، مقتصد باشد بدون خست و سخنی باشد بدون تبذیر. (۱)

در طول دوره ده ساله حکومت عمر، ماهیت خلافت و حکومت اسلامی دگرگون شده بود. فتوحات بزرگ در خارج از عربستان، توده های اعراب را، که قریش آنها را در زمان جنگهای رده تا حد رعایایی محروم از آزادی و صرفا خراجگزار تنزل داده بودند، به طبقه ای نظامی تبدیل کرد که جمعیت بسیار زیادی از افراد غیر مسلمان و غیر عرب بر کثرت آن می افزودند. می توان پرسید که آیا خلافت قریش بدون این توسعه امپراتوری دوام می یافت. خاطره زندگی آزاد، هر چند فقیرانه و سخت، آن قدر نزدیک بود که می توانست به ابراز نارضایتی و شورش علیه اطاعت در برابر قریش منجر شود. بسیج موفقیت آمیز تمام نیروها به سوی فتوحات گسترده نظامی، به نام اسلام، هرگونه آرزوی بازگشت به گذشته ها را از میان برد. پس از اندک مدتی، تنها چیزی که باقی ماند پیوندی احساسی و ادبی با اشعار و داستانهای نبردهای گذشته عرب (ایام العرب) بود. بی تردید، قریش همچنان طبقه حاکم باقی ماند. جنگجویان عرب (مقاتله) در تحت مقررات نظامی سخت و گاه طاقت فرسای قرار داشتند. اما در عوض، جدای از سهم خود از غنایم جنگی، مواجب و مقرریهای سخاوتمندانه ای دریافت می کردند. بدین گونه آنان نیز در سیاستهای توسعه طلبانه قریش سهم بودند. بنابراین، خلافت که در زمان حاکمیت ابو بکر هنوز ثباتی نداشت کاملاً تثبیت شد.

وظیفه سازماندهی دولت و اداره سرزمینهای گشوده شده بر عهده عمر قرار گرفت.

او این کار را عمدتاً بر اساس عیثیت اسلام و عرب انجام داد. در این هنگام، اسلام تقریباً دین ملی عربان شده بود. بیشتر عربهای غیر مسلمان، حتی آنان که در خارج از شبه جزیره می زیستند، نیز بسرعت به دعوت اسلام پاسخ گفتند، حال آن که تعداد گروندگان غیر عرب در آغاز چشمگیر نبود. تساهلی که قرآن نسبت به «اهل کتاب»، که منظور از آن بیشتر مسیحیان و یهودیان بودند، روا داشته بود به تمام جوامع مذهبی دیگر در

ص: ۱۰۶

۱-*) نویسنده مأخذ این سخنان را نقل نکرده و مترجم نیز با وجود جستجوی فراوان منبع آن را نیافت.

سرزمینهای فتح شده تعمیم داده شد. اعراب قبیله تغلب در شمال بین النهرین، با آن که بر دین مسیحی خود باقی مانده بودند، در سپاه مسلمانان شرکت داده شدند و برای آنان وضعی مالیاتی خاصی در نظر گرفته شد که بر اساس آن دو برابر عسری که مسلمانان به نام زکات می پرداختند مالیات می دادند، اما از پرداخت جزیه و خراج، که برای دیگر رعایای غیر مسلمان در نظر گرفته شده بود، معاف بودند. (۱) بدون شک، عمر امیدوار بود که آنان پس از اندک مدتی اسلام بیاورند. هنگامی که قبیله عرب و مسیحی ایاد به سرزمین روم شرقی پناهنده شد، عمر به امپراتور روم نوشت: «شنیده ام که یکی از قبایل عرب دیار ما را رها کرده و به سوی دیار تو آمده. به خدا، آنها را بیرون کن و گرنه همه نصاری را سوی دیار تو می رانیم». و شاه روم آنها را برون کرد، چهار هزار کس از آنها با ابو عدی بن زیاد باز آمدند. (۲) آشکار است که خلیفه تمام اعراب مسلمان یا مسیحی را رعایای اصلی خود می دانست.

بر خلاف سرزمینهای فتح شده، سعی بر آن بود که [جمعیت] عربستان تا حد امکان فقط مرکب از مسلمان و عرب باشد. جوامع نسبتاً بزرگ مسیحی و یهودی نجران و خیبر را عمر بی درنگ به سرزمینهای فتح شده کوچ داد. (۳) عموماً به غیر مسلمانان اجازه سکونت در حجاز یا اقامت بیش از سه روز در آنجا داده نمی شد. (۴)

عمر همچنین تمایل داشت که بیشتر مسلمانان غیر عرب را از عربستان، و بویژه مدینه، دور نگه دارد. آوردن اسیران به پایتخت برای همگان محدودیتهایی داشت. (۵) این

ص: ۱۰۷

-
- ۱- (۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۲۲۶-۲۳۲.
 - ۲- (۲) طبری، ج ۱، ص ۲۵۰۸-۲۵۰۹؛ تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۵۸.
 - ۳- (۳) کایتانی کوشیده است تا صحابه نخستین را در هر دو مورد این اخراجها مقصر بداند و به گفته او، آنان که در این کار منافی اقتصادی داشتند عمر را به این کار واداشتند (تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۳۵۰-۳۶۰). «او برای کاهش مخالفت و دشمنی خاموش این دسیسه چینان قدرتمند گاهی اوقات خود را مجبور می دید کارهای اشتباهی انجام دهد که از جمله غم انگیزترین و شرم آورترین آنها اخراج یهودیان خیبر بود» (همان، ج ۴، ص ۲۵۳). اما کایتانی مجبور بود بپذیرد که این اقدامات کاملاً با اهداف سیاسی «انحصار طلبانه» عمر سازگاری داشت (همان، ج ۴، ص ۳۵۴-۳۵۵؛ ج ۵، ص ۵۰۶).
 - ۴- (۴) ماوردی، احکام، ۲۹۱؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۵۰۶.
 - ۵- (۵) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۰۳، ۵۷. به گفته زهری، عمر اجازه نمی داد که هیچ غیر عربی (عجم) به مدینه وارد شود. بنابراین، مغیره بن شعبه مجبور شد برای زیستن و کار کردن غلام ایرانی خود، ابو لؤلؤه، در شهر مجوز مخصوص بگیرد (عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۹۴). روایت زهری از داستان ابو لؤلؤه و قتل عمر منبع

محدودیت مطمئناً فقط منحصر به غیر مسلمانان نبود، زیرا اسیران تمایل خاصی به قبول اسلام داشتند. اما روشن است که دور نگه داشتن مسلمانانی که به عربی سخن می گفتند از عربستان دشوارتر بود. روایت کرده اند عمر پس از آن که به دست ابو لؤلؤه ضربت خورد، ابن عباس را مخاطب قرار داد و او و پدرش را متهم کرد که مشتاق بوده اند غیر عربان (علوج) در مدینه زیاد شوند. ابن عباس در پاسخ به خلیفه اطمینان داد که او و پدرش هر آنچه خلیفه بخواهد درباره آنان اجرا خواهند کرد. عمر پاسخ داد دیگر چه می توان کرد وقتی که غیر عربان زبان اربابان خود را فرا گرفته اند، با آنان نماز خوانده اند و همچون آنان به عبادت پرداخته اند. (۱) بر عکس، پیش از مرگ دستور داد که تمام بندگان مسلمانی که در اختیار حکومت بودند آزاد شوند. (۲) بدیهی است که تعصب علیه غیر عربان در سیاستهای عمر به ایجاد فضایی کمک کرد که در آن ابو لؤلؤه فیروز، غلام ایرانی، (۳) احتمالاً بر اثر بی اعتنائی خلیفه به خشم آمده و آماده قتل او طی حمله ای انتحاری شده بود و در چنین فضایی پسر خلیفه عبید الله نیز مهیا شده بود تا هر غیر عربی را که به دستش می آید بکشد.

پایبندی عمیق عمر به همبستگی قریش و اعراب را پایبندی عمیقتر او به اسلام تعادل

ص: ۱۰۸

۱- ۱) ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۴۴؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۵۵، ۱۷۸.

۲- ۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۶۸، ۶۳.

۳- ۳) به گفته زهری، ابو لؤلؤه در اصل زردشتی بود (کان مجوسیاً فی أصله، عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۷۴). او شاید اسما اسلام آورده بود. ظاهراً روایان نمی خواهند این را بپذیرند. گفته اند که دختر او که کم سن و سال (جاریه صغیره) بود و به دست عبید الله بن عمر به قتل رسید ادعای مسلمانی می کرد (تدعی الاسلام، همان، ج ۵، ص ۴۷۹؛ ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۵۸، ج ۵، ص ۸). به گفته عبد الله بن عباس، زمانی که عمر از هویت ضارب خود آگاه شد، ابراز خشنودی نمود که عربی اقدام به قتل او نکرده است (عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۷۶؛ ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۵۱). اقوال برخی منابع دیگر که می گویند ابو لؤلؤه مسیحی بود پذیرفتنی نمی نماید. گویا مأخذ این اقوال روایتی از مسور بن مخرمه باشد که از ریشه ایرانی ابو لؤلؤه ذکری به میان نیاورده است (طبری، ج ۱، ص ۲۷۲۲). آشکار است داستان افسانه مانندی که سیف بن عمر به اسناد شعبی (طبری، ج ۱، ص ۲۶۳۲؛ تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۵۰۰) نقل می کند و بر طبق آن ابو لؤلؤه، که اصلاً نهاوندی بود، به دست یونانیان اسیر شد و به مسیحیت گروید و سپس مسلمانان او را از آنان به اسارت گرفتند به این جهت ساخته شده که نشان دهد او مسیحی بوده است. ارباب او، مغیره بن شعبه، فرمانده برجسته سپاه عرب در جنگ نهاوند بود و بی تردید ابو لؤلؤه که جزو غنایم جنگ بود، در آنجا نصیب او گردید. روایتی که ابن سعد نقل کرده (طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۵۲) این مطلب را بوضوح تأیید می کند.

می بخشید. او کاملاً آگاه بود که تنها اسلام بوده که او را بدین جایگاه رسانده و اعراب را به سروران امپراتوری وسیعی بدل کرده است. او همچون مردان قدرتمند دیگر در موفقیت‌های شگفت‌انگیز خویش نشانه‌ای از لطف الهی را می‌دید که آن را می‌توانست فقط به اسلام نسبت دهد. عمر شاید گاهی می‌خواست که قوانین اسلام را تغییر دهد، همچون مسأله اعراب مسیحی تغلب، اما آن هنگام که بین تعصب عربی اش و وفاداری اش به اسلام تعارضی پیش می‌آمده، بی‌درنگ دومی را برمی‌گزیده است.

داستانی حکایت مانند، اما شاید واقعی، که ازرقی نقل می‌کند بخوبی این امر را نشان می‌دهد. هنگامی که نافع بن عبد الحارث خزاعی، والی عمر در مکه، برای ملاقات او شهر را ترک کرد، خلیفه از او پرسید چه کسی را به جای خود گماشته است. عمر چون پاسخ شنید که نافع مولای خود عبد الرحمن بن ابزی را به جای خود گماشته چشمگین شد و او را سرزنش کرد که: «تو بنده ای را بر خلق خدا گماشته ای.» اما نافع پاسخ داد که ابن ابزی را بهترین حافظ کتاب خدا و آگاهترین کس به احکام خدا یافتم. عمر آرام شد و حدیثی از پیامبر را به خاطر آورد که خداوند در این دین گروهی را برمی‌آورد و گروهی دیگر را خوار می‌سازد. (۱)

مورخان جدید، چه غربی و چه مسلمان، نتوانسته‌اند از ستایش دومین خلیفه محمد صلی الله علیه و آله خودداری ورزند و خلافت او را کاملترین تجسم آرمان خلافت دانسته‌اند.

بویژه مسلمانان سنی امروز غالباً اجرای اصل قرآنی شورا به دست او و تلاشهای وی را برای نهادن بنای رهبری جامعه بر پایه شایستگی دینی و سبقت در خدمت به آرمان اسلام، سرمشقی اساسی دانسته‌اند برای تجدید بنای خلافتی واقعا دموکراتیک یا حکومت‌های اسلامی دیگر. پژوهشگران غربی عموماً فقط بر شخصیت قوی او تأکید کرده‌اند که وی با استفاده از آن موفق شد خواست خود را به جامعه اسلامی بقبولاند و توسط آن توانست سپاهیان عرب را در فتوحات گسترده شان پیش برد، بی‌آنکه همچون حاکمان مستبد بعدی، از زور و سرکوب استفاده کند. تأثیر عظیم او در شکل‌گیری اسلام،

ص: ۱۰۹

۱- ۱) ازرقی، اخبار مکه، به اهتمام و وستفلد در تواریخ شهر مکه، ج ۱، لیبزیک، ۱۸۵۸، ۳۸۰؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۶۲. عبد الرحمن بن ابزی، غلام نافع بن عبد الحارث، از رویان مؤثق روایات پیامبر و نخستین خلفا شمرده می‌شد. بعدها علی علیه السلام او را به امارت خراسان منصوب کرد (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۱۳۲-۱۳۳).

که در مقام دوم پس از تأثیر محمد صلی الله علیه و آله دانسته شده، نیز مورد توجه آنان قرار گرفته است. (۱)

احتمالاً- حقیقت آن است که تنها کسی مانند عمر، که هم به اسلام ایمانی عمیق و خالصانه داشت و هم از احساس قدرتمند همبستگی گروهی- یا به گفته ابن خلدون عصیّت- با قریش و اعراب برخوردار بود، می توانست در این مرحله وحدت بلند مدّت جمهور اعراب و مسلمانان را حفظ کند. فتوحاتی که در زمان ابو بکر شروع شده بود، مطمئناً می توانست به رهبری کسی همچون خالد بن ولید همچنان ادامه یابد و شاید هم هماهنگی بیشتری پیدا کند. اما احتمالاً- وحدت امپراتوری در سرزمینهای فتح شده ادامه نمی یافت. به احتمال زیاد، گروههای قدرتمند قریش، پس از اندک مدتی، در مناطق مختلف برای خود حکومتهای مستقلی تشکیل می دادند. افتخار تثبیت خلافت به شکل رهبری واحد و یکپارچه مسلمانان را باید از آن عمر دانست.

با این همه، اینک در واقع خلافت قریش بود که به شکل مورد نظر ابو بکر و بدان صورت که او پایه نهاده بود، به یک نهاد اساسی اسلام بر طبق مذهب سنّیان تبدیل شده بود؛ هر چند که این شکل خلافت مشروعیت قرآنی نداشت. تلاش عمر برای اسلامی کردن این نهاد از طریق مبتنی ساختن آن بر اصول قرآنی «شورا» و «سابقه» تقریباً بلافاصله پس از مرگ او به شکست انجامید. اندک زمانی بعد از او خلافت خانوادگی، که عمر بسیار از آن بیم داشت، حاکم شد. گرچه این شرط که خلیفه حتماً باید از نسل قریش باشد به یک شرط قانونی مؤکد تبدیل شد و حتّی پس از آن که خلافت قریش عملاً از بین رفت همچنان مورد حمایت جدی بود، امّا شورا و سابقه برای کسانی که از خلافتهای پسین، که چیزی جز پادشاهی صرف نبود، به خلافت آرمانی خلفای راشدین در زمان گذشته می نگریستند فقط جاذبه ای احساس برانگیز داشت. فقط در روزگاران جدید است که پیشنهادهایی برای نهادینه کردن شورا ارائه شده است.

علت شکست اصلاحات عمر را بسادگی می توان دریافت. اصل سابقه در اسلام تضادی نهانی با موقعیت ممتاز قریش داشت. این تضاد در زمانی که می شد سابقه را به معنای گرویدن به محمد صلی الله علیه و آله و پشتیبانی از او در همان آغاز اسلام در مکه دانست

ص: ۱۱۰

۱- ۱) رک: لازاروس- یافه، «عمر بن خطاب- پولس اسلام؟» در جنبه های دینی اسلام، لیدن، ۱۹۸۱، ص ۱-۱۶.

پوشیده بود. امّا اینک صحابه نخستین رو به پیری داشتند. برای نهادینه کردن اصلهای سابقه و شورا، عمر می بایستی امتیازات اجتماعی قریش را ملغی کند- و این گامی بود که وی در آن موقعیت به دشواری می توانست بردارد هر چند که به آن اندیشیده بود- و نیز راه ورود مسلمانان دیگر را به جایگاه نخبگان حاکم بگشاید. او می بایست اقدام آشکاری در جهت انتخاب فردی غیر قرشی برای عضویت در شورای منتخب خود بر دارد یا این شورا را ترغیب کند که افراد غیر قرشی را به جمع خود راه دهند.

امپراتوری عربی که عمر بنیان نهاد عمری دراز کرد، هر چند که از زمان معاویه بر اثر تفوق اعراب شامی تغییراتی در آن راه یافت، سلطه عربان بر غیر عربان بر مبنای قومیت نیز با دعوت جهانی اسلام تعارضی اساسی داشت. امّا این تعارض تنها در اواخر عصر امویان و آن هنگام که توده های غیر عرب به اسلام گرویدند و به نام آن فریاد رسای برابری خواهی برآوردند، آشکار شد. در آن زمان، خلافت قریش چنان در اسلام ریشه یافته بود که با وجود اضمحلال و از بین رفتن طبقه فرماندهان سپاهی عرب در زمان عباسیان، این خلافت باز هم توانست به حیات خود ادامه دهد.

خلافت عثمان پس از دوازده سال، بر اثر شورش و قتل فجیع خلیفه به پایان رسید.

اعتراضات علیه اعمال مستبدانه او، بنا به معیارهای آن زمان اساسی و گسترده بود. در منابع تاریخی اشتباهاتی (احداث) که او بدانها متهم بود بتفصیل بیان شده است. در اواخر حکومت عثمان نارضایی و مخالفت با رفتار او تقریباً در میان همگان، به جز خویشان و نزدیکانش، فراگیر شد. تنها مرگ خشونت آمیز او بود که، با تبدیل شدن به ابزاری سیاسی، وی را در نظر سنیان از تمام احداث تبرئه و او را به شهید و سومین کس از خلفای راشدین تبدیل کرد.

باید تأکید کرد که اشتباهات عثمان از دید نسلهای پسین کم اهمیت بود. حتی یک مسلمان هم به دستور او به قتل نرسید، جز به حکم قصاص یا بنا بر حدّ زنای محصنه.

کارهای مستبدانه و خشونت آمیزی که به او نسبت داده شده به زدن، زندانی کردن و تبعید منحصر می شد. (۱) حرمتی که محمد صلی الله علیه و آله برای جان مسلمان قائل شده بود هنوز

ص: ۱۱۳

۱-۱) روایت کرده اند که تنها ضابئ بن حارث تمیمی در زندان عثمان در گذشت. او ابتدا به سبب هجو بنی جریول بن نهشل زندانی شد؛ که پیشتر سگی شکاری را به خواست او بدو داده و سپس از او بازستانده بودند. آنان شکایت به عثمان بردند ضابئ پس از رهایی از زندان به انتقام، نقشه حمله و آسیب زدن به خلیفه را در سر داشت، اما پیش از آن دستگیر شد. این بار آن قدر در زندان ماند تا مرد. گفته اند پسر او عمیر به انتقام خون پدر آن هنگام که جنازه عثمان را برای دفن می بردند بر جنازه او جست. مدتها بعد به سال ۸۵، حجاج حکمران اموی، عمیر را بدین سبب کشت (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۴-۸۵؛ ابن شُبّه، تاریخ مدینه، ص

رعایت می شد. ابو بکر مجبور شد کسانی را که از پرداخت زکات به او خودداری می کردند مرتدّ اعلام کند تا بتواند با آنها بجنگد. عمر مجبور شد برای خلاص شدن از شر دشمن سیاسی خود، سعد بن عباد، رو به درگاه خدا آورد و دست به دامن جنیان شود. عثمان، که طبعاً از خونریزی بیزار بود، راحت تر آن دید که بر اساس احکام و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار کند.

عثمان که از اعضای اشرافیت قریش، فرزند بازرگان مکی، عفان، و نوه عمّه محمد صلی الله علیه و آله، امّ حکیم دختر عبد المطلب بود، جایگاه ویژه ای در میان نخستین اصحاب پیامبر احراز کرده بود. محمد صلی الله علیه و آله گرویدن او به اسلام و دفاع صادقانه اش از اسلام را، در زمانی که اکثر بنی عبد شمس بشدتّ برای ریشه کن کردن دین جدید می کوشیدند، بسیار ارج می نهاد و با او رفتاری آمیخته با ادب و متفاوت با دیگر صحابه داشت. روایت شده که پیامبر به محض ورود عثمان به اتاق پاهای برهنه اش را پوشاند، حال آن که در حضور ابو بکر و عمر چنین نکرده بود. ۲ زمانی که عثمان به اسلام گروید، پیامبر دختر خود رقیه را به ازدواج او در آورده و وی همراه شوهرش به حبشه مهاجرت کرد. پس از مرگ او در مدینه بعد از جنگ بدر، پیامبر دختر دیگر خود ام کلثوم را به عقد عثمان در آورد. این امر عثمان را از نظر شئون اجتماعی (کفاهه) بروشنی برتر از ابو بکر و عمر قرار داد که دخترانشان را محمد صلی الله علیه و آله به ازدواج خود در آورده بود، امّا هیچ یک از دختران خود را به آنان نداده بود. درخواست عمر در دوران خلافتش برای ازدواج با ام کلثوم نوه محمد صلی الله علیه و آله و دختر علی علیه السلام در حقیقت بیان این مطلب بود که او از نظر اجتماعی به جایگاهی رسیده است که در زمان حیات پیامبر فاقد آن بود. ۳

محمد صلی الله علیه و آله همچنین با جنگ گریزی عثمان سازش می کرد. او عثمان را از شرکت در جنگ بدر معاف کرد تا از رقیه که بیمار بود مراقبت کند، اما سهمی از غنائم را به او داد.

گفته اند. که فرار عثمان از جنگ احد با نزول آیه ای بخشیده شد. در هر موردی که توجیه پذیر بود، پیامبر او را از شرکت در جنگ معاف می کرد و وظایف دیگری به او وامی گذاشت. از چشم گیرترین فضائلی که به او نسبت داده اند استفاده از ثروت شخصی اش در جهت پشتیبانی گسترده از محمد صلی الله علیه و آله و جامعه اسلامی بود. (۱) اما این سخاوتمندی چیزی از ثروت بیکران او نکاست. شاهد این امر، زندگی مجلل او در مدینه و تجهیزیه های شاهانه ای است که حاضر بود برای ازدواجهای خود پردازد. (۲) او در مدینه نیز همچون مکه و حبشه قافله های بازرگانی داشت. ولی برای محمد صلی الله علیه و آله در زمینه مذاکره سیاسی با اشراف مکه، که عثمان را قبول داشتند، بویژه در موقعیت حساس حدیبیه بیش از همه مفید واقع شد.

عثمان با آن که بازرگان برجسته و بسیار موفقی بود، هیچ گاه پیش از انتخاب شدنش به خلافت ویژگیهای لازم برای رهبری اجتماعی را از خود نشان نداده بود. در بین شش عضو شورای منتخب، او تنها کسی بود که محمد صلی الله علیه و آله یا یکی از دو خلیفه پیشین، فرماندهی حمله یا سپاهی را به وی واگذار نکرده بودند. او پیش از انتخاب خود هیچ گونه جاه طلبی سیاسی در سر نداشت و حتی بندرت خود را نامزد بالقوه خلافت تصور کرده بود. اما بر خلاف نظر ولهاوزن، انتخاب کنندگان او را برای آن برنگزیدند تا بتوانند از ضعف و عدم قابلیتش بهره ببرند، (۳) بلکه وی را به منزله تنها رقیب قدرتمند علی علیه السلام مطرح کردند. عثمان که به پیامبر نزدیک و مورد لطف او بود و دو بار داماد وی شده بود، بهتر از دیگران می توانست با خویشاوندی نزدیک علی علیه السلام با پیامبر رقابت کند. مهمتر

ص: ۱۱۵

۱-۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۶-۷۰.

۲-۲) مطمئناً گفته جعیط در اختلاف بزرگ: مذهب و سیاست در صدر اسلام، پاریس، ۱۹۸۹، ۲۲۷، مبنی بر اینکه «عثمان تمام ثروتش را در راه اسلام داد» صحت ندارد.

۳-۳) ولهاوزن، سلطنت عرب و سقوط آن، برلن، ۱۹۰۲، ص ۲۶.

اینکه می توانست بر پشتیبانی یکپارچه اشراف مکه تکیه کند. بنی عبد شمس در برابر هر یک دیگر از اعضای شورا[به جز عثمان]، که هیچ کدام به بنی عبد مناف تعلق نداشتند، وظیفه اخلاقی خود می دیدند که از علی علیه السلام حمایت کنند. نظر انصار، که ابو بکر آنان را از طبقه حکومتی کنار زده بود، دیگر اهمیتی نداشت. بی تردید عثمان از این موقعیت و حمایت گسترده قریش از خود آگاه بود. او کاملاً منفعل ماند و کلمه ای در تبلیغ برای خود بر زبان نیاورد. او که هیچ گونه آمادگی برای این مقام نداشت، پس از انتخاب خود از منبر بالا رفت و بر سیل عذرخواهی چنین گفت: «ای مردم! ما خطیب نبوده ایم. اگر زنده ماندیم خطبه به صورتی مناسب خوانده خواهد شد. ان شاء الله» (۱) لطف خاص محمد صلی الله علیه و آله به عثمان و حمایت قاطع قریش از انتخاب او این احساس را در وی به وجود آورد که جایگاهش در خلافت محمد صلی الله علیه و آله بسیار استوارتر از دو خلیفه پیشین است. همین که او بدون هیچ تلاشی از سوی خودش به این مقام رسید ظاهراً این اعتقاد را در او تقویت کرد که برگزیده و مورد تأیید خداست. او با خلاص کردن خود از حدیث دست و پاگیری که عمر را «خلیفه خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله» می نامید عنوان رسمی «خلیفه الله» را برای خود برگزید. (۲) این لقب جدید در زمان حکومت امویان تثبیت شد. (۳)

خلیفه اینک با لطف خدا و در مقام نماینده او بر زمین حکومت می راند، نه به نام جانشین رسول خدا. بر این اساس، زمانی که عثمان پشتیبانی کسانی را که از انتخاب او حمایت

ص: ۱۱۶

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۴، ابن سعد، طبقات؛ ج ۱/۳، ص ۴۳، ابن شَبَّه، تاریخ مدینه، ص ۹۵۷-۹۵۸، تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۴، طبری ترجیح داده که روایتهای مربوط به این وضعیت خجالت آور را حذف کند و فقط خطبه ای را که در روایت سیف بن عمر (طبری، ج ۱، ص ۲۸۰۰-۲۸۰۱) به عثمان نسبت داده شده نقل کرده است. طبری (۱ ص ۳۰۵۸-۳۰۵۹) خطبه دیگری را نیز با اسناد دیگری به عنوان اولین خطبه عثمان پس از خلافتش نقل می کند که ظاهراً سیف آن را در جای دیگری روایت کرده است.

۲- ۲) برای دیدن مدارک مربوط به این موضوع ر. ک: کرون و هندز، خلیفه خدا، ص ۶ که می توان عبارت: «أن أتبرأ من عمل الله عز و جل و خلافته» طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۴ [۱] را بدان افزود. این تغییر لقب در نامه هایی که بین معاویه و علی علیه السلام رد و بدل شد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۸۲؛ منقري، وقعه صفین، ص ۸۶-۹۱، که در آنها ابو بکر الخلیفه من بعد رسول الله) و عمر خلیفه خلیفته (منقري، وقعه صفین، در نامه علی علیه السلام الخلیفه و خلیفه الخلیفه) نامیده می شوند منعکس شده است. سپس معاویه، عثمان را فقط الخلیفه المظلوم نامیده و علی علیه السلام از دادن عنوان خلیفه به او خودداری ورزیده است. به تبعیت از شیوه رایج در زمان عمر، عثمان را نیز معمولاً امیر المؤمنین می نامیدند، که چندان شایسته این لقب نبود.

۳- ۳) کرون و هندز، خلیفه خدا، ص ۶-۱۱.

کرده بودند از دست داد، اصلاً بحث کناره گیری او نمی توانست مطرح شود. (۱)

اعتراضات علیه خلیفه

بدین ترتیب عثمان حق خود می دانست که از قدرت و ثروت خلافت بنا به خواست خود آزادانه استفاده کند و از هر گونه اعتراض یا دخالتی علیه رفتار خود از سوی هر کس بشدت رنجیده خاطر می شد. (۲)

در جریان انتخاب، او دو بار بی هیچ درنگی تعهد کرد که از کتاب خدا، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و عمل ابو بکر و عمر پیروی خواهد کرد، امّا علی علیه السلام از سر احتیاط گفت تا حد توان خویش چنین خواهد کرد (علی جهدی من ذلک). (۳) جانبداری بی پروای او از خویشاوندان نزدیکش از همان آغاز حکومت، با این تعهد، تباین آشکار داشت.

برداشت عموم از خودخواهی آمرانه او در داستان زیر بخوبی بازتاب یافته است.

هنگامی که مردم از عثمان انتقاد کردند که چرا صد هزار درهم به عموزاده خود سعید بن عاص بخشیده، اعضای شورا، یعنی علی، زبیر، طلحه، سعد و عبد الرحمن، برای اعتراض به نزد او آمدند. او گفت که من خویشاوندان و بستگان مادری دارم و باید به آنان رسیدگی کنم. چون از او پرسیدند آیا ابو بکر و عمر خویشاوندان و بستگان مادری نداشتند؟ او در پاسخ گفت: «ابو بکر و عمر پاداش اخروی را در کناره گیری از خویشاوندان خود می جستند و من در عطای به خویشاوندان انتظار پاداش دارم.» ایشان گفتند: «به خدا سوگند، راهبری آنان برای ما بهتر از راهبری تو بود. و او در جواب فقط گفت: «هر چه خداوند خواهد، و هیچ نیرویی جز نیروی او نیست.» (۴)

عثمان در بسیاری از موارد شاید بر اثر مسرتی کودکانه در وضعیتی قرار می گرفت که

ص: ۱۱۷

۱-۱) ر.ک: طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳-۳۰۴۴.

۲-۲) به نظر کایتانی «عثمان بحق خود را نخستین خلیفه ای می دانست که بنا بر تمام قوانین صحیح و با تأیید عمومی به خلافت رسید، بر خلاف ابو بکر و عمر که با یک شبه کودتا (فلته) قدرت را به دست گرفتند. بنابراین، نگرش عثمان به قدرت حکومت با دیدگاه خلفای پیشین متفاوت بود و او در اداره بیت المال، که آن را کاملاً در اختیار خود می دانست بدلخواه خود عمل می کرد (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۹).

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۳-۲۷۹۴.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۸.

می کوشید خویشاوندانش را خشنود و از کسانی که به سبب دشمنی با اسلام مغضوب پیامبر شده بودند، اعادهٔ حیثیت کند.

او در واقع به پشت گرمی خویشاوندان نزدیکش و بر اساس این تصمیم و اعتقاد راسخ عمل می کرد که بنی امیه، یعنی تیرهٔ اصلی قریش، تنها گروه شایسته برای حکومت به نام اسلام هستند.

زهري توضیح می دهد که عثمان در توجیه بخشش خمس (غنایم) افریقیه به پسر عمیش مروان بن حکم و دادن پول (بیت المال) به خویشان نزدیکش دستورات قرآنی مبنی بر بخشش به نزدیکان را تأویل می کرد (تأویل فی ذلك الصلّه الّتی امر الله به). «او اموال را برمی داشت و از بیت المال قرض می کرد (استسلف) و می گفت: أبو بکر و عمر آنچه را از این اموال حقشان بود رها کردند، اما من آن را برگرفته و بین خویشانم تقسیم کرده ام. پس مردم او را بدین سبب نکوهش کردند». (۱)

این روایت حاکی از آن است که عثمان گشاده دستی خود برای خویشاوندانش را بر عباراتی از قرآن مبتنی می دانست که بخشی از خمس غنایم و فیه را خاص خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله می شمارد. أبو بکر و عمر با آن که پس از رحلت محمد صلی الله علیه و آله بنی هاشم را از سهم قرآنی خود محروم کردند، اما از آن به نفع خویشاوندان خود استفاده نکردند، بلکه آن را در بیت المال نهادند. عثمان که خود را جانشین مشروع پیامبر می دانست و تمام حقوق او را نیز حق مسلم خود می دانست، معتقد بود که محقّ و موظف است که سهمهای قرآنی را به خویشاوندان نزدیکش بدهد. همچنین او ظاهراً آبادی فدک و ملکی را در وادی مهزور مدینه که به محمد صلی الله علیه و آله تعلق داشت و أبو بکر و عمر با آن همچون صدقه رفتار کرده بودند، به ترتیب به مروان بن حکم و برادر او حارث به اقطاع داد. (۲)

ص: ۱۱۸

-
- ۱- همان، ۲۵، ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۴۴؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۲۰.
 - ۲- ابن قتیبه، المعارف، به کوشش ثروت عکاشه (قاهره، ۱۹۶۰)، ص ۱۹۵. دربارهٔ مهزور ر. ک: یاقوت، بلدان، ج ۴، ص ۷۰۱ و لکر، «محمد در مدینه، نگرشی جغرافیایی» در مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام، ج ۶ (۱۹۸۵)، ص ۲۹-۶۲ در صفحه ۳۲ یادداشت ۳۲ و ۳۶-۳۷. در عموم منابع آمده معاویه بود که فدک را به تیول مروان داد (بلاذری، فتوح، ص ۲۹-۳۳؛ وچیا واله یری، «فدک»، دایره المعارف اسلام (چاپ دوم). به هر حال، بین معاویه و مروان اندکی دوستی برقرار بود، اما بعید به نظر می رسد که معاویه فدک را بدون اقدام قبلی عثمان به مروان داده باشد.

پیامدهای سیاست عثمان دربارهٔ املاک خالصه-زمینهای شاهی و حکومتی وسیعی که در سرزمینهای مفتوحه به تصرف درآمده بود-از این هم وخیمتر بود. این زمینها که در پی فتح مسلمانان و مرگ یا فرار شاه ایران و تیولداران بی صاحب مانده بود، بر اساس عمل و سیره محمد صلی الله علیه و آله، بی تردید می بایست بین جنگجویان فاتح مسلمان تقسیم می شد و یک پنجم آن به امام تعلق می گرفت. امّا عمر در زمان خلافت خود، پس از مدتی درنگ، سرانجام تصمیم گرفت این زمینها را تقسیم نکند و آنها را، به همراه سرزمینهای فتح شده ای که از صاحبان یا تیولداران آنها بر جای مانده بودند، به فیء دائم تبدیل کند، یعنی به اموالی عمومی در جهت مصالح شهرهایی نظامی که در این زمینها واقع شده بود.

عثمان چگونگی استفاده از این زمینها را که در سنت پادشاهی کهن، جزو اموال سلطنتی به شمار می رفت در اختیار خلیفه خدا دانست. به گفتهٔ اوزاعی، معاویه از عثمان درخواست کرد که نظارت بر زمینهای خالصه در سوریه را به او بسپارد، چرا که قادر نبود به سربازانش حقوق کافی بدهد و عثمان با این درخواست موافقت کرد. (۱)

در عراق، عثمان شروع به دادن اقطاعی از زمینهای قلمرو پیشین شاهان ایرانی [صوافی] به صحابه برجسته پیامبر کرد. بیشتر روایات دربارهٔ این اقطاع به موسی بن طلحه می رسد که پدرش از بزرگترین بهره مندان از این سیاست بود. موسی تأکید می ورزد عثمان نخستین کسی بود که چنین بخششهایی کرد. در بین اقطاع گیرانی که وی نام می برد افرادی همچون عبد الله بن مسعود، سعد بن ابی وقاص، خباب بن ارت، اسامه بن زید، که زمین خود را فروخت، زبیر، طلحه و شاید عمار یاسر و نیز برخی از سران قبایل که در جریان فتوحات خودی نشان داده بودند، به چشم می خورند. (۲)

این انتقال مالکیت زمینهای فیء اعتراضاتی را در کوفه برانگیخت، لذا عثمان در

ص: ۱۱۹

۱ - ۱) ر.ک: فن کرم، تاریخ عقاید حاکم در اسلام (لایپزیک ۱۸۸۶)، ص ۳۳۶-۳۳۷، به نقل از تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر. سلسله سند این روایت چنین است: (محمد بن عائذ، ولید بن مسلم)، ابو عمرو (اوزاعی).

۲ - ۲) بلاذری، فتوح، ص ۲۷۳-۲۷۴. بنا به روایتی (همان، ص ۲۷۳) عمار یاسر «استینیا» [این نام در بلدان یاقوت به شکل «استینیا» و در فتوح بلاذری به صورت «اسینیا» آمده است. م] را دریافت کرد. در روایت دیگری (همان، ص ۲۷۴) آمده که «استینیا» به اقطاع به خباب بن ارت داده شد. در روایتی از مدائنی (یاقوت، بلدان، ج ۱ ص ۲۴۴-۲۴۵) نیز خباب را دریافت کنندهٔ «استینیا» دانسته است.

توجیه سیاست خود، اگر بتوان به روایتی از سیف بن عمر (۱) اعتماد کرد، به مردمان اجازه داد که املاک خصوصی خود در حجاز را با زمینهای خالصه در عراق مبادله کنند. او با این ترفند توانست زمینهایی در حجاز را به ملک خالصه تبدیل کند که اکنون می توانست آنها را آزادانه و بدون دخالت جنگجویان خشمگین قبیله ای که در شهرهای نظامی به سر می بردند ببخشد و یا بفروشد. روایت شده که طلحه بدین ترتیب ملک نشاستج در نزدیک کوفه را به ازای زمینهای خود در خیبر و منطقه دیگری در حجاز به دست آورد. (۲)

و اشعث بن قیس، رئیس کوفی قبیله کنده، در برابر مال خود در حضرموت زمین طیزناباذ را از عثمان خرید. مروان بن حکم در مقابل ملکی (یا مالی) که عثمان پیشتر به او بخشیده بود، ملکی را که بعدا به نهر مروان مشهور شد از او خرید. بنا به روایت سیف، به این ترتیب بخشی از زمینهای حجاز به ساکنان مدینه که در جنگهای قادسیه و مدائن شرکت جسته بودند، منتقل شد. عثمان با به رسمیت شناختن حق آنها بر زمین نه بر درآمد فیء، نظر عمر مبنی بر انتقال ناپذیر بودن زمینهای فیء را ابطال و تصرف خود در زمینهای غیر قابل انتقال را به منزله بخشی از حق شرعی امام توجیه کرد. (۳)

ص: ۱۲۰

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۲۸۵۴-۲۸۵۵. نوٹ اخیرا این متن را بتفصیل تحلیل کرده است («دامنه فتوحات در عهد خلیفه اول (تحلیلی از طبری، ج ۱، ص ۲۸۵۴-۲۸۵۶)» در مطالعات آسیایی، ۶۳ (۱۹۸۹)، ص ۱۲۰-۱۳۵). نوٹ تمایل دارد که این روایت را اصیل و موثق بداند به این دلیل که با شکل رایجتر آن، که به نظر او تحریف شده تفاوت دارد. او غافل از طرفداری شدید این روایت از عثمان، می گوید هیچ انگیزه ای برای جعل این روایت به جانبداری از او نیافته ام. نوٹ درباره سند حدیثی که به عبید الله بن عمر بن حفص عمری، یکی از «هفت فقیه مدینه» و در گذشته به سال ۱۴۷ (ابن حجر، تهذیب، ج ۳۸، ۷-۴۰) می رسد هیچ اظهار نظری نمی کند. اگر این نسبت درست باشد، روایت مربوط به اواخر دوره اموی است و بعید است، چنان که نوٹ می گوید، نظر مردمی را که در سال سی ام هجرت می زیستند درباره این واقعه منعکس کند. به نظر می رسد عبید الله بن عمر که فقیه بود نه محدث، همان تحریفی را که به اعتقاد نوٹ در روایت رایجتر رخ داده، در این روایت انجام داده باشد.

۲- ۲) یاقوت (بلدان، ج ۴، ص ۷۸۳) روایت می کند که طلحه نشاستج را با زمینی در حضرموت معاوضه کرد.

۳- ۳) سیف بن عمر در این روایت آشکارا می کوشد که حقایق را دگرگونه جلوه دهد و وانمود کند که عثمان در برابر سرکشی و شورش کوفیان کاملا- مشروع عمل کرده است. کایتانی این خبر را «فوق العاده ابهام آمیز» (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۳۶۱) می داند و نوٹ تأکید می کند که مطمئن نیست متن را درست فهمیده و تفسیر کرده باشد («دامنه فتوحات»، ص ۱۲۰). اما فریبی که در اقدام عثمان نهفته بوده با تأکید سیف بر این که طلحه، مروان و اشعث بن قیس از اموال و زمینهایی که عثمان در عراق داشت خریداری کردند، کاملا آشکار می شود. عثمان نمی توانست ملک شخصی در عراق و حتی ادعای مالکیت سهمی شخصی از فتوحات خالصه را داشته باشد، زیرا در فتوحات شرکت نکرده بود. او در واقع زمینهای عمومی را به عنوان زمینهای

انتقال مالکیت فیء عمومی و تبدیل آن به زمینهای خالصه اعتراضاتی در شهرهای نظامی برانگیخت و خلیفه و والیان او را متهم ساختند که مال مسلمین را تحت عنوان مال الله حیف و میل می کنند. در شام ابو ذر غفاری سخنگوی مخالفان شده بود (۱) و علیه ولخرجیهای معاویه در ساختن کاخ الخضرا در دمشق انتقاد می کرد. ۲ در پی درخواست معاویه، عثمان دستور داد که او را به مدینه بازگردانند. ابو ذر به سبب ادامه مبارزه خود به بیابان ریزه تبعید شد و در سال سی و یک هجری در همان جا درگذشت. ۳

در کوفه، لایف و گزافهای دور از احتیاط سعید بن عاص، والی عثمان، مبنی بر این که سواد، یعنی سرزمین حاصلخیز و مزروع عراق، بوستان قریش است شورش در بین گروهی از قاریان قرآن به رهبری مالک اشتر نخعی برانگیخت. والی شکایت به عثمان برد و او هم دستور داد که گروه شورش را نخست به نزد معاویه به نزد معاویه در دمشق و سپس به نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید، والی حمص، بفرستند. اما نارضایی در این شهر فروکش نکرد و در سال سی و چهار هجری، هنگامی که سعید به مدینه رفته بود، شورش همگانی در این شهر بپا شد. از آنجا که شورشیان، به رهبری مالک اشتر، مانع ورود

ص: ۱۲۱

۱- ۱) سیف بن عمر می گوید ابو ذر بر اثر بحثهای عبد الله بن سبا (ابن سوداء) بدعتگذار شیعی درباره مال مسلمین و مال الله اغفال شده بود (طبری، ج ۱، ص ۲۸۵۸-۲۸۵۹). ابو ذر مبارزه خود را در مدینه از زمانی آغاز کرده بود که عثمان از خمس غنایم افریقیه به سال بیست و هفت هجری، پانصد هزار درهم به مروان بن حکم، سیصد هزار درهم به حارث بن حکم و صد هزار درهم به زید بن ثابت انصاری بخشید. او در اعتراض خود به آیه کثر استناد جسته بود. مروان از او به عثمان شکایت برد و عثمان غلام خود نائل را برای هشدار دادن به ابو ذر به نزد او فرستاد اما این کار فایده ای نبخشید. عثمان مدتی خودداری نشان داد تا اینکه ابو ذر در حضور او شدیداً به کعب الاحبار تاخت، چرا که از دخل و تصرف آزادانه عثمان در بیت المال پشتیبانی کرده بود. در این هنگام، عثمان او را ملامت کرد و به دمشق فرستاد که نامش قبلاً برای دریافت حقوق بیت المال در آنجا ثبت شده بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۲).

دوباره سعید به کوفه شدند، عثمان بناچار خواسته آنان را پذیرفت و ابو موسی اشعری را والی آنجا ساخت.

مورخان جدید غالباً اظهار داشته اند که سیاست عثمان نسبت به سرزمینهای مفتوحه اساساً همانند روش عمر بوده است. نخستین بار، ولهاوزن ابراز داشت این عمر بود که با خودداری مجاهدان از تقسیم سرزمینهای فتح شده در میان خود، بر خلاف حق سنتی عرب در تقسیم غنائم که قرآن هم آن را با اندکی تغییر پذیرفت، زمینه کشمکش را پدید آورد. شورشها بدان سبب در زمان عثمان روی داد که او بر خلاف عمر، که اقتدار فوق العاده ای داشت، دچار ضعف بود. (۱) کایتانی این نظر را بسط بیشتری می دهد و می گوید عثمان قربانی اشتباهات اجرایی عمر شد. عمر مسلمانان را از تملک زمین در خارج از حجاز منع نکرده و خود بخشهایی از اراضی خالصه عراق را به کسانی بخشیده بود. (۲) این نظر را لوی دلاویدا در مقاله خود با عنوان «عثمان» در دائرة المعارف اسلام تأیید کرده و در برخی مطالعات اخیر نیز آن را تأیید کرده اند. (۳) در واقع هیچ مدرک مطمئنی وجود ندارد که نشان دهد عمر امتیاز بخشی از زمینهای خالصه مزروعی را به کسی واگذار کرده باشد که مغایر خطمشی اعلام شده او در عدم تقسیم چنین زمینهایی به خاطر مصلحت آیندگان باشد. (۴) تلاش عثمان در تبدیل زمینهای عمومی به اموال خالصه گام بزرگی بود در جهت تبدیل خلافت به پادشاهی سنتی. این هدف او را معاویه در زمان خلافت خود کاملاً محقق ساخت، به این صورت که تمام املاک خالصه در سراسر قلمرو خلافت و نیز واگذاری و بازپس گیری اقطاعات را کاملاً تحت نظارت مستقیم خود در آورد. (۵)

ص: ۱۲۲

-
- ۱- ۱) ولهاوزن، خلاصه ها و پیش نویسها (برلن، ۱۸۸۹) ج ۶، ص ۱۱۸، یادداشت ۳؛ ولهاوزن، سلطنت عرب، ص ۲۸-۲۹، او در آنجا می افزاید که روشهای مالی عمر در رفتار محمد صلی الله علیه و آله نیز پیشینه های خاصی داشته است.
 - ۲- ۲) ر.ک: پیوست ۵: سرزمینهای خالصه عراق در زمان حکومت عمر.
 - ۳- ۳) مثلاً اشموکر، مطالعاتی در باب حق مالکیت و نتایج آن در روند فتوحات و حرکتهای توسعه طلبی (بن، ۱۹۵۲)، بویژه ص ۱۳۴-۱۵۱؛ جعیط، اختلاف بزرگ، ص ۸۴.
 - ۴- ۴) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۳۰۴، ج ۷، ص ۳۷۶.
 - ۵- ۵) معاویه بدین ترتیب ملک موسوم به زراره واقع در نزدیکی کوفه را از زراره بن یزید از افراد بنی بکر مصادره کرد و آن را از جمله املاک خالصه (اصفیه) دانست. زراره در زمانی که سعید بن عاص از سوی

راویانی که به رفتار عثمان انتقاد دارند، عموماً حکومت او را به دو دوره کاملاً متمایز تقسیم می‌کنند. گفته‌اند که حکومت او در شش سال نخست نقصی نداشت، اما در شش سال دوم خلافت‌های او بالا گرفت. زهری در این باره توضیح می‌دهد که در شش سال اول، مردم هیچ ایرادی در کار او نمی‌دیدند و حتی او را بیشتر از عمر دوست داشتند، چرا که عمر جدی و خشن بود، اما عثمان نسبت به آنان ملایمت به خرج می‌داد. در دوره دوم، او امور مردم را به دست فراموشی سپرد، خویشان و نزدیکانش را به کارها گماشت و آنها را غرق در پول کرد. اینک مردم او را به این جهت نکوهش می‌کردند. (۱) زهری به نقل از مسور بن مخرمه زهری، خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف که در ابتدا دوست عثمان هم بود، روایت می‌کند که عثمان در شش سال اول بدون هیچ گونه تخطی از روش دو خلیفه پیش از خود پیروی کرد، اما بعداً «این پیرمرد نرم دل و ضعیف شد و [خویشانش] بر او استیلا یافتند». (۲)

در واقع، خطمشی عثمان در گماشتن افراد طایفه خود به ولایت شهرها در سراسر امپراتوری حتی در نخستین سالهای حکومت او نیز کاملاً آشکار بود. او به سال بیست و چهار هجری، اندکی پس از رسیدن به قدرت، علی بن عدی بن ربیع از بنی عبد شمس را به ولایت مکه گماشت. (۳) در سال بعد عمیر بن سعد انصاری، والی حمص، قنسرین و جزیره [بین النهرین علیا]، را که بیمار بود به درخواست خود او برکنار کرد (۴) و این ولایات را، که عمر پس از مرگ ابو عبیده برای هر یک والی جداگانه ای - مستقل از والیان اموی دمشق - معین کرده بود، به معاویه واگذار کرد. با توجه به قدرت فراوان پادگان

ص: ۱۲۳

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵ ص ۲۵.

۲-۲) عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۷۸.

۳-۳) تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۵.

۴-۴) کایتانی برای اثبات اینکه تمام والیانی که عثمان آنها را برکنار کرد، بجز خویشاوندان اموی اش، افرادی نادرست یا ناتوان بودند، عبارت طعن فادنی (بدنام شد و به مرگ نزدیک گردید) این عبارت در طبری، دار الفکر، چاپ اول، ج ۵، ص ۲۹۱ به شکل طعن فأضنی منها آمده است. [طاعون گرفت و از بیماری ضعیف شد] در روایت سیف بن عمر را به نادرست چنین ترجمه کرده است: «[از سوی زبردستانش] مورد انتقاد شدید واقع شد». او سپس می‌افزاید روایت سیف (طبری، ج ۱، ص ۲۸۶۷) سعی بر آن دارد که با بیمار دانستن عمیر نادرستی او را پنهان کند (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۶۷).

حمص در آن زمان، این کار به معنای افزایش چشمگیر قدرت معاویه بود به طوری که بعدها توانست با استفاده از آن با خلافت علی علیه السلام به مقابله برخیزد و از آن سرپیچی کند. (۱)

عثمان در همان سال، عمر و عاص والی مصر را برکنار و برادرخوانده خود عبد الله بن سعد بن ابی سرح از بنی عامر قریش را به جای او منصوب کرد. همچنین به احتمال زیاد در سال بیست و پنج هجری، (۲) ولید بن عقبه بن ابی معیط اموی برادر مادری خود، را جانشین سعد بن ابی وقاص والی کوفه کرد که خود، سال پیش، او را بدین مقام نشانده بود. (۳) در سال بیست و نه هجری ابو موسی اشعری را از حکومت بصره برکنار کرد و آن را

ص: ۱۲۴

۱- ۱) حمص در اواخر خلافت عثمان بازهم والی جداگانه ای داشت. کوفیان ناراضی را در زمان حکومت سعید بن عاص بر این شهر، ابتدا به دمشق نزد معاویه تبعید می کردند و سپس او، آنها را به نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید، والی حمص، می فرستاد (طبری، ج ۱، ص ۲۹۱۳-۲۹۲۱، ۲۹۱۴). عبد الرحمن را معاویه منصوب کرده بود (همان، ص ۲۹۱۳) و معلوم است که تابع او بود.

۲- ۲) این تاریخ از سال بیست و شش هجری که ولهاوزن ذکر می کند (خلاصه ها و پیش نویسه‌ها، ج ۶، ص ۱۱۵) درست تر به نظر می رسد. کایتانی تاریخ این واقعه را به صورت قطعی مشخص نمی کند (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۶۵۴). طبری به پیروی از واقدی، انتصاب ولید را به این مقام در جزو وقایع سال بیست و شش هجری ذکر می کند، و در عین حال اشاره می کند که بنا به روایت سیف بن عمر این واقعه در سال بیست و پنج هجری روی داده است (طبری، ج ۱، ص ۲۸۱۱ و ۲۸۱۰). اما بلاذری به نقل از ابو مخنف و واقدی، و واقدی به نقل از ابن سعد، روایت می کند که عثمان بنا به سفارش عمر، پس از رسیدن به خلافت تمام والیان را بجز مغیره ابن شعبه به مدت یک سال ابقا کرد که او را هم به تبعیت از خواسته عمر با سعد بن ابی وقاص جایگزین کرد. پس از یک سال سعد را برکنار و ولید را به جای او نشانند (انساب، ج ۵، ص ۲۹). روایت سیف (طبری، ج ۱، ص ۲۹۰۱-۲۹۰۲) نیز با این روایت موافق است. حمله کوفیان به ارمنستان و آذربایجان (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۹۸-۱۰۳، ۱۵۹-۱۶۳) که در اوایل حکومت ولید روی داد، به احتمال زیاد از سال بیست و پنج تا سال بیست و شش هجری بوده است. بنا به روایات کوفی (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۱؛ طبری، ج ۱، ص ۲۸۱۳) حکومت ولید پنج سال ادامه یافت. بنا به روایات موثقترو، وی در سال سی ام هجری برکنار شد (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۳۱۰، ۲۵۶-۳۶۰). استدلال کایتانی در این باره که بعید است عمر به جانشین خود سفارش کرده باشد سعد را به حکومت کوفه منصوب کند، چرا که او را در زمره اعضای شورای منتخب قرار داده بود (همان، ص ۲۶) ضعیف به نظر می رسد. ترکیب شورا مدتی پیش از قتل عمر تعیین شده بود. بدیهی است که سفارش عمر برای گماشتن سعد به ولایت کوفه مانع انتخاب او به خلافت نبوده است. در این صورت، او می توانست والی دیگری را برگزیند.

۳- ۳) کایتانی در اثبات این امر که گماردن ولید بن عقبه از سوی عثمان ناشی از جانبداری شخصی نبوده است، گفته سیف بن عمر را مبنی بر اینکه ولید عامل عمر بر ربيعة واقع در جزیره بوده است (طبری، ج ۱، ص ۲۸۱۲) چنین تفسیر می کند که عثمان فقط او را از حکومت یک جا به حکومت جای دیگر منصوب کرده است (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۱۵۴). واقعیت آن

است که ولید از سوی عمر عامل جمع آوری زکات در میان بنی تغلب بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۱)، اما سپس به سبب سرودن بینی در تهدید تغلبیان، خلیفه او را

به پسر خاله خود عبد الله بن عامر بن کریز از بنی عبد شمس سپرد، که فقط بیست و پنج سال سن داشت. (۱) او با ضمیمه کردن حکومت عمان و بحرین به حکومت بصره و قرار دادن سپاه (جند) این ولایات تحت فرماندهی ابن عامر قدرت او را بسیار افزایش داد. (۲)

بدین ترتیب، پنج سال پس از به خلافت رسیدن عثمان تمام ولایات مهم منحصراً در دست خویشان خلیفه بود. هنگامی که به سال سی ام هجری، عثمان مجبور شد ولید بن عقبه را به سبب سوء رفتارش از حکومت برکنار کند، فرد اموی دیگری، یعنی سعید بن عاص بن ابی اخیحه، را به جای او منصوب کرد. او بر اساس برنامه ای دقیق با دادن دختران خود به این افراد مورد علاقه اش روابط خود را با آنان مستحکم می کرد. (۳)

بنابراین، هیچ شاهدی دال بر تغییر اساسی خطمشی های عثمان در میانه دوران خلافتش به چشم نمی خورد. خویشاوندگرایی او از همان آغاز آشکار بود، اما در نیمه نخست خلافت او مخالفتی جدی برنینگخت. او توانست با بذل و بخششهای افراطی و با نرمش معمولی خود، که شدیداً با خشونت و سختگیری عمر مبیانت داشت، صحابه برجسته و قریش را آرام نگه دارد. او همچنین به قرشیان اجازه داد که آزادانه در ولایات فتح شده جابجا شوند، حال آن که عمر آنان را از ترک حجاز، مگر با اجازه مخصوص، بازداشته بود. (۴) برخی از اینان در زمان خلافت او سرعت ثروتمند شدند. (۵) از سال

ص: ۱۲۵

۱-۱) کایتانی بر اساس روایتی از مدائنی (طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۱-۲۸۳۲) در این باره که هیأتی از بصریان به نزد عثمان آمدند و از او خواستند کس دیگری را جایگزین ابو موسی سازد، استدلال می کند که وی به سبب سوء مدیریت و سوء استفاده از اموال بیت المال برکنار شد (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۲۳۸-۲۳۹). اما سخنان غیلان ابن خرشه ضبی که مدائنی نقل کرده حاکی از سوء استفاده ابو موسی نیست، بلکه باید گفت که سخنان غیلان که: «آیا حقیری از خودتان ندارید که او را بردارید یا فقیری که او را به سامان رسانید؟ ای گروه قریش تا کی این پیر اشعری این ولایت را بخورد؟» با حرص اموی عثمان موافق افتاد. غیلان بن خرشه یکی از طرفداران برجسته سجاح بود که در زمان جنگهای رده مدعی پیامبری شده بود (طبری، ج ۱، ص ۱۹۱۹). بدین ترتیب، او احتمالاً یکی از دیررسیدگان محروم از امتیازاتی بود که از بصره آمده بودند.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۳.

۳-۳) ر.ک: پیوست ۳: همسران عثمان.

۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۵-۳۰۲۶؛ هندی: «قتل خلیفه عثمان» در مجله بین المللی مطالعات خاورمیانه ای، ۳ (۱۹۷۲)، ص ۴۵۰-۴۶۹، در ۴۶۶.

۵-۵) ر.ک: تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۶۹-۷۱.

سی ام هجری بود که نارضایی و مخالفت در بخش اعظم امپراتوری آشکارا بروز کرد.

گشاده دستی عثمان اینک به خویشانش منحصر شده بود، که به نظر می رسید بر او چیره اند. صحابه برجسته عضو شورا هر روز بیشتر از پیش نفوذ خود را از دست می دادند. در همین زمان، بدرفتاری نخوت آمیز او با برخی از صحابه نخستین که اصل و نسب والایی نداشتند، همچون ابو ذر غفاری، عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر، خشم مؤمنان و طوایف و تیره هایی از قریش را برانگیخت که این افراد به آنها پیوسته و یا تحت حمایت آنان بودند.

عثمان که دچار غرور خانوادگی شده بود، احتمالاً در ابتدا سعی می کرده راهی بیابد تا خلافت را در خاندانش موروثی کند. اصل شورا در بین صحابه نخستین، که عمر بشدت بدان پایبند بود، مانعی بر سر راه عثمان بود. شواهدی وجود دارد حاکی از آن که عثمان در نخستین سال حکومت خود سعی کرد این مانع را از سر راه بردارد. طبق روایتی از بخاری به نقل از مروان بن حکم، پسر عموی عثمان که بعدها خلیفه شد، در عام الرعاف (سال خونریزی از بینی) یعنی سال بیست و چهارم هجری (۱) عثمان به خونریزی شدید بینی دچار شد، به گونه ای که نتوانست حج را به جا آورد و شهادتین را بر زبان جاری ساخت. در این هنگام یک مرد قریشی ناشناخته و حارث، برادر مروان (۲)، یکی پس از دیگری به نزد خلیفه آمدند و پیشنهاد کردند که جانشینی برای خود برگزینند.

عثمان از هر کدام پرسید که آیا مردم کسی را در نظر دارند، اما هر دو تن ساکت ماندند.

سپس عثمان گفت که مردم از زبیر نام می برند و حارث نیز این گفته را تأیید کرد. عثمان توضیح داد که زبیر بهترین فرد و عزیزترین کس در نزد رسول خدا بود. (۳)

ص: ۱۲۶

۱- ۱) طبری (ج ۱، ص ۲۷۹۹) و منابع دیگر نیز این مطلب را تأیید می کنند که سال بیست و چهارم سنه (عام) الرعاف نامیده می شد. ابن حجر (فتح الباری، ج ۷، ص ۵۸)، در توضیح متن بخاری، این سال را سال سی و یکم هجرت می داند و در این زمینه به کتاب المدینه عمر بن شبهه ارجاع می دهد. روایت عمر بن شبهه کاملاً غیر موثق به نظر می رسد (ر.ک: همین کتاب ص ۱۲۸-۱۲۹). سال بیست و چهارم تنها سالی پیش از محاصره خانه عثمان بود که او شخصاً زعامت حج را به عهده نگرفت و عبد الرحمن بن عوف را جانشین خود کرد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۳-۲۴؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۱).

۲- ۲) مطمئناً تشخیص ابن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۵۸ که حارث را در این روایت برادر مروان می داند درست است.

۳- ۳) بخاری، صحیح، فضائل الصحابه، ص ۱۳؛ ابن شبهه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۵۵؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۲ در

در این روایت، مروان ذکر نکرده که آیا عثمان واقعا به نفع زبیر گواهی داده است یا نه، و بعید است که او علاقه ای به اعلام این موضوع داشته بوده است. با این همه، خاندان زبیر ادعا می کردند که عثمان نیای آنان را به جانشینی خود منصوب کرده است. مصعب زبیری (ف. ۲۳۶) روایت کرده است: «عثمان زبیر بن عوّام را تا زمانی که فرزندش، عمرو، به سن رشد برسد وصی خود ساخت (أوصی عثمان... الی الزبیر بن العوّام حتی یکبر ابنه عمرو)» (۱) هر چند در این روایت توضیح بیشتری درباره شرایط آن زمان داده نشده، امّا به احتمال زیاد روایت مربوط به همان زمان است. عمرو بن عثمان، بزرگترین پسر خلیفه که در قید حیات بود (۲) در زمان خلافت عمر زاده شد. (۳) بنا بر این، در آغاز خلافت عثمان او هنوز به بلوغ نرسیده بود. بعید به نظر می رسد که عثمان در مرحله دیگری پس از این، زبیر را به جانشینی خود انتخاب کرده باشد. او ظاهرا در آغاز حکومت خود از زبیر بسیار سپاسگزار بود، چرا که در امر انتخاب خلیفه از او در برابر علی علیه السلام طرفداری کرده بود، هر چند که با علی علیه السلام پیوند خونی نزدیکی داشت و بدین سبب حاضر بود شهادت دهد که زبیر عزیزترین صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

وصیت عثمان مبنی بر جانشینی زبیر و سپس رساندن خلافت به پسرش عمرو احتمالا در آن هنگام به اطلاع همگان نرسید. بی تردید برخی دیگر از صحابه نخستین با این انتخاب مخالفت و مقابله می کردند. از آنجا که عثمان اندک زمانی بعد بهبود یافت، بهتر آن بود که مسأله به دست فراموشی سپرده شود. پس از این ماجرا در زمان خلافت عثمان، او و خویشانش عمرو را جانشین مسلم خلیفه می دانستند، (۴) هر چند رسما

ص: ۱۲۷

-
- ۱- ۱) زبیری، نسب، ص ۱۰۶، و به نقل از او توسط بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۳.
 - ۲- ۲) بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۱۰۶) عمرو را بزرگترین پسر عثمان می داند، که احتمالا یعنی بزرگترین پسر عثمان که در قید حیات بوده است. مصعب زبیری او را بزرگترین پسر عثمان که فرزندان داشته، می داند (نسب، ص ۱۰۵).
 - ۳- ۳) ابن حجر، اصابه، ج ۱، ص ۲۶۱ به نقل از کتاب النسب زبیر بن بکّار. برای آگاهیهای بیشتر ر. ک: پیوست ۳.
 - ۴- ۴) بنا به روایتی از سعید بن عمرو بن سعید بن عاص اموی که عمر بن شَبّه آن را نقل کرده، ولید بن عقبه روزی در مجلس عثمان حاضر شد و در کنار او بر جایگاهش نشست. اندکی بعد حکم وارد شد و عثمان در

انتصابی انجام نگرفته بود. حتی مدت زمانی بعد، مروان، ظاهرا پیش از آن که خود به خلافت انتخاب شود، از عمرو دعوت کرد به شام بیاید تا با او بیعت کنند. این در زمانی بود که مروان با امتیاز انحصاری سفیانیان، یعنی فرزندان معاویه، که از پشتیبانی وسیعی در شام برخوردار بودند به مبارزه برخاسته بود و می خواست به شامیان یادآوری کند که پایه گذاری واقعی خلافت اموی عثمان بود نه معاویه. عمرو عاقلانه این درخواست را رد کرد و مدتی بعد در منی درگذشت. (۱)

روایات حاکی از این که عثمان در مقطعی از خلافت خود عبد الرحمن بن عوف را به جانشینی خود برگزید موثق نیستند. ابن شُبّه به نقل از عبد الله بن لهیعه نقل می کند که عثمان، زمانی که به رعا ف دچار شده بود، از مولای خود حمران ابن ابان خواست وصیت خطی درباره جانشینی عبد الرحمن بن عوف بنویسد، اما عبد الرحمن دعا کرد که خداوند مرگ او را پیش از عثمان برساند. او شش ماه بعد درگذشت. (۲) ابن حجر عسقلانی

ص: ۱۲۸

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶. به گفته بلاذری، عمرو در کنار مدنیان علیه سپاه اموی در حَرّه جنگیده بود و بدین سبب مسلم بن عقبه، فرمانده سپاه شام، او را ناسزا گفته و تازیانه زده بود. عوانه نیز روایت کرده که او پیش از جنگ، به همراه امویان دیگر مدینه را ترک نکرد و از این رو مورد تعذیب و ناسزا واقع شد (طبری، ج ۲، ص ۴۲۱). به گفته ابو مخنف، او به همراه امویان مدینه را ترک کرد، اما از دادن اطلاعاتی درباره وضعیت داخل شهر به مسلم بن عقبه خودداری ورزید (همان، ص ۴۱۰). در حکایتی که مصعب زبیری نقل کرده (نسب، ص ۱۰۹-۱۱۰)، مروان عمرو بن عثمان را ترغیب می کرده که در زمان حکومت معاویه ادعای خلافت کند.

۲-۲) ابن شُبّه، تاریخ المدینه، ص ۱۰۲۸-۱۰۲۹؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، (قاهره، ص ۱۳۶۷-۱۳۶۹)، ج ۱، ص ۱۰۷. عثمان حمران را به سبب سوء استفاده از اعتماد او اخراج کرد. روایت دیگری از این ماجرا که به لیث بن

بر اساس این روایت استنتاج کرده که سنه الرعاف سال سی و یک هجری بوده، چرا که عبد الرحمن بن عوف به سال سی و دو هجری در گذشته است. (۱) یعقوبی که آزادانه به این داستان شاخ و برگ داده، روایت می کند که عثمان از حمران خواست فرمان انتصاب را بنویسد اما نام عبد الرحمن را به دست خود در آن نوشت. هنگامی که عثمان حمران را فرستاد تا نامه را به ام حبیبه دختر ابو سفیان بسپارد، حمران نامه را خواند و عبد الرحمن را مطلع ساخت. عبد الرحمن شکوه کرد که من آشکارا برای به حکومت رسیدن عثمان تلاش کرده ام، اما خلیفه مرا مخفیانه منصوب می کند. با علنی شدن این موضوع در مدینه، امویان برآشفتنند. عثمان حمران را تنبیه کرد و به بصره فرستاد. (۲) اما عثمان پیش از این و به دلیلی دیگر حمران بن ابان را به بصره تبعید کرده بود. (۳)

نارضایی از حکومت خود کامه عثمان و والیان او به ولایات خارج از حجاز منحصر نمی شد. در مدینه پسر عموی عثمان، حارث بن حکم، که وی او را به ریاست بازار گمارده بود، خشم و اعتراض مردم را برانگیخت چرا که از قدرت خود برای خرید تمام کالاهای وارداتی و فروش آنها با سود بسیار زیاد استفاده می کرد، بر دگه های فروشندگان خرده پا مالیات می بست (یجیبی مقاعد المستوقین) و اعمال نکوهیده دیگر انجام می داد. (۴) عثمان به درخواست عموم برای برکناری او وقعی ننهاد و با بخشیدن

ص: ۱۲۹

-
- ۱- ۱) ابن حجر، فتح الباری، ج ۷، ص ۵۸.
- ۲- ۲) یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۶؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۲-۴۳.
- ۳- ۳) به گفته بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۵۷-۵۸)، عثمان حمران را به کوفه فرستاده بود تا حقیقت ماجرا را درباره شکایات علیه ولید بن عقبه بررسی کند. ولید بن حمران رشوه داد و او هم در نزد خلیفه درباره او دروغ گفت و وی را ستود. او سپس با مروان دیدار کرد و مروان از او درباره ولید پرسید و او هم اعتراف کرد که موضوع جدی است. مروان موضوع را به اطلاع عثمان رساند به و عثمان شدت از دروغگویی حمران برافروخته شد. لذا او را به بصره تبعید و در آنجا خانه ای به رسم اقطاع به او داد. سیف بن عمر شکل دیگری از این ماجرا را روایت کرده است (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۳).
- ۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۷؛ یادداشتهای کیستر بر مقاله خود (XI) با عنوان «بازار پیامبر»، در مطالعات در زمینه جاهلیت و صدر اسلام (چاپ مجدد با حواشی مختلف، لندن، ۱۹۸۰). بعدها معاویه سیاست مالیات گیری از بازارهای مدینه را دوباره از سر گرفت. (کیستر، «بازار پیامبر»، ص ۲۷۵).

تعدادی از شترانی که به عنوان زکات جمع آوری و به مدینه آورده شده بود به او، احساسات مردم را بیشتر جریحه دار کرد. (۱) در نتیجه اکثر انصار به مخالفت آشکار با عثمان برخاستند.

در بین قریش، عمرو عاص از طایفه سهم نخستین کسی بود که، پس از برکناری خود از حکومت مصر، در مدینه علم مخالفت با خلیفه برافراشت. او خشم و نارضایی خود را با طلاق دادن ام کلثوم، خواهر مادری عثمان، آشکار کرد. (۲) وقتی آشکارا زبان به انتقاد خلیفه گشود، عثمان نیز به او اهانت کرد و او هم این اهانتها را پاسخ داد. در این مقابله، آنان بر سر پدران خود نیز که هر دو قبل از اسلام در مکه بازرگانان برجسته ای بودند به مفاخره پرداختند. عمرو که بشدت خشمگین شده بود از نزد عثمان بیرون آمد و کوشید که علی علیه السلام، زبیر و طلحه را علیه عثمان برانگیزد و توانست با متهم کردن عثمان به «بدعتگذاری»، ناآرامیهایی را در بین حجاج مکه ایجاد کند. (۳) چه بسا مبارزه عمرو عاص سهمی بیش از آنچه در منابع ذکر شده، در شورش مصریان علیه عبد الله بن سعد بن ابی سرح داشته است. (۴)

زمانی که شورشیان مصر، پیش از اقدام به محاصره خانه خلیفه، در ذی حشب واقع در نزدیک مدینه اردو زده بودند، عثمان برای مشورت با عایشه با او دیدار کرد و عایشه از خلیفه خواست که عمرو را دوباره به حکومت مصر بگمارد، زیرا سپاهیان (جند) آن

ص: ۱۳۰

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۸.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۸. ام کلثوم خواهر اصلی ولید بن عقبه، حاکم کوفه از سوی عثمان، بود. اگر روایت موثق باشد، باید عبد الرحمن بن عوف او را طلاق داده باشد. اما زبیری این مطلب را تأیید نکرده است (نسب، ص ۱۴۵). ام کلثوم نخست با زید بن حارثه ازدواج کرد و پس از کشته شدن او در جنگ موته، به ازدواج زبیر درآمد. پس از آن که زبیر او را طلاق داد با عبد الرحمن بن عوف ازدواج کرد. دوره زناشویی او و عمرو عاص احتمالاً بسیار کوتاه بوده است.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۶-۲۹۶۷. مطالب این روایت را ابو عون، مولای مسور بن مخرمه، از قول او نقل می کند.

۴- ۴) ولهاوزن چنین گمانی برده است (خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۲۷). ولید بن عقبه در شعری عمر، دلیم (عمار یاسر) و سودان بن حمران مرادی، از شورشیان مصری، را به ایجاد زحمت و تحریک دیگران علیه عثمان متهم می کند (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶). این ماجرا هنگامی رخ داد که اندکی پیش از عزیمت گروههای شورشی مصر به سوی مدینه، عثمان عمار یاسر را برای رسیدگی به شکایات مردم و آرام ساختن آنان به مصر فرستاده بود. (رک: همین کتاب ص ۱۳۹).

جا از او رضایت داشتند. عثمان در نامه ای که در اوّل ذی حجه سال سی و پنج هجری، همزمان با آغاز محاصره نهایی قصر خود از سوی شورشیان، به اهل شام نوشت و نیز در پیام بسیار مشابه دیگری به حاجیان، که عبد الله بن عباس در هفتم ذی حجه آن را بر آنان قرائت کرد، به این نکته اشاره کرده است. عثمان تصریح کرد که او با این درخواست موافقت کرده بود اما بعد از آن عمرو به او تهاجم کرده و از حق گشته است. (۱) تهاجم عمرو، که عثمان احتمالاً بدان اشاره می کرد، اندکی پس از آن روی داد که شورشیان مصری، با دریافت وعده این که خلیفه به تمام شکایات آنان توجه خواهد کرد، ذی خشب را ترک کردند. وقتی عثمان، به اصرار مروان، در مسجد مدینه اعلام کرد که:

«جمع مصریان درباره پیشوای خویش چیزی شنیده بودند و چون به یقین دانستند که آنچه شنیده بودند نادرست بود سوی دیارشان بازرفتند»، عمرو بن عاص از گوشه مسجد بانگ زد: «ای عثمان از خدا بترس که به گردابها پا گذاشتی (رکبت نهایی) و ما هم با تو همراه شدیم. توبه کن که ما نیز توبه کنیم» عثمان بانگ زد: «ای پسر نابغه (۲) تو

ص: ۱۳۱

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷. در نامه به اهل شام ذکر نشده که سپاهیان مصری از عمرو رضایت داشته اند. عثمان در نامه های خود نام شخص عایشه را نبرده اما متذکر شده که با مادران مؤمنان دیدار کرده است. این امر تا اندازه ای به خاطر رعایت ادب و تا اندازه ای نیز ناشی از آن بود که، چنان که خواهیم دید، نامه هایی که مسلمانان ولایات را علیه عثمان فرا می خواند، به نام مادران مؤمنان فرستاده می شد. اما آشکار است که عایشه نقش اصلی را داشت و عموم مردم نیز به این موضوع آگاه بودند. از دیگر زنان محمد صلی الله علیه و آله تنها ام سلمه بود که می دانیم دخالت بسیار اندکی داشت. این دو نامه عثمان کاملاً موثق هستند و به صورت مستقل حفظ شده اند. نامه به شامیان که کاتب عثمان، انیس بن ابی فاطمه، آن را نوشته توسط اسماعیل بن عبید الله بن ابی مهاجر، مولای مخزومیان، که معلم پسران خلیفه عبد الملک و والی مغرب در زمان عمر بن عبد العزیز بود، نقل شده است. او در زمان حکومت معاویه زاده شد (ابن حجر، تهذیب، ج ۱، ص ۳۱۷-۳۱۸) و احتمالاً یا نسخه ای از این نامه در خانواده آنان نگهداری می شده یا به بایگانی اسناد قصر دسترسی داشته است. بدیهی است ابن عباس، که نامه به حاجیان را قرائت کرد، آن را نزد خود نگه داشت و شاگردش عکرمه آن را نقل کرد (طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۰). این نامه را محمد بن اسحاق از علی بن حسین نقل کرده است (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۶۲-۱۱۶۶). [۱] انیس بن ابی فاطمه به احتمال زیاد برادر معیقیب بن ابی فاطمه دوسی ازدی، هم پیمان بنی عبد شمس بود (ابن سعد، طبقات، ج ۱/۴، ص ۸۶-۸۷). معیقیب در زمان عمر مدتی متصدی بیت المال بود و در زمان عثمان مهردار او بود و در زمان خلافت وی در گذشت (ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۱۳۰). احتمالاً انیس جانشین او در این مقام شد.

۲- ۲) نابغه به مادر عمرو اشاره دارد که کنیز مردی بود از قبیله عنزه و عبد الله بن جدعان تیمی قرشی او را در بازار عکاظ خرید. او روسپی بود. عبد الله بن جدعان بعد او را آزاد کرد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲۸۳، ص ۶).

اینجایی. به خدا از وقتی که تو را از کار برکنار کرده ام، جبهه ات شپش گرفته». مع ذلک وقتی از گوشه دیگر به عثمان بانگ زدند: «توبه کن و پشیمانی کن تا مردم دست از تو بدارند»، عثمان دو دست برداشت و رو به قبله کرد و گفت: «خدا یا من نخستین کسم که توبه به پیشگاه تو می آورم». عمرو بن عاص نیز به سوی ملک خود در فلسطین رفت و در آنجا بی صبرانه به انتظار پایان کار عثمان نشست. (۱)

در پی تسلط روزافزون خویشاوندان عثمان، و بویژه مروان، بر او، صحابیان عضو شورای منتخب، با مشاهده کاهش تسلط خود، در برابر خلیفه قرار گرفتند. بسیاری از مردم هنوز آنان را نگاهبانان اصول اسلام و رهبران غیر رسمی جامعه اسلامی می دانستند که همگی مسئول هدایت آن در راه درست بودند. اینک هر یک از آنان، به درجات متفاوت، حمایت خود را از خلیفه ای که خود برگزیده بودند، بازمی گرفتند.

مهمتر از همه، روگردانی عبد الرحمن بن عوف خلیفه ساز و شوهر خواهر پیشین عثمان بود. از آنجا که او به سال سی و دو هجری، یعنی سه سال پیش از قتل عثمان، درگذشت می توان دریافت که نارضایی عمیق مدتها پیش از آن که به بحران واقعی برسد به سطوح خطرناکی رسیده بود. مسور بن مخرمه، خواهرزاده عبد الرحمن، روایت می کند زمانی که تعدادی از شتران زکات را به مدینه آورده بودند عثمان آنها را به یکی از بنی حکم (۲) بخشید، دایی اش به دنبال او و عبد الرحمن بن اسود بن عبد یاقوت، نوه عمه محمد صلی الله علیه و آله و از سران بنی زهره، فرستاد. آنان شتران را گرفتند و عبد الرحمن (بن اسود یا ابن عوف)

ص: ۱۳۲

۱- ۱) طبری، ج ۲۹۷۲، ۱. سلسله سند این روایت به محمد بن عمر نواده علی علیه السلام، بازمی گردد که در آغاز عصر عباسی درگذشت. روایت عون مولای مسور نیز تأیید می کند که عمرو مدینه را به قصد املاک خود در فلسطین ترک کرد (همان، ص ۲۹۶۷). درباره محل املاک عمرو در فلسطین که عجلان نام داشت ر. ک: «ما ترک عمرو بن عاص در فلسطین: توضیحی در مورد سنگ نوشته ای عربی در نگب (نقب)» در مجله مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی، ۵۲ (۱۹۸۲)، ص ۲۴-۳۷، در ۳۱-۳۷. در شعری منسوب به عمرو چنین آمده است. مصریان در مقابل سرسختی عثمان مسلما قیام خواهند کرد. اگر او را بکشند فتنه ای است که تحمل آن برای یثرب (مدینه) مشکل است و اگر او را به حال خود بگذارند مصیبت و سرکوفت خطرناکی برای خود آنان خواهد بود پس بهتر آن است که او به شام بگریزد و منتظر سرنوشتی شود که خطا نمی کند. (ابن عساکر، عثمان، ۳۰۷-۳۰۸). چه این شعر واقعا از آن عمرو باشد و چه نباشد، احتمالا آرزوهای او را بخوبی بیان می کند.

۲- ۲) بعض بنی الحکم، طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۰. احتمالا منظور او حارث است و این روایت به واقعه ای که بیشتر نقل شده اشاره دارد.

آنها را بین مردم تقسیم کرد. (۱)

هنگامی که عثمان در حج سال بیست و نهم در منی به جای دو رکعت چهار رکعت نماز گزارد، عبد الرحمن فقط دو رکعت به همراه جماعت گزارد و سپس عثمان را در خلوت نکوهش کرد. اما عبد الله بن مسعود به او گفت که مخالفت با امام بدتر از پیروی کردن از اوست در کاری نامعقول، و عبد الرحمن بر آن شد که از آن پس چهار رکعت نماز بگزارد. (۲) بنا به روایتی از سعد بن ابراهیم، نواده عبد الرحمن، او از مرگ ابو ذر در تبعید روزه سخت اندوهگین شد و مرگ خود او نیز اندک زمانی بعد روی داد. عبد الرحمن در برابر گفته علی علیه السلام که یک بار او را مسئول رفتار عثمان دانست چنین از خود دفاع کرد که عثمان تعهدات خود (در هنگام انتخاب به خلافت) را زیر پا نهاده است و پیشنهاد کرد که به یاری علی علیه السلام شمشیر بکشد. (۳) او پیش از مرگ سفارش کرد که عثمان بر او نماز نخواند، و زبیر یا سعد ابی وقاص بر پیکر او نماز گزارند. (۴)

فرد دیگری از بنی زهره که بسیار پیشتر به مخالفت با عثمان برخاسته بود عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث، از اعقاب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و کاتب پیشین آن حضرت بود. عمر مسئولیت بیت المال را به او سپرده بود و او را بسیار احترام می کرد. بنا به روایتی از حفصه، پدرش حتی فکر کرده بود که او را جانشین خود سازد. (۵) او در زمان عثمان مسئولیت پیشین خود را همچنان بر عهده داشت، تا آن که عبد الله بن خالد بن اسید، عموزاده و داماد خلیفه (۶) با گروهی از غازیان از مکه به مدینه آمد. عثمان دستور داد که به عبد الله سیصد هزار درهم و به هر یک از افراد دیگر صد هزار درهم داده شود و

ص: ۱۳۳

۱-۱) همان.

۲-۲) همان، ص ۲۸۳۴-۲۸۳۵.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۷.

۴-۴) همان، کایتانی روایتی را که حاکی است عبد الرحمن پیش از مرگ از دیدار با عثمان ابا کرد «طبعاً غیر موثق» می داند (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۵۵۶-۵۵۷). او استدلال می کند که محدثان سنی به علت طرفداری از علی علیه السلام نمی توانسته اند این واقعیت را بپذیرند که عبد الرحمن بن عوف عثمان را ترجیح داده بوده است. اما روایاتی که از طریق خاندان عبد الرحمن و بنی زهره به دست ما رسیده هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که عبد الرحمن پیش از مرگ با عثمان قطع رابطه کرد.

۵-۵) ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۳۲-۳۳.

۶-۶) ر.ک: پیوست ۳ همسران عثمان، همین کتاب ص ۴۹۴-۵۰۵. این واقعه احتمالاً پیش از آنی بود که عثمان دختر خود ام سعید را به ازدواج عبد الله بن خالد در آورد (ر.ک: همین کتاب ص ۴۹۹).

حواله ای برای ابن ارقم فرستاد تا این مبالغ را از بیت المال بپردازد. وی این مبلغ را بسیار زیاد دانست و حواله را بازگرداند. زمانی که خلیفه از او بازخواست کرد و او را «خزانه دار ما» نامید، پاسخ داد که من خود را خزانه دار مسلمانان می دانستم و سپس استعفا کرد و کلیدهای بیت المال را بر منبر آویخت. (۱) عثمان زید بن ثابت را با مبلغ سیصد هزار درهم به نزد او فرستاد، اما ابن ارقم آن را نپذیرفت. (۲)

واقعه دیگری که یکی از بنی زهره در آن شرکت داشت، بعدها در زمان حکمرانی سعید بن عاص بر کوفه و احتمالاً پس از مرگ عبد الرحمن بن عوف روی داد. در پایان ماه رمضان سعید از کوفیان پرسید که آیا کسی ماه نو را دیده است. همگان پاسخ منفی دادند جز هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص، برادرزاده سعد بن ابی وقاص. والی او را استهزا و به اعور بودن او اشاره کرد. هاشم پاسخ داد که من چشم خود را در راه خدا (در جنگ یرموک) از دست داده ام و روزه خود را شکست. والی دستور داد که او را به کیفر این نافرمانی بزنند و خانه اش را بسوزانند. خواهر او ام حکم، از زنان مهاجر، و برادرش نافع (۳) به مدینه رفتند و سعد بن ابی وقاص را از ماجرا مطلع ساختند. چون سعد شکایت به عثمان برد، خلیفه به او حق قصاص داد و چنین گفت: «سعید در برابر هاشم در اختیار شماس است، او را به قصاص بزنید و خانه سعید از آن شماس است، آن را بسوزانید همچنان که خانه هاشم را سوزانده است»

ص: ۱۳۴

۱- ۱) این ماجرا پیش از برکناری ابو موسی اشعری از حکومت بصره رخ داد، چرا که عثمان به رغم اعتراض ابن ارقم، این پول را به عبد الله بن خالد بن اسید داد و بعدها متهم شد که این هدیه را از پول فیثی که ابو موسی اشعری فرستاده بوده برداشت کرده است. (ر.ک: بیت شعر عبد الرحمن بن حنبل بن ملیل در آغانی، ج ۶، ص ۶۰). به گفته ابن عبد البر (الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، حیدرآباد، ۱۳۳۶ ق، ج ۱، ص ۳۳۶)، عبد الله بن ارقم در زمان عثمان فقط دو سال خزانه دار بود. بدیهی است که این گفته زبیری (نسب، ص ۲۶۲) نادرست است که ابن ارقم تا پایان خلافت عثمان خزانه دار باقی ماند. بر اساس اکثر منابع او در زمان خلافت عثمان در گذشت. عثمان سپس زید بن ثابت را به خزانه داری گماشت (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۸، ۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۳، ص ۳۶، به نقل از واقدی) و در سال بیست و هفتم، از خمس غنایم افریقیه، مبلغ صد هزار درهم به او بخشید. شکل دیگری از این روایت (بلاذری انساب، ج ۵، ص ۵۸) که حاکی است عثمان معیقیب بن ابی فاطمه را به خزانه داری گماشت شاید موفق نباشد.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۸-۵۹، ۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۳، ص ۳۶.

۳- ۳) نافع بن ابی وقاص را شاید بتوان همان نافع بن عتبّه بن ابی وقاص دانست (ر.ک: توضیحات درباره متن در: ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۱).

عمر پسر سعد، که هنوز نوجوان بود، به خانه سعید در مدینه رفت و کوشید که آن را آتش بزند. با رسیدن خبر به عایشه، (۱) او نزد سعد پادرمیانی کرد و سعد هم فرزند خود را از این کار بازداشت. (۲) سعید بن عاص، که اندکی بعد کوفیان او را از فرمانروایی عزل کردند، ظاهراً از تحمل خفت کتک خوردن نیز در امان ماند. هاشم بن عتبّه هم یکی از طرفداران سرسخت علی علیه السلام در کوفه شد.

سعد بن ابی وقاص، دومین کس از بنی زهره (۳) که در شورای منتخب عضویت داشت، پس از عزل خود از حکومت کوفه از عثمان فاصله گرفت. به نظر نمی رسد که او به جنبش مخالف خلیفه پیوسته یا فعالانه آن را حمایت کرده باشد و در پشتیبانی از خلیفه هم که در محاصره قرار گرفته بود تلاش چندانی نکرد. اما عمّار یاسر را هنگامی که از مصر برگشته و مردم آنجا را به شورش علیه خلیفه فراخوانده بود شدیداً سرزنش کرد. (۴) سعد از جمله فرستادگان قریش نبود که به سرپرستی علی علیه السلام در ذی خشب با شورشیان مصری دیدار و آنها را ترغیب کردند که به سرزمین خود بازگردند، (۵) اما به درخواست عثمان عمار یاسر را تشویق کرد که به این گروه بپیوندد. عمار در بین مصریان نفوذ کلمه داشت و خلیفه احتمالاً امیدوار بود که حضور او به فرونشاندن آتش عداوت شورشیان کمک کند. اما عمار چون دانست که عثمان یکی از سرسپردگان خود یعنی کثیر بن صلت کندی را مخفیانه برای جاسوسی او فرستاده است بکلی از این کار خودداری ورزید. (۶)

ص: ۱۳۵

۱- ۱) گویا خانه سعید بن عاص در مدینه نزدیک مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و خانه عایشه بوده است. سعید از خلیفه عمر خواسته بود اجازه دهد که خانه اش را وسعت بخشد. عمر تا اندازه ای به اکراه به او اجازه داده بود که خانه اش را اندکی توسعه دهد، اما سعید آن را کافی نمی دانست. عثمان خواسته های او را برآورده کرده بود (ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۰-۲۱).

۲- ۲) همان، ص ۲۱.

۳- ۳) ادعاهایی وجود داشت مبنی بر اینکه فرزندان ابی وقاص بدروغ خود را به قریش نسبت می دهند و در واقع به قبیله عذره (قضاعه) نسب می برند. نقل شده که حسان بن ثابت در شعری عتبّه، برادر مشرک سعد، را پس از آن که در جنگ احد یکی از دندانهای پیامبر صلی الله علیه و آله را شکست و صورت آن حضرت را زخمی کرد، بنده عذریان نامید (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۵۵-۵۶). بر اساس توضیحات یکی از نسخه های دیوان حسان (به کوشش عرفه، لندن، ۱۹۷۱، ج ۲، ص ۱۳۷) مادر ابی وقاص زنی از قبیله عذره بود.

۴- ۴) ابن شُبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۲-۱۱۲۴.

۵- ۵) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱.

۶- ۶) همان، ص ۲۹۶۹-۲۹۷۰؛ ابن شُبّه، تاریخ المدینه، ص ۱۱۲۵. کثیر بن صلت کندی، از اعقاب پادشاهان کنده،

زمانی که چند تن از شورشیان به مدینه آمدند، سعد و عمار برای عرضه اعتراضاتشان به خلیفه به آنان کمک کردند. عثمان ابتدا آنان را به حضور نپذیرفت و روشن نیست آیا چند روز بعد که سرانجام خلیفه با آنان سخن گفت سعد هم حضور داشت یا نه. (۱)

وقتی سرانجام بیشتر شورشیان به مدینه وارد شدند از سعد خواستند از طرف آنان با عثمان گفتگو کند، اما سعد همچون سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، از دخالت در این کار خودداری کرد. (۲) گفته اند او پس از دیدار با سران شورشیان کوفه، بصره و مصر اظهار داشت اینان فقط راه به سوی شرم می برند. (۳) ابو حبیب، مولای زبیر، روایت کرده روزی که عثمان کشته شد سعد بن ابی وقاص را دیدم که از پیش وی درآمد و از آنچه بر در می دید انا لله می گفت. مروان به او گفت: «حالا - پشیمان شده ای؟ بیشتر که او را طعن می زدی.» شنیدم که سعد می گفت: «از خدا مغفرت می خواهم. گمان نداشتم که مردم چنین جری شوند و بخواهند خونش را بریزند. اکنون پیش وی بودم. سخنانی گفت که تو و یارانت از آن بی خبرید و از همه رفتار ناخوشایند خویش بگشت و توبه کرد...» مروان گفت: «اگر می خواهی از او دفاع کنی پیش پسر ابو طالب شو که مخفی شده و [مخالفان] درخواست

ص: ۱۳۶

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۱-۹۵، ۵۲؛ ابن شُبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۰۱. فحوای این روایت در طرفداری از عثمان و ضدیت با علی علیه السلام است. راوی یعنی حصین بن نمیر واسطی کوفی یکی از مخالفان سرسخت علی علیه السلام بود (یحمل علی علی: ابن حجر، تهذیب، ج ۲، ص ۲۹۱-۲۹۲). به غیر از این، جهیم فهری که وی از او روایت را نقل می کند نیز ناشناخته است.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۳. سعید بن زید از اعضای هیأتی بود که در ذی خشب با شورشیان دیدار کرد.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۷؛ ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۵۰. نخستین راوی این روایت پدر بزرگ مالک یعنی مالک بن ابی عامر اصبحی است که از طرفداران سرسخت عثمان بود و در سلسله سند بلاذری حذف شده است. عثمان برای او حقوقی تعیین کرده بود (فرض له: ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۹) وی از جمله، یا به ادعای خود او از جمله کسانی بود که جنازه عثمان را به مدفن او حمل کردند (طبری، ج ۱، ص ۱۳۴۸-۱۳۴۹؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۶). دیدار سعد با عثمان که در نقل ابن سعد از این روایت ذکر شده شاید همانی باشد که ابو حبیب نیز بدان اشاره کرده و پس از این ذکر می کنیم.

او را رد نمی کنند.» سعد برفت و به نزد علی رسید که میان قبر و منبر بود و به او گفت:

«...خویشاوندی عموزاده ات را رعایت کن... و جانش را حفظ کن.» در این اثنا محمد بن ابی بکر بیامد و آهسته با علی علیه السلام سخن کرد و علی علیه السلام دست مرا گرفت، آن گاه برخاست و می گفت «از توبه اش چه سود؟». (۱)

کایتانی شورش علیه عثمان را اساساً ناشی از آزردهی قبایل از سلطه قریش می داند.

به اعتقاد او علی علیه السلام، طلحه و زبیر، گرچه خود از قریش بودند، بر اثر جاه طلبیهای شخصی، موزیانه این اعتراضات علیه قریش را در ولایات برمی انگیزتند. به نظر کایتانی مصالح قریش با مصالح بنی امیه عملاً یکسان بود. (۲) با این حال، هر چند از سوی برخی قبایل علیه سلطه قریش به طور کلی اعتراضاتی انجام می گرفت اما کناره گیری بنی زهره، یکی از طوایف اصلی قریش، بوضوح نشان می دهد که احساسات ضد اموی در بین خود قرشیان نیز گسترش می یافت. هیچ یک از سران بنی زهره جاه طلبی شخصی نداشت. رفتار عثمان بود که باعث شد او سرانجام حمایت اکثریت قریش را که یکپارچه از انتخابش پشتیبانی کرده بودند، از دست بدهد.

اسماعیل بن یحیی تیمی، از اعقاب ابو بکر، که پس از سال ۱۵۸ هجری روایات مربوط به قتل عثمان را جمع آوری کرده، (۳) به مخالفتهای گسترده علیه تعدیات عثمان به ابن مسعود، ابو ذر و عمار یاسر اشاره می کند. بدرفتاری با ابن مسعود، قبیله او هذیل و بنی زهره را که وی مولای آنان بود برانگیخت؛ قبیله ابو ذر یعنی قبیله غفار در نارضایی ابو ذر با او سهیم بودند و قبیله مخزوم نیز از قضیه عمار که هم پیمان (حلیف) آنان بود به خشم آمدند. (۴)

عمار به اعتراضی عمومی پیوسته بود که علی علیه السلام در مسجد علیه ادعای عثمان مبنی

ص: ۱۳۷

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۸-۲۹۹۹ روایاتی که حاکی است سعد به عثمان پیشنهاد کرد به دفاع از او بجنگد و پیش از قتل عثمان مدینه را به سوی مکه ترک کرد تا ایمانش را حفظ کند (ابن شیبّه، تاریخ المدینه، ص ۱۱۳۰ - ۱۲۷۴، ۱۱۳۱-۱۲۷۵) داستانهایی ساخته عثمانیان است.

۲- ۲) بویژه ر. ک: تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۷-۳۱. بی تردید گفته های جعیط در انکار نظریات دوری، گیب و دیگران که معتقدند شورش علیه عثمان در اصل انگیزه «بدوی، عربی، صحرائشینی» داشت و تأکید او بر ماهیت اسلامی آن درست است (اختلاف بزرگ، ص ۸۸).

۳- ۳) ر. ک: پیوست ۶ توضیحی در باب منابع مربوط به بحران دوره خلافت عثمان، همین کتاب، ص ۵۱۹-۵۲۵.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۱.

بر حق اختصاصی خود برای تصرف آزادانه در اموال فیء ترتیب داده بود. عثمان که نمی توانست علی علیه السلام را مجازات کند، عمار را به باد ناسزا گرفت و دستور داد او را آن قدر تازیانه زدند تا از هوش رفت. او را به نزد ام سلمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله که از مخزومیان بود، بردند. پسر عموی ام سلمه، هشام بن ولید، برادر خالد بن ولید، به بدرفتاری او با «برادر ما» اعتراض و تهدید کرد که اگر عمار بمیرد به تلافی یکی از بنی امیّه را خواهد کشت، اما عثمان به او نیز ناسزا گفت و دستور داد او را تبعید کنند. عایشه پی کار آنان را گرفت و در مسجد صحنه ای ترتیب داد که عثمان را سخت به خشم آورد. (۱) بنی مخزوم نیز بدین ترتیب دست از حمایت عثمان کشیدند.

بعدها برادر عثمان ولید بن عقبه احساسات بنی مخزوم را بیشتر جریحه دار ساخت و این زمانی بود که او، علاوه بر حمله به دلیم (عمار) به بهانه عهدشکنیهای او در مصر، عمر بن سفیان بن عبد الاسد مخزومی را به باد هجو گرفت و به او تهمت زد که به تحریک دلیم از عثمان عیب جوئی می کند، همانند بزی که در صحرای اضم باد در می کند.

استفاده از چنین زبان زشت و زننده ای از سوی والی پیشین که نامش به سبب قی کردن بر منبر کوفه بر اثر مستی در یاد تاریخ مانده است، دور از انتظار نبود. مخزومیان با متانت بیشتری پاسخ دادند و بنی عبد شمس را آگاه کردند که ولید با تهمت‌هایش به حیثیت آنها لطمه می زند. (۲)

عثمان هنگامی که در کاخ خود در محاصره بود، عبد الله بن عباس را فراخواند و به او پیامی داد تا در جمع حاجیان مکه بخواند و به او گفت که خالد بن عاص بن هاشم را به حکومت مکه منصوب کرده است. خالد از رؤسای مخزومیان مکه و در زمان عمر والی آن شهر بود. (۳) والی پیشین که هنوز هم فرمانروایی داشت، عبد الله بن عامر حضرمی، از هم پیمانان بنی امیّه بود، (۴) که پدرش در جنگ بدر در صف مشرکان بود و پس از کشتن

ص: ۱۳۸

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۸-۴۹. برای آگاهیهای بیشتر در این باره ر. ک: همین کتاب، ص ۱۴۳.

۲-۲) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶-۳۰۷. در این متن به جای عمر، عمرو آمده است. اما در جایی دیده نشده که سفیان بن عبد الاسد، پسری به نام عمرو داشته باشد. عمر بن سفیان از جمله نخستین مسلمانانی بود که به حبشه مهاجرت کردند (زیبری، نسب، ص ۳۳۸).

۳-۳) ابن حجر، اصابه، ج ۲، ص ۹۲-۹۳.

۴-۴) جد او عبد الله حضرمی، هم پیمان حرب بن امیّه بود (همان، ج ۴، ص ۲۵۹).

مهجع عکّی، مولای عمر و یکی از نخستین صحابه، کشته شد. (۱)

عثمان ظاهراً امیدوار بود که با انتصاب یکی از افراد سرشناس مخزومی به جای هم پیمان بنی امیه، قدرت خود را در مکه حفظ کند. اما به ابن عباس گفت که می ترسد مردم مکه، به پیروی از شورش مدنیان، به مقاومت علیه خالد برخیزند و بدین ترتیب او مجبور شود در خانه خدا با آنان بجنگد. عثمان گفت شاید خالد سرپرستی حج را به عهده نگیرد، لذا ابن عباس را به این کار گماشت. (۲) چون ابن عباس دستورات عثمان را به خالد ابلاغ کرد، وی، چنان که انتظار می رفت، از پذیرفتن رهبری حج و خواندن پیام عثمان به حاجیان سرباز زد. خالد با اشاره خشونت زشت مردم نسبت به خلیفه، ابن عباس را، که پسر عموی کسی بود که احتمال داشت حکومت به دست او بیفتد، ترغیب کرد تا رهبری حج را به دست گیرد. (۳) این روایت، افول کامل اقتدار عثمان را در بین قرشیان مکه آشکار می سازد. نارضایی و ناآرامی به چند ولایت مفتوح منحصر نبود، بلکه شهرهای مقدس حجاز را نیز در بر گرفته بود.

از بین انتخاب کنندگان، صریحترین و فعالترین فرد مخالف، طلحه از طایفه تیم بود.

طلحه که شخصی بسیار جاه طلب بود، هر چند رسماً عضو شورای منتخب شمرده می شد اما در انتخاب عثمان حضور نداشت. هنگامی که به مدینه آمد نارضایی خود را از این انتخاب آشکار ساخت. روایت کرده اند که او ابتدا در خانه ماند و گفت: من کسی نیستم که بتوان نظرش را نادیده گرفت. «مثلی لا- یفتات علیه». عبد الرحمن بن عوف به دیدار او رفت و ملتسانه از او خواست که به خاطر اسلام صفوف را نشکند. (۴) هنگامی که طلحه به دیدن عثمان رفت از او پرسید اگر من نتیجه انتخاب را نپذیرم آیا حاضری انتخاب دیگری انجام گیرد. عثمان به او اطمینان داد که موافقت خواهد کرد و طلحه هم با

ص: ۱۳۹

۱- ۱) تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۵۱۰-۵۱۲.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۳۹-۳۰۴۰. دو روایت از ابن عباس که در آنجا نقل شده درباره دستورات عثمان به او تفاوتی اندکی دارند، اما می توان آنها را بخوبی با هم آشتی داد.

۳- ۳) همان، ۳۰۳۹.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ص ۱۹-۲۰. روایت شده که طلحه و عثمان، حتی در دوره خلافت عمر هم، با یکدیگر کشمکش داشتند و به یکدیگر ناسزا می گفتند (ابن سبّه، تاریخ مدینه، ص ۳۳-۳۴). [۱]

او بیعت کرد. (۱)

عثمان از آن پس با احترام گزاردن به طلحه و اهدای پیشکشهای گزاف به او، تلاش زیادی در جهت جلب حمایت وی انجام داد. به روایت موسی پسر طلحه، عثمان در زمان خلافت خود هدایایی به ارزش دویست هزار دینار به طلحه بخشید. (۲) با این همه طلحه اندکی بعد به یکی از منتقدان جدی رفتار عثمان تبدیل شد و گفته اند که در مواقع مختلف شخصا خلیفه را نکوهش می کرد. (۳) به گفته خالد، غلام ابان پسر عثمان، مروان به هنگام خرید هسته خرما از بازار برای خوراک اشتران خود از نام خلیفه به نفع خود استفاده کرد. در این زمان طلحه به این کار اعتراض کرد. عثمان معذرت خواست که او دستور این کار را نداده است، اما طلحه او را بازهم بیشتر نکوهید و به دقت و سختگیری عمر در مورد مشابهی اشاره کرد. (۴)

طلحه نامه هایی به ولایات نوشت و آنان را دعوت به طغیان کرد و با شورشیان مصر در هنگام محاصره کاخ عثمان همزبان شد. بعدها که او برای دعوت به خونخواهی عثمان به بصره رفت، عبد الله بن حکیم تمیمی مجاشعی نامه های پیشین طلحه را به او نشان داد و طلحه نیز به نوشتن آنها اذعان کرد. (۵)

عبد الله بن سعد بن ابی سرح اظهار داشته که با وجود بخششهای خلیفه به طلحه، وی در هنگام محاصره بیش از همه درباره عثمان سختگیری و خشونت روا داشت. (۶)

برداشت مورخان بعدی همچون ابو مخنف و نیز ابن سیرین (ف. ۱۱۰) و عوف اعرابی، که به ترتیب نماینده راویان شیعی کوفه و عثمانی بصره بودند، نیز دقیقا چنین بود. (۷) ابو مخنف روایت کرده طلحه بود که از رسیدن آب به خلیفه که در محاصره به سر می برد،

ص: ۱۴۰

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۹-۲۰.

۲-۲) همان، ص ۷.

۳-۳) همان، ص ۴۳، ۴۴.

۴-۴) همان، ص ۲۹.

۵-۵) همان، ج ۲، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۶-۶) همان، ج ۵، ص ۲۰.

۷-۷) همان، ص ۸۱، ۷۱؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۶۹. ابن سیرین مخصوصا می گوید که در بین صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ کس به اندازه طلحه با عثمان مخالفت جدی نداشت.

جلوگیری می کرد. (۱) عثمان از بالای ایوان خانه خود به گروهی از شورشیان که طلحه نیز در میان آنان بود سلام کرد، اما آنان سلام او را پاسخ نگفتند، لذا عثمان خطاب به طلحه گفت: «ای طلحه! من تصور نمی کردم روزی را بینم که به تو سلام کنم و تو به سلام من پاسخ ندهی». (۲)

قیس بن ابی حازم بجلی، از عثمانیان کوفه، روایت می کند که در هنگام محاصره به دیدار طلحه رفت تا از مرگ عثمان جلوگیری کند، اما طلحه پاسخ داد: «به خدا قسم، نه؛ مگر وقتی که بنی امیه به میل خویش تسلیم حق شوند». (۳)

مجمع بن جاریه اوسی، صحابی مدنی و گردآورنده قرآن، که ظاهراً یکی از اندک طرفداران مدنی عثمان بوده روایت می کند بر طلحه گذشتم و او به تمسخر از من پرسید اربابت چه می کند؟ مجمع در پاسخ گفت: «گمان می کنم شما او را بکشید» طلحه گفت:

«اگر کشته شود نه یک فرشته است که نزد خدا برمی گردد و نه یک پیامبر مرسل» (۴) عبد الله بن عیاش بن ابی ربه، صحابی مخزومی، روایت کرده که در طی محاصره به دیدن عثمان رفتم و او از من خواست که به سخنان کسانی که بیرون در بودند گوش فرا دهیم. یکی می گفت: «در انتظار چه هستید؟» دیگری گفت: «صبر کنید شاید تغییر رفتار دهد». عبد الله می گوید در آن اثنا که من و او ایستاده بودیم طلحه بن عبید الله که از آنجا گذر می کرد ایستاد و گفت: «ابن عدیس کجاست؟» گفتند: «همین جاست». ابن عدیس، رهبر شورشیان مصری، بیامد که طلحه با وی آهسته چیزی گفت، آن گاه ابن عدیس بازگشت و به یاران خود گفت: «نگذارید کسی پیش این مرد رود یا از پیش وی درآید».

عثمان به من گفت: «این را طلحه بن عبید الله به او دستور داده» آن گاه گفت: «خدایا شر طلحه را از سر من کم کن که اینان را او به سر من ریخته و برانگیخته. امیدوارم که سودی

ص: ۱۴۱

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱. روایت عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث غیر مستقیم این نکته را تأیید می کند.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۶.

۳-۳) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۰۷. قیس بن ابی حازم بجلی احمسی (ف. ۸۴ ق.). مشهور به آن بود که عثمان را بر علی علیه السلام ترجیح می دهد. محدثان کوفه به تشیع گرایش داشتند و از این رو، بسیاری از آنان از او روایت نمی کردند (ابن حجر: تهذیب، ج ۸، ص ۳۸۶-۳۸۷).

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

از این نبرد و خونش ریخته شود که مرا به ناروا به بلایه افکنند. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت خون مرد مسلمان حلال نیست مگر در یکی از سه مورد: مردی که پس از مسلمانی کافر شود که باید کشته شود، یا مردی که با داشتن زن زنا کند که باید سنگسار شود، یا مردی که یکی را، نه در مورد قصاص، کشته باشد. پس مرا برای چه می کشید؟» گوید: آن گاه عثمان برفت و من خواستم بیرون شوم که نگذاشتند تا محمد بن ابی بکر بر من گذشت و گفت: «رهاش کنید» و رهایم کردند. (۱) عبد الرحمن بن ابزی بعدها به خاطر آورد که رهبر شورشیان مصر، سودان بن حرمان، را در حال خروج از کاخ عثمان در روز قتل او دیده و شنیده که می گفته: «طلحه بن عبید الله کجاست؟ پسر عفان را کشتند؟» (۲) طلحه برای تنفر از عثمان که با او سخاوتمندانه رفتار کرده بود هیچ دلیلی نداشت و فقط از سر جاه طلبی شخصی چنین اعمالی انجام می داد. احتمالاً او مطمئن بود که جانشین عثمان خواهد شد. ظاهراً عثمان در پیام خود به حاجیان که ابن عباس آن را قرائت کرد به او اشاره دارد در آنجا که می گوید: «بعضی شان حق را بگذاشتند و از آن گذشتند و می خواهند کار خلافت را بناحق بگیرند که به نظرشان عمر من دراز آمده و آرزویشان خلافت را در نظرشان جلوه داده و خواسته اند تقدیر را پیش اندازند.» (۳) عایشه، دختر ابو بکر، بود که از جاه طلبیهای خویشاوند خود، طلحه، پشتیبانی می کرد. ظاهراً عایشه از آغاز حکومت عثمان با او خصومت داشت، زیرا اگر روایتی که یعقوبی نقل می کند موثق باشد، عثمان حقوق او را به سطح دیگر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله کاهش داد. (۴) احتمالاً او نخستین کسی بود که صراحتاً در مسجد مدینه علیه عثمان سخن

ص: ۱۴۲

(۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۰.

(۲-۲) همان، ص ۳۰۰۰-۳۰۰۱. اگر روایت واقعا به او برگردد، باید گفت که عبد الرحمن بن ابزی طرفدار علی علیه السلام بود. بلاذری روایت دیگری را با همان سلسله سند کوفی و قمی از او نقل می کند که بر اساس آن محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السلام مانع رفتن پدر برای حمایت از عثمان شد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۴). این هر دو روایت را باید با احتیاط نگریست.

(۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۲. عبد الرحمن بن ابی لیلی عثمانی روایت کرده که طلحه در هنگام محاصره کاخ عثمان از سوی مصریان رهبری آنان را به عهده داشت. محمد بن ابی بکر نیز با آنان بود، اما هنگام غروب که آنان را ترک می کرد به همراه علی علیه السلام و عمار به مردم می گفتند که شورشیان تحت امر علی علیه السلام هستند (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۷). در روایات عثمانی دیگر علی علیه السلام به گونه ای توصیف شده که بسیار نگران بوده مبادا طلحه جریان امور را در دست بگیرد (مثلاً ر. ک: همان، ص ۱۱۹۷-۱۱۹۹).

(۴-۴) ر. ک: آبوت، عایشه، ص ۱۰۵. ولهاوزن روایت یعقوبی را، که معمولاً مرجع موثقی در زمینه صدر اسلام

گفت. عایشه همسر محمد صلی الله علیه و آله و دختر پایه گذار خلافت بود، بهترین موقعیت را برای انجام چنین کاری داشت. زمانی که ولید بن عقبه، عبد الله بن مسعود، از صحابه نخستین، را به بهانه ایجاد ناآرامی در کوفه به مدینه تبعید کرد و عثمان هم از فراز منبر او را ناسزا گفت، عایشه بانگ بر آورد: «عثمان: آیا به صحابه رسول خدا ناسزا می گویی؟» (۱) اندکی بعد چهار شاهد از کوفه آمدند تا به شرب خمر ولید شهادت دهند. چون عثمان آنان را تهدید کرد، به عایشه شکایت بردند و او اظهار داشت: «عثمان مانع اجرای حدود شرعی قرآن شده و شاهدان را تهدید کرده است». (۲)

بنا به روایت زهری، عثمان این سر و صدا را از درون خانه عایشه شنید و با خشم گفت: «آیا گردنکشان و فاسقان عراق جز خانه عایشه پناهگاه دیگری نیافته اند؟» عایشه با شنیدن این سخن، یکی از کفشهای محمد صلی الله علیه و آله را برداشت و بر او بانگ زد:

«تو سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله، صاحب این کفش، را وانهاده ای». مردم با شنیدن خبر این ماجرا در مسجد گرد آمدند و در آنجا به گفتگو پرداختند که آیا عایشه، که زن است، حق دارد در این کار مداخله کند. گروهی از صحابه به دیدار عثمان رفتند و او ناچار شد برادرش را برکنار کند. (۳)

در ماجرای عمار یاسر نیز عایشه به همراه ام سلمه صحنه مشابهی را در مسجد پدید آورد. او یک تار مو، یک جامه و یک کفش پیامبر صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و فریاد زد: «شما چه زود سنت پیامبرتان را رها کرده اید!، حال آن که موی، لباس و کفش او هنوز کهنه نشده است».

عثمان خشمگین شد و خاموش ماند و جمعیت که عمرو بن عاص آنها را بر می انگیخت برآشفتند و اظهار شگفتی کردند. (۴)

ص: ۱۴۳

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۶. عثمان علاوه بر آن که دستور داد ابن مسعود را از کوفه اخراج کنند، حقوق او را نیز به مدت سه سال قطع کرد (ابن شُبّه، تاریخ مدینه ص ۱۰۴۹).

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۴.

۳-۳) اغانی، ج ۴، ص ۱۸۰-۱۸۱.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۸-۴۹، ۸۸-۸۹. سلسله سند این روایت به زهری بازمی گردد. تاریخ ماجرای عمار یاسر را نمی توان بدقت مشخص کرد. آبوت زمان آن را پیش از ماجرای ابن مسعود می دانند. اما به

عایشه به احتمال زیاد نامه هایی نیز به ولایات می نوشت و آنان را به شورش ترغیب می کرد، هر چند پس از قتل عثمان، وی منکر این امر شد. این نامه ها به نام تمام مادران مؤمنان نوشته می شد، اما تصور همگان این بود که این نامه ها باید کار عایشه باشد. وقتی او در زمان محاصره خانه عثمان به رهبر شورشیان کوفه، مالک اشتر، با بانگ رسا خطاب کرد که: «پناه بر خدا اگر بخواهم به ریختن خون مسلمانان و کشتن پیشوای آنان و هتک حرمت ایشان فرمان دهم» مالک اشتر توانست به او یادآوری کند: «شما به ما نامه نوشتید و اینک که جنگ در اثر اعمال شما شعله ور گشته خود را کنار می کشید» (۱) مسروق بن اجدع همدانی، از شاگردان برجسته ابن مسعود، روایت کرده که عایشه مردم را سرزنش کرد که چرا عثمان را همچون گوسفندی سر بریدند. مسروق به او گفت:

«تو به مردم نامه نوشتی و دستور دادی علیه او قیام کنند». عایشه منکر شد که حتی یک سطر به آنها نوشته باشد. اعمش، محدث کوفی، در این باره اظهار نظر کرده که بنابراین، عموم مردم اعتقاد یافتند که نامه ها به نام او نوشته شده اند. (۲) محمد بن ابی حذیفه از نامه های امهات المؤمنین برای برانگیختن شورش در مصر استفاده می کرد. عبد الکریم بن حارث حضرمی (ف. ۱۳۶) (۳) از عثمانیان مصر، مدعی شده است که رهبر شورشیان این نامه ها را جعل می کرد (۴). این گواهی او ارزش چندانی ندارد، زیرا چنین نامه هایی در کوفه نیز وجود داشت. گفته او نشان دهنده اجماع بعدی سنیان است بر اینکه ممکن

ص: ۱۴۴

۱- ۱) همان، ۱۰۲؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۲۴-۱۲۲۵.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۳؛ خلیفه، تاریخ، به کوشش اکرم ضیاء العمری (دمشق، ۱۹۷۷)، ص ۱۷۶. مسروق از جمله آورندگان نامه اشتر به عثمان بود که در آن خواستار برکناری سعید بن عاص و گماردن ابو موسی اشعری یا حذیفه بن یمان به حکومت کوفه شده بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۶). پس از قتل عثمان، مسروق اشتر و عمار را سرزنش کرد که مردی را کشته اید که همیشه در روزه و نماز بود (قتلتموه صواما قواما). شعبی از عثمانیان کوفه در ستایش او گفته زنان همدان همچون مسروق نزاده اند (ابن عساکر، عثمان، ص ۵۰۲-۵۰۳). مشهور بود که مسروق به عایشه نزدیک است و از او حدیث روایت می کرد.

۳- ۳) ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۳۷۱-۳۷۲.

۴- ۴) کنندی، کتاب الولاه و کتاب القضاء، به اهتمام گست، لندن، ۱۹۱۲، ص ۱۴. درباره اصل این روایت، آبوت به این نظر گرایش دارد که تمام نامه های منسوب به عایشه جعلی بودند (عایشه، ص ۱۲۴) ابن لهیعه نیز روایت مصری بسیار افسانه مانندی را نقل می کند که در آن ابن ابی حذیفه به جعل نامه های مادران مؤمنان متهم شده است (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۵۳-۱۱۵۴).

نیست عایشه چنین نامه هایی را علیه سومین کس از خلفای راشدین نوشته باشد.

مطمئناً دشمنی روزافزون عایشه با عثمان فقط انگیزه شخصی نداشت. او که ام المؤمنین و دختر خلیفه اول بود، برای حفظ اصول اساسی خلافت که پدرش بنیاد نهاده بود، نیز احساس مسئولیت می کرد. او می دید که در زمان عثمان، خلافت قریش بسرعت به یک پادشاهی موروثی به نفع خاندان اموی تبدیل می شود. عثمان در زمان بحران به دیدار ام المؤمنین آمد و از او نظر خواست. بر طبق نامه های خود عثمان به حاجیان شامی و مکی، عایشه به او گفت که باید عمر و عاص و عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) را به ولایت بگمارد و معاویه و (عبد الله بن عامر) بن کریز را در مقام خود نگاه دارد. معاویه که از سوی خلیفه پیشین به مقام خود منصوب شده بود، بخوبی بر قلمرو خود حکومت می کرد و سپاهیان او را راضی بودند، از عثمان خواسته بودند که عمرو را نیز به حکومت پیشین خود بازگرداند، چرا که سربازان او هم از او راضی بودند و بر سرزمینش خوب حکومت می کرد. (۱)

نام بردن از معاویه در اینجا شاید شگفت انگیز باشد. این امر را می توان نشانه آن دانست که سوء ظنهایی، به احتمال زیاد بی دلیل، وجود داشت که عثمان ممکن است حتی کسی همچون معاویه را، که روابط نسبتاً سردی با او داشت، نیز برکنار و فرد مورد نظر خود را جایگزین وی کند. مطمئناً عثمان هم از او و عبد الله بن عامر به این دلیل نام برد که نشان دهد تا جایی که می تواند خواسته های عایشه را برآورده می سازد. او ابو موسی اشعری را نیز پیش از دیدار با عایشه، تحت فشار کوفیان دوباره به حکومت منصوب کرد. اما مضمون اصلی درخواستهای عایشه، شکستن انحصار امویان در فرمانروایی بر سرزمینهای فتح شده بود که آشکار بود در جهت تضمین و حفظ خلافت در بین امویان انجام می گرفت. بویژه انتصاب مجدد یکی از منتقدان جدی و مخالفان سرسخت عثمان یعنی عمرو عاص می توانست عامل قدرتمندی در مهار جاه طلبیهای امویان باشد.

طی محاصره نهایی عثمان، عایشه و ام سلمه تصمیم گرفتند به حج بروند. عثمان به امید آن که شاید حضور عایشه در مدینه مانع اعمال خشونت آمیز شورشیان شود مروان

ص: ۱۴۵

۱ - ۱) ابن عساکر، عثمان، ۳۷۷؛ طبری، ج ۳، ۳۰۴۳، ۱. از عبد الله بن عامر تنها در نامه به شامیان نام برده شده و در آن او، نه معاویه، شخصی توصیف شده که خوب حکومت می کند و در میان سپاهیان محبوب است.

و یکی دیگر از عموزادگان خود یعنی عبد الرحمن بن عتاب بن اسید (۱) را فرستاد تا او را ترغیب کنند برای حفظ جان عثمان در مدینه بماند. وقتی مروان سرانجام با عبارتی شاعرانه و نیشدار یادآور شد که او پس از افروختن آتش فتنه و آشوب شهر را ترک می کند، عایشه با خشم به مروان گفت: «ای کاش عثمان می توانست در خورجین او جای گیرد تا وی را با خود ببرد و به دریا افکند». (۲)

هنگامی که عایشه در صلصل بود، عبد الله بن عباس که خلیفه او را برای ابلاغ پیام خود به حاجیان به مکه گسیل کرده بود، بر او بگذشت. بنا به روایت عبد الله، عایشه که از تأثیر این پیام بر حاجیان بیم داشت به او گفت: «ای ابن عباس، تو را به خدا، تو که زبانی رسا داری کسان را درباره این مرد سست کن و به تردید انداز که بصیرت یافته اند و روشن شده اند و از شهرها برای کاری بزرگ آمده اند. طلحه بن عبید الله را دیده ام که برای بیت المال ها و خزینه ها کلیدها آماده کرده، اگر خلیفه شود به روش پسر عموی خود ابو بکر می رود.» گوید: گفتیم: «مادر جان، اگر برای این مرد [عثمان] حادثه ای پیش آید مردم جز به یار ما روی نمی آورند» پس گفت: «خاموش می مانم که نمی خواهم با تو مناظره و مجادله کنم». (۳)

زمانی که اخبار پایان رقت انگیز کار عثمان به مکه رسید، اما هنوز خبر خلافت علی علیه السلام نرسیده بود، او دستور داد که خیمه اش را در حرم برپا سازند و اعلام کرد: «من معتقدم عثمان برای مردمش (امویان) بدبختی خواهد آورد، همان گونه که ابو سفیان در

ص: ۱۴۶

۱-۱) بنا به روایت ابن سعد (طبقات، ج ۵، ص ۲۵) زید بن ثابت، خزانه دار و پشتیبان وفادار عثمان نیز با این افراد همراه بود. ابن ابی الحدید (شرح، ج ۳، ص ۷) از کتاب الدار واقدی روایتی را نقل می کند که بر اساس آن مروان از زید بن ثابت خواست با او همراه شود. عایشه با برشمردن زمینها و پولهایی که زید بن ثابت از عثمان گرفته بود او را بی اعتبار ساخت و او در پاسخ هیچ نگفت.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۵. برای ملاحظه روایات گوناگون درباره این ماجرا و سخنان عایشه ر.ک: آبوت، عایشه، ص ۱۲۴. بنا به یکی از روایات، او درباره مروان و عثمان، هر دو، چنین آرزویی کرد. کایتانی نسبت به صحت این داستان اظهار تردید کرده زیرا فقط روایت واقدی شیعه را دیده بود، اما اظهار می دارد که «این داستان با وجود ناپختگی بدبینانه اش خوب ساخته شده و در خور یک زن جاهلی هست که بیوه آزارنده پیامبر با تنفر عمیق و نقشه های جاه طلبانه خود هنوز تا حد زیادی ویژگیهای آن را داشت» (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۹۷).

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴.

جنگ بدر مردمش را به شوم بختی مبتلا کرد» (۱). او با خوش خیالی گفت اینک طلحه او ضاع را به آنچه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بود بازمی گرداند.

زبیر از طایفه اسد در دشمنی عثمان، با طلحه و عایشه همراه نبود. (۲) منابع بعدی کوشیده اند نشان دهند به علت موضع مشترک زبیر با طلحه و عایشه در مخالفت با علی علیه السلام در جنگ جمل، او در این ماجرا نیز با طلحه ارتباط نزدیک داشته است. حنی و هب بن جریر، مورخ بصری، ذکر کرده است که زبیر به همراه طلحه جریان امور را در هنگام محاصره خانه عثمان تحت نظارت داشته است. (۳) اما این مطلب دور از حقیقت است چنان که پیشتر گفتیم، زبیر در جریان انتخاب خلیفه اتحاد پیشین خود با علی علیه السلام را شکست و از عثمان پشتیبانی کرد. عثمان نیز اندکی بعد قدردانی و سپاس خود را از زبیر نشان داد و او را تا زمانی که عمرو، پسر عثمان، به بلوغ برسد برای جانشینی خود در نظر گرفت. هر چند این تدبیر با رسیدن عمرو به بلوغ معنای خود را از دست داد، اما زبیر هیچ گاه رابطه خود را با خلیفه کاملاً قطع نکرد، اما با عایشه هم، که خواهر بزرگترش اسماء همسر او بود، ارتباط نزدیک داشت. شاید عمرو عاص موفق شده بوده او را تا اندازه ای علیه عثمان برانگیزد. (۴) بی تردید زبیر در اعمال فشار بر خلیفه برای اصلاح روش خود و کاستن از نفوذ خویشاوندان پرنفوذ خود، با دیگر صحابه نخستین همداستان شد، اما از مخالفت فردی با خلیفه خودداری ورزید (۵) و بعید است که به

ص: ۱۴۷

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۱ (وهب بن جریر).

۲- ۲) درباره زبیر نیز ادعاهایی وجود داشت که نسب او واقعا به طایفه بنی اسد نمی رسد. هیثم بن عدی در کتاب مثالب العرب خود ذکر می کند که خویلد، پدر بزرگ زبیر، به مصر سفر کرده بود و پدر زبیر، عوام، را که از قبلیان بود به فرزندخواندگی گرفته بود. آشکار است که او به هجویه حسان بن ثابت علیه آل خویلد اشاره می کند که در آن علاقه آنان به قبلیان و فرزندخواندگی عوام را بیان کرده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۱، ص ۶۸؛ حسان، دیوان، ج ۱، ص ۳۷۴).

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۰؛ کان الزبیر و طلحه قد استولی علی الأمر. و هب بن جریر روایت طولانی خود درباره قتل عثمان (همان، ص ۸۸-۹۲) را به زهری نسبت می دهد. هر چند بخشی از محتوای این روایت از آن زهری است، اما خود و هب آن را تألیف کرده است.

۴- ۴) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۷، رک: همین کتاب، ص ۱۳۰.

۵- ۵) ابو سعید مولای ابو اسید که فرد غیر موثقی است ماجرای ذکر می کند که در آن زبیر چند تن از موالی اموی را که ممنوعیت احتکار کالا- از سوی عثمان را رعایت نکرده بودند کتک زد. عثمان وی را سرزنش کرد و زبیر از خلیفه معذرت خواهی کرد و مورد بخشش او قرار گرفت (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۰۵-۱۰۰۶). [این

ولایات نامه نوشته و آنها را به شورش فرا خوانده باشد. عبد الله بن مسعود، که مورد بی حرمتی عثمان قرار گرفته بود، زبیر را وصی خود قرار داد و وصیت کرد که عثمان نباید بر جنازه او نماز بگذارد. پس از مرگ ابن مسعود، زبیر توانست عثمان را قانع کند که حقوق وی را، که خود او از آن محروم شده بود، به فرزندانش بپردازد. (۱) بعدها که طلحه و زبیر به بهانه گرفتن انتقام خون عثمان به بصره آمدند، بصریان به طلحه یادآوری کردند در نامه های او که قبلاً دریافت کرده بودند مطالب دیگری آمده است. سپس زبیر از آنان پرسید آیا از من هیچ نامه ای درباره عثمان دریافت کرده اید. ۲

احتمالاً در اوایل محاصره خانه عثمان بود که زبیر به دیدار او رفت و به او گفت گروهی در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آمده اند و آماده اند از اعمال خشونت علیه او جلوگیری کنند و خواستار استقرار وضعیتی عادلانه اند. زبیر عثمان را تشویق کرد که برود و همراه آنان با همسران محمد صلی الله علیه و آله گفتگو کند. هنگامی که عثمان به همراه او بیرون رفت، مردم با سلاحهای خود به او هجوم بردند. عثمان بازگشت و به زبیر گفت کسی را ندیدم که خواستار حق یا جلوگیری از ستم باشد. ۳ بدین ترتیب، تلاشهای زبیر برای میانجیگری بی نتیجه ماند.

زبیر، بعداً در زمان محاصره خانه عثمان، مولایش ابو حبیب را به نزد عثمان فرستاد که به او خبر دهد بنی عمرو بن عوف، از طوایف بزرگ اوس، آماده اند هرگونه که او فرمان دهد اطاعت کنند. آن روز یکی از روزهای گرم تابستان بود و ابو حبیب دید که خلیفه لگنهایی (مراکن) پر آب و چادرهایی (رباط) پهن شده در پیش رو دارد. ابو حبیب به او خبر داد که وفاداری بنی عمرو و فرمانبرداری زبیر از خلیفه تغییری نکرده است. و اگر خلیفه بفرماید زبیر بی درنگ به گروه مدافعان از خانه می پیوندد و یا منتظر ورود بنی

ص: ۱۴۸

۱- همان، ۱۰۵۰؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۷. در این روایت آمده که زبیر درباره ابن مسعود بیتی از عبید بن ابرص را قرائت کرد، اما بنا به روایت دیگری، وی این بیت را درباره مقداد بن اسود (عمرو) خواند. گفته اند عثمان بر جنازه مقداد که در سال سی و سه هجری درگذشت (ابن سعد، طبقات، ۱/۳، ص ۱۱۵-۱۱۶) نماز گزارد و او را ستود. این روایت تلویحاً بیان می کند که حقوق مقداد نیز به سبب طرفداری شدید او از علی علیه السلام قطع شده بود.

عمرو می شود که با کمک آنان از او دفاع کند. عثمان، زبیر و وفاداری او را ستود و به اختصار گفت که ترجیح می دهد منتظر بنی عمرو بماند که ان شاء الله به صورت مؤثرتری از او حمایت کنند. عثمان پیش از رسیدن بنی عمرو به قتل رسید. (۱)

عثمان به عبد الله بن زبیر احترام زیادی می گذاشت، چرا که در نبرد افریقیه به فرماندهی عبد الله بن سعد به سال بیست و هفت هجری نقش مهمی ایفا کرده بود. وی در صف سپاه دشمن نقطه ضعفی دیده بود و با استفاده از آن جرجیر (گریگوری) صاحب منصب یونانی را کشته بود. خلیفه استثنائاً به او اجازه داد شرح نبرد خود را از فراز منبر مدینه باز گوید. (۲) بعدها عثمان او را به عضویت در گروهی منصوب کرد که کار گردآوری رسمی قرآن را بر عهده داشتند. (۳) او احتمالاً تحت تأثیر خاله خود عایشه بشدت با علی علیه السلام دشمنی داشت و می کوشید پدرش را علیه او برانگیزد. بنا به روایت خود او، او و پدرش در زمان ورود شورشیان مصری به مدینه علی علیه السلام را دیدند. علی علیه السلام از زبیر پرسید به نظر تو چه باید کرد. زبیر پیشنهاد کرد که علی علیه السلام در خانه بماند و نه سعی کند مانع آنان شود و نه آنها را راهنمایی کند. علی علیه السلام نظر او را پسندید و سپس آنان را ترک کرد. آنگاه عبد الله به پدر خود گفت: «به خدا سوگند، او مطمئناً به آنان یاری خواهد رساند و آنان را راهنمایی خواهد کرد و بر ضد امیر مؤمنان یاری خواهد»

ص: ۱۴۹

۱- ۱) دو صورت این روایت را که اندکی با یکدیگر تفاوت دارند در: ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۴-۳۷۵. بعد از قتل عثمان حنظله بن ربیع که خود عثمانی است بنی عمرو بن عوف را به سبب وفای به عهد تحسین می کند، در حالی که بنی نجار را به خاطر آلوده شدن به خیانت هجو می کند (همان، ص ۵۵۳-۵۵۴). محمد ابن منکدر دو طایفه از قبیله اوس، یعنی بنی عمرو بن عوف و بنی حارثه را طرفدار عثمان می شمارد (ابن شبنه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰).

۲- ۲) شرح جنگ عبد الله بن زبیر، به صورتی که در خاندان زبیر باقی مانده، در اغانی، ج ۶، ص ۵۹-۶۰ آمده است. عبد الله بن سعد به عبد الله بن زبیر گفت هیچ کس برای رساندن بشارت پیروزی شایسته تر از تو نیست و او را به نزد عثمان فرستاد. ابن زبیر می افزاید که مروان پس از من به نزد عثمان آمد و غنایم را فروختند و تقسیم کردند. مروان خمس غنایم را به پانصد هزار درهم خرید که عثمان آن را به او بخشید. بدین ترتیب، افتخار نصیب عبد الله بن زبیر و انفال بهره مروان شد، که به نظر نمی رسد خود را در نبرد نشان داده باشد. ماجرای درخواست عثمان از عبد الله بن زبیر برای بازگویی جریان جنگ از فراز منبر را هشام بن عروه، نوه عبد الله، روایت کرده است (ابن عبد الحکم، فتوح مصر و اخبارها، به اهتمام تازی، نیوهان، ۱۸۵، ۱۹۲۲-۱۸۶). هیچ دلیلی نیست که روایت مصری را که به سوی زبیریان متمایل است، چنان که کایتانی گفته (تاریخ اسلام، ج ۷، ۱۸۹-۱۹۰)، درست ندانیم.

۳- ۳) نولدکه و شوالی، تاریخ قرآن، ج ۲، ص ۴۸.

بنا به روایت خاندان زبیر، عثمان در زمان محاصره خانه خود فرماندهی کل محافظان قصر را به ابن زبیر سپرد. (۲) گفته اند که او در نبرد زخمی شد (۳) و همواره عثمان را می ستود و از رفتار او دفاع می کرد. (۴) در آخرین مرحله محاصره، عثمان به او دستور داد نامه ای را خطاب به محاصره کنندگان قرائت کند که در آن قول داده بود به تمام اعتراضات آنان رسیدگی کند. عثمان در ادامه نامه گفته بود از هر آنچه زنان پیامبر و اهل حل و عقد از مخالفانش بر آن اتفاق نظر داشته باشند پیروی خواهد کرد، اما «لباسی را که خداوند بر او پوشیده از تن بیرون نخواهد کرد». محاصره کنندگان کوشیدند مانع قرائت نامه شوند و چند تیر به سوی او افکندند، اما او نامه را به رساترین صدا خواند. ابو مخنف افزوده است که بنا بر برخی روایات زبیر، خود، این نامه را خواند، اما روایت پیشین صحیح تر به نظر می رسد. (۵)

به گفته صالح بن کیسان، زبیر از جمله دوازده تنی بود که عثمان را دفن کردند. (۶) اما روایات دیگر و معتبرتری که واقعی نقل می کند این روایت را تأیید نمی کند. (۷)

کایتانی اعتقاد راسخ دارد که محرک اصلی شورش و عامل اصلی قتل خلیفه علی علیه السلام بود. از آنجا که سنت تاریخ نگاری اسلامی به طور کلی این نظر را تأیید نمی کند، او منابع اصیل سنی را به طرفداری عمیق از علی علیه السلام، اگر نگوییم شیعیان، و تحریف حساب شده علیه امویان متهم می کند. او استدلال می کند که واضح است علی علیه السلام می توانست

ص: ۱۵۰

۱-۱) ابن شَبَّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۶-۱۱۲۷. [۱] بنا به صورتهای دیگری از این روایت، عبد الله پیش از آن که پدرش بتواند پاسخی بدهد به تندی به علی علیه السلام گفت بهتر است از امامش اطاعت کند. زبیر او را به دلیل احترام نگزاردن به عموی مادرش (علی علیه السلام) سرزنش کرد (همان، ص ۱۱۹۷).

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

۳-۳) همان، ص ۷۹، به نقل از ابو مخنف؛ طبری، ج ۱، ص ۳۰۵.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹.

۵-۵) همان، ص ۶۶، به نقل از ابو مخنف و همان، ص ۹۰، به نقل از وهب بن جریر؛ ابن شَبَّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۹۳-۱۱۹۴. [۲]

۶-۶) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۷.

۷-۷) داستانی که مدائنی به روایت از ابن جعد نقل می کند که علی علیه السلام شنید یکی از زنان سفیانی شعری را می خواند که زبیر و طلحه را به دخالت در قتل عثمان متهم می کرد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۵) بوضوح فاقد پایه تاریخی است.

بیشترین سود را از سقوط عثمان بیرد. [...]. (۱) کایتانی اذعان دارد که علی علیه السلام احتمالا به طور مستقیم مردم را به کشتن عثمان برنینگیخت، امّا در خفا مشکلات فراوانی در برابر او به وجود آورد تا او را از مقبولیت بیندازد و خود را محبوب مردم سازد و در نهایت عثمان را وادار به کناره گیری کند. (۲)

استدلال کایتانی بر مقدمات نادرستی مبتنی است. انتخاب عثمان نشان داد، همچنان که عمر به ابن عباس گفته بود، قریش با خلافت پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله موافقت نخواهند کرد. علی علیه السلام با قدرت از خود دفاع کرد، امّا بشدت کنار زده شد. نه علی علیه السلام تصور می کرد که اگر انتخاب دیگری هم صورت گیرد، نتیجه ای جز این حاصل شود و نه هیچ یک از دشمنانش. اطمینان به اینکه علی علیه السلام دیگر نامزد معتبری نخواهد بود، عایشه و طلحه را برانگیخت تا حکومت عثمان را تضعیف کنند. اگر علی علیه السلام محرک اصلی شورش و ذی نفع احتمالی آن می بود، عایشه هیچ مشارکتی در آن نمی کرد؛ زیرا او هر قدر که از تکبر اموی عثمان متنفر بود، بیش از آن از علی علیه السلام تنفر داشت. همین عایشه که اندک زمانی پیش از قتل عثمان به مروان گفته بود مایل است خلیفه را به دریا افکند تنها چند هفته پس از آن به قرشیانی که در مکه گرد آمده بودند اطمینان می داد که علی علیه السلام عثمان را کشته است و یک تار موی عثمان بر تمام وجود علی برتری داشت. (۳)

امّا علی علیه السلام امید خود را کاملا از دست نداد. او که از طرف طبقه حاکم قریش طرد شده بود، طبیعتا در مرکز توجه ناراضیان قبایل ولایات مختلف قرار گرفت. بویژه در کوفه، شورش علیه عثمان در دوران حکومت ولید بن عقبه به سوی علی علیه السلام گرایش داشت. در آغاز حکومت عثمان، جندب بن عبد الله بن ضبّ ازدی، که در هنگام انتخاب خلیفه در مدینه حضور داشت و علی علیه السلام را ملاقات کرده بود، شروع به تمجید از فضایل او در شهر خود کوفه کرد، امّا در آغاز با مخالفت فراوانی روبرو شد. بنا به روایت خود او خبر او را به ولید، والی کوفه، رساندند و ولید او را دستگیر کرد، امّا پس از مدّت کوتاهی

ص: ۱۵۱

۱- (*) کایتانی، که دشمنی او با امام علی علیه السلام کاملا آشکار است، در اینجا مطالبی را درباره آن بزرگوار بیان می کند، که به سبب سخافت و هم نادرستی سخن او از ذکر آن خودداری شد.

۲- (۱) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۶۰.

۳- (۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۱، شکل دیگری از این روایت چنین است: یک شب عثمان بهتر از تمام روزگار علی علیه السلام است.

با وساطت دوستانش آزاد شد. (۱) به گفته ابو مخنف عمرو بن زراره نخعی و کمیل بن زیاد نخعی نخستین کسانی بودند که علنا مردم را به برکنار کردن عثمان و تکریم علی علیه السلام فرا خواندند. ولید در پی اطلاع از فعالیت‌های عمرو بن زراره خواست علیه او و طرفدارانش اقدام کند، اما اطرافیانش به او هشدار دادند که مردم با قدرت تمام اطراف عمرو را گرفته اند. مالک اشتر که او هم از طایفه بنی نخع از قبیله مذحج بود، دخالت و تأیید رفتار مناسب قبیله خود را اظهار کرد. چون ولید این اوضاع را به عثمان گزارش داد، وی دستور داد عمرو، که عثمان او را «اعرابی جلف» خوانده بود، به دمشق تبعید شود. مالک اشتر، اسود بن یزید بن قیس و عموی او علقمه بن قیس نخعی او را همراهی کردند و سپس به کوفه بازگشتند. (۲)

در زمان حکمرانی سعید بن عاص، مالک اشتر و چند تن دیگر از کوفه به دمشق تبعید شدند. آنان در آنجا ابتدا در منزل عمرو بن زراره اقامت کردند. این مردان که به قاریان کوفی مشهور بودند کاملاً به علی علیه السلام گرایش داشتند. اشتر رهبری قیام کوفیان علیه والی خود سعید بن عاص و نیز رهبری شورشیان کوفی را که در زمان محاصره خانه عثمان به مدینه وارد شدند بر عهده داشت. در زمان خلافت علی علیه السلام اینان جزو سرسخت‌ترین طرفداران او بودند و برخی از آنان که زنده مانده بودند، مانند کمیل بن زیاد، از نخستین چهره‌های برجسته و ماندگار شیعه شدند. این طرفداری کوفیان از علی علیه السلام احتمالاً در آغاز خودجوش بود و تا زمان قتل عثمان انسجامی نداشت. هیچ مدرکی در دست نیست که علی علیه السلام در این زمان ارتباط نزدیکی با آنان داشت یا فعالیت‌های آنها را جهت می داد. اما بی تردید از وجود آنان اطلاع داشت.

علی علیه السلام با عثمان بویژه در زمینه احکام شریعت اختلاف داشت. او که پسر عمو و پرورش یافته در دامن پیامبر صلی الله علیه و آله بود، خود را مسئول حفظ و اجرای معیارهای قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست. او در آغاز حکومت عثمان به عفو عبید الله بن عمر در پی

ص: ۱۵۲

۱-۱) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۵۶-۵۸. در مدینه، جندب به علی علیه السلام پیشنهاد کرد که کوفیان را برای حمایت از او دعوت کند، اما علی علیه السلام این پیشنهاد را رد کرد و گفت اکنون موقع این کار نیست.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۰. [۱] اسود بن یزید نخعی از شاگردان ابن مسعود بود و سرانجام بر خلاف عموی (جو انتر) خود علقمه بن قیس به مخالفت با علی علیه السلام برخاست (تقفی، ابو اسحاق ابراهیم، الغارات، به کوشش جلال الدین محدث، تهران، ۱۳۹۵ ق، ص ۵۵۹-۵۶۵).

قتل هرمرزان اعتراض کرد و تهدید کرد هرگاه بر او دست یابد حدّ خدا را بر وی جاری خواهد کرد. (۱) او همچنین اصرار داشت که حد شرب خمر دربارهٔ ولید بن عقبه اجرا شود، و چون دیگران از تازیانه زدن برادر ناتنی خلیفه خودداری ورزیدند، خود او یا برادرزاده اش، عبد الله بن جعفر، ولید را تازیانه زدند. (۲) موضع علی علیه السّلام در این دو مورد، دشمنی همیشگی عیب اللّه و ولید را با او در پی آورد. در حجّ سال بیست و نهم هجری، او نیز همچون عبد الرّحمن بن عوف به نکوهش عثمان پرداخت که چرا مراسم نماز را تغییر داده است، این تغییر زمزمه هایی را در بین مسلمانان برانگیخت. (۳) او دستور عثمان مبنی بر حرمت انجام حج عمره در موسم حج واجب را آشکارا زیر پا گذاشت و عنوان کرد که از سنّت پیامبر عدول نخواهد کرد. (۴) هنگامی که عثمان در مسجد مدینه گستاخانه اعلام کرد هر مقدار از فیء را که لازم داشته باشد برخواهد گرفت، هر چند که برخی از مردم اعتراض کنند، علی علیه السّلام بر او خروشید که در این صورت با زور مانع خلیفه خواهند شد. (۵) علی علیه السّلام زمانی که سعید بن عاص از کوفه هدایایی برای او فرستاد، نارضایی شدید خود را از رفتار بنی امیه در اختصاص دادن اموال فیء به نخبگان ابراز کرد و گفت اگر قدرت در دست من بود این میراث محمد صلی الله علیه و آله را در بین مردم پخش می کردم. (۶)

یکی از شکایات کوفیان علیه سعید بن عاص آن بود که وی حقوق زنانشان را از دویست درهم به صد درهم کاهش داده بود.

(۷)

ص: ۱۵۳

-
- ۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۴؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۶؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۹۳، ج ۷، ص ۲۱.
- ۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۳-۳۵؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۳۳۵-۳۳۵. گفته اند که حسن بن علی علیه السّلام از اجرای حد خودداری ورزید.
- ۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۳-۲۸۳۴.
- ۴- ۴) ابن شُبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۴۳-۱۰۴۴. [۱]
- ۵- ۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۸.
- ۶- ۶) اغانی، ج ۱۱، ص ۳۱؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۸۸-۸۹. گفته اند که سعید بن عاص به علی علیه السّلام نوشت که هدایایی که برای تو می فرستم به هیچ کس نداده ام. سعید بن عمرو، نوّه سعید، علی علیه السّلام را حریص و آزمند دانسته است. بنا به روایت او، علی علیه السّلام هدیه سعید را پذیرفت اما گفت که بنی امیه فقط سهم اندکی از میراث محمد صلی الله علیه و آله را به من داده اند و به خدا سوگند اگر من زنده باشم آنان را از این کار بازخواهم داشت (ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۱). با توجه به رفتار بعدی علی علیه السّلام، این امر را باید ناشی از بازگویی غیر واقعی مسأله از سوی امویان دانست.
- ۷- ۷) اغانی، ج ۱۱، ص ۳۱.

علی علیه السّلام همچنین سعی کرد در برابر بدرفتاریهای خلیفه به حمایت از مردانی برخیزد که آنان را مسلمانان شایسته ای می دانست. از این رو، به نفع جندب بن کعب ازدی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله مداخله کرد. وی جادوگر غیر مسلمانی را کشته بود که مورد حمایت ولید بن عقبه بود. والی، که جذب تردستیهای جادوگر شده بود، می خواست که جندب را به سبب ارتکاب قتل قصاص کند، اما ازد، قبیله او به پشتیبانی از وی برخاستند.

جندب از زندان گریخت و به مدینه پناه برد. با پادرمیانی علی علیه السّلام، عثمان به ولید دستور داد که هیچ اقدامی علیه جندب انجام ندهد و او به کوفه بازگشت. (۱) علی علیه السّلام همچنین به رفتار بیرحمانه عثمان نسبت به ابن مسعود اعتراض و به خلیفه یادآوری کرد که او از صحابه نخستین پیامبر و صاحب شایستگیهای فراوان است و او را در خانه خویش جای داد تا بتواند از وی حمایت کند. (۲) او همچنین از مجازات فرستاده ای کوفی جلوگیری کرد. این فرستاده نامه گروهی از مخالفان خلیفه را آورده بود- نامه ای که در آن از خلیفه بشدت انتقاد شده بود- اما از افشای نامهای آنان خودداری می کرد. (۳)

زمانی که عثمان ابو ذر را تبعید کرد، علی علیه السّلام و چند تن از خویشاوندان او و عمار یاسر با همراهی کردن ابو ذر، همبستگی خود را با او نشان دادند، هر چند مروان به دستور عثمان کوشید از این کار او جلوگیری کند. این امر مشاجره ای جدی بین او و عثمان برانگیخت. (۴) پس از مرگ ابو ذر، علی علیه السّلام برای جلوگیری از تبعید عمار پادرمیانی کرد. (۵)

با این همه، رابطه علی علیه السّلام و عثمان کاملاً خصمانه نبود. در بین اعضای شورای منتخب، علی علیه السّلام نزدیکترین خویشاوند عثمان بود. هر دو از فرزندان عبد مناف، پدر عبد شمس و هاشم، بودند که این امر عامل مؤثری در برابر مابقی قریش به شمار می رفت. روایت کرده اند که عثمان به عباس بن عبد المطلب به اندازه ابو سفیان بن حرب، حکم بن ابی

ص: ۱۵۴

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۱-۲۲.

۲- ۲) همان، ص ۳۶-۳۷. بنا به گفته واقدی، علی علیه السّلام همچنین مانع تازیانه زدن کوفیانی شد که به سبب شهادت دادن علیه ولید، به دستور عثمان محکوم به تحمل تازیانه شده بودند (همان، ص ۳۴).

۳- ۳) همان، ص ۴۱-۴۲.

۴- ۴) همان، ص ۵۴. جوهری در کتاب السقیفه، (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۸، ص ۳۵۲-۳۵۵) روایت مشروحی را درباره این ماجرا از ابن عباس نقل می کند.

۵- ۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۴-۵۵.

العاص و ولید بن عقبه که اموی بودند احترام می گذاشت و به هر کدام از آنها اجازه می داد در روی تخت در کنارش بنشینند. (۱) عبد الله بن عباس روایت می کند که عثمان اندکی پیش از مرگ پدرش (عباس) به سال سی و دو هجری به او گلایه کرده که علی علیه السلام رابطه خویشاوندی خود را با او (عثمان) بریده و مردم را علیه او برمی انگیزد. چون عباس عنوان کرد که در این زمینه تمایل هر دو طرف لازم است، عثمان از او خواست که برای آشتی دادن آن دو اقدام کند. اما پس از این دیدار، عثمان، تحت تأثیر مروان، تصمیم خود را تغییر داد و در پی عباس فرستاد و از او خواست هیچ اقدامی انجام ندهد. عباس به پسر خود اظهار داشت که عثمان اختیار کارهای خود را ندارد. (۲) شاید در اشاره به همین وضعیت باشد که صهیب، مولای عباس، نقل کرده عباس از عثمان تقاضا کرد ملاحظه خویشاوند او علی علیه السلام را بکند، زیرا شنیده بود عثمان در نظر دارد علیه علی علیه السلام و اصحاب او اقداماتی انجام دهد. عثمان پاسخ داد که حاضر است پادرمیانی عباس را بپذیرد و اگر علی علیه السلام، خود، بخواهد هیچ کس در نظر خلیفه برتر از او نخواهد بود. در عین حال، علی علیه السلام تمام پیشنهادها را رد کرده و بر نظرات خود پای فشرده بود. زمانی که عباس با علی علیه السلام گفتگو کرد او گفت اگر عثمان فرمان دهد خانه ام را ترک خواهم کرد، اما نمی تواند مرا وادار کند احکام کتاب خدا را زیر پا بگذارد. (۳)

بنا به روایتی از شعبی، رنجش عثمان از علی علیه السلام به حدی رسیده بود که در نزد هر یک از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که به دیدارش می رفتند از وی گلایه می کرد. در این زمان، زید بن ثابت پیشنهاد کرد که با علی علیه السلام دیدار کند و او را از خشم خلیفه مطلع سازد. عثمان

ص: ۱۵۵

۱- ۱) اغانی، ج ۴، ص ۱۷۷.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳. برای اسناد آن نیز ر.ک: (بلاذری، انساب الاشراف، ۱/۴، به کوشش احسان عباس، ویسبادن، ۱۹۷۹)، ص ۴۹۸؛ ابن شیبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۴۵-۱۰۴۷. [۱] برای دیدن روایت دیگری منسوب به ابن عباس درباره اتهامات متقابل علی علیه السلام و عثمان به یکدیگر که واقعی آن را در کتاب الشوری نقل کرده ر.ک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۵-۱۷. در اینجا روایت شده که علی علیه السلام، پس از دفاع از رفتار خود، به عثمان گفت که باید مانع زیان رساندن سفهای بنی امیه به مسلمانان شود و مأموران فاسد را اخراج کند. عثمان وعده کرد که به نصیحت او عمل کند، اما مروان او را ترغیب کرد که آن را زیر پا نهد.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۴؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۲۶۲-۲۶۳. افراد سلسله سند این روایت از سومین راوی به بعد کوفی هستند. در روایت سنیان، دومین قسمت پاسخ علی علیه السلام که عثمان را به زیر پا گذاشتن دستورات قرآن متهم می کند، حذف شده است.

موافقت کرد و زید به همراه پسر عمه عثمان، مغیره بن اخنس (۱) و چند تن دیگر به دیدار علی علیه السلام رفت. زید به علی علیه السلام گفت که عثمان دو حق بر گردن تو دارد: حق ولایت و حق قرابت، و گلایه او این است که علی علیه السلام از من روی گردانده و از دستوراتم فرمان نمی برد.

علی علیه السلام سوگند خورد که نمی خواهم بر او خرده بگیرم. یا از دستورش سرباز زنم، مگر آن که یکی از حقوق الهی را زیر پا گذارد که در آن مورد نمی توانم جز حق بر زبان آورم، اما تا آنجا که بتوانم متعرض او نخواهم شد. در این هنگام مغیره بن اخنس دخالت کرد و گفت: «به خدا سوگند، یا از او دست بازخواهی داشت و یا به این کار وادار خواهی شد.

همانا او قدرتمندتر از تو است و این مسلمانان را فقط برای نشان دادن قدرت خود و گواه گرفتن آنان علیه تو به نزدت فرستاده است.» علی علیه السلام خشمگین شد و به او ناسزا گفت و به پیشینه خانوادگی او و دشمنی آنان با اسلام اشاره کرد. زید بن ثابت علی علیه السلام را آرام کرد و به او اطمینان داد که ما نیامده ایم تا علیه تو گواه باشیم و آمدنمان حجتی بر ضد تو باشد، بلکه آمده ایم تا بین شما آشتی برقرار کنیم. سپس برای او و عثمان دعا کرد و با همراهانش از نزد او بیرون آمدند. (۲)

خویشاوندی علی علیه السلام با عثمان طبیعتاً او را به واسطه ای بین مخالفان و عثمان تبدیل کرده بود. هنگامی که به سال سی و چهار هجری، مخالفت عمومی به مرز خطرناکی رسید گروهی از مکیان و صحابیان دیگر از علی علیه السلام خواستند که با عثمان گفتگو کند و به او هشدار دهد. بنابراین، علی علیه السلام در مقام سخنگوی مردم با او گفتگو کرد، اما عثمان حاضر نبود به هشدارهای علی علیه السلام توجه کند. (۳) یک سال بعد که ناراضیان مصری در ذی خشب اردو زدند عثمان از علی علیه السلام خواست که در رأس گروهی از مهاجران با آنان دیدار کند و در عین حال، محمد بن مسلمه، از اصحاب مدنی، را در رأس جمعی از انصار به نزد آنان فرستاد. علی علیه السلام و محمد بن مسلمه شورشیان را به بازگشت متقاعد کردند و از قول خلیفه، به آنان وعده دادند که به تمام شکایات آنان رسیدگی خواهد شد و خود

ص: ۱۵۶

۱- ۱) مغیره بن اخنس (ابی) بن شریق ثقفی، حلیف بن زهره و یکی از مخالفان سرسخت محمد صلی الله علیه و آله بود. مادر او، خلدۀ دختر ابو العاص، عمه عثمان بود (زبیری، نسب، ص ۱۰۱).

۲- ۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۸، ص ۳۰۲-۳۰۳.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۷-۲۹۳۸؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۰-۶۱.

عثمان در نخستین سخنرانی خود پس از بازگشت آنان، تحت فشار مروان اعلام کرد که مصریان به سرزمین خود بازگشتند، چرا که دریافتند تهمتهایی که بر پیشوایشان وارد شده بود نادرست بوده است. چون این سخنان خشم حاضران در مسجد را برانگیخت، علی علیه السلام به خلیفه اصرار کرد که لازم است در برابر همگان به اشتباهات گذشته خود اعتراف و تأسف خود را از این بابت اعلام کند. عثمان در خطابه ای به این موضوع پرداخت و از سران مردم خواست که او را درباره رفتار آینده اش نصیحت کنند. این سخنان با استقبال خوب مردم روبرو شد، اما مروان بلافاصله توانست عثمان را قانع کند که ابراز فروتنی او اشتباهی سیاسی بوده است. لذا عثمان به او اجازه داد به مردانی که برای ارائه توصیه های خود مقابل قصر گرد آمده بودند ناسزا بگوید و آنان را تهدید کند.

علی علیه السلام با خشم به عثمان هشدار داد که مروان بر آن است که او را تبه کند و وی - علی علیه السلام - از آن پس با او ملاقات نخواهد کرد. این بار عثمان شخصا به دیدار او رفت اما نتوانست خشم او را فرو نشاند. عثمان علی علیه السلام را ترک کرد و او را متهم نمود که روابط خویشاوندی خود را با او بریده و وی را تنها گذاشته و مردم را نسبت به او جسور کرده است. (۲) اندک زمانی بعد، در هنگام ایراد خطبه جمعه توسط عثمان، نارضایی مردم به شکل پرتاب بارانی از ریگ به سوی او تجلی کرد. عثمان از منبر پایین افتاد و او را بیهوش به خانه بردند. علی علیه السلام در آن روز پیش وی رفت. بنی امیه اطراف او بودند، علی علیه السلام گفت:

«ای امیر مؤمنان تو را چه می شود؟» بنی امیه به یک زبان به او گفتند: «ای علی، ما را به هلاکت دادی و با امیر مؤمنان چنین کردی، به خدا اگر به آنچه می خواهی بررسی دنیا بر تو تلخ خواهد شد.» و علی علیه السلام خشمگین برخاست. (۳)

ص: ۱۵۷

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۹-۲۹۷۱؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۲.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱-۲۹۷۹.

۳- ۳) همان، ص ۲۹۷۹. بنا به روایت ابو حذیفه قرشی، خویشاوندان اموی عثمان عباس بن زرقان بن زید، برادر زن حارث بن حکم، را در پی علی علیه السلام فرستادند تا نظر او را درباره پسر عمه اش [عثمان] جویا شود. علی علیه السلام خشمگینانه پاسخ داد: «او هر چه خواسته انجام داده و هر گناهی را مرتکب می شود و اینک من مؤاخذه و متهم می شوم! به خدا سوگند اگر به خاطر جایگاه من نبود، چشمان عثمان را از حدقه در آورده بودند.» (مفید، جمل، ص ۱۴۳-۱۴۴، باید به جای لاجتر، لاجتر خواند. [به نظر می رسد که درست تر آن است که به جای لاجتر، لاجتر (به صیغه مجهول) بخوانیم. م.])

او یک بار دیگر هم به دیدار عثمان رفت و آن هنگامی بود که شورشیان مصری در پی به دست آوردن نامه ای رسمی که در آن دستور مجازات رهبرانشان صادر شده بود، به خشم آمده و به مدینه بازگشته بودند. علی علیه السلام و محمد بن مسلمه که وعده های عثمان را ضمانت کرده بودند ظاهراً احساس وظیفه می کردند که دخالت کنند، لذا همراه یکدیگر به دیدار عثمان آمدند. وقتی علی علیه السلام عثمان را از اعتراض جدید شورشیان آگاه ساخت، او سوگند خورد که هرگز از این نامه اطلاع نداشته است. چون محمد بن مسلمه گفت:

«راست می گویی، این کار مروان است، بگو بیایند و عذر تو را بشنوند»، عثمان رو به علی علیه السلام کرد و گفت: «من خویشاوند توام... برو و با آنها سخن کن که از تو شنوایی دارند». علی گفت: «به خدا چنین نمی کنم. بگو بیایند و عذر خویش را به آنها بگوی».

عثمان گفت: «بیایند». مصریان آمدند و شکایات خود را بیان کردند. عثمان بار دیگر اعلام کرد که از نامه بی خبر است و علی علیه السلام و محمد بن مسلمه سخن او را تأیید کردند.

مصریان گفتند: «پس کی نوشته؟» گفت: «نمی دانم». [ابن عدیس] گفت: «آیا آنان چنان جسورند که غلام تو را بفرستند با شتری از زکات مسلمانان و مهر تو را نقش زنند و به عامل تو چنین چیزهای مهمّ نویسند و تو ندانی؟» گفت: «آری». گفت: «کسی همانند تو خلیفگی را نشاید. از خلافت کناره کن چنان که خدا تو را برکنار کرده است». گفت:

«پیراهنی را که خدای عز و جل بر من پوشانیده از تن به در نمی کنم». سر و صدا بسیار شد. علی علیه السلام برخاست و برفت و محمد بن مسلمه نیز در پی او بیرون رفت. مصریان نیز بیرون رفتند و همچنان عثمان را در محاصره داشتند تا او را کشتند. [\(۱\) علی فقط زمانی](#)

ص: ۱۵۸

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۲-۲۹۹۵. محمد بن مسلمه از تیره بنی حارث از قبیله اوس و حلیف بنی عبد الاشهل بود. او یکی از نخستین گروندگان به اسلام و بسیار مورد اعتماد پیامبر صلی الله علیه و آله بود. عمر او را برای بررسی مسائل حساس (امور معضله) ولایات به کار گرفت. بدین ترتیب، وی مأموریت یافت بخشی از اموالی را که عمرو عاص در زمان فرمانروایی بر مصر جمع آورده بود مصادره و دروازه قصری را که سعد بن ابی وقاص در کوفه برای جلوگیری از ورود مردم ساخته بود تخریب کند. ولهاوزن او را «دلاور پیر و انصاری صادق» (خلاصه ها و پیش نویسه ها، ج ۶، ص ۱۲۸) توصیف کرده است. کایتانی برای بی اعتبار جلوه دادن روایت او وی را «دوست علی علیه السلام» (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۸) نامیده است. با این وصف، محمد بن مسلمه جزو معدود انصاری بود که یا با علی علیه السلام بیعت نکردند و یا در جنگ با عایشه، طلحه و زبیر از او پشتیبانی نمودند؛ ر.ک: (همین کتاب ص ۱۴۵-۱۴۶). محمد پس از قتل عثمان داوطلبانه به تبعید ربنده رفت، ظاهراً به این دلیل که از آزار انصار مدینه که بشدت از علی علیه السلام طرفداری می کردند در امان بماند. اما امویان عدم حمایت او از عثمان را نبخشیدند. این عدم حمایت ناشی از آن بود که عثمان به درخواست او برای برکنار

مداخله کرد که جبیر بن مطعم به او خبر داد شورشیان مانع رسیدن آب به خلیفه که در محاصره بود، شده اند. او با طلحه گفتگو کرد و در این باره سخت اصرار کرد تا برای عثمان آب بردند. (۱) چنان که پیشتر گفتیم، سعد بن ابی وقاص در آخرین روز محاصره، علی علیه السلام را بار دیگر ترغیب به پادرمیانی برای حمایت از خویشاوند تحت محاصره اش کرد، اما دیگر خیلی دیر شده بود. (۲)

تا آنجا که روشن است علی علیه السلام مدتی طولانی در کشاکش دو احساس تعهد در گیر بود: از یکسو احساس وظیفه سستی نسبت به خویشان نزدیکش و از سوی دیگر احساس تعهد نسبت به اصول اسلامی. به نظر می رسد که او در اواخر کار با نومیذی از عثمان برید، چرا که نتوانسته بود نفوذ فاجعه آفرین مروان را بر خلیفه از بین ببرد. البته می توان گفت اگر علی علیه السلام پس از آن که قریش در جریان انتخاب خلیفه او را به گونه ای تحقیرآمیز کنار گذاشتند، آرمانهای سیاسی خود را کاملاً رها می کرد از اتخاذ تصمیمی ناگوار و دشمنی پایدار امویان در امان می ماند، لیکن بعید بود که این کار عثمان را از سرانجام فجیعش نجات دهد. تصویری که کایتانی از علی علیه السلام ارائه می دهد... و بغض و کینه بیش از حد او را محرک وی برای سرنگونی، اگر نگوئیم قتل خلیفه ای خوش نیت می داند کاملاً بیجاست.

بحران و شورش

تحول تاریخی این بحران را می توان تا حدی به صورت زیر پی گرفت. در سال سی و چهارم، نارضایی علیه عثمان به درجه ای رسید که صحابیان نامه هایی به یکدیگر نوشتند

ص: ۱۵۹

۱- (۱) طبری، ج ۲۹۷۹، ۱؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۷.

۲- (۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۸-۲۹۹۹. روایت دیگری نیز، که برخی از آنها کوفی اند، وجود دارند مبنی بر اینکه محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السلام، یا دیگران مانع آن شدند که علی علیه السلام در آخرین مرحله محاصره برای نجات عثمان به خانه او برود. بنا بر یکی از این روایات، محمد بن حنفیه به علی علیه السلام گفت که مروان و خویشانش می خواهند او [علی] را به گروگان بگیرند (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۴۴).

و در آنها یکدیگر را به جهاد علیه خلیفه فرا خواندند. در مدینه مردم آشکارا به نکوهش او پرداختند و در این حال، صحابه فقط می دیدند و می شنیدند بدون آن که از او دفاع کنند، جز چند تن از صحابه مدنی همچون زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک و حسان بن ثابت. (۱) مردم از علی علیه السلام خواستند که از سوی آنان با عثمان سخن گوید. او به خلیفه هشدار داد و عمدتاً از به حکومت گماردن خویشاوندانش و عدم نظارت بر اعمال آنان انتقاد کرد. عثمان در رد این انتقادات گفت: «اگر تو به جای من بودی تویخت نمی کردم... و عیب تو نمی گفتم». سپس در سخنانی که در مسجد برای مردم ایراد کرد به سرزنش عیب جویان و طعنه زنان پرداخت و گفت: «به خدا شما چیزهایی را بر من عیب می گیرید که از پسر خطاب پسند می کردید که او به پا می کوفتتان و به دست می زدتان و به زبان می راندتان... من با شما ملائمت کردم... زبان از ولایتداران خویش بدارید... به خدا من کسی را از شما دور نداشته ام که اگر با شما سخن می کرد بدون این سخنان من از او خشنود می شدید... به خدا این تقصیر من نیست که کارهایی کرده ام که سلف من می کرده و مخالفت او نمی کرده اید. چیزی از مال فزون آمده چرا حق نداشته باشم در این مازاد هر چه می خواهم کنم؟ پس برای چه پیشوا شده ام؟» آنگاه مروان برخاست و گفت: «به خدا اگر بخواهید اختلاف خودمان و شما را به شمشیر حواله می کنیم»، اما عثمان او را خاموش کرد. (۲)

در منابع، شورش کوفیان علیه سعید بن عاص، والی این شهر، جزو وقایع سال سی و چهارم ذکر شده است. هیچ مدرک غیر مستقیمی وجود ندارد که تاریخ دقیقتر این ماجرا را نشان دهد. اما به احتمال بسیار زیاد این ماجرا در اواخر آن سال یعنی پس از میانجیگری بی حاصل علی علیه السلام رخ داد. ولهاوزن معتقد است که دیدار والیان با عثمان در

ص: ۱۶۰

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۶-۲۹۳۷. [۱] جبهه بن عمرو ساعدی مدنی در جاهای مختلف، نخستین کسی توصیف شده که در برابر عثمان لحنی پرخاشگرانه به کار برد و او را در برابر همگان به باد انتقاد گرفت. صحنه هایی که بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۷، [۲] سطر، ۷-۱۷ و طبری، ج ۱، ۲۹۸۰، [۳] سطر، ۱۳، ص ۲۹۸۱، سطر ۱۴ توصیف کرده اند ممکن است در حدود همین زمان رخ داده باشند. راوی، یعنی عثمان بن شرید، شاید همان عثمان بن عبد الرحمن بن حارث بن هاشم مخزومی باشد. عبد الرحمن بن حارث به شرید معروف بود (زبیری، نسب، ص ۳۰۳). او پسری به نام عثمان داشت (همان، ص ۳۰۴).

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۷-۲۹۳۹.

مدینه، که شورش همزمان با آن به وقوع پیوست، با موسم حج ارتباط داشته است. (۱)

روایت بلاذری این گفته را که بر اساس آن عثمان چهار تن از والیان خود یعنی معاویه، عبد الله بن سعد، عبد الله بن عامر و سعید بن عاص را به سبب فریاد نارضایتی و شکوه مردم فرا خواند، تأیید نمی کند. (۲) اما این فرض جالب توجه است، بدان سبب که نشان می دهد چرا سعید بن عاص این قدر دیر به کوفه بازگشت. زیرا کوفیان فقط زمانی تصمیم به قیام گرفتند که یکی از کسانشان به نام علباء بن هیشم سدوسی به آنها خبر داد به رغم شکایت‌هایشان از سعید، خلیفه او را به حکومت کوفه بازگردانده است. (۳)

این شورش، چنان که بلاذری به احتمال زیاد بر اساس روایت ابو مخنف توصیف می کند، انفجاری بزرگ بود. اشتر از حمص احضار شد. وی شورش را مهار کرد و ثابت بن قیص انصاری، نایب الحکومه، را از کوفه بیرون راند و سپاهیان در چند جهت اعزام کرد تا امتیث را در راههای ورود به شهر برقرار کنند. (۴)

آشکار است که تمام این وقایع باید در عرض چند هفته رخ داده باشد. (۵) پس از این رویدادها بود که سعید بن عاص، والی کوفه، از راه رسید اما مالک بن سعید ارحبی مانع رسیدن او به فرات شد. مالک اشتر کاخ والی را به تصرف درآورد و از ابو موسی اشعری خواست که امامت نمازگزاران را در شهر به عهده گیرد و مسئولیت سواد (۶) و زکات زمین را به حذیفه بن یمان واگذاشت. عثمان آنگاه عبد الرحمن بن مسور بن مخرمه را فرستاد تا یاغیان را به اطاعت فراخواند. پاسخ اشتر با لحنی موهن ابراز شده بود؛ او

ص: ۱۶۱

۱- ۱) ولهاوزن، خلاصه ها و پیش نویسه‌ها، ج ۴، ص ۱۲۶؛ ولهاوزن، سلطنت عرب و سقوط آن، ص ۲۹.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۳-۴۴.

۳- ۳) همان، ص ۴۴، در روایت زهری (آغانی، ج ۱۱، ص ۳۰-۳۱) نام علباء به اشتباه به صورت علی آمده است. علباء بن هیشم از بنی ثعلبه بن سدوس ربیعی را ابن کلبی از سران (سید) کوفه و نخستین کسی می داند که در آنجا مردم را به بیعت علی علیه السلام فرا خواند (ابن حزم، جمهره انساب العرب، به اهتمام، لوی پونسال، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۲۹۹).

۴- ۴) سیف بن عمر بنادرست عمرو بن حرث را نایب الحکوم می داند (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۸).

۵- ۵) این روایت کاملاً با روایت مضحک سیف بن عمر که طبری آن را نقل کرده (همان، ص ۲۹۲۷-۲۹۳۱؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۸۱-۸۴) در تضاد است. بر اساس روایت سیف بن عمر، این شورش خروجی بود به دست گروهی افراد شرور که از غیبت تمام سران در کوفه سوء استفاده کردند. روایت مختصر زهری (آغانی، ج ۱۱، ص ۳۰-۳۱) نیز وسعت این شورش را نشان می دهد.

۶- (*) سواد: سرزمین بین بصره و کوفه و روستاهای اطراف آن. م.

درخواست کرد که خلیفه گمراه اعمال خود را انکار و از آنها توبه کند و ابو موسی و حذیفه را منصوب کند. نامه توسط چند تن از قاریان کوفی قرآن و فقها به مدینه ارسال شد. عثمان بلافاصله اظهار ندامت و ابو موسی و حذیفه را تأیید کرد. (۱) ظاهراً اشتر بر اوضاع کاملاً تسلط داشت و خلیفه بناچار تسلیم شد. (۲)

والیان سه ولایت دیگر در همان گردهمایی والیان، سرکوب شدید را توصیه کردند.

عبد الله بن عامر در بیتی به عثمان صادقانه توصیه کرد که: «با تبعید کردن مردم بر آنان سختگیری کن که این کار اجتماع آنان را از هم می پاشد و با آنان با شمشیر برخورد کن».

به گفته او این کار کاملاً درست و شایسته آنان بود. معاویه با غرور به عثمان قول داد که از جانب او از ولایت خود مراقبت کند و از او خواست که به ابن عامر و «فرمانروای مصر» بگوید که از ولایات خود مراقبت کنند. او دریافته بود که نابودی خلیفه به دست شورشیان به معنی نابودی خود او نیز هست. عبد الله بن سعد اذعان کرد که به پیش بینی او اوضاع فقط وخیمتر خواهد شد، اما سپس در خطاب به مخالفان آنها را به تازیانه ها و شمشیرهای طایفه خود، بنی عامر قریش، تهدید کرد و آنان را بیم داد که در سرزمین خودشان (مصر) لگد کوبشان خواهد کرد. (۳)

ص: ۱۶۲

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۴-۴۷. [۱]

۲- ۲) اما روایات تاریخی عثمانیان خلیفه را مایل و مشتاق برآورده ساختن نظریات مردم نشان می دهد. بدین ترتیب، سیف نقل می کند که سعید بن عاص به استهزا به مالک اشتر و شورشیان کوفی که در خارج کوفه راه بر او بسته بودند گفت: «چرا اینجا آمده اید؟ کافی بود که یکی را سوی امیر مؤمنان فرستید و یکی را بر سر راه من نهدید. آیا هزار کس که عقل دارند برای یکی برون می شوند؟» (طبری، ج ۱، ص ۲۹۵۰). جهیم فهری عثمانی گفته هنگامی که عثمان به نمایندگان ولایات پیشنهاد کرد که حاکمان خود را انتخاب کنند حضور داشته است. فقط نمایندگان کوفه اعتراض کردند و از او خواستند که سعید بن عاص را خلع و ابو موسی را منصوب کند. و او فوراً این کار را کرد (اغانی، ج ۱۱، ص ۳۱). در روایت دیگری مردم مصر نیز تقاضا کردند که حاکمشان، عبد الله بن سعد را عزل و عمرو عاص را منصوب کند. عثمان چنین کرد، با وجود این شورشیان مصری: ابو عمرو بن بدیل [بجوی] و تنوخی (کذا، شاید منظور [ابن عدیس] بلوی و [کنانه بن بشر] تجیبی باشد) آمدند و او را کشتند (ابن عساکر، عثمان، ص ۴۰۳، ۴۰۴).

۳- ۳) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۸-۳۰۹ [۲]. بعدها زمانی که شورشیان مصری عازم مدینه شدند، عبد الله بن سعد اوضاع آینده را بسیار تیره و تارتر می دید. رک: ابیاتی که ابن بکر در تمهید، ص ۹۵ درباره این روزها نقل می کند و بوضوح نشان می دهد که او در سروده های پیشین خود تجدید نظر کرده است. جزئیات دیدار والیان با عثمان به آن صورتی که ابو مخنف (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۳-۴۴)، سیف بن عمر (طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۴-۲۹۴۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۳-۳۰۵؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۱-۱۲) و جعفر محمدی

به روایت ابو مخنف، نمایندگان ناراضیان کوفه، بصره و مصر در موسم حج سال سی و چهارم هجری در خانه خدا با یکدیگر دیدار کردند و تصمیم گرفتند که در سال بعد، ظاهراً با افراد بیشتری بازگردند و خواسته های خود را به عثمان بقبولانند. داوری درباره صحت و سقم جزئیات مطرح شده در روایتی را، که کم اطلاعی گوینده آن از رویدادهای مدینه آشکار است، باید به بعد واگذار کرد. (۱) به هر حال، مصریان نخستین گروهی بودند که به سوی مدینه عزیمت کردند. در مصر، دو نفر قریشی یعنی محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر مردم را علیه عثمان و والی او عبد الله بن سعد بن ابی سرح بر می انگیزتند. محمد بن ابی حذیفه که مسلمان زاده شده بود فرزند یکی از نخستین صحابیان مشهور یعنی ابو حذیفه بن عتبّه از بنی عبد شمس، بود که پس از شهادت پدرش در جنگ عقرباء در خانه عثمان بزرگ شد. ۲ مخالفت او علیه پدرخوانده اش به احتمال زیاد ناشی از نارضایتی او بود از این که عثمان پسران دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله همچون حکم یا عقبه بن ابی معیط یا تبعیدشدگانی همچون عبد الله بن سعد [ابن ابی سرح] ۳ را بر

ص: ۱۶۳

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۹. رهبران کوفیان و بصریان در سال سی و چهارم، که ابو مخنف از آنها نام می برد، یعنی کعب بن عبده (ذی الحبکه) نهدی و مثنی (بن بشیر) بن مخربه عبدی، غیر از رهبران آنان در سال سی و پنجم بودند. این نکته می تواند گواه درستی این روایت باشد. مالک اشتر، رهبر کوفیان در سال سی و پنجم، ظاهراً در سال سی و چهارم در کوفه گرفتاری داشت.

او، که پسر یکی از صحابه نخستین و از شهدای اسلام بود، ترجیح داده بود. محمد بن ابی بکر به دلایلی ناشناخته، در نفرت خواهر خود از عثمان شریک بود، (۱) اما بر خلاف او، از علی علیه السلام متنفر نبود. او در خانه علی علیه السلام پرورش یافته بود، چرا که مادرش اسماء بنت عمیس پس از درگذشت ابو بکر به ازدواج علی علیه السلام درآمده بود. (۲)

عبد الله بن سعد از این دو به عثمان شکایت برده بود، اما خلیفه به او نوشت که نباید به آنها آزاری برساند، زیرا محمد بن ابی بکر برادر عایشه و محمد بن ابی حذیفه خویشاوند و پسرخوانده خود او و «جوجه (فرخ) قریش» است. (۳) عثمان کوشید با فرستادن سی هزار درهم و جامه ای گرانبها او را آرام کند. اما ابن ابی حذیفه این هدایا را در مسجد فسطاط به نمایش گذاشت و از مردم دعوت کرد که بیایند و به چشم خود ببینند عثمان چگونه سعی کرده او را تطمیع کند و به خیانت به دین خود وادارد. در این هنگام، عثمان عمار یاسر را فرا خواند و از آنچه در گذشته بر او رفته بود عذرخواهی کرد و او را به مصر فرستاد تا درباره فعالیت‌های ابن ابی حذیفه بررسی و از عملکرد خلیفه دفاع کند و ضمانت نماید که به شکایت کسانی که به نزد خلیفه بیایند رسیدگی خواهد شد. اما عمار در مصر از ابن ابی حذیفه پشتیبانی کرد و خواستار برکناری عثمان و حرکت دسته جمعی مصریان به سوی مدینه شد. از شعری که ولید بن عقبه (۴) سروده برمی آید که عثمان در همان زمان نمایندگان را نیز به مراکز ولایات دیگر گسیل کرد تا درباره فعالیت «خائنان» تحقیق کنند. به گفته ولید، تمام آنان مأموریت خود را همراه با خوف خدا و با

ص: ۱۶۴

۱- ۱) درست مانند ماجرای ابن ابی حذیفه، در اینجا نیز روایت عثمانی که سیف بن عمر نقل کرده کوشیده تنفر محمد بن ابی بکر از عثمان را ناشی از آن بداند که عثمان بدون هیچ ترحمی حدی شرعی را بر او جاری ساخت (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۲). این داستان مطمئناً ساختگی است.

۲- ۲) محمد در آن هنگام فقط سه سال سن داشت. [۱] برای آگاهی بیشتر در این باره ر.ک: مقاله هاوتینگ درباره محمد بن ابی بکر در دائرة المعارف اسلام (چاپ دوم).

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۰؛ ج ۲، ص ۳۸۸.

۴- ۴) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶.

شرافت به انجام رساندند به جز دلیم (عمار). عبد الله بن سعد ماجرا را به عثمان گزارش کرد و از او اجازه خواست که عمار را مجازات کند، امیرا عثمان درخواست او را نپذیرفت و به او دستور داد که عمار را با تجهیزات کافی روانه مدینه کند. به گفته بلاذری، بنا به روایاتی دیگر، عمار از آنجا اخراج شد (سیر) و بدین لحاظ ابن ابی حذیفه توانست پیروان خود را ترغیب کند که به مدینه عزیمت کنند. (۱)

در شوال سال سی و پنجم هجری، بین چهارصد تا هفتصد تن مصری، ظاهرا به قصد انجام عمره، راهی مدینه شدند. (۲) رهبری این گروه را چهار نفر بر عهده داشتند:

عبد الرحمن بن عدیس بلوی، (۳) که رهبر اصلی آنان بود، سودان (سیدان) بن حمران مرادی، عمرو بن حمق خزاعی و عروه بن شمیم بن نباع کنانی لیثی. (۴) حضور عمرو بن حمق در بین رهبران مصریان شایسته توجهی ویژه است. او یکی از قاریان کوفی بود که

ص: ۱۶۵

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۱؛ ابن شُبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۲-۱۱۲۳.

۲- ۲) تاریخ رجب سال سی و پنجم که محمد بن عمر بن علی ذکر کرده (طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۸؛ کایتانی سلسله سند روایت را به اشتباه چنین دانسته: طبری به نقل از عبد الله بن محمد و او به نقل از پدرش واقدی (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۴۷ و ۱۵۲) و واقدی را راوی اصلی شمرده است. اما این سلسله سند، چنان که ولهاوزن نیز اشاره کرده (خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۲۷، یادداشت ۳)، صحیح نیست.

۳- ۳) عبد الرحمن بن عدیس از صحابه برجسته و از جمله کسانی بود که در بیعت شجره در حدیبیه شرکت داشتند و از نخستین فاتحان مصر بود (ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۱۷۱-۱۷۲). گفته اند او پس از فتح مصر حدودی برای دار البیضاء مشخص کرد. اما برخی گفته اند که دار البیضاء زمینی بود بین مسجد و خانه عمرو عاص که مسلمانان اسبان خود را در هنگام ورود به مسجد در آن می بستند. دیگران بنا به گفته ابن عبد الحکم، ادعا کرده اند که پیش از دیدار مروان بن حکم از فسطاط به سال شصت و پنج هجری در هنگام خلافت خود، محل دار البیضاء زمینی خالی بود و مسلمانان اسبان خود را در آنجا می بستند و مروان در آن سال در آن ساختمان کرد. مروان در این زمان گفت که شایسته نیست خلیفه در هر شهری قصری نداشته باشد. پس از آن دار البیضاء را در مدت دو ماه برای او ساختند (ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۱۰۷). اما به احتمال زیاد او داراییهای دشمن دیرین خود را مصادره کرد.

۴- ۴) این چهار تن، رهبرانی هستند که در روایت محمد بن مسلمه (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۱) از آنها نام برده شده است. ابو مخنف به جای سودان و عمرو بن حمق از ابو عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی و کنانه بن بشر تجیبی نام برده است. به گفته ابو مخنف، کنانه در سال بیست و سوم نیز رهبر مصریان بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۹). غالباً بشر بن کنانه را قاتل عثمان دانسته اند. ابو عمرو بن بدیل از صحابه و فرزند یکی از صحابه برجسته بود. گفته اند که او نیز به عثمان ضربت زد (همان، ص ۹۸). شاید شهرت آنان به انجام این اقدام نهایی باعث شده باشد که گاهی در بین رهبران مصریان از آنان نام برده شود. احتمال دارد که آنان در زمره گروه دومی به شورشیان پیوسته باشند.

در اعتراض به حکومت خشن سعید بن عاص نامه ای به عثمان نوشتند. (۱) شاید به همین دلیل عثمان او را به دمشق تبعید کرد. (۲) او سپس به مصر رفت و پس از قتل عثمان از نزدیکان علی علیه السلام در کوفه شد. او احتمالاً در نشر روحیه انقلابی کوفیان در مصر نقش مهمی داشت. (۳)

محمد بن ابو بکر پیش از عزیمت شورشیان به مدینه رفته بود و محمد بن ابی حذیفه هم آنان را تا عجرود همراهی کرد و سپس به فسطاط بازگشت (۴). شورشیان در شبی که فردای آن اول ذی قعدة بود در ذی خشب، در یک منزلی مدینه و در شمال این شهر، فرود آمدند. (۵) بر اساس منابعی که آغاز «محاصره» را از این روز به حساب می آورند، از آن هنگام تا قتل عثمان چهل و نه روز طول کشید. (۶) منابع دیگر از دو محاصره یا دو «ورود (قدمه)» نام می برند که در فاصله آن دو، شورشیان موقتاً از مدینه دور شدند. تنها در هنگام بازگشت آنان بود که خانه عثمان در محاصره قرار گرفت. به گفته ابن عباس محاصره نخست، یعنی اقامت در ذی خشب، دوازده روز به طول انجامید. (۷)

شورشیان پس از فرود آمدن در ذی خشب، چند تن را به مدینه فرستادند تا اوضاع را

ص: ۱۶۶

۱-۱ همان، ص ۴۱.

۲-۲ ابن منظور، مختصر، ج ۱۹، ص ۲۰۱.

۳-۳ درباره عمرو بن حمق ر.ک: ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۲۹۴. او پس از صلح حدیبیه هجرت کرد و در سلک صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد. پس از فتوحات مسلمانان، نخست در شام و سپس در کوفه اقامت گزید. در مصر روایتی را نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بود فتنه ای روی خواهد نمود که در آن عاقلترین یا بهترین مردم سپاهیان غربی (الجنود الغربی) خواهند بود و گفت که از همین رو به مصر آمده است (ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۳۰۵).

۴-۴ طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۸. [۱]

۵-۵ خلیفه، تاریخ، ص ۱۶۸، در این کتاب، اول ذی قعدة روز چهارشنبه دانسته شده که درست نیست.

۶-۶ از این جمله است روایت مصری ابو الخیر (مرشد بن عبد الله یزنی مفتی مصر، در گذشته به سال نود هجری؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۸۳) در طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹-۳۰۰۰.

۷-۷ طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۸. ولهاوزن به نادرست تصور کرده است که مدنیان پیش از دومین ورود مصریان، خانه عثمان را مدتی محاصره کردند و نخستین محاصره که دوازده روز طول کشیده اشاره به همین دارد (خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۲۸-۱۲۹). روایتی که در طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۵ آمده، و او آن را به عنوان شاهد نقل کرده، نمی گوید مردمی که در مقابل قصر تجمع کرده بودند «به هیچ گونه درخواستی برای متفرق شدن توجه نکردند»، بلکه حاکی از آن است که آنان پس از تهدید و ارباب مروان آنجا را ترک کردند.

بسجند و درباره چگونگی اقدام خود با صحابه برجسته مشورت کنند. یکی از آنان، یعنی عمرو بن (عبد الله) اصم، بعداً روایت کرد که همه صحابه آنها را ترغیب کردند وارد مدینه شوند، به جز علی علیه السلام که آنان آخر از همه از او نظر خواسته بودند. علی علیه السلام نسبت به پیامدهای ناگوار ورود آنان به مدینه هشدار داد و گفت آنان باید نمایندگانی به نزد عثمان بفرستند و از او بخواهند که راه و روش خود را اصلاح کند. (۱) این روایت با روایت محمد بن عمر، نواده علی علیه السلام، نیز سازگار است که بر طبق آن شب هنگام فرستاده ای از سوی مصریان برای دیدار با علی علیه السلام، طلحه و عمار یاسر نزد آنها آمد. می توان تصور کرد که طلحه و عمار مسلماً شورشیان را برای ورود به مدینه تشویق کردند. این فرستاده نامه ای از محمد بن ابی حذیفه به علی علیه السلام تقدیم کرد اما علی علیه السلام حاضر نشد آن را بگشاید. (۲)

عثمان که پیک تندرو عبد الله بن سعد او را از نیات شورشیان آگاه کرده بود و در آغاز احساس خطر نابودی می کرد، (۳) اینک به دیدار علی علیه السلام رفت و از او خواست که با شورشیان ملاقات و آنان را قانع کند که باز گردند، زیرا اگر او، عثمان، آنها را می پذیرفت ممکن بود دیگران نیز به چنین گستاخیهایی تشویق شوند. او به علی علیه السلام برای گفتگو اختیار تام داد و تعهد کرد که از آن پس طبق نظر علی علیه السلام عمل کند. چون علی علیه السلام به او یادآوری کرد که قبلاً هم با او صحبت کرده، اما عثمان ترجیح داده از مروان و خویشاوندان اموی خود فرمان ببرد. خلیفه تأکید کرد که از آن پس با آنان مخالفت و بر طبق گفته علی علیه السلام رفتار خواهد کرد. عثمان سپس به دیگر مهاجران و انصار دستور داد که بر مرکب بنشینند و علی علیه السلام را همراهی کنند. (۴) او بویژه از عمار خواست که به این هیأت بیوندد اما عمار از این کار خودداری کرد. (۵)

ص: ۱۶۷

۱ - ۱) ابن شبنه، تاریخ مدینه، ۱۱۲۶: [۱] از قرار معلوم، عمرو بن عبد الله که در روایت دوم از او نام برده شده همان عمرو بن اصم در روایت اول است؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱؛ ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۴۵.

۲ - ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۹.

۳ - ۳) همان، ص ۲۹۶۸-۲۹۶۹. بنا به گفته ابو الخیر مصری، عثمان پس از دریافت هشدار عبد الله بن سعد به ایراد سخن پرداخت و گفت: «جمعی از مردم مصر به پندار خویش آهنگ عمره دارند اما مقصودشان عمره نیست. کسان تحریکشان کرده اند که سر فتنه دارند و منتظر مرگ منند» (همان، ص ۲۹۹۹).

۴ - ۴) همان، ص ۲۹۶۸-۲۹۶۹.

۵ - ۵) همان، ص ۲۹۶۹-۲۹۷۰. درباره اوضاع و احوال آن ایام رک: همین کتاب، ص ۱۳۵.

به روایت محمد بن لیبید بن عقبه اوسی (۱) که خود در همان زمان می زیست، گروه مهاجران-به غیر از علی علیه السلام-شامل سعید بن زید، ابو جهم عدوی، جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام و از امویان مروان بن حکم، سعید بن عاص و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بود. انصار که پیشوایی آنان را محمد بن مسلمه بر عهده داشت شامل ابو اسید ساعدی، ابو حمید ساعدی، زید بن ثابت و کعب بن مالک بودند. اعرابی همچون نیار بن مکرز (یا مکرم) اسلمی و دیگران نیز همراه آنان بودند که در مجموع به سی تن بالغ می شدند. (۲)

ترکیب این هیأت قدرتمند نشان می دهد که عثمان خود را در چه مخلصه هولناکی می دید. چهار تن مهاجر این گروه به نامهای سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، ابو جهم بن حدیفه (یا حذافه) عدوی، که هر دو از قبیله عدی بودند و با عمر نسبتی داشتند، و جبیر بن مطعم از طایفه نوفل بن عبد مناف-این طایفه معمولاً به عبد شمس منسوب می شدند همچنان که بنی عبد المطلب به هاشم- و حکیم بن حزام اسدی از طرفداران سرسخت عثمان بودند، گرچه سعید بن زید سرانجام از او روی گرداند. (۳) سه تن اخیر و نیز نیار بن مکرز اسلمی از جمله کسانی بودند که جنازه عثمان را به خاک سپردند. چهار تن انصار، به جز محمد بن مسلمه، از معدود طرفداران سرسخت عثمان در بین مدنیان بودند. (۴)

تمام این مردان که ارتباط نزدیکی با عثمان و حکومت او داشتند، نمی توانستند در حل

ص: ۱۶۸

۱- ۱) او در سال نود و شش یا نود و نه هجری درگذشت و از راویان معتبر عمر و عثمان بود (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۶۵-۶۶).

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۰. [۱]

۳- ۳) درباره سعید بن زید رک: همین کتاب، ص ۲۹، یادداشت ۶، همان ص ۱۲۵. ابو جهم بن حدیفه در هنگام فتح مکه اسلام آورد (ابن حجر، اصابه، ج ۷، ص ۳۴۵). او قبل از اسلام، پس از آن که عمر مادر عیبید الله بن عمر را طلاق داد با او ازدواج کرد (طبری، ج ۱، ص ۱۵۵۴؛ ابن هشام، سیره سیدنا، ص ۷۵۵). حکیم بن حزام بن خویلد، برادرزاده خدیجه همسر اول محمد صلی الله علیه و آله و از دوستان قدیم او بود اما پیش از فتح مکه اسلام نیاورد. در هنگام فتح، پیامبر به تمام کسانی که به خانه حکیم پناه بردند امان داد.

۴- ۴) درباره ابو اسید، زید بن ثابت و کعب بن مالک رک: همین کتاب ص ۱۱۳ در روایات مختلف آمده که زید بن ثابت انصار را به دفاع از عثمان در برابر شورشیان تشویق می کرد، اما او را سرزنش می کردند که این کار را فقط به خاطر بخششهای عثمان به او انجام می دهد. روایت کرده اند که ابو حمید ساعدی پس از قتل عثمان گفت: «به خدا سوگند، گمان نمی کردیم او کشته شود» و سوگند خورد که تا پایان عمر از خندیدن و از بعضی اعمال غیر ضروری اجتناب ورزد. (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۰؛ ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۵۶).

اختلاف با شورشیان تأثیر چندانی داشته باشند. به سبب آن که دیگر اعضای زنده شورای منتخب در مدینه حضور نداشتند، عثمان به علی علیه السلام نیاز داشت که با شورشیان گفتگو کند و به عمار هم، اگر می توانست او را قانع کند، نیازمند بود. او به محمد بن مسلمه، که صحابی بسیار محترم و دارای موضع سیاسی مستقلی بود، نیز به عنوان سخنگوی انصار احتیاج داشت. ترکیب دو گانه این هیأت نشان دهنده اوضاع سیاسی بود. مهاجران قریش طبقه حاکم بودند، امّا انصار که اکثریت ساکنان مدینه را تشکیل می دادند در آن هنگام از لحاظ نظامی اهمّیت بیشتری برای سرنوشت خلیفه داشتند. (۱)

بنابراین، شاید گفته محمد بن مسلمه، که محمود بن لبید بی واسطه از او نقل کرده، درست باشد که می گوید: «ابن عدیس... گفت: ای ابو عبد الرحمن سفارشی به من نمی کنی؟ گوید: من گفتم:... کسان خود را از خلیفه خدا بازدارد که به ما وعده داده که رفتار خویش را عوض کند» (۲) و سپس این سخنان را در اقتناع مصریان به بازگشت از مدینه مؤثر می داند. اگر تاریخی که ابن عباس برای محاصره اول ذکر کرده درست باشد، این واقعه در روز دوازدهم ذی قعدة روی داده است. این مذاکرات احتمالاً چند روز به طول انجامید. در همین زمان در مدینه، عثمان موافقت کرد که بر خلاف میل قلبی خود با چند تن از شورشیان، که در ابتدا از دیدار با آنان سرباز زده بود، گفتگو کند. (۳)

ص: ۱۶۹

۱- ۱) ولهاوزن معتقد است که عثمان محمد بن مسلمه را مأمور مذاکره با شورشیان کرد اما در روایتهای تاریخی به سبب جانبداری از علی علیه السلام، او [علی] را همراه محمد یا به جای او نام برده اند تا نشان دهند که او هر چه در توان داشته برای جلوگیری از وقوع فاجعه انجام داده است (خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۲۸، یادداشت ۲). کایتانی این نظریه را بسط داده و سرانجام، آن را با این استدلال وارونه کرده که در برخی روایات از علی علیه السلام نامی برده نشده تا او را از هر گونه اتهام مداخله در این کاربری سازند (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۸، یادداشت ۱). در واقع، بین روایاتی که واقعی جمع آورده هیچ گونه ناهماهنگی وجود ندارد. طبیعی است که محمد بن عمر به نقش پدر بزرگ خود، علی علیه السلام در این ماجرا بیشتر اهمیت داده باشد، در حالی که جابر بن عبد الله انصاری، که خود نیز در زمره اعضای گروه انصار بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۲، ۶۶، ابن سعد، طبقات ج ۱/۳، ص ۴۴؛ ظاهراً جابر آن قدر برجسته نبود که محمود بن لبید از او نام ببرد)، و سفیان بن ابی العوجاء سلمی از اعراب حجاز (ابن حجر، تهذیب، ج ۴، ص ۱۱۷) به توصیف نقش محمد بن مسلمه می پردازند و تعداد انصار همراه او را پنجاه تن می شمردند (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۵؛ ابن شُبّه، تاریخ مدینه. ص ۱۱۳۴). اما از روایات محمود بن لبید و خود محمد بن مسلمه آشکار می شود که علی علیه السلام و محمد بن مسلمه به عنوان سران مهاجران و انصار با شورشیان دیدار کردند.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱.

۳- ۳) رک: همین کتاب، ص ۱۳۶.

عمار با تحصن کردن بر در خانه خلیفه بر عثمان فشار آورد تا با آنان دیدار کند و هر چه از او خواستند آنجا را ترک کند از این کار خودداری ورزید و یک بار یکی از خادمان با او برخوردی خشونت آمیز کرد، اما عثمان در دیدار با شورشیان توانست آنان را راضی کند که او دستور این کار را نداده بوده است. (۱) به احتمال زیاد، ملاقات عثمان با مادران مؤمنان نیز باید در همین زمان انجام گرفته باشد که طی آن عایشه به او گفت باید عمرو عاص را دوباره به حکومت مصر بگمارد، زیرا سپاه آنجا از او راضی اند.

«محاصره دوم» پس از بازگشت شورشیان در اول ذی حجه آغاز شد. (۲) بدین ترتیب، از زمانی که تهدید فوری علیه عثمان از میان رفت تا محاصره دوم تقریباً هجده روز گذشته بود. بر اساس برخی منابع، عثمان در این مدت حدود سه بار تحت شرایطی کاملاً متفاوت با قبل، برای ایراد خطابه در مسجد بر منبر رفت. پس از بازگشت علی علیه السلام و محمد بن مسلمه از مأموریت خود هر دو تن به عثمان هشدار دادند که اوضاع خطرناک است، (۳) و بی تردید به او فهماندند که باید بویژه به شکایات مصریان رسیدگی کند. مروان می ترسید که دادن هر امتیازی نشانه ضعف تلقی شود و شورشهای بیشتری را در ولایات برانگیزد، لذا به خلیفه توصیه کرد که در خطابه خود بگوید: «این جمع مصریان درباره پیشوای خویش چیزی شنیده بودند و چون به یقین دانستند که آنچه شنیده بودند نادرست بود سوی دیارشان بازرفتند». به گفته زهری، مروان به خلیفه القا کرد که علی علیه السلام در پشت این شورش است و اعمال مصریان و دیگران را هدایت می کند و از آنجا که تعداد آنها را ناکافی دیده، آنها را بازگردانده و خواسته است آماده باشند تا هرگاه او سپاهی را از عراق فراهم آورد به حکومت ستمکارانه مروان و خویشاوندانش پایان

ص: ۱۷۰

۱- (۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۱-۹۵، ۵۲.

۲- (۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۰. کایتانی روایت دیگری را ترجیح داده که بر اساس آن محاصره پیش از ورود مصریان در یک روز جمعه آغاز شده و قتل عثمان به دست آنان در جمعه بعد صورت گرفته است (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۴۱). منبع اصلی این روایت هر چند نواده مغیره بن احنس است، که به همراه عثمان به قتل رسید، اما روایت او مطمئناً موثق نیست. عثمان در زمانی که عایشه و عبد الله بن عباس در اوایل ذی حجه عازم حج شدند در محاصره مصریان بود. البته احتمال دارد که گروهی از مصریان تندرتر یک هفته پیش از قتل عثمان به گروه اصلی پیوسته باشند. شاید کنانه بن بشر، قاتل عثمان، در میان اینان بوده است.

۳- (۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱-۲۹۹۱، ۲۹۷۲.

دهند. مروان توانست عثمان را با سخنان خود قانع کند. (۱) و عثمان پس از اندکی تأخیر، در خطابه خود بر طبق نظر او عمل کرد. در همین زمان عمرو عاص که از انتصاب مجدد خود به حکومت مصر به تقاضای عایشه نومید شده بود، درخواست فراموش نشدنی خود را برای توبه از «خطاهای بزرگ» اعلام کرد. خلیفه در ابتدا او را به تمسخر گرفت، اما پس از تکرار درخواست او، عثمان دو دست برداشت و رو به قبله کرد و گفت: «خدایا من نخستین کسم که توبه به پیشگاه تو می آورم». پس از آن، عمرو با خشم مدینه را ترک کرد. (۲)

پس از رفتن مصریان، علی علیه السلام پیش عثمان آمد و گفت: «سخنی گوی که مردم استماع کنند و شاهد آن شوند و نمودار تغییر روش و بازگشت تو باشد». عثمان سپس در سخنانی گفت: «...ای مردم! به خدا عیبی از من نگرفته اند که ندانم... دستخوش آرزو و فریب نفس شدم و از رشاد دور ماندم... در پیشگاه خدا از آنچه کرده ام استغفار می کنم و بدو توبه می برم. از رفتار خویش بگشتم و باز آمدم. سران شما بیایند و رای خویش با من بگویند. به خدا اگر حق، مرا بنده کند روش بنده گیرم و چون بنده زبونی کنم و مانند بنده باشم که اگر مملوک باشد صبوری کند و اگر آزاد شود سپاس دارد». بنا به روایت عبد الرحمن بن اسود او همچنین وعده داد که: «مروان و کسان وی را دور می کنم». (۳)

ص: ۱۷۱

۱ - ۱) - بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۲، ۸۹. در حالی که زهری اتهامات مروان به علی علیه السلام را افترا بی مغرضانه می داند، گروهی از راویان سنی متعصب مدنی آن را واقعی دانسته اند. محمد بن منکدر تیمی قرشی، از علمای برجسته مدینه در اواخر دوره اموی، روایت کرده که عثمان یکی از مهاجران را بر او ترجیح داده نام علی علیه السلام را نبرد - به ملاقات مصریان در ذی خشب فرستاد تا خواسته های آنان را بر آورده سازد. سپس مردی از قبیله مخزوم از خلیفه خواست اجازه دهد که فرستاده او را تعقیب کند زیرا به او اعتماد ندارد. خلیفه اجازه داد و جاسوس شنید که فرستاده به شورشیان می گفت که برای مقابله با مروان و عثمان وضعیت مناسبی ندارند. جاسوس این موضوع را به عثمان اطلاع داد و عثمان گفت این مرد (علی) که «خدا او را نیامرزد» از سر حرص و آز در پی امیال خود است، اما من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که هرگز به آن (خلافت) دست نخواهد یافت. عبد الله بن فضل هاشمی، از مدنیان معاصر زهری (ابن حجر، اصابه، ج ۵، ص ۳۵۷ - ۳۵۸) نیز نقل کرده که علی علیه السلام به مصریان گفت: با استعداد کافی برای مقابله با مدافعان عثمان به نزد من نیامده اید. باز گردید، نیروی بیشتری جمع آورید و سپس باز گردید (ابن شیبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۸).

۲ - ۲) روایت محمد بن عمر بن علی (طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۲) را روایت ابو حبیبه، مولای زبیر (همان، ص ۲۹۸۲)، تا حد زیادی تأیید می کند.

۳ - ۳) همان، ص ۲۹۷۷.

مردم به رقت آمدند و بعضی شان بگریستند. سعید بن زید برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، هر که با تو نباشد به تو دسترس ندارد. خدا را، به خویش پرداز و آنچه گفتی به عمل آر.» (۱)

کایتانی برداشت خود را از روایت «توبه عثمان در برابر عموم» با این عبارات می آغازد:

نیازی نیست که بر مفهوم نامعقول سخنان عثمان تأکید کنیم؛ این سخنان باور نکردنی و به منزله پست ترین شکل ترک وظایف خلافت بود و با مقاومت جدی و انعطاف ناپذیر عثمان در برابر درخواستهایی که برای کناره گیری او می شد تضاد آشکار داشت. واقعی بر آن است که خلیفه را پیری خرف تصویر کند با ظاهر فردی زاهد و تارک دنیا. اما این تصویر کاملاً نادرست است. این تصویر عثمان که او مردی ظریف الطبع، پرشور و عاشق زنان جوان حتی در سن پس از هفتاد سالگی بود نیز نادرست است. به علاوه که گفته شود که او اراده و قاطعیت نداشت نیز نادرست است. مرگ با وقار او نشان دهنده عزت نفس اوست که هیچ ارتباطی با افسانه پردازی ادبی واقعی در بیان خطابه وی ندارد. (۲)

آیا به نظر کایتانی توبه هنری چهارم، امپراتور امپراتوری مقدس روم در برابر پاپ گریگوری هفتم در کناسه (۳) هم افسانه بود؟ مروان، سعید بن عاص و تنی چند از بنی امیه در سخنرانی عثمان حاضر نشدند و در خانه اش به انتظار بازگشت او نشستند. مروان پس از اجازه خواستن از عثمان گفت:

«...دلم می خواست این سخنان را وقتی گفته بودی که محفوظ و مصون بودی، اما این سخنان را وقتی گفتی که کار آشفته شده و خطر آمده و نمودار زبونی است. به خدا

ص: ۱۷۲

۱-۱) همان، ص ۲۹۷۲-۲۹۷۴. در اینجا واقعی سلسله سند جدیدی ارائه می دهد: «علی بن عمر از پدرش». بی تردید علی بن عمر، برادر محمد بن عمر بن علی علیه السلام است که پیشتر از او روایتی نقل شد. احتمالاً محتوای تمام این روایات از عمر بن علی علیه السلام اخذ شده است. خطبه عثمان در بیان توبه را عبد الرحمن بن اسود زهری نیز روایت کرده است (همان، ص ۲۹۸۲). ابو حبیبه نیز در روایت کوتاه خود از نخستین اعلام توبه عثمان، به گریستن مردم اشاره می کند (همان) و چنین برداشت نادرستی را القا می کند که عثمان تنها یک بار در برابر همگان اعلام توبه کرد.

۲-۲) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۵.

۳- (*) C SOSS قصر مخروبه ای در ایتالیا که هنری چهارم در سال ۱۰۷۷ در مقابل پاپ گریگوری هفتم توبه کرد. (دائرة المعارف قرن بیستم هاجینسون).

بر خطایی که از آن استغفار توان کرد از توبه ای که مایهٔ بیم باشد بهتر است. اگر خواسته بودی با توبه تقرب می جستی اما به خطا معترف نمی شدی. اینک انبوه مردم چون کوهها بردرند». (۱)

به گفته عبد الرحمن بن اسود پس از آن که عثمان به خانه رفت گفت تا در را گشوده نگه دارند و به درون رفت. مروان پیش او رفت و رأی او را بگرداند. پس از آن، سه روز عثمان بیرون نیامد که از مردمی که به نزد او می آمدند شرم داشت. (۲) سرانجام به مروان گفت: «برو با آنها سخن کن که من از سخن کردن با آنها شرم دارم». مروان به سوی در رفت و گفت: «چرا چنین فراهم شده اید که گویی به غارت آمده اید؟ روهایتان زشت باد... آمده اید و می خواهید ملک ما را از دستمان بگیرید! از پیش ما بروید. به خدا اگر قصد ما کنید کاری به سرتان می دهیم که خرسند نشوید و نتیجه کار خویش را نیکو شمارید. به منزلهای خویش روید که ما آنچه را به دست داریم به زور وانمی گذاریم».

مردم باز گشتند. (۳) علی علیه السلام با شنیدن این خبر پیش عثمان رفت و گفت: «از این پس با تو ملاقات نخواهم کرد». (۴) ماجرای سومین و آخرین سخنرانی عثمان که در منابع از آن سخن گفته اند، به گفته اسماعیل بن محمد، نوهٔ سعد بن ابی وقاص بدین صورت بود که: «عثمان به روز جمعه به منبر رفت... یکی برخاست و گفت: «مطابق کتاب خدا رفتار کن». عثمان بدو گفت:

«بنشین». آن شخص بنشست و بار دیگر برخاست و همان گفت و عثمان به او گفت:

«بنشین» که بنشست و کسان ریگ پرایندند... و عثمان از منبر بیفتاد که او را برداشتند و بیهوش به خانه بردند». (۵) در روایات دیگر، اعتراض کنندهٔ اصلی جهجاه بن سعید

ص: ۱۷۳

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۵.

۲-۲) همان، ص ۲۹۷۷.

۳-۳) همان، ص ۲۹۷۵.

۴-۴) ر.ک: همین کتاب، ص ۱۵۷.

۵-۵) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۹. حسن بصری، که ظاهراً در این ماجرا حضور داشته، نیز این رویداد و بارش سنگ ریزه بر عثمان را نقل کرده است. به گفته خود او، وی در آن هنگام چهارده یا پانزده سال سن داشته است. حسن که از طرفداران عثمان بود افرادی را که از عثمان می خواستند «بر طبق کتاب خدا رفتار کند» فاسق نامیده است. (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱، ۹۲)؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۷-۱۸).

غفاری، از مجاهدان با سابقه و یکی از بیعت کنندگان در زیر شجره، بود. (۱) ظاهرًا قبیله غفار عثمان را به سبب تبعید خویشاوندشان ابو ذر نبخشیده بودند. ابو حبیبه که خود شاهد ماجرا بوده می گوید: «جهجاه غفاری برخاست و بانگ زد که ای عثمان اینک یک شتر پیر آورده ام که جبه و زنجیری نیز بر آن هست. پایین بیا تا جبه را به تن تو کنیم و زنجیرت کنیم و بر شتر پیر سوار کنیم و در کوه دود (جبل الدخان) افکنیم». (۲)

محمد بن مسلمه می گوید پس از بازگشت مصریان عثمان درباره بازگشت آنان سخن کرد و گفت درباره کاری آمده بودند که خبر نادرست شنیده بودند و برفتند. می خواستم پیش وی بروم و تعرض کنم اما خاموش ماندم. ناگهان شنیدم که یکی می گفت: «مصریان آمدند و اینک در سویدا هستند». (۳) سویدا در دو منزلی مدینه در شمال آن شهر واقع است. (۴) گوید عثمان کس به طلب من فرستاد. در این وقت مصریان در ذی خشب فرود آمده بودند. به من گفت: «... این قوم باز آمده اند چه باید کرد؟» گفتم: «به خدا نمیدانم، اما می دانم که برای کار خیر نیامده اند». گفت: «برو و آنها را بازگردان». گفتم: «نه به خدا چنین نمی کنم». گفت: «چرا؟» گفتم: «برای آن که در مقابل آنها تعهد کرده ام از کارهایی دست برداری که از هیچ یک دست نداشته ای». گوید: من بیرون آمدم. مصریان بیامدند و در بازارهای حرم امن مدینه (۵) جا گرفتند و عثمان را محاصره کردند. (۶)

ص: ۱۷۴

۱- ۱) ابن حجر، اصابه، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۷؛ ابن شیبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۱۰-۱۱۱۲، ۱۲۱۸-۱۲۱۹. گفته اند جبل الدخان محلی بود که عثمان کعب بن عبده نهدی را به آنجا تبعید کرد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۲). همدانی (صفه جزیره العرب، به اهتمام مولر، لیدن، ۱۸۸۴-۱۸۱۹، ص ۵۲) جبل الدخان را کوهی دانسته است در نزدیک عدن در یمن، اما شاید در اینجا فقط اشاره ای به جهنم باشد. به جبه بن عمرو ساعدی نیز سخنانی در تهدید عثمان به تبعید و زنجیر کشیده شدن در آتش جهنم نسبت داده اند.

۳- ۳) طبری، بیروت، دار الفکر، ج ۵، ص ۳۸۵.

۴- ۴) یاقوت، بلدان، ج ۳، ص ۱۹۷.

۵- ۵) همان، ج ۱، ص ۹۸.

۶- ۶) ولهاوزن روایتی را که می گوید عمرو بن حزم انصاری از برجستگان طایفه بنی نجرار قبیله خزرج به ذی خشب نزد شورشیان رفت و آنان را با خود به مدینه آورد (خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۲۹؛ طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۹) پذیرفته است. این واقعه غیر معقول نیست، اما کل روایتی که این ماجرا در آن ذکر شده ناموثق است. این روایت به محمد بن اسحاق نسبت داده شده و جعفر محمدی آن را نقل کرده است. از قرار معلوم، خانواده عمرو بن حزم که همسایه عثمان بودند بشدت با او مخالف بودند. گفته اند که محمد بن

عبد الرحمن بن عدیس به همراه سه رهبر دیگر مصریان سپس پیش محمد بن مسلمه رفتند و گفتند یادت هست که با ما چه تعهدی کردی. آنگاه صفحه کوچکی را در آوردند که می گفتند از یکی از غلامان عثمان که بر شتر زکات سوار بوده گرفته اند. (۱) مکتوب [خطاب به حاکم مصر] چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، وقتی عبد الرحمن بن عدیس بلوی پیش تو آمد صد تازیانه به او یزن و سر و ریشش را بتراش و در حبس نگه دار تا دستور من برسد. با عمرو بن حمق نیز چنین کن. با سودان بن حمران نیز چنین کن. با عروه بن نباع لیشی نیز چنین کن.» (۲)

محمد بن مسلمه می گوید: «گفتم از کجا می دانید که عثمان این را نوشته؟» گفتند: «این که مروان از طرف عثمان چنین نوشته باشد بدتر است، باید از خلافت کناره کند.»

آنگاه گفتند: «ما را پیش عثمان ببر که با علی سخن کرده ایم و او وعده داد که وقتی نماز ظهر بکرد با عثمان سخن گوید. پیش سعد بن ابی وقاص رفته ایم و گفته که در کار شما دخالت نمی کنم. پیش سعید بن زید رفته ایم، او نیز چنین گفت.» سعید بن زید ظاهراً از بازگشت مجدد عثمان به رفتار پیشین خود با وجود اعلام توبه در برابر مردم آزرده

ص: ۱۷۵

۱-۱) شتر نشان (مسم) شتران زکات را بر خود داشت (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۷).

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۱-۲۹۹۲. توصیف جزئیات این نامه مقبولیت کلی روایت محمد بن مسلمه را تأیید می کند. بنا به بیشتر روایات دیگر، به عبد الله ابن سعد دستور داده شده بود که سران مصریان را بکشد. اما کشتن مخالفان به دست حکومت در آن زمان هنوز روا دانسته نمی شد. کایتانی به منظور خدشه وارد آوردن بر روایت محمد بن مسلمه می گوید که واقعی در تألیف آن از دو روایت متعارض استفاده کرده است. در حالی که نخستین روایت بازگشت مصریان را به سبب خلف وعده عثمان می داند، روایت دوم «داستان قدیمی» نامه دروغین را تکرار می کند (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۷۷). اما در واقع، در هیچ جای روایت محمد بن مسلمه نیامده که مصریان به سبب خلف وعده عثمان بازگشتند و حتی زمانی که خلیفه از او پرسید که مصریان چرا بازگشته اند او سوگند یاد کرد که نمی داند. او، خود، عثمان را سرزنش کرد که به وعده های خود پایبند نبوده و او را که تعهد سپرده بوده بی حیثیت کرده است.

خاطر بود. چنان که پیش از این گفتیم علی علیه السلام و ابن مسلمه سپس به نزد عثمان رفتند و از او خواستند به مصریان که بر در بودند اجازه ورود دهد. محمد بن مسلمه می گوید:

مروان پیش عثمان نشسته بود و گفت: «...بگذار من با آنها سخن کنم». اما این بار عثمان گفت: «خدا دهانت را بشکند، از پیش من برو، لازم نیست در این مورد سخن کنی». سرانجام عثمان به مصریان اجازه ورود داد. محمد بن مسلمه گوید: «چون بیامدند به عنوان خلافت به او سلام نکردند و دانستم که این عین شرّ است... آنگاه مصریان... در کار سخن کردن ابن عدیس را پیش انداختند که از اعمال ابن سعد در مصر سخن آورد و گفت که با مسلمانان و ذمیان بدرفتاری می کند و در کار غنایم مسلمانان عدالت نمی کند و چون در این بابت با وی سخن کنند می گوید که این نامه امیر مؤمنان است که به من نوشته.

آنگاه از کارهایی که عثمان در مدینه کرده بود و مخالف عمل أبو بکر و عمر بود سخن آوردند [آورد]. (۱) ابن عدیس گفت: «از مصر آمده بودیم و قصد کشتن تو داشتیم، مگر این که از خلافت کناره کنی، اما علی علیه السلام و محمد بن مسلمه ما را پس فرستادند و محمد تعهد کرد از کارهایی که گفتیم دست بداری». آنگاه رو به محمد کرد و گفت: «مگر تو با ما چنین نگفتی؟» گوید: گفتم: «چرا». مصریان سپس ماجرای یافتن نامه رسمی را که دستور مجازات آنها را می داد، همچنان که برای محمد بن مسلمه شرح داده بودند، بازگو کردند. (۲)

داستان نامه رسمی که به دست شورشیان مصری افتاد و مورخان جدید را کنجکاو و متحیر کرده است، ولهاوزن با احتیاط می نویسد: «آنها ادعا کردند که نامه خلیفه را کشف کرده اند» بدون آن که به اتهامات مطرح شده علیه مروان در منابع اشاره کند. (۳) این برخورد غیر متعهدانه نسبت به این موضوع در بین نویسندگان جدید عمومیت دارد. جعیط کل این واقعه را بسیار تردیدآمیز می داند و می پرسد که آیا اصلا این نامه وجود داشته است.

اگر چنین نامه ای وجود داشته احتمال دارد که مصریان تندروتر آن را جعل کرده بودند تا دستاویزی برای حمله به عثمان داشته باشند. احتمال دیگر آن است که شاید عثمان و

ص: ۱۷۶

۱-۱) - در طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۴ به جای ذکر فعل ذکروا آمده است.

۲-۲) همان، ص ۲۹۹۳-۲۹۹۴؛ برای آگاهی بیشتر در این باره رک: همین کتاب، ص ۱۵۸.

۳-۳) خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۲۹؛ با اندکی تفاوت در سلطنت عرب و سقوط آن، ص ۳۱.

اطرافیان اموی او طرز تفکر خود را نسبت به شورشیان تغییر داده بودند. به هر حال، عثمان صرفاً ملعبه ای در دست مروان نبود. (۱) کایتانی به تفصیل استدلال می کند که داستان نامه باید بعداً جعل شده باشد، زیرا عبد الله بن سعد، که نامه خطاب به او نوشته شده بود، در آن زمان در مصر نبود. مع ذلک او سرانجام به زعم خود راه حل را یافته بود:

«جعل این نامه به دست امویان علیه مصریان انجام نگرفته، بلکه به دست دوستان علی علیه السلام علیه خلیفه انجام گرفته است!» (۲) لوی دلاویدا (۳) هر چند درباره واقعتها این قدر مطمئن نیست، به گمان خود در روایتی از جهیم فهری عثمانی که بلاذری آن را نقل کرده، شواهدی در تأیید مکاشفه کایتانی یافته است. به گفته جهیم، عثمان در حضور او در پاسخ به سؤال علی علیه السلام که در خصوص نامه به چه کسی ظنین است، می گوید: «من به کاتب خود و به تو، یا علی علیه السلام، سوء ظن دارم» و چون علی پرسید: «چرا به من سوء ظن داری؟» گفت: «زیرا مردمان [شورشیان مصری] از تو فرمان می برند، اما تو آنها را از من باز نمی گردانی». (۴)

آشکارا جای تردید است که عثمان در زمانی که می دانسته وضعیت او به خیرخواهی علی علیه السلام وابسته است چنین اظهارات کنایه آمیزی بر زبان آورده باشد. اما ممکن است او زمانی که در مورد نقش مروان، که علی علیه السلام و دیگران به او سوء ظن داشتند و خود او نیز به آن واقف بود، تحت فشار قرار گرفت موقتاً از کوره در رفته باشد. بدیهی است که این روایت به هیچ وجه حاکی از دخالت واقعی علی علیه السلام نیست. این نظریه که علی علیه السلام توانسته باشد در زیر گوش مروان شکاک با کاتب خاص خلیفه تبانی کند این تصور را ناپذیرفتنی می سازد.

در واقع، آشکار است که مروان، همان گونه که در روایات نیز مورد سوء ظن قرار

ص: ۱۷۷

۱-۱) اختلاف بزرگ...، ص ۱۴۷.

۲-۲) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۹.

۳-۳) «عثمان بن عفان»، دائرة المعارف اسلام.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۵؛ ابن شَبّه تاریخ مدینه، ص ۱۱۵۴. ابن شَبّه چند صورت فرعی از این روایت را نقل می کند که در آنها عثمان علی علیه السلام را متهم کرده است (ص ۱۱۵۴-۱۲۰۶، ۱۱۶۸، ۱۱۵۵). روایتی که به جابر بن عبد الله نسبت داده شده بیان می کند که طرفداران علی علیه السلام عثمان را مسئول نوشتن نامه می دانستند و طرفداران عثمان علی علیه السلام و اطرافیان او را (ابن شَبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۴۹).

گرفته، در این نامه دست داشته است. مروان از همان آغاز معتقد بود که باید با شورش مقابله کرد. پس از موافقت با شورشیان در ذی‌حسب، او شایع کرد که علی علیه السلام با آنان تباری و به آنان سفارش کرد که به مصر بازگردند و تجهیزات بیشتری فراهم آورند. از نظر او کاملاً منطقی بود که به عبد الله بن سعد دستور داده شود با مجازات و زندانی کردن رهبران مصریان از این کار جلوگیری کند. اینکه آیا او خود این تئوری توطئه را باور داشت یا نه به بحث ما مربوط نمی‌شود. حد اقل کاری که او می‌توانست انجام دهد به راه انداختن این بازی و فرستادن نامه بلافاصله پس از بازگشت از ذی‌حسب به مدینه بود.

حقیقت این است که عبد الله بن سعد احتمالاً - اندکی پیش از آن مصر را ترک کرده یا در صدد این کار بوده است. بر طبق گفته ابو‌الخیر، از رویان متقدم و موثق مصری، عثمان به درخواست خود عبد الله به او اجازه داده بود که به مدینه برود. (۱) مروان نیازی نداشته که بداند او هنوز در مصر هست یا نیست. در هر حال، پیک با او ملاقات می‌کرده و عبد الله می‌توانسته فرمان را به جانشین خود ابلاغ کند. از قضا، هنگامی که عبد الله به ایله رسید دانست که شورشیان در حال بازگشت به مدینه اند. در این زمان به مصر بازگشت تا مانع بروز مشکلاتی در آنجا شود. اما دیگر خیلی دیر شده بود. محمد بن ابی‌حذیفه، که او نیز با خبر شده بود مردانش دوباره به مدینه باز می‌گردند، بر مصر تسلط یافت. (۲) لذا عبد الله بن سعد به فلسطین پناه برد. (۳)

شاید بتوان همراه با جعیط پرسید که آیا عثمان واقعا از نامه ای که به نام او فرستاده

ص: ۱۷۸

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹. استدلال کایتانی برای اینکه عبد الله بن سعد بسیار پیشتر از آن تاریخ مصر را ترک کرده بوده این است که شهادت کندی را، که مصری بوده، باید معتبرتر از گفته واقدی دانست (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۹)، اما این استدلال نادرست است. واقدی نخستین روایت مصری را با سند معتبر شرحبیل بن ابی‌عون از یزید بن ابی‌حیب از ابو‌الخیر ضبط کرده است. و این موضوع هم غیر ممکن است که عبد الله بن سعد پیش از عزیمت مصریان به سوی مدینه در مصر نبوده باشد.

۲- ۲) بی‌تردید، شورشیان زمانی که هنوز در بویب بودند بلافاصله ماجرای یافتن نامه را به این ابی‌حذیفه اطلاع داده و به او توصیه‌هایی کرده بودند. این امر نشان می‌دهد که پیش از بازگشت آنان به مدینه مدت زمان زیادی گذشته بوده است. بر اساس روایتی از مکحول شامی، شورشیان پس از دستگیری پیک نامه ای به مصریان، احتمالاً محمد بن ابی‌حذیفه، نوشتند و آنان را از شرح ما وقع و تصمیم خود برای بازگشت به مدینه آگاه ساختند. به پیشنهاد آنان مصریان، ابن ابی‌سرح را به فلسطین راندند (ابن شهبه، تاریخ مدینه، ۱۱۵۲-۱۱۵۳).

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹.

شده بود بی خبر بوده است. همواره یکی از امتیازاتی که حاکمان بسیار طرفدار آن بوده اند این بوده که وقتی سررشته امور از دست در می رود، از کارهای زیردستان خود اظهار بی اطلاعی کنند. شاید این که عثمان پسر عموی جوان خود را مجازات نکرد نشانه ای از مشارکت خود او در این کار باشد. اما به نظر می رسد که علی علیه السلام و محمد بن مسلمه واقعا به بی گناهی او اطمینان یافتند. تزلزل او بین توبه در برابر همگان و سرسختی تکبرآمیز وی ظاهرا مردی را نشان می دهد که عمیقا آشفته است و دیگر توان داوری صحیح خود را از دست داده است.

محاصره خانه عثمان به دست مصریان، که بیشترین اعتراض را علیه عثمان داشتند، انجام گرفت و ادامه یافت، هر چند تعداد اندکی از ساکنان مدینه نیز گاه به آنان می پیوستند. تاریخ دقیق ورود نیروهای ناراضی کوفی و بصری مشخص نیست. رهبری آنان را مالک اشتر و حکیم بن جبلة عبدی (۱) به عهده داشتند و گفته اند که تعداد آنها به ترتیب حدود دویست و صد نفر بود. (۲) ورود آنان مطمئنا پس از بازگشت هیأت‌های اعزامی

ص: ۱۷۹

۱- ۱) تنها عامل نارضایتی محلی در بصره که بلاذری به نقل از ابو مخنف ذکر می کند تبعید عامر بن عبد قیس انباری تیمی زاهد و عابد بود که رفتار عثمان را نکوهش کرده بود. عبد الله بن عامر او را به دستور خلیفه به مدینه فرستاد. چون این کار مخالفت مردم را برانگیخت عثمان با او به مهربانی رفتار کرد و به بصره باز فرستاد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۷). ابن شبنه یک روایت قدیمی بصری را نقل می کند که بر اساس آن بین حکیم بن جبلة و عبد الله بن عامر برخوردی پیش آمد که پس از آن، والی تعدادی از اسبهای حکیم را در فارس مصادره کرد. حکیم با مقصر دانستن عثمان خشم خود را آشکار کرد. بصریان همچنین به عثمان شکایت بردند که عبد الله بن عامر غلاتی را که باران فاسد کرده بود بین آنان توزیع کرده است، چون خلیفه به شکایت آنان توجهی نکرد دیدگاه آنان نسبت به او تغییر یافت و وی را نکوهش کردند که چرا ابن عامر را جانشین ابو موسی اشعری کرده است (ابن شبنه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۴۷-۱۱۴۸).

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹. ابو مخنف از پنجاه بصری دیگر سخن می گوید که بعدا به آنان پیوستند (همان، ص ۵۹). ولید بن عقبه در شعری، که ظاهرا در آخرین مرحله بحران سروده، حکیم، اشتر، (عمرو) بن حنظل و حارثه را رهبران خیانت می داند (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۷). هویت حارثه، که به احتمال زیاد یکی از انصار بود و با شورشیان همکاری داشت، به صورت قطعی قابل شناسایی نیست. شاید این نام به بنی حارثه از قبیله اوس اشاره داشته باشد که محمد بن مسلمه نیز از آنان بود، هر چند محمد بن منکدر از طرفداران عثمان آنان را پشتیبان عثمان شمرده است (ابن شبنه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰). معنای «حارث شاکیان را می فروشد» (یشری الشکات) را بخوبی می توان درباره محمد بن مسلمه صادق دانست که در شکایت شورشیان علیه عثمان از آنان طرفداری کرد. فرد دیگری که احتمال کمتری دارد مورد نظر باشد حارثه بن نعمان بن نفع از بنی نجار است که از صحابه برجسته و از مجاهدان بدر بود (ابن حجر، اصابه، ج ۳۱۲، ۱-۳۱۳). چنان که پیشتر گفتیم بنی نجار به خیانت به عثمان متهم بودند. عبد الله بن ربیع انصاری مدنی در

[عثمان] از ذی‌خشب و به احتمال زیاد تقریباً هم‌زمان با ورود دوبارهٔ مصریان بود. (۱) آنها شاید شهرهای خود را به اسم رفتن به حج ترک کرده، سپس در مدینه ماندند. به هر حال، اینان در محاصره شرکت نداشتند. ۲. ظاهراً مالک اشتر مخالفت علی علیه السلام و عایشه را با به کارگیری خشونت مد نظر داشت. به روایت خود او، وی به دیدن ام حبیبیه، دختر ابو سفیان و همسر اموی پیامبر صلی الله علیه و آله، رفت و به او پیشنهاد کرد که عثمان را در هودج خود سلامت از محاصره بیرون ببرد. اما امویان این پیشنهاد را نپذیرفتند و تأکید کردند که آنها هیچ کاری با او ندارند. ۳

«محاصره» در ابتدا مسالمت آمیز بود. دیدارکنندگان رسمی و غیر رسمی مجاز بودند آزادانه به خانهٔ عثمان وارد و از آن خارج شوند. حتی مروان و عبد الرحمن بن عتّاب می‌توانستند در شهر و در قصر به کارهای خود برسند (احتمالاً با استفاده از دری فرعی).

عثمان در نامه‌های خود به شامیان و حاجیان مکه در آغاز محاصره، شکوه کرد که دشمنانش ۴ او را از امامت نماز و رفتن به مسجد باز داشته و هر چه توانسته اند از مدینه برگرفته‌اند. ۵. شاید آخرین بخش این عبارات به گرفتن کلیدهای بیت المال از سوی طلحه اشاره داشته باشد. در ابتدا امامت نمازهای جماعت، به توصیه علی علیه السلام، به عهدهٔ ابو ایوب انصاری بود، اما از عید قربان به بعد خود علی علیه السلام با مردم نماز می‌کرد. ۶

ص: ۱۸۰

۱- ۱) به نظر می‌رسد که روایت سفیان بن ابی العوجاء، (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۵) حاکی از حضور آنان در مدینه در زمان غیبت مصریان است. اما جزئیات این روایت اطمینان‌آور نیست.

عبید الله بن عدی بن خیار از اعقاب نوفل بن عبد مناف به دیدار عثمان رفت و به او گفت از نماز گزاردن پشت سر امام فتنه کراهت دارم. خلیفه به او سفارش کرد با مردم نماز بگذارد که نماز بهترین عمل آنان است. اما از اعمال ناپسند آنان دوری کند. (۱) گویا شورشیان هنوز امیدوار بودند که عثمان به خواسته های آنان گردن نهد. بر اساس نامه های عثمان، آنان به مسلمانان نامه نوشته بودند که به تعهدی که عثمان با آنها کرده راضی اند. (۲)

ظاهراً عثمان مایل نبود علت واقعی بازگشت ناگهانی آنان به مدینه، یعنی یافتن نامه را آشکار کند و فقط اشاره می کند که آنان بازگشته اند تا از انجام تعهدات خلیفه آگاه شوند.

عثمان ادامه می دهد: «به یاد ندارم از تعهدی که برای آنها کرده ام بازگشته باشم.

پنداشتند که اجرای حدود می خواهند. گفتمشان: آن را بر هر که می دانید از حدود تجاوز کرده و بر هر کس، از نزدیک و دور، که بر شما ستم کرده اجرا کنید». گفتند: «باید قرآن تلاوت شود». گفتم: «هر که خواهد آن را تلاوت کند، غلو نکند و بر خلاف تنزیل خدا نخواند». گفتند: «باید تبعیدیان به سرزمین خود بازگردند، محروم مقرری بگیرد و مال به مستحق رسد و سنت نیکو رعایت شود و به خمس و زکات تجاوز نشود و مردم نیرومند و امین امارت یابند و آنچه به ستم از مردمان گرفته شده به صاحبانش بازگردانده شود. به این همه رضایت دادم. و بر آن ثبات ورزیدم (اصطبرت له) و پیش زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم و با آنها سخن کردم». او سپس می افزاید که تمام خواسته های آنان را برآورده ساختم اما آنگاه عمرو بن عاص بر من ستم کرد و از حق بگردید. (۳)

ص: ۱۸۱

۱- ۱) ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۱۶-۱۲۱۷.

۲- ۲) در ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۶ متن نامه در این قسمت چنین است: «أنهم قد رضوا بالذی أعطیتهم. به نظر می رسد که این متن بر متن طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۲ ترجیح دارد که: «أنهم رجعوا بالذی أعطیتهم (به دستاویز تعهدی که با آنان کرده ام بازآمده اند). پس از این، در موارد ارجاع به متن نامه به تفاوت های ناچیز متنی اشاره نخواهیم کرد.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۳؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷. تلاش این نامه ها در ایجاد این برداشت است که عثمان پیش از تخطی عمرو عاص او را حقیقتاً دوباره امارت داد. اما بدیهی است که چنین موضوعی غیر ممکن است. عمرو، اگر آرزویش برای رسیدن به حکومت برآورده شده بود، هیچ گاه در برابر همگان به عثمان نمی تاخت. مروان که مایل بود مجازات رهبران مصریان را ببیند، اگر هم عثمان واقعا قصد داشت چنین انتصابی انجام بدهد، حتما جلو آن را می گرفت.

عثمان در ادامه نامه می نویسد: «اینک که این نامه را می نویسم مرا میان سه چیز مخیر کرده اند: یا به عوض هر که به خطا یا صواب آسیبی به او زده ام از من قصاص گیرند و چیزی از آن وانگذارند، (۱) یا از خلافت کناره کنم تا دیگری را به خلافت بردارند، یا کس پیش سپاهیان فرمانبردار خویش در ولایات و مردم مدینه فرستند و از حق اطاعتی که خداوند سبحان برای من بر آنها مقرر داشته بیزاری کنند. به آنها گفته ام: این که از خویشتن قصاص پس دهم، پیش از من خلیفگان بوده اند که خطا و صواب کرده اند و کس از آنها قصاص نگرفته. می دانم که آنها قصد جان من دارند. اما این که از خلافت بیزاری کنم، اگر بزندم (۲) بهتر از آن است که از کار خدای عز و جل و خلافت وی بیزاری کنم. (۳) اما این که گوید: کس به سپاهیان و مردم مدینه فرستید که از اطاعت من بیزاری کنند، من گماشته شما نیستم و از پیش آنها را به اطاعت مجبور نکرده ام، خودشان به اطاعت آمدند که رضای خدای عز و جل و اصلاح میان کسان می خواستند. هر کس از شما دنیا می جوید جز آنچه خدای عز و جل برای وی مقرر کرده نخواهد یافت و هر که تقرب خدا و خانه آخرت و صلاح امت و رضای خدای عز و جل و سنت نکوی پیمبر خدا صلی الله علیه و آله و دو خلیفه پس از او می خواهد، خدا در مقابل آن پاداش می دهد که پاداش شما به دست من نیست و اگر همه دنیا را به شما دهم بهای دین شما نیست و کاری برای شما نسازد...».

«هر که به پیمان شکنی رضا دهد، من رضا نمی دهم، خدای سبحان نیز رضا نمی دهد که پیمان وی را بشکنند. اما چیزها که مرا درباره آن مخیر می کنند خلع (نزع) و نصب

ص: ۱۸۲

۱- ۱) آشکار است که در اینجا عثمان خواسته های مخالفان را به شکل نادرستی عنوان کرده است. آنان خواستار قصاص برای کسانی که بحق مجازات شده بودند نبودند، اما اصرار داشتند که آنها، نه خلیفه، باید تعیین کنند چه کسی بحق مجازات شده و چه کسی به ناحق.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۴ این معنی از گذاشتن واژه «یلکأونی» که در زیرنویس آمده. به جای «یکلبونی» که در متن آمده حاصل می شود [بر خلاف نظر نویسنده، از هر دو واژه معنای زدن برمی آید. م]. در متن ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷ در اینجا «یقتلونی» به کار رفته است.

۳- ۳) بر اساس آنچه در منابع آمده، بویژه عبد الله بن عمر به عثمان سفارش می کرد که از خلافت کناره گیری نکند. او به عثمان می گفت که دشمنان خلیفه بیشترین کاری که می توانند بکنند آن است که او را بکشند، اما بدتر خواهد بود اگر در اسلام سنتی پدید آید که هر گاه گروهی از مردم از امام خود خشمگین شدند بتوانند او را بر کنار کنند. گفته اند مغیره بن احنس [بن شریق] ثقفی، که بعداً به همراه عثمان کشته شد، به او توصیه کرد از خلافت کناره بگیرد، زیرا در غیر این صورت شورشیان او را خواهند کشت (ابن سعد، طبقات، ۱/۳، ص ۴۵؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۲۵۹).

خلیفه (تأمیر) است، من به اتفاق یارانم خویشتن داری کرده ام و منتظر حکم خدا مانده ام... که تفرقه امت و خونریزی را خوش ندارم. او در پایان نامه ها مردم را به درست پیمانی و هماهنگی در کار خدا می خواند و از هر کاری که کرده به درگاه خدا توبه می کند و از خدای عز و جل می خواهد که او و مؤمنان را ببخشد. (۱)

در این نامه ها که بی تردید به تأیید مروان رسیده بود، هیچ ذکری از اعتراضات شورشیان علیه مروان و پیغامی که او به نام خلیفه برای مجازات آنان فرستاده بود به میان نیامده بود. این نامه ها لحنی قاطع داشت و امکان هر گونه امتیازدهی دیگر را منتفی می دانست، چرا که مدعی بود تمام خواسته های معقول پیش از آن برآورده شده است.

امّا در آنها بر پایبندی خلیفه به آرامش و مسالمت در جامعه نیز تأکید شده بود و کسی به برداشتن سلاح برای سرکوب مخالفان دعوت نشده بود. (۲) در نظر بود که این بحران بدون خشونت حل شود. از تهدیدی که خلیفه و «یاران» او ممکن بود در برابر آن آرامش خود را از دست بدهند هیچ صحبت نشده بود.

مفاد اصلی روایات فراوان درباره تأکید عثمان بر خودداری از هر گونه جنگ و خشونت حتی برای دفاع در برابر شورشیان موثق و قابل اعتماد است. او که به حرمت خون مسلمانان کاملاً آگاه بود و به آن احترام می گذاشت، مایل بود در مقابله با شورشیان هیچ خونی ریخته نشود و آنان به خشونت سوق داده نشوند. در روایاتی که پس از این جنگ داخلی در بین مسلمانان رواج یافت و حکومتهای سفاک برای اعمال سرکوب و

ص: ۱۸۳

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳-۳۰۴۵؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷-۳۷۹. به روایت صالح بن کیسان (منقول از ابن دأب که فرد غیر موثقی است) عثمان نامه کوتاهی نیز به حاجیان نوشت که آن را نافع بن ظریب نوفلی قرشی در روز عرفه بر مردم خواند، که احتمالاً پس از خواندن پیام اصلی توسط ابن عباس بوده است. خلیفه در این نامه شکوه کرده بود که: «من در هنگام نگارش این نامه در محاصره هستم و جز به قدر سد جوع غذا نمی خورم مبادا که ذخیره ام پایان پذیرد. نه مرا به توبه می خوانند و نه حجتم را می شنوند. سوگند می دهم هر آن کس را که نوشته مرا می شنود که به نزد من بیاید و از من اجرای حق را بخواهد و از باطل جلوگیری کند.» ابن عباس در برابر این عمل نافع هیچ واکنشی نشان نداد. (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۶۶). [۱]

۲- ۲) اما در نامه به شامیان با ذکر آیه ۹ حجرات: «و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد [بغت] با آن که تعهدی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد...» از آنان خواسته است که با تعدی (بغی) کسانی که می خواهند خلیفه را از حق خود محروم سازند مقابله کنند. شاید پیام به حاجیان عمداً تا حدی آشتی جویانه تر بوده است.

خشونت از آنها استفاده کردند، داستان‌هایی آمده مبنی بر این که عثمان به معاویه و عبد الله بن عامر نوشت که سپاهیان را به مدینه گسیل کنند و آنها نیز چنین کردند. شاید حرب بن خالد بن یزید، نبیره معاویه، نخستین کسی بود که مدعی شد معاویه حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار نفر شامی به کمک عثمان فرستاد. طلایه سپاه، مرکب از هزار نفر به فرماندهی یزید بن اسد بجلی، به وادی القری یا ذی خشب رسیده بودند که خبر قتل عثمان را شنیدند و بازگشتند. در سلسله سند این داستان اسامی مسلمه بن محارب در بصره و شعبی در کوفه که هر دو از طرفداران بنی امیه بودند دیده می شود. (۱)

داستان‌های مشابهی نیز درباره اعزام سپاهی از بصریان به فرماندهی مجاشع بن مسعود سلمی و زفر بن حارث کلابی از سوی عبد الله بن عامر وجود داشت. (۲) جویریة بن اسماء بصری (ف. ۱۷۳) که طرفدار عثمان اما مخالف بنی امیه است روایت کرده معاویه، یزید بن اسد را به سوی مدینه گسیل کرد اما به او دستور اکید داد که از ذی خشب عبور نکند.

جویریة در پاسخ به این سؤال که چرا معاویه چنین دستوری داد گفت: تا عثمان کشته شود و معاویه خود ادعای خلافت کند. (۳) اینگونه داستان‌ها همگی ساختگی اند. حتی

ص: ۱۸۴

۱ - ۱) ابن شَبَّه، تاریخ المدینه، ص ۱۲۸۹. یزید بن اسد پدر بزرگ خالد بن عبد الله قسری، فرمانروای عراق در دوران بنی امیه، بود. مسلمه بن محارب، از راویان مدائنی، چنان که از روایت‌های او برمی آید رابطه نزدیکی با حکومت بنی امیه داشت. پترسن احتمال داده که او از بنی امیه، و بخصوص از شاخه سفیانی آن، بوده است (علی و معاویه در احادیث عربی نخستین، کپنهاک، ۱۹۶۴، ص ۱۲۸، ۱۱۲). اما به احتمال قویتر او مولی با حلیف بنی امیه بوده است.

۲ - ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۵-۲۹۸۶ (محمد کلی) و بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱-۷۲. روایت مفصل بلاذری (ص ۷۱ سطر ۱۹ تا ص ۷۲ سطر ۸) به احتمال زیاد از ابو مخنف گرفته شده است (رک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۷). می دانیم جبیر بن مطعم، که در آنجا فرستاده عثمان به سوی عبد الله بن عامر دانسته شده، در هنگام محاصره و در زمان دفن عثمان در مدینه بوده است.

۳ - ۳) ابن شَبَّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۸-۱۲۸۹. همین تعصب ضد معاویه در روایتی مصری از ابن لهیعه، که فردی غیر موثق است، نیز به چشم می خورد. بر اساس این روایت عبد الله بن سعد بن ابی سرح پس از گریز به عسقلان از بیعت کردن با امویان خودداری ورزید و بر این نکته تأکید کرد که او به کسی که آرزو داشت عثمان به قتل برسد احترام نخواهد گذاشت (همان، ص ۱۱۵۲). این روایت از جهات دیگر نیز ساختگی به نظر می رسد. روایت جعلی متأخری نیز وجود دارد که می کوشد بیان کند چرا معاویه، به رغم درخواست‌های عثمان، سپاهی نفرستاد. بر اساس این روایت، عثمان مسور بن مخرمه را در هنگام «محاصره» اول نزد معاویه فرستاد و به او دستور داد که بسرعت سپاهی را گسیل کند. معاویه بلافاصله شخصا به همراه معاویه بن

روایت ابو عون، مولای مسور از معاصران عثمان که معمولاً او را ثقه می دانند، در این باره که حرکت سپاهیان از ولایات شورشیان را به حمله به عثمان واداشت حد اکثر نشان دهنده شایعاتی است که در مدینه رواج داشته است. (۱)

مسئولیت اصلی دفاع از عثمان و خانه او بر اساس معیارهای قبیله ای، بر عهده خویشاوندان اموی او، موالی و همپیمانان آنان بود. امّا خلیفه که می کوشید از خونریزی جلوگیری کند در این مرحله مایل نبود خیلی بر آنان تکیه کند و در نتیجه این کشمکش را به جنگی بین بنی امیه و مخالفان آنان مبدل سازد، بلکه در پی کسب حمایت اخلاقی بزرگان اسلام و همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بود که امید داشت نفوذ آنان مانع حمله شورشیان شود. به این دلیل، هر کاری توانست انجام داد تا عایشه را از رفتن به حج منصرف کند.

گفته اند در نخستین مراحل محاصره، مغیره بن شعبه به عثمان توصیه کرد که با دادن فرمان آماده باش نظامی به همپیمانان و خویشاوندان خود به منظور ترساندن شورشیان نوعی نمایش قدرت دهد. عثمان چنین کرد امّا سپس به آنان دستور داد که بدون جنگ صحنه را ترک کنند. چون آنان محل را ترک کردند سودان بن حمران، رهبر شورشیان، به تعقیب آنان پرداخت. پس مروان بازگشت و آنان با شمشیر ضرباتی رد و بدل کردند امّا به یکدیگر آسیبی نرساندند. عثمان بلافاصله غلام خود نائل را فرستاد و به مروان دستور

ص: ۱۸۵

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۳. بر اساس این روایت مصریان از کشتن عثمان و جنگیدن دست بداشته بودند تا یاران عراقی آنان از بصره و کوفه و یاران شامی آنان روان شدند و چون بیامدند و به آنان قوت قلب بخشیدند و خبر دادند که فرستادگانی از عراق و از مصر از پیش عبد الله بن سعد حرکت کرده اند. عبد الله بن سعد پیش از آن در مصر نبود و به شام فرار کرده بود. مخالفان گفتند پیش از آن که کمک برسد او [عثمان] را از میان برداریم. چنان که راوی می گوید عبد الله بن سعد در آن هنگام به شام گریخته بود. اما نویسندگان این شایعه دروغ را پراکندند که او دوباره بر مصر چیره شده است.

داد که با همراهان خود به داخل قصر بازگردند. (۱)

گفته اند که قطن بن عبد الله بن حصین ذی الغصه، رئیس بنی حارث بن کعب در کوفه، به عثمان پیشنهاد کرد که با مردانش برای دفاع از او راهی مدینه شود. اگر این روایت صحیح باشد او احتمالاً در موسم حج به مدینه آمده است. اما عثمان با تأکید بر این که نمی خواهد با شورشیان بجنگد او را بازپس فرستاد. (۲) همچنین روایت کرده اند که عثمان بن ابی العاص ثقفی، والی پیشین بحرین، نیز پیشنهاد کرد که به طرفداری از عثمان بجنگد. قبیله ثقیف از پیش از اسلام پیوندهایی با بنی امیه داشت. عثمان پیشنهاد او را نپذیرفت و با درخواست او برای رفتن به بصره موافقت کرد. (۳)

در این هنگام، عثمان برخی از بزرگان اسلام را در اطراف خود گرد آورده بود. او فرماندهی مدافعانی را که در قصر جمع آمده بودند به عبد الله بن زبیر وا گذاشت نه به فردی اموی. ابو حبیب که در زمان محاصره عثمان به دیدار او رفته بود او را با حسن بن علی علیه السلام، ابو هریره، عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر علاوه بر سعید بن عاص و مروان از امویان یافت. ابو هریره برای تقویت روحیه محاصره شدگان حدیثی را از پیامبر روایت کرد که فرموده بود «بعد از ما فتنه و بلایی پیش خواهد آمد.» ابو هریره پرسید «آیا راه گریزی از آن خواهد بود؟» پیامبر در پاسخ فرمود: «از راه امین و حزب او» و ابو هریره به عثمان اشاره کرد. (۴)

شواهد دال بر حضور حسن بن علی علیه السلام در بین مدافعان به قدری زیاد است که نمی توان در آن تردید کرد. (۵) او را بر خلاف برادرش، محمد حنفیه، دوستدار عثمان

ص: ۱۸۶

۱-۱) - بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۲-۷۳. شعری که در آنجا به ولید بن عقبه نسبت داده شده در منابع بسیاری آمده و آن را به مغیره بن اخنس (ابن بکر، تمهید، ص ۲۱۵؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۸ (سیف بن عمر))، به حسان بن ثابت (دیوان، ج ۱، ص ۵۱۱)، به کعب بن مالک (اغانی، ج ۱۵، ص ۳۰؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۷ (شعبی))، یا به فردی گمنام از انصار (ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۷) نیز نسبت داده اند. این نسبت در مورد دو فرد اخیر درست تر به نظر می رسد، زیرا بعید است ولید بن عقبه فردی باشد که برادر خود را به سبب اتخاذ موضعی انفعالی بستاید.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۳.

۳-۳) همان، ص ۷۴.

۴-۴) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۴-۳۷۵؛ زبیری، نسب، ص ۱۰۳.

۵-۵) کایتانی روایتی از راوی متأخرتر بصری یعنی ابن سیرین را در همین زمینه نمی پذیرد و معتقد است که این روایت می خواهد بی گناهی علی علیه السلام را «که پسر بزرگ خود را به دفاع از خلیفه گماشت» نشان دهد. او

دانسته اند و گفته اند که بعد از پدرش به سبب دفاع نکردن از عثمان انتقاد کرد. (۱) به گفته ابن ابزی که طرفدار علی علیه السلام بود، حسین بن علی علیه السلام نیز در آغاز محاصره به نزد عثمان آمد و آمادگی خود را برای پشتیبانی از او اعلام داشت. عثمان از علی علیه السلام خواسته بود که به نزد او برود و او حسین علیه السلام را به جای خود فرستاده بود. عثمان از او پرسید آیا گمان می کنی می توانی از من در برابر مخالفان دفاع کنی. چون حسین علیه السلام پاسخ منفی داد، عثمان گفت بیعت خود را از تو برداشتم، برو و بگو پدرت به اینجا بیاید. حسین علیه السلام درخواست عثمان را به علی علیه السلام رساند، اما محمد حنفیه مانع رفتن او شد. (۲) در بین مدافعان خانه عثمان عبد الله بن عامر بن ربیعہ عنزی، هم پیمان طایفه عمر، یعنی طایفه عدی، (۳) نیز دیده می شد که احتمالاً به سبب پیوستگی با عبد الله بن عمر در آنجا حضور یافته بود. حتی در برخی از روایات متأخرتر از محمد پسر طلحه نیز نام برده اند، (۴) اما این روایات موثق نیستند.

مخالفان نیز به نوبه خود مایل به خونریزی نبودند، چنان که نامه های عثمان نیز به این نکته دلالت می کند. درست است که آنان در این زمان به چیزی کمتر از کناره گیری عثمان و انتخاب خلیفه ای دیگر راضی نبودند، اما درخواست آنان برای قصاص در برابر تمام موارد اجرای حدود، تبعید و حبس که به عقیده آنان عثمان در آنها راه خطا پیموده بود، صورت واقعی نداشت. به نظر می رسد که آنان از احتمال دستیابی به توافقی برای

ص: ۱۸۷

۱- ۱) ر.ک: روایتی بصری به نقل از قتاده عثمانی که نقل شده حسن علیه السلام به پدرش علی علیه السلام گفت: «شما مردی را کشتید که عادت داشت پیش از هر نمازی وضو بگیرد.» و روایت شده که علی علیه السلام در جواب او فرمود: «اندوه تو برای کشته شدن عثمان طولانی شده است.» (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۱).

۲- ۲) همان، ص ۹۴. ابو مخنف نقل کرده که مروان با دیدن حسی [۱] ن علیه السلام به او گفت: «ما را واگذارید. پدرت مردم را علیه ما تحریک می کند و تو اینجا در نزد ما هستی.» آنگاه عثمان گفت: «ما را واگذارید. ما قصد جنگیدن با کسی نداریم و به آن فرمان نداده ایم.» (همان، ۷۳).

۳- ۳) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۰۲-۴۰۳، بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۳.

۴- ۴) ر.ک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۹-۷۰ (اسماعیل بن یحیی) در اینجا گفته شده که طلحه فرزند خود را به اکراه نزد عثمان فرستاد؛ طبری، ج ۱، ص ۳۰۱۳ (سیف بن عمر)؛ مسعودی، مروج، ج ۳، بندهای ۱۶۰۳، ۱۶۰۵. این روایت مبتنی بر روایتی است که اسماعیل بن یحیی آن را بافته است.

بر کندن ریشه شرّ یعنی مروان، که هیچ منصب رسمی نداشت، سخن نمی گفتند. خلیفه هم که هنوز بی هیچ قید و شرطی از پسر عمویش طرفداری می کرد، آماده نبود چنین توافقی را پیشنهاد کند. او به همین اندازه نیز مصمم بود از خلافت کناره گیری نکند. و اما آخرین راهی که رهبر شورشیان پیشنهاد کرد دعوت به ترک همگانی اطاعت از خلیفه بود. سخنان خصوصی آنان درباره ریختن خون خلیفه به اندازه نیت واقعی آنان برای مجبور کردن او به کناره گیری از قدرت جدی نبود. افزون بر این، تعداد آنها در آن زمان بزرگت از تعداد مدافعان فراتر می رفت. عده آنان را ابن سیرین، شاید با قدری مبالغه، هفتصد تن ذکر کرده است. (۱)

هیچ چشم انداز آشتی در پیش رو نبود و زمان به تندی می گذشت. رفتار مخالفان مایوس شاید بر اثر ورود عناصر تندروتر و پخش شایعه نزدیک شدن سپاهیان وفادار به خلیفه از ولایات، خشن تر می شد. آنان چند بار سعی کردند که مانع رسیدن آب به خانه عثمان و رفت و آمد آزادانه ملاقات کنندگان شوند. حتی ام حبیبه، دختر ابو سفیان و یکی از مادران مؤمنان نیز هنگامی که برای دیدن عثمان آمد و با خود قمقمه ای چرمین داشت با مشکلاتی روبرو شد. (۲) شورشیان هنگامی که عبد الله بن زبیر پیغام عثمان را می خواند به او تیر انداختند، چرا که گمان می کردند در آن نکته تازه ای نیست. اگر آنان بدقت به آن گوش سپرده بودند شاید مبنایی برای آشتی واقعی در آن می یافتند. عثمان پیشنهاد می کرد که از آن پس فقط بر طبق نظر مادران مؤمنان و اهل حل و عقد حکومت کند. این امر به معنای پایان نفوذ ویرانگر مروان بود.

در روز پنجشنبه، هفدهم ذی حجه، صلح شکسته شد. شروع حمله که آغازگر جنگ داخلی بود از سوی خانه عثمان انجام گرفت. (۳) یکی از مخالفان در آن روز نبار بن عیاض اسلمی، از اصحاب سالخورده پیامبر صلی الله علیه و آله بود که برخاست و عثمان را صدا کرد. وقتی

ص: ۱۸۸

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۱۰؛ انساب، ج ۵، ص ۷۷؛ ابن شیبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۳۱۲-۱۳۱۳.

۳-۳) ولهاوزن کاملاً این نکته را دریافته است (خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۳۰، سلطنت عرب و سقوط آن، ۳۱) اما از درک این واقعیت اساسی عاجز مانده که قاتل یعنی ابو حفصه مولای مروان بود. کایتانی روایات مربوط به این موضوع را غیر صحیح دانسته است.

عثمان بر بام خانه نمودار شد، نیار او را قسم داد که از خلافت کناره کند. (۱) در اثنا ابو حفصه یمانی، بنده عربی که مروان او را آزاد کرده بود، (۲) تیری انداخت و او را کشت. او خود افتخار می کند که: «به خدا من جنگ را میان کسان راه انداختم». مخالفان کس پیش عثمان فرستادند که قاتل را به ما بسپار. اما عثمان بار دیگر از مروان حمایت کرد و گفت:

«به خدا قاتل او را نمی شناسم». روز بعد، یعنی جمعه هجدهم ذی حجه، روز نبرد خانه عثمان (یوم الدار) بود و در آن روز عثمان کشته شد.

مروان بر مرکب مراد سوار بود؛ او بود که جنگ می خواست. سلامت پسر عموی پیرش، که وی همه چیز خود را از او داشت، برای او واقعا مهم نبود.

اگر عثمان قرار بود بر طبق توصیه های مادران مؤمنان و «اهل حل و عقد»، یعنی شایسته سالاری اسلامی عمر، حکومت کند مروان شاهد از دست رفتن «ملک ما» یعنی حکومت بنی امیه می شد. او از این صحابه نخستین که مانع تحقق جاه طلبیهای وی می شدند متنفر و بیزار بود. امید عثمان به این که بتواند بدون دست آلودن به خون مسلمانان خلافت خود را حفظ کند چیزی جز پنداری زاهدانه نبود. مروان خوب دریافته بود که در طول تاریخ بشر تفوق و استیلا تنها از طریق ارباب، تهدید، خشونت و یا ترساندن از این امور توانسته پای گیرد و استمرار یابد. چرا در اسلام چنین نباشد؟ در حالی که در حکومت بنی امیه، قاتل نیار می توانست به جنایت خود ببالد، در روایات عثمانیان به قربانی او لقب «نیار الشر» داده بودند تا از نیار اسلمی دیگر، یعنی نیار بن مکرز، که طرفدار عثمان بود و در تشییع جنازه او شرکت داشت و بدین جهت لقب «نیار الخیر» یافته بود، متمایز شود. سپس برای اثبات اتهام شر بودن، نیار بن عیاض را متهم کردند که نخستین کسی بود که خون عثمان را با زدن شمشیر به صورت او ریخت. (۳) با این همه شورشیان با آن که پس از قتل نیار، از آخرین امتناع خلیفه از پذیرش

ص: ۱۸۹

۱-۱) روایت جعفر محمدی چنین است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۴).

۲-۲) بنا به روایت خود ابو حفصه مروان او و زن و فرزندش را از یکی از عربان بادیه خرید و آزاد کرد (همان، ص ۳۰۰۱؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۱). [۱]

۳-۳) ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۳۰۸؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۳. اتهام علیه نیار را عوانه، از طرفداران بنی امیه، به نقل از شعبی روایت کرده است. بنی اسلم، که در ایجاد خلافت قریش نقشی حیاتی داشتند، ظاهراً در دوران خلافت عثمان به دو دسته تقسیم شدند. محمد بن منکدر به خصومت خزاعه و بنی اسلم درباره.

مسئولیت تعدیهای خادمان خود به خشم آمده بودند، بازهم پا را از حدود اخلاقی فراتر نگذاشتند.

آنان شب هنگام با قدرت کامل در اطراف خانه عثمان گرد آمدند و مشعلهای فراوانی برافروختند. صبحگاهان حمله آغاز شد. چند تنی بر بام خانه آل عمرو بن حزم در همسایگی خانه عثمان رفتند. به گفته ابو حفصه، کنانه بن عتاب [کنانه بن بشر بن عتاب] نخستین کسی بود که با مشعلی در دست نمودار شد. از دنبال او مشعلها آوردند و بر آنها نفت ریختند و سقف چوبی و درهای بیرونی بسرعت طعمه آتش شد، گرچه چند تن از مدافعان خانه بر پشت بام در برابر آنان مقاومت کردند.

عثمان گفت هر که اطاعت من می کند جنگ نکند و فقط خانه خود را حفظ کند. وی آنان را مطمئن کرد که مخالفان فقط قصد او را دارند و چون به او دست یابند دیگران را رها خواهند کرد. (۱) بیشتر مدافعان خانه، و از جمله عبد الله بن زبیر، (۲) به احترام خواسته او سلاحهای خود را بر زمین گذاشتند. ابو هریره بعدها روایت کرد که من در آن روز شمشیرم را به کناری افکندم و نمی دانم چه کسی آن را برداشت. (۳) مروان، سعید بن عاص و چند تن دیگر از فرمان او اطاعت نکردند. آنان مهاجمان را از دری که دچار حریق نشده بود بیرون راندند و در بیرون قصر به شورشیان تاختند. به روایت ابی مخنف نخستین کسی که به قتل رسید مغیره بن احنس بود که رفاعه بن رافع انصاری از طایفه بنی زریق قبیله خزرج و از مجاهدان بدر او را کشت. (۴)

ص: ۱۹۰

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۱-۳۰۰۳.

۲-۲) در بیت شعری منسوب به مغیره بن احنس از عبد الله بن زبیر به سبب خودداری از جنگ انتقاد شده است. (ابن بکر، تمهید، ص ۱۹۵).

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۳؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۱۰.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۸-۷۹. درباره رفاعه بن رافع رک: ابن حجر، اصابه، ج ۲، ص ۲۰۹. احتمالاً روایت جعفر محمدی که عبد الله بن بدیل خزاعی مغیره را کشت نادرست است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۵).

مروان و در پی او ابو حفصه، مولای او، بیرون رفتند. مروان بانگ زد و هم‌آورد خواست. چون دامن زره خود را برگرفت و زیر کمر بند جا داد، رهبر شورشیان ابن نباع (عروه بن شمیم) که از سوی عبد الرحمن بن عدیس برای نبرد فرستاده شده بود ضربتی به گردن او زد که او را از پای درآورد. مروان به خود پیچید و بر زمین افتاد. پس عیبید بن رفاعه بن رافع به طرف او رفت که خلاصش کند. اما فاطمه [مادر رضاعی مروان] دختر اوس، دایه مروان، بر او جست و گفت: «اگر قصد کشتن این مرد را داری که کشته شد و اگر می‌خواهی با گوشتش بازی کنی این کار زشت است». عیبید دست از مروان برداشت و فاطمه به کمک ابو حفصه مروان را که سخت زخمی بود به خانه خود برد. عبد الملک بن مروان بعدها به پاداش این کار فاطمه، نوه یا پسر او ابراهیم بن عدی [ابراهیم بن عربی کنانی] را حکومت یمامه داد. (۱) سعید بن عاص نیز بیرون رفت و جنگید تا آن که جراحی سخت به سرش رسید. (۲) بنا به روایت ابو مخنف، عامر بن بکیر کنانی، از مجاهدان بدر، او را ضربت زد و نائله، همسر عثمان، وی را نجات داد. (۳)

سه نفر قریشی دیگر در دفاع از عثمان کشته شدند: عبد الله بن وهب بن زمعه و عبد الله بن عبد الرحمن بن عوام، برادرزاده زبیر، که هر دو از بنی اسد بودند و عبد الله بن ابی میسره بن عوف بن سباق از بنی عبد الدار. عبد الرحمن، برادرزاده زبیر، به مخالفان پیشنهاد کرد که نزاع را بر اساس کتاب خدا فرو بنشانند، با این حال عبد الرحمن بن عبد الله جمحی قریشی به او حمله کرد و او را کشت. دو تن دیگر در نزدیک خانه عثمان مورد حمله گروهی از مردان قرار گرفتند و کشته شدند. (۴) نائل، غلام عثمان، نیز از جمله

ص: ۱۹۱

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۳-۳۰۰۴؛ ابن شیبّه، تاریخ المدینه، ص ۱۲۸۱؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹. برای آگاهی از کنیه های صحیح فاطمه و ابراهیم ر. ک: تعلیقات متن بلاذری.

۲- ۲) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۳.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹-۸۰.

۴- ۴) همان، ابن عساکر، عثمان، ص ۵۳۲. در روایت بلاذری، کنیه ابن ابی میسره در سلسله نامهای پدر و اجداد فرد اخیر نیامده است. زبیری (نسب، ص ۲۵۶) نام پدر او را ابی مسره ذکر می کند اما اکثر منابع دیگر او را ابی میسره دانسته اند. به نظر نمی رسد که عبد الرحمن بن عبد الله جمحی را در جای دیگری بتوان شناخت. ابن عساکر (عثمان، ص ۵۵۴) ابیاتی چند از عبد الله بن وهب بن زمعه نقل می کند که وی در آن سوگند یاد می کند که پس از عثمان با هیچ امام دیگری بیعت نخواهد کرد و در دفاع از او «دارین» را رها نخواهد کرد. ابن منکدر سه تن قریشی را که در دفاع از عثمان کشته شدند نام می برد. او از عبد الرحمن بن حاطب بن ابی بلتعہ لخمی نیز یاد می کند (ابن شیبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰) که پدرش هم پیمان خاندان زبیر بود (در باره

کشته شدگان بود. (۱) گفته اند که عبد الله بن زبیر، حسن بن علی علیه السلام و عبد الله بن حاطب جمحی زخمی شدند. اگر روایات مربوط به این موضوع موثق باشند به احتمال زیاد، این جراحتها بر اثر جنگ به آنان وارد نیامده است. (۲)

بدین ترتیب، مدافعان قریشی عثمان، و از جمله خویشاوندان امویش، او را به درخواست خودش ترک کردند. احتمالاً غلامان و محافظان شخصی او هنوز هم از درها مراقبت می کردند.

امّا در هنگام نماز عصر (۳) که سرنوشت مورد انتظارش به سراغ او آمد، او با زنش نائله در اتاق خود تنها بود و قرآن می خواند. اگر پسرعمویش مروان پس از آن که به دست خود مصیبتی برای او پیش آورد، واقعا می خواست مانع دستیابی دشمنان به پیرمرد شود، چنان که در دو بیت شعر ادعا کرده، (۴) می بایست بنا به درخواست خود عثمان در کنار او بنشیند، (۵) نه آن که در بیرون خانه به رجزخوانیهای گرافه آمیز پردازد. ولید بن عقبه، برادر [مادری] عثمان حتی در مدینه هم نبود بلکه در امتیت و آرامش در مراض، واقع در نزدیک مدینه، خبر قتل عثمان را دریافت کرد و ریاکارانه به مردم خطاب کرد که ای کاش پیش از رسیدن خبر مرگ عثمان، او جان سپرده بود. (۶) هیچ نمی دانیم که پسران

ص: ۱۹۲

-
- ۱-۱) ابن شُبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰، در این منبع نام نائل حذف شده است.
- ۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹، ۸۰، ۹۵. در این روایات به طور مبهم از مبارزه این سه تن در دفاع از عثمان یاد شده است. در برابر این روایات، به شهادت روایات بی ابهام دیگر آنان با اطاعت از دستور عثمان سلاح خود را بر زمین نهادند. درباره عبد الله بن حاطب جمحی قریشی که از امّ ولدی زاده شده بود رک: زبیری، نسب، ص ۳۹۵.
- ۳-۳) درباره زمان قتل رک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۵-۹۸، ۸۶.
- ۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۱.
- ۵-۵) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۲.
- ۶-۶) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۲-۱۰۳. برادر ولید، خالد بن عقبه، نیز در این زمان حضور نداشت. به گفته سیف بن عمر (؟) او با پررویی تمام ازهر بن سیحان محاربی، یکی از مدافعان خانه عثمان، را سرزنش می کند که چرا نجنگیده است. ازهر در پاسخ او، بدرستی اشاره کرد که «خالد در حالی که زره بر تن داشت از نزد او [عثمان] آگریخت». (ابن بکر، تمهید، ص ۲۱۴). اما به گفته مصعب زبیری، این اشعار بین خالد بن عقبه و عبد الرحمن بن ارطاه بن سیحان محاربی، هم پیمان حرب بن امیه، در ماجرای قتل سعید بن عثمان به دست غلامان سغدی اش رد و بدل شده است (زبیری، نسب، جزء ۳، ۱۴۱، بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۱۷-۱۱۹). بی تردید روایت دوم معتبرتر است.

بزرگ عثمان در آن هنگام کجا بودند.

بنا به روایت خانوادگی آل عمرو بن حزم، محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر، سودان بن حمران و عمرو بن حمق از پشت بام خانه آنان به بام خانه عثمان رفتند و به اتاق نائله داخل شدند. محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفت و گفت: «ای نعل، خدایت خوار کند». (۱) عثمان گفت: «من نعل نیستم، بلکه بنده خدایم و امیر مؤمنان». محمد گفت: «معاویه و فلان و فلان کاری برای تو نساختند». عثمان گفت: «برادرزاده ریشم را رها کن.

اگر پدرت بود چیزی را که تو گرفته ای نمی گرفت». محمد گفت: «اگر دیده بودت که این کارها را می کنی به تو اعتراض می کرد، آنچه من می خواهم بیش از گرفتن ریشت است».

عثمان گفت: «از خدا بر ضد تو یاری می جویم و از او کمک می خواهم». پس از آن، محمد با تیری که همراه داشت به پیشانی او زد. کنانه بن بشر تیرهایی را که داشت بلند کرد و بیخ گوش عثمان زد که تا گلوی او فرو رفت. آنگاه با شمشیر زد و او را کشت. (۲)

روایت دیگری از ابو عون، مولای مسور، در همین زمینه می گوید که کنانه بن بشر پیشانی و جلو سر عثمان را با چماق آهنین می کوفت که به رو درافتاد و چون به رو درافتاد سودان بن حمران مرادی او را زد و کشت. به هر تقدیر، گوید که سپس عمرو بن حمق بر سینه عثمان نشست و نه ضربت به سینه او زد. (۳)

در این هنگام، خانه به تاراج رفت. نائله به مراقبت از جنازه عثمان پرداخت اما دفن او

ص: ۱۹۳

۱- ۱) نعل، پیرمرد احمق، لقبی بود که به عثمان داده بودند.

۲- ۲) عموما کنانه را قاتل عثمان دانسته اند و این نکته در اشعار آن دوره، بویژه سروده های ولید بن عقبه، دیده می شود که وی در آن، با انتساب به قبیله اش، تجیی نامیده شده است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۴؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۸).

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۱-۳۰۲۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۲-۸۳؛ ابن عساکر، عثمان، ۴۱۳-۴۱۴. روایتی از ریطة، کنیز اسامه بن زید، که خود شاهد ماجرا بوده نقل شده است. او ادعا کرده که مولایش او را به نزد عثمان فرستاد و در هنگام قتل عثمان در آنجا حاضر بود. به روایت او، محمد بن ابی بکر پس از آن که ریش عثمان را کشید از خشونت کناره گرفت و بیهوده کوشید که دیگران را هم منصرف سازد (ابن عساکر، عثمان، ۴۱۱-۴۱۲). اما در صحت این روایت تردید وجود دارد. داستان مشهور قطع شدن انگشت نائله در دفاع از عثمان نیز احتمالا- ساختگی است. این موضوع فقط در روایات کوفی دیده می شود. شاید شعبی نخستین کسی است که آن را روایت کرده است (همان، ۴۱۲).

پیش از فرا رسیدن شب ممکن نبود. (۱) مخالفان مانع دفن او در قبرستان بقیع الغرقد شدند، لذا جنازه او در حش کوكب دفن شد که در نزدیک قبرستان بقیع قرار داشت و بعدها ضمیمه آن شد. به گفته نيار اسلمی (خیر)، حکیم بن حزام، جبیر بن مطعم، ابو جهم بن حذیفه و خود او در تشییع جنازه عثمان حضور داشتند. جبیر بر جنازه، او نماز گزارد. (۲)

از روایات دیگری برمی آید که زنان عثمان یعنی نائله و ام البنین نیز با آنها همراه بودند. (۳)

در روایات دیگر، از افراد دیگری نیز نام برده اند، اما حضور آنان مورد تردید یا نامحتمل است. (۴) هیچ یک از خویشاوندان اموی عثمان حضور نداشتند. بیشتر آنان به ام حبیبه دختر ابو سفیان و بیوه محمد صلی الله علیه و آله پناه برده بودند و او اکثر آنان را در انبار غله ای (کندوج) و سایرین را در محلی دیگر پنهان کرده بود. گویا معاویه بعدها آنها را دست می انداخته است که در چنین پناهگاه دور از شأنی مخفی شده اند. (۵)

روایات سنّیان و متون درسی جدید در غرب، معمولاً عثمان را خلیفه ای پیر و پارسا تصویر می کنند که در زمان قتل آهسته قرآن می خواند. این تصویر کاملاً نادرست نیست.

او تا پایان کار همچنان به تعهد مذهبی برای دوری از ریختن خون مسلمانان پایبند ماند.

ص: ۱۹۴

۱ - ۱) - این نکته در اکثر روایات به چشم می خورد. روایتی از عبد الله بن فروخ، مولای عایشه (ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ۳۵۶)، گویا حاکی از آن است که جنازه عثمان در شب روزی که به قتل رسید به خاک سپرده شد، زیرا بیان شده که در آن وقت هنوز جریان امور در دست طلحه بود. بنابراین روایت، عبد الله بن فروخ در جایی از مدینه به نام حش طلحه در حضور طلحه بود. طلحه از او و برادرزاده خود عبد الرحمن بن عثمان خواست که بروند و ببینند چه بر سر عثمان آمده است. آنان جنازه او را پوشیده در پارچه ای سفید یافتند و چون به طلحه خبر دادند، از آنان خواست که او را دفن کنند. مصریان گفتند نباید بر او نماز گزارد، اما ابو جهم بن حذیفه آنان را سرزنش کرد. عثمان پیشتر از عایشه درخواست کرده بود که در کنار مدفن رسول خدا صلی الله علیه و آله مقبره ای به او واگذارد و عایشه چنین کرده بود. اما مصریان بر این استدلال بودند که او بر شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله و شیخینی که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله دفن شده بودند، نرفته است. بنابراین، عثمان در حش کوكب، که خود آن را برای توسعه قبرستان بقیع الغرقد خریده بود، دفن شد. (ابن سبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۴-۱۳۰۶، ۱۱۵-۱۳۰۷).

[۱]

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۰.

۳ - ۳) بویژه رک: روایت محمد بن یوسف در ابن سعد، طبقات، ج ۳، ۱/۳، ص ۵۴-۵۵؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۱؛ زبیری، نسب، ص ۱۰۲.

۴- ۴) روایتی خانوادگی از مالک بن انس نقل شده که بر اساس آن پدر بزرگش مالک بن عامر مدعی شده جنازه عثمان را بر دری حمل کرده، اما این روایت در چند مورد کاملاً نادرست است و باید آن را در کل نامعتبر دانست. مالک از دوازده تن سخن می گوید که در تشییع جنازه شرکت داشتند و از جمله آنان حویطب ابن عبد العزی، عبد الله بن زبیر و عایشه، دختر

عثمان، بودند (ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۲-۵۴۳).

۵-۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۰.

او در صبح یوم الدار بار دیگر در نزد سعد بن ابی وقاص بر توبه از تمام خطاهای خود تأکید کرد و به مدافعان خود دستور داد که سلاحهایشان را بر زمین بگذارند. او که همه کس جز زنش ترکش کرده بودند، سرانجام گریزناپذیر خود را با آرامش پذیرفت. با این حال، می بایست حس کرده باشد که بیشترین بار گناه ایجاد این مصیبت به عهده خود او بوده است. سرطانی که خود او به سبب علاقه بی حد و حصر به خویشاوندی فاسد و آزمند در پیکره خلافت رشد داده بود و نمی توانست آن را ریشه کن کند، او را به نابودی کشاند. این سرطان پس از او همچنان به رشد خود ادامه داد و شایسته سالاری اسلامی را که مبنای خلافت عمر بود کاملاً کنار زد. معاویه، جانشین عثمان، خلافت را، همچنان که در پیش بینی مشهوری از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بود، به سلطنتی استبدادی و سنتی تبدیل کرد.

اختلاف در جانشینی و جنگ جمل

حاکمیت علی علیه السلام مشخصه‌هایی مغایر با خلافت را داشت. این حاکمیت بر طبق معیارهای دوره نخستین خلافت، فاقد مشروعیت بود. علی علیه السلام از طرف شورایی از برجسته‌ترین صحابه نخستین، که عمر آن را شرط جانشینی مشروع دانسته بود، برگزیده نشد؛ و نیز از پشتیبانی اکثریت قریش که در تشکیلات حکومتی أبو بکر به منزله تنها طبقه حاکمی شناخته می‌شد که حق داشت درباره خلافت تصمیم‌گیری کند، بی بهره بود.

امّا علی علیه السلام به مشروعیت ادعای خویش که مبتنی بود بر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر صلی الله علیه و آله، آگاهی اش از اسلام، همراهی اش با آن از همان روزگار نخستین، و شایستگی اش در مراقبت از آرمانهای آن، یقین کامل داشت. از نظر او معیارهایی که أبو بکر و عمر برای حاکمیت مشروع وضع کرده بودند، اصالت نداشت. علی به أبو بکر گفته بود که تأخیرش در بیعت با او در مقام جانشین پیامبر، از آن روی بود که به تقدم حق خویش در خلافت باور داشت. هنگامی که سرانجام با أبو بکر، عمر و عثمان بیعت کرد همچنان بر عقیده اش باقی بود. او برای حفظ اتحاد مسلمانان بیعت کرد، و این در زمانی بود که معلوم شد مسلمانان از او، به منزله جانشین بر حق پیامبر، روی بر تافته اند. وقتی امت مسلمان یا بخش اعظم آن، به او روی آوردند، نه فقط حق مشروع او، که تکلیف اقتضا می‌کرد رهبری آنان را بر عهده گیرد.

کشته شدن عثمان شورشیان و هم پیمانان مدنی آنان را بر مرکز خلافت مسلط کرد و طلحه و علی علیه السلام نامزدهای بالقوة جانشینی بودند. چنین می نماید که در میان مصریان از طلحه، که در مقام مشاور آنان عمل کرده بود و کلید بیت المال را در دست داشت، حمایت‌هایی شده باشد. اما کوفیان و بصریان، که از مخالفت علی در توسل به زور آگاهی یافته بودند و نیز بیشتر انصار، ظاهراً به پسرعموی پیامبر گرایش داشتند. دیری نپایید که اینان برتری یافتند و چنین برمی آید که بویژه مالک اشتر رهبر کوفیان در فراهم آوردن زمینه انتخاب علی سهم بسزایی داشته است.

روایتهای مربوط به این رویدادها و فعالیت‌های علی علیه السلام که موجب شد او با عنوان جانشین خلافت به رسمیت شناخته شود، تا حدودی مغشوش و متناقض است. بدین ترتیب، سیر این تحولات را فقط با توجه به عدم قطعیت نسبی می توان مجدداً پی گرفت.

روایتی از علقمه بن وقاص لیثی کنانی (۱)، مشاور نزدیک طلحه (۲)، حکایت از آن دارد که در آغاز تلاش‌هایی بی ثمر صورت گرفته است تا شورایی از قریشیان گرد هم آیند و درباره جانشینی پیامبر بحث و گفتگو کنند. علقمه از جمع شدن گروهی در خانه مخرمه بن نوفل، پدر مسور، سخن می گوید. ابو جهم بن حذیفه گفت: «با هر کسی از شما بیعت کنیم نباید در قصاص دخالت کند». عمّار بن یاسر لب به اعتراض گشود: «درباره خون عثمان، خیر». ابو جهم پاسخ داد: «ابن سمیه، تو به خاطر چند تازیانه که خورده ای تقاضای قصاص داری، اما از خون عثمان قصاص نمی کنی؟» آنگاه اجتماع در هم ریخت. (۳) از هیچ یک از شرکت کنندگان دیگر نامی برده نشده است. حضور علقمه بن وقاص را می توان دلیلی بر آن دانست که طلحه هم در آن میان بوده است، اما احتمال نمی رود که علی نیز در آنجا حضور یافته باشد. عمار گویا قصد داشت از انتخاب طلحه، که در آن هنگام ظاهراً قصاص مرگ عثمان را جایز می دانست تا خلافت را به دست گیرد، جلوگیری کند، زیرا طلحه بیش از همه در تحریک شورشیان و حرکت آنها کوشیده بود.

ص: ۱۹۸

۱-۱) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۴۳؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۷، ص ۲۸۰.

۲-۲) ر.ک: طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۴، که در آن گفته می شود طلحه نظر وی را بر نظر فرزند خود محمد ترجیح می دهد.

۳-۳) ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق: ترجمه الامام علی بن ابی طالب، به اهتمام محمد باقر محمودی (بیروت، ۱۹۷۵)، ج ۳، ص

علی علیه السّلام، هنگامی که خبر قتل عثمان را دریافت کرد، با فرزندش محمد (بن حنفیه) در مسجد بود. او بی درنگ از مسجد به سوی خانه رفت، امّا بنا بر روایت محمد، در راه با صحابه مواجه شد و صحابه از وی خواستند که بیعت آنان را با او بپذیرد. ابتدا نپذیرفت، سپس تأکید کرد که هر گونه بیعتی باید در مسجد و در برابر عموم مردم صورت گیرد. (۱) صبح شنبه روز بعد، علی به مسجد رفت. عطیه بن سفیان ثقفی (۲)، که با او همراه بوده، روایت می کند که گروهی از مردم را دیده است که در حمایت از طلحه گرد آمده بودند. ابو جهم بن حذیفه به سوی علی رفت و گفت: «مردم با طلحه توافق کردند در حالی که تو غافل ماندی». علی علیه السّلام پاسخ داد: «پسر عمه ام کشته شود و در جانشینی خلافت او دیگران بر من پیشی جویند؟». آنگاه به سمت بیت المال رفت و آن را گشود.

هنگامی که این خبر به گوش مردم رسید، طلحه را رها کردند و به سوی علی رفتند. (۳)

بخش آخر این روایت احتمالاً ناموثق است. بعید می نماید که در این هنگام علی در بیت المال را گشوده باشد. بلکه، درست تر آن است که علی وارد بازار می شود، در حالی که پیروانش از پی او می روند و از او می خواهند که بیعت آنان را بپذیرد. سپس به خانه عمرو بن محسن انصاری از قبیله بنو عمرو بن مذبول نَخِار می رود و در آنجا نخستین بیعتها را می پذیرد. بر حسب روایت کوفیان مالک اشتر نخستین کسی بود که بیعت کرد. (۴)

ص: ۱۹۹

۱- (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۹، ۳۰۶۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۹-۲۱۰.

۲- (۲) درباره او، ر.ک: ابن حجر، تهذیب، ج ۷، ص ۲۲۶-۲۲۷.

۳- (۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۴-۲۱۵، روایت مشابه مسور بن مخرمه (همان، ۲۱۰) از نظر طرح سیر وقایع تاریخی ناقص و کم اعتبارتر است. بنابراین روایت، علی پس از رسیدن خبر کشته شدن عثمان مسجد را ترک کرد، زیرا ممکن بود مردم به طلحه روی آورند. در راه خانه با مردی قریشی مواجه شد که او را به تمسخر گرفت و گفت: «مردی را بین که پسر عمه اش کشته شده و خلافتش را غصب کرده اند». علی از راه بازگشت و بر منبر رفت. مردم بسرعت طلحه را رها کردند، به علی پیوستند و سپس با او بیعت کردند. ابو جهم بن حذیفه آشکارا از طلحه پشتیبانی کرد و به یقین خوش نمی داشت که علی علیه السّلام در برابر او بایستد.

۴- (۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۷۵. [۱] ابو عمره (بشیر) بن عمرو بن محسن، از جنگجویان جنگ بدر، از طرفداران مهم علی شد و در جنگ صفین به قتل رسید (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۲، ص ۱۸۶). عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی عمره، نوّه ابو عمره، یکی از مخبران ابو مخنف بود. یو. سزگین، ابو مخنف، مقاله ای در زمینه تاریخ نگاری در دوران بنی امیه، ص ۱۹۰. برخی روایتها حکایت از آن دارد که رفتن علی به خانه عمرو بن محسن در روز جمعه صورت گرفته است (ر.ک: ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۹۷). عبارت عمر بن شَبّه نیز می تواند حاکی از همین امر باشد (طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸)، [۲] بدین ترتیب که در شنبه، ۱۸ ذی حجه، یعنی جمعه شب،

احتمال می رود که طلحه و زبیر نیز در این مرحله از روی اکراه تن به نخستین بیعت داده باشند، چنان که مدائنی به استناد ابو الملیح بن اسامه هذلی روایت کرده است. (۱) در عبارتی از حسن بصری به این موضوع اشاره شده است با این مضمون که می گوید: دیدم که زبیر در بوستانی (حش) در مدینه با علی بیعت کرد. (۲) از طلحه نیز نقل شده است که در بصره به بنو ربیع گفت او هم در باغی محصور با شمشیری که بر روی سرش آمده بیعت کرده است. (۳) بنا به روایت زید بن اسلم، سپس علی دوباره تأکید کرد که بیعت باید در مسجد و در جمع مردم صورت گیرد. (۴) در هر حال، مراسم رسمی در مسجد در روز شنبه نوزدهم ذی حجه سال ۳۵ برگزار شد.

بنابر اخبار عمومی و اصلی درباره بیعت که به شعبی عثمانی، کوفی میانه رو، می رسد و ابو مخنف روایت کرده است، طلحه اولین صحابی برجسته ای بود که با علی بیعت کرد.

بیعت رقیب اصلی علی، بی تردید در اعتبار بخشیدن به انتخاب او و شروع آن حایز اهمیت بود. طلحه با پای خود برای بیعت نیامد. به گفته شعبی، مالک اشتر او را کشان کشان آورد، در حالی که اصرار می ورزید: «بگذار بینم مردم چه می کنند» (۵). چنان که گذشت، بعدا طلحه ادعا کرد که با شمشیر آویخته بر سر بیعت کرده است. سعد بن ابی وقاص درباره این ادعا اظهار نظر کرده و گفته است که از شمشیر چیزی نمی داند، اما می داند که طلحه بر خلاف خواسته اش بیعت کرده است. (۶) بدون تردید، روحیه مردم

ص: ۲۰۰

-
- ۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. نیز ر.ک: به گزارش صهبان، مولای اسلمیین در بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۵-۲۱۶.
 - ۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. اما این گفته موثق نیست، چرا که در آن زمان حسن بصری تنها چهارده سال داشت. وانگهی این سؤال باقی است که چگونه با این سرعت توانسته است به مدینه بازگردد، زیرا گفته اند که وقتی خبر مرگ عثمان را شنید بیرون از مدینه بود (ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۵۸؛ ر.ک: همین کتاب، ص ۱۳۴ یادداشت ۲۶۰).
 - ۳-۳) ابن ابی شیبه، المصنّف، تصحیح سعید محمد لّحّام (بیروت، ۱۹۸۹/۱۴۰۹)، ج ۸، ص ۷۰۹.
 - ۴-۴) مفید، جمل، ص ۱۳۰.
 - ۵-۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۶.
 - ۶-۶) طبری، ج ۱، ص ۲۰۸۲.

مسجد، هنگامی که دیدند طلحه بی هیچ تهدیدی تن به بیعت داد، متزلزل شد. علی علیه السلام و طرفدارانش می توانستند ادعا کنند که او این کار را داوطلبانه انجام داده است. در این هنگام علی کسی را فرستاد تا کلید بیت المال را از طلحه بازگیرد. حکیم بن جبلة عبدی، رهبر شورشیان بصره، زبیر را آورد و او نیز بیعت کرد. زبیر بعدا شکایت کرد که یکی از دزدان عبد القیس او را به قهر آورده و با زور شمشیر بیعت کرده است. (۱) زبیر ظاهرا از بیعت با علی خرسند نبود. این دو تن از زمانی که پس از مرگ پیامبر وجه مشترکی یافتند، با یکدیگر کینه توزی می کردند و زبیر می توانست تا حدودی این توجیه را برای خویش بیابد که به عنوان صحابی نخستین بیشترین حق را در مطالبه میراث خلیفه مقتول دارد. در مجموعه احادیث خاندان زبیر روایتی از ابو حبیب، وابسته زبیر، نقل شده است که زبیر به هیچ وجه بیعت نکرد. اما این قضیه حال و هوایی افسانه ای دارد و نمی تواند گزارشهای بسیار درباره بیعت زبیر را بی اعتبار سازد. (۲)

از آنجا که شورشیان ولایات وعده ای از انصار-آنان که هنوز از خفتی که أبو بکر و عمر بر آنان روا داشته بودند رنج می بردند- بر مدینه تسلط داشتند، قریشیان حاضر احساس می کردند که برای قبول بیعت با علی سخت تحت فشارند. عبد الله بن ثعلبه بن صعیر عذری، هم پیمان بنو زهره حاضر در مدینه، ادعا کرد که در رأس بیعت مالک اشتر

ص: ۲۰۱

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۷. صرف نظر از طعنه های خودپسندانه و قریشی زبیر، سیف بن عمر، یا مرجع او، حکایتی را در مورد حکیم بن جبلة دزد بافته است دایر بر اینکه... وقتی سپاه بازمی گشت متواری می شد و در سرزمین پارسیان می تاخت، بر ذمیان هجوم می برد و مالشان را می ربود و در زمین فساد می کرد و آنگاه نزد عبد الله بن سبا در بصره منزل می گرفت (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۲). در واقع حکیم یکی از سران بسیار محترم عبد القیس در بصره بود. عثمان او را به سند فرستاد تا اوضاع را بررسی کند و ببیند آیا برای فتح مناسب است یا خیر. او به آن دیار رفت اما با پاسخ منفی بازگشت. بعدا از رفتار عبد الله بن عامر شکایت کرد (خلیفه، تاریخ، ۱۸۰؛ ابن عبد البر، استیعاب، ج ۱، ص ۱۲۱-۱۲۲). هیچ دلیل محکمی مبنی بر زندانی شدن او به فرمان عثمان، چنانکه سیف روایت کرده است، وجود ندارد.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۷۲-۳۰۷۳. ابو حبیب گزارش می دهد که علی علیه السلام پس از آنکه مردم با او بیعت کردند به دیدن زبیر رفت. وقتی زبیر از ورود علی با خبر شد، شمشیرش را زیر تشک خود طوری پنهان کرد که علی آن را ببیند. علی وارد شد و بی آنکه از زبیر درخواست بیعت کند از آنجا بیرون رفت. سپس به مردم گفت که همه چیز بین آن دو بخوبی پیش رفت، به گونه ای که گمان کردند زبیر بیعت کرده است. اگر علی با زبیر ملاقاتی کرده باشد، احتمالا این ملاقات پیش از تشریفات عمومی بوده است، در زمانی که علی از او درخواست بیعت نمی کند.

بود که گفت: «هر کس بیعت نکند گردنش را می زنم». او را حکیم بن جبلة و پیروانش نیز یاری دادند. عبد الله اظهار داشت چه جبری بالاتر از این؟ (۱) بی تردید در اینجا تحریفی صورت گرفته است. در مقایسه با بیعت با ابو بکر، قراین کمتری وجود دارد که توسل به زور را نشان دهد. با این حال گذشته از طلحه و زبیر، بودند کسانی که بعداً ادعا کردند که به زور شمشیر بیعت کرده اند. وقتی سعید بن مسیب از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل پرسید که آیا با علی بیعت کرده است یا خیر، او پاسخ داد: «چه می توانستم کرد، اگر بیعت نکرده بودم، مالک اشتر و هوادارانش جانم را می ستاندند». (۲) حکیم بن حزام، یکی دیگر از نزدیکان عثمان نیز پیمان بیعت بست، اما گویا دیری نپایید که مکه را ترک گفت و در آنجا از خونخواهان عثمان حمایت اخلاقی کرد.

چنین می نماید که شخص علی علیه السلام از اجبار مردم به بیعت خودداری ورزیده است.

وقتی سعد بن ابی وقاص را برای بیعت آوردند، پاسخ داد تا مردم بیعت نکنند من بیعت نخواهم کرد؛ و به علی اطمینان داد که مایه زحمت او نخواهد شد (لا علیک منی بأس).

علی فرمان داد تا او را رها کنند. (۳) سپس عبد الله بن عمر را آوردند. او نیز گفت که تنها وقتی با علی بیعت خواهد کرد که مردم بیعت کنند. علی از او خواست کفیلی بیاورد که نخواهد گریخت. ابن عمر گفت کفیل ندارم. در این هنگام مالک اشتر به علی گفت:

«این مرد از شمشیر و تازیانه تو امان یافت، بگذار گردنش را بزنی». علی پاسخ داد: «رهاش کن، من کفیلش می شوم. به خدا سوگند، هیچ گاه چه در کودکی و چه در بزرگی او را نیافتم مگر آن که بدخلق بود». موضع ابن عمر، بر خلاف سعد، نسبت به علی خصمانه بود. وی پس از انتخاب علی نزد او رفت و گفت: «ای علی، از خدا بترس و بدون مشورت، در مسند فرمانروایی بر امت منشین». سپس راه مکه را پیش گرفت و رفت تا به مخالفان پیوندد. (۴)

ص: ۲۰۲

۱-۱) مفید، جمل، ص ۱۱۱.

۲-۲) همان، ص ۱۱۱-۱۱۲.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. شعبی امتناع عبد الله بن عمر از بیعت را پیش از امتناع سعد می داند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۷). روایت او در اینجا ظاهراً مبتنی است بر روایت خود سعد که فرزندش محمد و نوه اش اسماعیل بن محمد نقل کرده اند. (مفید، جمل، ص ۱۳۱).

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۸. یقیناً گزارش خالد بن سمیر سدوسی، راوی بصری، که از عبد الله بن عمر

شعبی در روایت خود می افزاید که علی شخصی را نزد محمد بن مسلمه فرستاد تا بیعت کند، اما محمد عذر آورد و گفت رسول خدا به من فرمان داده است که اگر مردم اختلاف کردند شمشیر خود را بشکنم و در خانه بنشینم. (۱) آنگاه علی او را رها کرد. با شخص ناشناخته دیگری به نام وهب بن صیفی انصاری، که پاسخی مشابه به او داد، نیز چنین کرد. علی سپس اسامه بن زید را دعوت به بیعت کرد، اما اسامه که علی را عزیزترین مردم نزد خویش می دانست عذر آورد و گفت با خدای خود عهد کرده ام که هرگز با گوینده «لا اله الا الله» جنگ و ستیز نکنم. (۲)

بعید است مجادله هایی که شعبی به این افراد نسبت داده است به هنگام بیعت نخستین صورت گرفته باشد، قبل از زمانی که روشن گردد که علی علیه السلام با مخالفت مسلحانه مواجه خواهد شد. این مجادلات باید زمانی رخ داده باشد که علی آماده جنگ با عایشه و شورشیان مکه می شد. بنابر روایتی دیگر به نقل از ابو مخنف و دیگران، علی در آن زمان نظر سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمه، اسامه بن زید و عبد الله بن عمر را جویا شد. علی به آنان گفت وادارشان نمی کند به لشکر او پیوندند، اما می خواهد بداند که در پیمان خود ثابت قدم هستند یا خیر. همگی پاسخ دادند آری، اما دوست ندارند با مسلمانان بجنگند. پاسخ زید در آن هنگام، با عباراتی مشابه در روایت شعبی پیرامون بیعت آمده است. (۳) بدین سان، بعید نیست که دست کم اسامه و ابن مسلمه در آغاز با علی بیعت کرده باشند. ابن سعد شاگرد واقدی، سعد بن ابی وقاص، اسامه، ابن

ص: ۲۰۳

۱-*) در اصل عربی نسخه موجود چنین آمده است: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَرَنِي إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أُخْرَجَ بِسِيفِي فَأُضْرَبَ بِهِ عَرْضَ [أَحَدٍ] حَتَّى يَنْقَطِعَ فَإِذَا انْقَطَعَ أَتَيْتُ بَيْتِي، (رسول خدا فرمود: اگر مردم اختلاف کردند شمشیر از نیام برکشم و گردنی را بزنم تا از سر جدا شود، آنگاه به خانه خود بازگردم). نویسنده هر دو پاسخ را یکی دانسته اما در روایت بعدی است که رسول خدا به وهب بن صیفی انصاری چنین پاسخی می دهد. (بلاذری، انساب، الاشراف ج ۲، ص ۲۰۷). م.

۲- (۱) همان، ص ۲۰۷-۲۰۸.

۳- (۲) مفید، جمل، ۹۵-۹۶.

مسلمه و زید بن ثابت را از جمله کسانی برمی شمرد که بیعت کردند. (۱) این که طبق این روایت عبد الله بن عمر نیز بیعت کرد، احتمالاً مبالغه است. (۲)

عبد الله بن حسن بن حسن، نبیره علی علیه السلام، شماری از انصار برجسته تر را بر شمرده و آنان را در زمرة عثمانیانی دانسته است که بیعت نکردند. اینان عبارت بودند از: حسان بن ثابت و کعب بن مالک شاعر، زید بن ثابت خزانه دار عثمان، مسلمه بن مخلد خزر جی، والی مصر در زمان فرمانروایی معاویه و یزید، (۳) ابو سعید خدری (۴) و نعمان بن بشیر از اصحاب رسول خدا و هر دو اهل خزرج، رافع بن خدیج از قبیله بنو حارثه اوس، فضاله ابن عبید اوسی احتمالاً قاضی وقت دمشق، (۵) و کعب بن عجره بلوی هم پیمان انصار. (۶) اما اکثریت عظیم انصار با اشتیاق بیعت کردند. (۷)

انتخاب علی علیه السلام بر خلاف رویه معمول، که از طرف شورشیان ولایات و انصار حمایت شد- انصاری که أبو بکر از حق رأی محرومشان ساخته بود- امت را عمیقاً به سه فرقه تقسیم کرد. علاوه بر جناحی که از خلافت علی علیه السلام حمایت می کرد، امویان و طرفداران آنان عقیده داشتند که خلافت از طریق عثمان به تملک آنان در آمده است؛

ص: ۲۰۴

-
- ۱- ۱) ابن سعد، طبقات، ج ۱/۳، ص ۲۰؛ تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۵۰.
- ۲- ۲) شیخ مفید، دانشمند شیعی، بر این باور است که همه این صحابه، حتی ابن عمر در آغاز بیعت کردند (جمل، ص ۹۴-۹۶). خلاصه این حدیث که شیخ مفید نقل کرده در روایت بیعت علی در اثر عبد الجبار نیز آمده است. ر.ک: عبد الجبار، المغنی، ۲/۲۰، تصحیح عبد الحلیم محمود و سلیمان دنیا (قاهره، بی.تا.)، ص ۶۵-۶۸ از کتاب المقامات، ابو جعفر اسکافی. این روایت آشکارا حکایت از آن دارد که ابن عمر، سعد و ابن مسلمه (اسامه ذکر نشده است) در آغاز بیعت نکردند. با این حال، آمده است که علی از آنان پرسید آیا از بیعت با او صرف نظر کرده اند. آنان پاسخ منفی دادند لیکن گفتند که با مسلمانان نخواهند جنگید. به گفته ابن ابی الحدید، معتزلیان متأخر نیز در آثارشان تصریح کرده اند که صحابیانی بی طرف ابتدا با علی بیعت کردند، اما وقتی علی برای رفتن به جنگ جمل بسیج شد عذر آوردند (شرح، ج ۴، ص ۹-۱۰). همین نظر را نیز محدث اهل سنت، أبو بکر بن عربی (ف ۵۴۳) در کتاب زیر، ابراز داشته است: العواصم من القواصم فی تحقیق موقف الصحابه بعد وفات النبی، تصحیح محب الدین خطیبی (قاهره، ۱۳۸۷/۱۹۶۸)، ص ۱۴۷.
- ۳- ۳) ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۹۷-۹۸. در آن زمان احتمالاً در مصر بود نه در مدینه.
- ۴- ۴) -باید گفت که ابو سعید خدری بعد از علی علیه السلام پشتیبانی کرد.
- ۵- ۵) همان، ص ۲۱۰. معاویه پس از مرگ ابو درداء در حدود سال ۳۲ هجری قمری، او را با عنوان قاضی دمشق منصوب داشت. با این حال حضور او در مدینه مسلم نیست.
- ۶- ۶) همان، ج ۵، ص ۳۰۴-۳۰۵.
- ۷- ۷) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۹-۳۰۷۰.

جناح دیگر اکثریت قریش بودند که امید داشتند خلافت قریش را به اصولی که ابو بکر و عمر وضع کرده بودند بازگردانند. هنگامی که هر جناحی برای گرفتن حق مورد نظر خود آماده جنگ شد، اسلام در کشاکش جنگی داخلی و بیرحمانه فرو افتاد که پس از علی علیه السلام نیز ادامه یافت. آتش مصیبت (فلته) که، به نظر عمر خداوند شر آن را از بین برد، اکنون همراه با حس انتقام جویی شعله ور شده بود.

مکه به صورت کانون طبیعی مخالفت قریش درآمد. عایشه پرچم خونخواهی عثمان را برافراشت. به گفته اهل مدینه، عایشه مکه را پس از زیارت ترک کرده بود، شادمان از این که طلحه جانشین عثمان شده است. وقتی به «سرف» در شش یا دوازده میلی شمال مکه رسید (۱)، با عبید بن مسلمه لثی معروف به ابن امّ کلاب از طرفداران علی مواجه شد که عایشه را از جانشینی پسر عموی همسرش آگاه کرد. عایشه سرعت بازگشت، خود را در حجر مستور داشت و گفت: «ما عثمان را به سبب اموری که بیان داشتیم و بدانها آگاهش نمودیم سرزنش کردیم. او توبه کرد، از پروردگارش آمرزش طلبید و مسلمانان توبه او را پذیرفتند، زیرا چاره ای جز این نداشتند». سپس عایشه علی را متهم می کند که بر عثمان حمله برده و او را کشته است. (۲)

در این هنگام گروهی از سران قریش از مدینه رهسپار مکه شدند. طلحه و زبیر که دیدند دیگران با موفقیت در برابر بیعت با علی ایستادند، سوگند خود را شکستند و شهر را بی وداع ترک کردند. عبد الله بن عباس که از مکه به مدینه بازمی گشت و پنج روز پس از کشته شدن عثمان به مدینه رسید، بین راه در نواصف، آنان را با ابو سعید (بن عبد الرحمن) بن حارث بن هشام مخزومی (۳) و گروهی از قریشیان دیگر دید. (۴) امویان نیز

ص: ۲۰۵

۱-۱) یاقوت، بلدان، ج ۷۷، ۳-۷۸.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۸، ج ۵، ص ۹۱. ابو یوسف انصاری، مرجع ابو مخنف در این قضیه، محمد بن ثابت انصاری خزرگی است که یکی از راویان اصلی می باشد، و اگر او روایت نمی کرد ناشناخته بود (ر.ک: سزگین، ابو مخنف، ص ۲۱۲-۲۱۳). ابو یوسف محمد بن ثابت همان محمد بن یوسف (بن ثابت) است. در فهرستهای طبری، ابو یوسف انصاری، به اشتباه یعقوب بن ابراهیم انصاری قاضی معرفی شده است.

۳-۳) زبیری (نسب، ص ۳۰۶) ابو سعید را از جمله فرزندان عبد الرحمن بن حارث بن هشام برشمرده است. پدر او عبد الرحمن، در جنگ جمل به طرفداری از عایشه شرکت کرد. ر.ک: همین کتاب، ص ۲۳۸، یادداشت ۳.

۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۰. [۱] گفته های زهری دایر بر اینکه طلحه و زبیر پس از چهار ماه مدینه را ترک کردند و

باید سرعت از پناهگاه خود در کشتزارها بیرون رفته باشند و مروان و بسیاری دیگر از آنان با شتاب در مکه گرد آمدند. اما ولید بن عقبه راهی شام شد تا به معاویه بپیوندد.

انصار عثمانی، حسان بن ثابت، کعب بن مالک و نعمان بن بشیر نیز رفتن به دمشق را برگزیدند. (۱) زید بن ثابت و سعد بن ابی وقاص در مدینه ماندند، حال آن که محمد بن مسلمه به ربنده جلای وطن کرد. وقتی عایشه در مکه ماند، ام سلمه بیوه پیامبر صلی الله علیه و آله و از قبیلۀ مخزومی، که با او حج گزارده بود، پس از اینکه عایشه را از پیوستن به شورشیان برحذر داشت، اما ناکام ماند، به مدینه بازگشت و از علی حمایت کرد. (۲)

وقتی عبد الله بن عباس چهار روز پس از جانشینی علی علیه السلام وارد مدینه شد و به دیدار او رفت، به روایت خود او، مغیره بن شعبه ثقفی (۳) را، که در تدبیر سیاسی زبانزد بود، همراه با علی یافت. در این روایت آمده است که وقتی مغیره آنجا را ترک کرد ابن عباس از علی درباره آنچه مغیره گفته بود پرسید. علی به ابن عباس گفت مغیره پیشتر او را دیده و به او توصیه کرده بود که عبد الله بن عامر، معاویه و حاکمان منصوب شده دیگر از طرف عثمان را در منصبهای خویش نگه دارد و بیعت با خود را در ولایاتشان به آنان

ص: ۲۰۶

۱-۱) حکایت مجادله آنان با علی و پذیرفته شدن آنها از سوی معاویه در اغانی، ج ۱۵، ص ۲۹، ضعیف و افسانه ای است. اما به هر تقدیر، آن طور که در این حکایت آمده، نعمان بن بشیر در آن زمان از طرف معاویه در مقام والی حمص منصوب نشده بود. حسیان و کعب دو شاعر عثمانی پیش از جنگ جمل به مدینه بازگشتند اما موضع کینه توزانه خویش را نسبت به علی حفظ کردند. کبشه دختر کعب از پدرش روایت می کند که از کشته شدن عثمان سخت اندوهگین شده و به سبب از دست دادن بینایی اش، او را از پیوستن به شورشیان بر ضد علی بازداشته اند. او با علی علیه السلام بیعت نکرد و به سبب بیزاری و نفرتی که از آن حضرت داشت از او دوری می جست. (مفید، جمل، ص ۳۷۸).

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۱؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۱؛ مفید، جمل، ص ۲۳۲-۲۳۳.

۳-۳) به گفته زهری، مغیره بن شعبه در میان کسانی بود که با علی بیعت نکردند (طبری، ج ۱، ص ۳۰۷۰). چنین می نماید که اندکی پس از دومین دیدارش با علی مدینه را ترک کرده باشد و احتمالاً در انتظار شکست خلافت علی بوده است.

واگذار تا مردم را آرام سازند. علی این پیشنهاد را رد کرده و گفته بود که چنین افرادی را نباید در هیچ منصبی گمارد. اکنون مغیره بازگشته و به علی گفته بود تغییر عقیده داده و تصور می کند که علی باید این افراد را که دیگر اقتدار پیشین خود را ندارند، برکنار سازد و کسانی را که مورد اطمینان اویند به کار گمارد. ابن عباس می گوید که بار نخست توصیه مغیره صادقانه بود، اما اکنون قصد فریب علی را داشت: «می دانی که معاویه و یارانش اهل دنیايند. اگر آنان را تثبیت کنی، باکی ندارند که چه کسی فرمانروایی می کند، اما اگر آنان را برکنار سازی خواهند گفت: حکومت را بدون شورا غصب کرده و یاران ما را کشته است، و آنگاه مخالفان را بر ضد تو خواهند شوراند. سپس اهل شام و عراق علیه تو قیام خواهند کرد، حال آن که یقین ندارم که طلحه و زبیر بازنگردند و بر تو هجوم نیاورند». علی علیه السلام فرمود: «اینکه گفتم نگاهشان دارم، به خدا تردید ندارم که از لحاظ کار دنیا نکوست و به صلاح است، اما تکلیفی که به گردن دارم و معرفتی که از حال عمال عثمان دارم ایجاب می کند که هیچ کدامشان را به کار نگمارم، اگر قبول کردند برایشان بهتر است و اگر عصیان کردند شمشیر خرجشان می کنم».

ابن عباس گفت: «رأی مرا به کار بند و به خانه خویش برو یا به «ینبع» رو، در ملک خویش بمان و در به روی خویش ببند که عربان لختی بگردند و آشفته شوند و کس جز تو نیابند که به خدا اگر اکنون با اینان هماهنگ نشوی فردا مردم خون عثمان را بر تو بار کنند». اما علی خودداری ورزید و به ابن عباس گفت که به شام رود و ولایت آنجا را به عهده گیرد. ابن عباس گفت که این رأی محکم نیست، معاویه مردی از بنی امیه، پسر عموی عثمان و ولایتدار او در شام است؛ یقین ندارم که به قصاص خون عثمان گردنم را نزنند. کمترین کارش این است که مرا زندانی کند، و بر من چیره شود. ابن عباس در پاسخ به این پرسش علی که چرا معاویه باید چنین کند، می گوید: «به سبب خویشاوندی میان من و تو. آنچه به گردن تو نهند به گردن من نیز نهند. لیکن به معاویه بنویس، بر او منت گذار و به او وعده بده». علی گفت: «سوگند به خدا هرگز چنین نخواهد شد.» (۱) این روایت در کل قابل اعتماد به نظر می آید. می توان احتمال داد که گفته ابن عباس در توصیه به علی برای ترک مدینه و رفتن به ینبع، ناشی از آینده نگرهای ابن عباس بوده

ص: ۲۰۷

است تا علی از اتهام مشارکت در قتل عثمان در امان بماند. در حدیثی که احتمالاً به اسامه بن زید می‌رسد، روایت شده است که اسامه همین توصیه را قبل از کشته شدن عثمان به علی کرده است و گفته می‌شود که ابن عباس اسامه را سرزنش کرده، زیرا او پیشنهاد نموده بود که علی، پس از آن که سه مرد قریشی او را کنار نهادند، عقب نشیند. (۱)

در هر حال، این روایت شخصیت متفاوت این دو پسرعمو را نشان می‌دهد: ابن عباس، فردی تیزبین در صحنه سیاسی، با تجربه، چون ارتباط نزدیکی با عمر داشت و انگیزه‌ها، فرصت طلبیهای قدرتمندان و جاه طلبان را زیر نظر می‌گرفت، در حالی که خود هیچ آرمان غیر واقع رایانه ای نداشت. اما علی علیه السلام، به حق و رسالت دینی خود کاملاً یقین داشت، حاضر نبود به خاطر مصالح سیاسی اصول خویش را به مخاطره افکند، و آماده مبارزه با نابرابریهای غالب اجتماعی بود. (۲) سادگی علی در سیاست، بی باکی و عدم حساسگری اش موجب شد که او را به فردی «غیر جدی» متهم کنند. گویند این اتهام (دعابه) را عمر به او زد. این ویژگیها در همان آغاز فرمانروایی اش آشکار شد، با اعمالی چون گشودن در بیت المال و بخشیدن پولهای آن به مردمان عادی چنان که خود وعده داده بود و طی دوران خلافتش چنین کرد، و با پافشاری اش بر عزل همه والیان عثمان به جز ابو موسی اشعری که شورشیان کوفه او را برگزیده بودند.

علی علیه السلام در نخستین خطبه اش، چنان که ابو عبیده معمر بن مثنای بصری روایت کرده است، بی پرده لب به سرزنش مؤمنان گشود. او به مواردی از مخالفت آنان با وی پس از مرگ پیامبر، اشاره کرد. علی گفت که خداوند دو راه چاره در برابر این امت قرار داده است: شمشیر و تازیانه. و امام را نشاید که نسبت به این دو سستی نشان دهد. اگر بخواهم از خداوند به سبب اعمال گذشته آنان آمرزش می‌طلبم. آن دو مرد رفتند و

ص: ۲۰۸

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۷؛ اسناد آن افتاده است. در نسخه ای که ابن ابی شیبّه (تاریخ المدینه، ص ۱۲۱۱-۱۲۱۲) به استناد عوف الاعرابی نقل کرده است، از نام ابن عباس سخنی به میان نیامده است. بنابراین از اسامه با عنوان کسی یاد می‌شود که با عثمان دیدار کرده و به او گفته است در میان مردم قبیله کلب مردانی دارد که می‌توانند سالم او را به شام برسانند. اما عثمان از ترک مدینه خودداری می‌ورزد.

۲- ۲) جعیط به درستی از علی در اصل با عنوان یک مبارز یاد می‌کند (اختلاف بزرگ، ص ۳۹۷) توصیف کایتانی از علی به منزله شخصی بی اراده و راحت طلب، کاملاً اشتباه است. [کایتانی در همه جا معاویه را سخت ستوده و نفرت خود از علی علیه السلام را آشکار کرده است-م].

سومی بپا خاست، همانند کلاغی که غمی جز شکم ندارد؛ خدا از او در گذرد، اگر بالهایش چیده و سرش بریده می شد، برای او بهتر بود؛ اگر امور به خودتان باز گردد سعادت مند خواهید شد؛ اما بیم دارم که در فترتی فرو افتید، بر همه ما چیزی جز تلاش نیست.

ابو عبیده نیز روایت می کند که، به گفته نواده علی، جعفر (صادق) بن محمد علیه السلام، وی در این خطبه مرتبه عالی نیکان عترتش را به مؤمنان یادآوری می کند، یعنی وابستگان به خاندانی که از گنجینه دانش الهی بهره برده اند و بر طبق حکم او حکم می کنند؛ اگر مؤمنان از آنان پیروی کنند به واسطه بصیرت آنان ره یابند، و گرنه خداوند آنان را به دست خود نابود گرداند. (۱)

تاریخ و متن دقیق این خطبه مورد بحث است. با این همه مضمون و محتوای خطبه آشکارا از سبک سخن گفتن علی علیه السلام و شیوه گفتارهایش برای مردم در طی دوران خلافتش، حکایت دارد. احتمال می رود که او از همان ابتدا چنین لحنی را اختیار کرده باشد. سرزنشهای بی پرده و انتقادهای سخت از پیمان شکنی و نداشتن خلوص و پاسخ ندادن به فراخوانیهای او در امری که حقانیتش آشکار بود، و ستایش پرشور از وفا کنندگان به عهد در وقت مناسب، از ویژگیهای بیانات او بود. این خطبه ها بسیاری از پیروان نه چندان مشتاقش را از او دور می کرد. اما، با این همه، پشتیبانی شورانگیز و اشتیاق اقلیتی از پیروان پارسای او را نیز برمی انگیخت. علی علیه السلام برای آنان هیچ تردیدی باقی نگذارد که تنها از طریق او و خاندان پیامبر است که می توانند راه هدایت حقیقی دین را بیابند و از اینکه از آنان روی گردان شده بودند ملامتشان می کرد. در حالی که امت را بتاممی سرزنش می کرد، از خرده گیری بر دو خلیفه اول، که گهگاه عملکرد کلی آنان را بسیار می ستود، خودداری می ورزید. بویژه، چنین می نماید که فرمانروایی خشک و با صلابت عمر را تحسین می کرد و در کل می کوشید با سنتهای وضع شده از طرف او

ص: ۲۰۹

۱- ۱) جاحظ، البیان و التبیین، به اهتمام عبد السلام محمد هارون (قاهره، ۱۳۶۷/۱۹۴۸)، ج ۲، ص ۵۰-۵۲. به گفته شیخ مفید، این خطبه را به جز ابو عبیده، مدائینی هم در کتابهایش (جمل، ص ۱۲۵) نقل کرده است. قاضی نعمان (شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۶۹-۳۷۳) عبارت بلندتری را از این خطبه نقل کرده است. او می گوید که این خطبه دو روز پس از پیمان بیعت ایراد شده است. بر طبق این روایت علی همه امتیاز زمینهایی را که عثمان داده بود بی اعتبار و باطل اعلام کرد. منابع دیگر این خبر را تأیید نمی کنند.

مخالفت نکند. او عنوان رسمی عمر، امیر مؤمنان، را پذیرفت، اما لقب خلیفه را که از دید او با ادعاهای ظاهر فریب عثمان در خلیفه الله بودن و نه جانشینی پیامبر، تباه شده بود رد می کرد. تنها در زمان فرمانروایی عثمان بود که آشکار شد امت اسلام به بیراهه رفته است. علی علیه السلام انحراف عثمان را از راه راست اسلام، سخت مورد انتقاد قرار می داد. به طور کلی نه قتل بیرحمانه او را توجیه و نه قاتلان را محکوم می کرد. عثمان با اعمال ناعادلانه خود قیام مردم را برانگیخت و در عملیاتی جنگی کشته شد. فقط هنگامی که طلحه، عایشه و پیروانشان علی علیه السلام را مستقیماً به دست داشتن در قتل عثمان متهم کردند، نوک اتهام را متوجه خود آنان کرد.

تمایل علی در دوری جستن کامل از حکومت خویشاوند نو از عثمان، در تصمیم او بر عزل وایانش نمود می یافت. تنها در کوفه - آن هم ظاهراً بنا به سفارش مالک اشتر - ابو موسی اشعری را به ولایتداری آنجا ابقا کرد؛ اگر چه به نظر می رسد که برخورد ابو موسی با خلیفه جدید محتاطانه بوده است. (۱) وقتی نخستین بار خبر جانشینی علی در کوفه انتشار یافت، والی به مردم سفارش کرد که در انتظار تحولات بیشتر بمانند. هاشم بن عتب، [ابی وقاص]، برادرزاده سعد بن ابی وقاص که در آن هنگام بیعت خود را با علی در اشعاری با شوق و شور اعلام کرد، بی پروا ابراز داشت که او بدون ترس از امیر اشعری اش بیعت کرده است. (۲) تنها هنگامی که یزید بن عاصم محاربی (۳) با فرمان گرفتن بیعت از کوفیان، از طرف علی وارد کوفه شد، ابو موسی نیز بیعت کرد. گفته می شود که عمار یاسر پیش بینی کرد که وی بیعت خویش را خواهد شکست. (۴)

ص: ۲۱۰

۱- ۱) گفته صالح بن کیسان در این خصوص (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۰) ناموثق می نماید. مالک اشتر انتصاب ابو موسی را بر عثمان تحمیل کرده و در کل طرفدار یمنیها بود. نیز ر. ک: به روایت ابن ابی لیلیا (طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۲) که بر طبق آن علی به هاشم بن عتب گفت که بر آن بوده است ابو موسی را بر کنار کند اما اشتر از او خواسته است تا ابقایش کند.

۲- ۲) احتمالاً هاشم بن عتب چند روز بعد رهسپار مدینه شده تا به علی بپیوندد. وی زمانی که علی برای جنگ با طلحه و زبیر به بصره رفت، همراه او بود.

۳- ۳) یزید بن عاصم بعداً یکی از رهبران خوارج شد و به دست سه تن از برادرانش در نهروان به قتل رسید، (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۱-۳۳۶۲).

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۳. داستان سیف بن عمر درباره انتصاب عمر بن شهاب - که در آن زمان از ورود به شهر ممنوع شده بود - به ولایتداری کوفه از طرف علی (طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۷-۳۰۸۸) ساختگی است.

علی علیه السّلام برای حکومت بصره، عثمان بن حنیف انصاری از قبیله بنی اوس را گمارد. او یکی از صحابه بزرگ بود که عمر، مسدّاحی زمینهای «سواد» را بدو سپرده بود. وقتی عثمان بن حنیف وارد بصره شد، والی عثمان عبد الله بن عامر بن کریز رهسپار مکه شده و عبد الله بن عامر حضرمی، هم پیمان بنی عبد شمس را بر جای خویش نشانده بود.

عثمان بن حنیف، حضرمی را براحتی دستگیر کرد و اداره شهر را بر عهده گرفت. (۱)

برای حکومت مصر، علی علیه السّلام قیس بن سعد بن عباده، فرزند رهبر خزرجی نگون بخت را به ولایت گمارد؛ عمر در سقیفه با او با خشونت بسیار رفتار کرده بود و بعداً از موطن خویش، مدینه، نیز رانده شد. این کار جبران بی عدالتی بود نسبت به انصار و احتمالاً مخالفان قریشی علی در مکه آن را تأییدی بر این هراس خود دانستند که علی قصد داشته است مقام ممتاز آنان را به منزله طبقه حاکم در اسلام نفی کند. علی به محمد بن ابی حذیفه، که شورشیان مصر او را رهبر خود می دانستند و اکنون فرمانروایی فسطاط را بر عهده داشت، وقعی ننهاد. علی به قدری که خود را مدیون مالک اشتر و کوفیان احساس می کرد، ظاهراً خود را مدیون شورشیان مصر، که به وطن بازگشته بودند، نمی دانست و مایل بود خیلی به آنان نزدیک نشود. او به عمرو عاص نیز، که به سبب محبوبیتش در میان سپاهیان مصر به درخواست عایشه به حکومت بازگردانده شده بود، اعتنایی نکرد. نقش برجسته عمرو عاص در تحریک بر ضد عثمان که بر منافع شخصی، نه اصول اسلامی، مبتنی بود بعید است که مورد پسند علی علیه السّلام قرار گرفته باشد. در کل، عمرو عاص نمونه فرصت طلبی بود غیر محتاط که علی نمی خواست با وجود وی حاکمیت خویش را زیر سؤال ببرد.

بنا به گفته سهل بن سعد ساعدی خزرجی (۲)، علی علیه السّلام به قیس بن سعد پیشنهاد کرد که در مدینه سپاهی نظامی برگزیند تا همراه او باشند؛ اما قیس نپذیرفت و گفت: «آنچه را گفتمی فهم کردم، این که گفتمی با سپاهی سوی مصر روم، به خدا اگر باید سپاهی از مدینه

ص: ۲۱۱

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲. [۱] عبد الله بن عامر (بن) حضرمی پسر عمه عبد الله بن عامر بن کریز بود. مادر او ام طلحه امل بنت کریز است (زبیری، نسب، ص ۱۴۷).

۲- ۲) درباره سهل بن سعد، ر.ک: ابن حجر، تهذیب، ج ۴، ص ۲۵۲. او در سال ۹۱/۸۸ در گذشت و وقتی محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پانزده ساله بود. به احتمال زیاد قیس را تا مصر همراهی کرده است، یعنی همان جایی که گویند مدتی زندگی و حدیث نقل کرد (ر.ک: ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۲۷۵-۲۷۶).

بیرم هرگز آنجا نروم که این سپاه را برای تو وامی گذارم تا اگر به آنها حاجت یافتی نزدیک تو باشند». او تنها با هفت نفر از اصحابش رهسپار شد و بدون زحمت به فسطاط رسید. (۱) قیس فرمان داد که نامه‌ی علی به مسلمان مصر دایر بر انتصاب او، در مسجد خوانده شود. خلیفه [علی] همانند خطبه‌ی ای که در مدینه ایراد کرد یادآور شده بود که نخست دو امیر صالح جانشین پیامبر شدند. آنان بر طبق قرآن و سنت عمل کردند. پس از آنان فرمانروایی زمام امور را به دست گرفت که بدعت نهاد به گونه‌ی ای که امت مجال نکوهش و اعتراض بر او را یافت. و اکنون مؤمنان به او [علی] آروی آورده با وی بیعت کرده بودند. از مرگ خشونت بار عثمان و از نقش شورشیان مصر یادی نمی‌شود. ظاهراً علی مایل نبوده است مسائل اختلاف برانگیز را مطرح کند. این نامه در صفر سال ۳۶، دو ماه پس از جانشینی علی علیه السلام، به دست کاتبش عبید الله بن ابی رافع که فرزند یکی از موالی محمد صلی الله علیه و آله بود، نوشته شد. (۲) قیس آنگاه علی را به عنوان بهترین مرد پس از محمد ستود و برای او بیعت گرفت.

گروهی از طرفداران عثمان که پس از قیام ابن ابی حذیفه به روستای خربتا نزدیک اسکندریه عقب نشینی کرده بودند، در برابر قیس بن سعد به رهبری فرمانده خود یزید بن حارث مدلجی کنانی مقاومت کردند. (۳) آنان به قیس خبر دادند که قصد جنگیدن با او را ندارند و در کار عاملان خراجش دخالت نمی‌کنند، بلکه می‌خواهند منتظر بمانند و ببینند اوضاع چگونه پیش می‌رود. والی پذیرفت که آنان را وادار به بیعت نکند. مسلم بن مخلد ساعدی خویشاوند قیس بن سعد نیز به خونخواهی عثمان بپا خاست. قیس به او اطمینان داد که در هیچ شرایطی او را نخواهد کشت و مسلم بن مخلد عهد کرد که تا وقتی والی مصر باشد با او مخالفت نخواهد کرد. قیس با این توافقها توانست در سراسر

ص: ۲۱۲

-
- ۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۵-۳۲۳۶. روایت سیف درباره‌ی اینکه گروهی از سواران شام در ایله را می‌فریبید و می‌گوید که پناهنده‌ی ای است از شام، احتمالاً ساختگی است. (همان، ۳۰۸۷).
- ۲- ۲) همان، ۳۲۳۷. تاریخ این انتصاب ثابت می‌کند که حکایت نقل شده از طرف محمد بن یوسف انصاری به نقل از عباس، فرزند سهل بن سعد ساعدی (درباره‌ی او، ر.ک: ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۱۱۸-۱۱۹) که درباره‌ی واکنش عبد الله بن سعد بن ابی سرح نسبت به انتصاب قیس نقل شده از نظر تاریخی ساختگی است (طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۳-۳۲۳۵).
- ۳- ۳) چیز دیگری درباره‌ی یزید بن حارث نمی‌دانیم. در منابع مصری، معاویه بن حدیج، بسر بن ابی ارطاه و مسلم بن مخلد رهبران کسانی شمرده می‌شوند که عقب نشسته بودند.

از محمد بن ابی حذیفه و شورشیان مصری ضد عثمان در گزارش سهل بن سعد سخنی به میان نیامده است. به گفته لیث بن سعد مصری، هنگامی که قیس بن سعد والی شد، ابن ابی حذیفه از مصر به مدینه رفت تا به علی علیه السلام ببیند. اما معاویه از عزیمتش باخبر شد و نگهبانانی گماشت. او را دستگیر کرده نزد معاویه آوردند و معاویه او را به زندان افکند. پس از چندی از زندان گریخت، یکی از یمنیان در پی او رفت و او را کشت. (۲)

نیز به گفته لیث، او و عبد الرحمن بن عدیس در ذی حجه سال ۳۶ کشته شدند. (۳)

این اخبار، مناسب ترین روایتها درباره سرانجام ابن ابی حذیفه است. گروهی از شورشیان که به یقین عبد الرحمن بن عدیس، ابو شمر بن ابرهه بن صبحاح، و احتمالاً ابو عمرو بن بدیل خزاعی در میان آنان بودند، او را همراهی می کردند. معاویه آنها را در جبل الجلیل در نزدیکی حمص بازداشت کرد، اما از آنجا گریختند و کشته شدند. (۴) تنها ابو

ص: ۲۱۳

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۷-۳۲۳۸. مسلم بن مخلد در این گزارش به منزله شخصی ظاهر می شود که جدا از کسانی که عقب نشسته بودند، قیام می کند. ممکن است بعداً به آنها پیوسته باشد.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۰۸. [۱] نصر بن مزاحم قاتل محمد بن ابی حذیفه را مالک بن هبیره کنندی (سکونی) می داند (منقری، وقعه صفین، ص ۴۴). [۲] او یکی از سران کنده در حمص در زمان فرمانروایی معاویه و یکی از رهبران برجسته دوران خلافت او بود (ر. ک: مراجع طبری و فهرستها زیر نام مالک بن هبیره سکونی؛ ابن منظور، مختصر، ج ۲۴، ص ۷۴-۷۶).

۳- ۳) کنندی، ولایه، ص ۲۰. نام بردن کنانه بن بشر در میان کسانی که در آن زمان کشته شدند از طرف لیث، اشتباه است.

۴- ۴) یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۱۱۰؛ کنندی، ولایه، ص ۱۸-۲۰. در روایت بسیار ناموثق دیگری از ابن عدیس، کنانه بن بشر و ابو شمر بن ابرهه بن (شرحیل بن ابرهه) صبحاح (و دیگران) در کنار نام ابن ابی حذیفه می آید. بی تردید کنانه بن بشر با آنها نبوده است، زیرا او بعداً با محمد بن ابی بکر کشته شد. درباره ابو شمر ر. ک: ابن حجر، اصابه، ج ۷، ص ۹۹؛ همدانی، الاکلیل، به اهتمام محمد بن علی اکوع حوالی (بغداد، ۱۹۸۰)، ج ۲، ص ۱۵۳-۱۵۴؛ ابن منظور، مختصر، ج ۲۹، ص ۱۲. یاقوت به اشتباه برادر ابو شمر را کریب بن ابرهه می خواند. کریب بعدها دیدارهای دوستانه ای با معاویه و عبد الملک داشت و در سال ۷۵ یا ۷۸ در گذشت (ابن منظور، مختصر، ج ۱۱، ص ۱۶۶-۱۶۸). به گفته ابن عبد الحکم (فتوح مصر، ص ۱۱۳) [۳] بنی ابرهه چهار برادر بودند: کریب، ابو رشدین ابو شمر و معدی کرب، که در زمان عمر در جیزه سکونت داشتند. خواهر آنان، کریبه، با ذو الکلاع سمیع بن ناکور، رئیس قبیله حمیر در حمص ازدواج کرد (همدانی، الاکلیل، ج ۲، ص ۱۵۸). نقل نشده است که آیا ابو شمر شخصاً در سفر شورشیان مصر به مدینه شرکت کرده است یا خیر. با این حال بعید نیست که شرکت کرده باشد. خانه اش نزدیک خانه شمیم لیثی، پدر یکی از چهار رهبر شورشیان بود.

شمر، عضو مغرور خاندان سلطنتی حمیری ذو اصیح، فرار از زندان را بر خود ننگ داشت. معاویه او را رها کرد و او همراه با شامیان به صفین رفت و در آنجا به لشکر علی پیوسته در جنگ کشته شد. (۱) در روایت عثمانیان مصر به استناد ابن عدیس این حدیث از پیامبر نقل شده است: «بعضی مردم از دین بر خواهند گشت، همانند تیری که در صید نشیند و از آن بیرون رود. خداوند آنان را در جیل لبنان و الجلیل خواهد کشت». (۲)

بدین سان، ابن عدیس راوی حدیثی شد در محکومیت خویش به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله.

علی علیه السلام در یمن عبید الله بن عباس هاشمی را والی صنعاء و سعید بن سعد بن عباد، برادر قیس را والی جند ساخت. (۳) برخی روایتها حکایت از آن دارد که والیان عثمان، یعلی

ص: ۲۱۴

۱- ۱) - ر.ک: همین کتاب، ص ۲۳۲. بنا بر [۱] وایتی از حرمله بن عمران مصری به نقل طبری (ج ۲، ص ۲۱۰-۲۱۱)، این ابرهه بن صباح بود که از زندان معاویه نگریخت. ظاهراً ابرهه بن صباح بن ابرهه پسر عموی پدر ابو شمر، ابرهه بن شرحبیل بن ابرهه و عضو عالی خاندان سلطنتی حمیری بود که از یمن مهاجرت کرده بودند (همدانی، اکیلی، ج ۲، ص ۱۵۸-۱۶۰). ابرهه بن شرحبیل در یمن در وادی ظهر اقامت گزید (همان، ۱۵۴). مادر پدر بزرگ آنان ابرهه بن صباح، ریحانه، دختر فرمانروای حبشی یمن، ابرهه (اشرم) بود، و او، ابرهه بن صباح، بر تهامه، سرزمین ساحلی یمن حکومت می کرد. نام نوه اش ابرهه بن صباح در ارتباط با فتح «فرما» در مصر می آید (طبری، ج ۱، ص ۲۵۸۶-۲۵۸۷)؛ اما جز از این راه نمی توان دانست که در مصر سکونت کرده است یا خیر. بنا بر این بعید است که معاویه او را زندانی کرده باشد، گرچه غیر ممکن نیست. در جنگ صفین در سپاه او بود (ر.ک: همین کتاب، ص ۲۳۵).

۲- ۲) ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۳۰۴؛ ابن منظور، مختصر، ج ۱۴، ص ۳۰۵-۳۰۶.

۳- ۳) ابن سمره، طبقات فقهاء الیمن، به اهتمام فؤاد سید (قاهره، ۱۹۵۷)، ص ۴۲-۴۳. مراجع دیگر در ع.م.م. مدعج، یمن در صدر اسلام ۹-۲۳۳۰/۶۳۰-۸۴۷: تاریخ سیاسی ص ۱۵۰، یادداشت ۲. (لندن، ۱۹۸۸).

ابن امیه (منیه) حنظلی تمیمی، هم پیمان بنو نوفل قریش در صنعاء (۱)، و عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی در جند، در زمان محاصره خانه عثمان، پیشتر شهر خود را ترک کرده بودند تا به یاری خلیفه بشتابند.

عبد الله بن ابی ربیعہ از مرکب افتاد و پیش از رسیدن به مکه ران پایش شکست. (۲) هر دو نفر با پول فراوان بدان جا رسیدند و یعلی تعداد زیادی شتر که از یمن گرد آورده بود با خود آورد. (۳) وقتی ابن ابی ربیعہ به مکه رسید عایشه را یافت که مردم را به خروج و خونخواهی عثمان فرامی خواند. فرمان داد که سریری در مسجد برای او فراهم آوردند و آنگاه به مردم گفت هر که خواهان گرفتن انتقام خون عثمان است برای رفتن آماده ایم.

یعلی بن منیه که پیشتر برای زیارت حج آمده بود با شنیدن این دعوت بدو پیوست. (۴)

تلاش علی علیه السلام برای مهار مکه ناکام ماند. به گفته صالح بن کیسان، علی بن خالد بن عاص مخزومی - که عثمان هنگام محاصره کوشیده بود او را به سبب محبوبیتش به ولایت گمارد امّا موفق نشده بود - نامه ای نوشت و امارت مکه را بدو سپرد؛ آنگاه از او خواست که از مردم بیعت گیرد. اما اهل مکه از بیعت با علی سرباز زدند؛ جوانی قریشی به نام عبد الله بن ولید از عبد شمس، نامه علی را دربروده آن را جوید و از دهان بیرون افکند. عبد الله بن ولید از جمله قریشیانی بود که به دفاع از عایشه در جنگ جمل کشته شد. (۵)

ص: ۲۱۵

۱- ۱) او به نسب مادری اش یعلی بن منیه نیز شهرت داشت (ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۳۵۳).

۲- ۲) مفید جمل، ص ۲۳۱-۲۳۳، به نقل از واقدی. شایان ذکر است که در اینجا او عبد الله ابن ابی ربیعہ را والی صنعاء و یعلی بن منیه را والی جند می داند. ابن ابی ربیعہ در بیرون از مکه سوار بر قاطری بود که با صفوان بن امیه جمعی سوار بر اسب مواجه شد. قاطر رم کرد و ابن ابی ربیعہ را به زمین زد. ظاهراً گزارشهایی که می گوید ابن ابی ربیعہ پیش از رسیدن به مکه (ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۶۴-۶۵) از دنیا رفت، نادرست است.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲.

۴- ۴) مفید، جمل، ص ۲۳۱-۲۳۳. ابن ابی ربیعہ به سبب شکستن رانش نتوانست خود را به جنگ در بصره برساند. منیه در جنگ شرکت کرد، اما وقتی به شکست انجامید گریخت.

۵- ۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۰-۲۱۱. این گفته دیگر صالح بن کیسان که علی بن عدی عبد شمس هنگام کشته شدن عثمان فرمانروای مکه بود اشتباه است. آخرین فرمانروای مکه عبد الله بن عامر حضرمی بود که، به گفته سیف بن عمر، هنوز اداره شهر را بر عهده داشت (طبری، ج ۱، ص ۳۰۹۸). اما در این هنگام پسر عمویش عبد الله بن عامر بن کرین او را به بصره خواند تا در غیابش بر آن شهر امارت کند.

شهر مکه اکنون آشکارا بر ضد مدینه شوریده بود. عایشه رهبری شورشیان را بر عهده داشت. و قریشیان مکه گناه قتل عثمان را بر دوش علی نهادند و با رجزخوانیهای آتشین مردم را به انتقام جویی از خون عثمان فرا می خواندند. صفوان بن امیه بن خلف جمحی - یکی از اشراف بزرگ و دیرین قریش و یکی از دشمنان اصلی محمد صلی الله علیه و آله که هنگام فتح مکه پا به فرار نهاده اسلام را نپذیرفته بود و سرانجام پیامبر اکرم به او اجازه داد در مکه بماند و به مدینه نرود - (۱) خطاب به علی چنین گفت:

به یقین خویشاوندان تو، خاندان عبدالمطلب، بودند که عثمان را کشتند و در این تردید نتوان کرد.

این همه، از سر ظلم و جنگ خواهی بود، بی آنکه مطالبه خونی در میان باشد، و شما شایسته ترین مردمانی هستید که یورش بر شما سزاوار است. پس ای لشکریان بشتابید. (۲)

او با متهم ساختن کلیه بنی هاشم، ظاهراً فرصتی یافت برای خونخواهی از دشمن دیرین متحد با اهل مدینه که در زمان محمد صلی الله علیه و آله مکیان را خوار شمرده بودند.

مروان بن حکم، مردی که به عمد بر این فتنه در شهر مدینه دامن زده بود، علی را متهم کرد:

ای علی! اگر آشکارا بر آن مرد هجوم نبرده ای، بی تردید در خفا چنین کرده ای:

او در ادامه می گوید عمار که این مرد سالخورده را کشته است و محمد (بن ابی بکر)، هر دو به این جنایت اعتراف کرده اند. و اکنون مردم بر قصاص مکلف شده اند. (۳) بنابراین علی با خود عناد ورزیده و شر عظیمی را پدید آورده بود! آنان نزدیکترین مرد به خیر و دورترین مرد به شر را در مدینه به قتل رسانده بودند؛ مروان چنین زبان به تهدید می گشاید که اگر او خود یا معاویه تا پایان آن سال زنده بمانند، علی تلخی جنایتی را که

ص: ۲۱۶

۱- ۱) ابن حجر، اصابه، ج ۳، ص ۲۴۶-۲۴۷. از علی علیه السلام روایت شده است که خصومت بعضی از بنی جمح او را رنجانده و پس از جنگ جمل، ابراز تأسف کرده است که آنان از دم تیغ کین خواهی او گریخته اند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۱). با این حال، یکی از غیر هاشمیان اندکی که از علی پشتیبانی می کرد، محمد بن حاطب جمحی بود (ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۰۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۰). او در حبشه زاده شد و فرزند یکی از صحابه نخستین بود.

۲- ۲) ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۱. صفوان بن امیه بن صفوان را باید به صفوان بن امیه بن خلف تصحیح کرد؛ به جای یطلب، طلب صحیح است.

۳- ۳) معروف است که عمار در قتل عثمان یا در این جنگ شرکت کرده بود. ممکن است اعترافش به رد هر گونه مطالبه خون عثمان اشاره داشته باشد.

آنان مرتکب شده بودند خواهد چشید. (۱)

حکیم بن حزام پرسید چه کسی می تواند برای علی عذر آورد؛ همو که وقتی نعل عثمان بر زمین افتاد و شمشیرها یکی پس از دیگری بر بدن او فرود می آمدند، راه خود را پیش گرفت و رفت، و اندکی از مردمان قبایل از او پشتیبانی کردند. (۲) اما حکیم در مدینه با علی بیعت کرده و تصمیم گرفته بود که بر ضد او وارد جنگ نشود. فرزندش عبد الله به شورشیان پیوست و در جنگ جمل کشته شد. وقتی علی پیکر او را در صحنه جنگ در میان مردگان یافت، اظهار داشت که وی از راه پدرش منحرف شد. پدرش حکیم وقتی نتوانست ما را یاری دهد و پس از بیعت در خانه نشست مورد سرزنش قرار نگرفت. (۳)

سعید بن عاص کمتر از دیگران به همدستی علی در کشتن عثمان باور داشت. او در شعر خود تنها از سه دسته یاد می کند، و آنان ظاهرا عبارتند از مصریان، کوفیان و بصریان که پیمانۀ ای از حنظل سر می کشند و امام را در مدینه محرما (۴) می کشند. (۵)

همۀ مسئولیت قتل عثمان را مستقیما به گردن علی علیه السلام انداختن، اگر چه - بنا به تعبیر مروان - علی «خود آشکارا ضربتی بر او فرود نیاورده بود»، به لحاظ سیاسی زمینه مناسب تری را برای شورش نهایی مکیان فراهم آورد؛ زیرا هدف اصلی نه مطالبۀ خون خلیفه مظلوم، که برکناری جانشین او از مقام خود و حذف او از شورایی بود که می بایست برای انتخاب خلیفه بعدی تعیین شود. وانگهی، اگر علی مجرم اصلی بود، هر که از او طرفداری می کرد نیز می بایست به اتهام شریک جرم تنبیه و مجازات شود؛ جرمی که کایتانی مشخصا آن را «جنایت هولناک قتل سلطان می خواند».

در شورای جنگی که، به گفته زهری، در خانه عایشه برگزار کردند، ابتدا پیشنهاد شد که در مدینه بر علی هجوم آورند. این پیشنهاد بلافاصله رد شد، زیرا پی بردند که شمار

ص: ۲۱۷

۱-۱) همان، ص ۱۸۰-۱۸۱.

۲-۲) همان، ص ۱۷۹.

۳-۳) مفید، جمل، ص ۳۹۳.

۴-*) محرما را نویسنده انگلیسی کتاب «در حال احرام» ترجمه کرده است که ظاهرا اشتباه است. در المنجد، المحرم المسالم؛ و من كان في حمايتك و حریمك. يقال انه «لمحرم عنك» ای یحرم اذاه عليك نیز آمده است. ویراستار وقعه صفین (منقری، وقعه صفین، ص ۸۵؛ یادداشت ۴) آورده است محرما: ای له حرمة و ذمه. او اراد انهم قتلوه فی آخر ذی الحجه - م.

۵-۴) ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۰.

جنگاوران اهل مدینه افزون بر آنان است. طرح پیوستن به معاویه در شام نیز رد شد؛ بی تردید بیشتر به این دلیل که معاویه ممکن بود نظر خود را بر شورای برنامه ریزی شده تحمیل کند. عزم حرکت به سوی بصره و تجهیز بصریان برای مطالبه خون عثمان، متأثر از احتجاجات عبد الله بن عامر بود که می گفت می تواند به حمایت استوار مردم آنجا اعتماد کند و ساز و برگ جنگی دلخواه خود را فراهم آورد. (۱) یعلی بن منیه از سرمایه هایی که از یمن به دست آورده بود کمک کرد. گفته می شود که چهارصد هزار درهم داد و برای هفتاد مرد قریشی مرکب آماده کرد. او پس از فراخوانی به جنگ هشتاد دینار برای شتر معروف عایشه پرداخت. (۲)

در این هنگام طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و از او خواستند که خروج کند. عایشه گفت آیا به من فرمان می دهید که بجنگم؟ گفتند: «خیر بلکه تا مردم را آگاه کنی که عثمان مظلوم کشته شد و از آنان بخواهی امور خویش را به شورای میان مسلمانان واگذارند. و در همان وضعی قرار گیرند که عمر بن خطاب برایشان بر جای نهاده بود و بین آنان آشتی برقرار سازی». (۳) حضور عایشه لازم بود، هم به دلیل نفوذ فراوانش در مقام ام المؤمنین و هم از آن روی که واسطه ای بود میان دو مردی که در خلافت رقیب یکدیگر بودند.

عایشه پیش از مرگ عثمان آشکارا از طلحه پشتیبانی کرده بود، اما اکنون در صورتی که طلحه به سبب ارتباط با قاتلان مطرود می شد ظاهرا آماده بود تا از زبیر پشتیبانی کند.

احتمالا در اواخر ماه ربیع الثانی سال ۳۶ شورشیان مکی با افرادی بین ششصد (۴) و یا

ص: ۲۱۸

۱- (۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۹-۲۲۱-۲۲۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲.

۲- (۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲. به گفته صالح بن کیسان، یعلی برای این جنگ چهارصد شتر فراهم کرد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲). داستان بلند منسوب به مردی از بنو عرینه، که نقل می کند چگونه این شتر را به یکی از طرفداران عایشه فروخته و ابتدا عایشه را تا حوآب و سپس علی علیه السلام را تا ذوقار همراهی کرده است. (طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۸-۳۱۱۱)، کاملا ساختگی است.

۳- (۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۳. اشتر بر این باور است که عبد الله بن زبیر عایشه را واداشت که به سوی بصره حرکت کند (طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۰).

۴- (۴) این عدد را عبد الله بن عباس گفته است (طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۵). او در میان آنان عبد الرحمن فرزند ابو بکر (به جای ابو بکره)، و عبد الله، فرزند صفوان بن امیه جمحی را نام می برد. ظاهرا صفوان خود بسیار پیر بود و نمی توانست به آنان پیوندد و مدتی کوتاه پس از آن درگذشت. فرزندش عبد الله بعدها از طرفداران سرسخت عبد الله بن زبیر شد. ابن ابی الحدید از کسانی که در میان بنی جمح در جنگ جمل شرکت کردند و باقی ماندند، گذشته از عبد الله بن صفوان، از افراد زیر نام می برد: برادرزاده اش یحیی بن حکیم بن صفوان،

بنا بر منابع دیگر نهصد نفر عازم جنگ شدند. در راه بصره برخی دیگر نیز به آنان پیوستند و شمار آنان به سه هزار نفر رسید. مروان در «بئر میمون» که گفتن اذان را بدو سپرده بودند، نزد طلحه و زبیر رفت و از آنان پرسید: «به کدامتان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان گویم؟» عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه هر یک به پدر خود اشاره کردند. عایشه نزد مروان فرستاد و گفت: «آیا می‌خواهی بین ما جدایی اندازی؟ خواهرزاده ام پیشوای نماز شود.» عبد الله بن زبیر امامت نماز را به عهده گرفت تا اینکه به بصره رسیدند. (۱)

هنگام اقامتشان در «ذات عرق» اختلافی جدی در میان امویان حاضر روی داد. به گفته عتبه بن مغیره بن اخنس (۲)، سعید بن عاص به دیدار مروان و یارانش رفت و از آنان درباره مقصدشان پرس و جو کرد. این امر احتمالاً پنهان داشته شده بود تا علی از نیات آنان باخبر نشود. سعید گفت: «کجا می‌روید که خونخواهی شما بر پشت شتران است.

بکشیدشان و به خانه‌های خویش بازگردید و خودتان را به کشتن مدهید.» مروان و یارانش گفتند: «می‌رویم شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم.» در این هنگام سعید از طلحه و زبیر پرسید که اگر پیروز شدید خلافت را به چه کسی خواهید داد. وقتی پاسخ دادند:

«به یکی از ما، به هر کسی که مردم برگزینند»، لب به اعتراض گشود: «بهتر است که آن را به فرزندان عثمان بسپاری زیرا تو برای خونخواهی همو می‌روی.» اما آنان پاسخ دادند:

ص: ۲۱۹

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۵-۳۱۰۶. به نقل از ابن عباس. به گفته صالح بن کیسان و ابو مخنف، باید گفت که عایشه، زبیر را برای امامت نماز برگزید، چه او سالخورده‌ترین آنان بود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۵).

۲- ۲) عتبه و برادرش عبد الله بی تردید در آنجا حاضر بودند تا انتقام خون پدرشان را بگیرند. عبد الله در جنگ جمل کشته شد (مفید، جمل، ص ۳۹۳-۳۹۴). برادرزادهٔ آنان عبد الله بن ابی عثمان بن اخنس بن شریق نیز در میان کشته شدگان بود (در ارشاد مفید نیز نامش همین طور آمده است). از علی نقل است که درباره مرگش اظهار داشت که او را در حال فرار دید و سعی کرد نجاتش دهد، اما فرمانش در این که به او آزار نرسانند شنیده نشد (همان؛ مفید، جمل، ص ۳۹۴).

«آیا بزرگان مهاجران را بگذاریم و آن را به فرزندانمان بسپاریم؟». سعید گفت: «مگر نمی بینید که من می کوشم تا خلافت را از بنی عبد مناف بیرون برم؟» و سپس بازگشت. (۱)

نقل شده است که او به سرایندگانی که علی را محکوم کرده بودند نپیوسته بود و ظاهراً مصلحت نمی دید که او را به نفع طلحه یا زبیر از خلافت محروم سازد. عبد الله بن خالد بن اسید نیز همراه با سعید بن عاص آنجا را ترک گفت؛ مغیره بن شعبه با پذیرفتن نظر او از اعضای ثقیف حاضر در آنجا خواست که با وی بازگردند. در میان امویان دیگر، فرزندان عثمان ابان و ولید، (۲) همراه با مروان که ظاهراً نیات شوم خویش را پنهان می داشت، به راه افتادند. (۳)

اگر روایت عتبه بن مغیره موثق باشد، پس از این توقف میان آنان اختلاف شد که به کجا بازگردند و از چه کسی یاری طلبند. زبیر با فرزندش عبد الله مشورت کرد. او خواهان رفتن به شام بود؛ در حالی که طلحه با یار نزدیکش علقمه بن وقاص لیشی مشورت کرد؛ او بصره را ترجیح می داد. به هر تقدیر آنان موافقت کردند که به بصره روند. (۴)

این که زبیر و فرزندش دوست داشتند با معاویه متحد شوند، امری نامحتمل نیست.

طلحه و عایشه بی تردید با چنین اندیشه ای مخالف بودند. البته به نظر می رسد که معاویه در این خصوص پیشنهادهایی به زبیر کرده بود. به گفته پدر ابو مخنف، یحیی بن سعید بن مخنف، معاویه - احتمالاً وقتی که شورشیان مکه در بصره بودند - نامه ای به زبیر نوشت و او را دعوت کرد که در شام به او بپیوندد و قول داد که خود او و طرفدارانش زبیر را با عنوان خلیفه به رسمیت خواهند شناخت. زبیر کوشید تا این دعوت را پنهان بدارد، اما طلحه و عایشه از آن باخبر و جدا هراسان شدند. عایشه با عبد الله بن زبیر صحبت کرد؛

ص: ۲۲۰

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۳.

۲-۲) از بزرگترین پسر عثمان، عمرو، نام برده نمی شود. به نظر نمی رسد که وی در جنگ جمل شرکت کرده باشد.

۳-۳) در گزارش مشابهی از ابن سعد (طبقات، ج ۵، ص ۲۳-۲۴) سعید بن عاص چنین توصیف شده است که در ملاء عام برای مردمی که گرد آمده بودند خطبه می خواند و سپس به مکه بازمی گردد، همان جایی که در طی جنگهای جمل و صفین باقی مانده بود. عبد الرحمن بن عتاب بن اسید، پسر عموی عبد الله بن خالد در میان کسانی بود که رهسپار بصره شدند.

۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۴.

عبد الله از پدرش پرسید که آیا می خواهد به معاویه بپیوندد. زبیر ابتدا گفت که می خواسته است چنین کند، زیرا طلحه با او مخالفت می کرده است. اما بعد از عقیده خود بازگشته. لیکن چون سوگند خورده بود که روی برخواهد تافت، برده ای را جهت کفاره شکستن سوگند خود آزاد کرد و لشکر را به جنگ فرا خواند. (۱)

وقتی سپاه شورشیان به نزدیکی بصره رسید، والی علی علیه السلام، عثمان بن حنیف، ابو نجید عمران بن حصین خزاعی (۲) و ابو الاسود دؤلی را گسیل داشت تا از نیت آنان باخبر شود.

آنان در حفر ابو موسی، که چاهی بود در راه مکه به بصره (۳) با عایشه و یارانش برخورد کردند. از آنها پرسیدند برای چه آمده اید؟ گفتند برای خونخواهی عثمان و برای این که مسأله جانشینی را به شورا بسپاریم. (۴) ابو الاسود که در وفاداری به علی زبازند بوده روایت کرده است که از عایشه پرسید آیا بنا بر دستوری که از رسول خدا بر جای مانده آمده ای یا از پیش خود. عایشه پاسخ داد که وقتی عثمان کشته شد چنین تصمیمی گرفت: «ما بر عثمان خشمگین شدیم زیرا او مردمان را با تازیانه می زد، سرزمین های سبز و خرم متعلق به همه مسلمانان را به خود اختصاص داده بود، سعید و ولید را امارت داد. اما شما بر او هجوم آوردید و پس از اینکه ما او را همچون ظرف آبی از گناه شستیم، حرمت سه امر حرام را شکستید، حرمت شهر حرام (مدینه)، حرمت خلافت و حرمت ماه حرام. (۵)

ص: ۲۲۱

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۷-۲۵۸. [۱] گفته می شود که زبیر وقتی دید فرزندش به پشتیبانی طلحه با پیشنهادش در توزیع پولهای بیت المال در بصره به بصریان برای جلب حمایت آنها مخالفت کرد و عایشه از آنان طرفداری و او را سرزنش نمود، سخت برآشفت. سپس زبیر تهدید کرد که به معاویه خواهد پیوست. (مفید، جمل، ص ۲۸۷).

۲- ۲) او از صحابه ای بود که در ابتدا یا در سال خیر اسلام آورد و پرچم خزاعه را در فتح مکه حمل کرده بود. عمر او را به بصره فرستاد تا مردم را تعلیم دهد (ابن حجر، اصابه، ج ۵، ص ۲۶).

۳- ۳) یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۲۹۴.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۵. بنا به روایت ابو مخنف (به نقل از کلبی)، طلحه و زبیر از حفر ابو موسی به عثمان بن حنیف نوشتند که قصر والی را در اختیار آنان قرار دهد. ابن حنیف با احنف بن قیس و حکیم بن جبلة مشورت کرد، هر دو به او گفتند بصریان را فرا خواند تا سلاح بگیرند و پیش از آن که شورشیان وارد شهر شوند، با آنان مقابله کنند. اما والی می خواست از جنگ خودداری ورزد و تصمیم گرفت ابو الاسود و عمران بن حصین را بفرستد تا از انگیزه آنان باخبر شود. اینکه بر طبق ادعای این روایت ابو حنیف در این هنگام نامه ای از علی دریافت کرد و نسبت به شورشیان به او هشدار داد، نامحتمل می نماید (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۱۱-۳۱۳).

۵- ۵) ظاهراً سه اتهام مزبور و سه جرمی که در اینجا از مخالفانش ذکر شده، استدلالهای رایج عایشه بوده است.

پس شما ظالمانه مرتکب این جرم شدید. آیا از شمشیر عثمان بر شما خشناک شویم اما از شمشیر شما بر عثمان نه؟» ابو الاسود در پاسخ گفت: «تو را چه به شمشیر ما و تازیانه عثمان، در حالی که تو محبوس پیامبر خدا بوده ای؟ او به تو فرمان داد که در خانه بنشیننی اما اکنون مردم را به جان یکدیگر انداخته ای.» عایشه گفت: «آیا کسی هست که با من بجنگد یا سخنی غیر از این گوید؟» ابو الاسود و عمران پاسخ دادند: «آری.» عایشه گفت:

«چه کسی است. از فرومایگان بنی عامر؟» مقصودش عمار (۱) بود که برای مخالفت با خونخواهی عثمان به میان مردم رفته بود. عایشه ظاهراً از بیم آن که مبادا تند رفته باشد، پرسید: «عمران! آیا تو مرا از این آگاه می کنی؟» عمران گفت: «خیر، نه از شرش آگاهت می سازم و نه از نیکش.» ابو الاسود به عایشه اعتراض کرد: «اما من آگاهت می سازم، هر چه می خواهی بگو.» عایشه لب به نفرین گشود و گفت: «خداوندا، جان مذمّم (برادرش محمد بن ابی بکر) را به انتقام عثمان بستان، اشتر را با تیری از تیرهای خطاناپذیرت نشانه گیر و عمار را در همان چاهی که برای عثمان کند فروانداز.» (۲)

نفرین عایشه بر اشتر، دغل بازبهایش را در طلب خون عثمان با وضوح بیشتری آشکار کرد؛ زیرا چنان که گذشت، اشتر به او اخطار داده و از هشدار علی علیه السلام علیه خشونت آگاهش ساخته بود و همگان می دانستند که اشتر با این قتل مخالف بوده است. (۳)

او اکنون مغضوب عایشه قرار گرفته بود زیرا به انتخاب علی در مقام جانشینی پیامبر یاری رسانده و شخص مورد نظر عایشه را به رغم خواسته اش وادار ساخته بود که با

ص: ۲۲۲

۱- ۱) عمار نواده عامر بن مالک از بنو عامر اکبر بن یام بن عنس و مولای بنو ابی ربیعۀ مخزومی بود.
۲- ۲) جاحظ، بیان، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۶. مذمّم به معنای نکوهیده نوعی جناس برای محمد، به معنای ستوده بود. شعبی تعبیر ملایم تری را از گزارش ابو الاسود نقل می کند، به گونه ای که لحن نفرین عایشه را کاهش می دهد. بنا به گفته او عایشه از ابو الاسود خواست که به عثمان بن حنیف، که او را طلیق (آزادشده) ابن ابی عامر می خواند، بگوید که شنیده است می خواهد با او بجنگد (مفید، جمل، ص ۲۷۳-۲۷۴). معلوم نیست چرا عثمان بن حنیف، طلیق ابن ابی عامر خوانده شده است.
۳- ۳) ر.ک: طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۰، در این اثر نقل شده است که علقمه به مالک اشتر گفت: «تو با کشتن عثمان مخالف بودی، پس چه چیز باعث شد که به بصره روی (و به پشتیبانی از علی بجنگی)؟» ابن شبه هم چنین سخنی گفته است، تاریخ المدینه، ص ۱۳۱۳ و نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۷.

علی بیعت کند. از ادعاهای فریبنده عایشه بعدها برای توجیه تهاجم نامیمونی که آرامش داخلی بصره را بر هم زد، بهره برداری شد.

ابو الاسود در بازگشت به شهر به عثمان بن حنیف توصیه کرد که در مقابل سپاه شورش بایستد. والی موافقت کرد و مردم را به جنگ فرا خواند. عمران بن حصین ظاهرا مایل بود به ام المؤمنین کمک کند و در جنگ جمل بی طرف ماند. (۱) وقتی سپاه شورشیان وارد مبرد، بازار بیرون از بصره، شد و در نزدیکی محله بنی سلیم توقف کرد، والی و بصریان به رویارویی آنان رفتند. طلحه ابتدا برای آنان خطبه خواند و با تکرار مطالب عایشه درباره عثمان مرتکب اعمال قابل سرزنشی شده بود، گفت که از وی خواسته اند توبه کند و او چنین کرده است. [طلحه ادامه داد] «آنگاه مردی بر او هجوم آورد بدون توافق یا مشورتی بیعت این امّت را ربود، و او را کشت. برخی مردان ناپاک و بی تقوا او را یاری کردند. بدین سان ما شما را به خونخواهی عثمان فرا می خوانیم، زیرا او خلیفه ستمدیده است» زبیر نیز با لحنی مشابه سخن گفت و سپس عایشه با صدایی رسا و پرطنین سخن گفت و بر ضرورت تشکیل شورا تأکید کرد.

این سخنان پرشور در میان بصریان تفرقه افکند، برخی گفتند راست می گویند، برخی آنان را دروغگو دانستند. خلاصه، یکدیگر را با نعلینهای خویش زدند و سپس پراکنده شدند. گروهی به عایشه پیوستند. حکیم بن جبله، فرمانده سواره نظام ابن حنیف، لشکریان را به جنگ با قریش - که با فرو رفتن در ناز و نعمت و سبک سری به تباهی کشیده می شدند - فرا خواند. آنان مهیای جنگ شدند، امّا تاریکی شب آنها را از یکدیگر جدا کرد. مهاجمان فرصت را غنیمت شمرده، به جای مناسب تری در زابوقه، نزدیک انبار آذوقه یا دار الرزق حرکت کردند.

صبح روز بعد والی منطقه بر آنان هجوم آورد. جنگی سخت امّا بی نتیجه در گرفت.

ص: ۲۲۳

۱ - ۱) عمران عایشه را در بصره دید و بر او خرده گرفت که چرا بر خلاف آیه قرآن (۳۳/۳۳) خانه اش را ترک کرده است. عایشه عذر آورد و گفت آنچه نمی بایست روی دهد روی داد و از او خواست که یا به او کمک کند و یا زبانش را نگاه دارد. عمران گفت که از پشتیبانی او یا علی خودداری خواهد ورزید. عایشه گفت از این کار او خشنود است (مفید، جمل، ص ۳۱۰-۳۱۱). عمران احتمالا بعدها در زمان فرمانروایی عبد الله بن عامر یا زیاد بن ابیه با عنوان قاضی بصره منصوب شد (ابن حجر، اصابه ج ۵، ص ۲۶-۲۷).

گروه زیادی جان سپردند. (۱) سپس بر آتش بس توافق کردند تا علی علیه السلام برسد. قرار شد عثمان بن حنیف از دار الاماره و بیت المال نگهداری کند و اداره مسجد را به عهده گیرد، حال آن که مهاجمان اجازه یافتند در هر جای شهر که می خواهند اقامت کنند، وارد بازار شوند و از آبخورها بهره برند. (۲) در این هنگام عایشه، طلحه و زبیر تصمیم گرفتند که در میان بنی طاحیه آزادی بمانند. (۳)

توافق برای منتظر علی علیه السلام شدن مورد پسند شورشیان قرار نگرفت و طلحه، زبیر را واداشت تا آن را نقض کند و بر ابن حنیف هجوم آورده غافلگیرش سازند. در شبی تاریک و توفانی، بر ابن حنیف در حالی که امامت نماز مغرب را در مسجد به عهده داشت، یورش آوردند و دستگیرش کردند. (۴)

به گفته سهل بن سعد خزرجی، آنان سپس ابان بن عثمان را نزد عایشه فرستادند تا با او رایزنی کند که چه کنند. عایشه ابتدا به آنان توصیه کرد ابن حنیف را بکشند، اما زنی میانجی شد و صحابی بودن ابن حنیف با پیامبر را به عایشه یادآوری کرد. عایشه ابان را فرا خواند و به او گفت: «او را نکشید، زندانی اش کنید». ابان پاسخ داد که اگر می دانست چرا او را فراخوانده باز نمی گشت. در این هنگام مجاشع بن مسعود، یکی از بصریان بنی سلیمان، (۵) به اسیرکنندگان سفارش کرد: «او را بزنید و موهای ریشش را برکنید». پس

ص: ۲۲۴

۱- ۱) به گفته ابو الیقظان، دو لشکر فقط با یکدیگر مواجه شدند (خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۳).
۲- ۲) داستان سیف درباره فرستادن کعب بن سور به مدینه در این زمان به منظور تحقیق در اینکه آیا طلحه و زبیر وادار شده اند با علی بیعت نکنند یا خیر، و بازگشت او با تأیید گفته آنان (طبری، ج ۱، ص ۳۱۲۴-۳۱۲۵) ساختگی است و برای سرپوش نهادن نقض عهد خائانه طلحه و زبیر طراحی شده است. همانطور که کایتانی (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۸۵) می گوید وقت زیادی برای چنین مأموریتی وجود نداشته است.

۳- ۳) خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۳؛ ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۱۹.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲-۲۲۸. بنا به روایت ابو مخنف، نماز صبح بوده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۲۰).
۵- ۵) ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۴۲؟؟ لکر، بنی سلیم: سهمی در مطالعات صدر اسلام، فهرست کتاب. مجاشع از اصحاب پیامبر بود و در فتوحات صدر اسلام در عراق و ایران نقش عمده ای ایفا کرد. اما گزارش ابن حجر مبنی بر اینکه در حمله به کابل شرکت کرد و مرواریدی از چشم بتی بیرون آورد ساختگی است. در زمان فرمانروایی عمر مدت کوتاهی جانشین والی بصره بود. در گزارشهای جعفر محمدی و سیف بن عمر، او رهبر نیروهای داوطلب بصری دانسته می شود که تا ریزه رفتند تا آرامش را به منطقه ای که عثمان در آن محاصره شده بود بازگردانند (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۹، ۲۹۸۶).

چهل ضربه تازیانه بر او زدند، موهای سر، مژگان و ابروان او را کردند و به زندانش انداختند. (۱)

صبح روز بعد بین طلحه و زبیر درباره اینکه چه کسی باید امامت نماز را به عهده گیرد اختلاف شد. زبیر را چون کهنسال تر بود مقدم داشتند، اما بعد از آن به نوبت هر روز یک نفر نماز می خواند. (۲) بامداد این روز عبد الله بن زبیر با گروهی از مردان به بیت المال رفتند که چهل نفر (۳) از سباجه (۴) - بردگانی از مردم سند که اسلام آورده بودند - از آن حفاظت می کردند. چون مقاومت کردند آنان را همراه با فرمانده شان، ابو سلمه زطی، که مردی صالح بود کشتند. (۵)

در این هنگام عبد الله بن زبیر خواست از غذایی که در ناحیه مدینه الرزق بود به یاران خویش دهد. (۶) حکیم بن جبله، چون از بد رفتاری با ابن حنیف باخبر شد، نیز با سربازان عبد القیس و بکر بن وائل بدان جا رفت. (۷) عبد الله بن زبیر از حکیم پرسید: «چه می خواهی حکیم؟» حکیم پاسخ داد: «می خواهیم از این غذا بخوریم و در برابر توافقی که داشتیم عثمان (بن حنیف) را آزاد کنی که در دار الاماره بماند تا علی بیاید. به خدا قسم اگر بر ضد شما یارانی داشتیم که در همتان کوبیم، به این مقدار رضایت نمی دادم تا در مقابل کسانی که کشته اید خونتان را بریزم. خون شما برای ما حلال است زیرا برادران ما

ص: ۲۲۵

۱- (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۲۶.

۲- (۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۸. بنا بر روایت ابو الملیح (طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۴-۳۱۳۵) عایشه به عبد الله بن زبیر فرمان داد که نماز را امامت کند. زبیر بن بکار در انساب قریش خود روایت کرده است که عبد الله بن زبیر به فرمان طلحه و زبیر امامت نماز را بر عهده گرفت (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲۰، ص ۱۱۴).

۳- (۳) منابع از ۴۰ یا ۴۰۰ سیابجی سخن می گویند. بی تردید ۴۰۰ نفر مبالغه است.

۴- (*) نویسنده کتاب سیابجه نوشته که شکل درست آن (جمل ۲۸۱) سباجه است.

۵- (۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۸؛ بلاذری، فتوح، ص ۳۷۶.

۶- (۵) بنا به روایت اصلی بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۲۲۸)، این واقعه صبح روی داد. بنا به روایت جارود بن ابی سیره که در اینجا نقل شده، احتمالاً شب قبلش روی داده بود. با این حال بعید می نماید که جنگ متعاقب آن در شب اتفاق افتاده باشد.

۷- (۶) بنا بر گزارشهای کلی بلاذری (همان) این جنگ در زابوقه روی داد و طلحه و زبیر در آن شرکت کردند. مردان حکیم حدود سیصد نفر بودند که هفتاد نفرشان از عبد القیس بودند. خلیفه می گوید هفتصد نفر بودند (تاریخ، ص ۱۸۳). به گفته ابن ابی سیره اکثریت را عبد القیس تشکیل می دادند. ابو مخنف نقل کرده است که شورشیان عایشه را سوار بر شتری آوردند و آن روز را روز «جمل اصغر» خواندند در برابر روزی که با علی جنگید و آن را روز «جمل اکبر» خواندند (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۲۲).

را کشتید. مگر از خدا بیم ندارید، چرا خونریزی را روا می‌دانید؟» ابن زبیر گفت: «به سبب ریختن خون عثمان». حکیم گفت: «آیا کسانی را که کشتید عثمان را کشته بودند؟ مگر از دشمنی خدا نمی‌ترسید؟» ابن زبیر سپس به او گفت: «تا علی علیه السلام خلع نشود از این غذا به شما نمی‌دهیم و عثمان بن حنیف را رها نمی‌کنیم». حکیم پاسخ داد: «خدایا تو داوری عادل، شاهد باش». آنگاه به یارانش گفت: «من درباره جنگ با اینان تردید ندارم، هر که تردید دارد برود». جنگی سخت در گرفت و یکی ضربتی به ساق پای حکیم زد و آن را قطع کرد. حکیم ساق پای خویش را بگرفت و به وی زد که بر گردنش خورد و از پای درآمد. هفتاد نفر از عبد القیس کشته شدند. اشرف فرزند حکیم و برادرش رعل نیز در میان کشته شدگان بودند. (۱) از اردوی ابن زبیر، مجاشع بن مسعود سلمی و برادرش مجالد کشته شدند. (۲)

در این هنگام شورشیان مکه اداره شهر را کاملاً بر عهده گرفتند. اما بین مردم سخت جدایی افتاد و طلحه و زبیر نتوانستند به وفاداری مردم اعتماد کنند. روایت شده است که زبیر هزار سوار خواست تا با آنها بر علی شیبخون زند یا یورش آورد، اما کسی پاسخ نداد. (۳) به گفته ابو الملیح شورشیان ابتدا می‌خواستند، پس از مرگ حکیم بن جبلة عثمان بن حنیف را هم بکشند. اما او به آنان گفت که برادرش سهل والی مدینه است و انتقام خویش را خواهد گرفت. آنان سپس رهایش کردند و او در ربنده به علی پیوست. (۴) زبیر پیشنهاد کرد که آذوقه مردم بصره را بدهند و پولهای بیت المال را تقسیم کنند، اما فرزندش عبد الله به این کار اعتراض کرد و گفت در این صورت بصریان پراکنده خواهند شد (و با علی نخواهند جنگید). توافق شد که مسئولیت بیت المال را به عهده عبد الرحمن بن ابی بکر بسپارند. سپس عایشه به کوفه نامه نوشت و از آنجا کمک

ص: ۲۲۶

-
- ۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۵-۳۱۳۶؛ خلیفه تاریخ، ص ۱۸۳. روایت اصلی بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۲۲۸-۲۲۹) اشرف را برادر حکیم می‌داند و از سه نفر از برادرانش سخن می‌گوید که کشته شدند.
- ۲- ۲) ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۴۲.
- ۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۶؛ مفید، جمل، ص ۲۸۸. راوی آن، ابو عمره، مولای زبیر است. این طرح از نظر عملیات جنگی مناسب ترین طرح بود. ظاهراً بصریان دوست نمی‌داشتند از جمله مهاجمان باشند.
- ۴- ۴) احتمالاً. روایت صالح بن کیسان مبنی بر اینکه طلحه و زبیر عثمان را پس از دریافت نامه ای تهدیدآمیز از سهل بن حنیف آزاد کردند، موثق نیست (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۰). به نظر می‌رسد که عثمان بلافاصله پس از دستگیری آزاد شد.

طلیید، (۱) اما گویا موفقیت کمتری به دست آورد. زید بن صوحان عبدی، یکی از قراء نخستین شیعه، که عایشه، با خطاب فرزند خالص من، از او خواست یا به لشکر او بیوندد و یا مردم را از علی علیه السلام دور کند، پاسخ داد که فرزند خالص تو هستم اگر به خانه ات باز گردی. (۲)

علی علیه السلام از ابتدا از شورش عایشه در مکه باخبر شده بود و به احتمال قریب به یقین تحولات را به دقت زیر نظر داشته است. با این حال، احتمالاً از عملیات طرح ریزی شده در عراق در مراحل بعد باخبر شد. گفته شده است که ام الفضل بنت حارث، بیوه عباس، از مکه او را باخبر ساخت. (۳) در این هنگام طرفداران خود را در مدینه فراخواند تا سلاح برگیرند. حجاج (بن عمرو) بن غزیه، شاعر بنی نجار، (۴) از مردم خواست که به کمک طلحه و زبیر بشتابند. (۵) ابو قتاده نعمان (یا الحارث) بن ربیع خزرجی، صحابی بزرگ، (۶) داوطلب جنگ با «خطاکارانی شد که هیچ گاه از فریفتن این امت دست نکشیده بودند» و پیشنهاد کرد که یک مقام فرماندهی به او داده شود. علی علیه السلام در جنگ جمل فرماندهی پیاده نظام را به او داد. (۷) ام سلمه به علی اطمینان داد که در جنگ بدو خواهد پیوست در

ص: ۲۲۷

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۵؛ مفید، جمل، ص ۲۸۷. سیف بن عمر طرفداران عایشه را چنین وصف می کند که پس از آن که اداره شهر بصره را به دست گرفتند، در اطراف شهر به جستجوی شورشگران مدینه پرداختند و همگی آنان بجز حرقوص بن زهیر را که سعد تمیم پنهانش کرده بود کشتند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۱). منابع دیگر این اخبار را تأیید نمی کنند و بی تردید ساختگی است. عایشه، طلحه و زبیر در این هنگام در جستجوی جلب حمایت بصریان بر ضد علی علیه السلام بودند. کشتن مهاجمان مدینه دشمنی قبایل آنان را که به حمایتشان نیاز داشتند، برمی انگیخت. طلب خون عثمان برای آنان چیزی جز بهانه ای برای توجیه جنگ در برابر علی نبوده است. مجازات و کشتن همه کسانی که با شورش علیه عثمان ارتباط داشتند سیاست بعدی امویان تا زمان حجاج بود.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۸. زید بن صوحان وابسته به هیئت عبد القیس بود که تسلیم پیامبر شده بودند (ابن حجر، اصابه، ج ۳، ص ۳۶). عایشه احتمالاً بر این اساس به آنان نوشت.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲. استدلال کایتانی دایر بر اینکه این روایت یک طرفه است بی اساس می باشد (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۳۲). عباسیان و علی بی تردید در این زمان با یکدیگر همکاری نزدیکی داشتند. با این حال روایت شده است که ام الفضل پیش از عباس طی دوران حاکمیت عثمان در گذشته بود (ابن حجر، اصابه، ج ۸، ص ۲۶۶-۲۶۷).

۴- ۴) ابن حجر، اصابه، ج ۱، ص ۳۲۸.

۵- ۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۳.

۶- ۶) ابن حجر، اصابه، ج ۷، ص ۱۵۵-۱۵۶.

۷- ۷) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۹.

صورتی که این کار نافرمانی خداوند نباشد. او فرزندش عمر بن ابی سلمه مخزومی (۱) را به او سپرد. عمر در جنگ جمل در رکاب علی جنگید و سپس به ولایتداری بحرین منصوب شد. (۲)

به گفتهٔ عبد الرحمن بن ابی لیلی، علی در ۲۹ ربیع الثانی سال ۳۶ مدینه را با هفتصد مرد از انصار ترک کرد. (۳) او در غیاب خود سهل بن حنیف را به امارت منصوب کرد.

علی علیه السلام نخست در ربه، در راه مکه به عراق، توقف کرد. وی به احتمال بسیار زیاد می دانست که مکیان پیشتر از آنجا گذشته بودند و ربه را برای استراحت برگزید. از ربه، هاشم بن عتب بن ابی وقاص را نزد ابو موسی، والی اش در کوفه فرستاد و به او فرمان داد که کوفیان را به کمک او فراخواند. ابو موسی با سائب بن مالک اشعری رایزنی کرد و او به ابو موسی سفارش نمود که فرمانش را به گوش گیرد. امّیا وی از این کار خودداری ورزید، نامه را پنهان داشت و هاشم را به زندان و مرگ تهدید کرد. در این هنگام هاشم نامه ای به همراه محلّ به خلیفه الطائی فرستاد و علی را از رفتار خصمانهٔ ابو موسی باخبر ساخت. محلّ به علی اطمینان داد که کوفیان آمادهٔ پشتیبانی از اویند؛ اما هشدار داد که اگر ابو موسی طرفدارانی بر این امر بیابد با او مخالفت خواهد کرد. علی پاسخ داد که ابو موسی مورد اعتماد او نبوده و قصد داشته است او را برکنار کند، اما مالک اشتر میانجی شده و گفته است که کوفیان از او رضایت دارند. در این هنگام عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را با نامه ای شدید اللحن به کوفه نزد ابو موسی فرستاد و در آن او را فرزند بافنده (ابن الحائک) خواند و از مقام خویش عزلش کرد و به جای او قرظ بن کعب خزرجی را منصوب کرد. (۴)

ص: ۲۲۸

۱- (۱) ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۲۸۰-۲۸۱.

۲- (۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۱. وقتی علی برای دومین جنگ خود با معاویه در آغاز سال ۳۸ آماده می شد، عمر بن ابی سلمه را از بحرین فراخواند تا در جنگ شرکت کند. سپس نعمان بن عجلان وزرقی را به جای او منصوب کرد. ر.ک: نامهٔ علی به نقل بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۱۵۸-۱۵۹). [۱] نعمان بن عجلان در جنگ صفین حضور داشت. بدین سان مقصود علی در این نامه باید دومین جنگ علیه شامیان بوده باشد.

۳- (۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۹.

۴- (۴) نیز ر.ک: روایت ابو مخنف به نقل از ابن ابی الحدید، شرح، ج ۴، ص ۹-۱۰. بنا بر گزارش مختصر بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۲۳۴)، [۲] که آن هم مبتنی بر روایت ابو مخنف است، هاشم بن عتب خود به ربه بازگشت. روایت ابن اسحاق، به استناد عمویش عبد الرحمن بن یسار، که بنا بر آن علی ابتدا محمد بن جعفر بن ابی

علی علیه السلام همچنین در ربذه خبر یافت که بصره به دست شورشیان افتاده و حکیم و یار دیگرش عبد القیس و یک نفر دیگر از ربیعه کشته شده اند. این اخبار را مثنی بن (بشیر بن) مخرمه (۱) عبدی آوردند. علی در قطعه شعری بر ربیعه مرثیه خواند و آنان را مدح کرد. در این شعر از ربیعه با عنوان «فرمانبردار» یاد می کند که در جنگ بر او پیشی جستند و به منزلتی رفیع نایل آمدند. (۲) عثمان بن حنیف احتمالا پس از چندی وارد ربذه شد در حالی که موی ریش و سرش را تراشیده بودند. علی او را دلداری داد و طلحه و زبیر را به سبب آن که بیعت خود را شکسته بودند، نفرین کرد. (۳)

هنگامی که مخالفان علی بصره را به فرمان خود در آوردند و ابو موسی در کوفه کوشید مردم را بی طرف نگاه دارد، قطعاً می بایست موقعیت علی در ربذه سخت به مخاطره افتاده باشد. روایت است که چون علی عزم رفتن کرد فرزندش حسن علیه السلام نگرانی خود را ابراز داشت و گفت بیم آن دارم که بیهوده خود را به کشتن دهی. علی او را کنار زد و گفت اگر به دین محمد صلی الله علیه و آله ایمان داشته باشم راهی جز کشتن مخالفان ندارم. (۴)

توقفگاه بعدی علی در «فید»، حدود نیمه راه مکه به کوفه بود که گروهی از بنی طیء به دیدارش آمده بودند. رئیس آنان، سعید بن عبید طائی، به علی وعده داد که از صمیم قلب از او پشتیبانی خواهد کرد و سرانجام در رکاب علی در جنگ صفین کشته شد. (۵)

احتمالا در همین «فید» بود که باخبر شد ابو موسی هنوز ولایت کوفه را در دست دارد و به مردم فرمان داده بود در خانه هایشان بمانند و از شرکت در کشمکشهای میان مسلمانان

ص: ۲۲۹

۱- (*) مثنی بن مخرمه عبدی (ابن کلبی، نسب، نمایه). نویسنده مثنی بن مخرمه نوشته که اشتباه است - م.

۲- (۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۳-۲۳۴.

۳- (۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۴۳، به روایت محمد بن حنفیه.

۴- (۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۶؛ ابن شبه، تاریخ المدینه، ص ۱۲۵۶-۱۲۵۸. راوی آن، طارق بن شهاب بجلی احمسی کوفی (ابن حجر، تهذیب، ج ۳، ص ۳-۴) در ربذه به علی که از عراق می آمد، پیوست (ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۱۳۸). التماس کردن حسن علیه السلام از علی را، ابن عباس نیز روایت کرده است (ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۱۳۸).

۵- (۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۴۰. روایت مزبور، که ابو مخنف نقل کرده، به شعبی بازمی گردد که این دیدار را در ربذه می داند. ابو مخنف در گزارش کلی خود این دیدار را در «فید» می داند که احتمالا درست است (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۴).

فتنه) خودداری ورزند. (۱) و نیز در همان جا بود که باخبر شد دو فرستاده اش در جلب حمایت کوفیان موفقیتی به دست نیاورده اند. (۲) اکنون علی علیه السلام پسرش حسن و عمار بن یاسر را برای جلب حمیات کوفیان به آنجا فرستاد. رفتار ابو موسی باید مالک اشتر را بر آشفته کرده باشد. مالک اشتر که ابتدا او را با عنوان والی منصوب داشته و سپس سفارش او را نزد علی کرده بود، در این هنگام به علی گفت که پیشتر مردی را به کوفه فرستادم که هیچ کاری از پیش نبرد و از علی خواست تا او (اشتر) را در پی حسن و عمار به آنجا فرستد، زیرا کوفیان بر اطاعت از علی آمادگی بسیار دارند. مالک اشتر وارد کوفه شد، طرفداران خود را از قبایل گوناگون گرد آورد و دار الاماره را به زور تصرف کرد، در حالی که ابو موسی در مسجد خطبه می گفت و حسن و عمار با او مجادله می کردند. وقتی مردان ابو موسی به او خبر دادند که آنان را از دار الاماره بیرون رانده اند، ابو موسی خود کوشید که وارد آن شود، اما مالک اشتر فرمان داد بیرونش کنند و او را منافق خواند. مردم در صدد برآمدند اموال ابو موسی را به غنیمت گیرند اما مالک اشتر آنان را از این کار بازداشت. (۳)

در این هنگام حسن علیه السلام توانست باسانی سپاهی بین شش تا هفت هزار مرد جنگی جمع کند. (۴) این مردان از همه قبایل گوناگون ساکن در کوفه بودند و به هفت گروه یا

ص: ۲۳۰

۱- ۱) موضع ابو موسی آشکارا مخالفت شدید با جنگ در میان مسلمانان بود. این موضع با مواضع ابن عمر و بیطرفان دیگر در مکه نزدیک بود. ابو موسی از عایشه و طرفدارانش پشتیبانی نمی کرد. روایتهای عبد الرحمن بن ابی لیلای عثمانی کوفی و ابن اسحاق معرفی درستی از نظر ابو موسی به عمل نمی آورد که گفته است پیمان بیعت با عثمان هنوز بر گردن او و علی است و او (در رکاب علی) نخواهد جنگید تا وقتی قاتلان عثمان هر جا هستند کشته شوند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۹، ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۴، ص ۹). ابو موسی، گرچه از روی بی میلی، با علی بیعت کرده بود، آن را فقط به این بهانه که پیامبر مردم را از فتنه بر حذر داشته بود، نقض کرد.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۴. بنا به روایت ابو مخنف، گزارشهای متناقضی رسیده است درباره اینکه آیا ابن عباس و ابن ابی بکر وقتی فرستادگان جدید وارد شدند باقی ماندند یا آنجا را ترک کردند. بنا به روایت ابو مخنف به نقل ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۴، ص ۱۰-۱۱)، علی علیه السلام و حسن، عمار، زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را از ذوقار فرستاد. ذکر نام قیس بن سعد در اینجا، چنانکه بلاذری هم اشاره کرده، اشتباه است (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۵). [۱]

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۵۳. در اسناد آن، نعیم، نعیم بن حکیم مدائنی (ف. ۱۴۸) آمده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۴۵۷). در فهرستهای طبری به اشتباه نعیم بن حماد معرفی شده است.

۴- ۴) رقم مزبور را که شیعه کوفی سلمه بن کهیل (ف. ۱۲۱ یا ۱۲۲) داده است، عبارتی از محمد بن حنفیه تأیید

«اسیاع» طبقه بندی شدند. حسن آنان را به طرف ذوقار، نه چندان دور از شرق کوفه، رهبری کرد، یعنی همان جایی که در ضمن علی علیه السلام هم وارد شده بود.

در بصره، شکاف بیشتری میان صفوف قبیله ای پدید آمد. حضور عایشه احساس تکلیف شدیدی را در میان مردم به طرفداری و پشتیبانی از ام المؤمنین برانگیخت. (۱)

برخی از پیشوایان مذهبی بیشتر تمایل به بیطرفی داشتند و همانند ابو موسی در کوفه، در برابر فتنه جویی به خویشن داری توصیه می کردند. کعب بن سور از دی قاضی بصره از طرف عمر، به میان قبیله خود رفت و آنان را ترغیب کرد که بیطرف باقی بمانند، اما آنان به او ناسزا گفتند، او را «نصرانی صاحب عصا» خواندند و تأکید کردند که ام المؤمنین را رها نخواهند کرد. او پیش از اسلام مسیحی بود. وقتی از گوش سپردن به سخنان او سرباز زدند به خانه خود بازگشت و تصمیم به ترک بصره گرفت. امّیا عایشه، خود او را دید و متقاعدش کرد به پیروانش ملحق شود. (۲) عمران بن حصین خزاعی، حجیر بن ربیع (۳) را نزد مردانش، بنی عدی (۴)، فرستاد تا آنان را وادار کند از جنگ به نفع هر یک از طرفین بپرهیزند. آنان خود خواهانه پاسخ دادند: «آیا به ما فرمان می دهی از بار

ص: ۲۳۱

۱- ۱) با این حال، مخالفتی در پشتیبانی از قیامی به رهبری یک زن وجود داشت. ابو بکره ثقفی، برادر تنی زیاد بن ابیه، آماده شد به طلحه و زبیر بیوندد، اما وقتی فهمید که عایشه فرمانده است، کنار نشست و بیطرف ماند. سپس اظهار داشت که از پیامبر شنیده است که فرمود: مردمی که امورشان به دست زنی باشد خوشبخت نمی شوند (مفید، جمل، ص ۲۹۷؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۲۷ به نقل از شعبی؛ ابوت، عایشه، ص ۱۷۵).

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۸.

۳- ۳) حجیر بن ربیع عدوی از عمران حدیث نقل کرده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۲، ص ۲۱۵-۲۱۶).

۴- ۴) مقصود بنو عدی بن عبد منات از متحدان قبیله ای رباب است. ولهاوزن به اشتباه آنان را وابسته به ازد معرفی می کند (خلاصه ها و پیش نویسها، ج ۶، ص ۱۳۹). کایتانی گمان کرده که مقصود بنی عدی اهل قریش است و می گوید که آنان طبعاً به عایشه وفادار بودند، زیرا به یاد داشتند که عمر قربانی هواداران علی علیه السلام شد؛ همان کسانی که اکنون قدرت را به دست دارند (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۱۰۸). در حقیقت بنی عدی اهل قریش نتوانستند از عایشه پشتیبانی کنند و بیطرف ماندند، گرچه در میان مدافعان دار الاماره عثمان سهمی بسزا داشتند.

گرانی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرَدُوشِ مَا نَهَادَهُ وَازِ حَرَمَتِ او دَسْتِ شَوِيْمِ. هرگز چنین نخواهیم کرد». (۱) احنف بن قیس، فرمانده بنی سعد تمیمی، شخصا به علی تمایل داشت و حاضر نبود بیعت خویش را با او بشکند. او به طلحه و زبیر گفت که نه با ام المؤمنین خواهد جنگید و نه با پسر عموی رسول خدا و اجازه خواست که رهسپار مکه یا فارس شود و یا به مکانی بیرون از بصره رود. طلحه و زبیر پس از اندکی تأمل به این رأی رسیدند که او باید در مکانی نزدیک به آنان بماند تا بتوانند تحرکاتش را زیر نظر گیرند. او همراه با چهار یا شش هزار مرد به منطقه آزاد (جلحاء) در دو فرسخی بصره رفت. (۲) وقتی علی علیه السلام در زاویه نزدیک بصره توقف کرد، احنف رسولی نزد او فرستاد و به او پیشنهاد کرد که اگر علی بخواهد می تواند با دوستانش (۳) بدو پیوندد یا این که چهار هزار شمشیر بنی سعد را از مقابل او بازدارد. ظاهراً احنف خود مایل بود که از علی پشتیبانی کند اما مردان قبیله اش به عایشه گرایش داشتند. علی به این نتیجه رسید که باید تا آنجا که می تواند از پیوستن افراد به سپاه دشمن جلوگیری کند. (۴) بنی عمرو از دیگر تمیمیان، بنی حنظله، به جز بنی یربوع، و بنی دارم جملگی، به جز برخی از بنی مجاشع، به صف جنگجویان عایشه پیوسته بودند. (۵)

در حالی که دو سپاه با یکدیگر مواجه می شدند و علی از بصریان خواست تا متحد شوند، دو بصری، عبد القیس و بکر بن وائل (ربیع)، که قربانی هجوم مکیان شده بودند، به سوی علی رفتند. عمرو بن مرجوم عبدی و شقیق بن ثور سدوسی به نوبت آنان را فرماندهی می کردند و به گفته ابو مخنف شمار آنان به سه هزار مرد می رسید. اما بنی قیس بن ثعلبه از بکر بن وائل، به فرماندهی مالک بن مسمع شیبانی، با مخالفان باقی

ص: ۲۳۲

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۸؛ طبری، ص ۳۱۷۷.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۰-۳۱۷۱؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۲.

۳- ۳) نیز با همین روایت در مفید، جمل، ص ۲۹۵. گزارشهای دیگر خبر می دهند که احنف پیشنهاد کرد به تنهایی به علی پیوندد.

۴- ۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۷. در روایت شیخ مفید (جمل، ص ۲۹۵)، سخن از رقابت برای رهبری تمیم بین احنف و هلال بن وکیع حنظلی که بر پشتیبانی از شورشیان مکه اصرار داشت به میان می آید. هلال در جنگ جمل کشته شد.

۵- ۵) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۲۰، به نقل از ابو مخنف.

ماندند. (۱) ظاهرا این روی گردانیدنهای بسیار، موازنه را به نفع علی تمام کرد.

فرماندهی کل سپاه بصره به زبیر داده شد، اما عایشه تأکید کرد که او را امیر صدا زنند نه خلیفه، دربارهٔ خلافت پس از پیروزی تصمیم گرفته خواهد شد. (۲) همچنان که سپاه بصره [طلحه، زبیر و عایشه] از «فرضه» و سپاه کوفه [علی علیه السلام] از «زاویه» پیشروی می کردند، در جایی که بعدها قصر عبید الله بن زیاد ساخته شد، با یکدیگر مواجه شدند.

سه روز رویاروی یکدیگر بودند اما جنگی رخ نداد. بین آنان خیمه ای نمیدین برپا شده بود، به طوری که علی، زبیر و طلحه در آن با یکدیگر ملاقات می کردند. بعد از ظهر روز سوم، علی علیه السلام گوشهٔ خیمه را بالا برد و فرمان داد که برای جنگ مهیا شوند. (۳)

در گفتگوهای پیش از جنگ، ظاهرا تصمیم زبیر به هم خورد. در هر حال جزئیات وقایعی که روی داده مبهم است. گویند علی علیه السلام ابتدا ابن عباس را فرستاد و به او فرمان داد نزد زبیر رود، زیرا طلحه نافرمان تر بود. ابن عباس از طرف علی علیه السلام از زبیر پرسید که چرا در حجاز او را به رسمیت شناخته و در عراق با او مخالفت کرده است. زبیر قاطعانه پاسخ داد که میان آنان شکافی عمیق وجود دارد. (۴) بنا بر برخی روایات، علی خاطره ای از دوران کودکی او و زبیر را برایش بازگو کرد که پیامبر اکرم فرموده بود زبیر ناجوانمردانه با علی خواهد جنگید. چون این رویداد به یاد زبیر آمد، سوگند خورد که هرگز با علی نخواهد جنگید. اما فرزندش عبد الله او را شخصی بزدل خواند. زبیر بار دیگر از کردهٔ خویش پشیمان شد و به توصیه عبد الله، بنده ای را در کفارهٔ شکستن سوگند خود آزاد کرد. (۵) گویا این حکایت ساختگی است، و جزئیات مربوط به آزاد کردن بنده، برگرفته از روایتی است که دربارهٔ نامهٔ معاویه به زبیر نقل شده است. به هر حال، بعید نیست که پند و اندرزهای علی بر زبیر مؤثر افتاده و موجب شده باشد که در وضعیت خود تجدید نظر

ص: ۲۳۳

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۷. [۱]

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۴، ۲۲۹. نقل شده که عبد الله بن زبیر به پدرش گفت، عایشه می خواسته کارهای سنگین را به تو واگذار کند و کارهای سبک مردم را به پسر عمه اش (طلحه) (همان، ص ۲۶۵-۲۶۶). به این قول باید با احتیاط نگریست، چون ابن زبیر یکی از طرفداران نامتقد خاله اش تصویر شده است.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴-۵؛ ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۰۹-۷۱۰.

۴- ۴) جاحظ، بیان، ج ۳، ص ۲۲۱-۲۲۲.

۵- ۵) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۵-۳۱۷۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۴-۲۵۵؛ ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۱۹.

کند. او احتمالاً پی برده بود که آلت دست عایشه و طلحه قرار گرفته است؛ چه آنان گناهشان در تحریک شورشیان علیه عثمان از علی بسیار بیشتر بود. پافشاری عایشه بر این که زبیر را تنها باید امیر خطاب کرد، احتمالاً به او فهمانده بود که عایشه در واقع از جانشینی او به خلافت پشتیبانی نکرده است؛ خلافتی که زبیر بیش از همه خود را مستحق آن می دانست، زیرا عثمان در ابتدا او را بر دیگران ترجیح داده و درست پیش از مرگش خود از او حمایت کرده بود. اقدام به جنگی خونین با علی علیه السلام و مسلمانان را به جان یکدیگر انداختن در چنین اوضاع و احوالی، بایستی که از نظر زبیر هم نابخردانه و هم امری خلاف اخلاق بوده باشد. برعکس، فرزندش عبد الله، بسیار نزدیکتر به خاله اش عایشه بود و قصد داشت به خونخواهی عثمان، با علی علیه السلام وارد جنگ شود.

بی گمان راهی برای گفتگو و توافق باقی نمانده بود. عایشه و طرفدارانش خواهان برکناری علی علیه السلام و تشکیل شورا بودند. علی خود را خلیفه برحق می دانست و به مخالفت گسترده قریش توجه نمی کرد. در حالی که قریش علی علیه السلام را از نظر اخلاقی مسئول قتل خشونت بار عثمان می دانستند، او طلحه و عایشه را متهم می کرد. هیچ کدام از دو طرف مایل نبودند بررسی کنند که واقعا چه کسی دست به شمشیر برده است. (۱) در پنج شبه پانزدهم جمادی الاول سال ۳۶ جنگ رخ داد و از ظهر تا غروب ادامه یافت. (۲)

علی به یکی از مردان عبد القیس فرمان داد که مصحفی را میان صفوف جنگجویان بالا برد و از آنان بخواهد بدان تسلیم شوند و تفرقه را کنار نهند.

چون تیرها این مرد را بر زمین افکند و او را از پای درآورد، علی فرمان جنگ سر داد. (۳) این روایت که در حد گسترده ای با جزئیات گوناگون نقل شده و بعضی از آنها با افسانه در آمیخته در واقع درست می نماید. به بصریان چنین باورانده بودند که با قاتلان

ص: ۲۳۴

۱- ۱) حکایت سیف درباره گفتگوهای موفقیت آمیز و توافق بر سر مجازات قاتلان، که در آن هنگام سبیه و نغمار با آن مخالفت می کردند، زیرا از جانشان بیمناک بودند و از همین روی به جنگ دامن زدند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۵۵-۳۱۵۸، ۱۳۶۲-۳۱۵۸-۱۳۸۱، ۳۱۶۳-۱۳۸۳)، ساختگی صرف است و هیچ یک از منابع دیگر آن را تأیید نمی کنند.

۲- ۲) بیشتر منابع پنج شبه را روز جنگ ذکر کرده اند. با این حال بنا بر روایتی از قتاده، دو سپاه در پنج شبه با هم رویاروی شدند و جنگ در روز جمعه رخ داد (خلیفه، تاریخ، ۱۸۴-۱۸۵).

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۰.

عثمان می جنگند و «خونخواهی عثمان» را شعار جنگی خود ساخته بودند. طرف مخالف آنان مهاجمان بودند و علی خواسته بود که آنها چنین تلقی شوند. کوفیان پیش از جنگ باور نمی کردند که برادران مسلمان بصری آنان با ایشان خواهند جنگید. (۱)

پرچم سپاه علی را فرزندش محمد بن حنفیه حمل می کرد. وقتی محمد بن حنفیه در برابر دیواری از نیزه های دشمن متزلزل شد، علی پرچم را از دستانش گرفت و حمله را فرماندهی کرد. (۲) اما بعد آن را بدو باز گرداند. هنگامی که مالک اشتر، فرمانده جناح راست سپاه علی، هلال بن وکیع بن بشر تمیمی از قبیله دارم و فرمانده جناح چپ بصریان، را کشت، آتش جنگ برافروخته شد. (۳) زبیر ظاهرا بی آنکه جنگیده باشد، صحنه نبرد را بسیار زود رها کرد و بی درنگ رهسپار حجاز شد. نقل شده که او در حمایت مردی مجاشعی (از دارم تمیم) بود. بنا بر روایتی از قتاده، زبیر ابتدا به مسجد بنی مجاشع رفت و در جستجوی عیاض بن حماد برآمد، تا در حمایت او قرار گیرد. به او گفتند عیاض در «وادی السباع» است و در پی او به آنجا رفت. (۴) برخی از مردان احنف بن قیس به او خبر دادند که زبیر را در حال عبور دیده اند. احنف گفت زبیر مسلمانان را با شمشیر به جان یکدیگر انداخته و اکنون به سمت خانه خود می گریزد. سه مرد در پی او رفتند و عمرو بن جرموز مجاشعی او را در وادی السباع کشت. وقتی ابن جرموز پس از جنگ به دیدار علی رفت و خود را قاتل زبیر معرفی کرد، بنا بر روایتی که احادیث اهل سنت نقل کرده اند، علی از دیدار با او خودداری ورزید و اظهار داشت: «آتش جهنم را به قاتل فرزند صفیه اعلام کنید» (۵). بنا بر گزارشهای موثق تر، ابن جرموز، که از طرف احنف بن قیس با شمشیر و سر بریده زبیر فرستاده شده بود، مورد استقبال علی قرار گرفت و علی از او پرسید: چگونه توانستی او را بکشی؟ علی علیه السلام سپس شمشیر زبیر را گرفت، آن

ص: ۲۳۵

۱- ۱) کلیب جرمی اهل بصره، که سپاه علی را در ذوقار می بیند، کوفیان را چنین وصف می کند که تبسم کنان به سوی او می آیند و با اظهار شگفتی می گویند: «آیا واقعا فکر می کنید برادران بصری با ما خواهند جنگید؟» (ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۰۵).

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۳.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۱.

۴- ۴) اغانی، ج ۱۶، ص ۱۳۱.

۵- ۵) مادر زبیر صفیه، دختر عبدالمطلب بود.

را از غلاف بیرون کشید و گفت آری شمشیر او را می شناسم؛ چه بسیار که زبیر در رکاب پیامبر خدا جنگید اما اکنون به سرنوشتی شوم گرفتار شد. (۱)

ظاهرا جنگجویان نمی دانستند که ترک صحنه جنگ از جانب زبیر را چگونه توجیه کنند. چون بن قتاده از قبیله سعید تمیم، که در آغاز جنگ همراه زبیر بود نقل می کند که وقتی زبیر دانست که عمار به سمت علی رفته است بیمناک شد. (۲) روایتهای دیگر از رویاروی شدن عمار با زبیر در جنگ خبر می دهند. (۳)

ظاهرا از عمار برای توجیه عمل زبیر استفاده شده، زیرا در حدیثی منسوب به رسول خدا، آمده بود که عمار از جمله پاکان است و روزی به دست شورشیان کشته خواهد شد. زبیر پیشتر نیک دانسته بود که عمار در کنار علی علیه السلام خواهد جنگید. دلیرمرد و جنگ آزموده ای چون او، نباید که در همان آغاز دچار وحشت شده و از جنگ گریخته باشد. احتمالا تردیدهای جدی که درباره حقایق مقاصد عایشه وجود داشت موجب شد که زبیر صحنه جنگ را رها کند.

شاید وی قصد داشت کاملا از این کشمکش خود را کنار کشد و بدین سان راه حجاز را پیش گرفت. بعید می توان گفت که زبیر هنوز هم اندیشه قبول پیشنهاد معاویه را در سر داشته است. خاندان سعد تمیم، گرچه رسماً خود را بی طرف دانسته بودند، از دست کشیدن او از جنگ بیمناک شدند، زیرا آنان او را یکی از عاملان اصلی این نزاع در میان مسلمانان می دانستند. آنها او را نه از جهت خرسند کردن علی علیه السلام، بلکه از این جهت که فاقد شرافت بود، کشتند.

احتمالا پس از مدت کوتاهی طلحه بشدت زخمی شد. گفته اند که وی، در مقام فرمانده سواره نظام، ابتدا دلیرانه جنگید. (۴) اما چون کوفیان برتری یافتند، او به جنگ تن به تن روی آورد. مروان از پشت تیری به سوی او روانه کرد که بر سیاهرگ نزدیک

ص: ۲۳۶

۱- ۱) ر.ک: به گزارشهای مروان بن حکم و محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، اهل مدینه، به نقل از شیخ مفید، جمل، ص ۳۸۷-۳۹۰. احادیث شیعه این روایتهای را دلیلی می داند بر این که علی زبیر را نبخشید.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۸۷-۳۱۸۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۶-۲۵۷. عمار در نسخه ابن سعد نیامده است (طبقات، ج ۱/۳، ص ۷۷-۸۸).

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۹۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۹.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۵.

زانویش (نسا) فرو نشست و خون از آن بیرون جست، در حالی که او و یارانش ابتدا کوشیدند جریان خون را بند آورند و زخمش را درمان کنند. اما کوشش آنان به جایی نرسید و طلحه در خانه بنو سعد تمیم یا در زیر درختی جان سپرد. (۱)

کشته شدن خائنه طلحه به دست مروان ظاهرا اتفاقی نبود. مروان پیشتر به امویانی که سپاه عایشه را در «ذات عرق» رها کرده بودند اشاره کرده بود که قصد دارد در میان طرفداران عایشه از آنان نیز انتقام گیرد. در عین حال ظاهرا منتظر ماند تا با اطمینان پیش بینی کند که ظفرمندی چون ام المؤمنین از او بازخواست نکند. وی که در «یوم الدار» درس عبرتی گرفته بود، عقب کشید و بی آنکه خودخواهانه با دشمن ستیز کند، در انتظار فرصتی مناسب باقی ماند. تنها پس از این عمل بود که اندکی زخمی شد. گفته اند مروان روی به فرزند عثمان، ابان، کرد و گفت: «من کشتن یکی از قاتلان پدرت را بر عهده گرفتم». (۲)

با کشته شدن دو فرمانده شکست قطعی شد و احتمالا درگیری مسلحانه می توانست متوقف شود. حضور عایشه در هودج خود سپاهش را به تلاشی بی حد، گرچه بی خردانه، برای پشتیبانی از او واداشت. در این هنگام پیرامون شتر و هودج عایشه، که از طرف مردان مسلح حفاظت می شد، جنگی سخت در گرفت و چندین ساعت ادامه یافت. مردانی که مهار شتر عایشه را به دست داشتند یکی پس از دیگری کشته شدند.

نخستین آنان کعب بن سور زاهد بود که بر دور گردن خود قرآنی بسته بود. سپس گروهی از قریشیان اداره جنگ را به دست گرفتند. عبد الرحمن بن عتاب بن اسید، مشهور به امیر (یعسوب) عرب یا امیر قریش به دست اشتر کشته شد. عایشه از مرگ او سخت اندوهگین شد. (۳) گفته اند محمد فرزند طلحه که عابدی پارسا بود، مهار شتر را گرفت و در همان جا کشته شد. (۴) اسود بن ابی البختری از قبیله اسد به زمین افکنده شد، اما

ص: ۲۳۷

۱- ۱) همان، ص ۲۴۶؛ مفید، جمل، ص ۳۸۳، ۳۸۹. مروان به نوه علی، امام زین العابدین گفت که طلحه را با دو تیر زده است.

۲- ۲) خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۶.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۲۷-۳۲۲۸. یکی دانستن یعسوب عرب با محمد بن طلحه از جانب طبری، چنانکه لوی دلاویدا نیز می گوید (در تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۱۴۹)، اشتباه است.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۳.

بسلامت از جنگ گریخت. عبد الله بن زبیر به صحنه آمد و اشتر بر او یورش برد. بنا بر روایت معروف، این دو با یکدیگر در آویختند؛ این زبیر مجروح شد، اما سپس از هم جدا شدند. (۱) به روایت خود اشتر، او با شمشیر ضربتی بر سر ابن زبیر فرود آورد، جانش را ستاند و رهایش کرد. (۲) اسود او را افتاده بر زمین یافت، بر اسب خویش بنهادش و از معرکه دورش کرد، و سپس او را به خانه مردی از بنی غبراء، وابسته به قبیله ازد برد. (۳)

پس از آن مردان عادی قبایل ابتکار عمل را به دست گرفتند. بنی ضبه بویژه غره شده بودند که به ام المؤمنین خدمت می کنند. گفته اند چهل مرد از آنان یکی پس از دیگری مهار شتر عایشه را به دست گرفتند و کشته شدند. (۴) وقتی علی علیه السلام فرمان داد کسی شتر را پی کند، جنگ و خونریزی متوقف شد. بنا به روایتی بجیر بن دجله، یکی از کوفیان ضبّی، این کار را انجام داد. او بعد گفت نگران آن بوده است که هیچ یک از خویشاوندان بصری اش زنده نمانند. (۵) روایت دیگری آن مرد را مسلم بن معدان، از بنو شزن بن نکره

ص: ۲۳۸

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۹-۳۱۲۰۰.

۲- ۲) نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۷. اشتر گفت دوست می داشته است ابن زبیر را بکشد، زیرا همو را مسئول کشاندن خاله اش عایشه به این جنگ می دانست. نیز می گوید کسی را که بر زمین زد و با او در آویخت، عبد الرحمن بن عتاب بود.

۳- ۳) روایت عبد الله بن زبیر که شیخ مفید نقل کرده نیز همین است، جمل، ص ۳۶۲. در راه، اسود هرگاه یکی از یاران علی را می دید، او [ابن زبیر] را از اسب به زمین می گذاشت. از کنار مردی گذشت که ناگهان ابن زبیر را شناخت. پس آن مرد به او حمله کرد اما نتوانست کاری از پیش برد. مرد دیگری اسبش را مجروح ساخت. اسود، ابن زبیر را سلامت به خانه مردی از بنی غبراء برد که دو زن داشت، یکی از تمیم و دیگری از قبیله بکر. آنان زخم او را شستند و بر آن کافور زدند تا اینکه خون کم شد و زخم بزودی بهبود یافت. عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی روایت کرده است که او، اسود بن ابی البختری و عبد الله بن زبیر در بصره عهد کرده بودند که یا علی را در جنگ بکشند و یا خود تن به مرگ دهند. طی جنگ در حالی که بخت خویش را می آزمودند، دیدند ابتدا جناح راست دشمن و سپس جناح چپ آن مخالفان را شکست می دهند. آنگاه عبد الرحمن دید که علی دو مرد از ضبه یکی را پس از دیگر کشت. سرانجام همگی درهم کوبیده شدند و شکست خوردند. عبد الرحمن پس از جنگ از بیم سلاح داران علی بیرون رفت (مفید، جمل، ص ۳۷۵). عبد الله بن زبیر که به تنهایی گریخته بود، به طور اتفاق او را دید (همان، ص ۳۶۳)، و گویا با یکدیگر به حجاز بازگشتند. بنا بر روایتی از واقدی، عبد الرحمن بن حارث پس از جنگ با علی بیعت کرد و سپس از آنجا رفت (همان، ص ۴۱۳-۴۱۴).

۴- ۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۸.

۵- ۵) همان، ص ۳۲۰۴.

بن لکیز بن افضی می داند. (۱) چون شتر بار خود بر زمین افتاد، علی و یارانش توانستند نزدیک شوند. محمد بن ابی بکر، برادر عایشه، به فرمان علی بندهایی که هودج را به بدن حیوان بسته بود، برید و به کمک چند نفر آن را برداشت و برد. محمد بن حاطب جمحی روایت می کند که روز جمل همراه با علی به طرف هودج رفتم؛ هودج همچون خارپشتی از تیر پوشیده شده بود. علی بر هودج زد و گفت: «چیزی به تو اصابت کرده است؟» پاسخ داد: «پیکانی در بازویم رفته است».

محمد دستش را به اندرون برد، او را به سوی خود کشید و پیکان را بیرون آورد. (۳)

وقتی علی با عایشه مواجه شده، او را به سبب مصیبتی که برای مسلمانان به ارمغان آورده بود سخت سرزنش کرد. اکنون نوبت عایشه بود که با زبونی و خواری خواهان صلح شود: «زمام امور را به دست گرفتی، ابن ابی طالب، پس به نیکی عفو فرما» (۴). علی به محمد، برادر عایشه، فرمان داد که او را تا شهر حراست کنند، او در آنجا در خانه صفیه بنت حارث بن طلحه بن ابی طلحه، از قبیله عبد الدار، سکنی گزید. (۵) چند روزی در آنجا ماند. مالک اشتر شتری گران قیمت خرید و برای او فرستاد تا جایگزین شتری شود که در جنگ از دست رفت. اما او آن را از اشتر نمی پذیرفت. (۶)

سپس علی علیه السلام، عبد الله بن عباس را فرستاد تا به او فرمان دهد بار سفر بندند. بنا به روایت خود او، ابن عباس اجازه خواست به خانه ای که عایشه در آن اقامت داشت وارد شود، عایشه اجازه نداد و ابن عباس بی آنکه رخصت یابد وارد آنجا شد. (۷) ابن عباس

ص: ۲۳۹

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۸. [۱]

۲-۲) حمیراء «سرخ فام کوچک» نام دوستانه ای بود که محمد صلی الله علیه و آله عایشه را بدان صدا می زد. دشمنانش بعدا او را با این نام می خواندند. «ارم» را به یکی از قبیله های افسانه ای عرب پیش از اسلام می گفتند که از بین رفته بود. شعر و افسانه پیش از اسلام، چهره مذکر «احمر» یا «احیمر» نگون بخت عاد (یا ثمود) را نشان می داد که برای مردم خود ویرانی و تیره بختی آورد. «حمیرای ارم» به معنای همتای مؤنث آن بود.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۰.

۴-۴) طبری، ۱، ص ۳۱۸۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۰.

۵-۵) شوهر صفیه عبد الله بن خلف خزاعی، کاتب عمر در دیوان بصره بود. او در جنگ جمل با عایشه بود و کشته شد (ابن حجر، اصابه، ج ۸، ص ۵-۶، و ج ۴، ص ۶۲).

۶-۶) ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۰۵؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۲۷-۳۲۲۸.

۷-*) بر طبق متن اصلی ابن عباس برای ورود به خانه عایشه از او اجازه نمی گیرد بلکه وارد آن می شود و نیاز به

در اتاقی که عایشه خود را پشت پرده ای پنهان کرده بود جایی برای نشستن نیافت. سپس در گوشه ای پالان شتری دید که فرشی بر روی آن نهاده شده بود. فرش را باز کرد و بر روی آن نشست. عایشه از او پرسید: «ابن عباس، این چه کار است؟ بدون رخصت من وارد خانه ام می شوی و بر روی اثاثیه ام می نشینی. همانا سنت را شکستی.» ابن عباس گفت: «سنت را ما به تو و دیگران آموختیم؛ ما از تو به سنت شایسته تریم. خانه تو همان است که رسول خدا برایت باقی گذاشته و از همان جا بود که بر خویش ستم کردی، بر پروردگارت کبر ورزیدی و نافرمانی پیامبر خدا را آغاز کردی. وقتی به آن خانه بازگشتی، بدون اجازه ات وارد نخواهم شد و تا فرمان نداده ای نخواهم نشست.» عایشه باز شیون کرد؛ ابن عباس به او گفت: «امیر مؤمنان مرا نزد تو فرستاده است تا فرمان دهم بصره را ترک کنی و به خانه ات بازگردی.» عایشه گفت: «امیر مؤمنان کیست؟ امیر مؤمنان عمر بود.» ابن عباس به او گفت: «عمر ادعا می کرد که امیر مؤمنان است، اما این یک به خدا سوگند، علی علیه السلام، امیر مؤمنان راستین است، چنان که رسول خدا وی را چنین خواند.

سوگند به خدا که او در خویشاوندی به رسول خدا نزدیکتر، در اسلام پیشتر و در علم افزونتر، و بردبارتر از عمر و پدرت بود.» چون لب به اعتراض گشود، ابن عباس با اطمینان به او گفت گرچه دوران حکومت پدرت کوتاه بود، اما پیامدهای ناگواری داشت و با حوادث شوم و بدبختیهای آشکاری همراه بود. اما او از آن بهره برد تا خصومت خود را نسبت به خویشاوند پیامبر نمایان سازد. عایشه زار زار بگریست و با بی پروایی گفت:

«به خدا سوگند شما را رها خواهم کرد؛ هیچ خانه ای منفورتر از آن برایم نیست که شما در آن باشید.» ابن عباس پرسید: «چرا عایشه؟ این بدان سبب نیست که از ما رنجی به تو رسیده باشد یا آن که خود را از تو و پدرت برتر دانسته باشیم. ما تو را آن گاه که دختر ام رومان بودی، امّ المؤمنین ساختیم و پدرت را آن گاه که فرزند ابو قحافه بود به صدیق تبدیل کردیم.» عایشه گفت: «آیا به واسطه رسول خدا بر ما منت می گذاری؟» ابن عباس پاسخ داد: «چرا منت نگذاریم به واسطه کسی که اگر یک موی از او داشتی به واسطه آن بر ما منت می گذاشتی و فخر می فروختی. ما از گوشت و خون او هستیم و تو یکی از نه

همبستر باقیمانده اویی. تو درختی نیستی که از آنان رگ و ریشه دارتر، سبز برگ تر و سایه گسترده تر باشی». در حالی که ابن عباس اشعاری می سرود که از مقصودش حکایت داشت، عایشه سکوت کرد و ابن عباس نزد علی علیه السلام رفت و او را از ماجرا باخبر ساخت.

علی از ابن عباس خشنود شد. (۱) آن گاه عایشه مهلتی خواست و علی به او مهلت داد، اما پس از انقضای مهلت علی او را در تنگنا قرار داد و عایشه همراه با گروهی از زنان بصره و مردانی که خود برگزیده بود رهسپار مدینه شد. (۲)

با ورود عایشه به مدینه، ابتدا کعب بن مالک، شاعر انصاری عثمانی و سپس دختر وی کبشه با گروهی از زنان انصار به استقبالش رفتند. کعب روایت خود عایشه را در خصوص شرکتش در جنگ نقل کرده است. عایشه در این هنگام گفت که درست پیش از وقوع جنگ به میان مردم رفته و آنان را به ترک جنگ، و روی آوردن به کتاب خدا و سنت فرا خوانده است، اما هیچ یک به سخنان او گوش فرانداده اند بلکه جملگی با شتاب به صحنه جنگ روی آورده اند؛ ابتدا یک یا دو نفر از پیروان علی کشته شدند، سپس صفوف جنگ به یکدیگر نزدیک شد؛ مردم متوجه شتر عایشه بودند و بس؛ تیرهایی بر هودج زره پوش وارد آمد و عایشه را زخمی کرد. چون عایشه زخم بازوی خود را به زنان نشان داد، همگی گریستند. آن گاه شرح داد که چگونه مردانی که افسار شترش را به دست گرفته بودند یکی پس از دیگری کشته شدند و چگونه کوششهایش برای دور کردن خواهرزاده اش عبد الله بن زبیر از آن ناکام ماند. او گفت که در طرف او جوانان قریش در جنگ ناآزموده بودند و بدین سان بسادگی در دام دشمن افتادند و کشته شدند.

عایشه پس از فاصله کوتاهی در جنگ، فرزند ابو طالب را دید که شخصا وارد جنگ شده و صدای او را شنید که می گوید: «شتر، شتر آنجاست». عایشه با خود گفت: «به خدا سوگند می خواهد جانم را بستاند». سپس او با محمد، برادر عایشه، معاذ بن عبید الله تمیمی (۳) و عمار بن یاسر نزدیک شدند، بندهایی که هودج را به پشت شتر می بست

ص: ۲۴۱

۱ - ۱) نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۰-۳۹۲؛ مجلسی، بحار الانوار، (تهران/ تبریز، ۱۳۰۳-۱۵/۱۸۸۸ - ۱۸۹۸)، ج ۸، ص ۴۵۰-۴۵۱.

۲ - ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۹.

۳ - ۳) معاذ بن عبید الله تمیمی از طرف شورشیان مکه در جنگ شرکت کرد. احتمالاً پیش از پایان جنگ به سمت علی علیه السلام رفته است؛ روایتهایش درباره جنگ حکایت از ستایش علی دارد (مفید، جمل، ص ۳۶۴-۳۷۳، ۵).

بریدند و آن را در حالی که طرفداران عایشه پراکنده می شدند با خود بردند. سپس عایشه صدای جارچی علی را شنید که فریاد می زد: «هر کس روی گردانده باشد مورد تعقیب قرار نمی گیرد، هر که مجروح شده باشد کشته نخواهد شد و هر کس سلاح خویش را بر زمین گذارد در امان خواهد بود».

سپس او (عایشه) را به خانه عبد الله بن خلف خزاعی که در جنگ کشته شده بود و خانواده اش برای او می گریستند، بردند. هر کس با علی علیه السلام دشمنی ورزیده و از ترس گریخته بود، اکنون نزد عایشه می آمد. چون عایشه از حال طلحه و زبیر جویا شد، به او گفتند که آنان کشته شده اند. وقتی ابتدا به او گفتند خواهرزاده اش عبد الله کشته شده است، اندوهی بیشتر وجود او را فرا گرفت. تا سه روز هیچ نخورد و نیشامید، گرچه میزبانانش مهمان نوازی بسیار از او کردند و نان بسیار بود. عایشه در این هنگام سخن خود را پایان می دهد و از اینکه مردم را علیه عثمان برانگیخته است سخت اظهار پشیمانی می کند. وی می گوید که مسلمانان دیگر خلیفه ای همانند او به خود نخواهند دید. چه او در بردباری بزرگترین، در عبادت راسخ ترین، در هنگام مصیبت سخاوتمندترین و در حفظ پیوندهای خویشاوندی پایدارترین آنان بود. (۱)

ظاهراً نگرش عایشه نسبت به علی زیاد تغییر نیافته بود. وقتی چندی بعد نعمان بن بشیر با پیامی از معاویه که در این زمان مبارزه آشکار با علی را آغاز کرده بود، نزد او رفت، عایشه از نعمان به گرمی پذیرایی کرد. سپس عایشه این راز خود را با او فاش کرد که در حضور حفصه، دختر عمر، از پیامبر شنید که سه بار به عثمان گفت: خداوند پیراهنی را بر تو خواهد پوشاند که اگر منافقان از تو بخواهند آن را از تن برکنی نباید چنین کنی. نعمان با خشنودی اما شگفت زده پرسید: «ای ام المؤمنین، با این حدیث کجا بودی؟ گفت: آن را فراموش کرده بودم، تو گویی هرگز آن را نشنیده ام.» (۲) شکست عایشه در جنگ جمل به فعالیتهای سیاسی اش پایان داد و اضمحلال نخستین خلافت پدری را در مدینه که او آرزوی بازآفرینی اش را داشت، مسجل کرد.

ص: ۲۴۲

۱-۱) همان، ص ۳۷۸-۳۸۰، به نقل از واقدی.

۲-۲) ابن شهبه، تاریخ المدینه، ص ۱۰۶۸-۱۰۶۹، حفصه روایت عایشه را تأیید کرده است (همان، ۱۰۶۹-۱۰۷۰).

خواهرزاده اش عبد الله بن زبیر پس از مرگ معاویه بر آن شد تا دوباره آن را احیا کند، امّا ناکام ماند. خاطره کشتار وحشتناکی که در اطراف هودج او روی داد و در اثر آن بسیاری از نزدیکانش جان باختند و نیز اینکه خود او در مقام ام المؤمنین مسلمانان را به جان یکدیگر انداخته بود، قطعاً فکر او را به خود مشغول می داشت. روایتهای بسیار درباره پشیمان شدن و افسوس خوردن او که کاش مرده بود و آن روز را ندیده بود، به یقین، جملگی از این حقیقت حکایت دارند. این احساس در داستانی که جنذب بن عبد الله از دی کوفی روایت کرده به خوبی بیان شده است: عمرو بن اشرف عتکی که اهل ازد بصره بود افسار شتر را به دست گرفت، هر که به او نزدیک می شد با شمشیر خویش بر زمینش می افکند. سپس حارث بن زهیر از ازدیان کوفی و صحابی پیامبر، نزد او رفت، در حالی که چنین می سرود:

ای مادر ما، ای بهترین مادری که می شناسیم، آیا نمی بینی چه بسیار دلاورانی که از پا درمی آیند و دست و پایشان از بدن جدا می شود؟ سپس دو ضربه بینشان رد و بدل شد، و من آنان را دیدم که زمین را با پاهای خود می کنند تا اینکه جان باختند. سپس در مدینه نزد عایشه رفتم. عایشه به من گفت: «تو کیستی؟» پاسخ دادم: «مردی از ازد، ساکن کوفه». پرسید: «آیا در جمل شرکت داشتی؟» گفتم: «آری»، گفت: «با ما بودی یا بر ضد ما؟» گفتم: «بر ضد شما». گفت: «آیا می شناسی آن کس را که گفت: «ای مادر ما، ای بهترین مادری که می شناسیم». گفتم: «آری، او پسر عمویم بود». زار زار بگریست، چنان که گمان کردم دیگر آرام نخواهد گرفت». (۱)

کشته شدگان از هر دو طرف زیاد بودند، گرچه بی تردید اندوه بارتر از همه در اردوگاه عایشه بود. قریش که برای خلافت و موقعیت خود به منزله طبقه ای حاکم، می جنگید، تلفاتی سنگین دید و بیشتر قبایلش صدمه دیدند. در میان کشته شدگان (۲) عبد شمس عبارت بودند از: عبد الرحمن بن عتاب بن اسید؛ عبد الله بن ولید بن یزید بن عدی بن ربیع بن عبد العزی؛ محرز بن حارثه بن ربیع بن عبد العزی؛ پسر عمویش علی بن عدی

ص: ۲۴۳

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۱. [۱] در روایت ابو مخنف درباره این قضیه، به جای «بهترین مادر» [یا خیر ام] «نافرمان ترین مادر»، [یا اعق ام] آمده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱، ص ۲۶۴).

۲- ۲) در مورد فهرست زیر به طور کلی به فهرست مردگان سال ۳۶ هجری در تاریخ اسلام کایتانی، ج ۹ و تاریخ خلیفه، ص ۱۷۷-۱۷۸ [۲] مراجعه کنید. در این آثار برخی از نامها و خاندانها باید اصلاح شود.

بن ربیعہ، والی مکہ در زمان عثمان؛ و عبد الرحمن، فرزند عبد اللہ بن عامر بن کریم، والی عثمان در بصره؛ (۱) از نوفل: مسلم بن قرظہ بن عبد عمرو بن نوفل، برادر فاختہ همسر معاویہ؛ (۲) از اسد: زبیر و عبد اللہ بن حکیم بن حزام، کہ پرچم سپاہ عایشہ را بر دوش داشت و بہ دست عدی بن حاتم طائی و اشتر کشتہ شد؛ (۳) از عبد الدار: عبد اللہ بن مسافع بن طلحہ بن ابی طلحہ؛ از زہرہ: اسود بن عوف، برادر عبد الرحمن بن عوف؛ (۴) از مخزوم: عبد الرحمن بن سائب بن ابی سائب بن عائذ؛ عبد الرحمن بن ابی بردہ بن وہب بن عمرو بن عائذ؛ معبد بن زہیر بن ابی امیہ بن مغیرہ؛ از تیم: طلحہ؛ فرزندش محمد؛ برادرش عبد الرحمن بن عبید (عبد) اللہ بن عثمان؛ و عبد الرحمن بن ابی سلمہ بن حارث؛ (۵) از جمح: عبد اللہ بن ابی بن خلف بن وہب؛ عبد اللہ بن ربیعہ بن درّاج بن عنبس؛ (۶) عبد الرحمن بن وہب بن اسید بن خلف؛ و مسلم بن عامر بن حمیل؛ (۷) از سہم:

یکی از فرزندان قیس بن عدی بن سعد، سید قریش در زمان خود؛ و از عامر:

عبد الرحمن و عمرو، فرزندان حمیرہ بن عمرو بن عبد اللہ بن ابی قیس، ابو سفیان بن حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس؛ (۸) عبید اللہ بن انس بن جابر بن عبده بن وہب؛ (۹) و

ص: ۲۴۴

۱-۱) عبد الرحمن وقتی پدرش سیزده سالہ بود، بہ دنیا آمد (ابن منظور، مختصر، ج ۱۲، ص ۲۸۵). بدین سان وقتی کشتہ شدہ نوزده سالہ بود.

۲-۲) علی علیہ السلام چون جسد مسلم بن قرظہ را در میدان جنگ میان کشتہ شدگان یافت، بہ طعنہ گفت: «بَرّ و نیکی وی را بدین جا کشاند. او از من خواست درباره ادعایی کہ بر ضد عثمان در مکہ داشت با وی سخن گویم. من با عثمان پیوستہ در این بارہ سخن گفتم تا اینکہ آن را بہ او داد و بہ من گفت اگر بہ خاطر تو نبود بہ او نمی دادم. و اکنون مسلم در دفاع از عثمان جان باخت» (مفید، جمل، ص ۳۹۳).

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۲. [۱]

۴-۴) در بین دشمنان کشتہ شدہ در جنگ، علی نیز، معبد، فرزند مقداد بن اسود (عمرو)، ہم پیمان زہرہ را یافت. مقداد، یکی از نخستین اسلام آورندگان، حتی در زمان انتخاب عثمان از طرفداران سرسخت علی بود و مادر معبد نیز هاشمی بود. علی معبد را سخت محکوم کرد چون پیوندہای خویشاوندی خود را بریدہ بود، اما پدرش را ستود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۴-۲۶۵؛ [۲] مفید، جمل، ۳۹۲-۳۹۳). [۳]

۵-۵) فقط خلیفہ از او نام بردہ است (تاریخ، ص ۱۸۶). در جاہای دیگر ذکری از او بہ میان نیامدہ است.

۶-۶) زبیری، نسب، ص ۳۶۹؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۱، ص ۱۲۵. علی در کنار جسدش گفت: «این بیچارہ را طرفداری از عثمان از خانہ بیرونش نیاورد. بہ خدا سوگند نظر عثمان درباره او و پدرش مساعد نبود». (مفید، جمل، ص ۳۹۳).

۷-۷) فقط خلیفہ از او نام بردہ است (تاریخ، ص ۱۶۸). در جاہای دیگر ذکری از او بہ میان نیامدہ است.

۸-۸) بنا بہ روایتی از سعید بن ابی ہند، علی کوشید ابو سفیان بن حویطب را کہ در جنگ وحشت زدہ شدہ بود، با دعوت بہ سوی خود، نجات دہد. ابو سفیان می خواست بہ طرف علی رود، اما یکی از مهاجمان بصری در جہتہ ضد علی او را بہ دام انداخت. یکی از کوفیان ہمدان بر او حملہ آورد و او را قطعہ قطعہ کرد، زیرا صدای علی را کہ گفت او را رہا کن

نشید(مفید،جمل،ص ۳۶۱) [۴]بنا بر برخی روایات،حویطب پدر ابو سفیان در میان کسانی بود که در دفن عثمان حضور داشتند(زبیر،نسب،ص ۴۲۶؛رک:فصل ۳،شماره ۲۹۱).برادرزاده اش مساحق بن عبد الله بن مخرمه بن عبد العزی در میان باقیماندهگان جنگ بود؛او از علی طلب عفو کرد و علی او را بخشید(مفید،جمل،ص ۴۱۶،۴۱۳). [۵]

۹-۹) زبیری،نسب،ص ۴۳۴).

عبد الله بن يزيد بن اصم. (۱) آورده اند که کمترین رقم کشته شدگان در سپاه عایشه ۲۵۰۰ نفر و در سپاه علی ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بودند. (۲) این ارقام به نظر درست می رسد.

سنگین ترین تلفات را از اهل بصره، قبیله «ازد» و «ضبه» داشتند.

عمرو بن یثربی ضبّی، چون مردان قبیله اش یکی پس از دیگری کشته می شدند، با رجزخوانی آنان را به ادامه جنگ در دفاع عایشه تشویق می کرد تا روحیه خود را از دست ندهند. او سه نفر از مردان علی علیه السلام را کشت، علباء بن هیشم سدوسی، هند بن عمرو جملی و زید بن صوحان از عبد القیس. علباء و زید را از طرفداران نخستین و سرسخت علی می دانستند. (۳) گفته اند که عمار پیر با ابن یثربی رویاروی شد. یثربی به عمار حمله برد، ولی عمار سپر چرمین خود را حایل کرد به طوری که شمشیر وی در آن نشست و کوفیان به سوی او تیر انداختند تا از پای درآمد. چون بر زمین افتاد شعری با این مضمون خواند:

اگر مرا می کشید، من ابن یثربم. همان کس که علباء، هند جملی و سپس ابن صوحان، از پیروان دین علی، را کشت.

او را دستگیر کردند و پیش علی علیه السلام بردند. گرچه درخواست کرد زنده اش بدارند، علی فرمان داد او را بکشند. او تنها اسیر جنگی بود که مورد بخشش علی قرار نگرفت. (۴)

وقتی سبب را جویا شدند، علی فرمود ابن یثربی سه مرد را که به ادّعی خود او از پیروان

ص: ۲۴۵

۱- (۱۰) همان، ۴۳۹.

۲- (۱۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۴؛ خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۲.

۳- (۱۲) سیحان، برادر زید بن صوحان نیز در این جنگ کشته شد. برادر سوم، صعصعه بن صوحان، در میان پیروان علی شخصیتی برجسته و از راویان عینی شعبی در حوادث طی دوران حاکمیت علی بود (سزگین، ابو مخنف، ص ۱۳۷؛ نجاشی، رجال، به اهتمام موسی شبیری زنجانی (قم/ ۱۴۰۷ [۱۹۸۷]، ص ۲۰۳). روایت است که عایشه وقتی از مرگ زید پس از جنگ باخبر شد گفت «خداوند او را بیامزد». (ابن منظور، مختصر، ج ۹، ص ۱۴۶).

۴- (۱۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۸-۳۱۹۹.

دین علی بوده اند کشته است. دین علی علیه السلام دین محمد صلی الله علیه و آله است. (۱) این که امتناع علی از عمرو بن یثربی، دست کم تا حدودی، به سبب شعری بوده که وی سروده است، دور از ذهن نمی نماید. او در برابر هر سخنی مبنی بر آن که علی علیه السلام قرآن و سنت محمد صلی الله علیه و آله را با ایمانی راسخ تر از هر کسی دیگر رعایت و اجرا نمی کند از خود واکنش نشان می داد. (۲)

این نقطه ضعفی بود که بعدا علی را به ارتکاب بزرگترین اشتباه خود واداشت. (۳)

روایتهای دیگری وجود تصویری کلی از «دین علی» را در میان بصریان تأیید می کنند.

محمد بن حنفیه نقل می کند که بر مردی هجوم برد و چون خواست شمشیر بر او فرود آورد، آن مرد گفت: «من پیرو دین علی بن ابی طالبم». ابن حنفیه مقصودش را فهمید و او را رها کرد (۴). چون این وضع به ضرر ازدیان بصره تمام شد و ناگزیر به فرار شدند، فریاد برآوردند: «ما پیروان دین علی بن ابی طالبیم»، ظاهرا هدفشان این بود که جان خویش را نجات دهند. پس از آن یکی از کوفیان بنی لیث آنها را هجو کرد و اندیشه و رأی آنان را سخیف شمرد. (۵) ظاهرا مقصودش آن بود که هم تقیه آنان را، با این ادعا که از پیروان علی هستند، و هم انتساب دین خاصی را به او، محکوم کند.

بدین سان این نزاع وجهی دینی نیز داشت. دین علی در اینجا مفهومی خاص دارد.

به احتمال زیاد می توان گفت که مقصود از آن این ادعاست که علی بهترین مردان پس از محمد، وصی او و به همین سبب شایسته ترین فرد برای رهبری امت است. دو بیت شعری که یکی از مردان قبیله بنی عدی به هنگام گرفتن افسار شتر عایشه سروده است، احتمالا به این امر اشاره دارد:

ما از قبیله عدی، در طلب علی هستیم، نیزه ها و شمشیرهای مشرفی، کلاه خودها و

ص: ۲۴۶

۱- ۱) ابن درید، الاشتقاق، به اهتمام عبد السلام محمد هارون (بغداد، ۱۳۹۹/۱۹۷۹)، ص ۴۱۳.
۲- ۲) ظاهرا لوی دلاویدا این عبارت را بد منتقل کرده است؛ او می گوید که این گفته حاوی همان دیدگاههایی است که در روایتهای مربوط به مجازات عبد الله بن سبا و غلاتش به دست علی، آمده است. (تاریخ اسلام، کایتانی، ج ۹، ص ۱۴۲). در اینجا، موضوع، نسبت دادن عقیده انحرافی به علی است، نه تبلیغ عقیده ای افراطی به نام او.

۳- (*) نویسنده نمی گوید که این اشتباه چه بود. مأخذی هم در اثبات آن نمی دهد. اظهار او در این باب اساسی ندارد. امامان شیعه دارای ملکه عصمت و مبرا از گناهند-م.

۴- ۳) ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۱۱.

۵- ۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۸۹-۳۱۹۰.

حلقه های درهم پیچیده (زره ها) را حمل می کنیم، و هر که را با وصی ما مخالف باشد از میان برمی داریم. (۱)

از آنجا که این شعر را یکی از بزرگان (شیوخ) بنی عدی و طرفدار عایشه سروده است، آن وصی نمی تواند علی بوده باشد. (۲) نیز بعید است که برخی از اشعار طرفداری از علی به طور اتفاق در این داستان - که ابو نعامة عمرو بن عیسی بن سوید، یکی از علمای نامدار بنی عدی نقل کرده است - وارد شده باشد. (۳) وصی در اینجا مقصود ابو بکر است که علی و پیروانش با رفتن به جنگ دخترش، با او مخالفت می کنند. ابو بکر، به یقین در دوره های واپسین، به طور متعارف وصی محمد صلی الله علیه و آله به شمار نمی آمد. در اینجا وصی خوانده شده تا با ادعای مخالفان که می گفتند علی وصی پیامبر است معارضه شود. (۴)

نبرد با مخالفان مسلمان در جنگی منظم در اسلام تجربه جدیدی بود. علی علیه السلام می توانست با مخالفان خود بر طبق سنت ابو بکر، به منزله مشرک و کافر برخورد کند و بدین سان قوانین معمول جنگی را درباره آنان به اجرا گذارد. با توجه به سابقه طولانی مخالفان برجسته اش در اسلام، احتمالاً این راه منطقی نبود. علی در آغاز جنگ به سپاه خود فرمان داد اسیران و زخمیان را نکشند، با کسانی که سلاح خویش را بر زمین نهاده اند نجنگند، و آنان را که از صحنه جنگ گریخته اند تعقیب نکنند. تنها چهارپایان و سلاحهای به چنگ آمده را باید جزو غنایم جنگی محسوب دارند. پس از جنگ دستور داد که اسیران جنگی و زنان یا کودکان را به بردگی نگیرند و اموال دشمنانی را که کشته شده اند به وارثان برحق و مسلمان آنان بازگردانند. وی به هر یک از مردانش، از بیت

ص: ۲۴۷

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۵-۲۴۶.

۲-۲) این تعبیر لوی دلاویداست که روایات مزبور را بدون شرحی اضافی ترجمه کرده است. (خلافت علی علیه السلام، به روایت کتاب انساب الاشراف بلاذری، در مجله مطالعات شرق شناسی، ۱۹۱۴-۱۹۱۵، از ص ۴۲۷ تا ۵۰۷، ص ۴۴۴؛ کایتانی، تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۱۵۵). مصحح شیعی کتاب بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۶، در زیرنویس مربوط به کلمه «الوصیا»، واژه [کذا] را آورده است.

۳-۳) ابن حجر، تهذیب، ج ۸، ص ۸۷.

۴-۴) عبارت: نبتغی علیا (در طلب علی هستیم) خود ابهام دارد. ظاهراً در اینجا بدین معناست که ما در جستجوی علی هستیم تا انتقام خون عثمان را از او بگیریم. این عبارت را باید با شکوه عمرو بن یثربی سنجید، آنجا که می گوید: «آنان را می زنم، اما افسوس که ابو الحسن را نمی بینم» (طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۹).

المال بصره پانصد درهم پاداش داد. (۱) این قوانین در جنگ علیه سرکشان در اسلام اعتبار یافت. در حالی که این دستورات را بیشتر افرادش بدون اعتراض پذیرفتند. گروه اندکی از قشریان رفتار او را زیر سؤال بردند. آمده است که علی به آنان گفت اگر بر اسیر کردن دشمنان پافشاری می کنند، باید برای اموال عایشه قرعه زنند. خوارج بعدها این مسأله را بهانه ای ساختند برای متهم کردن علی که وی با سلب حق مشروع جنگجویان از غنایم جنگی، موازین اسلام را زیر پا گذاشته است.

علی علیه السلام اسیران جنگی را وقتی بیعت کردند آزاد کرد. در روز جنگ فرزندان عثمان، ابان و سعید را اسیر کرده نزد علی آوردند. یکی از حاضران گفت آنان را بکشم؟ علی او را سرزنش کرد و گفت چگونه می توانی این دو را بکشی، در حالی که به جملگی امان داده ام. سپس رو به آنان کرد و گفت از گمراهی بازگردید و هر جا می خواهید بروید. اگر دوست می دارید نزد من بمانید، پیوندهای خویشاوندیتان را حفظ خواهم کرد. آنان پاسخ دادند که با او بیعت می کنند و می روند. ظاهراً پس از آن رهسپار حجاز شدند. (۲)

موسی فرزند طلحه یادآور می شود که چگونه اسیران، در شب پس از جنگ گرد هم آمده بودند در حالی که می گفتند: «موسی بن طلحه فردا کشته خواهد شد». فردای آن روز، پس از آن که اولین نماز خویش را برپا داشت، اسیران فرا خوانده شدند. نخستین کسی را که نزد علی بردند موسی بود. امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید: «آیا بیعت خواهی کرد؟ آیا به آنچه مردمان روی آورده اند، تن در خواهی داد؟» پاسخ داد: «آری». پس از این که بیعت کرد علی به وی گفت به سوی خانواده و اموال خود بازگرد. دیگران هم چون دیدند وی به سلامت رها شد، به آسانی وارد شدند و بیعت کردند. (۳) موسی یکی از وارثان اموال فراوان طلحه شد. (۴)

ص: ۲۴۸

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۱-۲۶۲. روایات متعددی را در همین خصوص ابن ابی شیبه نقل کرده است، مصنف، ج ۸، ص ۷۰۷-۷۱۰، ۷۰۸-۷۱۸، ۷۱۳، ۷۱۱-۷۲۱.

۲-۲) مفید، جمل، ص ۳۸۲. بلاذری می گوید ابان بن عثمان نخستین کسی بود که در جنگ جمل پا به فرار نهاد (انساب، ج ۵، ص ۱۲۰).

۳-۳) ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۱۶. فاصله ای در متن روایت به وجود آمده است: این منظور، مختصر، ج ۲۵، ص ۲۹۰-۲۹۱.

۴-۴) با این حال، زبیری از عمران ب [۱] طلحه با عنوان فردی یاد می کند که پس از جنگ جمل با علی علیه السلام دیدار کرد و از وی خواست املاک پدرش در «نشتاستج» را به او بازگرداند. علی با وی به نیکی رفتار نمود، از خداوند

مساحق بن عبد الله بن مخرمه عامری قریشی نقل می کند که او و گروهی از قریشیان، از جمله مروان بن حکم، توافق کردند که نزد علی روند و به دلیل شورش بر ضد او، از او پوزش خواهند. آنان پی بردند که او شریف ترین و بخشنده ترین مردان پس از پیامبر اکرم بوده است و دانستند که به او ستم کرده اند. علی علیه السلام آنان را پذیرفت و در خطبه ای از آنها پرسید که آیا من نزدیکترین مردان به پیامبر و شایسته ترین آنها در حکومت بر مردم پس از پیامبر نبوده ام. جملگی تصدیق کردند.

فرمود: پس شما از من روی برتافتید و با ابو بکر بیعت کردید. علی که دوست نمی داشت صفوف مسلمان درهم شکنند، از مخالفت با رأی آنان پرهیز کرده بود. وقتی ابو بکر عمر را به جانشینی خود برگزید نیز علی چنین کرد، اگر چه می دانست که شایسته ترین مردمان در جانشینی رسول خداست.

وقتی عمر او را در مقام یکی از شش نامزد جانشین خود برگزید، آنان با عثمان بیعت کرده بودند، اما بعد او را سرزنش کردند و کشتند، در حالی که علی در خانه نشست.

«پس نزد من آمدید و درست همانطور که با ابو بکر و عمر بیعت کردید با من بیعت نمودید. شما را چه شد که بر بیعت آنان وفادار ماندید و بر بیعت من نه؟» سپس از او خواستند که علی با آنان همانند یوسف با برادرانش رفتار کند و مانند او از گناه آنان درگذرد، آن گاه که گفت: لا- تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ، (امروز شما را سرزنش نباید کرد؛ خدا شما را می بخشد که او مهربان ترین مهربانان است؛ یوسف ۹۲/). علی از آنان بیعت گرفت و رهایشان کرد. (۱)

برخی از دشمنان علی تن به بیعت ندادند. درباره مروان روایتهای متناقضی نقل شده است. بنا بر بعضی از آنها، مروان که مورد بخشش قرار گرفت اشتیاق خود را به دادن بیعت ابراز داشت و علی علیه السلام آن را پذیرفت. (۲) در برابر آن، ابو مخنف روایت می کند که

ص: ۲۴۹

۱-۱) مفید، جمل، ص ۴۱۳-۴۱۶، ۴۱۴-۴۱۷؛ نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۲-۳۹۴.

۲-۲) ر.ک: بویژه روایت نافع (ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۶) که به اشتباه می گوید مروان رهسپار مدینه شد و تا زمان جلوس معاویه در آنجا باقی ماند. این روایت اشتباهات دیگری هم دارد و در کل قابل اعتماد

مروان در حالی که در جنگ مجروح شده بود، ابتدا به طرف قومی از قبیلهٔ عنزه کشیده شد. سپس از مالک بن مسمع شیبانی پناه خواست و او به مروان پناه داد و از علی خواست که امانش دهد. علی علیه السلام به او امان داد. وقتی مردم بصره همگی بیعت کردند، علی از وی نیز خواست تا بیعت کند. اما مروان بیعت نکرد و گفت مگر به من امان نداده ای؟ تنها هنگامی بیعت خواهم کرد که مجبورم کنی. علی فرمود که او را مجبور نخواهد کرد، زیرا هر بیعتی کند آن را نقض خواهد نمود. مروان راه شام را پیش گرفت تا به معاویه پیوندند. (۱)

صرف نظر از این که مروان با وی بیعت کرده باشد یا خیر، پیداست که علی علیه السلام به میزان ارزش بیعت مردی همچون مروان کاملاً آگاه بود. اینکه بسادگی او را رها کرد تا برود نشان می دهد که چندان مایل نبود قواعد جدید بازیهای سیاسی را، که در نتیجه جنگ داخلی در اسلام اکنون حاکم شده بود، بپذیرد. مسلماً معاویه و حتی خود مروان، اگر به جای علی بودند، در رها کردن چنین دشمن خطرناک و شریری تردید می کردند؛ دشمنی که دستهایش به خون یکی از نزدیکترین اصحاب پیامبر [طلحه] آغشته بود و دشمنی که ابتدا علی را به نابودی تهدید کرده بود. (۲)

عبد الله بن زبیر هم که زخمی شد، چنان که گذشت، به منزل مردی از قبیلهٔ ازد پناه برد. عبد الله آن مرد را نزد خاله اش عایشه فرستاد تا او را از مکان خود باخبر سازد.

عایشه از برادرش محمد خواست که عبد الله را نزد عایشه ببرد. محمد، عبد الله را با خود آورد. در راه بین آنان بر سر عثمان نزاع افتاد و به یکدیگر ناسزا گفتند. عتبه بن ابی سفیان، برادر معاویه که ابتدا عصمه بن زبیر از قبیلهٔ بنی تیم رباب، پناهش داده بود نیز به سوی عایشه رفت. چون علی از این موضوع باخبر شد سکوت اختیار کرد. (۳) احتمالاً

ص: ۲۵۰

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲-۲) ر.ک: پیوست ۶ دربارهٔ موسی بن طلحه و امویان.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۳-۲۶۴، به نقل از ابو مخنف. بنا بر روایت خود عبد الله بن زبیر، وی صاحب خانه ای را که ابتدا در آن اقامت کرده بود نزد عایشه فرستاد تا او را از حال خود باخبر سازد و به وی گفت مراقب باش محمد بن ابی بکر تو را نبیند. آن مرد کار خود را به عایشه گفت، اما عایشه او را نزد برادرش

هیچ یک از آنان تن به بیعت ندادند و دیری نپایید که عتبه راه دمشق را پیش گرفت و نزد برادرش رفت. اینکه عبد الله بن عامر بن کریم بیعت کرده است یا خیر، چیزی نمی دانیم.

او که با بصره آشنا بود و دوستانی در آنجا داشت، احتمالاً براحتی توانست به آنجا رود و خود را پنهان دارد. وی به شام نیز سفر کرد. (۱)

علی علیه السلام در خطبه ای که برای اهل بصره ایراد کرد، آنان را به منزله نخستین افرادی که بیعت خود را شکستند و صفوف امت را درهم ریختند سخت مورد سرزنش قرار داد. با این همه، آنان را بخشید و از فتنه بازشان داشت. سپس بیعت مجدد آنها را پذیرفت. وی به قرظ بن کعب، والی خویش در کوفه نامه نوشت، فتح را اعلام داشت و کوفیان را ستود. (۲) چون مهیای رفتن به کوفه شد، عبد الله بن عباس را به ولایت بصره منصوب کرد و زیاد بن عبید (أبیه) را در مقام کاتب او گماشت. (۳) احتمالاً در همین زمان بود که ولایت بحرین را به عمر بن ابی سلمه و ولایت مکه را به قثم بن عباس سپرد. با این حال، نام قثم در بین حاضران در جنگ جمل نیست و ممکن است علی علیه السلام پس از آن که شورشیان

ص: ۲۵۱

۱-۱) روایت ستایش آمیز ابن عساکر، عبد الله بن عامر را با عنوان کسی وصف می کند که پیش از جنگ به زبیر متوسل شد تا عازم نشود و بدین وسیله امت محمد صلی الله علیه و آله را نجات دهد. چون زبیر توصیه او را نپذیرفت، ابن عامر احتمالاً بدون شرکت در جنگ، رهسپار شام شد (ابن منظور، مختصر، ج ۱۲، ص ۲۸۸). احتمال این موضوع بسیار کم است. بعید است که عبد الله بن عامر فرزندش را ترک گفته به جنگ رفته باشد تا جان خود را از دست بدهد، در حالی که خود از جنگ گریخته است. همین منبع به اشتباه می گوید که ابن عامر در جنگ صفین حضور نداشت.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۴. متن نامه ای که شیخ مفید نقل کرده (جمل، ص ۴۰۳-۴۰۴)، احتمالاً ساختگی است. تاریخ آن، رجب سال ۳۶، دور از ذهن می نماید.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۱.

قریش از مکه بیرون رفته بودند، او را از مدینه یا ربه فرستاده باشد. انتصاب عبد الله بن عباس خشم مالک اشتر را برانگیخت؛ او انتظار داشت که ولایت بصره به او بخشیده شود، زیرا در جنگ شرکتی فعال داشت. (۱) و ظاهراً در میان کسانی که از موقعیت ممتاز قریش گله مند بودند، زمزمه هایی صورت گرفته بود که سه نفر از خویشاوندان هاشمی علی اکنون ولایت را بر عهده گرفته اند. علی اشتر را متقاعد ساخت که وجودش برای ارتباط با اهل شام، که بسیاری از خویشاوندانش نیز در میان آنها بودند، لازم است.

علی علیه السلام چون بصره را ترک کرد، بزرگان شهر تا «موقع» او را همراهی کردند. احنف بن قیس و شریک بن اعور حارثی از قبیله دهی بن کعب، با علی به راهشان به سوی کوفه ادامه دادند. اما در خصوص اینکه تا کجا با او رفتند، توافق نیست. (۲) علی، به روایت شعبی در آغاز ماه رجب سال ۳۶، (۳) و به گفته ابو الکنود، در روز دوشنبه دوازدهم رجب، (۴) کمتر از یک ماه پس از جنگ جمل، وارد کوفه شد. او از سکونت در قصر والی امتناع ورزید و آن را قصر فساد خواند و در منزل خواهرزاده اش جعد بن هبیره مخزومی (۵) اقامت کرد. علی علیه السلام در نخستین خطبه اش کسانی را که از شرکت در جنگ به

ص: ۲۵۲

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۶۲؛ در خصوص اختلافاتی در روایت، رجوع کنید به ابن ابی شیبیه، مصنف، ج ۸، ص ۷۰۶. آمده است که اشتر گفت: «چرا این مرد پیر را در مدینه کشتیم؟» و از مدح، مردان قبیله اش، خواست که با او بروند. اینکه او قصد داشته به معاویه بپیوندد، چنان که یکی از روایان به نام کلیب جرمی می گوید، بعید می نماید. به گفته کلیب، علی علیه السلام تاریخ عزیمت خویش را پیش انداخت تا از حرکت اشتر با مردانش جلوگیری کند.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۱.

۳- ۳) منقری، وقعه صفین، ص ۸۰. گفته شعبی را دایر بر اینکه علی هفده ماه در کوفه ماند و با معاویه و عمرو عاص نامه رد و بدل کرد، باید به این معنا گرفت که علی تا آخر سال ۳۷ هجری پیوسته با آنان نامه نگاری می کرد و در این سال دومین جنگ خود را بر ضد آنان ترتیب داد، نه اینکه تمام آن مدت را در کوفه اقامت کرد.

۴- ۴) همان، ص ۳؛ تاریخ میلادی با دوشنبه منطبق است. تاریخی که بلاذری آورده است (انساب، ج ۲، ص ۲۷۳)، یعنی ماه رمضان سال ۳۶، و ظاهراً سندش به زهری می رسد (همان، ص ۲۹۳، یادداشت ۱)، زمانش بسیار دیر است. روایتهای مزبور این نظر را تقویت می کنند که علی علیه السلام مدت زمان بسیار کوتاهی در بصره ماند. تاریخ نخستی که شعبی داده است نامعقول نمی نماید.

۵- ۵) منقری، وقعه صفین، ص ۳، ۵. ام هانی مادر جعد خواهر علی بود (زبیری، نسب، ص ۳۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۱). در روایت ابو مخنف راجع به بازگشت علی به کوفه از صفین، آمده است که او وارد قصر شد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۹). با این حال، در شرح بلاذری از قتل علی به استناد واقدی، ابو مخنف و عوانه گفته می شود که وی در قصر اقامت نگزید، بلکه به خانه هایی با سقفهایی پوشیده از نی در میدان معروف به

همراه او خودداری ورزیده بودند سرزنش کرد. دو نفر از طرفداران نزدیکش سعید بن قیس همدانی و سلیمان بن صرد خزاعی، نیز به دلیل آن که از جنگ دست شسته و کنار نشسته بودند، مورد ملامت او قرار گرفتند. (۱)

معاویه و صفین

چون جنگ با مکیان قریشی به نفع علی علیه السلام تمام شد، در این هنگام توجه خویش را به سوی معاویه معطوف داشت. گرچه هفت ماه از جلوس علی بر مسند خلافت می گذشت، آن حضرت هنوز هیچ رابطه ای با فرمانروای شام برقرار نکرده بود. این تأخیر، از دید ناظران بعدی که به حاکمیت او اساساً در پرتو نبردش با امویان نگریسته اند کاملاً نامعقول می نمود و آنان دربارهٔ تماسهای اولیه داستانهای گوناگونی ساختند. سیف داستانی ساخت دایر بر اینکه علی، سهل بن حنیف را در مقام فرمانروای شام گسیل داشت، امّا وقتی به تبوک رسید نگهبانان مرزی شام او را بازگرداندند، زیرا به فرمان خلیفهٔ مشروع، عثمان، منصوب نشده بود. (۲) برخی دیگر داستانهایی ساختند که از زیرکیهای معاویه حکایت داشت، به این ترتیب که معاویه در برابر پیشنهاد علی نامه ای سفید تنها با این مضمون: «از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب» برای علی علیه السلام فرستاد. (۳) علی علیه السلام در حقیقت پس از گفتگو با ابن عباس اطمینان یافت که با معاویه تنها از

ص: ۲۵۳

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۲-۴؛ منقری، وقعه صفین، ص ۶، ۴-۷. سلیمان بن صرد روایت می کند که از حسن بن علی شکوه کرد که چرا عذر او را بدرستی به پدرش نرسانده بود تا سرزنش نشود. حسن بن علی علیه السلام به او گفت که علی او (سلیمان) را سرزنش کرده، در حالی که خود نسبت به اینکه او مسئول رویاروی کردن دو جبههٔ دشمن بوده باشد، ابراز تردید کرده است. بنا به روایتی دیگر حسن بن علی بن سلیمان بن صرد گفت که علی طی جنگ آرزو کرد که کاش خود بیست سال پیش از آن جان سپرده بود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۲-۲۷۳) این روایتها از مخالفت امام حسن با جنگ حکایت دارند. ۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۷.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۱-۲۱۲. فرستادهٔ علی به م [۱] معاویه، در روایت نقل شده از طرف ابو مخنف و دیگران، مسور بن مخرمه معرفی می شود. در واقع مسور، در اتحاد با قریش، با علی علیه السلام بیعت نکرد و ظاهراً طی دوران خلافتش در مکه باقی ماند. در این روایت از علی تنها با عنوان کسی یاد می شود که کوشید معاویه را وادار کند تا تن به بیعت دهد، اما روایت دیگر که وهب بن جریر آن را به استناد صالح بن کیسان

موضع قدرت می توان برخورد کرد. در عین حال مورد تهدید قرار گرفتن خلافتش از طرف عایشه و طلحه و زبیر، البته از دید او بسیار جدی تر بود؛ زیرا معاویه که در دوره های واپسین اسلام آورده بود و در گرویدن به اسلام فضل تقدم نداشت، بندرت امکان داشت در این مرحله آرزوی خلافت را در سر پرورانده باشد و در موقعیتی نبود که بتواند شخصا بر ضد علی علیه السلام وارد عمل شود.

معاویه نیز در ابتدا مصلحت خود را در آن دید که رویدادها را زیر نظر داشته باشد و فعلا از گرفتن هرگونه تصمیمی خودداری ورزد. با این حال برادر [مادری] عثمان، ولید بن عقبه، که معاویه را به خونخواهی سریع خلیفه ترغیب می کرد، به او ملحق شده بود.

ولید پس از مجازات خفت بارش به سبب نوشیدن شراب، گستاخانه بنی امیه را مورد خطاب قرار داده و به آنان گفته بود که اتحاد خویش را حفظ نکردید و پیوندهای خویشاوندی خود را با من بریدید. (۱)

آیا به همین سبب بود که برادرش را در همان لحظه ای که به او نیاز داشت رها کرد؟ به هر تقدیر، در این هنگام نیک بختی خود را در آن دید که در مقام سخن سرای امویان، خویشاوندان اموی اش را دوباره گرد آورد و انتقام خود را از بسیاری از دشمنان شخصی اش بگیرد.

نخستین نكوهش او از معاویه و اهل شام به صورت شعر، احتمالا در ابیات زیر بوده است:

به خدا سوگند، اگر روزها سپری شود و انتقام جویی، انتقام خون عثمان را نگیرد، فرزند هند نخواهی بود.

آیا بنده قومی می تواند سرور اهل خود را به قتل رساند و شما جان او را نستانید؟ کاش مادرت نازا بود.

به یقین اگر ما آنان را بکشیم، هیچ کس قصاص نخواهد کرد.

باری، بلاها تو را احاطه کرده اند. (۲)

ص: ۲۵۴

۱-۱) زبیری، نسب، ص ۱۳۹؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۹۷۴.

۲-۲) اغانی، ج ۴، ص ۱۷۷.

«بنده قوم» عمرو عاص بود و کسانی که می بایست همراه او کشته می شدند شورشیان مصر بودند که ولید آنان را دست نشانده‌گان والی پیشین می دانست. بنده خواندن عمرو که سرورش را می کشد پاسخی است مناسب به رقابتی فخر فروشانه بین عمرو و عثمان در باره شرافت خانوادگی آنان. نابغه، مادر عمرو عاص بواقع کنیز و بدکاره بوده است. گفته اند که پدر حقیقی عمرو ابو سفیان اموی بود که نسبش را به عاص بن وائل سهمی انکار می کرد.

آمده است که نابغه از عاص بن وائل پشتیبانی می کرد زیرا وی با سخاوت بود و به او نفقه زیاد می داد، اما ابو سفیان خسیس بود. با این حال، عمرو عاص، از میان همه، به ابو سفیان شباهت بیشتری داشت. (۱) بدین سان، هدف از توسل جستن به معاویه به عنوان فرزند هند، مادر اموی و مغرور معاویه، به جان هم انداختن او و برادر ناتنی حرام زاده اش، و برده محض بنی امیه، بود. ولید در صدد رفع خرده حسابهای شخصی خود با عمرو بود که جرئت کرد برای نشان دادن خشم خود در عزلش توسط عثمان، خواهرش را طلاق دهد. مجازات هشدار دهنده عمرو، که به سوی املاکش در فلسطین بازگشته بود، نیز مناسب ترین شیوه برای معاویه بود که حق و اراده خود را در قصاص از خلیفه مقتول نشان دهد.

در حدود همین زمان، ولید شعری را خطاب به برادرش عماره که در کوفه زندگی می کرد، سرود. ولید ظاهراً رنجیده بود، زیرا برادرش در شهری باقی ماند که او خود در شرایطی خفت بار از آن بیرون رانده شده بود، حتی پس از آن که کوفیان بر ضد عثمان شوریدند. او می خواست بر عماره تحمیل کند تا به ائتلاف امویان پیوندد، ائتلافی که انتظار داشت پیرامون معاویه حاصل شود.

عمرو را عوض عثمان به من دادند، آنگاه که او را از دست دادم، خداوندا: خود، بین فرمانروا و طرفداران عمرو داوری کن.

ص: ۲۵۵

۱- ۱) ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۸۴-۲۸۵، که از کتاب انساب، ابو عبیده نقل می کند و اصل و نسب عمرو عاص به ابو سفیان را، حسن بن ثابت در هجوی که پاسخی است به هجو عمرو بر پیامبر صلی الله علیه و آله، بیان کرده است. روایت ابن ابی الحدید به نقل از ربیع الابرار زمخشری (شرح، ج ۶، ص ۲۸۳؛ ربیع الابرار، به اهتمام سلیم نعیمی (بغداد، ۱۹۷۶)، ج ۳، ص ۵۴۸-۵۵۰)، که می گوید شش نماینده اصلی قریش، از جمله ابو لهب، او را منتسب به خود می دانستند، ظاهراً بر ساخته ماهرانه و افترا آمیز از این موضوع است.

بدان که بهترین مردم پس از آن سه، همو بود که تجیبی مصری هلاکش ساخت.

اگر گمانم بر فرزند مادرم، عماره، راست باشد، او کینه جوئی نمی کند، و در پی خونخواهی و قصاص نیست.

او خواهد ماند، آنگاه که وظیفه خونخواهی عثمان بر دوش اوست، خیمه گاهش میان خورنق و قصر است. (۱)

در اینجا هم عمرو عاص مسئول قتل عثمان شناخته می شود. طرفداران مصری عمرو، بویژه کنانه بن بشر تجیبی، او را کشته اند. ادعای ولید مبنی بر اینکه عثمان افضل مردمان پس از محمد صلی الله علیه و آله، ابو بکر و عمر بود، موجب دادن پاسخی از ناحیه ای دیگر شد.

طبری آن را به فضل بن عباس، نواده ابو لهب، عموی پیامبر نسبت می دهد؛ اما به احتمال بیشتر آن را پدر فضل عباس بن عتبه بن ابی لهب گفته است. چنان که گذشت، عباس بن عتبه با آمنه، دختر عباس بن عبدالمطلب ازدواج کرد و ظاهراً در این زمان سخن سرای بنی هاشم بوده است، درست همانطور که ولید بن عتبه سخن سرای بنی امیه بود. او به ولید چنین پاسخ داد:

آیا در طلب انتقامی هستی که نه شایسته آنی و نه به تو مربوط می شود؟ ابن ذکوان صفوری را با عمرو چه مناسبت. (۲)

بچه خر ماده به هنگام تفاخر خود را به مادرش منتسب می کند و پدرش را از یاد می برد.

بدان که بهترین مردمان پس از محمد صلی الله علیه و آله در نزد اهل ذکر، وصی نبی مصطفی است.

نخستین کسی که نماز گزارد، برادر پیامبر؛ و نخستین کسی که گمراهان را در بدر از پای در آورد.

اگر انصار ستم بر پسر عمویان را دیده بودند، هر آینه او را یاری می رساندند.

ص: ۲۵۶

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۴؛ ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۹. بیت اول از نسخه طبری افتاده است، و پاسخ منسوب به فضل در آنجا بی وجه می نماید. در بیت اول چنان که ابن بکر نقل کرده «ناصره» را باید «ناصری» خواند. بیت دیگری از این شعر را ابن منظور نقل کرده است. مختصر، ج ۲۶، ص ۲۴۷.

۲- ۲) ذکوان صفوری. برخی نسب شناسان گفته اند که ذکوان، پدر بزرگ ولید از موالی امیه بود که او را به فرزند خود گرفت (ابن اثیر، کامل، ج ۲، ص ۱۵۲). به گفته کلبی، ذکوان فرزند کنیزی یهودی از لخم در صفوریه بود (نزدیک طبریه در اردن)، که امیه با او روابط نامشروع برقرار کرد. امیه ادعا کرد که فرزند اوست و وی را از مادرش گرفت (نعمان، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۱۱۹). بدینسان ولید بن عقبه در نطقی مفاخره ای منسوب به حسن بن علی علیه السلام در کتاب المفاخرات زبیر بن بکار، کافری از اهالی صفوریه خوانده می شود (نقل از ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۹۳). در این شعر [متن عربی] به اقتضای وزن شعری «صفوری» جایگزین «صفوری» می شود (همان، ج ۲، ص ۱۱۶).

همین عیب آنان را بس که به قتل عثمان اشاره کنند و او را به حبشیان مصر تسلیم دارند. (۱)

معاویه البته اغوا نشد تا شیوه ای که خویشاوند خشمگین وی، او را بدان ترغیب می کرد پی گیرد. او در این مرحله فراتر از هر چیز بر آن بود تا فرمانروایی شام را همچنان استوار نگه دارد. عثمان برای او چندان اهمیت نداشت. معاویه در یاری رساندن به عثمان هیچ کوششی به عمل نیاورده بود و در خونخواهی او هیچ تعهدی احساس نمی کرد. با این حال، فواید سیاسی خونخواهی خلیفه مظلوم را بزودی دریافت، تا بدانجا که توانست تصمیم بگیرد گناه آن را بر دوش چه کسی بنهد. به احتمال قریب به یقین محمد بن ابی حذیفه و شورشیان مصر را که با شتاب زدگی تمام از قلمرو او می گذشتند زندانی کرد، اما موضوع عمرو عاص متفاوت بود. معاویه اطمینان نیافته بود که هیچ کس مدعی خونخواهی «برده ای که اربابش را کشته است» نخواهد شد، چنانکه ولید مطرح کرده بود. او می دانست که عایشه در برابر عثمان از عمرو پشتیبانی کرده بود و بی تردید نمی خواست بر ضد ام المؤمنین جنگ افروزی کند. وانگهی، عمرو اکنون برای او تهدیدی به شمار نمی رفت و می توانست بزودی مفید واقع شود. با این حال وارد آوردن کمی فشار بر او تنها می توانست سودمند افتد. معاویه عمرو عاص را در فلسطین با اموالش به حال خود گذارد، اما مانع آن نشد که ولید خصومت خویش را دنبال کند.

عمرو عاص شرایط بحرانی را احساس کرد. وقتی نخستین بار خبر کشته شدن عثمان به گوشش رسیده بود، چنین روایت شده است که مغرورانه اندکی از افتخار آن را به خود نسبت داد و با خودستایی گفت: «من ابو عبد الله هستم، بی تردید هرگاه قصد کاری می کنم، همه جوانب آن را می سنجم». (۲) اما نیک دریافت که آنچه سخنگوی امیه به عنوان خونخواهی عثمان بر ضد او بیان کرده بود، مسأله ای نبود که سرسری گرفته شود. عمرو دست و پای خود را گم کرد و آهنگ سخن خویش را تغییر داد. در شعری خطاب به معاویه خود را از شورشیان مصری که مظنون به اقدام از جانب او بودند بری دانست. او گفت: حوادثی ناگوار به ما رسیده که بار سنگین آن شتران (رسولان) را به زانو درآورده است؛ عاملان این حوادث مردانی پست و فرومایه بوده اند؛ با این همه اگر با اوضاع

ص: ۲۵۷

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۵.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

قاطعانه برخورد نشود وضع بدتر خواهند شد. بدینسان در برابر عموم می گوید که این مردم بر ضد ما مرتکب جنایتهایی شده اند که شعله اش جز با کشتن یکایک آنان یا تبعید آنان (۱) به بیابانهای بی آب و علف فرو نخواهد نشست. عمرو به معاویه می گوید که باید جرم آنان را در این دو امر (کشتن عثمان و گرفتن مصر) آشکار سازد.

معاویه، چشمانت را باز کن، بر رکاب امور پای گذار و به عدالت رفتار کن، راه سومی وجود ندارد.

آیا در این لحظه های بحرانی امر خطیری را به عهده خواهی گرفت و فرصت را غنیمت خواهی شمرد؟ (۲) امر خطیری که عمرو از معاویه می خواست آن را به عهده گیرد، فتح مصر بود که بی تردید عمرو انتظار داشت نقش بایسته خود را در آن ایفا کند.

عمرو در قطعه شعر دیگری که مردم، بویژه اهل شام مورد نظر است، بازهم از حوادثی ناگوار شکوه می کند که به او رسیده و او که قبلاً این حوادث را پیش بینی کرده کاملاً به آنها تن داده است. بنابراین حوادث، طلحه و زبیر تیری رها خواهند کرد که به وسیله آن حامی مردم (عثمان) را خواهند کشت و علی علیه السلام امور آنان را به دست خواهد گرفت. آیا علی قاتل را خواهد کشت و یا مانع او خواهد شد؟ چگونه می توان امید داشت که این قربانی جان باخته را یاری دهد در حالی که بیشتر «عثمان ما» را رها کرده است؟ در این هنگام عمرو پیش بینی می کند که علی علیه السلام آثار جنایت قاتلان را محو خواهد کرد و با پای برهنه یا کفش بر جای آنان قدم خواهد گذارد و هر چه بخواهد انجام خواهد داد. (۳)

ظاهراً این اشعار مربوط به دوران اولیه است، پیش از قیام طلحه و زبیر در رکاب عایشه. بدین سان عمرو ناگزیر نبود که بین آنان و علی یکی را برگزیند و می توانست سه صحابی برجسته را در حکم کسانی تصویر کند که در کشتن به اصطلاح «عثمان ما» تباری کرده اند و اکنون علی علیه السلام بر جنایت مشترک آنان سرپوش می نهد. عمرو عاص که

ص: ۲۵۸

۱ - ۱) به احتمال زیاد عمرو این شق نرم تر دیگر را بدان افزوده به امید این که معاویه در صدد کشتن محمد بن ابی حذیفه، پسر عمه همسرش فاخته، بر نیاید (ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۲۱).

۲ - ۲) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۸.

۳ - ۳) ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۰.

گرویدنش به اسلام مشخصاً ناشی از فرصت طلبی او بود برای هیچ یک از آن سه تن اهمیتی قائل نبود و کمترین چیزی که اکنون می توانست درباره آنها گفته شود این بود که آنان سبکسرانی بودند که نتوانستند شواهد کافی دال بر بی گناهی خویش ارائه دهند، چنان که او با بصیرت سیاسی خود انجام داده بود. عمرو فهمید که زبیر نزد امویان از آن دو فرد دیگر پذیرفته تر است، امّا آیا عمر زبیر را به مصر نفرستاده بود که خود او (عمرو) را از افتخار تنها فاتح بودن محروم کند و بر معاملات تجاری اش نظارت داشته باشد؟ خیر، او (عمرو) ترجیح می داد زبیر را جانشین خلافت نیند و او را در زمره قاتلان عثمان برشمرد. چرا نبایستی معاویه و عمرو عاص غنایم به دست آمده از فتوحات مسلمانان را بین خود تقسیم کنند، به جای آن که بخش عمده آن را به یک شخصیت مذهبی در مدینه تسلیم دارند، عمرو یقین داشت که این مجادله نیکوست و مقبول معاویه قرار خواهد گرفت، گرچه ممکن است هنوز مهبای آن نباشد.

بی تردید معاویه بدقت به این سخنان گوش می داد، امّا هیچ یک از دو پیشنهاد را پی نگرفت. در ضمن، در این هنگام هیچ یک از هواداران جدید [به اصطلاح] «عثمان ما» را هم به بارگاه خویش فرا نخواند. هشدار آخر خلیفه جان باخته که ردای عمرو از زمانی که معزولش ساخته مملو از حشرات شده، ظاهراً هنوز در گوش همگان طنین انداز بود.

چون ماجرای کشمکش میان صحابه بزرگ در حجاز برملا شد، ولید بن عقبه فرصت یافت تا دامنه کینه جویی اش را گسترده تر کند. علی علیه السلام اکنون در معرض انتقاد قرار گرفت و ملک الشعراء امویان شادمان از این که به سرایندگان مکه می پیوست او را به منزله مجرم اصلی محکوم می کرد. ولید در واقع بیش از عمرو نسبت به علی خصومت داشت و همو را مسئول تازیانه خوردن خویش به سبب نوشیدن شراب می دانست. امّا هنوز آماده نبود که عمرو را رها کند. در یکی از اشعار خود مخاطبانش را به جدایی میان انصار و قریش جلب می کند که گروهی، از جمله برجسته ترین آنها ذمیم و یارش، موجب آن شدند. ذمیم محمد بن ابی بکر و یارش، عمرو بن عاص بود. چنان که خواهیم دید ولید آن دو را دو همکار بسیار نزدیک می نامید و اظهار می داشت که فرزند ابو بکر از طرف عمرو عمل می کرده و به ناامنی در مصر دامن زده است. از آنجا که عایشه در نزاع عمرو با عثمان از عمرو پشتیبانی می کرد، این اظهار نظر نمی تواند کاملاً بی اساس باشد. ولید

در ادامه سومین فرد برجسته را در میان این گروه چنین برمی شمرد:

یار عثمان که به کشتن او اشارت کرد، در حالی بود که کژدمانش (مفتریان خبیثش) هر روز به سوی ما می خزیدند.

آیا نمی بینی که چگونه علی علیه السلام (۱) امروز عذر خود را آشکارا می گوید، در حالی که جنایتی را که مرتکب شده پنهان می دارد.

آنان که مرا خرسند می کنند کعب، زید بن ثابت، طلحه و نعمان اند که سرش سلامت باد.

آنان هر که را به سرزنش عثمان می پرداخت نهی می کردند. قابل سرزنش ترین فرد در میان بنو العلامت (فرزندان مرد از مادران جداگانه) کسی است که او را سرزنش می کند. (۲)

بدین ترتیب، ولید در حالی که علی علیه السلام را به رهبر این توطئه مبدل می سازد، موفق می شود نام طلحه را در میان وفاداران مدنی و با سابقه عثمان: کعب بن مالک، زید بن ثابت و نعمان بن بشیر، که به معاویه پیوسته بودند نیز بگنجانند. به طلحه که از پرشورترین خرده گیران بر عثمان در میان صحابه نخستین بوده اکنون پس از تغییر کامل موضعش این سابقه نیکو عطا می شود که نکوهندگان خلیفه را مهار می کرده است. بدین سان معاویه و اهل شام می فهمیدند که باید در جنگ با علی، با طلحه همکاری کنند.

وانگهی معاویه مایل نبود که نصیحت خویشاوند پرشورش را به گوش گیرد. این حقیقت که عایشه و طلحه، به جای پیوستن به معاویه، تمام توجه خویش را به بصره معطوف داشته بودند، او را مژگون می ساخت. آری عایشه طلحه را به عثمان توصیه و اصرار کرده بود که وی، که از طرف عمر منصوب شده بود، همچنان والی دمشق باقی بماند. اما آیا طلحه - شخصی خودخواه و متکی به نفس - اگر بر مسند قدرت می نشست به کسب مقام والی نیمه مستقل امویان در این ولایت حساس قانع می شد. احتمالاً نظر معاویه نسبت به طلحه بهتر از نظر او نسبت به علی علیه السلام نبود. پس معاویه بر آن شد تا نامه ای به زبیر بنویسد و از او بخواهد که به دمشق رود؛ گرچه این امر، به مفهوم برهم زدن ائتلاف ضد علی بود.

ص: ۲۶۰

۱- ۱) چنین می نماید که در متن، دلیم (عمار) احتمالاً به وسیله سیف بن عمر به جای علی گذاشته شده است. همین جایگزینی چنان که خواهید دید، در شعر بعدی صورت گرفته است. منطقی این است که در هر دو مورد علی ذکر شود. یقیناً عمار در عذر آوردن برای قتل عثمان کمترین تمایل را داشت. علی علیه السلام بدرستی خود را از هر گونه دخالت در آن بدور می دانست.

۲- ۲) ابن عساکر، عثمان، ص ۵۵۳؛ ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۵-۲۰۶.

ولید به رغم بی تفاوتی ظاهری معاویه نسبت به هشدارهایش، اکنون یقین یافت که خصومتش اثری مطلوب داشته است. در شعر دیگری که حدود همان دوران سروده چنین زبان به اتهام می‌گشاید:

پس به عمرو و ذمیم (۱) بگو که شما هر دو با کشتن ابن عفان بدون آن که خونی ریخته باشد و با متهم ساختن ابو عمرو (عثمان) به هر جنایت بزرگی و بر هیچ بنیادی، بلکه فقط با شایعه، به خطا رفتید؛ اما اکنون شما باید - و خداوند البته به هدف خویش دست خواهد یافت - بی آنکه از نکوهش خود ذره ای سود برده باشید.

چه اگر شما به واسطه ابن اروی (۲) با خود لجاج ورزیده و نامهربانی کرده اید، البته ما به شما - در حالی که گروهی هستید مصیبت دیده با آتش کین و خونخواهی - شب و روز با نگاهی برخاسته از درون قلبها می‌نگریم.

تا بدانجا که می‌بینیم چه چیز چشمها را روشن می‌کند و چه چیز عطش را فرو خواهد نشاند.

می‌گویند علی علیه السلام (۳) به نهانگاه خانه اش پناه برده، اما آنچه کرد مهربانی نبود؛ چه جایگاهش نهانگاهی نبوده، از آنچه گذشته نیز بی خبر نبوده است.

اگر گفته بود: «از او دست بردارید»، آنان شمشیر در نیام برده و با اندوهی فراوان در سینه بازگشته بودند.

اما چشمانش را بر هم نهاد، راهش راه آنان بود و شرارت بدترین راه است.

پس همگان دین گناهی بر ما دارند، که از یاد نمی‌بریم و گناه علی نسبت به او اندک نیست. (۴)

ص: ۲۶۱

۱- ۱) به جای قولاً، فقولاً آمده است. احتمالاً ابتدای مطلب افتاده است.

۲- ۲) «اروی» مادر عثمان (و ولید) است.

۳- ۳) در اینجا نیز و در بیت آخر «ذلیم» به جای علی نشسته که مورد نظر بوده است.

۴- ۴) ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۶-۲۰۷. تعبیر کوتاه تری از این شعر را جاحظ نقل کرده و آن را به یحیی بن حکم، برادر جوان تر مروان نسبت داده است (همان، ص ۱۷۹؛ به جای ابو مروان، اخو مروان آمده). در این نسخه بدرستی علی علیه السلام به جای «ذلیم» حفظ شده، و طلحه و زبیر یقیناً به اشتباه جای «عمرو» و «ذمیم» را گرفته اند که قافیه را بر هم می‌زند. نسبت دادن آن به یحیی بن حکم، بی شک خطاست. یحیی در این هنگام بسیار جوان بود و شعر معروفش مربوط به دوره ای واپسین است. وی احتمالاً برادرش مروان را تا بصره همراهی کرد و در جنگ جمل شرکت داشت (طبری، ج ۱، ص ۳۲۱۹؛ و روایت سیف، که عبد الرحمن بن حکم را هم در آن حاضر می‌داند). بنابراین غیر ممکن است که طلحه و زبیر را متهم کرده باشد. از آنجا که پیوند نزدیکی با برادرش داشت، نیز بعید است که عمرو عاص و محمد بن ابی بکر را که مروان با او جدال

پیروزی علی علیه السلام در بصره معاویه را به تحریک واداشت. معاویه در اینکه علی تصمیم داشت او را از ولایت شام معزول دارد دچار پندار واهی نشده بود و عزم خویش را جزم کرده بود که، در مقام جانشین برادرش یزید، آنچه را اموال موروثی سفیان می دانست حفظ کند. حضور علی در عراق و اداره متزلزل مصر به دست قیس بن سعد، معاویه را در معرض دو جبهه حمله احتمالی قرار داد. معاویه تبلیغات خود را افزایش داد، علی را به کشتن عثمان متهم کرد و نامه ای به والی مصر نوشت با این امید که او را با وعده و وعید به سوی خویش جلب کند. (۱) معاویه قیس را متهم کرد که یکی از محرکان شورش بر ضد عثمان بوده و از او خواست که توبه کند «اگر توبه از کشتن مؤمنی سودی داشته باشد». اما در مورد سرورش، معاویه یقین کرده بود که وی مردم را به شورش علیه عثمان برانگیخته و آنان را به کشتن او ترغیب کرده است. در واقع هیچ یک از بزرگان قبیله قیس از گناه ریختن خون عثمان مبرا نبودند. [معاویه خطاب به قیس گفت] ای قیس اگر می توانی از جمله کسانی باشی که در طلب خون عثمان برآمدند چنین کن و پیرو ما باش. در این صورت تا وقتی من زمام امور را به عهده داشته باشم فرمانروایی عراقین (کوفه و بصره) را به تو می سپارم و ولایت حجاز را به هر یک از خویشاوندانت که دوست می داری.

قیس بن سعد مهبای آن نبود که شامیان را به جنگ با مصر کشاند و نیرنگ معاویه را همانند خود او پاسخ داد. او مؤدبانه خود را از هر گونه شرکت در قتل عثمان بدور دانست و از دخالت مولای خود در آن اظهار بی اطلاعی کرد و سپس گفت عشیره اش نخستین کسانی بودند که در این مورد بپاخواستند. پیشنهاد معاویه را هم دایر بر اینکه از او پیروی کند و پاداش گیرد نیازمند تأمل و اندیشه دانست. از طرف دیگر قیس به او قول داد که بر او یورش نیاورد و برایش در دسر نیافریند تا ببیند چه خواهد شد.

معاویه فهمید که قیس کار را به تأخیر می اندازد، پس دوباره به تهدید روی آورد. این بار صریح به او نوشت که کسانی همانند من که مردانش برتر است و عنان اسبان به دست اوست با فریبکار تساهل نمی کند و نیرنگ او را نمی خورد. در این هنگام قیس ظاهراً

ص: ۲۶۲

۱- ۱) سهل بن سعد می گوید که معاویه، وقتی علی در کوفه بود، به قیس نامه نوشت (طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۸). ظاهراً این واقعه دیرتر از آن بوده است که به تحولات پیش از جانشینی او توسط محمد بن ابی بکر، فرصت کافی بدهد.

معاویه را به قدر کافی از طرف شرق تحت فشار می دید که بتواند به همان صراحت به او پاسخ گوید. آیا معاویه تا بدان حد فریب خورده بود که گمان کند می تواند او را تطمیع کند به گونه ای که شایسته ترین مردم در حکومت داری، و کسی را که در حق گویی صریح تر از همه و راهش روشن تر و نزدیکترین مردان به رسول خدا [علی علیه السلام] می باشد رها کند و در عوض از کسی پیروی کند که دورترین مردمان در به دست گرفتن حکومتی مشروع، پیمان شکن ترین، گمراه ترین و نیز دورترین آنان از خدا و رسول اوست؟ معاویه از جلب قیس بن سعد به سوی خویش ناامید شد. (۱) در این هنگام نامه ای جعل کرد که از جانب قیس به او نوشته شده بود؛ با این مضمون که والی علی علیه السلام اطاعت خود را از معاویه و پشتیبانی قلبی اش را از جنگ در خونخواهی پیشوای ستمدیده را شدین اعلام داشته بود و آن را در میان فرماندهان منتشر کرد. وقتی جاسوسان این خبر را به علی دادند برآشفته شد و باور نکرد، سپس فرزندان و برادرزاده اش عبد الله بن جعفر را فراخواند و با آنان رایزنی کرد. عبد الله به علی گفت که قیس را عزل کند اما علی نپذیرفت و گفت این قضیه را باور نمی کند. سپس نامه ای از والی رسید و او در آن آمادگی اش را برای مواجه شدن با شورشیان عثمانی که در «خربتا» گرد آمده بودند اعلام داشت. عبد الله گمانهای خویش را راست یافت و پیشنهاد کرد که علی علیه السلام به قیس فرمان دهد با شورشیان بجنگد. وقتی علی چنین کرد، والی به او نوشت که هجوم بر مردمانی آرام که در آن هنگام با دشمن نیز آرمانی مشترک داشتند، عاقلانه نیست. عبد الله بن جعفر با علی رایزنی کرد و گفت قیس را عزل فرما و به جای او محمد بن ابی بکر، برادر تنی عبد الله، را منصوب دار تا امور آنان را بر عهده گیرد. عبد الله گفت: شنیده است که قیس می گوید: حکومتی که جز با قتل مسلم بن مخلد کامل نشود، حکومت بدی است.

در این هنگام علی علیه السلام قیس را عزل کرد و فرزند ابو بکر را به آن ولایت گسیل داشت. (۲)

نامه انتصاب او را عبید الله بن ابی رافع در اول رمضان سال ۳۶ نوشت. (۳) بعد ثابت شد که

ص: ۲۶۳

۱- ۱) همان، ص ۳۲۳۸-۳۲۴۱؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۰-۳۹۱.

۲- ۲) طبری، «۱»، ص ۳۲۳۴-۳۲۴۵. روایت مشابه آن از زهری (همان، ص ۳۲۴۱-۳۲۴۲) دارای اعتبار کمتری است. زهری به اشتباه می گوید که علی نخست اشتر را به جای قیس گسیل داشت. اشتر بعدا فرستاده شد، یعنی پس از جنگ صفین.

۳- ۳) همان، ص ۳۲۴۷.

این تصمیم مناسب نبوده است.

ظاهراً محمد بن ابی بکر بدون دردسر به مصر رسید و قلمرو معاویه را پشت سر نهاد.

قیس از او پرسید که آیا کسی بین او و امیر المؤمنین علیه السّلام فتنه انداخته است؟ ابن ابی بکر پاسخ داد: خیر، در اینجا قدرت، قدرت توست. (۱) آیا قیس به خشم آمد و از مصر رهسپار مدینه شد. حسان بن ثابت در مدینه [به شماتت] نزد او رفت. چنان که گذشت حسان پیشتر با کعب بن مالک و نعمان بن بشیر در دمشق به معاویه پیوسته بودند. این دو شاعر انصاری در آنجا شعرهای بلندی سروده بودند که اهل مدینه را به سبب خودداری از مساعدت عثمان سرزنش و به قصاص تهدیدشان می کرد. با این حال آنان از نسبت دادن کوچکترین گناهی به علی در این امر اجتناب ورزیده بودند. وقتی زیر فشار شامیان قرار گرفتند تا به گروه سرایندگان که پسر عموی پیامبر را هجو می کردند ملحق شوند، روایت است که حسان [مضمون] شعر زیر را به یکی از اشعارش افزود:

کاش پرندگان به من خبر داده بودند که بین علی و ابن عفان چه گذشته است! (۲) شاید همین فشارها، حسان را، که همچنان عثمانی ماند، وادار ساخت معاویه را رها کند و به وطن خویش باز گردد. حسان به قیس بن سعد گفت که عثمان را کشتی و علی معزولت داشت. گناه آن بر گردن تو ماند. قیس به او گفت: «ای کوردل و دیده! به خدا سوگند اگر بیم آن نبود که بین عشیره من و تو جنگ افتد گردنت را می زدم، از پیش من برو». سپس با سهل بن حنیف پیش علی علیه السّلام رفتند و در جنگ صفین حاضر شدند. (۳) وقتی

ص: ۲۶۴

۱- ۱) قیس بن سعد با قریبه، دختر ابی قحافه، عمه محمد بن ابی بکر، ازدواج کرده بود (ثقفی، الغارات، ص ۲۱۹-۲۲۰). [۱]
۲- ۲) بنا به روایت ابن عبد البر، به نقل از ابن اثیر (کامل، ج ۳، ص ۱۵۱)، این شعر را شامیان افزوده اند (حسان، دیوان، ج ۲، ص ۹۲).

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۲. [۲] زهری، عوانه و صالح بن کیسان روایت می کنند که محمد بن ابی بکر به سوی مصر آمد و قیس از آن بیرون شد و به سوی مدینه رفت. مروان و اسود بن ابی البختری او را بیم دادند و ترسید که بگیرندش و یا او را بکشند. بر مرکب نشست و پیش علی رفت. معاویه کس پیش مروان و اسود فرستاد و ابراز خشم کرد و گفت شما قیس بن سعد و رأی و اعتبار او را به کمک علی فرستادید (طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۵-۳۲۴۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۰-۳۰۱)، [۳] نیز تاریخ طبری ترجمه ابو القاسم پاینده، ج ۶، ص ۲۴۹۱. کایتانی این قول را پذیرفته و نتیجه گرفته است که مدینه، درست چند ماه پس از عزیمت علی علیه السّلام، در حقیقت در فرمانروایی طرفداران عثمان و معاویه قرار داشت (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۳۲۵-۳۲۶). مروان در واقع آن زمان در شام بود. نمی توان تردید کرد که مدینه یکپارچه طرفدار

سهل از مدینه بیرون رفت، علی ولایت این شهر و شهر مکه را به قثم بن عباس سپرد. (۱)

علی پس از ورود به کوفه مالک اشتر را به فرمانروایی موصل، نصیبین، دارا، سنجار، هیت، عانات و هر سرزمین دیگری که بتواند در بین النهرین علیا (جزیره) بگشاید، گمارده بود. شهرهای غربی این ولایت، حرّان، رقه، رها [ادسا] و قرقسیا تحت فرمانروایی مطلق معاویه قرار داشتند و شمار زیادی از هواداران عثمان از کوفه و بصره را پناه داده بودند. در رقه، جایی که ولید بن عقبه سکنا گزیده بود، سماک بن مخرمه از بنی عمرو بن اسد، که پناهنده ای از کوفه بود حکومت می کرد و هفتصد نفر از مردان قبیله اش پشتیبان او بودند. (۲)

معاویه ابتدا ضحاک بن قیس فهري را فرستاد تا از عهده تهدیدهای اشتر برآید. چون اشتر به سوی حرّان پیش رفت، ضحاک به نیروهای سماک پیوست و آنان در «مرج مرینا» بین حرّان و رقه با اشتر مواجه شدند. تا شامگاه جنگیدند. ضحاک شب هنگام به شهر مستحکم حرّان عقب نشست. اشتر در پی شامیان رفت اما آنان با او نمی جنگیدند. در این هنگام معاویه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را با گروهی از سواران فرستاد. اشتر حرکت کرد و چون رقه و قرقسیا را نیز مستحکم یافت، به سرزمین خود بازگشت. (۳)

علی پس از ورود به کوفه از جریر بن عبد الله بجلي و اشعث بن قیس کندي، والیان عثمان به ترتیب در همدان و آذربایجان، خواست با او بیعت کنند و آنان را احضار کرد.

هر دوی آنان از فرماندهان ممتاز بودند و در اینکه آیا با علی بیعت خواهند کرد یا خیر، تردیدهایی وجود داشت. جریر تن به بیعت داد. اشعث، که دخترش به نکاح عمرو،

ص: ۲۶۵

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۰. سهل بن حنیف به علی نوشت که برخی مردم در حال پیوستن به معاویه هستند و از او خواست اجازه دهد به او بپیوندد. علی علیه السلام به او اجازه داد. نامه علی به او در همان، ص ۱۵۷ نقل شده است.

۲-۲) منقري، وقعه صفین، ص ۱۴۶. بلاذری نیز چند نفر از پناهندگان عثمانی جعفی را ذکر می کند (انساب، ج ۲، ص ۲۹۷-۲۹۸).

۳-۳) منقري، وقعه صفین، ص ۱۲-۱۴. تاریخ شعر ایمن بن خریم اسدی، که در آنجا نقل شده و معاویه در آن با عنوان امیر المؤمنین مورد خطاب قرار می گیرد، ظاهراً دست کم به یک سال بعد بازمی گردد. این شعر حمله های مکرری را از اشتر ذکر می کند اما از فحواي آن چنین برمی آید که او در این هنگام هنوز زنده بوده است.

فرزند بزرگ عثمان، در آمده بود از درخواست علی مبنی بر توضیح در مورد اموال آذربایجان، به خشم آمد و گفته اند که اندیشه پیوستن به معاویه را در سر داشت، اما یارانش او را راضی کردند که در کوفه بماند. (۱) با این حال، شماری از قبیله های کوفی کنده عثمانی بودند و پس از آن که علی به کوفه رفت آنان رهسپار رها [ادسا] شدند. (۲)

وقتی علی علیه السلام در جستجوی نماینده ای مناسب برآمد تا او را نزد معاویه گسیل دارد، جریر آمادگی خود را اعلام کرد، زیرا با امویان روابط شخصی خوبی داشت. جریر به علی گفت که من می توانم معاویه را به بیعت تو فرا خوانم و تا وقتی که به کتاب خدا عمل کند و از او پیروی نماید، به صورت یکی از کارگزاران باقی ماند و مردم شام را به اطاعت تو فرا می خوانم. مردم قبیله من از این دعوت رخ بر نمی تابند. اشتر به علی هشدار داد که جریر را نزد شامیان نفرستد، زیرا به آنان تمایل دارد. با این همه، علی تصمیم گرفت رهنمودهایش را در نامه ای توسط او برای معاویه بفرستد و فقط از او بخواهد که تن به بیعت دهد و در عین حال به او نیز بفهماند که علی معاویه را در مقام والی نمی پذیرد. (۳)

علی در نامه اش به معاویه گفت که مردم در مدینه با او بیعت کردند، در شام نیز بر معاویه است که با علی بیعت کند [علی علیه السلام فرمود]: «کسانی که با ابو بکر، عمر و عثمان بیعت کردند، به همان شیوه با من بیعت کردند و عهد و پیمان بستند. پس آن کسان را که حاضر بوده اند [مثل طلحه و زبیر]، نشاید جز او را اختیار کنند. و غایبان را [مثل معاویه]

ص: ۲۶۶

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۲۱؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۶. آمده است که عثمان به اشعث بن قیس اجازه داد تا سالانه صد هزار درهم از خراج آذربایجان را برای استفاده شخصی خود بردارد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰؛ ر.ک: همین کتاب، ص ۳۸۱).
۲-۲) به گفته ابن کلیبی (نسب معد و الیمن الکبیر، به اهتمام ناجی حسن (بیروت، ۱۹۸۸)، ج ۱، ص ۱۴۹-۱۵۰، بنی ارقم بن نعمان بن عمرو بن وهب، بنی خمر بن عمرو بن وهب، برخی از قبیله بنی الحارث بن عدی بن ربیع و بنی اخرم از بنی حجر بن وهب، وقتی علی علیه السلام وارد کوفه شد این شهر را ترک کردند، و گفتند در شهری که عثمان لعن شود سکنا نمی گزینیم. بنی ارقم در جنگ «رده» بر ضد مسلمانان از اشعث بن قیس پشتیبانی کرده بودند (ر.ک: لکر، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان رده» در مجله انجمن سلطنتی آسیایی، ص ۳۳۳-۲۵۶، در ص ۳۴۵). به گفته ابن کلیبی، معاویه این پناهندگان را در بین النهرین منزل داد، ابتدا در نصیبین و سپس در رها، زیرا ترسید اهل شام را فاسد کنند. آنان در جنگ صفین، در رکاب او جنگیدند.

۳-۳) منقری، وقعه صفین، ص ۲۷-۲۸. [نیز با استفاده از ترجمه فارسی آن: واقعه صفین در تاریخ، ترجمه کریم زمانی، ص ۳۴].

نسزد که او را نپذیرند. شورا حق مهاجران و انصار است. و چون ایشان دور هم جمع شده، مردی را خلیفه و پیشوا نامیدند، خوشنودی خدا در این کار است. اگر کسی از فرمان ایشان سرپیچد او را به اطاعت وادارند و اگر فرمان آنها را نپذیرند با او بجنگند». علی با نسبت دادن حق شوری به انصار به وجهی به سنت محمد صلی الله علیه و آله بازمی گردد که با مهاجران و انصار در مدینه یکسان رفتار کرده بود.

علی علیه السلام در ادامه می گوید که طلحه و زبیر بیعت خود را با او شکستند. شکستن پیمان به منزله رد آن است و او از این روی بحق با آنان پیکار کرده است. معاویه اکنون باید به مسلمانان پیوندد و بیعت کند، و گرنه علی با او خواهد جنگید. او (معاویه) از خونخواهی عثمان بسیار سخن گفته است. معاویه باید [به فرموده علی علیه السلام] حکم درباره آنان را به علی بسپارد، او خود با او و آنان بر طبق کتاب خدا عمل خواهد کرد. علی در واقع معاویه را متهم می کند که نیرنگهایش همچون بازیهای کودکانه است. اگر با عقل سلیم بنگرد نه با هوای نفس، در خواهد یافت که علی بین قریش، بیش از هر کسی از خون عثمان مبرا است. علی به این اموی [معاویه] یادآوری می کند که او «طریق» است، یعنی از جمله کسانی که پیامبر در فتح مکه آنان را بخشید و آزادشان کرد، و نه از مهاجران؛ بدین سان سزاوار خلافت و مشورت نیست. (۱)

جریر نامه علی را به معاویه رساند و در نطقی از او و شامیان خواست که در بیعت با علی به سایر مسلمانان پیوندند. او به معاویه گفت شایسته نیست ادعا کند که عثمان او را بر کار گمارده و عزلش نساخته است، زیرا خداوند فرمانروایان پیشین را بر فرمانروایان حاضر برتری نداده است. (۲)

معاویه با تأخیر پاسخ داد: «تا ببینیم چه پیش می آید. نظر مردم شام را جویا خواهم

ص: ۲۶۷

۱-۱) همان، ص ۲۹-۳۰. واژه «طریق»، اسیر آزاد شده، در کل به دشمنان پیشین اسلام در قبیله قریش اطلاق می شد که هنگام فتح مکه به دست مسلمانان، زیر فشار، اسلام آوردند. آنان موقعیت مهاجران را به دست نیاورند اگر چه به مدینه مهاجرت کردند، زیرا محمد صلی الله علیه و آله باب هجرت را پس از این فتح بسته اعلان کرد. [۱] احادیث طرفدار امویان، با توصیف معاویه به منزله یکی از کاتبان محمد صلی الله علیه و آله همراهی اش را با آن حضرت، بزرگ تر از آنچه بوده است نشان داده اند. با این حال، نقش او از این جهت به هیچ وجه قابل ملاحظه نبود. هیچ مورد خاصی روایت نشده که از او خواسته باشند برای پیامبر چیزی بنویسد.

۲-۲) همان، ص ۲۸-۳۱.

شد.» بی شک پیشتر تصمیم گرفته بود که درخواست علی علیه السلام را رد کند، اما در انتظار فرصتی بود تا بیشترین حمایت را برای اقدام خویش جلب و نیروهایش را بسیج کند. در نماز بعدی در مسجد مردم را مورد خطاب قرار داد و احساسات قوم پرستی شامی آنان را برانگیخت. [معاویه گفت:] خداوند این سرزمین مقدس را جایگاه پیامبران و صالحان خویش قرار داد. آن گاه مردم شام را در آن سکنا داد، زیرا پیش از این می دانست که مردم شام از خلفا و حاکمان الهی و حامیان دین پیروی می کنند. سپس آنان را برای این امت مایه نظام و برای نیکوییها اسوه قرار داد. خدا به وسیله شامیان، گروه پیمان شکن را مطرود و مؤمنان را دوست و یار یکدیگر ساخت. خداوند ما را بر کسانی که خواب راحت را از چشم مردم گرفته و هراسناکشان می کنند و می خواهند خون ما را بریزند و ما را از پیمودن راهمان بیمناک نمایند، چیرگی و غلبه ده. پروردگار می داند که ما قصد کيفر آنان را نداریم؛ نیز نمی خواهیم حریم آنان را گستاخانه بدریم و لگدمالشان سازیم. تا این که خداوند جامعه کرامت و عزت را بر قامت ما پوشاند. ما همواره این لباس را بر تن خواهیم داشت. لیکن بغی و حسد آنان را بر ما شوراند. از این رو از خدا می خواهیم که ما را بر آنان غالب کند. ای مردم، می دانید که من جانشین امیر المؤمنین عمر بن خطاب و امیر المؤمنین عثمان بن عفان هستم. و هرگز هیچ فردی را بر کار زشت اکراه نکرده ام. من ولی عثمانم که مظلوم کشته شد. خدا گوید:

«هر کس که به ستم کشته شود، به طلب کننده خون او [ولی] قدرت می دهد. ولی در انتقام از حد نگذرد، که او پیروزمند است.»
(۱) و من دوست دارم از ضمیر خود درباره قتل عثمان برایم بگوئید. بدین سان، شامیان جملگی برای خونخواهی عثمان با معاویه بیعت کردند و تعهد کردند که جان و مال خود را بر سر این مقصود در بزنند. (۲)

معاویه در این هنگام خرسند بود. او یقین داشت که اگر عصیبت قومی شامیان را در بر حق دانستن خود همچنان تحریک کند، فرمان خداوند را در اندازه نگه داشتن در قصاص به گوش نخواهند گرفت و هر که را فرماندهان ایشان - که به گفته او شامیان سرسپرده ترین بندگان آنها بودند - به دست داشتن در جرم متهم کنند، از دم تیغ خواهند

ص: ۲۶۸

۱- (*) اسراء ۳۳.

۲- (۱) همان، ص ۳۱-۳۲. [نیز ترجمه فارسی: واقعه صفین در تاریخ، ص ۳۷].

گذرانند. اما او هنوز آماده پاسخ گفتن به جریر نبود. هرگز هیچ تردیدی وجود نداشت که یاران وفادارش در دمشق کاملاً پشتیبان او هستند. (۱) وی برای اطمینان مجدد نیاز به پشتیبانی گسترده تری داشت.

معاویه بی وقفه نامه ای به عمرو عاص نوشت. وقت آن بود که کینه های شخصی و احمقانه ولید علیه کسی که می توانست برای آرمان امویان بسیار سودمند افتد- حيله گری قریشی همچون برادر حرام زاده و نامشروع معاویه- به فراموشی سپرده شود. اکنون مسائل سیاسی خطیری مطرح شده بود، جایی که هدف وسیله را توجیه می کند. معاویه خود را نزدیکترین خویشاوند پسر عموی تقریباً دور خود اعلام داشته بود. برادر عثمان در این هنگام می بایست کنار بایستد و به ساز معاویه برقصد. معاویه به عمرو عاص نوشت: «اما بعد، از ماجرای علی و طلحه و زبیر آگاه شدی. مروان با گروهی از روافض بصره نزد ما آمدند و جریر بن عبد الله برای گرفتن بیعت به حضور ما رسید. اینک درنگ ورزیده ام تا تو در محضر ما حاضر شوی. پس برای مشورت نزد ما بیا». (۲)

عمرو چون دید توصیه او، به گونه ای که انتظار داشت، بر معاویه مؤثر افتاده خرسند شد و دعوت را پذیرفت. او یقین یافت که اکنون می تواند به توافقی دست یابد که آرزوهای خودش را برآورده سازد: حکومت مصر برای همیشه یا فسخ معامله. گفته می شود که معاویه چندان بر این کار راضی نبود، اما برادرش عتبّه، یکی از روافض که در این هنگام با او همراه شده بود، او را به پذیرفتن آن راضی کرد. (۳)

ص: ۲۶۹

۱- ۱) این تصویری است که بیشتر منابع تاریخی ایجاد کرده اند. با این حال، روایتی است که، اگر تفسیر کایتانی از آن (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۳۰) درست باشد، اشاره بدان دارد که معاویه به رغم آنچه غالباً انگاشته می شود، آن قدر هم در دمشق طرفدار نداشت. به گفته ابو الفرج اصفهانی (اغانی، ج ۱۰، ص ۱۵۱) زیاد بن اشهب جعدی، یکی از بزرگان عامر بن صعصعه در دمشق ساکن شد، با علی دیدار کرد و کوشید بین خلیفه و معاویه آشتی دهد به شرطی که علی او را والی شام کند. کایتانی از مفهوم این متن مبهم چنین فهمیده است که زیاد درخواست کرد تا به ولایت شام گمارده شود. زیاد برای اینکه چنین پیشنهادی می داد، می بایست اطمینان می یافت که می تواند در دمشق حامیانی کافی گرد آورد تا این اموی را وادار به کناره گیری کند. اما به احتمال قوی، زیاد پیشنهاد کرد که بین علی و معاویه آشتی دهد، به شرطی که علی معاویه را بر منصب خویش در شام ابقا کند. در هر صورت، علی علیه السلام پیشنهاد را پذیرفت.

۲- ۲) منقری، وقعه صفین، ص ۳۴. [۱] نیز بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۸۵ [۲] که مضمون آن چنین است: «جماعتی از مردم بصره که علی و امر او را رد کردند (ممن رفض علیاً و امره)».

۳- ۳) منقری، وقعه صفین، ص ۳۹-۴۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۸۸.

عمرو با معاویه پیمان بست که در جنگ با علی از امویان پشتیبانی کند، و معاویه او را در بازگرفتن مصر یاری دهد و تصاحب همیشگی آن را برای او تضمین کند. عمرو عاص اطمینان یافت که این توافق به اطلاع عموم رسیده است. او بس کار آزموده تر از آن بود که درک نکند که وعده های خصوصی مردانی چون سرور جدیدش به پیشیزی نمی آرد.

دقت نظر در این توافق آشکار می سازد که بهره معاویه، چنان که ممکن است در نگاه نخستین به نظر آید، چندان هم منصفانه نبوده است. چه معاویه نمی توانست به وعده خویش وفا کند، جز آن که نه فقط شام را حفظ می کرد، بلکه در موقعیتی قرار می گرفت که بتواند مصر را هم واگذار کند. عمرو در ضمن متعهد شده بود که خلافت را، به نفع خود، برای معاویه تضمین کند. اما این موضوع در این توافق احتمالاً با صراحت بیان نشده بود.

هنوز وقت آن نرسیده بود که موضوع فاش شود، زیرا این امر می توانست بعضی از پارسایان بی طرف اردوگاه علی را هراسان و دست به کار کند.

پیمانی که متهم اصلی در قتل شبانه خلیفه مظلوم را به دادستانی رسمی مبدل ساخته، کنجکاوی ناظران کنونی و مورخان نخستین را برانگیخته است. (۱) مورخان داستانهای بلندی را درباره اوضاع و احوال آن روزگار نقل کرده اند. آنان گفتگوهای عمرو عاص را ابتدا با فرزندانش عبد الله و محمد و سپس با معاویه به تفصیل بیان می کنند که شعرهایی مناسب حال، مؤید آنهاست. در این گفتگوها عمرو اعتراف می کند، یا به خود می بالد، که دینش را به دنیا می فروشد. بیشتر این اخبار جعل آشکار است. (۲)

ص: ۲۷۰

۱- ۱) ولهاوزن، یکی از مورخان معاصر غربی درباره این پیمان چنین اظهار نظر کرده است: «خونخواهی برای عثمان بهانه ای بود تا معاویه بتواند به حق موروثی خویش برسد؛ از همین جا روشن می شود که انگیزه عقد و پیمان مودت با عمرو عاص چرا پیش آمد، عمرو عاصی که در ضدیت با وی فتنه ها برانگیخته بود. در اینجا بویی از دیانت و حرمت نیز به مشام نمی رسد.» (ولهاوزن، امپراتوری عرب، ص ۸۵).

۲- ۲) راوی مدائنی در روایت بلندش (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۸۴-۲۸۹) عیسی بن یزید لیشی کنانی بود، یعنی همان ابن داب، مورخ اهل مدینه که در دربار عباسیان در بغداد فعالیت داشت و گروه زیادی او را به جعل آشکار متهم کرده اند (درباره او ر. ک: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۹۳۱)، ج ۱۱، ص ۱۴۸-۱۵۲). یکی از مقامات شامی به نام هشام بن عمرو دمشقی با نقل روایت مفصل دیگری از او درباره رد و بدل شعر و نامه میان عمرو عاص و ابن عباس در صفین، (به بلاذری) می گوید: «این حدیث از احادیثی است که ابن داب شما بر ساخته است» (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۷-۳۱۰). در خصوص روایت حاضر همین هشام می گفت: «این حدیثی است با شعری ساختگی که از سمت عراق به ما رسیده است.» احتمالاً او در

عمرو عاص که با تیزی بسیار ضعفهای دیگران را زیر نظر می گرفت، بی تردید، از لغزشهای خویش نیز آگاه بود. متهم ساختن وی به خونریزی از سوی ولید او را هراسان کرده بود و احساس می کرد «بر لبه پرتگاه گام برمی دارد». اما بر خلاف عثمان توبه نمی کرد، بلکه به جایگاه خویش در مقام برده امویان که ولید به او نسبت داده بود باور داشت. بدین ترتیب اکنون احساس می کرد که دوباره عنان اختیار را به دست گرفته است.

پیوند میان معاویه و عمرو عاص نیروی سیاسی وحشتناکی را به وجود آورد. نیاز این حاکم اموی به عمرو از آشنایی وی به امور مصر و پشتیبانی اش در میان نظامیان آنجا فراتر می رفت. معاویه در مدت تقریباً دو دهه از حکومتش بر شام، ذوق و علاقه ای برای استبدادی از نوع بیزانسی آن پیدا کرده بود. او که در قدرت و سلطه گری از غریزه ای طبیعی بهره داشت، داوری اش درباره طبیعت انسانی، به رغم آوازه اش، محدود و ابتدایی بود. به این نتیجه رسیده بود که در مملکت داری، هر جا رشوه یا ارباب، دشمن را فرو نماند، کشتن نهان یا آشکار، آسان ترین و مؤثرترین وسیله است. پای بندی خلفای نخستین به مبانی صدر اسلام در حرمت ریختن خون مسلمانان، تا آن زمان مانع آن شده بود که معاویه خواهشهای نفسانی خود را جامه عمل پوشاند. فکر اشتر و شورشیان کوفی دیگری که عثمان آنان را نزد او به دمشق تبعید کرد، و اجازه نداده بود که شیوه سنتی رومیان را در برخورد با آشوبگران در پیش گیرد، همچنان او را سخت خشمگین می ساخت. امّا او اطمینان داشت که این خونریزیهای بسیار میان مسلمانان در نتیجه جنگ داخلی، که پسر عمویش مروان به راه انداخته، با آنچه در آن هنگام روی داده است، تفاوت دارد.

عمرو عاص، هر چند محظور اخلاقی او را چندان دچار زحمت نمی کرد، در عملکرد خود بسیار با تدبیر و نکته سنج بود. او با تیزی خاص خود در مشاهده انگیزه ها و

ضعفهای انسانها و تحقیر مردمان، از فاش کردن و آشکار نمودن نقصها، نفاقها و حماقتهای آنان با مکر و نیرنگ، به وجد می آمد. در طراحی و بازیگری و به کار بردن فنون و شگردهای سیاسی مهارت داشت و با دلایل ظاهر فریب که به آتش خواهشها و آزه‌های درونی مردم دامن می زد، زیرکانه مهار آنان را به دست می گرفت. معاویه هنگامی که هنوز پایه های سلطه اش مستحکم نشده بود به او نیاز داشت. او همچنین به سبب تجربه عملی اش در جنگ و حکم قطعی در طرحها و تدابیر جنگی نیازمند او بود، گرچه این نیاز او با علاقه زیاد نبود. معاویه که شخصا فردی بزدل بود و در امور نظامی شایستگی نداشت، ذاتا به توانیها و فرماندهان نظامی خود که می توانستند تهدیدی نسبت به قدرتش به شمار آیند، بی اعتماد بود. او می دانست که در این مرحله می توان به عمرو عاص اعتماد ورزید، زیرا علی علیه السلام هیچ گاه بر سر معاویه با عمرو عاص معامله نمی کرد.

برای ولید آسان بود که توافقی را که اتحاد معاویه با عمرو، بر او تحمیل شده بود بپذیرد و آتش کینه اش را در بست به سمت علی معطوف دارد. علی بود و نه عمرو عاص که سرانجام موجب تازیان خوردن ولید شد؛ و اکنون چه جای اندوه که چه کسی بیش از همه مسئول ریختن خون آن جان باخته باشد؟ در این هنگام ولید دریافت که چه چیز معاویه را خوش می دارد. پس به او نوشت:

ای معاویه، اساس آن حکومت فرو ریخت و تو امروز فرمانروایی بر همه آنچه در دست داری.

پیکری از علی به خط خود او برایت رسیده است؛ اکنون وقت تصمیم گرفتن است، یا صلح را برگزین و یا به جنگ او برخیز.

اگر قصد داری به نامه اش پاسخ گویی، رسوایی است برای آن که املا می کند و آن که می نویسد! اما اگر تصمیم داری نامه اش را رد کنی - چه ناگزیر باید راهی را پیش گیری - پس به قبیله یمانی (جی یمانی) بنویس که در پی آنچه هستی بدان خواهی رسید.

به آنان بگو که «امیر مؤمنان را برخی از مردانی که خویشاوندانش پشتیبان آنها بودند از پای در آوردند.

چنان مردمی که، در میان آنها قاتل و محرک قتل بود، بدون ارتکاب گناهی، و آن دیگری اموال او را غارت کرد.

من پیشتر فرمانروای شما در شام بودم. میان من و شما تکلیفی که بر دوش دارم بس است! پس بیایید!، سوگند به آنکه کوه ثبیر را بر جای استوار داشت، از دریایی که نتوان امواج بلندش را بازگرداند، دوری می‌گزینیم.» کم‌گوی و گزیده‌گوی، امروز برای این فاجعه سروری جز تو نیست، پس آشکارا فریاد زن که «من از آنان نیستم که بتوانی فریض دهی».

هرگز حکومت را رها مکن، امور پیش می‌روند، ببین چه چیز مانع رسیدن تو به مقصود است.

چه علی نیرنگی را (از چهره تو) پاک نخواهد کرد مادام که نوشندگان جرعه آب را سر کشند؛ آنچه را دوست نمی‌دارد نیز نخواهد پذیرفت و این مصیبتی است که روزی زنان برایش خواهند گریست.

پس با او بجنگ، اگر جنگیدی، جنگ فرزند مادری آزاد، و گرنه، صلحی برقرار ساز که کژدمانش به جنبش نیایند. (۱)

ولید معاویه را ترغیب می‌کرد، اکنون که خلیفه حاکم برداشته شد، بویژه شام را رها نکنند. و آن را ملک خود بدانند. بنابراین معاویه می‌بایست درخواست علی علیه السلام را مبنی بر بیعت با او رد کند و با همه توان با او بجنگد. ولید برای اقدامات بعدی، از احتمال صلحی سخن می‌گوید که در آن «کژدمان علی به جنبش در نیایند». او به مصالحه‌ای اشاره می‌کرد که معاویه در آن اختیار تام به دست می‌آورد. بدون آن که علی حق کوچکترین دخالتی داشته باشد. اما ولید تصریح کرد که انتظار ندارد علی با چنین صلحی موافقت کند. معاویه برای جلب حمایت مردم، باید به اهل یمن بگوید که عثمان به دست خویشاوندش علی کشته شده و اموالش به یغما رفته است.

احتمالاً- مقصود ولید از یمنیها، کلیان شام- که هنوز جزئی از آنان به شمار نمی‌آمدند- نبوده است. آنان در هر حال از طریق پیوندهای زناشویی با معاویه هم پیمان شده بودند و در فرمانبری از دستوراتش قابل اعتماد بودند. ولید به یمنیان حمص و شمال شام سکون و سکاسک‌کننده، حمیر و همدان اشاره دارد که حمایتشان بسیار با اهمیت، اما

ص: ۲۷۳

۱- ۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۵۵۲؛ منقری، وقعه صفین، ص ۵۳-۵۴؛ که در آن توالی ابیات بسیار متفاوت است. در ترجمه این قسمت [به انگلیسی] از نسخه ابن عساکر پیروی شده، اما در بعضی موارد متن منقری را برگزیده ایم.

نامطمئن بود. تنها در زمان خلافت عثمان بود که آنان زیر فرمان معاویه درآمده بودند و به هویت یمنی و جایگاه والای خویش در فتح شام و نیز در جنگهای آناتولی در برابر -بیزانس مباحثات می کردند. بعلاوه، پیوندهای نزدیکی با شمار زیادی از برادران هم قبیله ای خود در کوفه داشتند. در آنجا یمنیان کنده، همدان و مدحج سرسخت ترین طرفداران علی علیه السلام به شمار می رفتند، به استثنای ربیع که در شام مطرح نبودند. عربهای شمال، مضر، عمدتاً نسبت به علی در عراق کینه داشتند یا میانه رو بودند و معاویه از آنان که در شام بودند نگرانی نداشت.

توصیه های عمرو عاص به معاویه اکنون با توصیه های ولید هماهنگی داشت. وی به معاویه توصیه کرد که گناه کشته شدن عثمان را بر دوش علی علیه السلام نهد و با هر وسیله ممکن، حمایت شرحبیل بن سمط کنندی، فرزند فاتح حمص، سمط بن اسود را جلب کند. شرحبیل نه فقط، در مقام جانشین پدرش، یکی از ناموران متنفذ حمص، که یکی از پارسایان شهر نیز بود. او و پدرش تنها مردان قبیله خود، بنی معاویه کنده، بودند که اسلام را رد نکرده و از پرداخت زکات به ابو بکر در «ردّه» (۱) خودداری نورزیده بودند. (۲) او خارج از زادگاه خود در شام نیز از احترام فراوانی برخوردار بود.

در زمان فتح عراق به فرماندهی سعد بن ابی وقاص، بین شرحبیل و جریر بن عبد الله در گیریهای رخ داد. بدین ترتیب او به سادگی زیر بار جریر نمی رفت، بویژه وقتی فهمید که علی قصد دارد جریر را، در صورت توفیق در مأموریتش، با عنوان نماینده خویش در حمص تعیین کند. در واقع شرحبیل، همانطور که خود به معاویه گفت، سری بزرگ اما عقلی ضعیف داشت (۳) و عمرو عاص مطمئن بود که فریب خواهد خورد. او به معاویه پیشنهاد کرد که چند تن از معتمدانش، از جمله برخی از یمنیها، را نزد شرحبیل گسیل دارد تا بر این عقیده خود اصرار ورزند که عثمان به فرمان علی کشته شده است.

بدین ترتیب معاویه به شرحبیل نوشت: «جریر بن عبد الله از سوی علی نزد ما آمد و درخواست ناروایی از ما کرد، پس به نزد ما بیا». شرحبیل ابتدا با یمنیهای حمص درباره

ص: ۲۷۴

۱- ۱) این منظور، مختصر، ج ۱۰، ص ۲۸۶-۲۸۷.

۲- (*) عبارت نویسنده با متن اصلی تفاوت دارد. در متن اصلی آمده است: «وقتی معاویه غافل گیر شد، در ندادن زکات با یکدیگر همدستان شدند و بر ارتداد با یکدیگر توافق کردند؛ اجمعوا علی الردّه».

۳- ۲) درباره این حکایت، ر.ک: همان، ص ۲۸۸.

نحوه پاسخ دادن به او رایزنی کرد و آنان را در آرای خود پراکنده یافت. عبد الرحمن بن غنم اشعری، (۱) یکی از صحابه و همراهان نزدیک معاذ بن جبل (۲) به او گفت: «ای شرحبیل... به ما چنین گفته اند که عثمان به دست علی کشته شده است. اگر علی او را کشته، پس چرا مهاجران و انصار که برگزیده و نخبه مردم اند با او بیعت کردند؟ و اگر علی او را نکشته، پس چرا معاویه را تصدیق می کنی؟ خود و سکنات را تباه مساز. چنان چه بیم آن داری که جریر تو را از ولایت شام ناکام سازد، برو با علی علیه السلام بیعت کن». اما شرحبیل به رفتن نزد معاویه پای فشرد. عیاض ثمالی، یکی از پارسایان، شعری برای او فرستاد و ضمن آن به او گوشزد کرد که فریفته نیرنگهای معاویه نشود. معاویه چشم دارد که خود را پیشوا و حاکم بر آنان به شمار آورد و خون بنو قحطان (یمنیان) را به سود لؤی بن غالب (قریش) به هدر دهد؛ پس با علی، بهترین مردان هاشم بیعت کن «که یمانی بر گردن مردم دارد همچون یمانی ابو حفص (عمر) و ابو بکر». (۳)

هنگامی که شرحبیل وارد دمشق شد، با شکوه مقدم او را گرامی داشتند. سپس معاویه او را پذیرفت و گفت: «ای شرحبیل، جریر ما را به بیعت با علی علیه السلام فرا خوانده است. بی گمان اگر علی عثمان را نمی کشت، از بهترین کسان بود. لیکن اینک نسبت به بیعت با او درنگ ورزیده ام. من خود از مردم شام هستم. به هر چه شامیان رضا دهند خرسند خواهم بود. و از هر چه رخ برتابند دل زده و ناخرسند خواهم شد». شرحبیل گفت: «می روم تا از رأی مردم آگاه شوم». سپس رفت و افرادی را که از پیش به اشاره معاویه جمع شده بودند، دید که یک صدا فریاد می زدند: «علی قاتل عثمان است». پس از مشاهده این صحنه سازی، خشمگین و آشفته، نزد معاویه رفت و گفت: «ای معاویه، مردم بر این باورند که عثمان به فرمان علی علیه السلام کشته شده است. سوگند به خدا، اگر با او بیعت کنی یا تو را از شام بیرون می رانیم و یا جانت را خواهیم ستاند». معاویه به این تهدید گستاخانه اهمیتی نداد و به آرامی گفت: «من هرگز بر خلاف رأی شما رفتار نمی کنم، زیرا من نیز یکی از شامیان هستم». شرحبیل گفت: «این مرد-جریر-را به سوی

ص: ۲۷۵

-
- ۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۴۵، [۱] به اشتباه «ازدی» آورده است. درباره او، ر.ک: مختصر، ج ۱۵، ص ۷-۱۰.
- ۲-۲) معاذ بن جبل خزرجی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اکرم والی یمن بود و در فتح شام سهم عمده ای داشت. مدت کوتاهی پس از مرگ ابو عبیده والی حمص شد و در اثر طاعون «عمواس» درگذشت.
- ۳-۳) منقری، وقعه صفین، ص ۴۴-۴۶.

شرحییل سپس نزد حصین بن نمیر، بزرگ سکون، رفت و از او خواست که جریر را حاضر کند. وقتی جریر آمد، شرحییل گفت: «ای جریر به اینجا آمده ای که ما را با نیرنگ به کام شیر دژم افکنی. می خواهی شام را به عراق منضم سازی. تو قاتل عثمان، یعنی علی را، بسیار ستوده ای». جریر از خود دفاع کرد و گفت: «باید به تو یادآور شوم که سوگند به خدا این کلام اتهامی بیش نیست. لیکن تو به دنیا گراییدی؛ و آن چیزی که در ضمیر خود داری از روزگار سعد بن ابی وقاص با تو همراه و ملازم بوده است». معاویه از گفتگوی این دو نفر آگاه شد. سپس به جریر پیغام فرستاد و او را توبیخ کرد. (۱) در حالی که هنوز نمی دانست مردم شام به او چه پاسخ داده اند. جریر نامه ای [در قالب شعر] به شرحییل نوشت و او را از پیروی از هوای نفسانی و همکاری با معاویه بازداشت: اتهام بر ضد علی چیزی نیست جز دروغ و اهانت؛ علی علیه السلام تنها وصی رسول خدا در بین مردم و نزدیکترین دلاوران به اوست که درباره اش ضرب المثلها گفته اند.

نامه جریر شرحییل را مردد ساخت و معاویه ناگزیر شد که بار دیگر معتمدان خویش را با شهادت دروغ و مدارک ساختگی گسیل دارد تا هولناک بودن جنایت علی علیه السلام را بنمایانند و علی را به قتل عثمان متهم سازند. سرانجام نظر شرحییل را تغییر دادند و عزمش را به نفع خود جزم کردند. این ماجرا به گوش کسان او رسید. پس بارق، خواهرزاده شرحییل که مردی پارسا بود، ضمن اشعاری خطاب به او گفت که مبادا دستاویز مقاصد شوم معاویه شود و دین خود را به دنیا بفروشد. وقتی شرحییل این سخن را شنید گفت: «این شخص فرستاده شیطان است. اینک خدا دل مرا آزمود. سوگند به خدا، سراینده این اشعار را دستگیر می کنم. مگر آن که به نوعی از دستم بگریزد». آن مرد به کوفه گریخت؛ و مردم شام نیز نزدیک بود که به تردید دچار آیند. معاویه فهمید که باید شرحییل را مشغول دارد، مبادا دوباره واکنش نشان دهد. به او گفت که در نقاط مختلف شام سفر کند و ندا دهد که علی علیه السلام قاتل عثمان است.

هر که مسلمان است باید خود را در صف خونخواهان عثمان جای دهد. شرحییل راهی مناطق مختلف شام شد. ابتدا در میان مردم حمص سخن آغاز کرد: «ای مردم،

همانا علی عثمان را کشت؛ و گروهی بر او خشمگین شدند و بیزاری اظهار کردند ولی جملگی آنان را نیز کشت و بر همه جا به جز شام غالب شد. او شمشیر برهنه ساخت و خود را به گرداب مرگ فرو غلتاند تا شما را به رزم فرا خواند، یا آن که خداوند چاره ای برای این فتنه پدید آورد. و می دانم که معاویه بیش از هر کس دیگر قدرت هموردی با علی را دارد. پس برخیزید و قیام کنید». مردم به دعوت او پاسخ دادند، جز اندک گروهی از پارسایان حمص که برخاستند و گفتند: «همان گونه که می دانی خانه های ما هم گورستان است و هم مسجد». شرحییل مردم شام را به حرکت درآورد به گونه ای که شهرها از سکنه خالی شد. در این هنگام یکی از شاعران به نام نجاشی، قیس بن عمرو از بنی حارث بن کعب، شعری برای او فرستاد. نجاشی دوست قدیمی او و اکنون از سرایندگان علی بود؛ چندی پس از صفین، علی علیه السلام او را به سبب نوشیدن شراب، که خوی ناپسند شاعران بود، مجازات کرد. نجاشی به او گفت که وی، نه از درد دین، بلکه از نفرت نسبت به جریر و از کینه ای که در دل سعد (بن ابی وقاص) و جریر راه یافته گمراه شده است. شرحییل در آن هنگام یاری کننده نگون بختی بوده است، در زمانی که بجلیله برای نکوهش قریش دلیل داشت. و اکنون او بر اساس شایعاتی که هیچ عاقلی باور نمی دارد درباره امر دیگر داوری می کند. این شعر دیر رسید و نظر شرحییل را تغییر نداد. (۱)

اندکی پس از ورود جریر به دمشق، معاویه نیز شعری از کعب بن جعیل، از شاعران تغلب، دریافت کرد. بنی تغلب اغلب در مرزهای بین شام و عراق واقع در بین النهرین شمالی می زیستند و معاویه، بی تردید، از این پشتیبانی آنان جسارت پیدا کرده بود، هر چند ظاهراً این پشتیبانی نمایانگر نظریات همه بنی تغلب نبود. در حقیقت بنی تغلب، احتمالاً - اهالی بصره، که به فرماندهی کردوس بن هانی بگری می جنگیدند، در صفین از علی علیه السلام سخت پشتیبانی کرده بودند. (۲) این جعیل شعر خود را چنین آغاز می کند:

ص: ۲۷۷

۱-۱) همان، ص ۴۶-۵۱.

۲-۲) درباره این شعر، ر.ک: همان، ص ۴۸۶-۴۸۷. [۱] کردوس بن هانی، فرزند هانی بن قبیصه، پیشوای همه ربیعه در جنگ ذو قار بود (ر.ک: کاسکل، جمهره النسب، کتابی در علم انساب از هشام بن محمد کلبی، لیدن، ۱۹۶۶، ج ۲، فهرست، زیر نام هانی بن قبیصه) ظاهراً به همین دلیل بود که خالد بن معمر سدوسی، کردوس را فرزند پیشوای تغلب می خواند (کردوس بن سید تغلب) (منقری، وقعه صفین، ص ۴۸۷). [۲] عبارت کیندرمان

شام را می بینم که از حکومت عراق بیزاری می جوید، و مردم عراق را می بینم که از شام بیزاری می جویند.

هر یک از آن دیگری نفرت دارد و آن را جزو دین خویش می داند.

ما را سرزنش می کنند و ما نیز به همین سان آنان را سرزنش می کنیم.

آنچه بر ما روا دارند همان را به آنان پس می دهیم.

گفتند: علی علیه السلام امام ماست. گفتیم: ما به پیشوایی ابن هند خرسندیم، خرسندیم.

گفتند: باید از او فرمان برید، لیک ما گفتیم: هرگز؛ چنین نمی اندیشیم.

پیش از آنکه فرمان بریم، کتیرا باید از برگ برهنه شود یورشها و حمله ها قضیه را فیصله خواهند داد.

هر که با هر چه دارد خوش است، و نزار را در دستان خود فربه می بیند.

ابن جعیل همچنان به هجو علی علیه السلام - که روزگاری بی تقصیر دانسته می شد، امّا امروز به مجرمان پناه داده و قانون قصاص را از دوش قاتلان برداشته بود - می پرداخت. وقتی درباره دخالش در این جنایت از او پرسیدند، پاسخی مبهم داد و گفت نه بدان خرسندم و نه از آن خشمناک؛ نه از آنانم که منع کردند و نه از آنان که فرمان دادند. امّا ناگزیر او می بایست به یک طرف می پیوست. (۱)

گرچه اوضاع در شام آشکارا به سود معاویه پیش رفته بود، و آهنگ جنگ در سرتاسر این سرزمین به نفع او و فریادهای خونخواهی خلیفه ستمدیده همه جا را فرا گرفته بود، امّا هنوز آمادگی آن را نداشت که فرستاده علی را دست خالی بازگرداند. معاویه نزد جریر رفت و گفت: «ای جریر، من نظری دارم.» گفت: «بگو» معاویه گفت: «به علی بنویس که گردآوری سرانۀ شام و مصر را به من واگذارد و به هنگام مرگ او نیز در مورد بیعت با جانشین او تعهدی نداشته باشم.» با این شرایط معاویه حاضر بود فرمانروایی او را بپذیرد و «خلیفه» خطابش کند. جریر موافقت کرد که پیام معاویه را

ص: ۲۷۸

۱- ۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۶-۵۷؛ میرد، الکامل، به اهتمام رایت (لیبزیک، ۱۹۷۴-۱۹۹۲)، ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ عبارتهایی که علی علیه السلام را سرزنش کرده در آن حذف شده است. در سطر پنجم تعبیر مبرد بسیار بهتر می نماید و همان برگزیده شده است.

همراه با نامه ای از خود، برای علی بفرستد. (۱)

معاویه چون لازم دید که ابتکار عملش را پنهان دارد، شخصا با جریر دیدار کرد. اگر پیشنهادش به علی علیه السلام فاش می شد، نیرنگش در مطالبه خون خلیفه ستمدیده برای همگان آشکار می گشت و عملیات دقیقاً برنامه ریزی شده بسیج سپاهیان متوقف می ماند. گزارشهای عمده تاریخی از رویکرد معاویه به سیاست پنهان، هیچ خبری نمی دهند. با این حال، این موضوع را شعری از ولید بن عقبه تأیید می کند. او ظاهراً آن قدر به مقامات بالا نزدیک بود که از آنچه در خفا می گذشت باخبر شود. (۲) ولید سخت هراسان شد. چیزی نمانده بود که حس انتقام جویی او - که پیشتر بر اثر معامله با عمرو عاص ضعیف شده بود - دوباره قربانی برخی منافع عالتر دولتی شود. او خود به برقراری صلحی قابل قبول که در نتیجه آن علی ناگزیر می شد استقلال کامل امویان شام را بپذیرد اشاره کرده بود. اما اکنون معاویه پیشنهاد می کرد که فرمانروایی علی علیه السلام را با شروطی می پذیرد. باز هم ولید کژدمان خزنده علی علیه السلام را می دید! اما این بار آنها را به مارهای افعی تشبیه می کرد! وی چنین می سراید:

معاویه، به یقین شام از تو است، پس به شام خویش جنگ زن.

مگذار که مارهای افعی به سویت پیش خزند.

شام را با نیزه ها و سپاهیان حفظ کن، سستی به خود راه مده، رخوت را از بازوانت دور ساز.

علی در انتظار پاسخ است. پس جنگی را با او برافروز که موهای سر را سپید گرداند.

و گرنه، صلح پیشه کن، چه در صلح آرامش است، برای آن کس که جنگ را خوش نمی دارد؛ پس راه خویش را برگزین ای معاویه! به یقین، نامه ای را که تو، ای ابن حرب، از سر از و طمع نوشته ای، مصیبتی را بر سرت فرو خواهد آورد.

در آن از علی چیزی خواسته ای که بدان دست نخواهی یافت، و اگر دست یابی، چند شبی بیش نخواهد پایید.

ص: ۲۷۹

۱- ۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۲؛ ابن قتیبه الامامه و السیاسه، به اهتمام محمد محمود رافعی (قاهره، ۱۳۲۲/۱۹۰۴)، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲- ۲) معمولاً گفته می شود که ولید بن عقبه پیش از جنگ صفین در رقه ماند. با این حال، چنین می نماید که او دست کم بیشتر وقت خود را در دربار در شهر دمشق گذراند.

بزودی از او چیزی خواهی دید که پس از آن بقایی نباشد تو را، پس آرزوهای فراوان بر خود راه مده.

آیا بر کسی همچون علی نیرنگ می زنی؟ آنچه پیشتر آزموده ای بس است تو را! اگر روزی به چنگت آرد، ای ابن هند، با تو همان خواهد کرد که بر دیگران روا داشته بودی. (۱)

واکنش ولید نشان از آن دارد که این پیشنهاد صرفاً تدبیری برای به تأخیر انداختن موضوع نبود. اگر چنین بود بی تردید معاویه بعدها مایل بود که آیندگان آن را بدانند. ظاهراً معاویه چندان امید نداشته است که علی این پیشنهاد را بپذیرد. اشاره صریح ولید به از و طمعی که پیشنهاد معاویه از آن نشأت می گرفت، شاید به بیش از آنچه می نماید اشاره داشته باشد. درخواست معاویه برای گرفتن حکومت مصر و درآمدهای آن، ظاهراً به منظور وفای عهدش نسبت به عمرو عاص نبود. اگر فرضاً علی علیه السلام حکومت مصر را به دلخواه خویش به وی می سپرد و صلح می کرد، دیگر نیازی به خدمات عمرو نبود و این برده می توانست پی کار خود رود. بنابراین بعید است که عمرو عاص در پس این پیشنهاد بوده باشد، و اگر از آن آگاه شده، بود نیک می دانست که نمی تواند کاری انجام دهد.

همانطور که ولید انتظار داشت، علی پیشنهاد معاویه را رد کرد. او به جریر نوشت که معاویه در جستجوی استقلال است و تعلق می ورزد تا حال و وضع شامیان را بیازماید.

مغیره بن شعبه در مدینه به علی علیه السلام پیشنهاد کرده بود که معاویه را بر ولایت شام منصوب دارد، اما او آن را نپذیرفته بود. علی علیه السلام به او فرمود که خداوند به من رخصت نداده است که گمراهان را بازوی اقتدار خود سازم. اگر معاویه بی قید و شرط بیعت کرد که مراد حاصل است و گرنه به سوی ما باز گردد. (۲)

جریر نزد معاویه آن قدر درنگ کرد که مردم کوفه نسبت به او بدگمان شدند. علی علیه السلام نامه ای بدین شرح به جریر نوشت: «ای بعد، چون نامه من به تو رسد، معاویه را به انتخاب و ادار سپس او را بین جنگ خانمانسوز و آواره کننده و صلح خواری زا مخیر کن.

پس اگر جنگ را برگزید تو نیز اعلام جنگ کن. اگر صلح و آشتی را پذیرفت از او بیعت

ص: ۲۸۰

۱ - (۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۲-۵۳. احتمالاً - بیت آخر به آن افزوده شده است. در متن ابن ابی الحدید، این بیت نیامده است، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۴-۸۵.

۲ - (۲) منقری، وقعه صفین، ص ۵۲؛ ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۵۸.

بگیر». جریر نامه‌ی علی علیه السلام را به معاویه نشان داد. معاویه گفت: «ان شاء الله در نخستین دیدار تکلیف نهایی را یکسره خواهم کرد». (۱) وقتی معاویه با مردم شام بیعت کرد و آنان را بر علی علیه السلام شوراند، چنین گفت: «ای جریر نزد مولایت بازگرد». و پس از آن نامه‌ی خطاب به علی نوشت و در آن اعلان جنگ کرد. مضمون آن بدین قرار است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از معاویه بن ابوسفیان به علی بن ابی طالب. اما بعد، سوگند به جانم، اگر امت مسلمان با تو بیعت کنند و تو از قتل عثمان بیزاری اظهار کنی، نزد ما همچون ابو بکر و عمر و عثمان (رض) خواهی بود. لیکن تو مهاجرین را درباره عثمان فریب دادی و انصار را از یاری به او بازداشتی. در نتیجه، نادانان و ناتوانان، مطیع و یاور تو شدند. مردم شام با تو سر جنگ دارند، مگر آن که قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی اگر چنین کنی، برای تعیین خلیفه مسلمانان با خود مشورت خواهند کرد. به جانم سوگند، عذری که برای جنگ با طلحه و زبیر آورده‌ای، نمی‌توانی برای من اظهار کنی، زیرا آنها با تو بیعت کردند ولی من در قید بیعت تو قرار نگرفتم. نیز نمی‌توانی دلیلی که برای جنگ با مردم بصره اظهار کردی، برای مردم شام نیز همان را بیان کنی، زیرا بصریان به اطاعت تو درآمده بودند، حال آن که شامیان اطاعت از تو را رد کرده‌اند. اما مقام ارجمند تو در اسلام و نزدیکی ات با پیامبر و مقامت در میان قریشیان انکارپذیر نیست. (۲)

سپس معاویه شعر کعب بن جعیل را پیوست نامه اش کرد. (۳)

این نامه معاویه، برخلاف نامه سَری اش، با دستخط مشاورش عمرو عاص نوشته شده بود. گرچه هدف معاویه از این نامه عمدتاً رساندن پیام خویش به پیروان شامی اش بود، باید گفت که در تبلیغات جنگ نیز یک شاهکار محسوب می‌شد. هم‌اینان بودند که بر جنگ با علی علیه السلام پای می‌فشردند؛ معاویه تنها یکی از آنان بود. معاویه با توسل به میهن دوستی تعصب آمیز شامیان، به آنها اطمینان داد که، در بین مسلمانان، تنها آنان هستند که منزلت والای اخلاقی خود را حفظ کرده‌اند؛ چه همه افراد دیگر، از جمله پیروان

ص: ۲۸۱

۱- (*) این عبارتها عمدتاً با توجه به ترجمه فارسی وقعه صفین نوشته شده است، ر.ک: واقعه صفین در تاریخ، ص ۴۶-۴۷.

۲- (***) واقعه صفین در تاریخ، ص ۴۷.

۳- (۱) ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۶۶-۱۶۷؛ مبرد، کامل، ج ۱، ص ۱۸۴، در اینجا جمله مهم در خصوص حق شامیان در شورا به جای مردم حجاز، افتاده است (ر.ک: منقری، وقعه صفین، ص ۵۶، یادداشت ۲). از پاسخ علی علیه السلام آشکار می‌شود که این جمله، جزئی از نامه معاویه بوده است.

امّ المؤمنین، با بیعت با محرک قاتل عثمان، شرافت خود را از بین برده اند؛ پس از آن که به پیروزی رسیدند، شورایی دربارهٔ خلافت تشکیل خواهند داد، امّا این شورا از خود آنان است نه از مردم حجاز با عذاب وجدانی که گرفتارش آمده اند. شامیان، چون در بین خود شنیدند که منزلتی والاتر از همهٔ یاران دیرین و مکرم پیامبر در اسلام به دست آورده اند، ظاهراً هوش از کف بدادند.

معاویه خود متقاعد شده بود که می تواند با چنین شورایی سر کند. نتیجه اش تصمیمی از پیش تعیین شده خواهد بود و چه بسا به آن نیازی نباشد؛ زیرا معاویه در کل وقتی یکی از منافع حیاتی اش به خطر می افتاد، از اصل شورا طرفداری نمی کرد. [او چنین می اندیشید که] بعداً طی دوران فرمانروایی اش، فرزند فاجرش یزید را حتی بدون شورایی فرضی از شامیان، در مقام جانشین خود تحمیل خواهد کرد. نامهٔ مزبور آشکار می ساخت که معاویه اکنون پیشنهاد اول عمرو عاص را پذیرفته است و برای رسیدن به آن، بیشتر اشتیاق خلافت را دارد. (۱)

علی علیه السّلام به نامهٔ معاویه پاسخ داد و ادعاهای او را نکته به نکته رد کرد. در خصوص ادعای معاویه - که جرم علی نسبت به عثمان موجب استنکاف، او از بیعت با علی شده است - علی فرمود که او تنها یکی از مهاجران است که همانند آنان عمل کرده است؛ وی عثمان را نکشته تا سزاوار کیفر و پادافره باشد. دروغهای آشکار معاویه نسبت به علی در مورد عثمان نه مبتنی بر شاهدان عینی بود و نه مبتنی بر اطلاعات موثق. علی علیه السّلام دربارهٔ این ادعای معاویه که شامیان بر مردم حجاز حاکمیت دارند، گفت فردی از شام را به من نشان ده که در شورا مقبولیت داشته و یا اینک سزاوار خلافت باشد. اگر چنین پنداری، مهاجران و انصار تو را تکذیب می کنند.

اما این که گفتی «قاتلان عثمان را به ما بسیار»، تو را چه به عثمان؟! تو صرفاً مردی از بنی امیه هستی، و بنی عثمان نسبت به آن شایسته تر از شما هستند. اگر گمان داری که تو در خونخواهی پدر ایشان نیرومندتر از خود آنان هستی، به طاعت من داخل شو. آنگاه مردم را به من بسیار تا تو و آنان را به راه روشن حق ببرم. و اما این که گفتی میان شام و بصره و میان طلحه و زبیر قایل به تفاوت هستی، سوگند به جانم، این کار یکسان است؛ زیرا آن

ص: ۲۸۲

یک بیعت عام بوده که هرگز رأی و اندیشه در آن از سر گرفته نمی شود. (۱)

سرانجام علی می فرماید که اگر معاویه می توانست، فضیلت من در اسلام و خویشاوندی ام با پیامبر و مقام شامخم در میان قریش را انکار می کرد.

سپس علی از نجاشی خواست که به شعر کعب بن جعیل پاسخ گوید. نجاشی طبق معمول، شعری با همان وزن و قافیه سرود. او به معاویه درباره خوابهایی که برای آینده دیده بود هشدار داد: علی همراه با مردم حجاز و عراق که قبلاً سپاه زبیر و طلحه و گروه پیمان شکنان را شکست داده بودند، نزد شما می آید. او با خطاب به «گمراه کننده ای از وائل»، کعب بن جعیل، گفت: «تو علی علیه السلام و پیروانش را همسنگ ابن هند دانسته ای، شرم نداری؟» سپس علی را به منزله افضل مردمان پس از پیامبر ستود. (۲)

دلایل استوارتر علی علیه السلام نتوانست این حقیقت را پنهان دارد که مأموریت جریر به شکست انجامیده است. معاویه توانسته بود او را هفته ها، چه بسا ماهها، بازداشت کند، با نیرنگ زدن بر شرحیل بن سمط طی اقامتش، از پشتیبانی شامیان شمال مطمئن شود و او را با نمونه ای عالی از تبلیغات جنگی حق به جانب بازگرداند. اکنون از تردید نسبت به وفاداری جریر بسیار سخن گفته می شد و اشتر که درباره فرستادن او هشدار داده بود وی را در برابر علی چنین متهم کرد: «ای امیر مؤمنان، سوگند به خدا اگر مرا به سوی معاویه می فرستادی، برای تو بهتر از کسی بودم که با معاویه مماشات کرد؛ و نزد او آن قدر درنگ کرد که او را امیدوار و اندوههایش را زایل کرد». جریر از خود دفاع کرد و گفت:

«سوگند به خدا، اگر نزد آنان می رفتی هلاکت می کردند؛ آنها چنین پندارند که تو جزو قاتلان عثمان هستی»، و او را از عمرو و ذی الکلاع و حوشب ذی ظلمیم بیمناک ساخت.

اشتر با اطمینان پاسخ داد: «سوگند به خدا ای جریر، اگر من نزد او می رفتم پاسخش مرا رنجور نمی ساخت و معاویه را به راهی می کشاندم که فرصت اندیشیدن نیابد». گفت:

«پس نزد او برو». اشتر گفت: «اکنون تباهشان کردی و میانشان شریبا ساخته ای.» (۳) حق با اشتر بود؛ علی علیه السلام با فرستادن جریر مرتکب اشتباه بزرگی شده بود [!]. او

ص: ۲۸۳

۱- (*) واقعه صفین در تاریخ، ص ۴۸.

۲- (۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۷-۵۹.

۳- (۲) همان، ص ۵۹-۶۰؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۵-۳۲۵۶.

پیشتر چنین حکم کرده بود که اگر نخواهد دوباره معاویه را منصوب دارد فقط از موضع قدرت می تواند با او معامله کند. اما وقتی پس از پیروزی در بصره قدرتمند شد، جریر را نزد وی فرستاد؛ جریر خود را دوست معاویه به شمار می آورد و فکر می کرد که می تواند او را وادار به تسلیم کند. اشتر، که از زمان تبعیدش به دمشق به فرمان عثمان، منصور معاویه قرار گرفته بود، بهترین شخصی بود که می توانست با او وارد عمل شود و او را با تهدیدهای گستاخانه خود به دادن پاسخ فوری وادار سازد. معاویه در این هنگام نمی توانست او را به اتهام شرکت در قتل عثمان بکشد یا زندانی کند، چنان که احتمالاً می توانست با ابن عباس، در زمانی که هنوز علی در مدینه ضعیف بود، چنین کند. تماس با اشتر در این مرحله، خشم یمنیهای حمص و شامیان شمال را علیه او برمی انگیزد و سرنوشتش را تعیین می کرد. پس از چندی او می توانست براحتی اشتر را مسموم کند و به خود بیالسد. اما در این هنگام که نیروهایش در شمال هنوز مستحکم نشده بودند، وضع متفاوت می نمود. این پرسش مورد بحث وجود دارد که آیا او بی درنگ می بایست تسلیم می شد یا می کوشید که با پشتیبانی دمشق و کلب مقاومت کند. اما اقبالش در باقی ماندن در قدرت ضعیف می نموده.

بنا به روایت شعبی، اشتر جریر را در برابر علی علیه السلام به کینه تیزی و حيله گری متهم کرد و به او گفت: عثمان دینت را به ولایت همدان خریده است؛ امیر مؤمنان باید او و امثال او را زندانی کند تا تکلیف ستمکاران تعیین شود. (۱) شعبی در مقام فردی عثمانی هیچ گرایشی به اشتر ندارد؛ بنابراین درباره اعتبار گفته هایش در اینجا اندکی می توان تردید کرد. اشتر در شعر خود خطاب به جریر تهدیدهای عمرو، معاویه، ذی الکلاع و حوشب ذی ظلم را کم اهمیت شمرد، اما او را محکوم یا تهدید نکرد. به هر تقدیر، جریر در کوفه احساس خواری و ناراحتی کرد و رهسپار قرقیسیا شد. گویند نامه ای به معاویه نوشت و معاویه ورودش را گرامی داشت، (۲) اما جریر در رکاب معاویه در جنگ صفین شرکت نکرد. بعضی از اعضای قبیله اش، قصر بجیله، به او پیوستند و تنها نوزده مرد از قصر در جنگ صفین در رکاب علی علیه السلام جنگیدند، در حالی که از احمس بجیله

ص: ۲۸۴

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۶۰؛ [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۷.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۵.

هفتصد نفر در جنگ شرکت کردند. علی از گریختن جریر به خشم آمد و خواست خانه او را به آتش کشد، اما نوه اش به او گفت که بعضی از اموال خانه متعلق به دیگران است. سپس علی از آن مکان بیرون آمد و به منزل ثویر بن عامر-یکی از مردان شریفی که به جریر پیوسته بود-رفت تا آنجا را به آتش کشد و ویران سازد. (۱)

در هنگامی که یکپارچگی مسلمانان امری ضروری بود، جنگی تلخ در گرفت. زبرقان بن عبد الله، یکی از شاعران سکون کنده، نگرانی خود را از آنچه از جریر و مالک (اشتر) شنیده بود، ابراز داشت. او گفت که عمرو عاص به این دشمنی دامن زده و آنان به سان مردان کار آزموده عمل نکرده اند. احتمالاً به درستی داوری کرد که جریر به امامش وفادار بوده است، اما این مطلب پیش از آن که پای به فرار نهد گفته می شد. (۲)

معاویه، که گروه زیادی در شام با او بیعت کرده بودند، امید داشت با نوشتن نامه به برخی از بزرگان دین در حرمین شریفین، آنان را جذب خود کند. گفته اند که عمرو او را از این کار بازداشت، اما او بر آن پای فشرد. سرزنش علی علیه السلام، دایر بر این که در شام حتی یک قریشی که برای شورا و خلافت شایستگی داشته باشد وجود ندارد، باید که او را رنجانده و وادار به آزمودن بخت خویش کرده باشد. معاویه نامه ای به عموم مردم مدینه و مکه و نامه ای جداگانه به بزرگترین شخصیت‌های بی طرف این شهرها از قبیل عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه نوشت. (۳) اگر این اخبار درست باشند، این نامه ها حاوی تهدیدهای خشن، اتهام زدن به مردم در اینکه نتوانستند از خلیفه مقتول پشتیبانی کنند و وعده های دروغینی است که بیشتر به سبک معمول معاویه در نامه های سیاسی اش نوشته شده است. او بویژه مایل بود که عبد الله، فرزند عمر را جذب خویش کند، چه آشکار بود که حمایت عبد الله جبهه او را بسیار تقویت خواهد کرد. در نامه اش به ابن عمر گفت: هیچ کس از میان قریش پس از قتل عثمان در نظرم شایسته تر از تو برای مقام خلافت نیست. لیکن به یاد طعنه های تو نسبت به عثمان و یارانش افتادم و نظرم نسبت به تو دگرگون شد. (۴) ولی اختلاف تو با علی نادیده انگاشتن آن طعنه ها را برایم

ص: ۲۸۵

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۶۰-۶۱. بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۷.

۲-۲) منقری، وقعه صفین، ص ۶۲.

۳-۳) همان، ص ۶۲-۷۱، ۴-۷۷، [۱] ابن قتیبه، امامه، ج ۱، ص ۱۶۱-۲۶۲.

۴-۴) ابن عمر در واقع از جمله مدافعان خانه عثمان بود.

میسور کرد و موجب پوشیده شدن لغزشهای تو گردید. از این رو، می خواهم که ما را نسبت به این خلیفهٔ مظلوم یاری کنی. من دوست ندارم بر تو حکومت رانم، بلکه مایلم تو حکومت کنی. اگر حکومت را نپذیری آن را بر عهدهٔ شورای مسلمانان خواهم نهاد». (۱)

همه جا صحبت از آن بود که عبد الله عمر خلافت را نخواهد پذیرفت جز آن که دو دستی به او تقدیم شود و معاویه بوضوح احساس می کرد که باید عبد الله را به چیزی بیش از وعدهٔ صرف به شورایی که می کوشید از طریق آن دیگران را بفریبد، وسوسه کند.

پاسخهای این سه بی طرف صلح جو، امتناعی خشم آلود بود. مسور بن مخرمه، از طرف مردم حرمین شریفین به او نوشت که از جای نامناسبی یاری می طلبد، او را - که «طلیقی» بوده که پدرش رهبر سپاه احزاب بوده است (قرآن کریم، احزاب، سورهٔ ۳۳) چه به خلافت؟ (۲) در هر حال، معاویه پشتیبانی عضوی از خاندان عمر را به خود جلب کرد، بی آنکه ناگزیر شود با وعده های دروغین او را بفریبد. عبید الله بن عمر، که سه نفر را کشته بود، پس از آن که مورد بخشش قرار گرفت زمینی در نزدیکی کوفه از طرف عثمان به او تقدیم شد؛ این زمین را بعداً «کویفه ابن عمر» خواندند؛ عثمان می خواست که عبید الله دور از دید مردم مدینه باشد. وقتی علی علیه السلام وارد کوفه شد، عبید الله از طریق واسطه هایی از علی علیه السلام پنهانی تقاضای عفو کرد، زیرا علی بیشتر با بخشیدن او مخالفت کرده بود. وی بار دیگر امتناع ورزید و اصرار کرد که باید قانون قصاص را اجرا کند و اگر به چنگش آورد جانش را خواهد ستاند. اشتر، یکی از واسطه ها، به عبید الله خبر داد و او نیز فوراً به سوی معاویه گریخت. (۳) معاویه ظاهراً با آمدن او به شعف آمد و بنا بر روایتهای تقریباً ساختگی، سعی کرد اغواش کند تا علی علیه السلام را در ملاء عام دشنام دهد و بر ضدش سخن گوید، اما عبید الله تن به چنین کاری نداد. (۴)

با این همه، عبید الله در مقام یکی از فرماندهان سپاه معاویه در جنگ صفین شرکت

ص: ۲۸۶

-
- ۱- ۱) منقری، وقعه صفین، ص ۲۷۱-۲۷۲؛ ابن قتیبه، امامه، ج ۱، ص ۱۶۳. [نیز، واقعه صفین در تاریخ، ص ۵۳].
 - ۲- ۲) ابن قتیبه، امامه، ج ۱، ص ۱۶۲-۱۶۳. این پاسخ در وقعه صفین، ص ۶۲ به عبد الله بن عمر نسبت داده شده و به معاویه و عمرو عاص خطاب می شود، که احتمال درست بودن آن کمتر است.
 - ۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۶.
 - ۴- ۴) منقری، وقعه صفین، ص ۸۲-۸۴.

کرد. شامیان از حضورش سرافراز شدند و فریاد زدند: «همراه ما نیک مردی، فرزند نیک مردی، فرزند عمر بن خطاب است» (۱). یاران علی علیه السلام در پاسخ گفتند: «همراه شما پلیدی و فرزند نیک مردی است». معاویه از او خواست تا فرماندهی لشکر آمادۀ رزم (شهباء) خود را در برابر قبیله ربیعہ که آنان را از طرفداران پروپاقرص علی علیه السلام می دانست، به عهده گیرد. به گفتۀ یزید بن جابر ازدی شامی، یکی از موالی به عبید الله هشدار داد که معاویه عمدا او را به هلاکت انداخته است. اگر پیروز شود، معاویه فرمانروا خواهد شد و اگر کشته شود، از وی رهایی خواهد یافت. همسرش بحریه، دختر فرمانده بزرگ قبیله ربیعہ در جنگ ذوقار، هانی بن قبیصه، نیز به او گفت که قطعاً کشته خواهد شد و این همان چیزی است که معاویه می خواهد. عبید الله بر اطاعت از امیرش اصرار ورزید و کشته شد. (۲) دست کم چهار مرد ادعا کرده اند که او را کشته اند. عبید الله شمشیر عمر، به نام «ذو الوشاح» را که از او به ارث برده بود با خود حمل می کرد. (۳) پس از تسلیم شدن عراق، معاویه بر بکر بن وائل در کوفه فشار آورد تا آن را بگیرد. آنان به او گفتند که یکی از مردانشان در بصره، به نام محرز بن صحصح، از بنی عائش بن مالک ابن تیم اللات بن ثعلبه، عبید الله را کشته است. او فردی را به بصره گسیل داشت؛ که شمشیر را از او گرفت (۴) و معاویه آن را نزد عبد الله بن عمر فرستاد تا توجّه فرزند بی آزار خلیفه نامدار را به خود جلب کند. (۵)

وقتی آتش جنگ که با فریادهای عمومی برای خونخواهی خلیفه مظلوم شعله ور شده بود، سرتاسر شام را فرا گرفت، قاریان شامی قرآن که تا آن زمان با هر گونه نظری

ص: ۲۸۷

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۵؛ منقری، وقعه صفین، ص ۲۹۳.

۲-۲) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۱۰-۱۱.

۳-۳) ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۳۴۸.

۴-۴) منقری، وقعه صفین، ص ۲۹۸؛ [۱] طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۴-۳۳۱۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۵.

۵-۵) ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۳۵۱. بنا به روایت نافع، مولای ابن عمر، معاویه شمشیر را از قاتل خرید. احتمالاً مقصود از این عبارت آن بوده که ابن عمر را از هر گونه اتهام در پذیرفتن مال غصبی مبرا سازد و یقیناً ناموثق است. معاویه، که هرگز نمی توان او را دشمنی جوانمرد به شمار آورد، می خواست درسی به ربیعہ بیاموزد که با خلیفه خدا در روی زمین مخالفت نکند. در طی جنگ سوگند یاد کرده بود که زنانشان را به اسارت خواهد گرفت و اسیرانشان را خواهد کشت (منقری، وقعه صفین، ص ۲۹۴). تنها شرایط تسلیم بود که چهار سال بعد مانع شد تا امیال انتقام جویانه خود را دنبال کند.

مبنی بر جنگیدن مسلمانان با یکدیگر مخالفت کرده بودند، احساس کردند که بناگزیر در صف جنگجویان قرار می گیرند. گروهی از آنان، به فرماندهی ابو مسلم خولانی، نزد معاویه رفتند و از او پرسیدند که چرا بر ضد علی علیه السلام می جنگد، در حالی که او با علی، در مقام یک صحابی، مهاجر، و نیز در نسبت خویشاوندی با محمد صلی الله علیه و آله و فضیلت در اسلام، برابری نمی کند. معاویه با فروتنی به آنان گفته که وی ادعای منزلتی همتای با علی را ندارد، اما آیا آنان می دانند که عثمان، مظلوم کشته شده است؟ پاسخ دادند: «به یقین که چنین بوده است». سپس معاویه ادامه داد: «پس بگذارید قاتلانش را تحویل ما دهد تا انتقام خون او را از آنان بگیریم، و بین ما و شما جنگی روی نخواهد داد». از او خواستند نامه ای برای علی بنویسد تا یکی از آنان، آن را نزد علی برد. ابو مسلم خولانی با نامه معاویه رهسپار شد و با علی سخن گفت و به او اطمینان داد که وی را بر هر فرمانروای دیگری ترجیح می دهد. «به یقین که عثمان در مقام مسلمانی که خودش محترم است، مظلوم کشته شد. قاتلانش را به ما تسلیم کن، امیر ما خواهی بود». علی از او خواست تا برود و روز بعد بازگردد تا پاسخ نامه اش را دریافت کند.

چون اخبار مأموریتش در کوفه منتشر شد، شیعیان علی علیه السلام سلاح برگرفتند، مسجد را پر کردند، و فریاد زدند: «همه ما عثمان را کشتیم». روز بعد علی پاسخ خویش را به معاویه تسلیم او داشت. ابو مسلم خولانی به وی گفت: «به نظر می رسد که تو بر این مردم سلطه نداری». علی علیه السلام فرمود: «چگونه؟» ابو مسلم گفت: «مردم گمان کرده اند که تو آهنگ تسلیم قاتلان عثمان را داری، از این رو می خروشدند و فریاد برمی آورند و خود را قاتل عثمان معرفی می کنند». علی فرمود: «سوگند به خدا عزم تحویل آنان را ندارم. من زیر و روی این موضوع را کاویده ام؛ و روا نمی دانم آنان را به تو و یا هر کس دیگر تحویل دهم». ابو مسلم نامه علی را همراه برد و گفت: «اینک جنگ سزااست». (۱)

معاویه نامه خود به علی را با ستایش خداوند آغاز کرد؛ (۲) با این مضمون که خداوند

ص: ۲۸۸

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۸۵-۸۶ [ترجمه فارسی، ص ۵۹].

۲-۲) متن نامه های معاویه و علی علیه السلام در زمان فرمانروایی حجاج، توسط فرزند عمرو بن سلمه (در وقعه صفین، ص ۸۵ [۱] به جای عمر بن مسلمه به همین صورت [عمرو بن سلیمه] ضبط شده است. نیز ر.ک: ابو مخنف، ص ۲۰) به ابو روق عطیه بن حارث همدانی، از اولین مفسران کوفی قرآن، و مورخ، داده شد (در باره او، ر.ک: سزگین ابو مخنف، زیر نام «عطیه بن حارث»). عمرو بن سلمه همدانی ارحبی از والیان علی بود (بلاذری،

محمد صلی الله علیه و آله را به رسالت از طرف خویش به سوی انسانها فرستاد و یارانی را برای او برگزید که از طریق آنان از او پشتیبانی می کرد؛ خداوند این یاران او را بنا بر استحقاقی که داشتند، مقام و منزلت داد.

عالی ترین آنان در عمل به اسلام و صالح ترین آنها نزد خدا و رسولش، خلیفهٔ پس از او بود؛ سپس خلیفهٔ خلیفه اش و سومی خلیفهٔ ستمدیده عثمان بود. آن گاه خطاب به علی چنین گفت:

...ولی تو نسبت به آنان حسد ورزیدی و به ستم گراییدی. البته این موضوع در نگاه غرض آلود و سخنان طعن آمیزت با خلفا عیان است. گرایش تو به آنان بسان راندن شتران است با لگام. پس تو از روی اکراه بیعت کردی، و بیش از همه به عثمان حسادت نشان دادی؛ حال آن که او بیش از همه سزاوار رفتار آشتی جویانه بود. لیکن حق صلۀ ارحام به جای نیوردی؛ مکارم او را زشت نمایانندی و مردم را بر او شورانندی؛ تا اینکه ستوران جنگی به سویش حمله ور شدند، و اسلحه در حریم پیامبر به کار گرفته شد، و سرانجام عثمان کشته شد؛ در حالی که تو در سرای او بانگ بلند شنیدی. پس با کلام و کردارت برای رفع این اتهام مکوش. سوگند راستین یاد می کنم که اگر اینک به وظیفه ات

گردن نهی مردم آرام گیرند و کسی از ما به مخالفت با تو برنخیزد. و آن برداشتی که از رفتار تو نسبت به عثمان دارند، زایل خواهد شد. آنان بر این باورند که تو مرتکب بغی شدی و با عثمان به ستیز برخاستی. از این رو، تو در نزد هواداران عثمان مظنون هستی.

تو به قاتلان عثمان پناه دادی؛ آنان دست و بازوی اقتدارت بودند. اگر مدعی هستی که به خون عثمان دست نیالوده ای، قاتلان او را به ما بسپار تا کیفر دهیم. در این صورت، من در بیعت با تو گوی سبقت از هر کس می ربایم. در غیر این صورت، شمشیر پاسخ سزاوار تو و یارانت خواهد بود. به خداوند بی همتا سوگند یاد می کنم که ما در کوهساران و صحاری و دریاها خونخواهی عثمان را دنبال می کنیم، بدان سان که خدا قاتلان او را هلاک و یا ما را به سوی خود برد. (۱)

این بود تصویری طنزآمیز و ماهرانه که ادعای علی علیه السلام را در اینکه برترین صحابه پیامبر است، به تمسخر می گیرد. نکته ای که درباره حضور علی علیه السلام در مدینه به هنگام قتل عثمان می توان گفت آن است که دست عمرو عاص در کار است؛ وی با بیان این مطلب که عثمان بر لبه پرتگاه گام برمی دارد آتش بیار معرکه می شود، اما بعداً محتاطانه از مهلکه می گریزد.

علی پاسخ خود را با یاد از «برادر خولانی» آغاز می کند؛ کسی که نامه معاویه را که در آن از عنایت خداوند نسبت به محمد صلی الله علیه و آله سخن به میان آورده بود، به دست علی علیه السلام رساند، سپس آن حضرت مخالفت شدید عشیره محمد صلی الله علیه و آله را با پیامبر خویش یادآور می شود که او را دروغگو می خواندند، قوم عرب را به جنگ با او برمی انگیزتند تا اینکه سرانجام امر خدا، به رغم خصومت آنان، غالب شد. عشیره او که نزدیکترین یارانش بودند، بیش از همه بر او شوریدند، جز آنان که خداوند مصونشان داشته بود؛ [علی علیه السلام می فرماید] اکنون معاویه می آید و بی شرمانه ما را از عنایت خداوند و پیامبرش آگاه می سازد؛ او مانند کسی است که خرما را به شهر «هجر» می برد، یا همچون کسی که مربی خود را به مسابقه فرا می خواند.

... یادآوری کرده ای که خداوند از میان مسلمانان دوستانی برگزید و پیامبر را به وسیله یارانش نصرت بخشید. پس هر کدام بر اساس برتریشان در اسلام، نزد خدا جایگاهی یافتند. و برترین و پاکترین آنان نزد خدا و پیامبر به پندار تو خلیفه و خلیفه خلیفه

ص: ۲۹۰

(۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۸۶-۸۷؛ [واقعه صفین در تاریخ، ص ۶۰]؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۸-۹. اختلافها اهمیتی ندارد.

هستند. (۱) سوگند به جانم، مقام و شأن آن دو در اسلام عظیم بود؛ بدان گونه که فقدان آنها رخنه ژرفی در بنیاد اسلام پدید آورد. خدا آنان را بیامرزاد؛ و بهترین پاداش را به آنها دهد.

همچنین یادآوری کردی که عثمان در فضائل و کمالات مرتبت سوم را دارا بود. پس اگر عثمان نیکوکار باشد خدا به او پاداش می دهد، و اگر بدکار باشد خدا آمرزنده است. و بخشیدن هیچ گناهی بر او گران نیست. سوگند به خدا، اگر به هر کس به اندازه فضلش در اسلام و پاکدلی اش نسبت به خدا و رسول مقام دهند، بهره ما بیش از دیگران است. (۲)

هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله مردم را به توحید فرا می خواند، ما اهل بیت نخستین ایمان آورندگان بودیم. پس سالهای متمادی خدا فقط در محدوده ما پرستش می شد. پس قوم ما خواستند پیامبر را بکشند و ما را ریشه کن سازند و بر ما رفتار ناهنجار کنند. پس ما را از توشه و خواربار منع کردند و آب را نیز بر ما بستند و بیم و هراس را قرین ما کردند.

برای مراقبت ما کمین ها و جاسوسانی برگماشتند؛ ما را به کوهساران خشک راندند؛ آتش جنگ علیه ما برافروختند؛ طوماری برای ما نوشتند که طبق آن، دوستی و نکاح و خرید و فروش با ما منع شد. ما در صورتی می توانستیم در میان آنان ایمن باشیم که پیامبر را تسلیم آنان می کردیم تا او را شکنجه کنند و بکشند. و تنها در موسم حج امان داشتیم. سرانجام، مشیت خدا بر این تعلق گرفت که شر دشمنان را از سر پیامبر ریشه کن کنیم.

علی علیه السلام به بیان آزار و اذیت خاندان پیامبر به دست قریش می پردازد و می گوید:

لیکن کسی که از قریش به اسلام می گروید، بیم و خوف ما را نداشت، زیرا به لحاظ پیمان و یا خویشی با مشرکان، از کشته شدن ایمن بود. (۳) هیچ کس در اسلام به اندازه ما ستم نکشید. پس از چندی، خدا پیامبر خود را امر به هجرت کرد. به دنبال آن، او را به قتال مأذون ساخت. هرگاه آتش جنگ تیز می شد، پیامبر اهل بیت خود را جلو می داد؛ و با سپر قرار دادن آنان، یاران و لشکریان خود را از زخم نیزه و شمشیر مصون می داشت.

سرانجام عبیده بن حارث بن مطلب در جنگ بدر و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید (بن حارثه) (۴) در جنگ مؤته کشته شدند. کسی که اگر می خواستم از او نام می بردم چند بار

ص: ۲۹۱

۱- ۱) در متن بلاذری آمده است: افضل آنان خلیفه اش و خلیفه خلیفه اش بود (انساب، ج ۲، ص ۲۷۹).

۲- ۲) در متن بلاذری چنین آمده است: «بهره ما بیشترین بهره از هر اهل بیتی در بین مسلمانان خواهد بود»، همان، ص ۲۸۰. [۱]

۳- ۳) ظاهراً در اینجا علی علیه السلام بویژه عثمان را در نظر داشته است.

۴- ۴) ذکر نام عبیده مطلبی و زید، آزاد شده محمد صلی الله علیه و آله، در میان اهل بیت، به هیچ وجه با «احتجاجات بعدی شیعه» وفق نمی دهد. اینان از نظر شیعیان بعدی عضو خاندان پیامبر نبوده اند.

آرزو کرد که همانند ایشان در راه خدا به فیض شهادت نائل شود لیکن عمر آنان زودتر به سر رسید. و مرگ کسی که نامش را نبردم به تأخیر افتاد. خدا به نیکان محسن و منعم است. هیچ کس در طاعت از خدا و رسول ناب تر و شکیباتر از این جمعی که نامشان را ذکر کردی نیست. خدا به نیکوترین عمل آنها پاداش دهد.

سپس عبارتی آمده است که طبری احتمالاً به دلیل وجود آن، از آوردن بقیه مکاتبه خودداری ورزیده است:

گفتی که من نسبت به خلفا حسد ورزیده ام و در بیعت با آنان درنگ کرده ام. هرگز چنین مباد. اما درنگ کردن من در بیعت با آنان در این باره عذری اقامه نمی کنم؛ زیرا خداوند متعال وقتی پیامبرش را بمیراند قریش گفتند:

«باید امیر از ما باشد». انصار گفتند: «امیر باید از ما باشد». قریش گفتند: «چون محمد صلی الله علیه و آله از ما بود، پس برای این مقام شایسته تر هستیم». وقتی انصار این احتجاج را شنیدند ولایت و حکومت را به قریش سپردند. بنابراین، قرابت با پیامبر سبب شد که این حق برای قریش و نه انصار ملحوظ شود. حال که چنین حقی به لحاظ خویشاوندی با رسول احراز شد، پس من از قریش به این مقام زیننده ترم. هنگامی که دیدم حقم را ر بوده اند، من نیز حق خود را به آنان وانهادم. خدا از آنها در گذارد! (۱) اما اینکه گفتی من صله ارحام را با عثمان قطع کرده و مردم را بر او شورانده ام، باید بگویم چنان که می دانی عثمان رفتاری کرد و مردم نیز واکنشی نشان دادند. من قطعاً در این ماجرا دستی نداشتم جز آن که به من تهمت بزنی؛ و در این صورت، آنچه بر تو عیان است نهان می کنی. و اما این که گفتی قاتلان عثمان را به تو بسپارم، من در این مسأله نیک نگریسته ام و آن را خوب کاویده ام. صلاح چنین دیدم که آنها را به تو یا هر کس دیگر بسپارم. (۲) به جانم سوگند، اگر از گمراهی و دشمنی دست نشویی بزودی خواهی دید که تو را برای نبرد می طلبند؛ و نیازی نیست که تو ایشان را در دریا و خشکی و کوه و دشت جستجو کنی.

ص: ۲۹۲

۱- ۱) از قسمت «قریش گفتند» تا اینجا در نسخه بلاذری نیامده است، (همان، ص ۲۸۱). احتمال می رود که بعدها شیعیان بدان افزوده باشند. اما به احتمال قویتر، بلاذری ترجیح داده که از آوردن آن خودداری ورزد. بدین ترتیب وی ناگزیر بوده بحث درباره ابو سفیان را پیش کشد. بیان منظم این بحث نشان از آن دارد که این موضوع در اواخر آن به منزله اصلی نهایی آمده است. این موضوع که انصار نیز در سقیفه دچار اشتباه شده بود، به احتمال زیاد جزئی از احتجاجات علی بوده است.

۲- ۲) متن نسخه بلاذری در این باره چنین است: «من هیچ فرد خاصی را نمی شناسم که او را کشته باشد. در این مسأله نیک نگریسته ام، اما فکر نمی کنم برایم امکان داشته باشد که کسانی را که همراه من متهم کرده ای یا به آنها مظنون شده ای، به تو تسلیم دارم (همان، ص ۲۸۱-۲۸۲).

سرانجام علی علیه السلام به معاویه یادآور می شود:

وقتی مردم با أبو بکر بیعت کردند، پدر تو نزد من آمد و گفت: «تو پس از محمد سزاوارترین شخص برای احراز خلافت هستی؛ و من با دشمنان تو در ستیز خواهم بود.»

دستانت را بگشای تا با تو بیعت کنم». لیکن من از این بیعت استقبال نکردم. تو خود واقفی که پدرت چنین گفت و این خواست او بود. لیکن من نپذیرفتم، زیرا در آن روزگار مردم به دوران کفر نزدیک بودند؛ و ترسیدم میان مردم و اسلام رخنه پدید آید. پس پدرت بیش از تو به حق من آگه بود. حال اگر تو نیز همچون پدرت حق مرا بشناسی، بر طریق مستقیم خواهی بود و گرنه خدا از تو بی نیاز است، و السلام. (۱)

پاسخ علی علیه السلام قاطع بود و سوء تفاهمات را برطرف کرد. این پاسخ، صرف نظر از اندکی مبالغه و آرایه های لفظی حقیقت آشکار را بیان می کرد. درست است که نامه معاویه او را وادار کرد آنچه را ترجیح می داد در این زمان مطرح نکند، فاش سازد. علی ابتدا رفتار أبو بکر و عمر را بی قید و شرط ستود، اما وقتی از او خواسته شد که دلیل کنندی و درنگ خویش را از پشتیبانی آنان توضیح دهد، دریافت که پنهان کردن حقایق بی ثمر است. وی می دانست که حقیقت در تاریخ، همچون زندگی شخصی، گاه فرد را می آزارد، اما طالبان آن را نیز آزاد می سازد؛ او به یقین از حق خود در «فلته» محروم شده بود، نه فقط از طریق موازین کتاب خدا، که با نظام قبیله ای عرب سنتی؛ هیچ کس جز ابو سفیان، پدر معاویه، بر آن گواهی نداد. و اکنون فرزندش او را به حسادت متهم می کرد؛ حال آن که مردم خود او، قریش، بودند که همان طور که عمر به ابن عباس گفت - نمی توانستند تحمل کنند بنی هاشم هم نبوت را بر عهده گیرد و هم امامت را. بگذار ستایندهگان أبو بکر و عمر تلخی حقیقت را بچشند. او دیگر با این دو ریش سپید قوم نزاعی نداشت و می توانست صادقانه بر فقدانشان برای اسلام سوگواری کند. اگر پیروان پیشین آنان اکنون آماده پشتیبانی از معاویه شاید باشند، مسئولیت آن بر دوش خود ایشان است.

نظریات هر دو طرف نیک بیان شده و جنگ اجتناب ناپذیر بود. علی گروهی از پیشوایان برگزیده اسلام را، که از نظر او مثل زمان پیامبر، مهاجران و انصار بودند، به اتخاذ موضعی مشترک فرا خواند. وقتی با آنان به شور نشست، همگی او را به جهاد علیه

ص: ۲۹۳

نیرنگ بازان ترغیب کردند. ابتدا هاشم بن عتبہ لب به سخن گشود. او گفت که دشمنان همگی فریفته دنیا شده اند. عمار یاسر که به منزله مولا ی قریش، با وجود پیشینه اش در اسلام، از شرکت در انجمن عالی مشورتی زیر نظر خلفای پیشین محروم شده بود، توصیه کرد که قبل از برافروخته شدن آتش جنگ توسط خطاکاران، اقدام سریع به عمل آید. آن گاه قیس بن سعد سخن گفت و به علی اطمینان داد که جهاد علیه این مردم از جهاد با ترکان و رومیان برای او مهمتر است. او ناخشنودی بسیار خود را از رفتار بد آنان با مؤمنان ابراز داشت و بویژه شکوه های انصار را مطرح کرد که حسان در زمان خلافت ابو بکر یادآوری کرده بود، مبنی بر اینکه «فیء» انصار را غصب کرده و با آنان به سان بردگان خویش رفتار کرده بودند. چندین تن از انصار بلندمرتبه، از جمله خزیمه بن ثابت و ابو ایوب انصاری مداخله کردند و از قیس پرسیدند چرا از بزرگان قومت پیشی گرفتی و قبل از آنان سخن راندی؟ قیس پوزش خواست و گفت: «من به فضل شما آگهم. شأن شما والا است، لیکن هر گاه سخنی از احزاب زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به میان می آید در دلم چون دل شما شراره کین زبانه می کشد». انصار سپس تصمیم گرفتند که سهل بن حنیف به جای همه آنان سخن گوید. او به علی اطمینان داد که آنان در جنگ و صلح با وی خواهند بود و به او توصیه کرد که حمایت مردم کوفه را جلب کند، زیرا جلب حمایت آنان برای او بسیار حیاتی است. (۱)

کوفیان در پشتیبانی از جنگ وحدت نظر کمتری داشتند. هر تصویری که احتمالاً درباره معاویه داشته اند، درک کرده بودند که آنان و برادران شامی آنها مثل همیشه در جنگی که به هر تقدیر برنده و بازنده دارد، مدتها پیش از رهبران خود گرفتار قتل و خونریزی خواهند شد. برخی فکر می کردند که - بر خلاف بصریان که پیمان بیعت خویش را شکسته بودند - معاویه و شامیان، که هیچ گاه تن به بیعت نداده اند، نباید مورد تهاجم قرار گیرند؛ هر چند ابو بکر سنتی را موضع کرده بود که هر کس خلیفه را به رسمیت نمی شناخت مرتد تلقی می شد. نقل است که اشتر خود به قبیله اش، «نخع»، با اطمینان گفت که جنگ با شامیان به لحاظ اخلاقی بر جنگ با مصریان ترجیح دارد، زیرا بیعتی

ص: ۲۹۴

آنان را مکلف نکرده است. (۱) این استدلال برای آنان که هنوز آزادی گذشته و حکومت مستقل قبیله ای خود را به یاد داشتند، می بایست جذاب بوده باشد.

وقتی علی علیه السلام رو به سوی کوفیان کرد و گفت: «بروید به سوی دشمنان خدا؛ بروید به سوی دشمنان قرآن و سنت؛ بروید به سوی احزاب و قاتلان مهاجرین و انصار»، مردی از بنی فزاره، به نام اربد بن ربیع، برخاست و فریاد زد: «آیا می خواهی ما را به جنگ برادران شامی ببری؟ همان سان که ما را به جنگ برادران بصری بردی؟ سوگند به خدا هرگز زیر بار این دعوت نمی رویم». هنگامی که اشتر ایستاد و پرسید: «ای مردم، چه کسی از عهده اش برمی آید؟» فزاری از بیم گریخت و مردم در پی او دویدند. وی به بازار پالان فروشان پناهنده شد. مردم او را یافتند و با مشت و نیام شمشیر آن قدر بر او کوفتند تا جان سپرد. علی آمد و پرسید چه کسی او را کشته است. به او گفتند: همدان و گروهی از مردمان مختلف. علی چنین حکم کرد که او در کشاکش فرقه ای (قتیل عمیه) کشته شده، قاتل ناشناخته است و بالاخره دیه او بر عهده بیت المال خواهد بود. ابو علاقه تیمی ربیعی درباره مرگش چنین می سراید:

به خدا پناه می جویم که مرگم همچون مرگ اربد باشد که در بازار پالان فروشان جان باخت.

همدان هر یک به نوبت با نعلهای خویش ضربتی بر او فرود آوردند چون دستی از او دور می شد، دستی دیگر بر او فرود می آمد. (۲)

چون بازگرد یکدیگر آمدند، اشتر برخاست و به علی علیه السلام از وفاداری کوفیان اطمینان داد و خود را از آنچه «این خائن تیره بخت» بر زبان آورده بود مبرا دانست. اشتر گفت که همه مردم، شیعه و پیرو اویند و دوست می دارند آنان را به جنگ با دشمن ببرد. ظاهراً وضعیت به حال عادی بازگشته بود و علی با سخنان آشتی جویانه کلام خود را پایان داد:

«راه یکی است و مردم در برابر حق یکسانند. هر کس در اندرز توده ها بکوشد او را بر

ص: ۲۹۵

۱- ۱) ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۱۱. با این حال، این روایت ریشه های عثمانی خود را آشکار می کند؛ به این ترتیب که به اشتر چنین نسبت می دهد که به عقیده او امت مسلمان بهترین مردان خود را مورد هجوم قرار داد و کشت.

۲- ۲) منقری، وقعه صفین، ص ۹۴-۹۵. در دو بیت شعری که بلاذری نقل کرده، کسانی که اربد را می زنند، به جای همدان «قاریان ما» معرفی شده اند (انساب، ج ۲، ص ۲۹۳).

با این همه، نه مخالفان جنگ متقاعد شدند و نه کسانی که تردید روا داشته بودند.

عبد الله بن معتم عیسی، از صحابه و پیشوایان بزرگ قبیله اش در فتح عراق (۲) و حنظله بن ربیع از تمیم، معروف به کاتب-از آن روی که در نوشتن مهارت داشت و نامه ای برای پیامبر اکرم نوشته بود- (۳) همراه با گروهی از غطفان (که عبس وابسته به آن بود) و بنی تمیم، بر علی علیه السلام وارد شدند. هر دو پیشنهاد کردند که با شامیان نجنگید، زیرا نتیجه این جنگ روشن نیست، بلکه به معاویه نامه بنویسید؛ دیگران نیز با آنان همداستان شدند.

علی علیه السلام در پاسخ فرمود هر کدام در جنگ پیروز شوند، بی تردید کسانی که از فرمان خدا سرباز زده اند مغلوب اند. او گفت که معتقد است سخن آنان را که می گویند آماده نیستیم «از معروف پشتیبانی و از منکر نهی کنیم» باید شنید. یکی از پیروان وفادارش، معقل بن قیس یربوعی ریاحی، (یربوع وابسته به تمیم بود) از جای برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، اینان با قصد خالص همراه تو نیامده اند، بلکه تیت آنان بر خدعه و ترفند است.

بهوش باش که آنها سرسخت ترین دشمنان تو هستند». فرمانده لشکر علی علیه السلام، مالک بن حبیب، پا در میان گذاشت و گفت: «ای امیر مؤمنان، به من گزارش رسیده که ابن حنظله با معاویه مکاتبه دارد. او را به ما سپار که تا پایان جنگ به زندانش افکنیم». دو مرد از عبس به نامهای عیاش بن ربیع و قائد بن بکیر برخاستند و گفتند: «ای امیر مؤمنان، آن سان که به ما گزارش داده اند، عبد الله با معاویه مکاتبه دارد. یا او را به زندان افکن و یا رخصت ده تا ما او را به بند کشیم تا هنگامی که آتش جنگ فرو نشیند». آن دو متهم گفتند: «این پادافره کسی است که خصم را بر شما ارجح داند». علی علیه السلام به آنان گفت: «خدا میان من و شما داور است؛ و شما را به او وامی گذارم؛ و از او برای شما استعانت می جویم.

هر کجا که خواهید بروید». (۴)

ظاهراً، بویژه، موضع حنظله علی را نگران کرد، زیرا پیامبر اکرم به او اعتماد داشت.

علی بار دیگر به او پیام داد که با منی یا بر ضد من؟ حنظله گفت نه با توام و نه بر ضد تو.

ص: ۲۹۶

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۹۵.

۲-۲) ر.ک: ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۱۳۲؛ طبری، فهرست اشخاص.

۳-۳) ابن حجر، اصابه، ج ۲، ص ۴۳-۴۴.

۴-۴) (* واقعه صفین در تاریخ، ترجمه کریم زمانی، ص ۶۶.

در پاسخ به این پرسش امام که اکنون می خواهی چه کنی؟ حنظله گفت: «به رها [ادسا] خواهم رفت، که آنجا گریزگاهی است (از هر دو سوی) و در آنجا خواهم ماند تا این امر فیصله گیرد». بزرگان قبیله اش، بنی عمرو تمیمی، خشمگین شدند، اما او به آنان گفت: «سوگند به خدا نمی توانید مرا از دین خود سرگشته سازید. دست از من بردارید که من از شما داناتم». آنان تهدیدش کردند که نخواهند گذاشت کنیز (ام ولد) او و فرزندانش همراه او بروند و حتی ممکن است او را بکشند. برخی دیگر از یارانش به دفاع از او برخاستند و شمشیر از نیام کشیدند. گفت: «مرا مهلتی باید تا اندیشه سازم».

خود را در خانه پنهان کرد و شبانه به سوی معاویه گریخت. بیست و سه نفر از یارانش در پی او رفتند. ابن معتم نیز همراه سیزده تن از یاران قبیله اش به معاویه پیوست. اما هر دوی آنان از جنگ در رکاب معاویه سرباز زدند و بی طرف ماندند.

وقتی حنظله گریخت، علی دستور داد خانه اش را ویران کنند. بکر بن تمیم کارگزار (عریف) تمیم و شبت بن ربیع تمیمی این کار را بر عهده گرفتند. حنظله در قطعه شعری در نکوهش این دو شکوه سر داده و در شعر دیگری معاویه را به کشتن و مجازات انصار - که ظاهراً بیش از همه، او، به منزله یکی از مردان نیک و وابسته به خاندان مضر، مسئول اختلاف در میان امت مسلمانان بوده است - برمی انگیزد. (۱)

عدی بن حاتم طائی، رئیس طی، نیز به علی سفارش کرد که پیش از آغاز جنگ فرصتی دیگر دهد و بازهم نامه و پیغام بر گسیل دارد. زید بن حصن (یا حصین) طائی، (۲) یکی از فقیهان لئاده پوش (من اصحاب البرائیس المجتهدین) و یکی از خوارج برجسته بعدی، با وی مخالفت کرد و گفت اگر در حقانیت جنگ تردید داشته باشیم شایسته نیست در صدد جنگ با آنها برآیم، بلکه باید به آنها مهلت دهیم؛ اما هیچ کس تردید ندارد که دشمن ناجوانمردانه در جستجوی خونخواهی است. مرد دیگری از طی لب به اعتراض گشود و گفت: «زید بن حصن، آیا کلام پیشوایمان عدی را به تمسخر می گیری؟»

ص: ۲۹۷

۱- ۱) منقری، وقعه صفین، ص ۹۵-۹۸.

۲- ۲) حصن و حسین هر دو مکّرر در منابع آمده اند. متن منقری در اینجا «حصین» آورده است. با این حال، انساب الاشراف بلاذری در همه جا «حصن» را پیشنهاد می کند. مصحح آن، آقای محمودی، در همه جا آن را به «حصین» تغییر داده است (ر.ک: به یادداشت او، انساب، ج ۲، ص ۳۶۴). ما در اینجا در همه موارد حصن را برگزیده ایم.

زید از خود دفاع کرد و گفت: «هیچ کس از شما به اندازه من حق عدی را قدر نمی شناسد.

لیکن من سخن حق را به خاطر خشم مردم فرو نمی نهم». عدی با بزرگواری سخنان علی علیه السلام را تکرار کرد که هر کس صادقانه عقیده خود را بیان کند، به وظیفه خویش عمل کرده است. (۱) مردم باهله، که تعدادشان در کوفه زیاد نبود، اما در شام خویشاوندان زیادی داشتند، مایل نبودند با شامیان وارد جنگ شوند. علی صریحا به آنان گفت: «ای مردم باهله، خدا را گواه می گیرم که شما مرا دشمن می دارید. من نیز شما را خصم خود می دانم. مقرر می شود خود را بپذیرید و به جنگ دیلمیان روید». (۲)

دیگران علی علیه السلام را تشویق می کردند که پیش از آن که دشمن کاملا بسیج شود به جنگ با او بشتابد. زید بن قیس ارحبی و زیاد بن نضر حارثی، هر دو از پیشوایان قبایل یمنی، احتمالا اولین کسانی بودند که گزارش دادند مردان و ساز و برگ جنگی فراهم کرده اند و از علی خواستند منادی خود را گسیل دارد تا به مردم ندا دهد که به لشکرگاهشان در نخيله، واقع در دو میلی کوفه، بروند. زید بن قیس (۳) که مردی جنگ آزموده بود به علی علیه السلام گفت: «کسی نیست که به سبب بیزاری از جنگ تأخیر کند یا وقت را هدر دهد و به خواب رود، هیچ کس هنگامی که فرصت فراهم شود در صدد پند و اندرز دادن بر نمی آید و تأخیر نمی ورزد هیچ کس جنگ امروز را به فردا موکول نمی کند». زیاد بن نضر نیز از علی خواست که آنان را در جنگ با دشمن رهبری کند. به همین مناسبت، عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی، که از صحابه پیامبر بود به علی علیه السلام هشدار داد که انتظار نداشته باشد دشمنانش تغییر موضع دهند، زیرا آنان نسبت به او کینه و خصومت دیرینه دارند. آن گاه روی به مردم کرد و پرسید: «چگونه معاویه با علی بیعت کند، در حالی که علی، برادرش حنظله و دایی اش ولید و جدش عتبه را در یک حمله کشت». (۴) او گفت که تنها نیزه ها و شمشیرهای آخته است که تردید را از دل این

ص: ۲۹۸

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۹۹-۱۰۰.

۲-۲) همان، ص ۱۱۶.

۳-۳) بنا به روایت دیگران، عبدالله بن بدیل خزاعی این مطلب را گفت.

۴-۴) حنظله بن ابی سفیان، ولید بن عتبه بن ربیع، برادر هند، مادر معاویه، و پدرش عتبه بن ربیع بن عبد شمس همگی در جنگ بدر کشته شدند. بنا به روایتهای معروف، عتبه بن ربیع به دست عبیده بن حارث مطلبی کشته شد پیش از آن که خود او کشته شود.

مردم بیرون تواند برد. در این هنگام علی به حارث بن عبد الله همدانی، معروف به حارث اعور، فرمان داد که مردم را به اردوگاه جنگی آنان در نخيله فرا خواند. (۱)

دو نفر از پیروان سرسخت علی علیه السلام، حجر بن عدی کندی و عمرو بن حمق خزاعی، گرد شهر رفته، شامیان را لعن کردند و بیزاری خویش را از آنان ابراز داشتند. علی آنان را فرا خواند و از ناسزاگویی بازشان داشت. قرار نبود زبان به ناسزا و دشنام بکشایند، بلکه می بایست رفتار ناپسند دشمن را بازمی گفتند و از خداوند می خواستند که آنان را به راه راست هدایت کند تا از ریختن خون یکدیگر پرهیزند. آنان توبیخ او را پذیرفتند و متعهد شدند که به این توصیه او وفا کنند. (۲)

اقتدار مذهبی، حافظان قرآن و دیگران، اغلب در بین سرسخت ترین طرفداران علی بودند. اما یاران عبد الله بن مسعود از پذیرفتن این دعوت سرباز زدند. وقتی علی آماده می شد که با لشکر خود رهسپار شود، گروهی از آنان، از جمله عبیده بن قیس سلمانی مرادی و یارانش به او گفتند که با او می آیند، اما برای خود اردوگاه جداگانه ای برپا می کنند تا بینند کدام طرف بر دیگری هجوم خواهد آورد، آن گاه بر ضد او خواهند جنگید. علی علیه السلام آنان را ستود و عملشان را موافق دین و عقل دانست. گروه دیگری از آنان، حدود چهارصد مرد به فرماندهی ربیع بن خثیم ثوری، گفتند که گرچه افضل بودن علی را می پذیرند، درباره حقانیت این جنگ تردید دارند و از او خواستند که آنها را به برخی از مرزها گسیل دارد. علی آنان را به ری برای جنگ با دیلمیان فرستاد و پرچمی برایشان برپا داشت. (۳)

رقابتهای قبیله ای بین یمینها و ربیعه در کوفه نیز مشکلاتی به بار آورده بود. علی علیه السلام اشعث بن قیس را از فرماندهی مشترک کندیان کوفه و ربیعه عزل و آن را به حسدیان بن محدودج از قبیله ذهل سپرده بود. برخی از سران یمنی، از جمله اشتر، عدی بن حاتم طائی، زحر بن قیس جعفی و هانی بن عروه مرادی، نزد علی رفتند و گفتند که ریاست اشعث، نواده سران کنده، را کسی جز همسنگ او نشاید و حسان بن محدودج همسنگ او

ص: ۲۹۹

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۱۰۲-۱۰۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۴.

۲-۲) منقری، وقعه صفین، ص ۱۰۳-۱۰۴.

۳-۳) همان، ص ۱۱۵.

نیست. مردم ربیعه برآشفتند، آنان شرافت او را کمتر از پیشوای کنده نمی دانستند.

نجاشی، شاعر یمنی، جانب آنان را گرفته می گوید راضی است به آنچه علی علیه السّلام، وصی رسول خدا، از آن خشنود باشد. سعید بن قیس همدانی به یمنیان هشدار داد که با تن دادن به فرمانروایی معاویه کاری ناپسند انجام می دهند و با مضر مواجه خواهند شد. با این همه، یمنیها راضی نشدند و حسان پیشنهاد کرد که اشعث پرچم کنده و او خود پرچم ربیعه را داشته باشد. اشعث پذیرفت و گفت «آنچه از من است از تو است و آنچه از تو است، از من است».

معاویه از این نزاع باخبر شد و با مالک بن هبیره، پیشوای کنده در شام و دوست اشعث، به شور نشست. آنان شاعری از کنده را یافتند که شعری سرود و اهل کنده عراق را که حاضر شده بودند ننگ پیشوایی حسان را به خود راه دهند مورد سرزنش قرار داد و آن شعر را برای یمنیان سپاه علی فرستادند. شریح بن هانی حارثی در این هنگام به آنان هشدار داد که خویشاوند شامی آنان کاری جز دامن زدن به کشمکش میان آنها و ربیعه ندارد. حسان پرچم را در خانه اشعث برافراشت، و علی علیه السّلام خواست فرماندهی را به او بازگرداند. باز هم اشعث سرباز زد و به او اعتماد نوزید، اما پیشنهاد علی علیه السّلام را در این که فرماندهی جناح راست سپاه را به عهده گیرد پذیرفت. (۱)

علی به برخی از والیانش نوشته بود که برای شرکت در جنگ به او بپیوندند. مخنف بن سلیمان ازدی، جد ابو مخنف، مورخ نامی، از اصفهان به سوی علی آمد. او حارث بن حارث بن ربیع و سعید بن وهب را که هر دو از مردانش بودند، به ترتیب به جانشینی خود در اصفهان و همدان گمارد. (۲) هنگامی که علی در نخیله اقامت گزید، عبد الله بن عباس همراه با بصریان وارد شد. او ابو الاسود دؤلی را در غیاب خود به امامت نماز گمارده و مسئولیت جمع آوری خراج را به زیاد بن ابیه سپرده بود. بصریان به پنج سپاه تقسیم شدند: قبیله بکر بن وائل به فرماندهی خالد بن معمر سدوسی، عبد القیس، به فرماندهی عمرو بن مرجوم (مرحوم) عبدی، ازد به فرماندهی صبره شیمان، تمیم، ضبیه و رباب به فرماندهی احنف بن قیس و اهل عالیه (منطقه کوهستانی حجاز) به فرماندهی

ص: ۳۰۰

۱-۱) همان، ص ۱۳۷-۱۴۰.

۲-۲) همان، ص ۱۰۴-۱۰۵.

در شام نیز لشکریان همچنان برای جنگ آماده می شدند. ابو مسلم خولانی پس از بازگشت از کوفه پیراهن خونین عثمان را که گفته می شد خواهر معاویه، ام حبیبه، از مدینه فرستاده بود برداشت و با آن در شهرهای نظامی شام گشت و گذار می کرد و مردم را به خونخواهی عثمان برمی انگیزت. از کعب بن عجره انصاری نیز به منزله کسی یاد می شود که در تحریک احساسات مردم برای گرفتن خون عثمان نهایت تلاش خود را به کار گرفت. (۲)

به رغم این تبلیغات جنگی، اشتیاق شامیان به جنگ با برادران عراقی خود، بی تردید فراگیر نبود. بنا به گفته ابو بکر هذلی بصری، عمرو بن عاص به قصد تحریک آنان قدرت دشمن را ضعیف می شمرد؛ او ادعا می کرد که جنگ جمل دشمن را ضعیف و پراکنده ساخته است و بصریان با علی مخالف اند. وقتی معاویه باخبر شد که سپاه علی علیه السلام نیروی خود را بازیافته است، نگران شد و حرکت سپاه خویش را به تأخیر انداخت؛ سپس به همه آنان که گمان می کرد با علی مخالف و از کشته شدن عثمان برافروخته اند، نامه نوشت و از آنان یاری طلبید. ولید بن عقبه شکیبایی خود را از کف داد و به او نوشت:

به معاویه بن حرب خبر رسان، که برادری مورد اعتماد، تو را سرزنش می کند.

وقت گذرانده ای همانند شتر نری که در هوای شهوت اما در بند است، در دمشق نعره می کشی، اما از جای نمی جویی.

به یقین، تو و نامه نوشتن تو به علی علیه السلام، همانند دباغه زنی است که پوست دباغی شده اش را کرم خورده باشد.

هر سواره نظامی که به سوی ویرانه های عراق به پیش می راند تو را به خلافت امیدوار می کند.

دوستدار انتقام تردید نمی ورزد، بلکه طالب قصاص ستمگر است.

اگر تو مقتول بودی و او زنده بود، شمشیر از نیام برمی کشید، نه سستی می ورزید و نه

ص: ۳۰۱

۱- ۱) همان، ص ۱۱۷؛ [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۵، ۲۹۳. [۲] نیز روایت شده که از میان بصریان ازد، تنها عبد الرحمن بن عبید همراه با کمتر از ده مرد، در جنگ شرکت کردند.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۱.

ملول می شد.

نه از جنگ سرباز می زد، جز آن که بازش می داشتند، نه احساس ملالت می کرد و نه از بیم سرفرو می نهاد.

مردان تو در مدینه هلاک شده و بر زمین افتاده اند؛ تو گویی گیاهی خشکیده اند. (۱)

وقتی معاویه پنج سال بعد با پیروزی وارد کوفه شد، از ولید خواست بر منبری که روزی بر اثر تهوع وی در آن، شسته شده بود بالا رود و این ابیات را برای دشمن زبون بخواند. آن گاه خود بیتی از اوس بن حجر، شاعر تمیمی قبل از اسلام را نقل کرد:

شگفتا از آن که شکیبایی ما را می بیند.

اما وقتی جنگ بر او صدمه می زند، لب فرو می بندد. (۲)

و آن ستمگر، پیروزی را جشن می گرفت.

زمانی که ولید خلافت را جایزه ای جنگی اعلام داشته بود، می توانست با مجادلات پیشین مروان هم‌نوا شود که: خلافت از آن بنی امیه است و آنها برای به دست آوردن آن خواهند جنگید. او سلاحها و شتران حامل صدقات (ابل الصدقه) (۳) در دار الاماره عثمان را که علی علیه السلام مصادره کرده بود خاطر نشان کرد. ولید در پشتیبانی از بنی امیه، بنی هاشم را که اکنون همه آنان گناهکار به شمار می آمدند، مورد خطاب قرار داد:

بنی هاشم، سلاحهای پسر خواهرتان را بازگردانید، آنها را به تاراج میرید که به تاراج بردن از او حلال نیست.

بنی هاشم، برای دعوت به خونخواهی شتاب موزید، قاتلان و غارتگر اموال او نزد ما برابرنند.

بنی هاشم، چگونه بین ما مذاکره ای انجام شود، حال آنکه شمشیرش و اسبانش نزد علی است.

ص: ۳۰۲

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۷-۳۲۵۸. این شعر در انساب بلاذری، ج ۲، ص ۲۹۰-۲۹۱، با تغییرات و ترتیب دیگری در ابیات نقل شده است؛ نیز ر. ک: مختصر ابن منظور، ج ۲۶، ص ۳۴۷-۳۴۸، و در جاهای دیگر. ما در اینجا از نسخه طبری ترجمه کردیم، اما به جای «اماره» (فرمانروایی)، موافق متون دیگر، «خلافت» را قرار دادیم. ولید یقیناً معاویه را به وسوسه می انداخت که به خلافت امید داشته باشد. او پیشتر امیر بود.

۲-۲) ابن منظور، مختصر، ج ۲۶، ص ۳۴۷-۳۴۸. احتمال اینکه معاویه این شعر را به این مناسبت نقل کرده باشد بیشتر است از اینکه آن را - بنا بر حکایت طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۸ - در پاسخ به طومار خالی دیگری فرستاده باشد.

۳-۳) اغانی، ج ۴، ص ۱۶۸.

او را کشتند تا در جایش بنشینند، درست همان گونه که روزی مرزبانان کسری به وی خیانت کردند.

باری، با لشکری سترک به سویتان رهسپار خواهم شد؛ لشکری که صدای زنگوله‌ها و زمزمه‌هایش گوشها را کر می‌کند. (۱)

عباس بن عتبه بن ابو لهب در پشتیبانی از بنی هاشم چنین پاسخ داد:

از سلاحها مپرس که از دست رفتند؛ صاحبانشان آنها را از بیم جنگ رها کردند و گریختند.

او را به کسری مانند کردی، آری همانند او بود، هم در سیرت و هم در فوج سربازانش. (۲)

معاویه به منظور متمرکز ساختن نیروهایش برای حمله به عراق، ناچار بود مرزهایش را در شمال و غرب امن کند. او با امپراتوری بیزانس پیمان آتش بس موقت بست و باج و هدایایی به آنان داد. معاویه احتمالاً یقین یافته بود که علی بر ضد او در صدد تباری با دشمن اسلام بر نمی‌آید. اکنون برای مصر نگرانی زیادی وجود نداشت، زیرا محمد بن ابی بکر جایگزین قیس بن سعد قدرتمند شده بود. محمد بن ابی بکر گرچه سخت پیرو علی علیه السلام بود، اما درک سیاسی نداشت. یک ماه پس از ورودش به این شهر به مردانی که در «خربتا» کناره‌گزیده بودند و قیس با آنان پیمانهای آشتی جویانه برقرار ساخته بود، نامه‌ای نوشت و از آنان خواست که یا به فرمانش در آیند و یا از شهر بیرون روند. اما آنان نپذیرفتند و مهلت خواستند تا ببینند در جنگ قریب الوقوع بین علی و معاویه چه روی خواهد داد و اقدامات احتیاطی را برای مقاومت به عمل آوردند. ابن ابی بکر بر آنان هجوم نبرد مگر پس از جنگ صفین. (۳) اما چون با آنان خصومت ورزیده بود، اکنون خاری در چشم وی بودند.

فرزند ابو بکر، بی تردید پیش از جنگ صفین، علناً به بدگویی و لعن و طعن معاویه پرداخت. طبری متن حاوی این نزاع را حذف کرده است، زیرا به گفته او عامه مردم

ص: ۳۰۳

۱-۱) کامل‌ترین متن آن، که در ۹ سطر است، در اغانی، ج ۴، ص ۱۷۶ نقل شده است. این ترجمه ناقص مبتنی است بر این متن، به جز سطر سوم (۱، ۶) از متن اغانی) که «نجائبه» جای «حرائب» را گرفته است. برای آگاهی از متنهای دیگر، ر.ک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۴ و مراجعی که در حاشیه آن داده است.

۲-۲) اغانی، ج ۴، ص ۱۷۷. معرفی این شاعر با عنوان فضل بن عباس توسط ابو الفرج، بی تردید اشتباه است.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۸.

تحمل شنیدن آن را نداشته اند. (۱) با این حال، بلاذری و منابع دیگر آن را نقل کرده اند.

محمد بن ابی بکر معاویه را غاوی (فریبنده) فرزند صخر خطاب کرد و او را لعین بن لعین خواند که همواره در پی ضربه زدن به دین خدا بوده و اکنون بازماندگان احزاب را پناه داده است. اما علی علیه السلام اولین کسی بود که به دعوت پیامبر به اسلام پاسخ داد؛ برادر و پسر عموی او از نخستین پیروانش بود. علی علیه السلام وصی و پدر نوادگان اوست که اکنون انصار از او حمایت می کنند و خداوند آنان را ستوده است. ابن ابی بکر از ذکر نام عمرو عاص، شریک معاویه در فریبکاریها و دغل بازیهایش غفلت نورزید و گفت بزودی روشن خواهد شد که فرجام نیک از آن چه کسی است.

معاویه بدون شک، به توصیه عمرو، به نرمی پاسخ گفت. او نامه اش را با این عبارت آغاز کرد: از معاویه بن ابی سفیان به محمد بن ابی بکر که سرزنشگر پدر خویش بود. وی با نشان دادن نقطه ضعف در سوابق خاندان محمد بن ابی بکر نسبت به وصی پیامبر به تأکید بر آن پرداخت و گفت در سخنان محمد ملامت‌هایی بر پدرش دیده می شود:

حق علی را گفتمی و از سابقه خویشاوندی او با پیامبر داد سخن دادی؛ نیز از یاری و همراهی او در مواقع هولناک با رسول الله سخن گفتمی. تو برای اثبات برتری خود بر من از فضایل دیگری گواه آوردی. سپاس خدا را که فضل را از تو گرفت و به دیگری داد.

پدرت و من در زمان رسول خدا فضایل علی را مشاهده کردیم؛ و آن را پاس می داشتیم؛ اما آنگاه که پیامبر پیروز شد خداوند آنچه را وعده داده بود بر او کامل کرد و زان پس خدا جاننش را گرفت، پدر تو و فاروق (عمر) (۲) از نخستین جانشینان پیامبر شدند و با علی به مخالفت برخاستند و بر این ضدیت یگانه و متحد شدند. سپس علی را به بیعت خواندند، لیکن او درنگ کرد. پس بر او سخت گرفتند تا سرانجام به بیعت رضا داد. ولی او را در کارهایشان دخالت ندادند و از اسرار و رموز خود آگاه نکردند. تا اینکه طومار حیاتشان درهم نوردیده شد. آنگاه عثمان برخاست و بر طریق هدایت آن دو رفت، لیکن

ص: ۳۰۴

۱-۱) همان.

۲-۲) بیان منظم عبارتها جالب توجه است. آیا ابو بکر بود که این لقب معروف را به عمر داد؟ در متن بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۳۹۶) ضمیر ه در «فاروقه» به محمد صلی الله علیه و آله اشاره دارد. متن اثری که در زیر می آید ملایم تر است و لحن بیان در متن بلاذری فروکش کرده تا با دیدگاههای اهل سنت هماهنگی بیشتری داشته باشد. متن مسعودی موافق با متن منقری است. در خصوص بحث درباره روایتهای گوناگون مربوط به سرچشمه های لقب عمر، ر. ک: س، بشیر «لقب (فاروق) و رابطه آن با عمر اول» در مطالعات اسلامی، ص ۷۲ (۱۹۹۰)، ص ۴۱-۷۰.

مورد ملامت و نکوهش تو و مولایت علی قرار گرفت تا آنجا که بیگانگان گنهکار به جان او طمع کردند و تو و علی ریاکارانه با او برخورد کردید و دشمنی و کین خود را نهان و آشکار ساختید. تا آنجا که درباره او به امیال خود رسیدید.

سپس معاویه فرزند ابو بکر را به تمسخر گرفت که خود را هم‌آورد فردی چون او می‌داند که در تدبیر سیاسی برای خود غولی به شمار می‌آید؛ همان کسی که ابو بکر پدر محمد، زمینه فرمانروایی او را فراهم و جایگاهش را مستحکم کرده و او را به مراتب عالی رسانده بود.

اگر ما از طریق راست گام بسپاریم، پدرت از نخستین پویندگان صدیق این راه بوده و اگر ما در راه ستم پیش بتازیم، پس پدرت بانی این راه شمرده می‌شود. ما شریکان او هستیم و در راه او گام می‌سپاریم و به او تاسی می‌جوئیم.

اگر پدرت بر ما در این کار پیش نمی‌گرفت، و او را برای فرمانروایی مناسب دانست (۱) ما با ابن ابی طالب مخالفت نمی‌ورزیدیم و تسلیم او می‌شدیم. لیکن دیدیم پدرت آن کار را کرد، ما هم به او اقتدا کردیم. یا پدرت را سرزنش کن و یا از دشمنی دست بردار. (۲)

فرزند ابو بکر ناخواسته خود را در معرض نمونه آشکار دیگری از این شستشوی مغزی تمسخرآمیز قرار داده بود که زورمندان این عالم دوست می‌دارند رعایای ساده لوح خویش را بدان سرگرم کنند و عنان اختیار آنان را به دست گیرند. برای رسیدن به خلافت، در این هنگام چه راهی بهتر از این بود که معاویه خود را نگهبان و احیاکننده حقیقی بنایی قلمداد کند که ابو بکر و فاروقش برپا داشته بودند؟ آیا موفقیت درخشان آنان از آنجا نبود که علی را از خود دور داشته و او را در امور دولتی و طرحهای نهان خویش سهیم نکرده بودند؟ معاویه به پیروی از تدبیر و راهنمایی آنان به رهایی خلافت از دست فرزند منحرف ابو بکر و مولایش متعهد بود. عثمان، سومین مرد نگون بخت آنان، می‌بایست همچنان خلافت موروثی را حفظ می‌کرد؛ خلافتی که اکنون از با ایمان‌ترین یاور پیامبر و دو صحابی نامدارش به وفادارترین بنده آنان - اگر چه باید گفت فقط «طلیقی» اصلاح شده - و سرانجام به فرزند هرزه اش و قاتل نوه پیامبر، می‌رسید. بار

ص: ۳۰۵

۱-۱) عبارت «و او را برای فرمانروایی مناسب دانست» از نسخه بلاذری گرفته شده است (انساب، ج ۲، ص ۳۹۷).

۲-۲) منقری، وقعه صفین، ص ۱۱۸-۱۲۰. [واقعه صفین در تاریخ، ص ۸۰]؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۳-۳۹۷؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۷-۲۰۱، بندهای ۱۷۹۰-۱۷۹۱.

دیگر شپشهای جیه عمر و باید او را تحریک کرده باشند که ابن ابی بکر و علی را به منزله کسانی تصویر کند که مبارزه و بدگویی علیه عثمان را آغاز کردند، به گونه ای که سرانجام عاقبتی تیره سرنوشتش را رقم زد.

نامه معاویه احتمالاً در نظر سنیان متأخر به اندازه معاصرانش تمسخرآمیز جلوه نکرده است. آیا معاویه، وقتی که گفت در زمان پیامبر جملگی آنان به ارزشهای والا و تقدم علی علیه السلام اذعان داشتند واقعا به آن اعتقاد داشت، یا اینکه تنها دست به یک حيله جنگی موجهی می زد؟ طبری با استدلال جالب توجهی در مورد این نامه حکم می کند که مصلحت نیست مردمان عادی از محتوای آن باخبر شوند. بهتر آن بود که گواهی «کاتب پیامبر» به فراموشی سپرده شود و به گواهی فرزند عمر تکیه شود که احمد بن حنبل آن را در مسند خود پذیرفته است: «زمانی که پیامبر در قید حیات بود و اصحابش فراوان بودند، طبق عادت بدین ترتیب از آنها نام می بردیم: ابو بکر، عمر، عثمان و سپس سکوت می کردیم». (۱)

از آنجا که محمد بن ابی بکر در مصر با مشکل مواجه بود، معاویه توانست حفظ مرز غربی اش را به سه فرمانده فلسطینی کهتر محلی بسپارد. (۲) تنها خبر ناخوشایند برایش آن بود که ناتل بن قیس، رئیس قبیله جذام، بر فلسطین فایق آمده و بیت المال را متصرف شده بود. با این همه، عمرو به او توصیه کرد که بگذارد ناتل غنایم را مصرف کند و به او تبریک گوید، زیرا وی با انگیزه مذهبی نمی جنگد. (۳) معاویه چنین کرد و ناتل در جنگ صفین به نفع معاویه فرماندهی لخم و جذام را بر عهده گرفت. (۴) وقتی معاویه فهمید که علی شخصا فرماندهی سپاهش را به عهده گرفته، تصمیم گرفت، به توصیه عمرو،

ص: ۳۰۶

۱- ۱) ابن حنبل، مسند، ج ۲، ص ۱۴. نیز، ر. ک: ویلفرد مادلونگ، (امام قاسم بن ابراهیم و معتقدات زیدیه)، (برلین، ۱۹۶۵)، ص ۲۲۶.

۲- ۲) منقری، وقعه صفین، ص ۱۲۸. [۱] از سه نفر یاد شده، تنها از سمیر (سمیر؟) بن کعب بن ابی الحمیری، در جای دیگر با عنوان فردی که در فتوحات اولیه سیف بن عمر شرکت کرده بود یاد شده است (طبری، ج ۱، ص ۲۱۵۸).

۳- ۳) طبری، ج ۲، ص ۲۱۰-۲۱۱.

۴- ۴) ابن منظور، مختصر، ج ۲۶، ص ۹۶.

فرماندهی شامیان را خود به دست گیرد. (۱)

علی علیه السلام احتمالاً در اوایل ذی حجه سال ۳۶، از نخيله رهسپار شد. (۲) آن حضرت در غیاب خود ابو مسعود، عقبه بن عمرو انصاری از عوف بن حارث بن خزرج، و از شرکت کنندگان در جنگ بدر، را به ولایت کوفه گماشت. (۳) این کاری پر مخاطره بود، زیرا ابو مسعود بر خلاف حذیفه بن یمان، با شورش کوفیان بر ضد سعید بن عاص (۴) والی عثمان در کوفه سخت مخالف بود و آشکارا تمایل به بی طرفی داشت. بعلاوه علی به رئیس نگهبانان خود، مالک بن حبیب یربوعی، فرمان داد که مردم را در اردوگاه گرد آورد. (۵) او از راه مظلم سباط به سمت مدائن و از آنجا به انبار رفت و طول ساحل شرقی فرات را پیمود تا به رقه رسید. از مدائن معقل بن قیس ریاحی را در رأس سه هزار مرد فرستاد تا راه شمال را پیش گیرند. و رهسپار موصل، نصیبین و رأس العین شوند و به آنان فرمان داد که در رقه به او بپیوندند. (۶)

در راه برخی از یاوران علی علیه السلام به او گفتند که نامه ای دیگر به معاویه و یارانش بنویسد و از آنان بخواهد که او را به رسمیت بشناسند و از اشتباه خویش دست بردارند.

او نامه را نوشت و در آن معاویه و قریشیان همراه او را مورد خطاب قرار داد و به آنان یادآور شد که در مقام مسلمان مکلف اند فرمان پرهیزکارترین و شایسته ترین فرد در میان خویش را بپذیرند و آنان را به پیروی از کتاب خدا، سنت پیامبر و حفظ خون امتش فرا خواند. معاویه با قطعه شعری به او پاسخ داد، با این مضمون که جز نیزه و شمشیر چیزی بین آنان داوری نخواهد کرد. (۷)

طلایه سپاه علی علیه السلام نزدیک قریسیا، به فرماندهی زیاد بن نضر و شریح بن هانی، از

ص: ۳۰۷

-
- ۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۶-۳۲۵۷.
 - ۲-۲) تاریخی را که ابی الکنود در پنجم شوال آورده، حدود دو ماه زودتر است (وقعه صفین، ۱۳۱). نباید تا رسیدن علی به صفین دو ماه و نیم طول کشیده باشد.
 - ۳-۳) ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۲۵۲.
 - ۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۴.
 - ۵-۵) منقری، وقعه صفین، ص ۱۲۱-۱۳۱. روایت شده که مالک گردن مردی را که عقب مانده بود زد (همان، ص ۱۴۰).
 - ۶-۶) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۶.
 - ۷-۷) منقری، وقعه صفین، ص ۱۵۱.

عقب لشکریان نمودار شد. آنان از کوفه رهسپار شده و طول ساحل غربی رود فرات را پیموده بودند. وقتی به عانات رسیدند دانستند که علی علیه السلام مسیر ساحل شرقی را پیش گرفته و به معاویه از جانب دمشق در حال نزدیک شدن است. چون مردم عانات از عبور آنان از رود فرات جلوگیری کردند، بازگشتند و از هیت به آن سوی رود رفتند. خواستند از مردم عانات انتقام گیرند، اما آنان استحکامات شهرشان را تقویت کردند؛ لذا آنان به راه خود ادامه دادند تا به سپاه اصلی رسیدند.

در رقه سماک بن مخرمه دروازه ها را بست و با نزدیک شدن سپاه علی علیه السلام شهر را مستحکم کرد. علی در خارج از شهر توقف کرد و از مردمان کینه توز خواست که پلی از قایق بر روی رودخانه بزنند تا سپاهش از آن عبور کنند. چون از این کار سرباز زدند به طرف پل منبج در بخش علیای رودخانه رفت تا از آن بگذرد. اما اشتر بر ساکنان دژ نهیب زد و به آنان هشدار داد که مزاح نمی کند و آنان تصمیم گرفتند بر روی رود پلی بزنند.

سرانجام پل زده شد و همه سپاهیان از آن گذشتند. (۱)

چون علی علیه السلام از رقه در سمت غرب به طرف صفین حرکت کرد، دوباره طلایه سپاهش را به فرماندهی زیاد بن نضر و شریح بن هانی پیش فرستاد. آنان در سور الروم با ابو الاعور سفیان بن عمرو سلمی، (۲) همراه با سپاهی از شامیان، رویاروی شدند و هنگامی که نتوانستند او را به تسلیم وادارند علی را باخبر ساختند. علی اشتر را با سوارانی گسیل داشت تا به آنان پیوندند و فرمان داد که حمله را آغاز نکنند. شامیان شبانگاه هجوم آوردند و سپس عقب نشستند. صبح روز بعد اشتر هجوم آورد و یکی از سواران نامدار شامی به نام عبد الله بن منذر تنوخی، به دست یکی از جوانان تمیم، به نام ظبیان بن عماره، کشته شد. اشتر کسی را نزد ابو الاعور فرستاد و او را به مبارزه طلبید. ابو الاعور

ص: ۳۰۸

-
- ۱- ۱) همان، ص ۱۵۱-۱۵۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۹-۳۲۶۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۷-۲۹۸.
- ۲- ۲) درباره ابو الاعور سلمی، نگاه کنید به مقاله لامنس در دایره المعارف اسلام، که در ویرایش دوم تجدید چاپ شده است. لامنس درباره او می گوید که «به نظر نمی رسد به نزدیکترین مردان محفل پیامبر وابسته باشد». در حقیقت او به عنوان هم پیمان ابو سفیان، یکی از سرسخت ترین دشمنان محمد صلی الله علیه و آله بود (ر.ک. م. ج. کیستر، «پروردگارا! عرصه را بر مضر تنگ کن...: جنبه های اقتصادی اجتماعی و دینی یکی از احادیث اولیه»، در مجله تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق، شماره ۲۴ (۱۹۸۱)، ص ۲۴۲-۲۷۳، در ۲۵۸-۲۵۹). او را از جمله کسانی نام برده اند که پیامبر در قنوتش آنان را نفرین کرد (ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۲، ص ۲۱۵).

اشتر را به سبب بیرون راندن والیان عثمان از عراق و بدنام کردن خلیفه سرزنش کرد و گفت که اکنون او را به سبب ریختن خون عثمان می طلبند. پس به فرستاده اش گفت که نیاز ندارد با اشتر مبارزه کند و او را بدون آن که اجازه دهد رخدادهای را درست بیان کند باز فرستاد. اشتر گفت: «از جان خود بیم داشته است». دو سپاه بقیه روز را رویاروی یکدیگر ماندند. روز بعد علی با سپاه اصلی خود رسید. شامیان در تاریکی شب مکان خویش را ترک کردند. (۱) بلاذری می گوید که این واقعه در نیمه دوم سال ۳۶ در ماه ذی حجه روی داد. (۲)

وقتی سپاه علی علیه السلام اردوگاه خود را برپا داشتند، دریافتند که ابو الاعور و شامیان آب فرات را به روی آنان بسته اند. در جستجوی محل دیگری برای نوشیدن آب برآمدند اما جایی نیافتند. چون به علی علیه السلام شکایت بردند، آن حضرت صعصعه بن صوحان را نزد معاویه فرستاد تا به او بگوید که ما آمدیم و میل نداشتیم پیش از فراخواندن تو و پیش از اتمام حجت با تو به جنگ و ستیز دست یازیم؛ اما سربازان پیاده و سواره ات جنگ را آغاز کردند و اکنون مانع دسترسی سپاهیان ما به آب می شوند؛ او از معاویه خواست به یارانش فرمان دهد آب را باز کنند تا ببینند چاره چه توانند کرد. [علی علیه السلام می فرماید] در هر حال، اگر معاویه دوست می دارد که لشکریان برای آب بجنگند، نه برای چیزی که از بهرش آمده اند. آماده اند که چنین کنند. معاویه با مشاورانش رایزنی کرد؛ ولید بن عقبه او را ترغیب کرد که آب را بر دشمن ببندد، چنان که آب را بر عثمان بستند و او را به مدت چهل روز از آب سرد و غذای گرم محروم ساختند. در برابر، عمرو عاص به معاویه توصیه کرد که بگذارد از آب بهره مند شوند، زیرا بی تردید برای رسیدن به آن خواهند جنگید.

ولید سخنان خود را تکرار کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح به او پیوست، با این قول که دشمن ناگزیر خواهد شد با خفت و خواری عقب نشیند. «از آب بازشان دارید، خداوند در روز قیامت آنان را از آب باز خواهد داشت». صعصعه پا در میان گذاشت و

ص: ۳۰۹

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۱۵۲-۱۵۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۱-۳۲۶۴.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۹. منابع دیگر، از جمله ابو مخنف، از شروع جنگ در صفین در آغاز ماه ذی حجه سخن می گویند. در هر حال، راجع به جنگ پیش از فاصله ای که در طی ماه محرم افتاد، اطلاعات اندکی وجود دارد. احتمال نمی رود که جنگ در سرتاسر ماه بدون هیچ حادثه ای به یادماندنی ادامه یافته باشد.

گفت: «خداوند آب را روز قیامت بر تباهکاران و فاسقان میگساری چون تو و ولید منع می کند». آنان بر او شوریدند و تهدیدش کردند، اما معاویه گفت: «دست از او بردارید که پیغام آور است». در حالی که بیرون می رفت، صعصعه پاسخ معاویه را خواست. معاویه گفت: «بزودی پاسخ خواهم گفت». به سواره نظام خود فرمان داد که ابو الـاعور را در جلوگیری از آب از دشمن، یاری دهند. (۱)

این اشتباهی فاحش بود، چنان که عمرو فوراً بدان پی برد؛ زیرا هیچ چیزی بیش از آن نمی توانست این مردان را، که اغلب از جنگ با برادران شامی خود اکراه داشتند-قبل از آن که از نوشیدن آب محروم شوند-به شیرانی خشمگین مبدل کند. همانطور که خوی ستمگران است، معاویه متأثر از تبلیغات خود مهار خویش از دست بداد و چنین پنداشت که اینان قاتلان عثمان اند و باید از تشنگی هلاکشان ساخت. مردی از «سکون» به نام سلیل بن عمرو، با سرودن اشعاری از معاویه پشتیبانی کرد. (۲) مرد عابدی از همدان به نام معزی بن اقبل از نظر عمرو عاص، دوستش، حمایت کرد و به معاویه گفت که این آغاز جور است، زیرا بردگان، بندگان و ضعیفان بی گناهی در اردوی دشمن وجود دارند.

معاویه خشم خود را بر سر عمرو خالی کرد. عابد همدانی با سرودن شعری تند با ابن هند وداع کرد و شبانه به علی پیوست. (۳)

لزومی نداشت علی مردانش را به جنگ تحریض کند. پس از آن که یک روز و یک شب را بدون آب سپری کردند، اشعث بن قیس نزد آن حضرت رفت و از وی خواست که اجازه حمله را صادر کند و درخواست کرد که علی به اشتر فرمان دهد تا با سواره نظامش به او بیوندند. او گفت که باز نمی گردند مگر آن که به آب دست یابند یا جان سپارند؛ علی علیه السلام پذیرفت. (۴) دوازده هزار مرد داوطلب شدند، و بر ابو الـاعور و مردانش یورش بردند. حضور عمرو عاص با سواران شامی مانع آنها نشد. دشمن به هزیمت رفت و به شمارش تلفات خود پرداخت. اشتر خود هفت نفر و اشعث پنج نفر را کشته بودند. (۵)

ص: ۳۱۰

۱-۱ (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۹؛ منقری، وقعه صفین، ص ۱۶۰-۱۶۲.

۲-۲ (۲) منقری، وقعه صفین، ص ۱۶۲-۱۶۳.

۳-۳ (۳) همان، ص ۱۶۳-۱۶۴.

۴-۴ (۴) همان، ص ۱۶۶.

۵-۵ (۵) همان، ص ۱۷۴.

روز فرات برای کوفیان و بصریان یکی از شیرین ترین روزهای پرخاطره باقی ماند. ابتدا گفتند که اجازه نمی دهند شامیان آب بردارند. اما علی علیه السلام به آنان فرمان داد که هر چه آب نیاز دارید بردارید و به اردوگاه خود بازگردید. (۱) او هنوز مایل بود بکوشد تا آنان را متقاعد سازد.

سپاهیان مدت دو روز رویاروی یکدیگر بر جای ماندند. سپس علی علیه السلام ابو عمره بشیر بن عمرو بن محسن انصاری، سعید بن قیس همدانی و شبت بن ربیع تمیمی را فرا خواند و به آنان فرمان داد که نزد معاویه روند و او را به سوی خداوند، فرمانبری و امت دعوت کنند. شبت بن ربیع از وی پرسید که آیا معاویه را به دادن ولایت و منزلتی عالی تطمیع کنند؟ علی علیه السلام فرمود اکنون نزد او روید، با او سخن گوید و نظرش را جویا شوید. ابو عمره ابتدا با ایراد خطبه ای نزد معاویه از ناپایداری این جهان و از اینکه خداوند روزی اعمالش را محاسبه خواهد کرد، سخن گفت. او از معاویه درخواست کرد که اجتماع این امت را از هم نپاشد و خون آنان را بر اثر کشمکش میان خود آنان نریزد.

این سخنان بر معاویه تأثیری ننهاد و کلامش را قطع کرد و گفت: «چرا این سفارش را به مولایت نمی کنی؟» ابو عمره پاسخ داد: «مولای من مانند تو نیست. مولای من، به سبب فضل و دین و سابقه اش در اسلام و خویشاوندی اش با رسول خدا، شایسته ترین مردم به این امر است.» معاویه پرسید: «پس چه می گویی؟» ابو عمره پاسخ داد: «تو را به ترس از خدا و دعوت پسر عمویت نسبت به آنچه حق است، فرا می خوانم. این برای دین تو و سرانجام کار تو بهترین راه است.» معاویه گفت: «بگذارم خون عثمان بپهوده تباه شود؟ به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد.»

در این هنگام سعید بن قیس پیش رفت تا سخن گوید، اما شبت بن ربیع بی صبرانه کلام او را برید و گفت: «ای معاویه، پاسخ تو را به ابن محسن شنیدم. به خدا سوگند، آنچه در نیت داری و در پی آنی برای ما پنهان نیست. به یقین تو هیچ چیز نیافتی که مردم را به وسیله آن بفریبی، آنان را به سوی خود جلب کنی تا خالصانه از تو فرمان برند جز این کلمات که: پیشوایتان به ستم کشته شد، پس به خونخواهی برمی خیزیم. آنگاه گروهی از اراذل و اوباش دعوت تو را اجابت کردند. ما می دانیم که تو عمداً به او یاری

ص: ۳۱۱

ترساندی و دوست داشتنی او کشته شود تا به مقامی که در پی آنی نایل شوی. خداوند گاه آرزوهای شخص را برآورده می کند و گاه ناکام می ماند. سوگند به خدا در هیچ یک از آنها برای تو خیری نیست. اگر به آرزوهایت نایل نشوی از نگون بخت ترین مردمان عرب هستی. اگر بدان دست یابی، سزاوار آتش دوزخی. بترس از خدا ای معاویه و دست از زشتیها بدار و با سزاواران مقام خلافت مستیز».

معاویه در این هنگام سخت برافروخته شد. او احساس کرد که شبث، با اندکی مبالغه، مقصود اصلی او را فاش کرده و از تأثیر احتمالی چنین سخن ویرانگری بر مردم خود نگران شد. او باید خود را همان غول تدبیر سیاسی نشان دهد که اخیراً عمرو بدان توصیفش کرده بود و اندکی از تکبر اموی خویش را به رخ کشد. معاویه پس از ستایش و حمد الهی چنین گفت: «نخستین چیزی که از تو دیدم سبکسری و سفاهت تو بود. تو سخن این دوست ارجمند و سرور قبیله اش را بریدی و چیزی را نکوهش کردی که بدان علم نداری. ای اعرابی بی ادب و تندخوی دروغزن، از نزد من دور شوید که میان من و شما تنها شمشیر داوری می کند».

معاویه که با خشم خود رعایت ادب خویش را از یاد می برد، به آنچه آن «دوست ارجمند و سرور قبیله اش» احتمالاً ناگزیر به گفتن آن بود گوش نداد. اما آن همتایی که اکنون می رفت تا مقام جدید خلیفه خدا را بر روی زمین به دست آورد چه کسی بود؟ چون رسولان بیرون رفتند، شبث، مرد بی باکی که تحت تأثیر بلندپروازیهای معاویه برای رسیدن به سیاستهای بلندپروازانه قرار نگرفته بود، آخرین کلام را بر زبان آورد: «گمان می کنی می توانی ما را از شمشیر بترسانی؟ به خدا سوگند که بزودی تو را در گرداب آن گرفتار سازیم».^(۱)

تا اواخر ماه ذی حجه همه روزه جنگ و گریزهایی میان آنان رخ می داد. علی علیه السلام یکی از سران برجسته اش را همراه با چند سرباز گسیل می داشت و معاویه هم مقابله به مثل می کرد. آنان بیم داشتند از اینکه دو سپاه به نابودی کامل دچار شوند. روزی اشتر با گروهی از قاریان قرآن پیش رفت و جنگی سخت در گرفت. مردی غول آسا و ناشناخته از شامیان پیش آمد و مبارز طلبید. هیچ کس جز اشتر جرأت رویاروی شدن با او را پیدا

ص: ۳۱۲

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۰-۳۲۷۲؛ منقری، وقعه صفین، ص ۱۸۶-۱۸۸.

نکرد. آنان چند ضربه رد و بدل کردند، اما سرانجام اشتر او را از پای درآورد. سپس آشکار شد که او سهم بن ابی العیزار، از بنی زاره ازد، بوده است. یکی از مردانش سوگند خورد که قاتلش را خواهد کشت یا خود کشته خواهد شد. اشتر برگشت و با او رویاروی شد، ضربتی بر او فرود آورد، اما چون در جلوی اسبش بر زمین افتاد، یارانش او را برداشتند و نجاتش دادند. (۱)

در آغاز ماه محرم سال ۳۷، موافقت شد که این ماه را آتش بس کنند، به امید این که به راه حلی آشتی جویانه دست یابند. بار دیگر رسولانی بین دو اردوگاه رفت و آمد کردند.

علی علیه السلام عدی بن حاتم طائی، یزید بن قیس ارحبى، شبت بن ربیعى تمیمی و زیاد بن خصفه تیمی از تیم ربیعه را فرستاد. گفتگوها بهتر از قبل نبودند. معاویه عدی بن حاتم را متهم کرد که یکی از محرکان شورش بر ضد عثمان و یکی از قاتلان او بوده است و به او گفت که امیدوار است از جمله کسانی باشد که شمشیر انتقام او را از پای درآورد. شبت و زیاد بن خصفه پاسخ یکسانی به او دادند و گفتند: «ما برای صلح آمده ایم و تو برای ما به ذکر امثال می پردازى. از حرف و عمل بیهوده ات دست بردار و پاسخی بده که برای هر دو طرف سودمند باشد». سپس یزید بن قیس ارزشها و فضایل مولایش را ستود و از معاویه خواست که به صلح و وحدت و اطاعت بازگردد. معاویه پاسخ داد که وحدتی را که آنان او را بدان می خوانند می پذیرد. ولی طاعت در برابر سرور آنان را خیر، زیرا سرورشان خلیفه را کشته، اتحاد امت را از هم پاشیده و قاتلانش را پناه داده است.

«سرورتان ادعا می کند که عثمان را نکشته، ما هم آن را به او نسبت نمی دهیم، آیا قاتلان سرور ما را دیده اید؟ آیا نمی دانید که آنان یاران سرور شما هستند؟ پس باید قاتلان را به ما بسپارد تا قصاص کنیم. در این صورت به بیعت با علی و همبستگی با امت پاسخ خواهیم داد». شبت بی احتیاط پرسید: «معاویه آیا خرسند می شوی که اگر بر عمار دست یابی او را بکشی؟» معاویه فرصت را غنیمت شمرد. در این هنگام او بار دیگر می توانست خودپسندی اموی خود را به این «اعرابی بی ادب و تندخوی» نشان دهد:

«چه چیزی مرا از آن باز می دارد؟ به خدا سوگند، اگر اربابان پسر سمیه را به من سپارد، او را نه به خاطر عثمان، که در برابر خون ناتل، غلام عثمان، می کشم». شبت اظهار

ص: ۳۱۳

شگفتی کرد و سوگند خورد که معاویه بر عمار دست نخواهد یافت.

چون از پیش معاویه رفتند، معاویه زیاد بن حصفه را فرا خواند. او می دانست که ربیعہ، که تاکنون یکی از وفادارترین پیروان علی علیه السلام بوده، می تواند نقش مؤثری در جنگ داشته باشد. در مقام تاجری اموی، باید رشوه دادن را بیازماید. معاویه او را با عنوان «برادر ربیعہ» مورد خطاب قرار داد و گفت: «اما بعد، علی پیوندهای خویشاوندی با ما را بریده و قاتلان سرور ما را پناه داده است. من از تو استمداد می جویم که با خانواده و عشیره ات به کمک من آیی. عهد می کنم که اگر بر او ظفر یافتیم یکی از دو شهر کوفه یا بصره را به تو ببخشم». برادر ربیعہ با خواندن آیه ای از قرآن پاسخ داد: (بگو من از پروردگارم دلیلی روشن دارم، و شما آن دلیل را دروغ می خوانید... گفت ای پروردگار من به پاس نعمتی که بر من عطا کردی هرگز پشتیبان گنهکاران نخواهم شد»، انعام ۵۷/، قصص ۱۷/). او پس از خواندن این آیات برخاست و رفت. او احتمالاً سخن معاویه با عمرو عاص را که در کنارش نشسته بود شنید که می گفت: «هرگز کسی از ما با یکی از آنان سخن نمی گوید، مگر آن که؛ پاسخی بهتر به او می دهد. خداوند دست و پایشان را قطع کند که دلهاشان یگانه است». (۱)

معاویه حبیب بن مسلمه فهری قریشی، شرحبیل بن سمط کندی و معن بن یزید بن احنس سلمی را به عنوان رسول خویش به نزد علی علیه السلام فرستاد. حبیب بن مسلمه، پسر عموی پیامبر را چنین مورد خطاب قرار داد: «عثمان خلیفه ای بود که راه هدایت را درنوردید، به کتاب خدا عمل کرد، لیکن زندگی را بر او دشوار کردید. مرگ او را جویا شدید تا آن که بر او شیخون زدید و او را کشتید. پس قاتلان عثمان را به ما بسپارید تا آنان را بکشیم. اگر مدعی هستی که در قتل او نقشی نداشته ای از منصب خلافت کنار برو تا مردم بر اساس شورا، خلیفه ای برگزینند». علی علیه السلام گفت: «ای بی مادر، تو را چه به حکومت و برکناری من. خاموش شو که تو را نشاید این سخنان را به زبان آوری». آنان تهدیدهایی را نسبت به یکدیگر حواله کردند و علی او را از مجلس خویش بیرون راند.

شرحبیل گفت که او نیز همان سخن دوستش را می گوید و از علی پرسید آیا پاسخ دیگری برای آن دارد. علی علیه السلام فرمود برای او و دوست دیگرش پاسخی غیر از آن دارد.

ص: ۳۱۴

او داستان خلافت را برای آنان بازگفت، و اینکه چگونه مردم أبو بکر را به خلافت برگزیدند و او عمر را جانشین خود ساخت، هر دو سیرت نیکو پیش گرفتند و در میان امت به عدل و راستی رفتار کردند. «سپس این امر را بر دوش کسی نهادند که ما اهل بیت سزاوارتر از او به این مقام بودیم. پس عثمان به خلافت رسید و اعمالی کرد که موجب اعتراض مردم شد. سرانجام عده ای از مردم بر او شوریدند و او را کشتند. بعد مردم به سوی من سرازیر شدند، در حالی که من خود را از این غوغا برکنار ساخته بودم». در آن هنگام مردم از او خواسته بودند که بیعت را بپذیرد؛ وی ابتدا سرباز زده بود؛ اما بعد وقتی گفتند امت به پیشوایی هیچ کس جز او راضی نمی شود، آن را پذیرفت. سپس کناره گزیدن دو مردی که ابتدا با او بیعت کرده بودند او را شکفت زده کرد. مخالفت معاویه، اساسا مخالفت کسی بود که در ایمان و وفاداری به اسلام فضل تقدم نداشت؛ او طلیق، فرزند طلیق و هم پیمان احزابی بود که همراه با خانواده اش هیچ گاه از دشمنی با رسول خدا و مسلمانان دست نکشیدند، تا اینکه بر خلاف اراده خویش اسلام را پذیرفتند. علی در این هنگام آنان را به سوی کتاب خدا، سنت پیامبرش، ریشه کن کردن باطل و احیای اصول دین فرا خواند. آن دو مرد گفتند: «گواهی ده که عثمان مظلومانه کشته شد». او پاسخ داد: «نه می گویم مظلومانه کشته شد و نه می گویم به عنوان مجرم کشته شد». گفتند از هر که گواهی ندهد عثمان مظلومانه کشته شده، بیزاری می جویم و سپس آنجا را ترک کردند. علی علیه السلام این آیه قرآن را تلاوت کرد: «تو نمی توانی مردگان را شنوا سازی و آواز خود را به گوش کرانی که از تو روی می گردانند برسانی. تو نمی توانی کوران را از گمراهیشان راه نمایی. آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات، ایمان آورده اند و مسلمان هستند. (نمل ۸۰-۸۱). سپس روی به یارانش کرد و گفت: «مبادا اینان در ضلالتشان از شما در کار حقتان و اطاعت پروردگارتان کوشاتر باشند». (۱)

با غروب خورشید در روز آخر محرم، علی علیه السلام به مرثد بن حارث جشمی فرمان داد به شامیان اعلام دارد که دعوت او را به کتاب خدا نپذیرفتید و در گمراهی پای فشردید،

ص: ۳۱۵

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۷-۳۲۹۷؛ منقروی، وقعه صفین، ص ۲۰۰-۲۰۲. [تاریخ طبری، ج ۶، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص ۲۵۲۱].

پس مهیای جنگک باشید. (۱) طی هفت روز اول ماه صفر، از چهارشنبه تا سه شنبه بعد، فرماندهان عالی هر دو سپاه به میدان می رفتند و هر روز جنگهایی رخ می داد؛ آنان را تنها گروه اندکی، همچون ملتزمان عرصه کارزار، همراهی می کردند. روز چهارم محمد بن حنفیه با عید الله بن عمر، که او را به مبارزه می طلبید، رویاروی شد. محمد پذیرفت، اما علی علیه السلام پس از آن که از هویت رزمجویان مطلع شد، فرزندش را فرا خواند و خود داوطلب مبارزه با عید الله شد. فرزند عمر پاسخ داد که مجبور نیست با او مبارزه کند و سپس بازگشت. محمد از او پرسید که چرا مانع مبارزه اش با عید الله شده است؟ علی پاسخ داد: «اگر تو با او مبارزه می کردی امید داشتم که او را بکشی، اما اطمینان نداشتم که او تو را نکشد». محمد پاسخ داد: «ای پدر، تو خود با این فاسق پیکار می کنی؟ به خدا سوگند، اگر پدرش تو را به مبارزه طلبیده بود، دوست نمی داشتم آن را بپذیری». علی علیه السلام به او گفت: «ای فرزندم، از پدرش جز به نیکی یاد مکن» سپس جنگجویان در آن روز رویاروی یکدیگر قرار نگرفتند.

روز پنجم عبد الله بن عباس و ولید بن عقبه با یکدیگر رویاروی شدند. جنگی سخت در گرفت. ابن عباس به ولید نزدیک شد. ولید به عبد المطلب دشنام داد و به ابن عباس، که نامه عثمان را از طرف او برای زایران خانه خدا خوانده بود چنین گفت: «ابن عباس! شما پیوندهای خویشاوندی را بریدید و پیشوایتان را کشتید. فکر می کنید خدا با شما چگونه رفتار کند؟ به آنچه می جستید دست نیافتید و به آنچه می خواستید نرسیدید.

خدا شما را نابود و ما را یاری کند». ابن عباس او را به مبارزه طلبید، اما ولید که به بددهنی اش اطمینان بیشتری داشت تا به مهارتش در جنگ، از این کار خودداری ورزید. (۲) ابو شمر بن ابرهه بن صباح در سپاه معاویه، شاهد ماجرا بود؛ او و گروهی از قاریان قرآن اهل شام در آن روز به علی علیه السلام پیوستند. ابو شمر سپس در جنگ صفین کشته شد. (۳)

جنگ صفین به صورت تمام عیار در چهارشنبه، هشتم صفر، آغاز شد. بنا به روایت

ص: ۳۱۶

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۱-۳۲۸۲؛ منقری، وقعه صفین، ص ۲۰۳.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۵-۳۲۸۵؛ منقری، وقعه صفین، ص ۲۲۱-۲۲۲. [۱]

۳- ۳) منقری، وقعه صفین، ص ۳۶۹، ۲۲۲. [۲] در هر دو عبارت «شمر» را باید «ابو شمر» خواند.

شعبی، ابو مخنف و واقدی، که نمایندگان سنت اصلی تاریخ اند، این جنگ سه روز و شب تا ظهر جمعه ادامه یافت. (۱) با این حال روایت دیگری نیز وجود دارد که به عبد الرحمن بن ابزی می رسد؛ او که در صف جنگجویان علی علیه السلام بوده است می گوید:

جنگ صفین به مدت چهار روز تا صبح شنبه طول کشید. (۲) این منابع درباره وقایع جنگ به تفصیل سخن می گویند؛ بعضی از این اخبار افسانه ای و نمایانگر ماهیت حماسی این جنگ سرنوشت ساز در تاریخ صدر اسلام است، اما نکات اصلی در تحولات جنگ را بدشواری باز توان نمود. اگر روز چهارشنبه، آن طور که روایتهای معمول بیان می دارند، (۳) بدون وقایع مهمی گذشته باشد، باید احتمال داد که جنگ تا روز شنبه ادامه یافته؛ زیرا بعید است تحولات عمده، چنان که این منابع بیان می دارند، در یک روز اتفاق افتاده باشد. به هر حال، در اینجا مجال آن نیست که درباره این موضوع به تفصیل بحث کنیم.

روز پنجشنبه عبد الله بن بدیل فرماندهی جناح راست سپاه علی را به عهده داشت؛ در برابر حیب بن مسلمه، فرمانده جناح چپ معاویه. ابن بدیل به سمت خیمه معاویه خوب پیشروی کرد. در این هنگام معاویه به سربازان ویژه اش فرمان داد در برابر او بایستند و در ضمن برای حیب بن مسلمه پیغام فرستاد که با تمام نیرو بر آنان یورش برد.

جناح راست علی، که عمدتاً از یمینها تشکیل شده بود، به عقب رانده شد، و ارتباط ابن بدیل همراه با دویست و پنجاه یا سیصد قاری قرآن با لشکر علی قطع شد و سپس کاملاً از هم پاشیدند. علی علیه السلام سهل بن حنیف را با انصار به پشتیبانی آنان فرستاد، اما آنان هم توسط شامیان به سمت مرکز میدان نبرد رانده شدند. مضریان در مرکز نیز عقب نشستند و علی علیه السلام ناگزیر به جناح چپ که بیشتر از ربیعه تشکیل شده بود روی آورد. اما ربیعه ایستادگی کردند و علی در این هنگام نزد اشتر فرستاد تا مردانی را که عقب نشسته بودند در جناح راست آرایش دهد. اشتر با پشتیبانی مذحج و همدان، توانست جناح راست را دوباره آرایش دهد و با عقب راندن شامیان، در بعد از ظهر به ابن بدیل و مردانش رسید که از خبر زنده بودن علی علیه السلام آسوده خاطر شده بودند. ابن بدیل به رغم توصیه اشتر باز به

ص: ۳۱۷

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۲۷؛ منقری، وقعه صفین، ص ۳۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۲۳.

۲- ۲) خلیفه، تاریخ، ص ۱۹۳-۱۹۴.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۷-۳۲۸۹؛ منقری، وقعه صفین، ص ۲۳۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۵.

طرف معاویه پیش رفت. او می خواست قصاص خون برادرش ابو عمرو را بگیرد. به هر تقدیر، محاصره اش کردند و به همراه چند تن از یارانش کشته شد. (۱)

ظاهراً آن روز کلاً به نفع معاویه تمام شد. او تصمیم گرفت که اکنون بر ربيعة در جناح چپ علی یورش آورد. اگر آنان تسلیم می شدند، پیروزی شامیان نزدیک می شد. از عبید الله بن عمر خواست تا فرماندهی سپاه ویژه و سنگین او، شهباء را بر عهده گیرد و برای حمله آماده شود. به نظر می رسد که انتخاب وی در به عهده گرفتن این مسئولیت، او را شگفت زده کرده باشد، زیرا احتمالاً احساس می کرده که بعضی از اعضای خاندان اموی که از مدعیان اصلی خونخواهی عثمان بودند، در به عهده گرفتن فرماندهی جنگ از او شایسته تر بودند. با این همه، به پیش رفت و به هشدارهای خدمتکار و همسرش که دختر پیشوای نامدار ربيعة، هانی بن قبیصه بود، و قعی نهاد. حمیر مرد قدرتمند حمص همراه با سپاهی از این قبیله به فرماندهی ذو الکلاع سمیف بن ناکور، معروف به پادشاه حمیر اکنون در برابر ربيعة قرار گرفته بود. در نتیجه فشار نخستین یورش، صفوف ربيعة درهم شکست. شامیان عقب نشستند و سپس برای یورش دوباره بازگشتند. ربيعة ایستادگی کردند، به جز گروه اندکی که بازگشتند و صحنه جنگ را رها کردند. خالد بن معمر سدوسی، فرمانده ربيعة، در پی آنان رفت، اما چون دید پرچمداران ربيعة ایستادگی می کنند، به کسانی که عقب نشسته بودند ندا داد که بازگردند. (۲)

ص: ۳۱۸

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۹-۳۲۹۹؛ منقری، وقعه صفین، ص ۲۳۳-۲۴۵، ۲۳۴-۲۴۷. به گفته ابن کلبی، عبد الرحمن برادر عبد الله بن بدیل نیز در جنگ کشته شد (ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۳۹-۴۰). ظاهراً بیت شعری از حجاج بن غزیة انصاری آن را تأیید می کند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۰). اما بنا به روایت ابو مخنف، وی در ابتدای جنگ جمل کشته شد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۱۱).

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۲-۳۳۱۳؛ منقری، وقعه صفین، ص [۱] ۲۹۱. این روایت خالد بن معمر را آشکارا به نحوی نامطلوب در میان کسانی نام می برد که پیش از همه آماده فرار می شوند. گفته می شود که خالد از خود دفاع کرده و گفته است که او تنها می خواسته است جلو رزمندگان را بگیرد که نگریزند. روایت اصلی وفاداری او به علی را مثل اشعث بن قیس، مورد تردید قرار می دهد؛ احتمالاً به این دلیل که هر دو نفر در میان کسانی شهرت داشتند که طرفدار قبول پیشنهاد متارکه جنگ با شامیان بودند. گزارش شده است که بعضی از مردان قبیله خالد، از جمله شفیق بن ثور سدوسی، او را متهم کردند که با معاویه به طور پنهانی مکاتبه می کند. علی علیه السلام درباره حقیقت این ادعاها از او پرس و جو کرد، اما سوگندش را در کذب آنها پذیرفت (طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۰-۳۳۱۱؛ منقری، وقعه صفین، ص ۲۸۷-۲۸۸). گفته می شود که وقتی حسن بن علی علیه السلام برای توافق صلح خود با امویان مذاکره کرد، خالد اولین کسی بود که به نام ربيعة تسلیم معاویه شد. (بلاذری،

زیاد بن خصفه، پیشوای ربیعان کوفی از قبیلهٔ عبد القیس خواست تا به جنگجویان پیوندند، زیرا در غیر این صورت دیگر اثری از قبیلهٔ بکر بن وائل باقی نخواهد ماند.

عبد القیس به درخواست او عمل کرد و دیری نپایید که ذو الکلاع و عبید الله بن عمر هر دو کشته شدند. (۱) اوضاع تغییر کرد و شامیان به طرف اردو گاههای خود عقب رانده شدند. معاویه از خیمه خود گریخت و به یکی از چادرهای سپاهش پناه برد. (۲) در صحنه های دیگر جنگ در آن روز، عمار یاسر که گفته اند بیش از نود سال سن داشت و هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص، در رکاب علی علیه السلام کشته شدند. شبانگاه چون سپاهیان عقب نشستند، بحرّیه، همسر عبید الله همراه با چند نفر از خدمتکاران بر قاطری سوار شد و به سوی افراد قبیله اش در اردو گاه علی رفت. او دقیقاً با روحیهٔ قبیله ای خود بر آنان درود فرستاد و گفت خداوند شما را خوار نساخت و من نیز دوست نمی داشتم خواری شما را بینم. آنان به دختر پیشوای بزرگ خود خوش آمد گفتند و به او اجازه دادند جسد همسر جان باختهٔ خویش را ببرد. بحرّیه به خدمتکارانش دستور داد گوری برای او بکنند و او را در آن دفن کنند. سپس دو بیت از شعر کعب بن جعیل را در رثای او خواند و رفت. (۳).

مرگ عبید الله بن عمر، اگر نگوئیم ضربه ای بر شخص معاویه، باید گفت که ضربه ای سیاسی بر پیکر او فرود آورد؛ و بعید است که چنان که خانواده اش پنداشته اند- معاویه خواسته است از دست او رهایی یابد. گرچه او تنها به این دلیل به معاویه پیوسته بود که علی از عفو عثمان نسبت به سه قتلی که عبید الله مرتکب شد حمایت نکرده بود، مع الوصف به ادعای امویان او تنها حجتی بود که می توانست خلافت شکوهمند نخستین

ص: ۳۱۹

۱- ۱) عبارت آشکار ابن شُبّه (تاریخ مدینه، ص ۶۵۴) مبنی بر اینکه عبید الله و برادر تنی اش زید اصغر هر دو در جنگ صفین کشته شدند، بر اساس غلط خواندن «قتلا» به صورت تثنیه است. این متن از ابن سعد گرفته شده که به صورت مفرد «قتل» به کار رفته است (طبقات، ج ۱/۳، ص ۱۹۰). در هیچ جا ذکر نمی شود که زید اصغر در جنگ حضور داشته است.

۲- ۲) منقری، وقعه صفین، ص ۳۰۶-۳۰۷. گفته می شود که معاویه فردی را نزد معمر فرستاد و به او وعده داد که اگر جنگ را ادامه ندهد حکومت خراسان را به او خواهد داد. بدین سان خالد از ادامه جنگ جلوگیری کرد. بی تردید، این از جمله تهمت‌هایی است که منتقدانش بر او زده اند. در هر حال، اینکه معاویه طی جنگ به محلی گریخت و سپس بازگشت، کاملاً مستند است و او خود هم بدان اعتراف کرده است.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۶.

را در برابر علی متجلی سازد. مردان معاویه مفتخرانه حضور او را گرامی داشته بودند و از او با عنوان «نیک مردی فرزند نیک مردی» یاد می کردند. عدم حضورش، برای همگان آشکار می ساخت که قریش، پس از شکست خوردن به دست علی علیه السلام کمتر به پشتیبانی از معاویه تمایل دارند. (۱)

مرگ ذوالکلاع مسأله دیگری بود. روایت است که معاویه به معتمدان خود گفت: «من از کشته شدن ذوالکلاع شادمان ترم تا فتح مصر، اگر ممکن می شد.» ذوالکلاع، «پادشاه حمیر» نقش عمده ای در فتح شام داشت و چنین می نماید که امید احیای پادشاهی حمیریان دمشق را، زیر فرمانروایی اسلام، در سر می پرورانده است. معاویه از او نفرت داشت زیرا «با او مخالفت می کرد و مورد اطاعت مردم» حصص بود. (۲) با این همه اکنون ذوالکلاع پیش از جنگ صفین از سیاست جنگی معاویه پشتیبانی کرده بود، هم در سخنرانیهای عمومی آتشین و هم در رایزنیهایش. بنابراین معاویه احتمالاً باید تقدیرهایی هم از او به عمل آورده باشد. در عین حال، وفاداری از نگاه این فرمانروای مستبد یک طرفه بود. قبیله حمیر حصص، احتمالاً یک روز پیش از آن یکی دیگر از چهره های برجسته خود به نام حوشب ذو ظلم، پیشوای الهان، را از دست داده بود. (۳) مرگ دو

ص: ۳۲۰

۱- ۱) ولهاوزن دیدگاه کاملاً غلطی را درباره ماهیت جنگ صفین مطرح کرده است؛ او ادعا می کند که عقیل، برادر علی علیه السلام و فرزندان دو خلیفه، أبو بکر و عمر، از طرف شامیان جنگیدند (امپراتوری عرب و سقوط آن، ص ۵۲). عقیل در جنگ صفین شرکت نکرد (ر.ک: همین کتاب، ص ۳۵۸-۳۵۹). مقصود ولهاوزن از فرزند أبو بکر احتمالاً عبد الرحمن بوده است. عبد الرحمن در جنگ صفین حضور نداشت، اما بعدها در سپاه عمرو جهت فتح مصر حضور یافت. خواهرش عایشه او را نه برای جنگیدن بلکه برای حفظ جان برادرش محمد فرستاده بود (ر.ک: همین کتاب، ص ۳۶۵). عبد الرحمن سپس یکی از مخالفان اصلی و منتقد رفتارهای معاویه باقی ماند؛ او حکمیت را مردود شمرد، و ادعای معاویه را -در اینکه زیاد را فرزند نامشروع پدرش می شناخت- نپذیرفت و بیعت خویش را از یزید، به رغم تلاشهای معاویه در تطمیع او، دریغ داشت (ابوت، عائشه...، ص ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۹، ۱۷۹-۱۹۶). خاندان عمر (آل عمر) در نزاع بین علی و معاویه بی طرف شناخته می شدند. وقتی معاویه نعمان بن بشیر را با پیغامی نزد عایشه فرستاد و در راهش نزدیک تبوک با دو مرد مواجه شد، بنا به روایت خود او، جهت احتیاط خود را مولای عمر بن خطاب معرفی کرد؛ اما بعد نعمان فهمید که آنان پیروان عثمان بوده اند (ابن شبه، تاریخ المدینه، ص ۱۰۶۷-۱۰۶۸). حتی دلیل آشکارتر بر اینکه تشکیلات مذهبی مدینه از معاویه طلیق پشتیبانی نکردند، غیبت فرزندان خلیفه عثمان در صفین است.

۲- ۲) ر.ک: مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه ای...»، ص ۱۸۳-۱۸۴. منقری، وقعه صفین، ص ۳۰۳.

۳- ۳) این که حوشب در همان روز با عنوان عبد الله بن بدیل کشته شد، ظاهراً از روایتی در کتاب منقری آشکار

پیشوای آنان از آغاز کاهش بلندمدت اعتبار سیاسی آنان حکایت داشت. (۱)

بدینسان جنگ وضعیتی متوازن داشت و کشتارها ادامه یافت. احتمالاً با چنین جنگی می توانست مبارزه ای بین دو حریف اصلی در یک لحظه به مصالحه بینجامد. این موضوع را علی علیه السلام و بعضی از پیروان معاویه به صورتهای گوناگون مطرح کرده بودند، اما معاویه، شاه مهره شطرنج، به هیچ وجه زیر بار نمی رفت. ابرهه بن صبح حمیری، نوه آخرین فرمانروای حمیری، که از کشته شدن تعداد زیادی از مردانش بیمناک شده بود، در نطقی به آنان پیشنهاد کرد که دو فرمانده، جنگ را با مبارزه با یکدیگر حل و فصل کنند و آنان از هر کس که حریف خود را از پای در آورد پشتیبانی خواهند کرد. وقتی معاویه این سخن را شنید پشت صف جنگجویان رفت و به آنان که همراه او بودند گفت: «گمان می کنم مغز ابرهه تکان خورده است». با این حال، شامیان از ابرهه پشتیبانی کردند و گفتند که او در دین، اندیشه درست و بردباری، از جمله برترین مردمان است. چون معاویه از نبرد تن به تن سرباز می زد، عروه بن داوود دمشقی، از بنو عامر، به جای او داوطلب مبارزه با علی علیه السلام شد. یاران علی علیه السلام به او گفتند که به گفتار این حیوان که همتای تو نیست وقعی منه؛ اما علی علیه السلام پاسخ داد که در این روز به اندازه ای که از این مرد به خشم آمده ام از معاویه خشمگین نشده ام. آن حضرت با او رویاروی شد و از وسط دونیمش کرد. پسر عموی عروه نیز که در صدد انتقام برآمد کاری از پیش نبرد. (۲)

امیرزادگان خاندان اموی هم ترجیح می دادند که دیگران برای گرفتن انتقام از خویشاوندشان بجنگند. ظاهراً معاویه بین گفتارها و رفتارهایشان ناسازگاری دیده بود و بیهوده کوشید آنان را متقاعد کند که در جنگ نقشی فعال داشته باشند. گفته اند که از مروان خواست تا فرماندهی سواران کلاع و یحصب را بر ضد اشتر به عهده گیرد. مروان

ص: ۳۲۱

۱- ۱) شخص نامدار دیگری از حمص که در جنگ صفین کشته شد، عمرو بن حضرمی بود که سعید بن قیس همدانی او را زخمی کرد (خلیفه، تاریخ، ص ۱۹۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۲). او از نخستین ساکنان حمص در زمان فرمانروایی ابو عبیده بود و احتمالاً به خاندان صاحب نام موالی حرب بن امیه تعلق داشت (ابن حجر، اصابه، ج ۵، ص ۴-۵).

۲- ۲) منقری، وقعه صفین، ص ۴۵۷-۴۵۹. خلیفه (تاریخ، ص ۱۹۴) عروه بن داوود دمشقی را از جمله شامیان برجسته ای ذکر می کند که در جنگ صفین کشته شدند.

با سردی به معاویه توصیه کرد که از عمرو عاص، که سخاوتمندانه به او پول می دهد، چنین درخواستی کند. اگر معاویه می خواهد مروان وارد عمل شود، ابتدا باید در بخشیدن مال به او برابر با عمرو رفتار کند و یا اینکه عمرو را در محرومیت از مال همسنگ او سازد. مروان [به معاویه] گفت اگر پیروز شوی، عمرو مقام بالایی به دست خواهد آورد و اگر شکست خوری، گریختن برایش آسان خواهد بود. (۱)

درخواست معاویه مبنی بر اینکه یکی از خویشاوندانش در میان قریشیان عراق مبارز بطلبد، نیز با ریشخند ولید بن عقبه و مروان مواجه شد. (۲) اما عتبه، برادر معاویه، پیشنهاد مبارزه با جعده بن هبیره را داد و معاویه پذیرفت؛ با تأیید اینکه جعده، در مقام فردی مخزومی با مادری هاشمی، همتایی شرافتمند است. عتبه صبحگاه بیرون آمد و از جعده خواست که پیش آید. علی علیه السلام به جعده اجازه داد تا با او دیدار کند و مردم گرد آمدند تا به سخنانشان گوش دهند. عتبه جعده را به مبارزه دعوت کرد و گفت که او [جعده] تنها به سبب عشق به دایی اش (علی) و عمویش (عمر) بن ابی سلمه، فرمانروای بحرین، می جنگد. [عتبه ادامه داد]: «به خدا سوگند. ما چنین نمی پنداریم که معاویه در خلافت سزوارتر از علی علیه السلام است، اگر مسأله عثمان در کار نبود. اما معاویه بر شام سزوارتر است، زیرا مردم شام از او خشنودند، پس ما را از این نظر ببخشای؛ زیرا به خدا سوگند، هیچ مرد نیرومندی در شام نیست که در پیکار جدی تر از معاویه نباشد، و در عراق نیز کسی جنگاورتر از علی علیه السلام یافت نمی شود. ما بیش از شما از مولای خود فرمان می بریم. چه زشت است برای علی که در قلب مسلمانان شایسته ترین مردم برای حکومت کردن بر مردم باشد، اما وقتی به قدرت می رسد عرب را نابود کند».

جعده پاسخ داد: «اما در مورد دوستی ام نسبت به دایی ام، اگر تو کسی چون او

ص: ۳۲۲

۱- ۱) منقری، وقعه صفین، ص ۴۳۹.

۲- ۲) بلاذری از اجتماع عتبه بن ابو سفیان، ولید بن عقبه و دیگران در حضور معاویه در صفین سخن می گوید که در آن عتبه به کشته شدگان اموی به دست علی علیه السلام در بدر اشاره می کند. معاویه گفت که باید شمشیر انتقام خویش را به سوی آنان نشانه گیرند. آنگاه ولید برخاست و شعری سرود که در آن پیشنهاد معاویه را به تمسخر گرفت. او علی علیه السلام را به ماری [!] در ته دره ای توصیف کرد که اگر نیش زند دارویی برای آن نخواهد بود و یادآور شد که علی معاویه را در جنگ صدا زد، اما معاویه، اگر چه صدای علی را شنید، از پاسخ خودداری ورزید (انساب، ج ۴، ص ۱۱۷-۱۱۸).

داشتی، پدرت (ابو سفیان) را فراموش می کردی. درباره ابن سلمه باید بگویم که بلندمرتبه تر از او را نتوان یافت، و جهاد برای من خوشایندتر است از حکومت. درباره افضل بودن علی نسبت به معاویه، حتی دو نفر در این مورد اختلاف نظر ندارند. درباره رضای امروزان بر شام، دیروز هم بر آن رضا دادید، اما ما نپذیرفتیم. درباره این سخت که هیچ مردی در شام جدی تر از علی علیه السلام در جنگ یافت نمی شود و هیچ مردی در عراق در جدیت با علی علیه السلام برابری نمی کند، شایسته است که چنین باشد، زیرا علی علیه السلام با یقین خود پیش می رود، و معاویه با شک خود درمی ماند؛ نیت اهل حق بهتر از تلاش اهل باطل است. و اما درباره ادعایت که «شما نسبت به معاویه در مقایسه با ما نسبت به علی فرمانبرترید به خدا سوگند، وقتی سکوت می کند از او پرسش نمی کنیم، و وقتی سخن می گوید با او مخالفت نمی ورزیم. اما درباره کشتن عرب، خداوند کشتن و پیکار کردن را مقرر داشته است. و هر که به حق کشته شود به سوی خدا می رود». در این هنگام عتبه خشمگین شد و به جعه ناسزا گفت. جعه پاسخ نداد و بازگشت. سپس هر دو آماده نبرد شدند. عتبه همه اسبان و مردان خویش را گرد آورد و همراه با عده ای از مردان سکون، ازد و صدف پیش رفت. جعه نیز با همه ساز و برگ خود آماده شد. آنان با یکدیگر رویاروی شدند و سپاهیان مدتی ایستادگی کردند. جعه خود در آن روز جنگید. اما عتبه بیمناک شد، سوارانش را رها کرد و بسرعت نزد معاویه گریخت. نجاشی و اعور شنی در هجو او و مدح جعه فرصتی عالی یافتند. (۱)

نوبت به عمرو عاص رسید که، در مقام فرمانده سواره نظام شام، بر رهبری کل جنگ شامیان نظارت و گهگاه در جنگ دخالت کند. او با احتیاط لازم چنین کرد، اما تمایز شخصی قابل توجهی از وی مشاهده نشد. وقتی که او فرماندهی مردان حمیر و یحصب را در برابر اشتر به عهده گرفت، اشتر با نیزه خود بر صورتش کوفت. نقاب صورتش او را حفظ می کرد، لذا زخمی نشد؛ اما چون ضربه او را گیج کرده بود دست به صورت خویش نهاد و به اردوگاه بازگشت. جوانی از یحصب به سوی وی شتافت، پرچم را از دستش گرفت و از حمیر خواست که ایستادگی کند. اشتر فرزندش ابراهیم را فرا خواند و گفت: «پرچم را بگیر، هر جوانی در مقابل یک جوان». دو مرد جوان با یکدیگر رویاروی

ص: ۳۲۳

شدند و مدتی جنگیدند تا اینکه یحصبی بر زمین افتاد و از پای درآمد. یمنیان معاویه را سرزنش کردند که فرماندهی آنان را به کسی سپرده که از جنگ گریخته است و درخواست کردند فقط کسی از خود آنها باید فرماندهی جنگ را بر عهده گیرد. معاویه این درخواست آنان را پذیرفت. (۱)

پس از این روز سخت و بی نتیجه، جنگ سراسر شب ادامه یافت که با عنوان «لیله الهمیر» در خاطره ها زنده مانده است. در این هنگام جنگ بیشتر با شمشیر بود و شمار کشته شدگان افزایش یافت. علی علیه السلام که در لحظاتی چند پیشروی کرده بود، پیکرهای بسیاری از کشته شدگان سپاهش را یافت و دفن کرد. (۲) اما معاویه، برخلاف علی علیه السلام، به دشمن اجازه نداد مردگانش را بردارد یا آنها را دفن کند. (۳) نعیم بن سهیل بن علیّه بجلی، که در جبهه شامیان می جنگید، پسر عمویش نعیم بن حارث بن علیّه را در میان کشته شدگان عراقی یافت و از معاویه اجازه خواست تا او را دفن کند. معاویه پاسخ داد که این مردم شایستگی دفن شدن را ندارند، زیرا از دفن آشکار عثمان جلوگیری کردند. وقتی نعمان تهدید کرد که به دشمن خواهد پیوست، معاویه با خشم گفت آنچه دوست داری انجام ده. سپس نعمان پسر عمویش را دفن کرد. (۴)

به هنگام صبح، به نظر می رسید که کفه ترازو آرام آرام به نفع علی می چربد. نزدیک ظهر، برخی از شامیان که با مرکز سپاه علی مواجه شدند، قرآنها را که به سر نیزه ها بسته شده بود، بالا بردند. سپس جنگ متوقف شد.

ص: ۳۲۴

۱-۱) همان، ص ۴۳۹-۴۴۲.

۲-۲) همان، ص ۳۶۹.

۳-۳) در هر حال روایتی نقل است که عمرو عاص با پیشنهاد علی مبنی بر متوقف کردن جنگ، به طوری که هر طرفی بتواند مرده خود را از طرف دیگر بگیرد و آن را دفن کند، موافقت کرد، بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۳. [این روایت در صفحات ارجاعی نویسنده وجود ندارد-م.]

۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۰۲-۳۳۰۳.

بر سر نیزه کردن قرآن‌ها، به معنای درخواست حل منازعه بر اساس کتاب خدا بود.

شامیان در این هنگام فریاد بر آوردند: «بیاید کتاب خدا را بین خود حکم قرار دهیم».

پس از آن که مردم شام همه از میان رفتند، چه کسی مرزهای شام را حفاظت می کند؟ پس از مردم عراق چه کسی مرزهای عراق را حفاظت می کند؟ (۱) این درخواست را می توان به منزله پیشنهاد تسلیم تلقی کرد. معاویه تا این لحظه از تسلیم شدن به قرآن، دست کم با شرایط علی علیه السلام خودداری ورزیده بود و اصرار می ورزید که تنها شمشیر می تواند بین آنان داوری کند. او به یارانش قول داده بود که آنان را تا عراق رهبری خواهد کرد و قاتلان عثمان را هر جا پنهان شوند خواهد یافت. وقتی عمرو عاص دانست که شامیان نمی توانند در جنگ پیروز شوند و دشمن اندک اندک برتری می یابد، به معاویه توصیه کرد که به این حيله متوسل شود. معاویه البته با کمی اکراه پذیرفت.

این حيله در سپاه علی، چنان که عمرو چشم می داشت، بلافاصله موجب آشفتگی و اختلاف شد. علی علیه السلام مردانش را به ادامه جنگ ترغیب کرد. او هشدار داد که معاویه، عمرو عاص و طرفداران ایشان مرد دین و قرآن نیستند، بلکه از سر مکر و نیرنگ است که قرآن را بر سر نیزه ها کرده اند. با این همه، توسل جستن به کتاب خدا، برای بسیاری از قاریان قرآن مقاومت ناپذیر می نمود. آیا آنان علیه برادران شامی خود لشکر نکشیده بودند تا حرمت نهادن به قرآن را به آنان بیاموزند؟ اکنون چگونه می توانستند پیشنهادشان را در تسلیم به حکم کتاب خدا رد کند؟ دو پیشوای گروهی از قاریان قرآن که بعداً از سران خوارج شدند، مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصن طائی، علی را تهدید کردند و گفتند: «ای علی، به کتاب خدا پاسخ ده، زیرا بدان فرا خوانده شده ای. وگرنه تو را به این مردم تسلیم می کنیم، یا با تو همان خواهیم کرد که با ابن عقیل کردیم. ما ناگزیریم موافق کتاب خدا عمل کنیم و ما به آن تن می دهیم». وقتی علی علیه السلام با شورش آشکار مواجه شد، به تقاضای آنان مبنی بر اینکه اشتر را فرا خواند پاسخ داد. اشتر تا قلب اردوگاه شامیان پیش رفته و پیروزی را نزدیک دیده بود. اشتر ابتدا از دادن پاسخ سرباز زد و می بایست به

ص: ۳۲۵

او هشدار داده می شد که سپاهیان او را رها خواهند کرد. سرزنشهای او بر مردانش که چرا جنگ را رها می کنید، حال آن که من به پیروزی چشم دارم و چرا فریب انگیزه های دنیوی را می خورید، با ناسزاگویی پاسخ داده شد. علی علیه السلام ناگزیر بود با تأیید اینکه داوری قرآن را بین طرفین پذیرفته است نظم را بازگرداند. اشعث بن قیس نزد او رفت و به وی اطمینان داد که مردان سپاهش از پاسخ دادن به پیشنهاد مخالفان خشنودند و پیشنهاد کرد که به دیدار معاویه رود و ببیند توسل جستن آنان به قرآن چه مفهومی دارد.

معاویه با او پیشنهاد کرد که هر یک از طرفین نماینده ای برگزینند تا موافق کتاب خدا در این منازعه داوری کند و هر دو طرف به هر حکم مشترکی بین خود وفادار باشند. اشعث بدون هر گونه پرسشی این پیشنهاد را پذیرفت و اکثریت سپاه علی بلافاصله موافقت خود را اعلام داشتند. (۱)

با این همه، چون مقاصد نهانی پیشنهاد معاویه آشکار شد، اقلیتی عمده مخالفت کردند. بنا به روایت شعبی، گروهی متشکل از حدود چهار هزار نفر از مردان بصیر و عابدان پارسا با اصل حکمیت مخالفت ورزیدند. آنان ظاهراً فهمیده بودند که معاویه صادقانه تسلیم قرآن نمی شود، بلکه قصد دارد بین دو نماینده طرفین مخالف، دست به ترفندی سیاسی زند که به او اجازه می داد همچنان بر سر قدرت باقی بماند. گروه کوچک دیگری از پشتیبانی یا مخالفت با این پیشنهاد خودداری کردند. گروه مخالف حکمیت نزد علی رفتند و از او خواستند که جنگ را از سر گیرد. بنا به روایت شعبی، علی علیه السلام با این کار موافق بود. امّا طرفداران حکمیت اصرار ورزیدند که پیشنهاد مزبور درست، عادلانه و منصفانه است. اشعث بن قیس و یمنیها در مخالفت با از سرگیری جنگ صریح تر از همه بودند. علی به مخالفان حکمیت گوشزد کرد که آنان در اقلیت اند و اگر جنگ را دوباره آغاز کنند، اکثریت سپاه نسبت به آنان رفتاری خشن تر از رفتار با شامیان خواهند داشت و به اتفاق آنها را نابود خواهند کرد. علی علیه السلام از آنچه روی داده بود، خشنود نبود؛ امّا به اکثریت تمایل داشت از بیم آن که مبادا ناخواسته متحمل خسارتهای جانی گردند. آن گاه بیتی از شعر شاعر جاهلی، درید بن صمّه، را خواند:

من یکی از مردان غزیه ام، که چون گم شوند،

ص: ۳۲۶

گم شوم؛ و چون به راه راست روند من نیز در راه راست گام نهم.

مخالفان حکمیت با خشم او را رها کردند. بعضی از آنان پیش از آن که توافق امضا شود رهسپار کوفه شدند. برخی دیگر ماندند و گفتند: «شاید توبه کند و باز گردد».^(۱)

اشعث بن قیس که فعال ترین و برجسته ترین طرفدار متارکه جنگ و حکمیت بود، ظاهراً احساسات قوی و صلح جویانه اکثریت یمنیها، بویژه کنده، را بیان می داشت؛ احتمالاً موضع ربیعه برای علی علیه السلام اهمیت بیشتری داشت؛ زیرا ضربه اصلی در جنگ بر پیکر آنان فرود آمده بود. امیدهای معاویه را در رسیدن به پیروزی به یأس مبدل ساخته و در کنار یمنیها، بیشترین تلفات را متحمل شده بودند. وقتی علی علیه السلام با سرانشان وارد گفتگو شد، یکی از آنان به نام حریث بن جابر حنفی، در پشتیبانی از ادامه جنگ سخن گفت. کردوس بن هانی بکری و حضین بن منذر رقاشی ربیعی، جوان ترین آنان، حمایت بی قید و شرط خود را از علی علیه السلام ابراز داشتند. ظاهراً کردوس بن هانی به پیشنهاد متارکه جنگ و حضین به از سرگیری جنگ گرایش داشتند. خالد بن معمر سدوسی، که فرماندهی کل ربیعه را به دست گرفته بود، از متارکه جنگ پشتیبانی می کرد و مورد حمایت شقیق بن ثور سدوسی قرار داشت. ظاهراً آنان نمایانگر احساسات اکثریت بودند. بکر بن وائل، هنگامی که موضع حضین روشن شد، نسبت به او خصومت نشان داد، و علی علیه السلام ناگزیر شد برای آشتی دادن آن دو پای در میان نهد.^(۲) پیشوای بجیله، رفاعه بن شداد، نیز در دفاع از متارکه جنگ سخن گفت. او اظهار داشت که شامیان، پس از جنگ و کشتار، اکنون آنچه از آنها خواسته شده است تا بپذیرند می پذیرند. اگر خلف وعده کنند، پیروان علی قادر خواهند بود جنگ را با نیرویی تازه از سر گیرند.^(۳) در عین حال، تعداد بجیلیان حاضر قابل ملاحظه نبود.

در میان مخالفان متارکه جنگ با درجات گوناگون، علاوه بر اشتر، عدی بن حاتم، پیشوای طی، عمرو بن حمق، رهبر خزاعه^(۴) و احنف بن قیس از سعد تمیم بودند. تمیمیها در بیشتر صحنه های جنگ صفین نقش برجسته ای نداشتند و تلفاتشان ظاهراً سبک تر از

ص: ۳۲۷

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۸-۳۳۹.

۲-۲) منقری، وقعه صفین، ص ۴۸۴-۴۸۸.

۳-۳) همان، ص ۴۸۸.

۴-۴) همان، ص ۴۸۲.

تلفات یمنیان و مردان ربیعه بود. تا اندازه ای به همین سبب بود که احتمالاً آنان برای ادامه جنگ به امید پیروزی آمادگی بیشتری داشتند. گفته اند که سعید بن قیس، پیشوای همدان، بین پذیرفتن متارکه جنگ یا رد آن مردد بود. (۱)

این تصمیم در مدتی که علی با فرماندهان خود مشورت می کرد معلق ماند. شامیان که ظاهراً به متارکه جنگ - که در این شرایط آشکارا به سود آنان بود - تمایل داشتند، از معاویه خواستند به پیشبرد این امر کمک کنند. معاویه از عبد الله بن عمرو عاص، که به مردی پارسا شهرت داشت، خواست تا با سپاه علی صحبت کند. در هر حال توسل جستن او به منافع مشترک طرفین برای ختم منازعه، از طرف سعید بن قیس پاسخ داده شد، با یادآوری این نکته که تاکنون سپاه علی برای حاکمیت قرآن جنگیده بود؛ قرآنی که شامیان اکنون سپاه علی را بدان فرا می خوانند. (۲) معاویه مصقله بن هبیره از بنو شیبان ربیعه را نیز ترغیب کرده بود که با سرودن شعری همه ربیعه را برانگیزاند تا متارکه جنگ را بپذیرند. (۳) گفته اند که در سپاه شام، تنها بسر بن ابی ارقطاه، با حکمیت سخت مخالفت ورزید و تهدید کرد که به عراقیان خواهد پیوست. در هر حال معاویه تهدید او را جدی نگرفت، چه او نیک می دانست که بسر کسی نیست که از علی علیه السلام پشتیبانی کند. (۴)

بلافاصله پس از آن که جنگ متوقف شد، ظاهراً پیش از توافق بر حکمیت، معاویه تلاشی دیگر به عمل آورد تا امور را مستقیماً با علی علیه السلام حل و فصل کند و ادعای خویش را در برابر مردم برای خونخواهی عثمان به فراموشی سپرد. او به علی نوشت که اگر دو طرف می دانستند که این جنگ چه ویرانیهایی به بار خواهد آورد، شاید آن را بر یکدیگر تحمیل نمی کردند؛ و اکنون اگر چه در آغاز کردن جنگ از عقل سلیم بی بهره بوده اند، آنچه برای آنان باقی می ماند این است که از حماقتهای گذشته خود [علی ما مضی] ابراز پشیمانی کنند! و به آنچه باقی مانده است باز گردند. معاویه به علی علیه السلام یادآور شد که پیشتر شام را از او خواسته بود، بر این اساس که در قید طاعت و بیعت او نباشد و گفت امروز فرا می خوانم ترا به آنچه دیروز فرا می خواندم. بیم و امید من نسبت به بقا و فنا

ص: ۳۲۸

۱-۱) همان، ص ۴۸۴.

۲-۲) همان، ص ۴۸۳.

۳-۳) همان، ص ۴۸۶.

۴-۴) همان، ص ۵۰۴.

همانند تو است. سپاهیان تحلیل رفتند و مردان نابود شدند. ما فرزندان عبد مناف هستیم.

بر یکدیگر فضیلتی نداریم، فضیلتی که بتواند انسان مغروری را تحقیر و آزادمردی را برده کند. علی علیه السلام کلمه به کلمه نامه معاویه را پاسخ داد: «بدان که اگر هفتاد بار در راه خدا بمیرم و زنده شوم هرگز از جدیت در راه خدا و جهاد با دشمنان خدا فرو نمی‌نشینم؛ باید بگویم که من عقل خود را نکاسته‌ام و بر کرده خویش پشیمان نیستم. اما اینکه شام را از من می‌طلبی، بدان چیزی را که در گذشته از تو منع کرده‌ام، اینک آن را به تو نمی‌دهم. اما اینکه در بیم و امید برابر هستیم، بدان که استواری تو در شک و گمان از استحکام من در یقین بیشتر نیست؛ و شامیان در طلب دنیا از مردم عراق در طلب آخرت مشتاق‌تر نیستند. اما این که گفتم ما فرزندان عبد مناف هستیم، سوگند به خدا ما فرزندان یک پدریم؛ لیکن امیه همانند هاشم و حرب همانند عبدالمطلب و ابو سفیان بسان ابو طالب و مهاجر همچون طلیق و حق جو مانند ژاژخا نیستند. ما از دودمان نبوت هستیم که بدان وسیله عزیز را ذلیل و خوار را ارجمند می‌کنیم» (۱).

علی علیه السلام در برابر احساسات شدید صلح جویانه اکثریت سپاهیان، تصمیم گرفت، بر خلاف نظر خودش، پیشنهاد حکمیت را بپذیرد. بی‌میلی آشکارش، تنها عزم جبهه صلح طلب را جزم می‌کرد که اکنون پس از پیروزی اولیه، خود را در موضعی می‌بیند که شرایط صلح را تحمیل کند. علی ظاهراً اطمینان یافته بود که حکمیت به شکست خواهد انجامید و مقاومت کمتری از خود نشان داد. ابتدا دو گروه از قاریان قرآن از هر دو جبهه با یکدیگر دیدار کردند تا درباره روال کار با یکدیگر گفتگو کنند. آنان موافقت کردند که:

«آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را قرآن میرانده بمیرانند». شامیان سپس عمرو عاص را به منزله حکم خود پیشنهاد کردند. اشعث و قاریان عراقی قرآن به رهبری زید بن حصن طائی و مسعر بن فدکی، ابو موسی اشعری را پیشنهاد نمودند. وقتی علی لب به اعتراض گشود که دوست نمی‌دارد ابو موسی را برگزیند، آنان پاسخ دادند که به هیچ کس جز او راضی نیستند، زیرا همو به آنان هشدار داده بود که در چه مهلکه‌ای خواهند افتاد. بدینسان بحثها به انتقاد آشکار از سیاست جنگی پیشین علی علیه السلام

ص: ۳۲۹

۱ - ۱ همان، ۴۷۰-۴۷۱؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۱-۲۰۲، پاراگراف ۱۷۹۲-۱۷۹۳؛ ابن قتیبه، امامه، ج ۱، ص ۱۹۱-

انجامید. علی تصریح کرد که نمی تواند به ابو موسی اعتماد کند؛ زیرا ابو موسی با او مخالفت ورزیده، مردمان را به ترک او واداشته و سپس گریخته بود. تنها پس از گذشت چند ماه علی علیه السلام به او امان داده بود. علی علیه السلام ابن عباس را پیشنهاد کرد. آنان پاسخ دادند که بین او و ابن عباس تفاوتی نیست. آنها در پی کسی بودند که از علی علیه السلام و معاویه فاصله ای برابر داشته باشد. پس در این هنگام علی اشتر را پیشنهاد کرد. اشعث در برابر رقیب یمنی خود سخت واکنش نشان داد: «آیا کسی جز اشتر زمین را به آتش کشید؟ حکم او این بود که ما با شمشیر به جان هم بیفتیم تا مقصود تو [علی علیه السلام] او برآورده شود».

در این هنگام علی تسلیم شد و در پی ابو موسی فرستادند؛ او در ناحیه ای از شام (۱)، بین تدمر و رصافه، کنج عزلت گزیده بود. ابو موسی بی درنگ پذیرفت که حکم شود.

اشتر و احنف بن قیس هر دو کوشیدند علی را پشیمان کنند، اما موفق نشدند. اشتر گفت که او کسی است که می تواند نقشه های عمرو عاص را خنثی کند و آماده است که جان او را بستاند. احنف گفت که ابو موسی نه قاطع است و نه دانا و نه همتای رقیب مکاری چون عمرو. اگر علی نمی خواهد او (احنف) را حکم قرار دهد، دست کم حکم دوم یا سوم قرارش دهد تا گره هایی را که عمرو می کوشد ببندد باز کند و گره های محکمتری برای علی علیه السلام بر بندد. (۲) اما گروه صلح طلب هیچ کسی جز ابو موسی را نپذیرفت.

به هنگام تنظیم متن توافق حکمیت، مشکل دیگری پدید آمد. معاویه با افزودن لقب «امیر المؤمنین» به نام علی مخالفت کرد و گفت که اگر او علی علیه السلام را در مقام امیر المؤمنین به رسمیت می شناخت با او نمی جنگید. عمرو عاص که برای مذاکره در اردوگاه علی به سر می برد پیشنهاد کرد که فقط نام و نام پدر ذکر شود، زیرا علی امیر یاران خویش است نه شامیان. احنف بن قیس به علی علیه السلام توصیه کرد که این عنوان را حذف نکنند، زیرا آن داشت که اگر اکنون آن را بردارد هرگز نتواند بازش گرداند. به جای اجازه دادن به چنین کاری مردم باید جنگ را از سر گیرند. بدینسان علی علیه السلام ابتدا در آن روز از حذف این عنوان خودداری ورزید. سپس اشعث از او خواست آن را بپذیرد زیرا خداوند

ص: ۳۳۰

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۰۰؛ یاقوت، بلدان، ج ۳، ص ۶۴۴-۶۵۵.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۳؛ منقری، وقعه صفین، ص ۴۰۹-۵۰۱.

نمی خواهد که به واسطه آن مصیبتی رخ نماید. علی علیه السلام موافقت کرد و سپس سنتی را که رسول خدا در حدیبیه از خود بر جای گذاشته بود، یادآور شد؛ بدین ترتیب که آن حضرت اجازه داد عنوان «رسول خدا» بنا به درخواست مشرکان از قرارداد حذف شود.

عمر و خود را رنجیده خاطر وانمود کرد و گفت: «پناه بر خدا، تو ما را به کفار تشبیه کردی، حال آن که ما مؤمن هستیم». علی علیه السلام به او گفت: «ای ابن نابغه، چه وقت دوست کافران و دشمن مسلمانان نبوده ای؟ آیا تو شبیه به مادرت که تو را زاده است نیستی؟» عمرو از جا برخاست و گفت: «سوگند به خدا از این پس با تو همنشین نخواهم شد».

علی علیه السلام فرمود: «امیدوارم خدا بر تو و یاران ت چیره گردد». (۱) برخی از یاران علی علیه السلام در این باره احساسات شدیدی از خود نشان می دادند. گروهی از آنان در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش نهاده بودند نزد علی علیه السلام رفتند و گفتند: «ای امیر مؤمنان، هر چه فرمان دهی ما آماده ایم». سهل بن حنیف آنان را آرام ساخت و موضوع سنت رسول خدا در حدیبیه را تکرار کرد. (۲)

توافقنامه حکمیت روز چهارشنبه، ۱۵ صفر سال ۳۷، چهار روز پس از توقف جنگ، در دو نسخه نوشته و امضا شد. (۳) این توافق پیش از هر چیز نشان دهنده احساسات جبهه صلح طلب بود. هر دو طرف متعهد شدند که به کتاب خدا تن دهند. مقرر شد دو حکم مذکور احکام قرآن را نیک رعایت کنند. هر گاه در موردی حکمی را در قرآن نیافتند، از سنت جامع و عادلانه که اختلاف برانگیز نباشد پیروی کنند-ظاهراً بدین معنا که سنت حسنه مورد قبول هر دو طرف را به کار بندند. در چه چیزی می بایست داوری می کردند، مشخص نبود. در عین حال آنان می بایست در بین امت عادلانه داوری می کردند به

ص: ۳۳۱

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۴؛ منقری، وقعه صفین، ص ۵۰۸-۵۰۹.

۲- ۲) منقری، وقعه صفین، ص ۵۰۹.

۳- ۳) این تاریخ در هر دو نسخه متنی که منقری نقل کرده مندرج است (وقعه صفین، ص ۵۰۷-۵۱۱، ۵۰۸) و طبری نیز آن را تأیید می کند (ج ۱، ص ۳۳۴۰). در هر حال، بلاذری می گوید (انساب، ج ۲، ص ۳۳۷-۳۳۸) ابو مخنف تاریخ آن را «روز جمعه در ماه صفر» دانسته است؛ و ابو عمرو بن علاء بصری، به نقل از ابو عیینه، آن را روز جمعه، ۱۷ صفر سال ۳۷ می داند. از دو نسخه متنی که منقری می دهد، نسخه کوتاه آن (وقعه صفین، ص ۵۱۰-۵۱۱؛ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۹) اساساً قابل اعتماد است چنانکه هیندز اشاره کرده است. ر.ک: م. هیندز «پیمان متارکه جنگ صفین» در مجله مطالعات سامی، شماره ۱۷ (۱۹۷۲)، ۹۲-۱۲۹ در صفحه ۹۳-۱۲۹.

طوری که آنها را در آتش جنگ و تفرقه فرو نیفکنند. این امر آشکارا مسأله اصلی مورد توجه گروه صلح طلب بود که در غیر این صورت آنها آماده بودند دست حکمان را باز گذارند. قرار شده بود که حکم خود را در ماه رمضان صادر کنند؛ هفت ماه پس از توافق، اما می توانستند آن را زودتر از این تاریخ یا دیرتر اعلام کنند. (۱)

محل ملاقات آنان بایستی بین شام و کوفه می بود، اما با توافق دو جانبه می توانستند هر جای دیگری که بخواهند با یکدیگر دیدار کنند. هیچ کس اجازه نداشت در مجلس آنان حضور یابد، مگر آن که خود بخواهند، و می توانستند شاهدانی را که حکم آنها را امضا می کنند برگزینند. متن نقل شده منقروی حاوی عبارتی است مبنی بر اینکه دو طرف از هر حکم مخالف با وحی الهی بیزاری می جویند؛ این عبارت در نسخه های دیگر وجود ندارد. (۲) اگر این عبارت جزو سند اصلی توافق بوده باشد، احتمالاً به پیشنهاد علی علیه السلام بدان افزوده شده است. به هر تقدیر، آشکار بود که حتی بدون آن، هر حکمی در تضاد با قرآن از این طریق فاقد اعتبار است.

در رهبری علی در این لحظه بحرانی امیا سرنوشت ساز، آشکارا، فتوری تأسف بار به چشم می خورد. او به اکثر سپاهیان خود اجازه داد تا اراده خویش را بر وی تحمیل کنند، گویی شیخ قبیله است-چنان که در نقل قولش از درید بن صمه بدان اشاره شده- و نه امیر مؤمنان. بالا- رفتن قرآنها بر سر نیزه ها به دست شامیان، برآستی او را در موقعیت دشوار قرار داده بود. او نمی توانست به سادگی این حرکت دشمن را نادیده بگیرد، بلکه ناگزیر می بایست اهمیت آن را درمی یافت. اما وقتی آشکار شد که معاویه تسلیم قرآن نمی شود، بلکه در نظر دارد از آن به منزله وسیله ای سیاسی استفاده کند تا قدرت خویش را مستحکم دارد، علی علیه السلام ناگزیر بود جنگ را از سر گیرد. ظاهراً این [از سرگیری] اکنون دشوارتر از جنگی بود که امیدهای دروغین برای راه حلی صلح آمیز آن را متوقف کرده بود؛ امیا شماری کافی از فرماندهان برجسته مثل اشتر، احنف بن قیس و عدی بن حاتم وجود داشتند که آماده و مشتاق بودند جنگ را تا پیروزی قطعی ادامه دهند. خیلی بعید است که گروه عمده ای از مردانش در این مرحله، منطقتشان هر چه بود، تمایل یافته

ص: ۳۳۲

۱-۱) در متن نسخه های گوناگون توافق نیست که آیا تاریخ آن باید جلو افتد، به تأخیر افتد و یا هر دو.

۲-۲) منقروی، وقعه صفین، ص ۵۱۱.

باشند علی را رها کنند و به معاویه بپیوندند. اشعث بن قیس خائن نبود، اگر چه از همان ابتدا دوست نمی داشت با مردمان خود در جبهه شامیان پیکار کند. (۱) احترام خود علی علیه السلام به احساسات اکثریت مردم سپاهش بود که - پس از آن که ترجیح خود را به از سرگیری جنگ نشان داد - جبهه صلح طلب را تشویق کرد گوشه ای از قدرت خود را نشان دهند و داوری علی را در نفس شروع جنگ آشکارا زیر سؤال ببرند. تجربه گذشته علی که دیده بود مردم از او روی می گردانند، ظاهراً از یادش نرفته و تصمیمش را متزلزل ساخته بود.

بعدها، وقتی علی علیه السلام به نزدیکی کوفه رسید، نظر خردمندان آنجا را درباره کردار خود جویا شد. به او گفتند که به گمان آنان علی موجب از هم پاشیده شدن سپاه عظیمی شده که خود فراهم آورده و دژهای محکمی را ویران کرده که خود ساخته بود. سپس از او پرسیدند که دیگر چه وقت می تواند سپاه از هم پاشیده را گرد آورد و آنچه را ویران کرده بازسازی کند. اگر در واقع گروهی از سپاهیان از فرمان او سر باز زده بودند، علی علیه السلام می بایست همراه با کسانی که از او فرمانبرداری می کردند تا لحظه مرگ یا پیروزی می جنگید. علی علیه السلام پاسخ داد که آنان خود مردم را از هم پراکنده و نابود کردند نه او. او فکر کرده بود که همراه با اقلیتی وفادار به جنگ ادامه دهد، زیرا از تقدیم جان خویش هیچ دریغی نداشت؛ اما چون به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام نگریست، دید که اگر آنان نابود شوند نسل رسول خدا از میان این امت برچیده خواهد شد. او از جان برادرزاده اش عبد الله بن جعفر و فرزندش محمد - که از نسل فاطمه نبود - نیز بیم داشت. آنها فقط به خاطر علی علیه السلام آمده بودند. اگر روزی دوباره با دشمن رویاروی شود، در میان سپاهیان این مسئولیتها را نخواهد داشت. (۲)

موضوع اخیر را می توان با نوعی احساس همدردی مورد توجه قرار داد. علی علیه السلام مردی بغایت دلیر بود و تزلزل در عزمش را پس از جنگ صفین نمی توان ناشی از بزدلی یا یأس آشکار وی توجیه کرد. اگر او برآستی اعتقادش از وفاداری بخش اعظم سپاهش سلب شده بود، نگرانی نسبت به تنها نوادگان پیامبر و اعضای دیگر خاندانش، انگیزه ای

ص: ۳۳۳

۱-۱) در هر حال، هیندز در این گفته که اشعث در جنگ صفین شرکت نکرد دچار اشتباه شده است («پیمان متارکه جنگ صفین»، ص ۹۳).

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۶-۳۳۴۷.

منطقی به شمار می رفت تا جنگی ویرانگر را دوباره آغاز نکند. انتقادی که بتوان در تصمیمش بر عقب نشینی بر او وارد کرد اهمیت کمتری دارد. برعکس، قبول حکمیت از طرف او، اشتباه سیاسی بزرگ و غیر قابل توجیهی بود علی می توانست با معاویه فقط آتش بس نظامی ساده ای برقرار کند. او می توانست بدون هیچ گونه توافقی از جبهه جنگ عقب نشیند. قبول حکمیت بر اساس شرایط معاویه بدترین گزینش بود.

علی علیه السلام نیک دریافت که حکمیت بر اساس قرآن با عمرو عاص به منزله یکی از دو حکم، نتیجه ای جز شکست نخواهد داشت. هر آنچه این توافق درباره بی طرفی حکمان و تعهد صرفشان به داوری مطابق قرآن به نفع صلح برای همه امت مسلمان بیان می داشت، آشکار بود که عمرو نماینده ای آزاد نیست، بلکه آلت دست معاویه است و تنها برای منافع او کار می کند. بدین سان علی پیش بینی می کرد که قطعاً ناگزیر خواهد شد هر گونه توافق حکمان را - اگر بتوانند بدان دست یابند - رد کند. او با اجازه دادن به اشعث و گروه صلح طلب در تعیین شرایط توافق از سر کینه عمل کرده بود!! او فکر می کرد که باید در خصوص امیدهای واهی آنان برای رسیدن به راه حلی شرافتمندانه با معاویه، درسی به آنان بیاموزد. چنین نبود که وی - آن گونه که مدافعان رفتارش بعدها ادعا کردند زیر فشار پیروان بی وفایش عمل کرده باشد؛ (۱) زیرا وقتی درخواستهایشان را برای پایان دادن به جنگ پذیرفت، آنان در مقامی نبودند که در خصوص روابطش با معاویه برای او تکلیف تعیین کنند. حتی اگر گروه اندکی به سمت دشمن رفته بودند، چندان اهمیت نداشت.

شرایط توافقی که گروه صلح تحمیل کرده بود، هر چند برای علی ناخوشایند بود، به اندازه خود اصل حکمیت برایش رنج آور نبود. وی چگونه می توانست به مردانی که روزی از دادن مناصب دولتی به آنها سخت خودداری ورزیده بود، اکنون اجازه دهد تا بر مسند داوران در حکم قرآن بنشینند؟ توافق علی علیه السلام بر حکمیت، اعتقاد یاران وفادار او را که گمان می کردند برای آرمانی راستین می جنگند متزلزل ساخت و به شامیان نیز اطمینان داد که ادعاهای فریبنده معاویه در قرآن اساسی معتبر دارد. بدین ترتیب این توافق حتی پیش از آن که موجب شکاف مصیبت باری بین مردان علی علیه السلام شود، به لحاظ

ص: ۳۳۴

۱- ۱) ر.ک: برای نمونه به استدلال ابن عباس، بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۷.

اخلاقی برای معاویه نوعی پیروزی به شمار می رفت. بر این اساس، تبلیغات شامیان می توانست بعداً صفین را به منزله پیروزی برای معاویه جشن گیرد، اگر چه از نظر نظامی چیزی نزدیک به شکست بود. معاویه و عمرو عاص به یقین و نیز علی علیه السلام می دانستند که حکمیت سرانجامی جز شکست ندارد. اما معاویه کار را به تأخیر می انداخت تا شام را همچنان استوار نگه دارد و می کوشید تا نهایت بهره تبلیغاتی را از گفتگوها ببرد.

وقتی اشتر را فرا خواندند تا توافق را امضا کند، از این کار خودداری ورزید و گفت که یقین دارد دشمن گمراه شده و گروه صلح طلب تنها از فرط خستگی روحی تسلیم شده است. اشعث لب به اعتراض گشود و به نظر علی علیه السلام رضایت داد، زیرا [به گفته وی] اشتر بر مردم دیگر برتری نداشت. اشتر با خشم پاسخ داد که به یقین من در دنیا و آخرت بر تو برتری دارم. تو نزد من بهتر از آنان نیستی، خونت حرام تر از کسانی نیست که خداوند با شمشیر من آن را ریخته است. اشعث رنگ از چهره باخت. سپس اشتر گفت که به آنچه علی علیه السلام انجام داده خشنود است و راه راستی را جز پیروی از او نمی بیند. (۱)

اشعث متن توافق را گرفت و آن را در برابر پرچمهای هر یک از دو سپاه با صدای بلند خواند. شامیان جملگی رضایت دادند. وقتی آن را برای عتبه، که در سپاه علی علیه السلام شمارشان به چهار هزار مرد می رسید خواند، دو برادر جوان به نامهای معدان و جعد پیش آمدند و فریاد برآوردند: لا حکم الا لله (حکومت فقط از آن خداست). چون بر صف شامیان هجوم بردند گرفتار آمدند و کشته شدند. گفته اند که اینان نخستین کسانی بودند که شعار جنگ خوارج را سر دادند. در میان قبیله مراد، صالح بن شقیق، یکی از پیشوایان آن نارضایتی خود را ابراز داشت. بنی راسب از ازد، نیز با حکمیت مردم در دین خدا مخالفت ورزیدند. وقتی اشعث توافق را برای قبیله تمیم خواند، عروه بن [عمرو بن] حدیر، که به نام مادرش عروه بن ادیه شهرت داشت، پیش آمد و گفت: «آیا این اشخاص را می گذارید در امر خدا حکمیت کنند، در حالی که هیچ حکومتی جز برای خدا نیست. کجایند کشته شدگان ما، ای اشعث؟» سپس شمشیر از نیام برکشید تا بر اشعث فرود آورد و چون شمشیرش خطا رفت، ضربت سبکی بر کفل اسبش نواخت و اسب رم کرد. یاران عروه فریاد برآوردند: «دست بدار». او دست نگه داشت و باز گشت.

ص: ۳۳۵

چون مردان اشعث و بسیاری از یمینان در دفاع از او خشمگین شدند، احنف بن قیس، جاریه بن قدامه، معقل بن قیس ریاحی، مسعر بن فدکی عنبری، شبت بن ربیع و پیشوایان دیگر تمیم نزد او رفتند و پوزش خواستند، و اشعث پوزش آنان را پذیرفت. (۱)

پس از جنگ، بقیه کشته شدگان را دفن کردند. از شامیان، حابس بن سعد طائی، یکی از پیشوایان بنی طی در حمص، کشته شده بود. جسد او را پسر خواهرش، زید اهل کوفه، فرزند عدی بن حاتم، یافت. زید به پدرش گفت: «به خدا سوگند، این دایی من است.»

پدر زید حابس را شناخت و نفرینش کرد. زید چند بار فریاد زد که چه کسی او را کشته است. سرانجام مردی از بکر بن وائل پیش آمد و گفت: من او را کشته ام. زید پرسید:

چگونه او را کشتی؟ چگونه آن را بیان کرد. سپس زید با نیزه خویش او را از پای در آورد. پدر زید بر او هجوم آورد و به او و مادرش ناسزا گفت و آن گاه زید را تهدید کرد که او را به بکر تسلیم خواهد کرد. زید بر اسب نشست و شتابان سوی معاویه را گرفت و بدو پیوست. معاویه او را با آغوش باز پذیرفت. در میان یاران علی زمره هایی علیه عدی بن حاتم، یکی از نزدیکترین یاران او شنیده می شد. عدی از علی علیه السلام به سبب گناهی که زید مرتکب شده بود، پوزش خواست، و گفت که اگر او را بیابد جانش را خواهد ستاند. علی وفاداری او را ستود. (۲)

اسیران هر دو طرف آزاد شدند. آمده است که عمرو عاص ابتدا به معاویه توصیه کرد که اسیران جنگی عراقی را بکشد. با این حال، وقتی علی علیه السلام اسیران شامی را آزاد کرد، معاویه رضایت خود را ابراز داشت که چنین نکرده و سپس مقابله به مثل کرد. (۳) دو روز پس از انعقاد توافق هر دو طرف از عرصه جنگ دور شدند. (۴)

علی علیه السلام مسیر ساحل غربی فرات را پیش گرفت تا به هیت رسید و به آن سوی رود

ص: ۳۳۶

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۱۲-۵۱۳، طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۸-۳۳۳۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۶-۳۳۹.

۲-۲) منقری، وقعه صفین، ص ۵۲۱-۵۲۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۶؛ بنا به روایت بلاذری، گریز و انتقام زید در طی جنگ روی داد.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۹-۳۳۴۰؛ منقری، وقعه صفین، ص ۵۱۸-۵۱۹. گفته منقری که علی اسیران شامی را آزاد کرد، بجز کسانی که یکی از مردانش را کشته بودند یا بار دوم اسیر شده بودند- که در این صورت کشته می شدند- ظاهراً موافق اوضاع در صفین نیست. این گفته احتمالاً به یورشهای شامیان اشاره دارد.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۷.

رفت. او یک شب در صندوقا ماند و سپس از طریق نخيله به کوفه رفت. در طی راه شکاف عمیق بین سپاهیانش کاملاً آشکار شد؛ به طوری که طرفداران و مخالفان حکمیت به یکدیگر ناسزا گفتند و با تازیانه به یکدیگر کوفتند. «لا حکم الا لله» شعار مخالفان شد. آنان طرفداران حکمیت را متهم می کردند که با انتصاب حاکمان بشری حرمت امر خدا را شکستند. اما اینان مخالفان را به عنوان کسانی که امام و ائمت خویش را ترک کرده بودند، محکوم کردند. آمده است که علی علیه السلام چون از هم پاشیدگی مردانش را مشاهده کرد با سرودن شعری به لغزش خود اعتراف کرد و گفت نیازی نیست از آن پوزش بخواهد؛ بلکه از این پس هشیار خواهد شد و پیش خواهد رفت تا این شقاق را جبران کند. (۱) اما اختلاف بسیار جدی می نمود. چون علی وارد کوفه شد و در ربیع الاول سال ۳۷ سپاهش را رها کرد، (۲) حدود دوازده هزار مرد کناره گزیدند و به حرواء خارج از شهر، در اعتراض به حکمیت عقب نشستند؛ سپس برای جنگ در راه آرمان خویش بسیج شدند. آنها شبث بن ربیع تمیمی را در مقام فرمانده نظامی خود و عبد الله بن کواء یشکری از بکر بن وائل را در مقام امام جماعت خویش برگزیدند. در میان آنان نیز ظاهراً بسیاری نیز بودند که در ابتدا از آتش بس دفاع کرده یا حکمیت را پذیرفته بودند و اکنون به اشتباه خود اعتراف داشتند. انتخاب شبث بن ربیع احتمالاً حکایت از آن دارد که حضور تمیم در میان «حروویه نخستین» حایز اهمیت بوده است. به گفته صالح بن کیسان حتی احنف بن قیس هم در میان آنان بود. (۳) امیرا موثق بودن او در اینجا مورد تردید است.

از جمله بزرگان دیگری که کناره گیری کرده بودند، یزید بن قیس ارجبی یمنی، والی پیشین علی علیه السلام در مدائن بود. (۴) شورشیان که دیگر علی را امام خود نمی شناختند، تعهد کردند که پس از پیروزی امر خود را به شورا بسپارند. در ضمن بیعت آنان با خدا بر اساس «امر به معروف و نهی از منکر» بود. (۵)

ص: ۳۳۷

-
- ۱-۱) همان، ص ۳۴۲.
 - ۲-۲) محمد بن سائب کلبی تاریخ بازگشت علی علیه السلام به کوفه را بیستم ربیع الاول سال ۳۷ می آورد (همان، ص ۳۴۵-۳۴۶). این تاریخ کمی دیر می نماید.
 - ۳-۳) همان، ص ۳۴۲.
 - ۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۲.
 - ۵-۵) همان، ص ۳۳۴۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۴۲.

علی علیه السلام در کوفه والی موقت خود ابو مسعود انصاری را سرزنش کرد که در زمان غیبتش سپاهیان علی را با وعده امان دادن تشویق کرده بود سپاه خود را ترک کنند و در خطبه هایش نیز از شورشیان ضد عثمان انتقاد کرده بود. علی او را پیرمرد بزدلی خواند که عقلش را از دست داده است، اما ابو مسعود از خود دفاع کرد و کلام رسول خدا را که به او وعده بهشت داده بود بر زبان آورد. او رهسپار مکه شد، در حالی که به مردم هشدار می داد که امت را رها نکنند. (۱)

علی علیه السلام ابتدا عبد الله بن عباس را برای میانجیگری با مارقین گسیل داشت و به او سفارش کرد که پاسخ به پرسشهایشان و نیز بحث با آنان را به تأخیر اندازد تا علی به وی ملحق شود. اما ابن عباس توسط آنان به مجادله کشیده شد و از آنها پرسید چرا حکمیت را خوش نمی دارند، در حالی که خداوند انتصاب دو داور را میان زن و شوهر، هنگامی که نزاعی سخت بین آنان رخ دهد، مقرر داشته است: (اگر از [بالا- گرفتن] اختلاف میان زن و شوی آگاه شدید، داوری از کسان مرد و داوری از کسان زن برگزینید). (نساء ۳۵).

مارقین پاسخ دادند که در این مورد، یعنی هر جا خداوند حکمیت را مقرر داشته باشد، جایز است مردم داوری کنند، اما در مواردی که خداوند حکم خویش را بیان داشته، مثل زدن صد ضربه شلاق به زناکار و بریدن دست دزد، اجرای حکم او واجب خواهد بود.

ابن عباس نمونه دیگری از قرآن را «داوری دو مرد عادل» ذکر کرد که قرآن در خصوص کفاره کشتن چهار پا در حالت احرام بدان تصریح کرده است: ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه که در احرام باشید شکار را مکشید. هر که صید را به عمد بکشد جزای او قربانی کردن حیوانی است همانند آنچه کشته است به شرط آنکه دو عادل بدان گواهی دهند...» (مائده ۹۵).

خوارج پاسخ دادند که این موارد را نباید با موردی که به مسأله ریختن خون مسلمانان مربوط می شود مقایسه کرد. وانگهی، آیا ابن عباس عمرو عاص را که با آنان جنگیده و خونشان را ریخته است «مردی عادل» می داند؟ خداوند داوری خویش را درباره معاویه و حزبش مقرر داشته که کشته شوند و یا باز گردند؛ آنان به سوی کتاب خدا فراخوانده شدند، اما از آن سرباز زدند؛ توافق صلح بین مسلمانان و غیر مسلمانان پس از نازل شدن

ص: ۳۳۸

سوره براءت جایز نبود، جز با مسیحیان و یهودیان- در صورتی که جزیه می پرداختند. (۱)

بدین سان، مارقین معاویه و شامیان را آشکارا با عنوان کفار محکوم کردند. آنان در برابر سخن خود استوار ماندند و مجادله های ضعیف ابن عباس، ظاهرا تأثیر کمی بر جای گذاشت. (۲)

علی علیه السلام زیاد بن نضر را به اردوگاه مارقین فرستاد تا ببیند کدام یک از رهبرانشان نزد آنان محبوبیت بیشتری دارد. زیاد خبر داد که اکثر آنان گرد یزید بن قیس جمع آمده اند.

علی در این هنگام به خیمه یزید بن قیس رفت و در آنجا وضو گرفت و دو رکعت نماز به جای آورد. وی ظاهرا در گرفتن بیعت دوباره از یزید با مشکل مواجه نشد و او را به ولایت اصفهان و ری منصوب داشت. آن گاه به جایی رفت که ابن عباس در آن مشغول مجادله با مارقین بود و سخن او را قطع کرد. علی علیه السلام آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت به یاد آورید روزی را که شامیان به قرآن توسل جستند و از شما خواستند به آنان پاسخ مثبت دهید و شما را از این کار بازداشتیم. وقتی بر این نظر خویش پای فشردند، شرط کردم که حکمان حکم قرآن را نیک رعایت کنند، در غیر این صورت حکم آنها واجب نمی شود. وقتی مارقین از او پرسیدند که آیا حکمیت مردان را به هنگام خونریزی مشروع می دانند یا نه، پاسخ داد که او با حکمیت مردان موافق نیست، بلکه حکمیت قرآن را می پذیرد؛ با این همه قرآن در قالب کتابت است و سخن نمی گوید. پس مردان باید آن را بر زبان آورند. مارقین از او پرسیدند که چرا برای متارکه جنگ مدت معینی را مقرر داشته است. علی پاسخ داد به امید آن که شاید طی آتش بس، خداوند صلح و آرامش را به این امت بازگرداند. علی علیه السلام آن گاه از آنان خواست تا به شهر خود بازگردند و آنان جملگی بازگشتند. (۳)

ابو مخنف به این روایت عماره بن ربیع و جندب بن عبد الله از دی چنین می افزاید که خوارج خود پاسخ خویش را به علی رساندند. آنان به او گفتند، آری، چنان کردیم که توصیف نمودی و این کفری بود از جانب ما که از آن به درگاه خدا توبه می کنیم. «پس تو

ص: ۳۳۹

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۱-۳۳۵۲.

۲-۲) بنا به روایت اصلی، هیچ یک از مارقین از درخواست ابن عباس جهت بازگشت به کوفه پیروی نکردند. روایتهای دیگر نقل کرده اند که دو یا چهار هزار مرد بدان پاسخ گفتند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۴۹).

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۲-۳۳۵۳.

نیز همانند ما توبه کن تا با تو بیعت کنیم و گرنه مخالفت می ورزیم». علی با بیانی کلی چنین پاسخ داد: «به درگاه خداوند توبه می کنم و بخشندگی او را از هر گناهی می طلبم.» سپس خوارج با او بیعت کردند بر این اساس که شش ماه بعد جنگ را از سر گیرد تا در این مدت خراج را جمع کنند و چهارپایان سواری را فربه سازند. (۱)

با این همه، توافق کامل حاصل نشد. وقتی مارقین به کوفه بازگشتند، بین افراد تندروتر آنان و کوفیانی که از توافق حکمیت پشتیبانی کرده بودند، خصومتی پدید آمد. تندروان اکنون ادعا کردند که علی علیه السلام توبه کرده و اظهار داشته است که حکمیت عملی کفرآمیز و ضلالت بود. آنان اظهار داشتند که فقط منتظرند چهارپایانشان فربه گردند تا رهسپار شام شوند. علی ناگزیر خود را از این ادعا مبرا دانست و گفت از این توافق بازنگشته و آن را ضلالت نمی داند. در حالی که بسیاری از «حروریه نخستین» از جمله رهبران برگزیده ایشان شبث بن ربعی و عبد الله بن کواء، این مسأله را پذیرفتند، برخی از آنها مخالفت آشکار خود را بر توافق حکمیت تکرار کردند. (۲) آنان سخنان علی علیه السلام را در مسجد قطع کردند و شعار دادند «لا حکم الا لله». علی بدان پاسخ داد و گفت که این سخن حقی است که از آن منظور باطل دارند. (۳) آنان امارت را شدیداً رد می کردند؛ ولی باید گفت که وجود امیر به منظور به عهده گرفتن رهبری دین اجتناب ناپذیر بود. (۴) اما علی علیه السلام که در اصل با موضع آنان موافق بود، مایل نبود به قبایل اجازه دهد که بر ضد آنان وارد عمل شوند. آن حضرت فرمان داد آنان را از مساجد بیرون نرانید و از سهمی که از درآمدهای به دست

ص: ۳۴۰

۱- ۱) همان، ص ۳۳۵۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۴۹.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۶. این گفته و چیا واله یری، دایر بر اینکه علی علیه السلام از امتیازهایی که به مارقین داده به گونه ای پشیمان شده است، سخن سنجیده ای نیست «درگیری بین علی و معاویه و کناره گیری خوارج بر اساس منابع اباضیه»، در گزارش سالیانه مؤسسه مطالعات شرقی ناپل، دوره جدید، ص ۱-۹۴؛ در صفحات ۴۲-۴۷؛ «حروراء» در دایره المعارف اسلام، ویرایش دوم. علی مصمم بود جنگ را بر ضد معاویه از سر گیرد، امّا فقط در صورتی که حکمیت، چنانکه او انتظار داشت، به داوری درست مبتنی بر قرآن نینجامد. این امر ظاهراً کافی بود که خوارج میانه رو به طاعت باز آیند. نمی توانست وعده دهد که توافق حکمیت را خواهد شکست. منابع اباضی هم این مطلب را ابراز نمی دارند. تندروان، بویژه آنهایی که خود اعتراف کرده بودند که از حمایت اولیه خویش از حکمیت توبه کرده اند، اکنون می خواستند اعترافی نظیر آن را بر او و اکثریت امت تحمیل کنند.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۱-۳۳۶۲.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۷۷، ۳۶۱، ۳۵۲.

آمده از فیء دارند محرومشان نسازید. تنها در صورتی با آنها بجنگید که با شما جنگ کنند. (۱)

چون علی علیه السّلام با این اختلاف میان کوفیان روبرو شد، اقدامات خویش را برای اجرای حکمیت به تأخیر انداخت. ماه رمضان سپری شد و در اوایل شوال سال ۳۷، فرستاده معاویه به نام معن بن یزید بن احنس سلمی، (۲) وارد شد و از این تأخیر شکوه کرد. او گفت که معاویه به عهد خویش وفا کرده و علی علیه السّلام نیز باید به عهد خود وفا کند و به اعراب بدوی تمیم و بکر اجازه ندهد نظر او را تغییر دهند. (۳) در این هنگام علی فرمان داد حکمیت را آغاز کنند. او چهارصد مرد را به فرماندهی شریح بن هانی حارثی به عنوان همراه حکم خویش به دومه الجندل گسیل داشت. چون اعتماد چندانی به ابو موسی نداشت، عبد الله بن عباس را نیز در مقام نماینده شخصی خود فرستاد. قرار بر این شد که ابن عباس امامت نماز کوفیان را بر عهده گیرد و کارهایشان را سامان دهد. او همچنین مکاتبات بین علی علیه السّلام و حکمش را صورت می داد. عمرو عاص به همراه چهارصد نفر از اهل شام وارد دومه الجندل شد.

ظاهراً در میان کوفیان تردیدهایی به وجود آمده بود که آیا ابو موسی اشعری در برابر عمرو عاص خواهد ایستاد و از علی علیه السّلام پشتیبانی خواهد کرد یا نه؟ در خبر است که شریح بن هانی به ابو موسی گفت باید قصور گذشته خود را در دفاع از علی علیه السّلام، جبران کند و ابو موسی پاسخ داد که مردمی که بر عدالت من تردید روا می دارند نباید مرا برای دفع باطلی از خود، گسیل دارند. شریح سپس رویه خود را تغییر داد و او را ستود تا بر اعتبارش در برابر مردم بیفزاید. به هر تقدیر، یکی از شاعران، به نام اعور شنی، در شعری به شریح هشدار داد که ابو موسی مردی زیرک و مصمم نیست و با حيله گری چون عمرو عاص برابری نمی کند. اگر این دو، مطابق حق و راستی داوری کنند از آنان پیروی خواهد شد، اما اگر از سر گمراهی داوری کردند، سرانجامشان کشمکش تلخ خواهد بود. نجاشی، دوست ابو موسی وفاداری اش را نسبت به او ابراز داشت و او را

ص: ۳۴۱

۱- (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۲-۳۳۶۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲- (۲) او صحابی بود و در مرج راهط در رکاب ضحاک بن قیس کشته شد (ابن منظور، مختصر، ج ۲۵، ص ۱۵۰-۱۵۲).

۳- (۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۴۶-۳۵۰. [۱]

ترغیب کرد که با شمشیر برق آسایش بر عمرو ضربتی فرود آورد. (۱) حتی زمانی که ابو موسی در دومه الجندل بود، اعور شنی و صلتان عبدی اشعاری برایش فرستادند.

صلتان، از شاعران عبد القیس، گفت که او هرگز موافق نیست بر اساس حکم ابو موسی و عمرو عاص، علی علیه السّلام خلع شود. (۲)

به مجردی که تصمیم علی علیه السّلام برای فرستادن ابو موسی آشکار شد، دو خارجی به نامهای زرعه بن برج طائی و حرقوص بن زهیر سعدی، (۳) نزد او رفتند و لب به اعتراض گشودند؛ و بر علی علیه السّلام فشار آوردند که حکمیت را رها کند و فرماندهی آنان را بر عهده گیرد تا با دشمنان خود بجنگند. علی علیه السّلام پاسخ داد که دوست می داشته است چنین کند امّا آنان از او فرمان نبرده بودند. پیمانی میان دو طرف نوشته و محکم شده بود و آنان عهد کرده بودند که به آن وفا کنند، چنان که قرآن در سوره نحل، آیه ۹۱ می فرماید: «چون با خدا پیمان بستید، بدان وفا کنید و چون سوگند اکید خوردید آن را مشک کنید». حرقوص گفت که این گناهی بوده که علی علیه السّلام به سبب ارتکاب آن باید توبه کند. علی علیه السّلام فرمود که این گناه نبوده بلکه تنها ناتوانی رأی و ضعف عمل بوده که او به آنان هشدار داده بود.

زرعه بن برج در این هنگام پای در میان گذاشت و گفت که اگر علی علیه السّلام حکمیت مردان را درباره کتاب خدا رها نکند، با او خواهد جنگید با این کار عنایت و رضایت خداوند را می طلبد. علی با سرزنش او مرگش را پیش بینی کرد، امّا زرعه پاسخ داد که مرگ برای او شیرین است. علی علیه السّلام گفت اگر بر حق بودی مگر در راه حق آسودگی از دنیا بود؛ امّا شیطان شما را فریب داده، هر دوی شما از خدا بترسید که از این دنیا که بر سر آن می جنگید خیری نمی برید. آن دو مرد بیرون رفتند در حالی که شعار «لا حکم الا لله» را بر زبان جاری ساختند. (۴)

ص: ۳۴۲

۱- ۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۳۴-۵۳۵.

۲- ۲) همان، ص ۵۳۷-۵۳۸.

۳- ۳) روایت ابو مخنف به استناد عون بن ابی جحیفه نیز چنین است (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰). در دو روایت شعبی، علاوه بر این دو، شریح بن اوفی عبسی، فروه بن نوفل اشجعی، عبد الله بن شجره سلمی، جمره بن سنان اسدی، عبد الله بن وهب راسبی و زید بن حصن طائی نیز ذکر شده اند. (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۹، ۳۶۱). [۱]

۴- ۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰-۳۳۶۱.

در این هنگام مخالفان تندرو حکمیت در خانهٔ عبد الله بن وهب راسبی با یکدیگر دیدار کردند. (۱) آنان هم‌نوا شدند که دیگر در این شهر ستمگران باقی نمانند و به مکانی روند که بتوانند با بدعت‌های گمراه‌کنندهٔ قوم خود مبارزه و آنها را محکوم کنند. تصمیم گرفتند پیشوایی از میان خود برگزینند. زید بن حصن طائی، حرقوص بن زهیر، جمره بن سنان اسدی (۲) و شریح بن اوفی عیسی جملگی رهبری را رد کردند. عبد الله بن وهب راسبی، معروف به ذو الثففات - زیرا پیشانی و دست‌هایش بر اثر کثرت سجود در نماز پینه بسته بود - با بی میلی آن را پذیرفت. آنان در دهم شوال سال ۳۷ با او بیعت کردند. (۳) آنگاه پس از عزیمت ابو موسی برای حکمیت، (۴) در منزل شریح بن اوفی با یکدیگر دیدار کردند. شریح پیشنهاد کرد که در مدائن اقامت گزینند، ساکنانش را بیرون رانند و برادران بصری خود را فراخوانند تا به آنها ملحق شوند. زید بن حصن گفت که اگر به صورت گروهی حرکت کنند تعقیب خواهند شد؛ بلکه باید انفرادی و پنهانی رهسپار شوند. آنها یقین داشتند که از ورودشان به مدائن جلوگیری خواهد شد و بهتر است به جسر نهروان در شرق دجله روند و بصریان را فراخوانند تا در آنجا به آنها ملحق شوند. این پیشنهاد پذیرفته آمد و عبد الله بن وهب به برادران بصری آنها نوشت و آنان را از تصمیم ایشان باخبر و ترغیبشان کرد که به آنها پیوندند. بصریان به نامهٔ او جواب مثبت دادند.

اولین کسانی که رهسپار شدند شریح بن اوفی و زید بن حصن بودند. طرفه، (۵) فرزند عدی بن حاتم نیز قصد داشت به شورشیان پیوندد. پدرش در پی او رفت اما به او نرسید. وقتی طرفه به مدائن رسید، تصمیم گرفت بازگردد. در بازگشت در منطقهٔ ساباط با عبد الله بن وهب همراه با بیست سواره رویاروی شد. عبد الله خواست او را بکشد، اما

ص: ۳۴۳

۱- ۱) بنا به روایت شعبی، آنها در خانهٔ عبد الله بن وهب یا زید بن حصن با یکدیگر دیدار کردند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۹، نیز ص ۳۶۳).

۲- ۲) بلاذری این نام را جمره و طبری حمزه ضبط کرده است.

۳- ۳) بلاذری این تاریخ را جمعه شب، بیستم شوال، نقل کرده است. (انساب، ج ۲، ص ۳۶۳). [۱]

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۳. [۲]

۵- ۵) بلاذری در اصرار بر اینکه این زید فرزند عدی بن حاتم بود که به خوارج پیوست، احتمالاً اشتباه می‌کند (انساب، ج ۲، ص ۳۶۴). او می‌گوید که طرفه در نهروان در رکاب علی کشته شد. بنا به روایت ابو مخنف، طرفه در آنجا، در حالی که از طرف خوارج می‌جنگید کشته شد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۴). در هر مورد او باید همان کسی باشد که در ابتدا کوشید به خوارج پیوندد. زید پیشتر به معاویه پیوسته بود.

عمرو بن مالک نبهانی و بشر بن زید بولانی (۱) از این کار بازش داشتند. عدی بن حاتم فردی را نزد سعد بن مسعود، والی علی علیه السلام در مدائن، فرستاد و به او هشدار داد که شورشیان نزدیک می شوند. سعد دروازه های مدائن را استوار ساخت و با سوارانی به رویارویی آنان رفت. جنگی در کرخ روی داد، اما در خلال شب عبد الله بن وهب از دجله گذشت و بی آنکه با خطری مواجه شود به نهروان رسید. (۲) بتدریج حدود دو هزار مرد در آنجا گرد آمدند.

برخی از کسانی که در صدد برآمدن به آنان پیوندند، از طرف قوم خود دستگیر و زندانی شدند. از جمله آنان قعقاع بن نفر بن قیس طائی، عموی طرماح بن حکیم شاعر و از خوارج بعدی، عبد الله بن حکیم بن عبد الرحمن بگائی (۳) و کعب بن عمیره (۴) بودند.

عتریس بن عرقوب شیپانی، دوست عبد الله بن مسعود، مورد تعقیب صیفی بن فسیل شیپانی و بعضی از مردانش قرار گرفت اما گریخت. (۵) علی علیه السلام با خبر شد که سالم بن ربیعہ عبسی قصد دارد رهسپار شود. پس او را به نزد خود فرا خواند و از او خواست که عازم نشود. (۶)

پس از آن که خوارج کوفه را ترک کردند، پیروان علی علیه السلام نزد او رفتند و بیعت خود را تجدید کردند، و گفتند که دوست کسانی هستند که او دوست می دارد و دشمن کسانی که او دشمن می دارد. علی چنگ زدن به سنت رسول خدا را شرط آن دانست. وقتی آن حضرت از ربیعہ بن شداد کثعمی - که در جنگهای جمل و صفین در رکاب او جنگید و پرچمدار کثعم بود - خواست بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا بیعت کند، ربیعہ پاسخ داد: «بر اساس سنت ابو بکر و عمر». علی علیه السلام گفت: «وای بر تو! اگر ابو بکر و عمر جز به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا عمل کرده بودند بر حق نبودند». ربیعہ با او بیعت کرد اما علی به او گفت: «گویی ترا می بینم که با این خوارج حرکت کرده ای و کشته شده ای و

ص: ۳۴۴

۱-۱) نبهان و بولان از قبایل طی بودند.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۶-۳۳۶۷.

۳-۳) همان، ص ۳۳۶۷. بگاء قبیله ای از عامر بن صعصعه بود.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۴. [۱]

۵-۵) همان، ص ۳۶۳. [۲]

۶-۶) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۷.

اسبان لگدکوبت کرده اند». ربیعہ در جنگ نہروان در میان خوارج بصرہ کشته شد. (۱)

بدین سان، کشمکش در حکمیت، اختلافات عقیدتی گسترده ای را به صحنہ آورد.

خوارج از بیعت افراد با امام ابراز ناخشنودی می کردند؛ این بیعت در قالب این اصل مطرح شده از طرف هواداران علی علیہ السلام بیان شده بود کہ دوست کسانی هستند کہ او دوست می دارد و دشمن کسانی کہ او دشمن بدارد. آنان را به شامیان مانند کردند کہ در بیعت با معاویہ بنا بر آنچه دوست می داشتند و آنچه اکراه می داشتند، کفر ورزیدند. (۲) از نظر خوارج بیعت مبتنی بر یک شخص نبود، بلکہ مبتنی بود بر چنگ زدن به کتاب خدا، سنت صالحان، پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ، ابو بکر و عمر. آنان ظاہرا از ادعای علی علیہ السلام کہ به دلیل شایستگیهای نخستین خویش و پیوند نزدیکش با رسول خدا، برای خود حق ویژه ای در امامت قایل می شد، انتقاد می کردند و شایستگی نخستین [به نظر آنها] در هر زمانی می توانست با شکستن قانون الهی از میان برود، چنان کہ توسط عثمان از میان رفت؛ و خویشاوندی با پیامبر از نظر آنان به این موضوع مربوط نمی شد. آنان به رغم ادعاهای علی، به وفاداری خود به سنت ابو بکر و عمر پای می فشردند؛ غافل از آن کہ این سنت موقعیت ممتاز قریش را ایجاب می کند کہ آنان، به منزله مساوات طلبان سیاسی، آن را رد می کردند.

اصل بیعت مجدد با علی علیہ السلام، همانند دعوت پیامبر بود کہ در خبر آمده است در روز غدیر خم مردم را به سوی علی فرا خواند: «خداوندا، دوستدار کسی باش کہ علی را دوست می دارد و دشمن کسی باش کہ علی را دشمن می دارد». (۳) به احتمال قریب به یقین در حدود همین زمان بود کہ علی فرمود تا حدیث غدیر خم را برای عموم اعلام دارند.

حدیث مزبور با تعبیر گوناگون آن در قالب این عبارت آمده کہ روزی علی علیہ السلام به جمعیت گرد آمده در میدان مقابل مسجد کوفہ روی کرد و از آنان کہ سخنان پیامبر را در روز غدیر

ص: ۳۴۵

۱-۱) همان.

۲-۲) همان، ص ۳۳۵.

۳-۳) برای آگاهی از تعبیرهای گوناگون حدیث غدیر خم کہ حاوی این دعوت است، نگاه کنید به مراجع و نسینک در المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، زیر نام «ولی»؛ ابهام ضمائر در این دعوت این امکان را فراهم می آورد کہ علی علیہ السلام را موضوع یا مصداق «دوست داشتن یا دشمن داشتن» تفسیر کنیم. ترجمه ای کہ در این اینجا [به انگلیسی] صورت گرفته، موافق است با اصل بیعتی کہ طرفداران علی علیہ السلام با او برقرار کردند.

خم شنیده بودند خواست تا شهادت دهند. دوازده یا سیزده صحابی پیش آمدند و شهادت دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که فرمود: هر که مولای او محمد صلی الله علیه و آله است، علی علیه السلام مولای اوست و پسر عمویش مردم را به سوی او فرا خواند. بدین ترتیب علی آشکارا ادعای ولایت دینی برتر از ولایت ابو بکر و عمر داشت.

خوارج بصره، در حدود پانصد مرد به فرماندهی مسعر بن فدکی، به طور گروهی رهسپار شدند. ابو الاسود دؤلی (۱) در پی آنان رفت و در جسر اکبر به آنها رسید. تا غروب رویاروی یکدیگر بودند و مسعر همراه با یارانش در تاریکی گریخت. آن گاه به سمت نهروان پیش رفتند. گویند در راه، خوارج بصره از مردمان تفتیش عقاید می کردند و آنها را می کشتند. (۲) بنا به روایتی آنان عبد الله بن خبّاب بن ارت و بعضی دیگر را درست پیش از رسیدن به نهروان کشتند. (۳) اما به احتمال بسیار زیاد، این کشتارها چند ماه بعد، هنگامی که علی آماده رفتن به سوی شام بود، روی داد. در غیر این صورت بعید است که علی از فعالیتهای آنان غافل شده و از آنها خواسته باشد که به سپاه او ملحق شوند، بدون آن که به جریمهای آنان اعتنا کرده باشد.

در همین زمان، دو حکم در دومه الجندل با یکدیگر دیدار می کردند. از آنجا که آنان خبرها را به حامیان مربوطه خود در کوفه و دمشق گزارش می دادند و از آنها دستور می گرفتند، گفتگوها باید چندین هفته طول کشیده و احتمالا تا اوایل ذی قعدة سال ۳۷ ادامه یافته باشد. همراهان کوفی ظاهرا بیش از همه مشتاق بودند هر چه زودتر از پیشرفت مذاکرات باخبر شوند. چون نامه هایی از فرستاده علی علیه السلام به ابن عباس می رسید اصرار می کردند که آنان را از مندرجات نامه های علی آگاه سازد. ابن عباس آنان را سرزنش و تصریح کرد که شامیان مردمانی خود دارند و در پیامهایی که بین معاویه و حکمش رد و بدل می شود دخالت نمی کنند. (۴) شامیان به عمرو عاص اعتماد داشتند که

ص: ۳۴۶

۱-۱) این که ابن عباس ابو الاسود را در پی آنان فرستاد، چنان که در روایت ابو مخنف آمده، احتمالا نادرست است (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۷). ابن عباس در این هنگام برای رسیدگی به مسأله حکمیت در دومه الجندل بود. او احتمالا ابو الاسود را در رأس بصره باقی گذاشت.

۲-۲) همان، ص ۳۳۶۸.

۳-۳) همان، ص ۳۳۷۴-۳۳۷۵.

۴-۴) همان، ص ۳۳۵۴؛ منقروی، وقعه صفین، ص ۵۳۳-۵۳۴. این روایت آشکارا حکایت از آن دارد که معاویه در

به منافع معاویه خیانت نمی کند. در کوفه در طی دیدارها تردید نسبت به وفاداری ابو موسی به علی بیشتر می شد؛ صلтан عبدی شعر خود را - چنان که گذشت - خواند و گفت که او هرگز علی علیه السلام را با رأی ابو موسی اشعری و عمرو عاص خلع نمی کند. چون کشمکش میان کوفیان بالا گرفت، دو حکم توافق کردند که گفتگوهای بین خود را کاملاً پنهان دارند. (۱)

داستان حکمیت در پرتو اخبار ضد و نقیضی که منابع درباره تاریخ، مکان، شیوه کار و پیامدهای آن داده اند، مورد بحث و گفتگوهای بسیار واقع شده است. این موضوع را که در واقع دو دیدار صورت گرفت، یکی در دومه الجندل و دیگری در اذرح، کایتانی (۲) قبل از دیگران مطرح و وچیا واله یری نیز سخت از آن پشتیبانی کرده است. در این اواخر بازم جعیط گفته است که تنها یک دیدار در اذرح و آن هم احتمالاً - در ماه محرم سال ۳۸ صورت گرفت. (۳) با بررسی دقیق تر روایتهای نخستین، آشکار می شود که بین ابو موسی و عمرو عاص دو دیدار انجام شد. اما، دیدار نخست در دومه الجندل، فقط تلاشی بود برای اجرای توافق حکمیت و چون به شکست انجامید، علی علیه السلام آتش بس را بی ثمر یافت و جنگ را از سر گرفت. دیدار دوم، در اذرح چنان که خواهیم دید، تنها به ابتکار معاویه ترتیب داده شد. از آنجا که ابو موسی در آن هنگام دیگر نماینده رسمی علی - که به این دیدار واقعی نمی نهاد - نبود، این اقدامات جزئی از مسأله حکمیت به شمار نمی آمدند. حدیث کوفی و تاریخی مزبور توجه خود را به دیدار دومه الجندل معطوف داشته، که تنها دیدار مربوط به علی و کوفیان بود. این حدیث گرچه اساساً دیدار در اذرح را نادیده گرفته، برخی از وقایع آنجا، بویژه آخرین صحنه معروف را به گزارش خود از

ص: ۳۴۷

۱-۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۳۸.

۲-۲) کایتانی، تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۰-۳۱.

۳-۳) جعیط، اختلاف بزرگ، ص ۲۷۶. جعیط می گوید که تنها هیئت شامیان در رمضان سال ۳۷ به دومه الجندل رفت، در حالی که علی، که سرگرم خوارج بود، موفق نشد هیئتی را اعزام دارد. لامنس هم بر این باور است (بررسی سلطنت معاویه اول، خلیفه اموی، پاریس ۱۹۰۸، ص ۱۲۶-۱۲۹).

نخستین دیدار افزوده است. حدیث مدنی، در کل نظر خود را متوجه اذرح کرده، اما جزئیاتی را نیز از دیدار در دومه الجندل به گزارش خود افزوده است.

وچیا واله یری می گوید مسأله ای که قرار شد در دومه الجندل توسط حکمان مورد بحث و بررسی قرار گیرد، این بود که آیا عثمان مظلوم کشته شده است یا نه. (۱) آنها به این نتیجه رسیدند که عثمان مظلوم کشته شده، ولی آن را پنهان نگاه داشتند. اما وقتی آشکار شد، علی آن را مخالف قرآن دانست و محکوم کرد؛ در حالی که شامیان آن را با آغوش باز پذیرفتند و با معاویه در مقام خلیفه بیعت کردند. این موضوع تنها تا حدی با واقعیت منطبق است. وظیفه حکمان بنا بر توافق صفین این بود که کشمکش میان مسلمانان را به گونه ای همه جانبه برطرف کنند، نه اینکه فقط بی گناهی یا گناه عثمان را مورد بررسی قرار دهند. این پرسش را احتمالاً ابتدا عمرو عاص مطرح کرد، زیرا او برآستی انتظار داشت که بتواند با ابو موسی به آسانی در این خصوص به توافقی دست یابد. هر حکمی دایر بر اینکه عثمان مظلوم کشته شده و معاویه خویشاوند اوست و حق دارد انتقام خون او را بستاند، حمایت شامیان از امویان را استوار می ساخت و موقعیت علی را تضعیف می کرد. بی تردید عمرو عاص فهمیده بود که چیز بیشتری نمی تواند از ابو موسی به چنگ آورد و حکمیت سرانجام به شکست خواهد انجامید.

ابو موسی فردی بی طرف و صادقانه در پی بازگرداندن صلح و آرامش در میان امت اسلام بود. او - به تعبیری کلی - این اعتراف را که عثمان مظلوم کشته شده است، حرکتی آشستی جویانه تلقی می کرد که امید داشت عمرو عاص نیز در مسأله حیاتی رهبری امت تا حدی مقابله به مثل کند. بعید است که او بر این باور بوده که علی علیه السلام می بایست مردانی چون اشتر را برای گرفتن انتقام خون عثمان به معاویه تحویل می داد؛ اشتر کسی بود که ابو موسی را در مقام والی کوفه تثبیت و از او پشتیبانی کرده بود. ابو موسی در این هنگام نیز آن آمادگی را نداشت که علی را متهم کند یا بسادگی او را از مقام خلافت عزل کند تا جا برای کس دیگری باز شود. او احتمالاً راضی بوده است که، چنانچه علی معاویه را در مقام والی شام قبول می داشت و معاویه او را به رسمیت می شناخت، بگذارد آن حضرت همچنان در مقام خلیفه باقی بماند. او مآلاً متمایل به تشکیل شورایی مرکب از اشراف

ص: ۳۴۸

مذهبی بود که علی نیز از اعضای آن باشد. با این حال، نامزد دلخواهش عبد الله بن عمر بود. ابو موسی که خود از صحابه نخستین بود، به یقین دوست نمی داشت خلافت معاویه، این مرد طلیق، را بپذیرد. به هر تقدیر، معاویه می توانست والی شام باقی بماند؛ زیرا سپاهیان او را بسیار دوست می داشتند.

بدین سان، این حکم که عثمان مظلومانه کشته شده است، توافقی سیاسی بود نه بر پایه رسیدگی قضایی. ابو موسی احتمالاً آن را در ذهن خود با این استدلال قبلی عایشه توجیه می کرد که عثمان از همه گناہانی که مرتکب شده بود بازگشته است. اما رسیدگی قضایی نخست می بایست روشن می کرد که آیا نيار شرّ (۱) مظلوم کشته شده است یا خیر؛ زیرا کشته شدن نيار، به قتل خشونت بار عثمان شتاب بخشیده بود. درست است که قاتل یا اربابش مروان مشمول قانون قصاص قرار می گرفتند، نه عثمان که احتمالاً مخالف این قتل بود؛ به این معنا ممکن بود چنین اظهار نظر شود که عثمان عادلانه کشته نشده است.

در هر حال او با امتناع از رسیدگی به این قتل از قصاص شرعی جلوگیری کرده بود؛ شاید به این دلیل که می دانست یا مظنون بود بر اینکه احتمالاً پسر عموی مروان در آن دست داشته است. نظر علی علیه السلام که مرگ خشونت بار عثمان نه اشتباه بود و نه بر حق، با این ترتیب، اساس درستی داشت. ابو موسی در تأیید بی گناهی مطلق عثمان باید محتاط بوده باشد؛ زیرا این پیشنهاد از جانب عمرو، تحریک کننده اصلی علیه عثمان و نخستین هدف کینه توزیهای ولید بن عقبه مطرح شده بود. او احتمالاً آن قدر ساده لوح بود که باور کند عمرو اکنون براستی از رفتار گذشته خود پشیمان است. این حکم - که به لحاظ قضایی داوری نادرستی بود - جنبه سیاسی پیدا کرد و برای اهل سنت به صورت اصلی مذهبی درآمد، که پیامدهای مصیبت بار درازمدتی برای اسلام داشت.

هنگامی که توافقیهای اولیه درباره بی گناهی عثمان حاصل شد، سیاست عمرو بدان تعلق گرفت که راه هرگونه توافق را در اینکه علی علیه السلام خلافت را حفظ کند یا شورایی تشکیل شود سد کند. او احتمالاً در این مرحله به طور جدی بر خلافت معاویه پای نمی فشرد؛ زیرا معاویه هنوز رسماً ادعای خود را مطرح نکرده بود. تشکیل یک شورا، مطابق با خواست ابو موسی، به معنای انتخاب فردی بی طرف بود. این موضوع احتمالاً

ص: ۳۴۹

در این هنگام مورد قبول معاویه قرار گرفته بود؛ اما تنها در صورتی که حکومت همیشگی اش بر شام تضمین می شد. البته چنین ضمانتی را ظاهراً ابو موسی نمی توانست بدهد. بنابراین بهتر آن بود که بگذارند گفتگوها به شکست انجامد. عمرو اطمینان داشت که توافق بر سر این که عثمان مظلوم کشته شده موجب پدید آمدن اختلافات بیشتری در میان یاران علی علیه السلام خواهد شد و هر یک از افراد بی طرف پارسا را از رفتن به سمت علی باز خواهد داشت.

جزئیات بحثها در دومه الجندل موثق نیست. بیشتر آنچه روایت شده است ظاهراً به اذرح اشاره دارد؛ زیرا معاویه در مقام نامزد جدی خلافت ظاهر می شود. اما اینکه مسأله خلافت خود مورد بحث بوده از شعر صلтан آشکار می گردد. مسلم است که این دیدار، بر خلاف تصور وچیا واله یری، بدون رسیدن به توافقی برهم خورده و دچار آشفتگی شده است. (۱) وقتی شکست گفتگوها، امتیازات ابو موسی و سرسختی عمرو عاص آشکار شد، کوفیان حاضر با خشم از خود واکنش نشان دادند. شریح بن هانی با تازیانه اش بر عمرو عاص یورش برد. اما پیش از آن که مردم آنان را از هم جدا کنند، یکی از فرزندان عمرو عاص به او پاسخ داد. شریح بعدها می گفت که تنها افسوس او این است که چرا شمشیرش را به جای تازیانه اش به کار نبرده است. (۲) ابو موسی بدنام شد و به مکه گریخت. در برابر عمرو و شامیان پیروزمندانه نزد معاویه رفتند و او را «امیر المؤمنین» خطاب کردند و بر او درود فرستادند. (۳) پیش از پایان ذی قعدة سال ۳۷،

ص: ۳۵۰

۱- ۱) وچیا واله یری برای توافق دو حکم- به نقل از منقری- در اینکه «چیزی نگویند» اهمیت بسیار زیادی قایل شده است (وقعه صفین، ص ۵۳۸). از سیاق عبارت تنها چنین فهمیده می شود که دو حکم مزبور، پس از شنیدن شعر صلطان، موافقت کردند که اقدامات خود را پنهان دارند. وقتی آشکار شد که نمی توانند به توافق برسند، دیگر دلیلی وجود نداشت که اسرار را حفظ کنند. ۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۹؛ منقری، وقعه صفین، ص ۵۴۶. پیشتر بین شریح و عمرو در آغاز دیدار برخوردی روی داده بود؛ وقتی شریح پیامی را از علی رساند و از عمرو خواست که از خیانتکاران و ظالمان پشتیبانی نکند. عمرو به طعنه از او پرسید که آیا هرگز به توصیه ای از علی تن داده است؛ شریح پاسخ داد که ابو بکر و عمر، که بهتر از عمرو بودند، با علی علیه السلام مشورت و به توصیه اش عمل می کردند. عمرو خودخواهانه پاسخ داد که امثال او با کسانی مثل شریح صحبت نمی کنند. شریح پدر و مادر عمرو را تحقیر کرد و آنان در حالی که کینه به دل گرفته بودند، از یکدیگر جدا شدند (طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۷-۳۳۵۸)؛ منقری، وقعه صفین، ص ۵۴۲-۵۴۳.

۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۹؛ منقری، وقعه صفین، ص ۵۴۶.

معاویه بیعت عمومی شامیان را در مقام خلیفه به دست آورد. (۱)

وقتی ابن عباس و شریح گزارشها را به علی رساندند، آن حضرت رفتار هر دو حکم را محکوم کرد. او کوفیان را مورد خطاب قرار داد و هشدارهایش را نسبت به این دو مرد و حکمیت به آنان یادآور شد؛ [و فرمود] اکنون این دو حکمی که آنان برگزیده اند، حکم قرآن را پشت سر انداختند، بدون استدلالی محکم یا سنتی مقبول داوری کردند و سرانجام به توافق نرسیدند. او یاران خویش را فرا خواند تا آماده حرکت به سوی شام شوند و روز دوشنبه در اردوگاههای خود گرد آیند. (۲) چون آشکار شد که معاویه از مردم خود به عنوان خلیفه بیعت گرفته است، علی علیه السلام همه روابط و مکاتباتش را با وی قطع کرد. آن حضرت در قنوت نماز صبح بر معاویه، عمرو عاص، ابو الاعور سلمی، (۳) حبیب بن مسلمه، عبد الرحمن بن خالد بن ولید، ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه، نفرین فرستاد.

این امر پیروی از سنت محمد صلی الله علیه و آله بود که در قنوت بعضی از دشمنانش را نفرین می کرد. (۴)

معاویه نیز با نفرین فرستادن بر علی علیه السلام، ابن عباس، اشتر، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، مقابله به مثل کرد. (۵)

علی علیه السلام پس از آن که مردم را به از سرگیری جنگ با معاویه فرا خواند، به خوارج گرد آمده در نهروان نامه نوشت و در آن زید بن حصن و عبد الله بن وهب را، که فرماندهی آنان را به عهده داشتند، مورد خطاب قرار داد. در اینجا نیز دوباره دو حکمی را که موفق نشده بودند بر طبق سنت عمل و حکم قرآن را اجرا کنند، به باد انتقاد گرفت.

ص: ۳۵۱

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۶، ج ۲، ص ۱۹۹.

۲-۲) همان، ج ۱، ص ۳۳۶۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۵-۳۶۶.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰. منقری ابو موسی اشعری را به جای ابو الاعور ذکر می کند (وقعه صفین، ص ۵۵۲). [۱]

۴-۴) ر.ک: ونسینک، «قنوت» در دایره المعارف اسلام؛ کیستر، «پروردگارا! عرصه را بر مضر تنگ کن»، ص ۲۵۲-۲۷۳. گفته کیستر (ص ۲۷۱) در اینکه پیروان علی احتمالاً نفرین او بر معاویه را تأیید نمی کردند و شاید آن را بدعت می شمردند، مبتنی است بر روایتی از شعبی عثمانی، سرسپرده دولت اموی، (ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۲، ص ۲۰۹) که نمی توان یقین کرد که به نفع یاران علی سخن گفته باشد (ر.ک: مقاله ف. کرنکو درباره او در دایره المعارف اسلام). گزارشهای تاریخی از هیچ گونه مخالفتی با این نفرین در کوفه خبر نمی دهند. در حالی که اکثریت کوفیان دوست نمی داشتند با شامیان بجنگند، افکار عمومی پس از شکست حکمیت در این هنگام از رفتار عمرو عاص به خشم آمدند و سخت با معاویه مخالفت کردند.

۵-۵) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰. منقری (وقعه صفین، ص ۵۵۲) قیس بن سعد را به جای اشتر نام می برد. به احتمال قریب به یقین قیس بن سعد، پس از کشته شدن اشتر به دست معاویه به جای او نشسته است.

او خوارج را دعوت کرد که باو ملحق شوند و با دشمن مشترکشان، بر همان اساسی که پیشتر انجام داده بودند، بجنگند. آنان پاسخ دادند که پیاختن او نه به خاطر خدا بلکه برای خود اوست. اگر شهادت دهد که کفر ورزیده و توبه کرده است، در روابطشان با او تجدید نظر خواهند کرد، و گرنه همچنان با او مخالفت خواهند ورزید. وقتی علی نامه آنان را خواند، از جلب حمایت آنان ناامید شد. در هر حال تصمیم گرفت آنان را رها سازد و لشکریان جنگی خود را به سوی شام روانه کند. (۱)

ظاهراً علی علیه السلام مایل بود عملیات نظامی خود را در سریع ترین زمان ممکن، پیش از آن که معاویه بتواند همه نیروهای خود را گرد آورد، آغاز کند. او به ابن عباس دستور داد که بصریان را بسیج کند. بنا به روایت ابو مخنف، (۲) تنها ۱۵۰۰ مرد ابتدا به احنف بن قیس پیوستند. با درخواست دوم ابن عباس، ۱۷۰۰ نفر از مردم بصره به فرماندهی جاریه بن قدامه به یاری آنان آمدند. (۳) گویند علی در کوفه به سران قبایل دستور داد که از جنگجویان خود، از فرزندان قادر به رزم جنگجویان و نیز از بردگان و موالی، برای شرکت در جنگ نام نویسی کنند و بدینسان سپاهی متشکل از ۶۵۰۰۰ مرد جنگی فراهم آورد. (۴) این رقم بی تردید مبالغه است و به احتمال قوی بسیاری از مردم نباید به فراخوان جدید برای شرکت در جنگ واقعی نهاده باشند. علی علیه السلام در نطقی خطاب به کوفیان، آنان را تشویق کرد که با مردمانی به جنگ برخیزند که هیچ پیشینه ای در اسلام ندارند و اگر سلطه یابند همانند کسری و هرقل بر آنان حکومت خواهند راند. (۵) به او خبر دادند که سپاهیان از او می خواهند پیش از آن که روانه پیکار با شامیان شود، خوارج را سرکوب کند. اما وقتی به آنان گفت که جنگ با «مردمی که امیرانی جبار خواهند شد و بندگان خدا را به بردگی خود خواهند گرفت» مهمتر از جنگ با خوارج است، جملگی به او اطمینان دادند که فرمانبردارش خواهند بود و به او وفادار خواهند ماند. (۶)

ص: ۳۵۲

۱- (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۸-۳۳۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۱-۴۶۷.

۲- (۲) به استناد ابو وداک همدانی.

۳- (۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۷) از سه یا پنج هزار نفر یا بیشتر به فرماندهی جاریه بن قدامه سخن می گوید.

۴- (۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۷۰-۳۳۷۲.

۵- (۵) همان، ۳۳۶۹-۳۳۷۰.

۶- (۶) همان، ۳۳۷۲-۳۳۷۳.

علی علیه السّلام در شمال از راه شاهی و دباها به سمت ساحل شرقی فرات و انبار رهسپار شد. اخبار نگران کننده ای از کشته شدن عبد الله بن خباب بن ارت، همسر باردارش و ام سنان صیداویه به دست خوارج به او رسیده بود؛ پس حارث بن مرّه (۱) را فرستاد تا حقیقت آنچه را از آنان به او رسیده است بررسی کند. آن گاه فهمید که آنان با فرستاده او رویاروی شده و جانش را ستانده اند. مردانش به او توسل جستند و اصرار کردند که نمی توانند خانواده و اموالشان را در اختیار چنین مردمانی رها کنند و از او خواستند که ابتدا با آنان بجنگند. اشعث بن قیس - که ظاهراً جنگ با خوارج را بر جنگ با شامیان ترجیح می داد، زیرا در میان آنان تقریباً هیچ یمنی ای وجود نداشت - از آنها پشتیبانی می کرد. در حالی که ظاهراً اکثریت چنین احساسی داشتند، کسان دیگری نیز مهیای جنگ با شامیان شده بودند؛ اما وقتی علی علیه السّلام تصمیم گرفت ابتدا با شورشیان داخلی برخورد کند از آن سرباز زدند. (۲) در این هنگام علی قیس بن سعد بن عباده را جلوتر به مدائن فرستاد تا به سپاهیان والی اش، سعد بن مسعود ثقفی ملحق شود وقتی قیس به آنان رسید، علی فردی را نزد خوارج فرستاد و از آنان خواست که قاتلان را تسلیم کنند.

اگر چنین کردند آنان را رها می کند و می رود تا با شامیان بجنگد به امید اینکه در این اثنا نظرشان تغییر کند و به راه راست بازگردند. آنان سرسختانه پاسخ دادند که همه آنان این مردم را کشته اند و جملگی ریختن خون علی علیه السّلام و یاران آنها را حلال می دانند.

سپس قیس بن سعد آنان را مورد خطاب قرار داد و از وسعت جنایتهایشان آگاهشان کرد؛ اما عبد الله بن شجره در پاسخ گفت که حقیقت برایشان آشکار شده و به گروه قیس دل نخواهند بست، مگر آن که مخالفانشان کسی همچون عمر بن خطاب را بیاورند. قیس گفت: «در میان خود کسی را در همتایی با عمر جز علی علیه السّلام نمی شناسیم. آیا شما کسی را در میان خود همسنگ او می شناسید؟» عبد الله بن شجره از آنان خواست که خود را به هلاکت نیفکنند. ابو ایوب انصاری نیز از آنان درخواست کرد و گفت بین ما و شما تفرقه ای نیست، چرا خوارج باید با یاران علی علیه السّلام بجنگند؟ پاسخ دادند: «اگر امروز با

ص: ۳۵۳

۱-۱) روایت ابو مخنف از حارث بن مرّه عبدی نام می برد. بلاذری می گوید که این اشتباه است (انساب، ج ۲، ص ۳۶۸)، زیرا حارث بن مرّه عبدی چند سال بعد در سند کشته شد. دینوری نسبش را فقعی ذکر می کند (کایتانی، تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۱۲۷-۲۴۰-۲۴۱).

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۵.

شما بیعت کنیم فراد به حکمیت تن می دهید». ابو ایوب گفت: «شما را به خدا سوگندی دهم که از بیم فتنه سال آینده، امسال فتنه مکنید».

علی علیه السلام بار دیگر آنان را مورد خطاب قرار داد و کوشید رفتار خویش را نسبت به حکمیتی که هم اینان بر او تحمیل کرده بودند توجیه کند. علی از آنان پرسید که به چه حقی روا دانستید امت خویش را رها کنید، به روی مردم خویش شمشیر بکشید، از آنان تفتیش عقاید کنید و خونشان را بریزید. خوارج بانگ برداشتند که با اینان سخن مگویید و برای دیدار خدا و رفتن به بهشت آماده شوید. دو طرف سپاه خود را آرایش دادند. علی پرچم امان را به دست ابو ایوب داد تا هر که خواهد تسلیم شود؛ ابو ایوب بانگ برآورد که هر کس به طرف این پرچم آید و یا به سمت کوفه یا مدائن رود و مرتکب قتلی نشده باشد در امان است. «ما پس از آن که قاتلان برادران خویش را بکشیم نیازی به ریختن خون شما نداریم» (۱). مسعر بن فدکی با هزار نفر به پرچم ابو ایوب پناه جست. فروه بن نوفل اشجعی گفت: «به خدا نمی دانم برای چه با علی علیه السلام می جنگیم؟ بهتر این است که بروم تا درباره جنگ با او یا پیروی از او بصیرت یابم». او همراه با پانصد مرد جنگی رهسپار بندنیجین و دسکره، در شرق نهر وان شد. بین یکصد تا سیصد نفر به طرف علی رفتند. عبد الله بن (ابی) الحوساء طائی با سیصد نفر، حوثره بن وداع نیز با سیصد نفر، و ابو مریم سعدی همراه با دویست مرد از جنگ سرباز زدند. از چهار هزار مرد تنها هزار و هشتصد یا هزار و پانصد نفر با عبد الله بن وهب ماندند. (۲)

علی فرمان داد بگذارید حمله را خوارج آغاز کنند. شمار یاران علی علیه السلام - که گفته می شود به چهارده هزار نفر می رسید - (۳) بسیار بیش از آنها بود و مأیوسانه می جنگیدند و امید زنده ماندن نداشتند. بدین ترتیب، جنگ تبدیل به کشتاری یکجانبه شد. عبد الله بن وهب، زید بن حصن، جمره بن سنان، عبد الله بن شجره و شریح بن اوفی، کشته شدند.

در میان جان باختگان جبهه جنگ چهارصد زخمی پیدا شد. علی علیه السلام فرمان داد که آنان را

ص: ۳۵۴

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۷۷-۳۳۸۰.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۷۱؛ و [۱] یقال «به جا» یقال «آمده است. تعداد ۱۸۰۰ نفر، تنها برای مردان جنگی خوارج، به هیچ وجه منطقی نیست؛ زیرا آمده است که جمره بن سنان، فرمانده سواره نظام تنها سیصد سوار را فرماندهی می کرد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۰-۳۳۸۱).

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۷۱.

به قبایلشان تحویل دهند تا مراقبتهای پزشکی نسبت به آنان صورت گیرد. از طرف علی، تنها هفت مرد، یا بنا به روایت دیگری، (۱) دوازده یا سیزده مرد کشته شدند. عدی بن حاتم فرزند خویش را در میان کشته شدگان یافت و او را به خاک سپرد. علی علیه السلام چون شنید که بعضی از مردانش در حال دفن کشته شدگان خود هستند، فرمان حرکت داد. او بر مردانی که روزی از طرفداران پرشور او بودند و اکنون جزو دشمنان سرسخت او به شمار می آمدند، هیچ ترحمی از خود نشان نداد.

بلاذری، تاریخ جنگ نهروان را، ۹ صفر سال ۳۸ ذکر کرده است. (۲) طبری، به پیروی از ابو مخنف آن را طی سال ۳۷ روایت می کند، اما می گوید که جنگ در سال ۳۸ روی داد.

بیشتر منابع نیز همین سال را ذکر کرده اند. (۳) مورخان معاصر، در کل، تاریخ بلاذری را پذیرفته اند و این جنگ را مقارن فتح مصر به دست معاویه و عمرو عاص دانسته اند که به گفته واقدی و کندی در ماه صفر سال ۳۸ روی داد. با این همه، بسیار بعید است و ناسازگار با روایتهای گوناگون که معاویه، در همان لحظه ای که در انتظار دومین یورش سپاه علی از شرق بوده است، در صدد حمله به مصر برآمده باشد. خواهیم دید که شواهد معتبری وجود دارد، که جنگ نهروان، موافق با روایت ابو مخنف، در سال ۳۷ و به احتمال بسیار زیاد در اوایل ذی حجه، روی داده است.

کشتار خوارج در نهروان، مشکل سازترین حادثه در دوران فرمانروایی علی علیه السلام بود.

از دیدگاه عادی کشورداری، این امر، عملی منطقی و حتی ضروری بود. این مردمان شوریدند، بیعت خود را شکستند، صفوف امت را درهم ریختند، و آشکارا تهدید کردند که خون مسلمانان - از جمله خویشاوندان خود را که به آنان ملحق نمی شدند - خواهند ریخت. علی علیه السلام که مایل بود جنگ با دشمن اصلی خود معاویه را از سر گیرد، ترجیح می داد که فعلا به آنان وقعی نهد و پس از عملیات در شام به سراغ آنان رود. در هر حال شمار آنان بسیار زیاد بود و علی علیه السلام نمی توانست این احتمال را که ممکن است - با آن همه بی پروایی که دارند - وسوسه شوند و کوفه را در غیاب اکثر سپاهیان تصرف کنند،

ص: ۳۵۵

۱-۱) طبری، تاریخ، ص ۱۹۷.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۲.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۷-۳۳۸۹.

نادیده گیرد. با توجه به آن که اکنون با کشته شدن رسولش، هرگونه سازش موقتی غیر ممکن شده بود، بار دیگر خود را ناگزیر دید که تسلیم خواسته‌های کسانی شود که در سپاه خود بیش از همه از جنگ با شامیان اکراه داشتند و به سرکوب شورشیان پردازد.

اما شورشیان نیز، مانند خود او از حامیان صادق و سرسخت حاکمیت قرآن بودند.

برخی از فرماندهان آنان پیشتر بر همین اساس، طی دوران فرمانروایی ننگین عثمان از او پشتیبانی کرده بودند. علی علیه السلام و آنان اساساً با یکدیگر هماواز بودند که در نزاع با معاویه، حکمیت ثمری ندارد. هر چند برخی از آنان در اصل بر او فشار آوردند که آن را بپذیرد، با این حال به اشتباه خود پی برده و از ارتکاب بدان به منزله عملی کفرآمیز استغفار کرده بودند. آنها در میان پرشورترین متحدانش در جنگ علیه کسانی بودند که احکام قرآن را تحریف کردند. او می‌بایست همه تلاش خود را به کار می‌گرفت تا بیعت دوباره آنان را به دست آورد، حتی اگر ناگزیر می‌شد که جنگ با شامیان را به تأخیر اندازد. البته با توجه به خوی تند و افراطی آنان که مانع سازش می‌شد، این کار آسان نبود. علی نمی‌توانست هیچ یک از دو درخواست آنان را بپذیرد، یا با قبول حکمیت به کفر خود گواهی دهد، یا با مخالفان مسلمان به منزله کافران برخورد کند. او نمی‌توانست کشتارهایی را که برخی از آنان مرتکب شده بودند، نادیده گیرد. اما بحث بردبارانه با آنها، ممکن بود بتدریج حمایت بیشتر آنان، اگر چه نه همه آنان، را جلب کند. نخستین وظیفه اش این بود که از نو در میان قاریان قرآن، یا دست کم فعالان آنان، که متحدان طبیعی اش بودند، وحدتی ایجاد کند. علی جنگ با معاویه را با شتاب از سر می‌گرفت، به گونه‌ای که او را ناگزیر می‌ساخت به تهدیدهایی روی آورد که اثر معکوس داشت و در برابر پیروان قبلی اش به شدت عمل متوسل شود. جنگ نهروان شکاف بین شیعه و خوارج را مسجل ساخت.

سستی در پشتیبانی از او در این هنگام بسرعت آشکار شد. علی می‌خواست بلافاصله از نهروان به سمت شام رود. مردانش شکوه کردند که ای امیر مؤمنان تیرهایمان تمام شده، شمشیرهایمان کند گشته و سر نیزه‌ها افتاده و از او خواستند که به شهر خود کوفه بازگردد تا ابزارهای جنگی بهتری آماده کنند و نیروهای از دست رفته خود را بازیابند. در اینجا هم سخنگوی آنان اشعث بن قیس بود و علی تسلیم شد. وقتی به نحیله رسیدند، علی فرمان داد که در اردوگاه خود بمانند، برای جنگ آماده شوند و با

خانواده ها و همسرانشان کمتر دیدار کنند. سپاهیانش بتدریج تحلیل می رفتند و او را ترک می کردند و جز شمار اندکی از سران قوم کسی باقی نماند. علی فهمید که مهار آنان از دست بداده، آنگاه وارد کوفه شد و جنگ را رها کرد. (۱)

در این هنگام ابتکار عمل به دست معاویه افتاد. معاویه چون از تجهیز علی برای جنگ پس از شکست حکمیت، آگاه شد، با شتاب سپاهی از شامیان در بیرون دمشق گرد آورد. آمده است که حبيب بن مسلمه به او توصیه کرد که در صفین بازم موضع دفاعی اتخاذ کند؛ حال آن که عمرو به او گفت که به قلمرو علی در بین النهرین شمالی یورش برد.

معاویه در حالی که هنوز مردد بود، باخبر شد که علی از مسیر خود به طرف شام بازگشته تا شورشیان صفوف خود را سرکوب کند. وی از این امر خرسند شد و منتظر ماند تا ببیند چه پیش خواهد آمد. سپس خبر رسید که علی شورشیان را نابود کرده و سپاهیان او را وادار ساخته اند که لشکرکشی به شام را به تأخیر اندازد. نامه ای از عماره بن عقبه بن ابی معیط رسید، دایر بر اینکه سپاه علی از هم پاشیده شده و خصومت و شکافی عمیق در میان کوفیان پدید آمده است.

در این هنگام معاویه ضحاک بن قیس را فرا خواند و به او دستور داد که بر عربهای بدوی وفادار به علی علیه السلام در صحرای غرب کوفه یورش برد، با گروههای نظامی کوچک تر سپاه دشمن بجنگد، اما از رویاروی شدن با هر نیروی عمده ای که از طرف دشمن به سوی او گسیل شده باشد، بپرهیزد. معاویه بین سه تا چهار هزار مرد سوار در اختیار او گذاشت. ضحاک از صحرا گذشت، بدویان سر راه خویش را از دم تیغ گذراند و اموال آنان را به یغما برد و به ثعلبیه، (۲) در راه سفر حج از کوفه به مکه رسید. در آنجا به زیرانی که احتمالاً از مکه بازمی گشتند هجوم آورد و اموال آنان را به غارت برد. او به سمت شمال در مسیر حاجیان به حرکت درآمد و با عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی، برادرزاده عبد الله بن مسعود، در قطقانه رویاروی شد. ضحاک، او و شماری از یارانش را کشت. علی از کوفیان خواست که انتقام خون عمرو بن عمیس و هموطنانشان را

ص: ۳۵۷

۱- ۱) همان، ص ۳۳۸۵-۳۳۸۶.

۲- ۲) علی علیه السلام در نامه ای که به برادرش عقیل می نویسد، از دو منطقه «واقصه» و «شراف» یاد می کند. این دو منطقه در راه مکه در شمال ثعلبیه قرار داشتند که ضحاک در حمله خود از آنها می گذرد (ثقفی، الغارات، ص ۴۳۱-۴۳۲). [۱] در اخبار بلاذری نیز از واقصه یاد شده است (انساب، ج ۲، ص ۴۳۶) و طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۷).

بگیرند. ابتدا سرباز زدند، اما بعد حجر بن عدی با چهار هزار سواره نظام پاسخ داد و در پی شامیان رفت. در صحرای سماوه در سرزمین کلب، امرء القیس بن عدی کلبی - که با علی و فرزندان پیوندهای خویشاوندی داشت - به او یاری رساند و مردان قبیله اش در صحرا راهنمای او شدند. حجر در نزدیکی تدمر به ضحاک رسید. ساعتی جنگیدند تا این که نوزده مرد شامی در برابر دو مرد از سپاه حجر کشته شدند. در تاریکی شب بود که شامیان گریختند. (۱)

اینگونه دزدی و راهزنی عادی و قتل، در این هنگام، ویژگی معمول غارت‌هایی شد که معاویه در سرزمین‌های علی علیه السلام انجام می داد و نشان دهنده بدعتی سخیف در ماهیت جنگ در میان مسلمانان بود. چندی بعد ضحاک در خطبه ای، به سال ۵۵، در مقام والی کوفه، به کشتن عمرو بن عمیس به منزله عملی قهرمانانه مباحثات کرد. (ابو الکنود) عبد الرحمن بن عبید (ازدی) کوفی، این موضع شجاعانه آخر او را در بیرون تدمر - که خود شاهد آن بود - به طعنه ستود. (۲)

چندی پس از یورش ضحاک، علی علیه السلام نامه ای از برادر بزرگترش عقیل دریافت داشت؛ در این نامه عقیل از حج عمره ای که بتازگی به جای آورده بود سخن می گفت.

[عقیل گفت] در راه با عبد الله بن سعد بن ابی سرح و حدود چهل مرد جوان، فرزندان طلیق - که از قدید به سمت غرب می رفتند - رویاروی شدم. (۳) و چون نیت شوم آنان را در چهره هایشان دیدم، پرسیدم آیا با کینه های دیرینه و آشکاری که نسبت به اسلام دارند، می روند تا به معاویه ملحق شوند. ما گفتیم و آنان گفتند. وقتی وارد مکه شدم، شنیدم که مردم درباره حمله ضحاک به حیره سخن می گویند و اینکه چگونه او هر چه خواست از

ص: ۳۵۸

۱- ۱) ثقفی، الغارات، ص ۴۱۶-۴۲۶؛ [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۳۷-۴۳۸.
۲- ۲) ثقفی، الغارات، ص ۳۳۶-۳۳۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۳۸-۳۳۹. طبری حمله ضحاک بن قیس را پیش از سال ۳۹، دو سال دیرتر، ذکر می کند (ج ۱، ص ۳۳۴۷). کایتانی نیز همین تاریخ را آورده است (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۲۸۷-۲۸۹). بلاذری تأیید می کند که این حمله، از نخستین حمله هایی است که معاویه فرمان به آن داده بود (انساب، ج ۲، ص ۴۳۷)، و ابن اعثم کوفی (الفتوح، حیدرآباد، ۱۹۶۸-۱۹۷۵؛ ۴، ص ۳۶-۳۸)، که روایتش مبتنی بر روایت ابو مخنف است، می گوید که بلافاصله پس از حکمیت (در دومه الجندل) روی داد.

۳- ۳) معلوم نیست که عقیل در این زمان در کجا سکونت داشت. ابن ابی الحدید محل سکونت او را مدینه می داند (شرح، ج ۱۰، ص ۲۵۰)، اما شام هم ممکن می نماید. قدید نزدیک مکه است «به سمت غرب»، ظاهراً یعنی به طرف شام.

اموال آنان را ربود و بی خطر به شام بازگشت. با شنیدن این موضوع، گمان بردم که یارانت باید تو را رها کرده باشند. پس اگر می خواهی تا سرحد مرگ بجنگی، پیشنهاد می کنم با فرزندان و پسر عموهایت به تو ملحق شویم و در مرگ و زندگی همراه تو باشیم.

علی در پاسخ به عقیل، ابن ابی سرح را که دشمن خیره سر محمد صلی الله علیه و آله و قرآن خوانده بود، مردی ناچیز شمرد و از قریش شکوه کرد، که پیوندهای خویشاوندی خود را با او بریدند، دست به دست هم دادند تا او را از حق خود محروم سازند و آن را به کسی دادند که در خویشاوندی با رسول خدا و افضل بودن در اسلام همسنگ او نبود. آن حضرت به برادر خود اطمینان داد که سپاه عظیمی را در پی ضحاک فرستاده و او را در حال فرار به سزای اعمال خود رسانده است. علی علیه السلام فرمود که جهاد را با حرمت شکنان ادامه خواهم داد تا به دیدار خدا بشتابم. کثرت مردان بر قدرت من نمی افزاید و جدایی آنان از من، مرا بیمناک نمی سازد؛ زیرا من بر حقم و خداوند با حق است. اما اینکه گفتم با فرزندان و پسر عموهایم به سوی تو آییم، نیازی به آن ندارم و به خدا سوگند نمی خواهم، اگر هلاک شدم، شما هم هلاک شوید. گمان مبر که پسر مادرت، حتی اگر مردم رهایش کنند، به تضرع افتد و استمداد جوید. (۱)

لامنس نامه عقیل را معتبر می داند؛ (۲) ولی او را دشمن پرکین علی وصف می کند. (۳)

ص: ۳۵۹

۱- ۱) ثقفی، الغارات، ص ۴۳۴-۴۳۵؛ اغانی، ج ۱۵، ص ۴۶؛ [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۷۴-۵۵. [۲] این نامه ها، این تصور را در فرد ایجاد می کند که می توان به آنها اعتماد کرد. در هر حال، باید در همان سالهای نخست نوشته شده باشند. نامه عقیل را (ابو الکنود) عبد الرحمن بن عبید از دی رساند؛ او در تعقیب ضحاک بن قیس از سوی حجر شرکت کرده بود و باید عقیل را در مکه دیده باشد، یا اندکی پس از آن ملاقاتش کرده باشد. بدین سان، عقیل ظاهراً نیک می دانست که کوفیان علی را ترک کرده اند و با احترام چنین وانمود کرد که وی تنها گمان برده است که آنان باید او را ترک کرده باشند. راوی نامه هایی که در روایت ثقفی آمده است، یعنی ابو سلیمان زید بن وهب جهنی کوفی (ف، پس از سال ۸۲ قمری، یا در سال ۹۶)، کتابی از خطبه های علی را گرد آورده و احتمالاً- متن نامه ها را از ابو الکنود گرفته است (ر.ک: ثقفی، الغارات، ص ۳۴، [۳] یادداشت ۵؛ سزگین، ابو مخنف، ص ۲۰۹-۲۱۰). ابو مخنف این نامه ها را به استناد سلیمان بن ابی راشد، از ابو الکنود روایت کرده است (اغانی، ج ۱۵، ص ۴۶؛ [۴] به جای ابن ابی الکنود، ابو الکنود آمده). از این نامه ها آشکار می شود که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در این زمان هنوز زنده بوده و حضورش در جنگ صفین احتمالاً افسانه نبوده است، چنانکه بکر می گوید، «عبد الله بن سعد»، دایره المعارف اسلام).

۲- ۲) بررسی سلطنت معاویه اول، ص ۱۷۵.

۳- ۳) همان، ص ۱۱۲.

روایت است که عقیل، علی را در کوفه دید و از او درخواست پول کرد. ذکر این نکته نیز لازم است که عقیل در کوفه صاحب خانه ای بود که آن را طی دوران فرمانروایی ولید بن عقبه به او فروخت. (۱) بدین ترتیب، و احتمالاً در زمره مستمری بگیران کوفه بوده است.

علی از درآمدهای «فیء» به او پولی نداد. اما گفته اند که از اموال شخصی اش در ینبع به او مبلغی پرداخت کرد. بدینسان عقیل رهسپار دمشق شد و معاویه مبلغ زیادی به او پول داد. این موضوع احتمالاً پیش از جنگ صفین بود. معلوم نیست که معاویه این پول را از آن روی که عقیل در این زمان مستمری بگير شام بوده است داده، یا آن را به صورت رشوه در اختیار او نهاده است. آن گونه که لامنس می گوید، یکی از همسران عقیل عمه [یا خاله] معاویه بود. (۲) اخبار رسیده درباره روابطش با معاویه آمیخته با افسانه است و از او به منزله کسی یاد می کند که با این اموی و دوستان عمده اش با نفرت بسیار برخورد می کرد. هیچ دلیل محکمی دایر بر اینکه او، بر ضد برادرش علی علیه السلام، از معاویه پشتیبانی کرده باشد وجود ندارد. این سخن وچیا واله یری که «جدایی بین دو برادر احتمالاً انگیزه های سیاسی داشته»، هیچ اساسی ندارد. (۳)

پس از آن معاویه آهنگ مصر کرد. در مصر دولت محمد بن ابی بکر جدا دچار آشوب شده بود. چنان که گذشت، محمد با عزلت گزیدگان عثمانی گرد آمده در خربتا که فرمانروای پیشین آن، قیس بن سعد، پیوندهای مؤثری با آنان برقرار کرده بود، خصومت ورزیده بود. مقاومت موفقیت آمیز شامیان در برابر علی علیه السلام در صفین، آنان را تشویق کرد که در مخالفت با والی سربر آورند. محمد سپاهی به فرماندهی حارث بن جمهان جعفی برای رویارویی با شورشیان، که هنوز یزید بن حارث کنانی آنان را رهبری می کرد، گسیل داشت. حارث بن جمهان شکست خورد و کشته شد. (۴) دومین سپاهی که

ص: ۳۶۰

۱- ۱) اغانی، ج ۴، ص ۱۸۲.

۲- ۲) بررسی سلطنت معاویه اول، ص ۱۷۵.

۳- ۳) ر.ک: عقیل بن ابی طالب، دایره المعارف اسلام (ویرایش دوم).

۴- ۴) حارث بن جمهان جعفی در صفین در رکاب علی علیه السلام جنگیده بود (منقروی، وقعه صفین، ص ۲۵۴، ۱۵۴-۲۵۵). علی احتمالاً او را برای کمک به محمد بن ابی بکر به مصر فرستاد. در روایتهای بلاذری و ثقفی، به رغم طبری، نسبتش، به جای جعفی، بلوی آمده است. بنابراین امکان دارد که با حامی علی علیه السلام در صفین یکی نباشد.

والی به فرماندهی ابن مضاهم کلبی گسیل داشت سرنوشتی بهتر از اولی نداشت. اعتزال گزیدگان، ابن مضاهم کلبی را نیز کشتند. (۱)

فرماندهی اعتزال گزیدگان را این بار شخصیت معروف تری به نام معاویه بن حدیج سکونی بر عهده گرفت که برخی دیگر را به اردوگاه عثمانی جذب کرد. (۲) مسلم بن مخلد نیز عملیات جنگی خود را برای خونخواهی عثمان، مستقل از گروهی که در خربتا بود، از سر گرفت. این دو نفر در صفین برای معاویه جنگیده بودند (۳) و اکنون ظاهراً به مصر بازمی گشتند. جنبش عثمانی مصر که در ابتدا مستقل بود، بیشتر به طرفداری از معاویه متمایل شد. علی علیه السلام به ضعیف شدن موقعیت محمد بن ابی بکر پی برده بود و به این فکر افتاده که قیس بن سعد یا اشتر را جایگزین او کند. آن حضرت پس از بازگشت از صفین، قیس را در مقام رئیس نگهبانان خود گماشته و به او وعده داده بود که ولایت آذربایجان را پس از حکمیت به وی خواهد سپرد. اشتر به ولایت خود در بین النهرین علیا بازگشته بود. علی علیه السلام بلافاصله پس از حکمیت او را از نصیبین (۴) فرا خواند و به مصر فرستادش تا فرمانروایی آنجا را از ابن ابی بکر بستاند؛ علی علیه السلام، ابن ابی بکر را جوانی ناآزموده در جنگ و امور سیاسی خواند. اینکه او درست در زمانی اشتر را روانه مصر می کرد، که قصد داشت برای بار دوم با لشکریان خود رهسپار شام شود، از اهمیت مصر در نقشه های او حکایت دارد.

معاویه توسط جاسوسانش از انتصاب اشتر به ولایت مصر باخبر شد و یکی از خراج گزاران خود را تطمیع کرد که اشتر را بکشد. اشتر قلمرو سرزمین شام را طی نکرد و با قایق از حجاز، از طریق ساحل دریای سرخ در مصر، به قلمزم رفت. (۵) در قلمزم، خراج گزار معاویه به گرمی از او استقبال کرد و آن گاه شربتی از غسل زهر آگین به او داد و جانش را

ص: ۳۶۱

۱-۱ (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۸؛ ثقفی، الغارات، ۲۵۴-۲۵۵.

۲-۲ (۲) بنا به روایت بلاذری، معاویه بن ابی سفیان، معاویه بن حدیج را ترغیب کرد که فرماندهی عثمانیان مصر را بر عهده گیرد. اگر معاویه چنین کرده باشد در نقض توافق متارکه جنگ با علی بوده است.

۳-۳ (۳) ر.ک: منقری، وقعه صفین، در فهرست نامهای آنان.

۴-۴ (۴) اشتر شیب بن عامر ازدی را به جای او به فرمانروایی بین النهرین علیا منصوب کرد (ثقفی، الغارات، ص ۲۵۸). [۱]

۵-۵ (۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۹.

ستاند. (۱) معاویه از کشته شدن دشمن دیرینش به وجد آمد و نقل است که عمرو عاص گفت: خداوند در غسل سپاهیان دارد. (۲) احتمالاً این اولین ارتکاب قتل از جانب معاویه به واسطه زهر بود، اما مسلماً نه آخرین آن. معاویه در خطبه ای به یاران خود تبریک گفت و اظهار داشت: «علی ابن ابی طالب دو دست راست داشت. یکی از آنها در روز صفین بریده شد، یعنی عمار یاسر، و دیگری امروز، یعنی اشتر.» (۳) از دست رفتن مالک اشتر، وفادارترین و توانمندترین یاور علی علیه السلام - اگر چه همیشه فرمانبردار نبود - ضربه سنگینی بر او وارد آورد. علی نتوانست شدت اندوه خود را پنهان کند و ستایش بسیار خود را از او، در برابر بزرگان قبیله اش، نخع - که به دیدار وی رفته بودند - بر زبان آورد. (۴) او به محمد بن ابی بکر، که فرستادن اشتر او را مضطرب کرده بود - نوشت و گفت که این کار را برای آن نکردم که در کار جهاد کند بوده ای یا کوشش کافی نکرده ای. اگر ولایت را از تو می گرفتم، ولایت دیگر به تو می دادم که کارش آسان تر و برای تو پسندیده تر باشد. سپس مردی را که بر ولایت مصر گمارده بود ستود و گفت که او نیکخواه ما و با دشمنان سختگیر بود، سرانجام مرگ وقتی به سراغش آمد که ما از او رضایت داشتیم. خداوند از او راضی باشد و پاداش او را دو چندان سازد. علی علیه السلام از ابن ابی بکر خواست که در برابر دشمن پایمردی کند و آماده جنگ باشد. محمد بن ابی بکر علی علیه السلام را نسبت به وفاداری خویش مطمئن ساخت. (۵)

معاویه پس از حمله ضحاک بن قیس، در خصوص نقشه های خویش برای تصرف مصر، با عمرو عاص و فرماندهان عالی اش مشورت کرد. عمرو عاص که مایل بود پاداش

ص: ۳۶۲

۱ - ۱ (طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۲-۳۳۹۳؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۵۴-۲۶۰. [۱] در مورد کشته شدن اشتر اخبار متفاوتی رسیده است (ثقفی، الغارات، ص ۲۶۲-۲۶۳). [۲]

۲ - ۲ (کندی، ولاء، ص ۲۳.

۳ - ۳ (طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۴.

۴ - ۴ (ثقفی، الغارات، ص ۲۶۴-۲۶۵. [۳] این روایت شعبی عثمانی به استناد عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، که علی از رهایی از اشتر خرسند شد، سوگیرانه است (کندی، ولاء، ص ۲۳؛ ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۶). عبد الله بن جعفر، برادر ناتنی محمد بن ابی بکر سفارش کرده بود قیس بن سعد از ولایت برداشته شود و ابن ابی بکر به جای او نصب شود که ثابت کرد اشتباهی بزرگ بوده است. او ظاهراً تمایلی به اشتر نداشت که اکنون می بایست با تلاشی بی ثمر فرستاده می شد تا اوضاع را از آشفتگی نجات دهد. اینکه همو بود که به علی توصیه کرد ابتدا اشتر را بفرستد - چنانکه خود ادعا می کند - بسیار بعید است.

۵ - ۵ (طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۵-۳۳۱۶؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۶۷-۲۷۰؛ [۴] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۰۰.

موجود را به چنگ آورد، توصیه کرد که هر چه زودتر سپاهی بزرگ به مصر گسیل دارد.

بدین ترتیب مصریان هم‌اواز با آنان، دسته دسته به سوی سپاهیان معاویه خواهند شتافت و در برابر دشمن آنان را یاور خواهند بود. معاویه ابتدا ترجیح داد نامه ای برای طرفدارانش در مصر بنویسد و آنها را تشویق کند که پایداری کنند و مطمئن باشند که کمکهای او به آنها خواهد رسید؛ و نامه ای هم به مخالفان نوشت و کوشید با دادن وعده و وعید، عزم آنان را متزلزل کند. [او گفت:] «اگر لازم می دانند، می توانند با آنان وارد جنگ شوند. عمرو عاص به او گفت هر چه مصلحت می دانی انجام ده. با این حال عمرو عاص یقین داشت که این وضعیت سرانجام به جنگی خونین منتهی خواهد شد.

سپس معاویه نامه ای به مسلم بن مخلد و معاویه بن حدیج نوشت. او آنان را به سبب موضع شرافتمندانه ای که در خونخواهی خلیفه ستمدیده پیش گرفته بودند ستود و به آنان وعده داد که خداوند خیلی زود یاریشان خواهد کرد و از قلمرو قدرت معاویه بهره ور خواهند شد و آنها را ترغیب کرد که به جهاد خود ادامه دهند و کسانی را که هنوز هم از هدایت آنان سرباز می زنند و به سوی خود فرا خوانند. این نامه را یکی از غلامان معاویه، به نام سبیع بن مالک همدانی، به دست مسلمه رساند. مسلمه وقتی نامه معاویه را خواند آن را به رسولش داد و از او خواست آن را به ابن حدیج نشان دهد و سپس آن را بازگرداند تا از طرف خود و از طرف او جواب دهد. ابن حدیج خشنود شد و مسلمه به معاویه نوشت که آنان در جنگ با کسانی که بر امام خود شوریده اند امید پاداش الهی را دارند. این راه را برای رسیدن به منفعتی مادی نپیموده اند و انتظار کمکی را هم که اکنون از طرف معاویه به آنان می شود نداشته اند. در هر حال، از معاویه خواست تا اسبان و مردانش را هر چه زودتر گسیل دارد تا بر دشمن پیروزی یابند. (۱) گرچه عثمانیهای مصر پس از صفین و حکمیت قدرتمند شده بودند، اما ظاهراً آماده نبودند که به خودی خود بر ضد والی به تعرض دست زنند.

نامه در فلسطین به دست معاویه رسید. او بدانجا رفته بود تا از نزدیک امور را زیر نظر گیرد. معاویه به عمرو عاص فرمان داد که شش هزار (۲) مرد جنگی برای حمله به مصر

ص: ۳۶۳

۱- (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۶-۳۴۰۰؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۷۰-۲۷۶.

۲- (۲) بنا به روایت واقدی، سپاه عمرو از چهار هزار مرد جنگی تشکیل شده بود (طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۶).

آماده کند. در حالی که عمرو وارد ولایت پیشین خود می شد، عثمانیهای مصر به او پیوستند. او در آنجا توقف کرد، نامه ای به محمد بن ابی بکر نوشت و به او هشدار داد که آن ولایت را ترک کند تا جانش در امان بماند. مردم مصر، به ادعای او، در رد فرمانروایی اش با یکدیگر هماهنگ شدند و از پیروی از او ابراز پشیمانی می کنند. عمرو ترجیح داد که از کشتن عثمان با هم پیمان پیشین خویش - که خود وی را بدان تحریک کرده بود - سخن نگوید. با این حال او نامه ای از معاویه را هم پیوست آن کرد؛ در این نامه محمد بن ابی بکر به بی رحم ترین شورش بر ضد عثمان و کسی که خون او را ریخته است متهم می شد. عمرو عاص اکنون ادعای فرمانروایی بر کشوری را داشت که قسمت اعظم مردمانش طرفدار معاویه و دیدگاههای او بودند. او افزود که معاویه تنها بدین سبب برای او می نویسد که دوست نمی دارد یک قریشی را مثله کند و جانش را بستاند. در هر حال، خداوند هیچ گاه ابن ابی بکر را، هر کجا باشد، از قصاص نجات نخواهد داد.

محمد بن ابی بکر دو نامه با شرحی از وضعیت خطرناکش برای علی علیه السّلام فرستاد، و گفت که یارانش او را رها می کنند. او از علی علیه السّلام خواست که اگر به بقای مصر اهمیت می دهد، مردان و اموالی را گسیل دارد. علی علیه السّلام به او نوشت که ثابت قدم بماند، شهر را مستحکم سازد و کنانه بن بشر را که به وفاداری و سرسختی در برابر دشمن زبانزد است، علیه دشمن اعزام کند. علی علیه السّلام فرمود که سپاهی از سواران را برای کمک به او خواهد فرستاد. او به نامه های معاویه و عمرو اعتنایی نکرد و به ابن ابی بکر دستور داد که پاسخی مناسب برایش بفرستد. ابن ابی بکر در پاسخ به معاویه گفت که در مسأله عثمان از او پوزش نخواهد خواست. تو [معاویه] مرا از بریدن اعضا بیم داده بودی، گویا خیرخواه منی؛ امیدوارم غلبه از آن من باشد و گرنه خداوند شما را به سبب کردار بد و کشتن مؤمنان مجازات خواهد کرد. ابن ابی بکر به عمرو چنین پاسخ داد: «گفته بودی بیم جان مرا داری، دروغ می گویی؛ گفته بودی که مردم مصر از رأی و کار من بگشته اند و از پیروی من پشیمان شده اند؛ آنها طرفدار تو و شیطان ملعون اند؛ به خدا توکل می کنم که پروردگار عرش عظیم است».

محمد بن ابی بکر به همراهی لشکری که بیش از دو هزار تن نبودند با مهاجمان روبرو شد. او کنانه بن بشر [تجیبی] را با مقدمه لشکرش رهسپار نبرد کرد. لشکر عمرو

گروه گروه و پی در پی به جنگ کنازه آمدند تا خوب به او نزدیک شدند عمرو به کمک لشکری به سرداری معاویه بن حدیج [سکونی] همراه با عثمانیان مصر که انبوهی از شامیان آنان را پشتیبانی می کردند کنازه را در مسنّاه محاصره کرد. کنازه و یارانش در میان این لشکر انبوه به شهادت رسیدند. چون خبر به محمد بن ابی بکر رسید یارانش از گرد او پراکنده شدند. او به راه افتاد تا خود را در خرابه ای پنهان کند و عمرو فسطاط (مرکز شهر) را گرفته بود. معاویه بن حدیج به جستجوی پسر ابی بکر برآمد و چند روستایی او را به مخفی گاه محمد بن ابی بکر راهنمایی کردند. او را در حالی که از تشنگی نزدیک به مرگ بود گرفتند و در نظر داشتند او را به فسطاط ببرند. چون خبر دستگیری او به عمرو رسید، عبد الرحمن بن ابی بکر برادرش محمد که به دستور خواهرش عایشه برای نجات جان برادرش به لشکرگاه عمرو آمده بود از برادرش محمد نزد عمرو شفاعت کرد. (۱) عمرو به معاویه بن حدیج دستور داد پسر ابی بکر را زنده نزد او بیاورند. ابن حدیج برآشفته و گفت عمرو پسر عم من کنازه بن بشر را می کشد (تجیب یکی از قبایل فرعی سکون بود) و از من می خواهد که از محمد بن ابی بکر قریشی دست بردارم. او به بهانه این اتهام بی اساس که معاویه در بین مردم شایع کرده بود که شورشیان عثمان را از نوشیدن آب منع کرده بودند، از نوشاندن آب به اسیر زندانی خود خودداری ورزید. پس از گفتگویی تند او پسر ابو بکر را گردن زد و پیکر او را در درون شکم خر مرده ای جا داد و آتش زد. وقتی عایشه این پایان دردناک برادرش را شنید سخت زاری و بی تابی کرد و در قنوت نمازش پیوسته معاویه و عمرو عاص را نفرین می کرد. او سرپرستی بازماندگان برادر را بر عهده گرفت و به تربیت قاسم (بن محمد بن ابی بکر) همت گماشت که او بعداً از بزرگان دینی مدینه شد. (۲) عمرو خبر پیروزی خود و مرگ محمد بن ابی بکر و کنازه بن بشر را به معاویه نوشت. او در این نامه هم یادآوری کرد که این دو بر گمراهی خود اصرار

ص: ۳۶۵

۱- ۱) ابن منظور، مختصر، ج ۱۴، ص ۲۸۱؛ آبوت، عایشه، ص ۱۷۹-۱۸۰.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۰-۳۴۰۶؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۷۶-۲۸۵ و [۱] بنا به نقل واقدی پسر ابی بکر در خانه جبله بن مسروق پنهان شده بود. معاویه بن حدیج خانه را محاصره کرد و پسر ابو بکر در حال جنگ شهید شد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۶-۳۴۰۷). در این مورد که عایشه سرپرستی دختر برادرش قریبه و پسر برادرش قاسم را به عهده گرفت رک: آبوت، عایشه، ص ۲۰۹.

ورزیدند و چیزی درباره انتقام خون عثمان نگفت. (۱)

چون خبر یاری خواستن محمد بن ابی بکر به علی علیه السّلام رسید از کوفیان خواست که فوراً به کمک او بشتابند و از داوطلبان خواست که در جرعه، بین کوفه و حیره، گرد آیند.

او صبح روز بعد خود به آنجا رفت، اما صد نفر هم نیامده بودند. او به کوفه بازگشت و به دنبال سران قبایل فرستاد و آنان را به دلیل سستی و تنبلی شان سرزنش کرد. مالک بن کعب ارحبی به یاری او برخاست، علی علیه السّلام به منادی اش فرمود که مردم را ندا دهد که همراه کعب رهسپار مصر شوند. یک ماه طول کشید (۲) تا حدود دو هزار نفر در خارج شهر کوفه گرد آمدند و علی علیه السّلام آنان را روانه کرد. مالک بن کعب با این لشکر پنج شب راه سپرده بود که حجاج بن غزیه انصاری و عبد الرحمن بن مسیب فزاری که جاسوس علی علیه السّلام در شام بود رسیدند و خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر را برای علی علیه السّلام بازگفتند. علی علیه السّلام عبد الرحمن بن شریح یامی (۳) را فرستاد تا مالک را برگرداند.

واقعی تاریخ پیروزی عمرو در مسنّه را صفر سال ۳۸ ذکر کرده است. کندی شهادت محمد بن ابی بکر را ۱۴ صفر سال ۳۸، (۴) ذکر می کند که احتمالاً خیلی پیش از زمان واقعی است. عمرو عاص قبل از جنگ بین یک تا دو ماهی بود که در مصر اردو زده بود.

نقل شده که علی علیه السّلام خطاب به مردم کوفه گفت بیش از پنجاه روز است شما را به یاری برادرانتان در مصر دعوت کرده بودم تا آن گاه که سپاهی اندک نزد من آمد. (۵) این جنگ احتمالاً پیش از پایان صفر سال ۳۸ اتفاق نیفتاد. کندی آغاز دومین دوره حکومت عمرو بر مصر را از ربیع الاول سال ۳۸ می داند. (۶)

علی علیه السّلام در غم از دست دادن پسرخوانده اش محمد بن ابی بکر و از دست رفتن مصر سخت اندوهگین شد؛ و این اندوه خود را از مردم پنهان نکرد. در خطبه ای او بر اشتیاقش به رویارویی با دشمن تأکید و کوفیان را به سبب کوتاهی و عدم اطاعت سرزنش

ص: ۳۶۶

۱-۱ (طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۷؛ [۱] ثقفی، الغارات، ص ۲۸۸-۲۸۹. [۲])

۲-۲ (ثقفی، الغارات، ص ۲۹۴. [۳])

۳- (*) و به نقلی شامی (همان، ۲۹۵) [۴] طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۷. [۵]

۴-۳ (کندی، ولاء ص ۳۱. گفتار کندی که نقل کرده دوران حکومت محمد بن ابی بکر پنج ماه بود کاملاً اشتباه است.

۵-۴ (طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۲؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۹۷. [۶])

۶-۵ (کندی، ولاء، ص ۳۱.

کرد.

در نامه ای به عبد الله بن عباس که او را از سقوط مصر و مرگ پسر ابی بکر آگاه می کرد از پشتیبانی نکردن مردم از او (علی علیه السلام) بسختی شکوه کرد و گفت اگر نه این بود که آرزو داشت شهید از دنیا برود دوست نداشت حتی یک روز هم در میان این مردم باشد. پسر عمویش، در جواب، از خدا برای او یاری خواست و توصیه کرد که با مردمش مدارا کند شاید در آینده تغییر رأی دهند. علی، اکنون ظاهراً از اینکه به محمد بن ابی بکر اعتماد کرده و او را برای حکومت مصر در نظر گرفته بود ابراز تأسف می کرد و او را جوانی نوحاسته (غلام حادث) توصیف می کرد. او فاش ساخت که در ابتدا قصد گماردن هاشم ابن عتبه را بر آن سرزمین داشته و اگر کار را به او سپرده بوده عرصه را برای عمرو عاص و یارانش خالی نمی کرد و کشته نمی شد، مگر آن که شمشیر را همچنان در کف داشت.

سپس افزود من محمد بن ابی بکر را سرزنش نمی کنم که او جان خود را فدا کرد و تکلیف خود را انجام داد. (۱) و چون از بی تابی علی علیه السلام بر مرگ محمد بن ابی بکر پرسیدند فرمود «او پرورده من بود، فرزندانم را برادر بود و من پدر او بودم و او را فرزند خود می شمردم». (۲)

علی علیه السلام که از شکست در مصر رنجیده بود توان خود را صرف تعلیم پیروانی کرد که مشتاق شنیدن سخنان او بودند. زمانی که هنوز برای از دست دادن مصر اندوهگین و غمگین بود پنج تن از یاران نزدیکش، عمرو بن حمق، حجر بن عدی، حبه بن جویین، عرنی بجلی، حارث بن اعور همدانی و عبد الله بن سبأ همدانی نزد او آمدند و از نظرش درباره أبو بکر و عمر پرسیدند. او دوستانش را سرزنش کرد و گفت «آیا برای طرح چنین مسأله ای فراغت یافته اید؟ مصر از دست رفت و شیعیان من در آنجا کشته شدند. برای شما رساله ای خواهم نوشت و از آنچه پرسیده اید به شما پاسخ خواهم داد و از شما می خواهم که هر چه از حق من تباه کرده اید جبران کنید و این نوشته را برای شیعیان من بخوانید و همواره یاران حقیقت باشید». (۳)

ص: ۳۶۷

۱- ۱) طبری، ج ۱، ص ۳۴۱؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۹۵-۳۰۱. [۱]

۲- ۲) ثقفی، الغارات، ص ۳۰۱. [۲]

۳- ۳) ثقفی، الغارات، ص ۳۰۲-۳۰۳؛ [۳] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۲-۳۸۳. بلاذری می گوید سپس علی علیه السلام به آنان نامه ای داد که آن را همواره برای یارانش بخوانند و از آن بهره ببرند [در متن عربی انساب چنین آمده

متن نامه به مقدار زیادی با آنچه پیشتر درباره رابطه اش با دو خلیفه اول به معاویه نوشته بود هماهنگی داشت. علی علیه السلام در این نامه چنین می گوید: (۱)

اما بعد، خدا محمد صلی الله علیه و آله را برای هشدار دادن به مردم جهان به پیامبری فرستاد، آنکه امین وحی بود و گواه بر این امت؛ و شما ای عربها در آن روز بدترین دینها داشتید و در بدترین خانه ها می زیستید بر سنگهای خشن و صخره های سخت یا بر روی خارهای گزنده که در بلاد پراکنده بود می نشستید و می خوابیدید. آبهای بدبو و ناگوار می نوشیدید و طعامهای درشت و ناهموار می خوردید. خون یکدیگر را می ریختید و فرزندان را می کشتید و رشته پیوند خویشاوندی بریده بودید و امواتان را با یکدیگر تلف می کردید و به باطل می خوردید و راهایتان پهراس بود؛ بتانتان در میان شما برپا بود و خود غرقه در گناه بودید. «و بیشترشان به خدا ایمان نداشتند و جز مشرکانی نبودند» پس خداوند بر شما منت نهاد به وجود محمد صلی الله علیه و آله. او را به رسالت بر شما فرستاد. رسولی از خودتان و در کتاب منزل خود گوید: «اوست خدایی که از میان مردمی بی کتاب پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه گرداند و حکمتشان بیاموزد اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند» یا «هرآینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می دهد بر او گران می آید. سخت به شما وابسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است.» و گفت: «خدا بر مؤمنان انعام فرمود آنگاه که از خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد.» و گفت: «این فضل خداست که به هر کس که بخواهد می دهدش و خدا صاحب فضلی بزرگ است» آری، پیامبری آمد که او از خود شما بود و به زبان شما سخن می گفت و شما نخستین کسان بودید که چهره او را شناختید و خاندان او را و عشیره او را. او شما را کتاب و حکمت آموخت و فرایض و سنت، و شما را به پیوند با خویشاوندان و خودداری از خون ریختن و به صلح و صفا

ص: ۳۶۸

۱-*) نویسنده کتاب نامه را خلاصه کرده و فرازهایی از آن را آورده است و من دریغم آمد که شیعیان از خواندن این نامه محروم بمانند. لذا تمام نامه را از الغارات ثقفی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۷۱ ص ۱۰۹ تا ۱۱۵ تیمنا نقل کردم.

فرمان داد؛ و فرمان داد که «امانتها را به صاحبانشان بازگردانید» و به عهد خود وفا کنید و سوگندهای خود را پس از مؤکد ساختن آنها مشکند و گفت با یکدیگر مهربان باشید و در حق هم نیکی کنید و بخشش نمایید و بر یکدیگر رحمت آورید. و شما را از غارت اموال یکدیگر و ظلم و به یکدیگر و دشنام دادن به یکدیگر و تعدی و تجاوز به حق یکدیگر منع فرمود. و از شراب خواری و کم فروشی در کیل و ترازو نهی نمود. و بر حسب آن آیات که نازل شده بود از شما خواست که زنا نکنید و ربا نخورید و اموال یتیمان را به ستم تباه نکنید و امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و در زمین از فساد کردن پرهیزید و تجاوز نکنید که خدا تجاوز کنندگان را دوست ندارد و شما را به خیری که به بهشت نزدیکتان می کند و از آتش دوزخ دور می دارد فرمان داد و از هر بدی که شما را از بهشت دور می کند و به آتش نزدیک می نماید نهی فرمود.

زمانی که مدت عمرش سپری گردید خداوند جان او بستد و سعید و ستوده به جهان دیگر شتافت. وای که مصیبت از دست دادنش چه بزرگ بود بویژه برای اقربای او و هم برای همه مسلمانان. تا بوده چنان مصیبتی به کس نرسیده و تا باشد چنان مصیبتی به کس نرسد.

چون رسول الله صلی الله علیه و آله به جهان باقی رفت مسلمانان بر سر جانشینی اش به نزاع برخاستند.

به خدا سوگند هرگز در خیالم نمی گنجید و به خاطر نمی گذشت که عرب بعد از محمد صلی الله علیه و آله در امر خلافت از اهل بیت او رخ برتابند یا خلافت را پس از او به دیگری جز من واگذارند؛ و مرا به وحشت نینداخت بجز هجوم مردم از هر سو به سوی ابو بکر تا با او بیعت کنند. من لختی از بیعت کردن دست بازداشتم که می دیدم خود از هر کس دیگر که به جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله برگزیده شود سزاوارترم. زمانی - که خدا می خواست - در آن حال درنگ کردم تا وقتی که دیدم برخی مردم از دین باز می گردند و به نابودی دین خدا و آیین محمد صلی الله علیه و آله و ابراهیم دعوت می کنند، ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم در دین رخنه ای پدید آید و بنای مسلمانی ویران گردد و اگر چنین شود مصیبت آن بر من بزرگتر خواهد بود از محروم شدن از حکومت بر شما که متاعی است چند روزه و زوال پذیر و چنان زایل می شود که سراب بیابان و چنان پراکنده می شود که ابرهای آسمان. در این هنگام نزد ابو بکر رفتم و با او بیعت کردم و در کشمکش این حوادث دامن عزم بر کمر زدم تا باطل نابود گردید و سخن خدا بر فراز هر سخن قرار گرفت هر چند کافران ناخوش می داشتند.

ابو بکر زمام آن امور به دست گرفت - گاه به نرمی و گاه به سختی و شدت کارها می راند.

من مصاحب نیکخواه او بودم و در هر کاری که در آن اطاعت خداوند بود، از او اطاعت

کردم و در راه آن راه مجاهدت و بدان امید داشتم که چون او را حادثه ای افتد - حادثه مرگ - و من زنده باشم، امری که کشمکش بر سر آن است به من داده شود و این امید همراه با یقین بود و ذره ای نومییدی با آن نبود. و اگر میان او و عمر خصوصیتی نبود یقین داشتم که راه مرا به سوی خلافت نخواهد بست. چون مرگش فرا رسید عمر را فرا خواند و خلافت به او واگذاشت. باز هم ما بر آن رأی گوش نهادیم و اطاعت کردیم و از نیکخواهی و راهنمایی دریغ نمودیم و عمر عهده دار امر خلافت شد. مردی پسندیده سیرت بود و خجسته روان.

چون عمر را مرگ فرا رسید با خود گفتم: این بار خلافت را از من باز نخواهد داشت. اما مرا ششمین کس قرار داد. آنان آن قدر که از حکومت من کراهت داشتند از حکومت هیچ یک از خودشان کراهت نداشتند. آری سخنان مرا به هنگام وفات رسول الله صلی الله علیه و آله که با ابو بکر محاجه می کردم و می گفتم: ای جماعت قریش ما اهل بیت تا زمانی که در میان ما کسی باشد که قرآن را می خواند و سنت را می شناسد و به حق ایمان دارد به این امر از همه شما سزاوارتریم. به یاد داشتند. قوم ترسیدند که اگر من بر آنان حکومت یابم دیگر ایشان را تا هستند در آن نصیبی نخواهد بود. پس خلافت را به عثمان دادند و مرا از آن به در راندند بدان امید که بر آن چنگ اندازند و آن را میان خود دست به دست گردانند و راستی از اینکه از جانب من چیزی به آنان رسد نومید بودند. سپس گفتند: بیا و با عثمان بیعت کن و گرنه با تو جهاد می کنیم. من به اکراه بیعت کردم و شکیبایی نمودم.

یکی از ایشان گفت: ای پسر ابی طالب، چقدر به این امر آزمندی، گفتم: تو از من آزمندتری و حال آنکه دورتر هستی. من آزمندم که میراثم را طلب می کنم و حقی که خدا و پیامبر او برای من قرار داده اند. آیا من سزاوار هستم یا شما که مرا از آن می رانید و میان من و آن حایل می شوید؟ از شنیدن این سخن بهت زده شدند و الله لا یهدی القوم الظالمین.

بار خدایا از تو در برابر قریش یاری می خواهم. آنها پیوند خویشاوندی من بریدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خرد شمردند و دست اتفاق به هم دادند تا بر سر حقی که از آن من است و آن را از من گرفته اند با من ستیزه کنند و گفتند:

البته حق را می توانی فرا چنگ آری و توانند تو را از آن منع کرد. پس اکنون شکیبایی پیشه ساز، شکیبایی همراه با اندوه و ناگواری، یا در تأسف و غصه بمیر. مرا نه یآوری بود نه مدافعی و نه مددکاری جز اهل بیتم، که دریغم آمد که به کام مرگشان فرستم. با آنکه خار در چشم خلیده بود چشم فرو بستم و شرنگ اندوه را اندک اندک نوشیدم. آری شکیبایی ورزیدم و خشم خود فرو خوردم، چیزی که تلخ تر از حنظل بود و دل را

تا آن گاه که به خلاف عثمان برخاستید، آمدید و او را کشتید. روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سربازمی زدم و دستم را واپس داشته بودم. با من به کشاکش پرداختید تا دستم را بگشایید و من مانع می شدم و شما دستم را کشیدید و من نمی گذاشتم. پس بر سر من چنان ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید کشت، یا مرا. و گفتید که بیعت می کنیم زیرا جز تو کسی را نیابیم و بجز تو به دیگری رضا ندهیم. و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می شویم و نه میان ما خلافتی پدید خواهد آمد. بناچار با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خود فرا خواندم. هر کس به میل خود بیعت کرد، از او پذیرفتم و هر کس نخواست اگراهش نکردم و به حال خود واگذاشتم. در میان کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر هم بودند. اگر نمی خواستند بیعت کنند، من بزور وادارشان نمی کردم، نه آنها را و نه دیگران را، دیری نگذشت که شنیدم آن دو به مکه رفته اند و آهنگ بصره دارند، با سپاهی که یک یک آنان با من بیعت کرده بودند و اظهار فرمانبرداری نموده بودند. این دو بر عامل من و خازنان بیت المال من تعرض کردند و بر مردم شهری که همه در بیعت من بودند تاخت آوردند. میان مردم اختلاف افتاد و اتحادشان به هم خورد. آنگاه بر شیعیان من هجوم آوردند و بعضی را به غدر و بعضی را در حبس و بعضی را به شمشیر کشتند. آری آنان را کشتند و آنان در عین صدق عقیدت خدا را دیدار کردند. به خدا قسم اگر حتی یک تن از آنها را به عمد کشته باشند، قتل همه آن لشکر مهاجم برای من حلال است. حال بگذریم از آنکه آنان شماری از مسلمانان را کشتند که بیش از شمار مهاجمانی بود که به شهر داخل شده بودند؛ ولی خداوند دولت و فرمانروایی را به دستشان نگذاشت. فبعدا للقوم الظالمین.

سپس در مردم شام نظر کردم دسته هایی از عربهای بدوی گرسنه چشم سفله و بی سروپا که هر یک از ناحیتی آمده بودند، مردمی که باید ادبشان آموخت تا کارآزموده شوند و کسی زمام کارشان در دست گیرد. نه از مهاجران بودند و نه از انصار و نه از تابعین، من لشکر بدان سوی بردم و آنان را به اطاعت و اتحاد فرا خواندم ولی جز جدایی و نفاق نیفزودند. روی در روی مسلمانان ایستادند و آنان را هدف تیر قرار دادند و نیزه بر تنشان زدند. در چنین موقعی بود که من با مسلمانان بر سرشان تاختن آوردم و جنگ در پیوستم. چون طعم تیرها و شمشیرهای جان شکار ما چشیدند و درد زخمها احساس کردند، قرآن را برافراشتند، یعنی شما را به آنچه در این کتاب آمده است دعوت می کنیم.

من به شما گفتم که اینان نه دین می شناسد و نه قرآن و این کار را از روی مکر و خدعه کرده اند و به سبب ناتوانی در برابر شما. به نبرد خویش ادامه دهید که حق با شماست،

ولی شما سر بر تافتید و مرا گفتید که پیشنهادشان بپذیر، اگر آنچه در قرآن آمده است قبول کردند که در این صورت با ما در پذیرفتن سخن حق همداستانند و اگر از آنچه در قرآن آمده است سر بر تافتند این بزرگترین دلیل ماست برای پیکار با آنها. رأی شما قبول کردم زیرا هم سر به نافرمانی کشیده بودید و هم در پیکار سست شده بودید. قرار بر آن شد که کار مصالحه میان شما و میان ایشان بر عهده دو مرد باشد و آنان هر چه را قرآن زنده کرد زنده کنند و آنچه را میرانده است بمیرانند. ولی آن دو را رأی دیگرگون شد و به مقتضای آن شرط عمل نیارستند. آنچه در قرآن آمده بود به یک سو افکندند و با آنچه در کتاب خدا آمده بود مخالفت کردند، خداوند نیز آنان را از اندیشه درست به دور داشت و به وادی ضلالت راه نمود. حکم خدا را به دور افکندند و براستی چنان کسان چنان کاری توانستند کرد. گروهی پیمان ما گسستند و ما نیز آنان را وا گذاشتیم تا آنگاه که در زمین تبهکاریها کردند، کشتند و فساد نمودند. چون با آنان به گفتگو پرداختیم، نخست قاتلان برادران ما را به دست ما بسپارید سپس کتاب خدا میان ما و شما حکم کند. گفتند همه ما قاتلان آنها هستیم و ریختن خون آنها و شما را حلال می دانیم. آنگاه بسیج پیکار ما کردند و خداوند آنان را به آنجا که ظالمان را سرنگون می نماید سرنگون کرد. چون کار آنان ساخته آمد گفتمتان که برفور به دشمنتان روی می نهد، گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیر خالی است و نیزه هایمان را سر نیزه نیست و آنچه نیزه اش می خوانیم جز چوبدستی نیست. ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح. و اگر به شهر بازگردی به جای آن شمار که از جنگجویان ما کشته شده اند یا از ما جدا شده اند، گروه دیگری را به لشکر خواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنان تقویت خواهد کرد. شما را به شهر بازگردانم چون به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نخيله فرود آید و لشکرگاه برپا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و از دیدار با زنان و فرزندانمان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند و همواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی شناسند و ملول نمی شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز و نه از تهی بودن شکم و نه از کوفتگی بدن. جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنها که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند باز گشتند. تا یک روز که به لشکرگاه خود نگرستم، شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی رسید. چون چنان دیدمتان من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته اید با من از شهر پای بیرون نهد.

چه انتظار می کشید؟ نمی بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می نهد

و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می کشد؟ در حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون. شما را چه می شود؟ از کجا می آید؟ به کجا می روید؟ چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد. بدانید که آن قوم- یعنی دشمنانتان- گرد آمدند و متحد شدند و همه نیکخواه یکدیگرند و شما سستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمره سعیدان نخواهید بود. پس آنان که به خواب غفلت در شده اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند. اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده و برای آنان که چشمان بینا دارند صبح روشن گردیده. شما با آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان و سفالگان می جنگید، با قومی می ستیزید که از روی اکراه اسلام آوردند؛ و در آغاز اسلام همواره با رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگ بودند، دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذاران و نو پدیدآوران در دین، کسانی که همواره باید از عواقب تبهکاریشان بیمناک بود. کسانی که برای اسلام و مسلمانان چهره هایی ترسناک بوده اند، جماعت رشوه خواران و دنیاپرستان. به من خبر داده اند پسر نابغه (عمرو عاص) با معاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت و شرط کرد، در صورتی بیعت خواهد کرد که چیزی بیش از آنچه در قلمرو اوست به او دهد. آری، تهی باد دست چنین فروشنده ای که دینش را به دنیا می فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصرت دادن فاسقان است و اموال مسلمانان را به تباهی می کشد. در میان ایشان کسانی هستند که شراب خورده اند و حد اسلام بر آنها جاری شده و به فساد در دین و کردار ناپسند شهره اند و در میان ایشان هستند کسانی که اسلام نیاوردند تا اندک مالی به آنان داده شد.

آری اینان هستند پیشوایان این قوم و آن گروه دیگر که از عیبهایشان یاد نکردم همانند اینان هستند بلکه از اینان بدتر. این گروه که یاد کردم اگر بر شما فرمانروایی یابند تباهی و تکبر و فجور و خودکامگی و زورگویی و فساد کردن در زمین را در میان شما رواج خواهند داد و از پی هوا و هوس خود خواهند رفت و بناحق حکم خواهند داد و هرآینه شما با همه این که مرا یاری نکرده اید و فروگذاشته اید باز هم از آنها بهترید و راه یافته تر به حقیقت. در میان شما عالمانند و فقیهان و نجبا و حکما و حاملان قرآن و شب زنده داران به عبادت و رونق بخشندگان مسجدها به تلاوت قرآن. آیا به خشم نمی آید و بر سر آن نیستید که نگذارید مشتی سفیهان و اشرار و اراذل بر شما حکومت کنند؟ سخن مرا بشنوید- خدا هدایتتان کند- وقتی که سخنی می گویم. و چون شما را به چیزی

فرمان می‌دهم اطاعت کنید. به خدا قسم اگر از من فرمان برید فریب نمی‌خورید و اگر مرا عصیان کنید روی رهایی نخواهید دید. ساز نبرد کنید و سلاحهای نبرد آماده سازید و به کارزار شتایید که آتش آن را شعله ور می‌بینم و لهیب آن را آشکار. فاسقان تبه‌کار مهیا شده‌اند که بندگان خدا را شکنجه کنند و نور خدا را خاموش گردانند.

آگاه باشید که دوستداران شیطان که جمعی طمعکاران و جفاجویان و خودپسندان هستند در گمراهی و گمگشتگی و باطل خود سرگردانند، نباید از دوستان خدا که جماعتی نیکان و زاهدان و خاشعاند، و سخن بحق می‌گویند و از پروردگار خود اطاعت می‌کنند، در اطاعت از پیشوای خود پایدارتر باشند. و من - به خدا سوگند - اگر یکه با آنها رویاروی شوم در حالی که انبوهی آنان زمین را پر کرده باشد، بیمی به دل راه ندهم. زیرا می‌دانم که آنان در ضلالت غوطه‌ورند و ما با هدایت همراه؛ و همین به من اعتماد و یقین و صبر ارزانی خواهد داشت. من مشتاق پروردگارم هستم و ثواب نیک پروردگار در انتظار من.

ولی تأسف و اندوه من از آن است که بر این امت سفیهانشان و اهل فسق و فجورشان فرمانروایی یابند. مال خدا را بستانند و دست بدست کنند و بندگان خدا را بردگان خود سازند و با صالحان بجنگند و یا فاسقان را به گرد خود جمع کنند. به خدا سوگند اگر غم اینم نبود این همه ملامتتان نمی‌کردم و این همه ترغیب و تشویقتان نمی‌نمودم بلکه همان زمان که سر بر تافته و سستی کرده بودید ترکتان می‌کردم. و خود به تن خویش با آنان رویاروی می‌شدم، هر زمان رویارویی با آنها مقدور باشد. به خدا سوگند که من بر حَقِّم و سخت دوستدار شهادت. پس «به جنگ بروید خواه بر شما آسان باشد و خواه دشوار و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید خیر شما در این است.» اینک از جای برخیزید که اگر کندی کنید در پستی خواهید افتاد و به ذلت و خواری گرفتار خواهید شد و بهره‌ای جز خسران نخواهید برد. مرد جنگجو بیداردل است و بیدار چشم. آنکه خود به خواب رود، بداند که دیده دشمنان او به خواب نرفته و هر که خویشتن را ناتوان کند به هلاکت رسد و هر که جهاد در راه خدا را ترک گوید مغبون و اهانت شده گردد. بار خدایا ما و ایشان را به راه هدایت انداز، ما و ایشان را پارسایی ده، آخرتمان را از دنیا مان بهتر گردان. (۱)

در همین ایام و اندکی پس از سقوط مصر علی علیه السلام درگیر بر خوردی تند با پسر عمویش عبد الله بن عباس شد. هنگامی که علی علیه السلام برای جنگ دوش عازم شام بود این

ص: ۳۷۴

عباس را سالار حج کرد و او پیشتر به هنگام نبرد صفین هم این کار را کرده بود. (۱) عبد الله ابن عباس ظاهرا به علت این مأموریت در جنگ نهروان حضور نداشت. او در حالی که رهسپار مکه بود ابو الاسود دؤلی را امام جماعت بصره و زیاد بن ابیه را عامل خراج گذاشت. در غیبت او مشاجره ای بین این دو روی داد. ابو الاسود شعری در هجو زیاد سرود و زیاد آن را با لحنی شدیدتر پاسخ گفت و ابو الاسود در شعر دیگری جواب او را داد. چون عبد الله بن عباس از سفر بازگشت ابن زیاد از ابو الاسود به او شکایت کرد. ابن عباس ابو الاسود را سخت ملامت کرد و او را به شتری تشبیه کرد که شرف مردان آزاده را لکه دار می کند و او را برکنار کرد. (۲)

آن گاه ابو الاسود نامه ای به علی علیه السلام نوشت و او را برای امانتداری نسبت به اموال امت اسلامی و تقسیم آن در بین رعایا و پرهیز از گرفتن اموال آنان برای خود ستایش کرد؛ و نوشت که برعکس، پسر عمویش، اموالی را که در اختیارش بوده بدون اطلاع علی علیه السلام برای خود برداشته است. و او (ابو الاسود) نمی تواند آن را از علی علیه السلام پنهان دارد و از او می خواهد که رأی خود را در این باره بگوید. علی علیه السلام در پاسخ او از وفاداری اش نسبت به امام خود قدردانی می کند و به او خبر می دهد که بدون آن که از نامه ابو الاسود یاد کند به ابن عباس نامه ای خواهد نوشت. علی علیه السلام به ابن عباس نوشت که به او خبری رسیده است که اگر درست باشد او امانتداری خود را بدنام و امام خود را نافرمانی کرده و به مسلمانان خیانت ورزیده است؛ و از او خواست حساب اموال بیت المال که در اختیار اوست برایش روشن کند. ابن عباس در جواب نوشت آنچه درباره او شنیده دروغ است و او آنچه را در اختیار دارد بدرستی اداره و نگهداری می کند. علی جواب داد و اصرار ورزید تا بداند او چه مقدار جزیه گرفته و از کجا گرفته و به چه مصرفی رسانده

ص: ۳۷۵

۱- ۱) طبری (ج ۱، ص ۳۳۹۰) عبید الله بن عباس حاکم یمن را سالار حج در سال ۳۷ می داند و خلیفه (تاریخ، ص ۱۹۲) عبد الله بن عباس را.

۲- ۲) جزئیات این بحث بین ابن عباس و ابو الاسود را فقط ابن اعثم (فتوح، ج ۴، ص ۷۲-۷۳) نقل کرده است. روایت ابو الکنود که روایات بعدی از او اقتباس شده است از ملامت ابن عباس نسبت به ابو الاسود تقریبا با همین عبارات شروع می شود. ابن اعثم در روایت بعدی خود (همان، ص ۷۴-۷۵) مطالب ابو الکنود را به طور خلاصه نقل می کند و از کناره گیری ابن عباس و نشستن در خانه اش در بصره سخن می گوید. علی علیه السلام سپس نامه ای به او می نویسد و او را برای رفتار ناپسندش ملامت می کند و او را به کار بازمی گرداند. ابو الکنود این بخش اخیر روایت را چندان معتبر نمی داند.

است. ابن عباس که تقریباً در تمام شرایط سخت صمیمانه از علی علیه السلام پشتیبانی کرده بود از این اصرار علی علیه السلام بر بی اعتمادی نسبت به خود سخت آزرده شد و در پاسخ نوشت:

«دانستم که به مسموعات خود درباره اینکه من از مال مردم این ولایت چیزی برگرفته ام اعتبار داده ای به خدا سوگند برای من بهتر است با خدای خود ملاقات کنم در حالی که تمام طلاهای روی زمین و زیر زمین در دستم باشد تا اینکه برای کسب قدرت و حکومت خون امت را ریخته باشم. هر که را می خواهی برای حکومت بفرست که من می روم.» علی علیه السلام وقتی نامه ابن عباس را خواند با شک و تردید فرمود: «آیا ابن عباس در این خونریزیها با من شریک نبوده است؟» (۱)

وچیا واله یری اشاره ابن عباس به خون ریزی را به انتقاد او از قتل عام خوارج نهروان تعبیر می کند و آن را دلیل عمده او برای کناره گیری می داند. (۲) تأسف ابن عباس برای واقعه نهروان که خود نیز در آن شرکت نداشت امری بعید نیست. بلاذری (۳) در روایت تاریخی ضعیفی نقل کرده که ابن عباس در زمانی بعد از سقوط مصر، از کار علی علیه السلام در نهروان اظهار کراهت کرد و رهسپار مکه شد. به طوری که وچیا واله یری (۴) اشاره کرده است ابن عباس بعد از این تاریخ مورد احترام خوارج بود و در امور فقهی با او مشورت می کردند. اما، لحن تند او در این نامه ظاهراً ناشی از خشم او از واقعه نهروان نبود. بلکه نظرش این بود که به یاد علی علیه السلام بیاورد که او، مردی که در آرزوی حکومت نبوده و فقط به خاطر پیوندهای خویشاوندی از او حمایت کرده و حتی به خاطر علی در جنگهای جمل و صفین دستهایش را به خون مسلمانان آلوده است که با آن دستها به دیدار پروردگار خود خواهد رفت، آیا شایسته است که علی علیه السلام به سخن او اعتماد نکند و تهمتهای دروغ دشمنان او را بپذیرد؟ ابن عباس رهسپار مکه شد تا به این وسیله اعتراض خود را نشان دهد. او ابتدا از پشتیبانی بنی هلال که از طرف مادرش لبابه بنت حارث، خویشاوند او، بودند اطمینان حاصل کرد. ضحاک بن عبد الله هلالی که رئیس نگهبانان او بود به او پناه داد، و عبد الله

ص: ۳۷۶

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۶۹-۱۷۱.

۲-۲) «درگیری بین علی و معاویه» ص ۷۷.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۰۵.

۴-۴) «درگیری بین علی علیه السلام و معاویه»، ص ۷۸.

بن رزین بن ابی عمرو، قیصه بن عبد عوف و دیگران به پشتیبانی از او برخاستند. پس از اندک مدتی قبایل هوازن، سلیم و تمام قبایل قیس با بنی هلال ائتلاف کردند. سنان بن سلمه بن محبّق الهمدلی، حصن بن ابی الحرّ عنبری و ربیع بن زیاد حارثی نیز با او همراه شدند. او دارایی بیت المال را برداشت و کیسه ها را از پول، که گفته اند مبلغی در حدود ۶۰۰۰۰۰۰ درهم بوده، انباشته کرد و با حامیان خود راه مکه را در پیش گرفت.

قبیله هایی از مردم بصره به تعقیب آنان پرداختند و در صحرای طف به آنان رسیدند.

قیسیان مردم را بر حذر داشتند که برای دفاع از ابن عباس دست به شمشیر خواهند برد.

ظاهراً هیچ کس علاقه ای به جنگیدن برای مال از خود نشان نداد. ابتدا صبره بن شیمان حدّانی ازدی به همراهانش گفت که قیسیان برادران مسلمان ما هستند و همسایگان ما در بصره و اگر این پول را پس دهند اندک چیزی به هر کس می رسد. سپس بکر بن وائل و عبد القیس نیز تصمیم گرفتند کناره بگیرند. فقط تمیمیان آماده جنگ بودند. احنف بن قیس گفت کسانی که خویشاوندیشان با آنها کمتر بود از جنگ کناره گرفتند. تمیمیان سالار دیگری برای خود برگزیدند تا با آنان بجنگند. بین دو گروه جنگی در گرفت که تعدادی مجروح شدند ولی کسی کشته نشد. کسانی که کناره گیری کرده بودند جنگجویان را از هم جدا کردند و تمیمیان را سرزنش کردند و گفتند ما از شما بخشنده تریم. همه میدان نبرد را ترک گفتند و ابن عباس روانه مکه شد و چند نفر از قیسیان از جمله ضحاک بن عبد الله و عبد الله بن رزین همراه او بودند. ابن عباس در طول راه به بینوایانی که از او چیزی می خواستند و یا آنان که نمی خواستند مال می بخشید. او در مکه از حبتّر (۱) مولای بنی کعب سه کنیز دورگه حجازی خرید به مبلغ ۳۰۰۰ دینار (۲).

خبری که ابو الکنود روایت کرده است حکایت از دست و دل بازی ابن عباس در شرایط سخت زندگی دارد و شک در صحت آن منطقی به نظر می رسد. ظاهراً بعید است در شرایطی که ابن عباس همه دارایی بیت المال بصره را با خود می برد تمام قیسیان به دفاع از او برخیزند، و نیز احتمال کمی وجود دارد که بصریان بسادگی از تعقیب او

ص: ۳۷۷

۱- ۱) این کلمه در نسخه دیگری حییره است (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۴). ابن عبد ربه، العقد الفرید، به اهتمام مفید محمد قمیحه و عبد المجید ترحینی (بیروت، ۱۴۰۴) ج ۵، ص ۱۰۵ این نام را عطاء بن جبیر ضبط کرده است.

۲- ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۱-۱۷۴.

دست بردارند. صبره بن شیمان که گفته بود اگر این مال را پس دهند اندک چیزی به هر کدام از ازدیان می رسد نشان می دهد که یا موجودی بیت المال در آن زمان استثنائاً اندک بوده و یا ابن عباس سهم کمی را همراه خود برده بود و مبلغ ۶۰۰۰۰۰۰ درهم احتمالاً رقمی غیر واقعی است. ابن عباس بعدا در نامه ای به علی علیه السلام نوشت که آنچه با خود برده فقط سهمی از حق خودش بوده است. ابو عبیده مورخ بصری ادامه می دهد که او ارزاقی را که پیش او فراهم آمده بود با خود برد. (۱) در هر صورت این نمایشی بود از اظهار نافرمانی عبد الله بن عباس نسبت به علی علیه السلام ابو الکنود که مدعی است یکی از یاوران (اعوان) عبد الله بن عباس در بصره بوده از رفتار ابن عباس به علی علیه السلام خبر می دهد و شرح مفصل این درگیری بین دو پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیان می کند. علی علیه السلام در جواب می گوید: «خبر آن مرد را بر ایشان بخوان که آیات خویش را به او عطا کرده بودیم و او از آن علم عاری گشت و شیطان در پی اش افتاد و در زمره گمراهان درآمد.» (اعراف ۱۷۵). آن گاه به ابن عباس می نویسد:

من تو را در امانت شریک خود داشتم، و از هر کس به خویش نزدیکتر پنداشتم. و هیچ یک از خاندانم برای یاری و مددکاری ام چون تو مورد اعتماد نبود، و امانتدار من نمی نمود. پس چون دیدی روزگار پسر عمویت را بیازرد و دشمن بر او دست برد، و امانت مسلمانان تباہ گردید و این امت بی تدبیر و بی پناه؛ با پسر عمویت نرد مخالفت باختی و با آنان که از او به یکسو شدند به راه جدایی تاختی، و با کسانی که دست از یاری اش برداشتند دمساز گشتی، و با خیانتکاران هم‌اواز. پس نه پسر عمویت را یار بودی، و نه امانت را کارساز، گویی کوششت برای خدا نبود، یا حکم پروردگار تو را روشن نمی نمود، و یا می خواستی با این امت در دنیایشان حيله بازی، و در بهره گیری از غنیمت آنان را دستخوش فریب سازی.

چون مجال بیشتر در خیانت به امت به دست افتاد، شتابان حمله نمودی و تند برجستی و آنچه توانستی از مالی که برای بیوه زنان و یتیمان نهاده بودند برودی. چنانکه گرگ تیزتک برآید و بز زخم خورده و از کار افتاده را بر باید. پس با خاطری آسوده آن مال ربوده را به حجاز روانه داشتی و خود را در گرفتن آن بزهکار نپنداشتی. وای بر تو! گویی با خود چنین نهادی که مرده ریگی از پدر و مادر خویش نزد کسانت فرستادی. پناه بر خدا آیا به رستاخیز ایمان نداری، و از حساب و پرسش بیم نمی آری؟ ای که نزد ما در شمار

ص: ۳۷۸

خردمندان بودی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا نمودی در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می آشامی و کنیزکان می خری و زنان می گیری و با آنان می آرامی از مال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدانی که خدا این مالها را به آنان وا گذاشته، و این شهرها را به دست ایشان مصون داشته؟ پس از خدا بیم دارد و مالهای این مردم را باز سپار، اگر نکنی و خدا مرا یاری دهد تا بر تو دست یابم کيفريت دهم که نزد خدا عذر خواه من گردد، و به شمشيريت بزنم که کس را بدان نزدم جز که به آتش درآمد. به خدا اگر حسن و حسين چنان کردند که تو کردی از من روی خوش ندیدی، و به آرزویی نرسیدندی، تا آن که حق را از آنان بستانم و باطلی را که به ستمشان پدید شده نابود گردانم، و سوگند می خورم به پروردگار جهانیان که آنچه تو بردی از مال مسلمانان، اگر مرا روا بود، شادم نمی نمود که به دستش آرم و برای پس از خود به ميراث بگذارم. پس لختی پپای که گویی به پایان کار رسیدی و زیر خاک پنهان گردیدی، و کردار تو را به تو نمودند. آنجا که ستمکار با دریغ فریاد برآرد و تباہ کننده عمر آرزوی بازگشتن دارد. «و جای گریختن نیست». (۱)

ابن عباس جواب این نامه را به اختصار نوشت و گفت در سلب اعتماد از او و گرفتن اموال بصره مبالغه شده و به علی علیه السلام اطمینان داد که سهم او از بیت مال خدا (بیت مال الله) بیش از مبلغی بوده که او برداشته بود.

علی علیه السلام در نامه دیگری با ناراحتی به او جواب داد که تعجب می کند از اینکه ابن عباس معتقد است که سهم او از بیت مال خدا بیش از دیگر مسلمانان است، و در حقیقت زندگی او را آلوده به گناه دانست. و به او یادآور شد که شنیده است از مدینه و طائف کنیزانی خریده و در حالی که پول آن را از مال دیگران داده آنان را برای خود انتخاب کرده است. علی علیه السلام به او اطمینان داد که مالی را که ابن عباس برداشته حلال نیست و او نمی تواند این مال را برای فرزندانش به ارث بگذارد. چگونه ابن عباس رضایت دارد که مال حرام مصرف کند. او باید از این گناه خود توبه کند. ابن عباس این بار با خشونت پاسخ داد: به خدا سوگند اگر از این افسانه ها دست نکشی این مال را به نزد

ص: ۳۷۹

۱- (*) این نامه از نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۷۱) ص ۳۱۳-۳۱۵ نقل شد و با روایت بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۱۷۴) و ابن عبد ربه (عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۶-۱۰۷) که مأخذ نویسنده کتاب بوده اند کی اختلاف دارد.

معاویه خواهم برد که با آن با تو بجنگد و علی او را وا گذاشت. (۱)

و این پایان روایت ابو الکنود است. مبادله این نامه ها حکایت از آن دارد که این درگیری درباره سهم بیت مال (فیء) خدا بود که ابن عباس خود را محق می دانست.

أبو بکر بن ابی شیبیه، محدث کوفی، ظاهراً برای تبرئه ابن عباس، چنین توجیه می کند که بنا بر تأویل آیه ۴۱ سوره انفال، که سهمی از خمس غنایم جنگی را به خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص داده است، او فیء را برای خود حلال می دانست. این توجیه درست است ولی ابن عباس نیاز به چنین تأویلی از این آیه نداشت، زیرا با توجه به آیه ۷ سوره حشر درباره فیء مفهوم آن کاملاً روشن است. از این رو ابن عباس در موقعیت مستحکمی قرار داشت و با خاطری آسوده توانست به علی علیه السلام بگوید که دست از این افسانه ها بردارد. او در تمام زندگی اش معتقد بود که أبو بکر و عمر خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله را از حقی که قرآن برای آنها تعیین کرده بود محروم کردند.

علی علیه السلام، بر عکس، تأکید می کرد که حق ابن عباس و خود او از فیء بیش از سایر مسلمانان نیست. او ظاهراً بر اساس سنت أبو بکر، که عمل به این آیه را بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله معتبر می دانست، عمل کرد. عمر همین روش را در پیش گرفت و سعی کرد با تعیین سهم بیشتری در نظام مستمری برای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله این ضرر آنان را تا حدی جبران کند. عثمان این دستور قرآن را به نفع بنی امیه به عنوان خاندان «خلیفه خدا» مجدداً معتبر دانست. این در واقع تأویلی از قرآن بود نه پذیرش مفهوم این آیه، و طوفانی از اعتراض مردم را به دنبال داشت. علی علیه السلام سنت دو جانشین سرشناس پیامبر صلی الله علیه و آله را در پیش گرفت که عثمان بر خلاف تعهدش به هنگام انتخاب در شورا آن را وقیحانه نقض کرده بود. (۲)

رفتار اعتراض آمیز ابن عباس نسبت به علی علیه السلام تنها به سبب آزرده گی او از اظهار بی اعتمادی علی علیه السلام نسبت به او نبود، بلکه اعتراض او به سیاست علی علیه السلام بود که او فیء را

ص: ۳۸۰

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۴-۱۷۶؛ ابن عبد ربه، عقد ج ۵، ص ۱۰۶-۱۰۷.

۲-۲) امام محمد باقر علیه السلام به این نظر پدرش علی علیه السلام اشاره کرده و به ابن اسحاق می فرماید: هنگامی علی علیه السلام بر عراق حکومت می کرد در مورد سهم خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله از رفتار أبو بکر و عمر پیروی کرد. او فرمود علی علیه السلام چنین کرد زیرا او ناخوش داشت که مردم او را به مخالفت با این دو خلیفه متهم کنند (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۱۷).

دقیقا به طور مساوی در بین کسانی که از آن سهم می بردند تقسیم می کرد در نامه اش به حسن علیه السلام بعد از مرگ علی علیه السلام تا آنجا پیش می رود که می گوید: «تو خود می دانی که مردم از پدرت علی علیه السلام روی گردانند و به سوی معاویه رفتند تنها به این علت او در تقسیم غنیمتها همه را با هم مساوی می دانست و عطای همه را یکسان می داد؛ و این کار بر آنان گران آمد.» (۱) خودداری علی علیه السلام از پرداخت فیء به برادرش عقیل، به طوری که نقل شده، سبب شد که عقیل برای گرفتن پول به نزد معاویه برود. بعدا مصقله بن هبیره شیبانی از بزرگان قبیله ربیع و ولایتدار علی علیه السلام در اردشیرخزه بعد از ناتوانی از پرداخت بدهی اش به بیت المال به معاویه پناه برد؛ و سپس گفت به خدا قسم اگر معاویه یا عثمان از من چنین طلبی داشتند آن را به من می بخشیدند. او بعدا گفت: «پسر عقیل هر سال از خراج آذربایجان یک صد هزار درهم به اشعث می خوراند.» (۲)

خودداری علی علیه السلام از جلب رضایت مالی اشراف و سران قبایل ظاهرا آنان را نسبت به رشوه دهی معاویه... آسیب پذیر کرد. بنا به روایتی به نقل [هشام بن عمار دمشقی] از شامیان چون مردم با معاویه بیعت کردند و او از جنگ علی علیه السلام با اهل نهروان آگاه شد به گروهی از بزرگان کوفه از جمله اشعث بن قیس و دیگران نامه نوشت و وعده هایی به آنان داد و پولهایی به ایشان بخشید و آنان به او روی آوردند و در رفتن با علی علیه السلام به جنگ با شامیان کندی کردند و معاویه همیشه می گفت که بعد از صفین بدون لشکر و بدون مشقت و یا از دست دادن چیزی با علی علیه السلام جنگیدم. (۳)

ص: ۳۸۱

۱- ۱) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۳؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۴۹. قضاوت فضیل بن جعد که مدائنی آن را نقل کرده است نیز چنین بود، مهمترین سبب خودداری عرب از یاری دادن علی علیه السلام این بود که در تقسیم مال هیچ شریفی را بر وضع و هیچ عربی را بر عجم برتری نمی داد و با امیران قبایل آن گونه که پادشاهان رفتار می کردند رفتار نمی فرمود (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۹۷) ابو جعفر اسکافی معتزلی و طرفدار علویان نقل می کند تقسیم اموال بیت المال مدینه بلافاصله بعد از خلافت علی و اینکه او اموال را بطور مساوی بین همه تقسیم کرد نخستین علت مخالفت با او بود. اسکافی این ادعای خود را با نقل روایتی افسانه ای و مفصل درباره گسترش این ناخشنودی بعد از بیعت با علی علیه السلام اثبات می کند (ابن ابی الحدید شرح، ج ۷، ص ۳۷-۴۳).

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۱۶؛ ثقفی، الغارات، ص ۳۶۴. [۱]

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۳. نظر کایتانی در این مورد که «این روایت به طرفداری از علی علیه السلام است و طبیعتا موانعی که در سر راه او بود به علت نیرنگهای فریبکارانه دشمنان بود نه کوتاهی و ضعف خلیفه (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۱۰۸) کاملاً بی مورد است. این روایت به نقل از یک نفر راوی شامی طرفدار امویان

ابن عباس با این اتهامی که به علی علیه السّلام زد که او فیء را به تساوی بین مسلمانان تقسیم می کند ظاهراً منظورش تقسیم مازاد بیت المال در بین کسانی بود که از آن حقی داشتند.

علی علیه السّلام از زمان خلافتش در مدینه این کار را کرده بود و به نظر می رسد در تمام دوران خلافتش این روش را ادامه داده بود. (۱) گمان نمی رود که او در پرداخت مقرری و مستمری که عمر به طور نابرابر از فیء تعیین کرده بود تغییری داده باشد؛ زیرا در زمان حکومت عمر فیء زمینهای فتح شده به فاتحان آن زمینها تعلق داشت نه به حکومت.

بدیهی است که علی علیه السّلام قصد داشت درآمدها را به تساوی و منحصرأ بین تمامی کسانی که استحقاق آن را داشتند تقسیم کند. اما عمر معمولاً زمینهای موات جزیره العرب و دیگر نواحی -نه فیء- را به اشراف قریش و سران قبایل می بخشید. نشانه ای از وجود چنین بخششهایی توسط علی علیه السّلام در دست نیست، هر چند او در آنچه پیشینیان او، مخصوصاً عثمان، بخشیده بودند دخالتی نکرد. او حتی به واحه فدک که عثمان آن را به مروان بخشیده بود دست نزد.

اقامت ابن عباس در مکه چندان زیاد نبود. هنگامی که عبد الله بن عامر حضرمی فرستاده معاویه برای آشوبگری وارد بصره شد، ابن عباس قبلاً خود را به کوفه رسانده و همراه علی علیه السّلام بود. خبری درباره چگونگی آشتی آنان در دست نیست. اما برای علی علیه السّلام دشوار بود حمایت پسر عموی سیاستمدارش را که برادران او قثم و عبید الله کارگزاران او در حجاز و صنعا بودند از دست بدهد. عبد الله بن عباس به نوبه خود به رغم خشمی که از رفتار علی داشت و بعضی از سیاستهای پسر عمویش را نمی پذیرفت کاملاً علی علیه السّلام را تأیید می کرد و خصلتهای شخصی و شدت علاقه او به اسلام را می ستود. علی علیه السّلام کسی را به جای او به حکومت بصره تعیین نکرد. زیاد بن ابیه که ابن عباس او را بر ابو الاسود دؤلی برتری داد، و کار را به او سپرده بود به نمایندگی او به کار خود ادامه داد. حتی ضحاک بن عبد الله هلالی رئیس نگهبانان ابن عباس که در غارت بیت المال به او کمک کرده بود از کار برکنار و یا مجازات نشد. چندی پس از شکست

ص: ۳۸۲

(۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۳۱-۱۳۶؛ ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۱۸۰-۱۸۹؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۹۸-۲۰۳.

مأموریت ابن حضرمی، ابن عباس به بصره بازگشت و حکومت آنجا را در دست گرفت.

فقط یعقوبی متذکر شده است که ابن عباس، به اصرار علی علیه السّلام تمام یا بیشتر اموالی را که از بیت المال برداشته بود به آنجا بازگرداند و همیشه می گفت: هرگز به سخنی موعظه نشدم، چنان که به سخن علی علیه السّلام پند گرفتم. (۱) هر چند این روایت کلاماً معتبر به نظر نمی رسد ممکن است ابن عباس بخشی از این اموال را برای حفظ آبروی علی علیه السّلام بازگردانده باشد. در هر صورت خلیفه از او تعهد گرفت که از آن پس در امور حکومت بصره دخالت نکند.

روایت مهیج ابو الکنود از مشاجره بین دو پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و کوتاهی از ذکر آشتی آنان سبب شد که مورخان قدیم تصور کنند که ابن عباس برای همیشه از علی علیه السّلام روگردان شده بود. مدائنی که آگاه بود ابن عباس در اواخر دوران خلافت علی علیه السّلام همچنان بر بصره حکومت می کند این روگردانی را اندکی قبل از شهادت علی علیه السّلام می داند. بر پایه روایات قدیم، او تصور می کرد که در زمان شورش ابن حضرمی در بصره، ابن عباس برای تسلی دادن علی علیه السّلام در شهادت محمد بن ابوبکر در کوفه حضور داشته است. (۲) روایت مدائنی را عمر بن شبه، بلاذری (۳) و طبری پذیرفته و نقض عهد ابن عباس را در سال ۴۰ ذکر کرده اند. (۴) از طرفی ابو عبیده مورخ بصری بی طرف معتقد است که ابن عباس پیش از شهادت علی علیه السّلام بصره را برای همیشه ترک نکرد، بلکه بعد از صلح حسن علیه السّلام با معاویه، او اندک مالی را که در بصره داشت و مدعی بود حقوق اوست با خود برداشت و از آن شهر رفت. (۵) کایتانی (۶) و وچیا واله یری، از جمله نویسندگان

ص: ۳۸۳

۱- ۱) یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۴؛ ثقفی، الغارات، ۳۸۷.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۶. [۱] امّیا بلاذری معتقد است که ابن عباس در زمان شورش ابن حضرمی به علت مشاجره ای که با علی علیه السّلام داشت در کوفه بود نه به خاطر مرگ محمد بن ابی بکر (همان، ۴۲۶-۴۲۷) [روایتی را که نویسنده به آن اشاره کرده (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۶-۴۲۷) [۲] چنین است: انّ ابن عباس قد کان قدم علی علی بعد مقتل ابن ابی بکر، ثم عاد الی البصره و در آن اشاره نشده که به علت اختلاف بود که ابن عباس به کوفه رفت یا به علت تسلیت در مرگ محمد بن ابی بکر-م.]

۴- ۴) طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۳-۳۴۵۶.

۵- ۵) همان، ص ۳۴۵۶. ابو عبیده نیز از رفتن موقت ابن عباس به مکه در زمانی پیشتر خبر می دهد و می گوید مقرریهایی از بیت المال را که پیش وی فراهم شده بود با خود به مکه برد. (همان، ص ۳۴۵۵-۳۴۵۶).

۶- ۶) تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۱۹۵-۲۰۲.

متأخری هستند که معتقدند مشاجره ای را که ابو الکنود نقل کرده است احتمالاً- در اوایل سال ۳۸ و پیش از شورش ابن حصرمی اتفاق افتاده است. آن دو می خواستند به این نتیجه برسند که ابن عباس در آن زمان قاطعانه نقض عهد کرد و روایتی که حکایت از حکومت او بر بصره بعد از این تاریخ دارد اخباری نامعتبر است و چیا واله یری اشاره می کند که او بعداً، مدتی بعد از عهدشکنی با علی علیه السّلام، به بصره آمد و بیت المال را خالی کرد. (۱) و این نظری است که دفاع از آن ممکن نیست.

معاویه چند ماه بعد از دستیابی بر مصر، عبد الله بن عامر حصرمی، غلام آزاد شده امویان، را به بصره فرستاد که حکومت علی علیه السّلام را در آنجا تضعیف کند و شهر را به جانبداری از معاویه در آورد. موانعی که بر سر راه علی علیه السّلام قرار گرفته بود سبب شد که در همه جا کار عثمانیان بالا گیرد و زمانی فرا رسید از شهری که از فتنه عایشه سخت پشتیبانی کرده بود آزمایشی به عمل آید. معاویه به ابن حصرمی گفت که بیشتر مردم بصره در نفرت امویان از قتل عثمان سهیم اند و کینه علی علیه السّلام را به خاطر کشته هایی که به دست او داده اند در دل دارند و در پی کسی هستند که آنان را در طلب خون عثمان بسیج کند. معاویه به او دستور داد که در میان قبایل مضر فرود آید و از ربیعه حذر و با ازد دوستی کند که جز اندکی از آنان همگی با او خواهند بود و این تعداد اندک نیز با او مخالفت نخواهند کرد. (۲) حرکت ابن حصرمی به علت علامات نجومی شب قبل از حرکت که معاویه آن را ناخوش می داشت به تعویق افتاد. در این مدت معاویه نامه ای به عمرو عاص در مصر نوشت و رأی او را جویا شد. عمرو عاص با شور و شوق نظر او را تأیید کرد که در این مورد درک سیاسی معمول او بر خطا بود.

ابن حصرمی به پیروی از دستور معاویه بر بنی تمیم وارد شد. بنی مجاشع، که پیشتر

ص: ۳۸۴

۱-۱) «درگیری بین علی و معاویه»، ص ۷۷-۷۸؛ «عبد الله بن عباس»، دائرة المعارف اسلام، طبع دوم.
۲-۲) ثقفی، الغارات، ص ۳۷۵، [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۳. ناقل روایت ثقفی، عمرو بن محسن است که در راه بصره همراه ابن حصرمی بود، اندکی بعد از ورود او به بصره از او جدا شد، و شاید به نزد معاویه بازگشت. البته او عمرو بن محسن بن عمرو نجار انصاری نیست که پسرش ابو عمره بشیر از شیعیان نامدار علی علیه السّلام بود و در جنگ صفین کشته شده [و در واقع ابن حصرمی حضور نداشت] احتمالاً- او عمرو بن محسن بن حرثان اسدی برادر عکّاشه بن محسن هم پیمان بنی عبد شمس است. (رک، ابن سعد، اصابه، ج ۵، ص ۱۴ و ج ۴، ص ۲۵۶). ثقفی (الغارات، ص ۵۱۰) [۲] روایتی از او در مورد حج سال ۳۹ نقل کرده است.

زبیر را خائنانه کشته بودند، به حمایت از او برخاستند. (۱) هنگامی که او برای اشراف و بزرگان بصره سخن می گفت و کوشش می کرد مردم را علیه علی علیه السلام به عنوان قاتل عثمان برانگیزد، ضحاک بن عبد الله هلالی رئیس نگهبانان ابن عباس برخاست و به او هشدار داد برای آن که معاویه بر او رنگ امارت و ابن حصرمی بر مسند وزارت بنشیند بار دیگر مردم را به جنگ با یکدیگر تحریض نکند؛ یک روز از روزهای عمر علی علیه السلام که با رسول خدا صلی الله علیه و آله سپری شد، از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست بهتر است. سپس عبد الله بن خازم سلیمی برخاست و به ضحاک گفت که خاموش باشد چون او شایستگی آن را ندارد برای مردم سخن گوید و ابن حصرمی را مطمئن ساخت که همه او را یاری خواهند کرد و آنان هر کاری که بخواهد انجام خواهند داد. ضحاک بن عبد الله اعتبار او را به مسخره گرفت و زبان به ناسزای یکدیگر گشودند.

آن گاه عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان قرشی تیمی هم قبیله أبو بکر وارد این کار شد و جانب ابن حصرمی را گرفت، که به گفته او، آنان را به اتحاد می خواند و از تفرقه بر حذر می داشت؛ او از مردم خواست اجازه دهند نامه معاویه که ابن حصرمی آورده بود بر ایشان خوانده شود. پس مهر از سر نامه برگرفتند و آن را خواندند. معاویه در این نامه خود را امیر مؤمنان خوانده و عثمان را نمونه کاملی از حسن سلوک و عدالت، دادخواه ستمدیدگان و دوستدار ناتوانان توصیف کرده بود در حالی که مسلمان بود و محرم بود (۲) و تشنه کام بود و روزه دار، خون او را ریختند. او مردم را به طلب خون عثمان فرا خواند.

در این نامه، نامی از علی علیه السلام نبرده بود ولی منظور او کاملاً روشن بود. به پاداش این اقدام پسندیده شان او به ایشان وعده داد که در میان آنان به کتاب خدا عمل کند و هر سال آنان را دو برابر عطا دهد و از زیادی حاصل آنان چیزی نستاند. بسیاری، از بزرگان بصره مجذوب این زبان بازبهای او شدند و گفتند: «شنیدیم و فرمان می بریم.» اما در بین شنوندگان اتفاق آراییی نبود. احنف بن قیس در حالی که جمعیت را ترک می کرد گفت:

«مرا در این ماجرا هیچ سود و زیانی نیست.» عمرو بن مرجوم به مردم هشدار داد که

ص: ۳۸۵

۱- (۱) ر ک: هجو جریر از مجاشع در طبری ج ۱، ص ۳۴۱۸.

۲- (*) محرما را نویسنده انگلیسی کتاب «در حال احرام» ترجمه کرده که ظاهراً اشتباه است. ر ک: همین کتاب ص ۲۱۷ یادداشت-م.

بیعت خود را نشکنند مبادا که حادثه ای پیش آید و سبب نابودی آنان شود. (۱)

در مجلسی دیگر ابن حزمی از بزرگان بصره خواست که از او در برابر زیاد بن عبید (أبیه) که ابن عباس او را در بصره به جای خود گذاشته بود - یاری کنند. صحار بن عباس (۲) عبدی بر خلاف قوم خود عبد القیس، که از یاوران علی علیه السلام بودند، مشتاقانه اعلام کرد که با دستهایشان و با شمشیرهایشان او را یاری می کنند. نقل شده که ابن صحار پیشتر به معاویه نامه نوشته بود و از او خواسته بود که این موقعیت بصره را که ابن عباس هم فعلا از میان مردم رفته بود مغنم بشمارد. معاویه جواب نامه او را نوشت و قول داد که فوراً اندیشه او را به کار بندد. اما مثنی بن مخزبه (۳) عبدی با پیشنهاد صحار مخالفت کرد و به ابن حزمی گفت که اگر به همان جا که آمده بازگردد او را زیر ضربت‌های شمشیرها و مشت‌ها، و باران تیرها و سرنیزه‌هایشان خواهند گرفت؛ آیا پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله را واگذارند و در اطاعت دار و دسته طاغیان در آیند؟ ابن حزمی دید اکنون زمانی است که به دستور معاویه باید از قوم ازد کمک بخواهد. او از سالار ایشان صبره بن شیمان کمک خواست و به یاد او آورد که او [صبره] یکی از طلب کنندگان خون عثمان است. صبره با احتیاط پاسخ داد: «اگر به خانه من فرود آمده بودی یاری ات می کردم.» ابن حزمی پوزش خواست و گفت: «امیر مؤمنان معاویه مرا فرمان داده بود که به میان قوم او یعنی قبایل مضر فرود آیم.» صبره با سردی در جواب گفت: «پس چنان که ترا فرمان داده.» و از نزد او برفت. ابن حزمی با انتخاب قبیله تمیم و اقامت در نزد آنان قبیله ازد را که رقیب ایشان بود رنجانده بود. قبیله ازد در جنگ جمل خسارت بسیار دیده بودند در حالی که گروهی از بنی تمیم در این جنگ بی طرف مانده و گروهی با بی میلی جنگیده بودند. اکنون این امیر مؤمنان ادعایی قبیله خودش مضر را برتر می شمرد.

پیروان ابن حزمی افزون می شدند و زیاد که هنوز در قصر امارت بود بیمناک شد. او

ص: ۳۸۶

۱- ۱) ثقفی، الغارات، ص ۳۷۸-۳۸۵. [۱]

۲- ۲) بعضی منابع به جای عباس، عیاش نوشته اند. رک: کاسکل، جمهره النسب، نمایه، ذیل صحار بن عیاش [ولی در بیشتر منابع

صحار بن عباس نوشته اند رک: ابن حجر، الاصابه، ابن کلبی، نسب، ذیل کلمه صحار بن عباس - م.]

۳- ۳) * نویسنده کتاب مثنی بن مخزبه نوشته که «مخزبه» صحیح است. رک: ثقفی، الغارات، ص ۳۸۷ و [۲] یادداشت ۵ ذیل همان

به دنبال حَضین ابن منذر و مالک بن مسمع رؤسای ربیعہ، فرستاد و از آنان خواست او را پناه دهند تا فرمان امیر المؤمنین برسد. حَضین بی درنگ به او قول یاری داد. مالک، که پیشتر از یاری علی علیه السلام سرباز زده بود، بهانه آورد که نخست باید با مردمش مشورت کند.

زیاد دانست که نمی تواند به او اعتماد کند و- به توصیه ابو الاسود دؤلی- کس به نزد صبره بن شیمان فرستاد. صبره گفت اگر زیاد بتواند خود را به خانه او برساند از او و از بیت المال دفاع خواهد کرد. زیاد بیت المال برگرفت و شب هنگام به خانه صبره رفت.

صبره شدیداً معتقد بود که شایسته نیست و انمود شود که زیاد پنهان شده است. پس شرطگانی به حمایت او برگماشت و برای او تختی و منبری در مسجد حدان ترتیب داد و او با مردم نماز جمعه به جای آورد. صبره وضع سیاسی خود را برای مردمش توجیه کرد و گفت: «در نبرد جمل می گفتیم از شهرمان دفاع می کنیم و مادرمان (عایشه) و خلیفه ستمدیده را یاری می کنیم. ما پایداری کردیم در حالی که دیگران گریختند و بهترین کسان خود را به کشتن دادیم. امروز زیاد به شما پناهنده شده ما آنسان که از معاویه می ترسیم از علی علیه السلام نمی ترسیم» (۱) و منظور او از این سخن جانبداری معاویه از مضر بود.

آن گاه زیاد به ابن عباس که هنوز در کوفه بود نامه نوشت و او را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه ساخت و تقاضا کرد که دستور امیر المؤمنین علیه السلام را به او ابلاغ کند. در این هنگام یاران ابن حُضرمی از قبایل تمیم و قیس او را تشویق کردند که قصر امارت را تصرف کند.

چون ابن حُضرمی آماده حرکت شد، ازدیان سلاح پوشیدند و سوار شدند و به یاوران او هشدار دادند که به کسی که ناخوش دارند اجازه نمی دهند وارد قصر شود. اما اصحاب ابن حُضرمی بر منظور خود پافشاری می کردند. احنف بن قیس به میدان آمد و به یاران ابن حُضرمی گفت: «شما از اینان به این قصر سزاوارتر نیستید و شما را نرسد که کسی را که اینان نمی خواهند بر آنان امارت دهید.» و چون باز گشتند نزد ازدیان آمد و گفت هیچ کاری بر خلاف میل آنان انجام نخواهد شد و آنان نیز باز گشتند. (۲)

ابن حُضرمی کار خود را در مقام امیر آغاز کرد و توسط یارانش خراج ناحیه زیر نفوذ خود را جمع آوری می کرد. اما حمایت از او صمیمانه نبود. بنی تمیم که می دیدند ازد

ص: ۳۸۷

۱- (۱) ثقفی، الغارات، ص ۳۹۳. [۱]

۲- (۲) همان. ص ۴۸۵-۴۹۱؛ [۲] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۵-۴۲۹.

بسختی از زیاد دفاع می کنند کس به نزد آنان فرستادند که شما پناهنده خود را بیرون کنید و ما نیز پناهنده خود را بیرون می کنیم و صبر می کنیم که علی علیه السلام پیروز شود یا معاویه. اما ازدیان در جواب گفتند که این در صورتی ممکن است که آنان حمایت از این پناهنده آنان را ضمانت کنند و گرنه از نظر آنان بیرون راندن او همان به کشتن دادن اوست و آنان زیاد را از روی جوانمردی پناه داده اند. این اشاره ای بود که حمایت بنی تمیم از ابن حصرمی برای این بود که خود را محبوب معاویه کنند، چون احتمال می دادند کفه قدرت در آینده به نفع او بچربد.

رقابت بین تمیم و ازد در بصره بازتابهایی نیز در کوفه داشت. شبث بن ربعی تمیمی، علی علیه السلام را تشویق کرد که کسی را از بنی تمیم بفرستد و عشیره تمیمی او را در بصره به اطاعت خود دعوت کند و بر بیعت خود نگاه دارد و ازد عمان را که بیگانه و کینه توزند بر آنان مسلط نکند. او به علی علیه السلام گفت: «البتّه یک تن از قومت برای تو بهتر از ده تن از غیر ایشان است.» مخنف بن سلیم ازدی در مخالفت با او گفت: آن بیگانگان کینه توز که تو گویی کسانی هستند که خدا را عصیان کنند و با امیر المؤمنین راه خلاف در پیش گیرند و آنان قوم تو هستند. محبوبان و نزدیکان ایشان که خدا را فرمان می برند و امیر المؤمنین را یاری می کنند، قوم من اند که یک تن از ایشان بهتر از ده تن از قوم تو هستند.» (۱)

علی علیه السلام فرمود خاموش باشید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزاگویی بازمی دارد. اما، علی علیه السلام سفارش شبث را پذیرفت و اعین بن ضبیعه مجاشعی را پیش خواند و با او درباره رفتار قومش در بصره که با همدستی ابن حصرمی بر عامل او شوریده بودند سخن گفت. اعین از رفتار قومش معذرت خواست و پیشنهاد کرد که او را برای پراکندگی جمعشان روانه کند. علی علیه السلام همان ساعت او را همراه با نامه ای و دستوراتی برای زیاد فرستاد که اعین را بگذارد با قومش صحبت کند و در صورتی که او نتواند قومش را تشویق و متقاعد کند با آنان بجنگد.

اعین بسادگی توانست بسیاری از مردمش را به سوی خود بازگرداند، اما بعضی سرسختانه از ابن حصرمی حمایت می کردند. او با کسانی که او را همراهی کرده بودند به جانب ابن حصرمی رفت و تمام روز را با او و یارانش سخن گفت و آنان را پند و اندرز داد

ص: ۳۸۸

۱- (*) احد هم خير لأمير المؤمنين من عشرة من قومك، ثقفی، الغارات، ص ۳۹۵. [۱] م.

امّا ایشان زبان به دشنامش گشودند. شب هنگام که به جایگاه خود برمی گشت، ده تن که گویا از خوارج بودند، از پی او بیامدند و او را در بسترش با شمشیرهای خود بزدند. اعین که انتظار چنین پیشامدی را نداشت برهنه از خانه بیرون جست، امّا آنان به او رسیدند و او را کشتند. زیاد می خواست همراه با ازد و دیگر یاران علی علیه السلام برای انتقام به ابن حصرمی حمله کند، امّا بنی تمیم کس به نزد ازد فرستادند و پیام دادند که آنان به کسی که پناهنده ایشان بود آزاری نرسانده اند و به مالش تجاوز نکرده اند و نه به جان او و نه جان کسی که همعقیده آنان نیست آسیبی رسانده اند. پس ازدیان چگونه می خواهند به جنگ کسی که بنی تمیم او را پناه داده بودند برخیزند؟ چون ازدیان این پیام را شنیدند کارزار را نپسندیدند. (۱) البته اعین از بنی تمیم بود.

زیاد آنچه رخ داده بود برای علی علیه السلام نوشت و این بار مستقیماً نوشت و درخواست کرد که جاریه بن قدامه را که مردی بصیر و مطاع عشیره اش بود و بر دشمن امیر المؤمنین علیه السلام سخت دشمن، بفرستد. جاریه که از تمیمیان بصره بود بعد از جنگ بی نتیجه علیه شامیان (۲) در کوفه مانده بود. (۳) علی علیه السلام او را با پنجاه مرد از بنی تمیم و نامه ای تند به بصره فرستاد و کسانی را که بر فساد اصرار می ورزیدند تهدید کرد. هنگامی که جاریه نامه را برای آنان خواند ازدیان و دیگران آماده کارزار شدند. روز بعد زیاد را به قصر امارت بازگرداندند. جاریه قادر نبود یاران خیره سر ابن حصرمی را وادار کند که نماینده معاویه را رها کنند و بناچار از ازدیان کمک خواست. جنگ در گرفت و ابن حصرمی و یارانش شکست خوردند و به قلعه سنبل سعدی، که قصری ایرانی و از دوران قبل از اسلام بود، پناه بردند. چون جاریه دستور داد گرداگرد خانه را پر از هیزم کنند، ازدیان گفتند که با آتش زدن قلعه کاری ندارند آنان قوم او هستند. عجلی مادر

ص: ۳۸۹

۱- (۱) ثقفی، الغارات، ص ۳۹۴-۴۱۰. [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۸-۴۲۹.

۲- (*) به روایت بلاذری (همان) جاریه بن قدامه بعد از جنگ نهروان در کوفه مانده بود. م.

۳- (۲) اگر معلوم می شد که مأموریت جاریه به بصره پیش از رویارویی او با ابو مریم سعدی رهبر خوارج بوده که در رمضان سال ۳۸ واقع شد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۶) یا بعد از آن، تاریخ جنگ تخریبی ابن حصرمی در بصره می توانست دقیقتر تعیین شود. با توجه به این مطالب ظاهراً این جنگ دیرتر از این تاریخ اتفاق افتاده بود، زیرا روایات حاکی از آن است که معاویه ابن حصرمی را بلافاصله بعد از فتح مصر فرستاد. جاریه در چند سال آخر حکومت علی علیه السلام ظاهراً به طور دائم در کوفه رحل اقامت افکنده بود. و در آغاز حمله بسر بن ابی اراطه به حجاز و یمن نیز در کوفه بود.

عبد الله بن خازم سلمی که زنی حبشی بود بیامد تا پسرش را که امیر سواران ابن حضرمی بود از خانه بیرون آورد. او از جلو قصر پسر خویش را ندا داد و سر برهنه کرد و رو بند برگرفت و از پسر خواست که از آنجا بیرون آید و تهدید کرد که اگر بیرون نیاید خود را عریان خواهد کرد. ابن خازم سرانجام بیرون آمد و مادر او را با خود برد. ابن حضرمی و هفتاد تن از یارانش زنده در قصر سوختند که یکی از آنان عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان تیمی قریشی بود.

ابن حضرمی بیهوده از زیاد، که بعدا برادر خوانده معاویه شد، و جاریه نامه امان خواسته بود. پس از آن که معاویه مالک اشتر را مسموم ساخته و عمرو عاص خود را از خون محمد بن ابی بکر هم پیمان پیشین خود بری دانسته و اجازه سوزاندن او را داده بود، این جاسوس معاویه دیگر نمی توانست انتظار عفو داشته باشد. از عکس العمل معاویه در این مورد چیزی نگفته اند و تصور نمی رود که او برای این بنده آزاد شده امویان غمگین شده باشد. شاه شطرنج می داند که کجا به سربازهایش نیاز دارد. جاریه بن قدامه از آن روز «سوزاننده» یا «محرّق» نام گرفت. (۱)

به گفته واقدی (۲) اجتماع حکمان، ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص در اذرح در شمال اردن و در شعبان سال ۳۸ هجری اتفاق افتاد. نشانه و اماره ای بر ردّ یا تأیید این تاریخ در دست نیست. راویان کوفی عملا این واقعه را نادیده گرفتند. از نظر آنان، حکمیت با شکست دو حکم برای دستیابی به توافق در دومه الجندل و عیجوبی علی علیه السلام از رفتار آن دو و ردّ حکم خود به پایان رسیده بود. علی علیه السلام پس از آن ابو موسی را نماینده خود ندانست و دیگری را نیز به نمایندگی از طرف خود تعیین نکرد. تعدادی از بزرگان دین از مردم مدینه که به دومه الجندل دعوت نشده بودند به این امید که برای خلافت آینده چاره ای بیندیشند در اذرح گرد آمدند.

معاویه اذرح را صحنه نمایش قدرت خود قرار داد. اجتماع در منطقه او برگزار می شد و خود او همراه مشاوران برجسته شامی اش در آنجا حضور یافت. او پیش از آن، خود را به عنوان خلیفه به مردم شناسانده بود و بدیهی است قصد نداشت از ادعای خود

ص: ۳۹۰

۱- (۱) ثقفی، الغارات، ۴۰۱-۴۱۲؛ [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۹-۴۳۵.

۲- (۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰.

مبنی بر حاکمیت جهانی مؤمنان دست بردارد. با وجود این برای اینکه رأی بزرگان قریش را به حضور در این نمایش جلب کند، او و عمرو عاص می بایست قولهای محکمی برای تشکیل شورا به مردم می دادند. در دومه الجندل دو حکم نتوانسته بودند به توافق برسند زیرا عمرو عاص بسختی از قبول هر یک از دو ادعای مورد نظر ابو موسی یعنی انتخاب عبد الله بن عمر یا تعیین شورا سرباززده بود. اختلاف آن دو ظاهراً به اندازه ای نبود که این بار عمرو عاص نتواند به ابو موسی بقبولاند که او آماده گفتگویی جدی و قبول مصالحه است. ابو موسی، هر چند دیگر نماینده علی علیه السلام نبود، ابلهانه به صورت ابزاری درآمد که معاویه برای نیل به مقاصد جاه طلبانه اش از آن استفاده کرد. مهتران مسلمان از طبقه دوم که بیشتر فرزندان خلفا یا اصحاب برجسته رسول خدا بودند نیز مانند او گول معاویه را خوردند. عبد الله بن عمر، عبد الرحمن بن ابی بکر، عبد الله بن زبیر، عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث زهری، عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی، ابو الجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه همه در این اجتماع حضور یافتند. (۱) فقط سعد بن ابی وقاص، عضو شورای انتخابی عمر، با وجود اصرار شدید پسرش عمر سعد، از حضور در آنجا خودداری کرد و آن را فتنه و نیرنگ خواند.

معاویه و عمرو عاص جدا انتظار نداشتند که مهتران مسلمان و ابو موسی ادعای خلافت معاویه را تأیید کنند. در واقع معاویه نامه ای برای ابو موسی نوشت و متذکر شد که عمرو هم اکنون با شرایطی او را خلیفه می داند و به ابو موسی قول داد که اگر او نیز با این شرایط از خلافت معاویه حمایت کند او حکومت کوفه و بصره را به دو پسرش خواهد داد و تمام درها به روی خود ابو موسی گشوده و خواسته هایش برآورده خواهد شد. چنین کوششهایی برای به طمع انداختن طرف از شیوه های عادی معاویه بود و وقتی ابو موسی پیشنهاد او را خشمگینانه رد کرد معاویه از این کار تعجبی نکرد. او بعداً از ابو موسی بخاطر خدمات اساسی اش و برای آن که ناخودآگاه خلافت را به معاویه سپرده بود قدردانی کرد، هر چند ابو موسی هنگام حکمیت ادعای او را برای خلافت رد کرده

ص: ۳۹۱

۱- ۱) بنا به روایت زبیر بن بکار، ابو موسی و عمرو عاص به اتفاق نظر مخصوصاً پنج نفر را که: عبد الله بن زبیر، و عبد الله بن عمر، و ابو الجهم بن حذیفه و جبیر بن مطعم، و عبد الرحمن بن حارث بن هشام بودند برای مشورت به هنگام صدور رأی فرا خواندند (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲۰، ص ۱۱۳-۱۱۴).

بود. (۱) برای هدفهای معاویه و عمرو عاص همین کافی بود که ابو موسی و مهتران مسلمان مدینه دعوت ایشان را برای شرکت در این اجتماع بپذیرند، کاری که تلویحا تأییدی بود بر اینکه همای خلافت در آینده بر دوش معاویه یا عمرو عاص می نشیند نه علی علیه السّلام. این ضربه شدیدی بود، بویژه بدان سبب که حجاز، پایگاه خانوادگی آنها، اسما تحت حاکمیت علی علیه السّلام بود. حرمین شریفین در عین حال برای مایحتاجشان متکی به مصر بودند و پیروزی معاویه بر آن ناحیه از نظر حجازیان کفّه قدرت را به سود او می چرباند.

در اجتماع حکمان عمرو عاص در ظاهر وانمود می کرد که درهای گفتگو به روی نامزدهای متعدد خلافت گشوده است. نقل شده که ابو موسی عبد الله بن عمر را در نظر داشت و عمرو عاص با او مخالفت و پسر خودش عبد الله بن عمرو را پیشنهاد کرد که از نظر دین داری از خود او هم بهتر بود. ابو موسی به علت آن که او هم به این فتنه کشیده شده بود او را نپذیرفت. عمرو از عبد الرحمن بن اسود بن زهری، دایی زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز نام برد که در نزد عایشه از اعتبار والایی برخوردار بود. همان گونه که عمرو انتظار داشت ابو موسی او را نپذیرفت چون نه عبد الرحمن افتخار هجرت را داشت و نه پدرش اسود. (۲) عمرو حتی در خلوت با عبد الله بن عمر گفتگو کرد و ظاهرا منظورش این بود که به او بفهماند که اگر درباره اش اتفاق نظری وجود داشته باشد او با انتخاب عبد الله ابن عمر موافقت خواهد کرد. بنا بر روایت مشکوکی، معاویه که به این موضوع سخت دل بسته بود وارد خلوتی شد که آن دو به گفتگو نشسته بودند. اما نگهبان او را مطمئن ساخت که آن دو با هم اختلاف رأی دارند و ابن عمر خلافت را نپذیرفته است. (۳)

صحنه پایانی و مشهور حکمیت که در آن عمرو بسادگی ابو موسی را فریفت مرحله به مرحله انجام شد. او پیمانی را که در خلوت، برای عزل معاویه و هموار کردن راه شورا

ص: ۳۹۲

۱-۱) ابن سعد، طبقات، ج ۱/۴، ص ۸۲-۸۳. رأی کایتانی که این روایت به طور زیرکانه ای این نظر را القا می کند که معاویه ابو موسی را خرید یا محرمانه با او به توافق رسید (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۵۴). کاملاً بی پایه است. دلیلی وجود ندارد که در استناد این روایت به ابی برده پسر ابو موسی شک کنیم.

۲-۲) زبیری، نسب، ص ۲۶۲. بنا بر روایت ضعیفی از صالح بن کیسان، ابو موسی از عبد الرحمن بن اسود نام برد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۴). عمرو بدون شکست سعی می کرد به ابو موسی بقبولاند که صحابی بودن بدون سابقه هجرت هم می تواند مورد قبول باشد تا به این وسیله بتواند قضیه معاویه را بهتر به پیش ببرد.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۴. راوی صالح بن کیسان است.

بسته بود، شکست و دشنامهای زیادی را به جان خرید. این رفتار گستاخانه عمرو تازیانه ای بود بر پیکر عبد الله بن عمر و دیگر بزرگان مدینه که خواب شورا را می دیدند، نه علی علیه السلام که قبلا شورا را رد کرده بود. معاویه پیروز شده بود. چون ابو موسی با رنجش و خشم روی به مکه نهاد، خلیفه مؤید مهمانان مکرم مدنی و سرداران برجسته شامی خود را برای خداحافظی به مجلس شب نشینی دعوت کرد. او می دانست اکنون زمانی است که دهانه از اسب سرکش حکومت اموی خود بردارد و خطاب به مهمانان گفت:

«اگر کسی در این امر سخنی دارد ادعای خود را بیان کند» منظور او از این گفتار دعوت کردن پسر عمر به مبارزه بود. معاویه به سخن خود ادامه داد و گفت: «البته ما به این امر شایسته تر از او و پدر او هستیم.» عمر بن خطاب گستاخ چه کاره بود او (معاویه) را به حکومت سرزمینی برگزیند که ملک خاندان ابو سفیان بوده است. و مقدر چنین بود که شام، سرزمین مهاجر ابراهیم، بر امپراتوری اسلام حکومت کند؛ پسر عمر و امثال او از آن پس می بایست به کار خود و به بحث به امور جزئی درباره سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پردازند و امر خطیر سیاست را به افرادی کار آزموده چون خود او و عمرو عاص واگذارند.

عبد الله بن عمر، بنا به روایت خودش، آهنگ سخن کرد و در دل داشت که به معاویه بگوید کسانی که برای اسلام علیه او و پدرش ابو سفیان جنگیده اند برای این «امر» شایسته تر از او هستند. اما خاموش ماند و ترسید که گفتار او موجب اختلاف امت، یا خونریزی و یا سبب تعبیری نادرست از سخن او شود. (۱) وعده خدا برای بهشت برای او محبوبتر از آن بود. پس از آن که به سوی خانه روان شد. حیب بن مسلمه مشاور معاویه به نزد او رفت و پرسید چرا او به سخن معاویه جوابی نداد، پسر عمر علت آن را گفت.

حیب جواب داد «تو بر جان خود ترسیدی». (۲)

ص: ۳۹۳

۱- (*) و شاید هم ترسید که این سخن او به نفع علی علیه السلام تعبیر شود که در تمام مراحل و غزوه ها یار وفادار رسول خدا بود و در گردش حکومت اسلامی همچون محور سنگهای آسیا بود، و قریش و ناکثین و قاسطین و مارقین از آغاز تا فرجام مزورانه علیه او بپاخواستند و او را از این «امر» بازداشتند.

۲- (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۳؛ بخاری، صحیح، مغازی، باب ۲۹. زهری ترجیح داد این ادعای لاف زنی معاویه، که خود را برای خلافت شایسته تر از عمر و پسرش می دانست، حذف کند (طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۳). کایتانی ام المؤمنین حفصه دختر عمر را همسر علی علیه السلام می پنداشت، از این رو سعی داشت به علت ماهیت شیعی این روایت آن را تضعیف کند (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۴۲۳). [*جای تعجب است که کایتانی نویسنده تاریخ اسلام و مادلونگ نویسنده این کتاب، به این آیه قرآن: «شما را نرسد که... زنهایش را بعد از وی هرگز به زنی

اگر پسر عمر در مدینه می ماند ادعای او که سکوتش برای حفظ وحدت جامعه بوده اعتبار بیشتری داشت. پس از آن که او دعوت معاویه را پذیرفت و بدین ترتیب علاقه خود را به امر خلافت نشان داد، سکوت او در برابر تحقیری که به پدرش روا داشتند چیزی جز ترسویی او نبود. در جایی که عطای معاویه کارگر نبود تازیانه او به کار می افتاد.

و پسر امیر مؤمنان پرهیت را ترس فرا گرفته بود. او عذری بدتر از گناه آورد و گفت فقط به دستور خواهرش حفصه به شام آمده است. پدرش که گفته بود او لیاقت خلافت را ندارد چون حتی از طلاق دادن همسرش عاجز است ظاهراً بحق قضاوت کرده بود.

با این همه باید گفت در دفاع پسر عمر اشاره حبیب بن مسلمه که سکوت او برای حفظ جان خودش بوده کاملاً مقرون به حقیقت است. معاویه اکنون مطمئن شد که او نمی تواند برایش تهدیدی باشد و دیگر او را رقیبی بالقوه به شمار نمی آورد. اگر غیر از این بود معاویه در این ایام ضرب شستی به او نشان می داد. اما بعداً هنگامی که مقدمات ولایت عهدی پسرش یزید را فراهم می کرد، همان گونه که تمام کسانی را که احتمال می داد بر سر راه پسرش قرار گیرند همه را به قتل رساند، می توانست پسر عمر را هم به لحاظ احتیاط به قتل برساند. داوری او درست بود؛ پسر عمر بی هیچ گفتگویی با یزید بیعت کرد و پسران خود را نیز به این کار واداشت. (۱) او می دانست که اکنون زمانی نیست که چون دوران حکومت علی علیه السلام قبل از بیعت درخواست تأسیس شورایی کند و مورد عفو قرار گیرد. در آن زمان او این دل نگرانی را نداشت که عمل او ممکن است موجب نفاق در امت اسلامی شود.

اذرح برای معاویه پیروزی بزرگی بود هر چند اشراف مدینه ادعای خلافت او را نپذیرفتند. او به پیروان شامی خود نشان داد که این اشراف مدنی ضعیف و ناآگاهند. و در

ص: ۳۹۴

امور مهم سیاسی آینده حتی با آنان مشورت هم نخواهد شد. شامیان از رفتار او و عمرو عاص آواز شادمانی سر دادند. کعب بن جعيل شاعر دربار معاویه این نیرنگ خود ساخته عمرو عاص را چون کار لقمان که حکمت او ضرب المثل است دانست؛ او خدعه ابو موسی را که سعی کرده بود معاویه را بفریبد و از میراث محمد صلی الله علیه و آله محروم کند باطل کرد. (۱)

در دو سال آخر حکومت علی علیه السّلام جنگهای داخلی بین مسلمانان روز بروز وخیم تر و به بدترین مرحله انجامید. اکنون ابتکار عمل با امویان بود. به رغم آشفتگی بسیار در اردوی علی علیه السّلام و با وجود آن که معاویه ادعا می کرد علی علیه السّلام از خلافت خلع شده و در ماجرای حکمیت فقط او را خلیفه دانسته اند جرأت نکرد لشکری تهاجمی به سوی او بفرستد و با نگرانی بسیار حتی از هر گونه مقابله با لشکر علی علیه السّلام خودداری می کرد.

برای آن که ادعای خود برای حکومت مطلق بر مسلمانان را تحکیم بخشد، به حمله های غافلگیرانه به مردم و کشتن کسانی که او را به خلافت قبول نداشتند و غارت و تخریب شهرها می پرداخت. هدف او آن بود که هم آهنگ با رشوه هایی که به سران قبایل در اردوی علی علیه السّلام می پرداخت با ارباب و ترساندن مردم پایه های حکومت علی علیه السّلام را بتدریج ضعیف کند. مورخان قدیم این حمله ها را کلا «غارات» نام نهاده اند. طبری آنها را در ذیل حوادث سال ۳۹ نام برده است، به جز حمله بسر بن ابی ارطاه را به حجاز و یمن. (۲)

غاراتی که تاریخ آن مشخص است همه یا در سال ۴۰ و یا در تاریخی قبل از آن روی داد.

به نظر می رسد در حوادث سال ۳۹ وقفه ای نسبی در این فعالیتها روی داده باشد هر چند برخی از وقایع که تاریخ آن ذکر نشده ظاهراً در آن سال رخ داد.

اولین غارت حمله ضحاک بن قیس بود که شرح آن گذشت. (۳) و در سال ۳۷ اتفاق افتاد. (۴) دومین حمله احتمالاً حمله نعمان بن بشیر انصاری بود. (۵) معاویه حتی چند

ص: ۳۹۵

۱- (۱) منقری، وقعه صفین، ص ۵۴۹.

۲- (۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۴-۳۴۴۵.

۳- (*) رک: همین کتاب، ص ۳۵۷.

۴- (***) طبری این واقعه را در ذیل حوادث سال ۳۹ آورده است.

۵- (۳) بلاذری حمله نعمان را بعد از یورش سفیان بن عوف و آن را در مرتبه سوم برمی شمارد، اما بنا بر قول بعضی معتقد است که این یورش پیش از حمله سفیان بوده است (انساب؛ ج ۲، ص ۴۴۷).

ماهی پیش از واقعه صفین او را همراه ابو هریره در یک مأموریت تبلیغی به نزد علی علیه السلام فرستاده بود که از او بخواهند قاتلان عثمان را تسلیم کند. در آن هنگام علی علیه السلام در اعتراض به او پرسید که آیا او یکی از سه چهار نفری نیست که از صف مردم خود جدا شدند و با علی علیه السلام مخالفت کردند؟ نعمان که ظاهراً از سؤال مستقیم علی علیه السلام شرمند شده بود در جواب گفت که او فقط به این امید آمده است که بین علی علیه السلام و معاویه صلح برقرار کند و اگر رأی علی علیه السلام جز این است او در نزد علی علیه السلام می ماند. چون ابو هریره با دست خالی به شام برگشت نعمان یک ماهی (۱) نزد علی علیه السلام ماند و چنین وانمود کرد که از یاران اوست. سپس مخفیانه از نزد او گریخت. اما در عین التمر به چنگ مالک بن کعب ارجبی، عامل علی علیه السلام افتاد. مالک ابتدا می خواست نظر علی علیه السلام را درباره او جویا شود.

اما نعمان او را سوگند داد که در باب او به علی علیه السلام نامه ننویسد. مالک با قرظه بن کعب انصاری که کارگزار خراج علی علیه السلام در همان حوالی بود مشورت کرد. قرظه گفت او را بگذار تا به آرامی فرار کند. مالک دو روز به او فرصت داد که از آنجا دور شود و او را تهدید کرد که اگر بعد از آن مهلت او را ببیند گردنش را خواهد زد.

هنگامی که معاویه دو سه ماهی بعد از حمله ضحاک بن قیس (۲) مردی می خواست که داوطلب جنگ در سواحل فرات باشد، نعمان بن بشیر آماده این کار شد و ظاهراً می خواست از مالک بن کعب انتقام خود را بگیرد. معاویه دو هزار مرد همراه او کرد و سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند و از جماعات پرهیزد، و به پادگانها حمله نکند. (۳) و فقط مردم ساحل فرات را غارت کند و زود باز گردد. نعمان به عین التمر رسید و مالک بن کعب در آنجا فرمانده پادگانی بود با هزار مرد، ولی بیشتر آنان در مرخصی بودند و به

ص: ۳۹۶

۱ - ۱) روایات ثقفی (الغارات، ص ۴۴۷) و بلاذری انساب (ج ۲، ص ۴۴۵) آن را چند ماهی (اشهرا) ذکر می کند. و این درست نیست چون نعمان در جنگ صفین همراه شامیان بود. روایت شیبیه این به روایت ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۳۰۲) یک ماه (شهرا) نقل شده است.

۲ - ۲) در روایت ثقفی (الغارات، ص ۴۴۹) و [۱] ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۳۰۳) «قبل ذلک» نقل شده که بی معناست و باید «بعد ذلک» باشد. و یا اینکه منظور از «ذلک» اشاره به حمله واقعی نعمان باشد نه حمله ضحاک. اگر حمله نعمان دو سه ماه بعد از حمله ضحاک می بود این حمله باید در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ۳۸ رخ داده باشد.

۳ - ۳) بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۴۴۶) [۲] نقل کرده است: به پادگانها حمله نکند* و ان لا یغیر علی مسلحه] و ثقفی (الغارات، ص ۴۴۹) [۳] روایت کرده است: فقط به پادگانها حمله کند* و ان لا یغیر الا علی مسلحه].

کوفه رفته بودند و فقط یکصد مرد (۱) با او بودند، مالک از مخنف بن سلیم ازدی، که کار گزار خراج در سواحل فرات تا منطقه بکر بن وائل بود، کمک خواست. مخنف پسرش عبد الله یا عبد الرحمن را با ۵۰ تن به یاری او فرستاد. آنان در اوایل شب هنگامی به آنجا رسیدند که مالک و یارانش بزحمت توانسته بودند تا آن هنگام حمله شامیان بر عین التمر را دفع کنند. شامیان تصور کردند نیروی کمکی زیادی از دشمن در راه است و عقب نشستند. مالک آنان را تحریض به جنگ کرد و یکی از یاران او و سه نفر از شامیان کشته شدند. روایت شده که علی علیه السلام عدی بن حاتم طایی را به تعقیب نعمان فرستاد و او تا قنسرین به دنبال آنان رفت و از آنجا برگشت. (۲)

در زمانی دیگر معاویه زهیر بن مکحول عامری کلبی - از بنی عامر اجدر کلبی - را به صحرای سماوه در غرب فرات فرستاد که از آنان زکات بستاند. بیشتر صحرانشینان این ناحیه از کلبیان بودند و معاویه، که پیوندی سببی با کلبیان داشت، امیدوار بود که آنان را زیر یوغ حکومت خود در آورد. هنگامی که علی علیه السلام از این حرکت او آگاه شد سه نفر به نامهای جعفر بن عبد الله اشجعی و عروه (۳) بن عشبه کلبی از بنی عبد ودّ و جلاس بن عمیر از بنی عدی بن جناب کلبی را فرستاد و جلاس کاتب او بود و نام کسانی از کلبیان و بکر بن وائل را که در اطاعت علی علیه السلام بودند و به او زکات می پرداختند می نوشت. آنان در سرزمین کلب به زهیر برخوردند و میانشان جنگی سخت در گرفت زهیر لشکر علی علیه السلام را منهزم ساخت. جعفر بن عبد الله به شهادت رسید و جلاس گریخت. ابن عشبه به نزد علی علیه السلام بازگشت. علی علیه السلام او را متهم کرد که ترسیده و از قوم خود کلبیان جانبداری کرده و گریخته است و در حالت خشم او را با درّه اش زد. در واقع زهیر پس از پیروزی بر ابن عشبه او را بر اسب خود نشانده بود. چون ابن عشبه علی علیه السلام را ترک کرد و به نزد معاویه رفت علی علیه السلام دستور داد خانه اش را خراب کنند. جلاس سرانجام به کوفه بازگشت در

ص: ۳۹۷

۱ - ۱) به نقل ثقفی فقط ۳۰ نفر همراه او بودند [*ثقفی (الغارات، ص ۴۴۹) [۱] نقل کرده است «فلم یک بقی معه الا مائه او نحوها» و بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۴۴۶) [۲] نوشته است: «بها مالک بن کعب فی مائه و قد کان فی اکثر منها» و معلوم نیست نویسنده رقم ۳۰ نفر را از کجا آورده است.]

۲ - ۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۴۵-۴۴۸؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۴؛ ثقفی، الغارات، ص ۴۴۵-۴۵۹.

۳ - ۳) در روایت ثقفی به جای عروه، عمرو نقل شده است (الغارات، ص ۴۶۳). [۳]

حالی که جبه خز خود را با لباس پشمینه چوپانی عوض کرده بود. (۱)

این پیروزی در بین کلبیان سماوه احتمالا معاویه را به طمع انداخت که در صدد مطیع ساختن کلبیان دومه الجندل برآید. آنان نه با علی علیه السلام بیعت کرده بودند و نه با معاویه.

معاویه مسلم بن عقبه مزی را فرستاد که ایشان را به اطاعت از او بخواند و زکات مالشان را بگیرد. اما کلبیان آن را نپذیرفتند و مسلم آنان را محاصره کرد. علی علیه السلام مالک بن کعب را از عین التمر فرا خواند و به او گفت یکی را به جای خود برای فرماندهی پادگان تعیین کند و او را با هزار سوار به دومه الجندل فرستاد. آنان مسلم را غافلگیر کردند. جنگی بی نتیجه درگرفت و روز بعد شامیان از آنجا رفتند. مالک بن کعب چند روزی در آنجا ماند و مردم را به بیعت با علی علیه السلام فرا خواند، اما آنان اصرار ورزیدند که تا همه مردم بر یک امام اتفاق نکنند آنان با کسی بیعت نخواهند کرد و مالک بدون نتیجه گیری باز گردید. (۲)

حمله شامیان به بین النهرین و عراق تقریبا بی فایده بود و معاویه تصمیم گرفت وضع حجاز را بسنجد. معاویه احتمالا در سال ۳۹ (۳) عبد الله بن مسعده بن حکمه فزاری را با یک هزار و هفتصد نفر به تیماء فرستاد و به او دستور داد که به هر کس از مردم بادیه که می گذرد زکات او را بگیرد و برای معاویه از مردم بیعت بستاند و هر که از دستور خودداری کرد خونس را بریزد. از تیماء به مدینه و مکه برود و چنین کند و هر روز شرح عملیات و نقشه کارش را برای معاویه بنویسد. و مردم زیادی از فزاره همراه او شدند.

چون این خبر به علی علیه السلام رسید مسیب بن نجبه فزاری را با نیروی بسیار به تعقیب ابن مسعده فرستاد. مردم زیادی نیز از خویشان فزاری با او همراه شدند. او از جناب به تیماء رفت و در آنجا به ابن مسعده رسید. آنان بی درنگ به جنگ پرداختند و تا شامگاه با هم

ص: ۳۹۸

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۵-۴۶۶.

۲-۲) همان، ۴۶۷. ثقفی، الغارات، ص ۴۶۲-۴۶۴. علی و پسرانش حسن و حسین علیهم السلام در دوران خلافت عمر با دختران امرؤ القیس بن عدی بن اوس کلبی ازدواج کرده بودند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۹۴-۱۹۵. [۱] نیز ر ک: پیوست ۴) ظاهرا امرؤ القیس در این زمان رئیس کلبیان در دومه الجندل بود (ر ک: یادداشت ویراستار در ثقفی، الغارات، ص ۸۱۵-۸۱۷).

۳-۳) طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۶) تاریخ این واقعه را سال ۳۹ ذکر کرده است. در هر صورت بعید است که معاویه پیش از اجتماع حکمان در اذرح دستور حمله به مکه و مدینه را داده باشد. این حمله احتمالا پیش از اختلاف بر سر امامت جماعت در حج سال ۳۹ بود.

جنگیدند. مسیب سه ضربت به ابن مسعده زد و او را زخمی کرد، اما قصد نداشت برادر هم قبیله خود را بکشد و او را به فرار تشویق کرد. ابن مسعده و بیشتر همراهانش به قلعه تیماء پناه بردند و بقیه به سوی شام گریختند. شتران زکات را بدویان غارت کردند؛ مردانی که به قلعه پناه برده بودند سه روز در محاصره قرار گرفتند. سپس هیزمی در اطراف دیوار انباشتند و آن را آتش زدند. مردان فزاری که با خطر هلاکت روبرو بودند از بالای قلعه به مسیب نگرستند و فریاد زدند: «ای مسیب ما از قوم توایم» مسیب دستور داد آتش را خاموش کنند و ترتیبی داد که آنان شب هنگام فرار کنند. (۱) عبد الرحمن بن شیب فزاری به مسیب گفت که برای تعقیب آنان حرکت کنند و چون او آن را نپذیرفت عبد الرحمن گفت: تو به خاطر دشمن به امیر المؤمنین خیانت کردی.

به نقل بلاذری علی علیه السلام چند روزی مسیب را در بند کرد و برای اینکه بیش از حد از قوم خود جانبداری کرده بود او را سرزنش کرد. (۲) مسیب از علی علیه السلام معذرت خواست و اشراف کوفه از او شفاعت کردند، اما علی علیه السلام او را به ستونی در مسجد بست و به نقل عده ای او را زندانی کرد. بعدا علی علیه السلام او را به خود فرا خواند و مورد عفو و اعتماد او قرار گرفت و او را همراه با عبد الرحمن بن محمد کندی مأمور گرفتن زکات از کوفه کرد.

پس از مدتی به حساب آنان رسیدگی کرد و چیزی بر علیه آنان نیافت، و هر دو را تحسین بسیار کرد. (۳)

ص: ۳۹۹

۱- ۱) بنا بر نقل بلاذری، عبد الرحمن بن اسماء فزاری که پیشتر شجاعانه با شامیان جنگیده بود اکنون به آنان اجازه داد که از شکاف دیوار بگریزند و راه فرار آنان به شهر را باز گذاشت.

۲- ۲) ظاهرا علی علیه السلام علاقه چندانی به عبد الله بن مسعده فزاری نداشت. عبد الله در کودکی جزء اسیرانی بود که مسلمانان از فزاره گرفته بودند و حضرت محمد صلی الله علیه و آله او را به عنوان غلامی به فاطمه علیها السلام بخشید. فاطمه علیها السلام او را آزاد کرد و او و همسرش علی علیه السلام او را تربیت کردند. اما او به معاویه پیوست و در جبهه او در صفین جنگید. و نقل شده که از سرسخت ترین دشمنان علی علیه السلام بود (ابن منظور، مختصر، ج ۱۴، ص ۴۱).

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۴۹- [۱] ۴۵۱. طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۶-۳۴۴۷. طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۷) طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۷) به نقل واقدی، از ابو معشر و او از ابن ابی ملیکه مکی (ف ۱۱۸) روایت کرده است که معاویه در سال ۳۹ شخصا به سوی دجله رفت و از آنجا برگشت. کایتانی این حدیث را، به رغم ضعف متن، روایتی مهم درباره شوق و قدرت معاویه می داند که توانست بدون آسیبی تمام بین النهرین را زیر پا بگذارد و از ضعف حکومت علی علیه السلام می شمارد که حوزه قدرت او به کوفه و شاید هم بصره و فارس محدود شده بود (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۲۸۹-۲۹۰). لازم است گفته شود که این حدیثی کذب است و نشانی از بی خبری راوی

معاویه پس از آن که از گسترش نفوذش در حجاز مأیوس شد در اواخر سال ۳۹ در صدد برآمد برای به رسمیت شناساندن حکومتش از مراسم حج بهره برداری کند. او تصور می کرد شهر مکه زادگاه قریشیان، دشمنان دیرینه علی علیه السلام بیش از مدینه و شهرهای دیگر حجاز مایل به همکاری با او باشند. او یزید بن شجره مذحجی رهاوی را که از امیران لشکرش در شمال شام بود پنهانی فرا خواند. یزید مردی خداترس امّیا سخت دوستدار عثمان بود و در جنگ صفین در صف معاویه جنگیده بود. معاویه به او گفت: «تو را بر سر ساکنان حرم خدا و عشیره و زادگاهم (بیضتی) که از من دور افتاده است می فرستم. والی آنجا مردی است از قاتلان عثمان و از کسانی است که خون او را ریخته اند. انتقام از او سبب شفای دل ما و دل تو و نزدیکی به خداست. تو باید به سوی مکه روی و در آنجا مردمی را که برای حج آمده اند خواهی دید. آنها را به اطاعت و پیروی از ما دعوت کن. اگر اجابت کردند، دست از آنان بدار و از آنان بپذیرد و اگر نپذیرفتند به آنان اعلام جنگ کن (نابذهم) ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته ام که به ایشان بگویی گفته باشی، زیرا آنان اصل و عشیره من هستند و من خواهان بقای ایشانم. سپس با مردم نماز بخوان و امور حج را به عهده گیر.» (۱) قثم بن عباس والی علی علیه السلام در مکه، بیش از برادرانش عبد الله و عبید الله در کشتن عثمان سهمیم نبود. پسران عبید الله می بایست به دستور معاویه و به دست بسر بن ابی ارقطه به قتل می رسیدند. روند کلی تبلیغات اموی مبنی بر آن که بنی هاشم کلا در خون عثمان شریک بودند اکنون به ثمر رسیده بود و یزید بن شجره را نیز فریفته بود. با وجود این او از اعمال خشونت در ماه حرام و در حرم خدا می ترسید. او به معاویه گفت در صورتی حاضر است به آنجا برود که آن گونه که خود می پسندد برای پیوستن مردم به معاویه قدم بردارد و اگر معاویه جز به خشونت (غشم) و کشتن مردم و ایجاد رعب و وحشت در دل بی گناهان راضی نمی شود بایستی در جستجوی کسی دیگر باشد. معاویه کوتاه آمد و گفت: به راه خود برو که از راه تو خشنودم. او سه هزار نفر را همراه یزید

ص: ۴۰۰

فرستاد که هیچ کدام بیش از خروج از شام از مقصد خود آگاه نبودند. آنان از کنار مدینه دشمن گذشتند به وادی القری و از آنجا به جحفه رسیدند، و در دهم ذی حجه وارد مکه شدند.

هنگامی که قثم بن عباس از ورود شامیان به جحفه آگاه شد، مردم مکه را گرد آورد و آنان را از خطری که تهدیدشان می کرد آگاه ساخت و گفت آنان بی پرده بگویند که آیا حاضرند همراه او با دشمن مقابله کنند؟ زمانی خاموش ماند و چون هیچ کس چیزی نگفت، قثم گفت: آنچه در دل داشتید بروشنی گفتید، و از منبر فرود آمد و چون آماده شد که شهر را ترک کند، شبیه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری، که پرده دار (حاجب) کعبه بود (۱) بپاخواست و او را مطمئن ساخت که مردم بر بیعت با او و پسر عمویش امیر المؤمنین باقی هستند و از فرمان او اطاعت می کنند. اما قثم به آنان اطمینان نداشت و تأکید کرد که مکه را رها می کند و به دره ای پناه می برد. آن گاه ابو سعید خدری انصاری، از دوستان قثم، از مدینه رسید و امیر را ترغیب به ماندن در مکه کرد، چون زمانی که هنوز در مدینه بود از حاجیان و بازرگانان عراقی شنید که کوفیان لشکری به سرداری معقل بن قیس به مکه گسیل کرده اند. قثم نامه ای از علی علیه السلام به ابو سعید نشان داد که در آن آمده بود که جاسوس علی به او خبر داد، که دشمن گروهی را به مکه فرستاده تا در امر حج اختلال کنند. و او، علی علیه السلام، جمعی را همراه با معقل بن قیس فرستاده تا آنان را از حجاز بیرون راند و به قثم دستور داده بود که پایداری کند و محکم در برابر دشمن بایستد تا او برسد.

چون ابو سعید نامه را خواند، قثم به او گفت از این نامه چه حاصل، زیرا او دانسته بود که شامیان بر لشکر معقل پیشی می گیرند و معقل پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه نخواهد رسید. اما ابو سعید او را تشویق کرد که در مکه بماند که امامش و مردمش او را تحسین خواهند کرد. البته دشمن در حمله به حرم درنگ خواهد کرد، زیرا در دوران جاهلیت و نیز اسلام حرم محترم شمرده شده بود. لذا قثم تصمیم گرفت در مکه بماند.

هنگامی که یزید بن شجره وارد مکه شد دستور داد منادی او ندا در دهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض «کار ما و سلطه ما» شود. قریش، انصار، صحابه و صالحان برای برقراری صلح بین دو گروه به رفت و آمد پرداختند. هر دو طرف از این

ص: ۴۰۱

۱-۱) بنی عبد الدار به طور سنتی پرده دار خانه کعبه بودند و بنی هاشم متصدی تأمین آب (سقایه) حاجیان بودند.

پیشنهاد خشنود شدند-قثم برای آن که به مردم مکه اعتماد نداشت و یزید برای آن که مردی بود پارسا و نمی خواست موجب شری در حرم شود. یزید به مردم مکه گفت که او را فرستاده اند که امام جماعت مردم در نماز باشد و امر به معروف و نهی از منکر کند. او دانسته بود که والی آمدن او را خوش ندارد و نمی خواهد که با او نماز بخواند. او و یارانش نیز دوست ندارند که با والی نماز بخوانند. اگر می خواهد نه قثم در نماز امامت کند و نه او و مردم امام جماعت را خود انتخاب کنند. اگر قثم این پیشنهاد را نپذیرد او نیز آن را نخواهد پذیرفت و تهدید کرد که اگر بخواهد می تواند او را دستگیر کند و به شام بفرستد، چون او هیچ یآوری در مکه ندارد. یزید ابو سعید خدری را میانجی و داور قرار داد و قثم پیشنهاد او را پذیرفت. مردم شبیه بن عثمان را به امامت برگزیدند و او با ایشان نماز گزارد. یزید پس از آن به شام بازگشت. معقل و سوارانش پس از انجام مراسم حج به مکه رسیدند و از بازگشت شامیان آگاه شدند و به تعقیب آنان پرداختند. در وادی القری ده نفر از آنان را که عقب مانده بودند اسیر کردند و بقیه رفته بودند. یزید بن شجره از این خبر آگاه شد، اما برای جنگ بازنگشت. معقل از راه دومه الجندل همراه با اسیرانش به کوفه بازگشت. (۱)

پیروان معاویه بر او سخت گرفتند که در صدد آزادی این ده اسیر برآید. او به حارث ابن نمیر تنوخی، که پیشتر جلودار لشکر یزید بن شجره بود دستور داد که به بین النهرین علیا حمله برد و چند تن از یاران علی علیه السلام را به اسارت بگیرد. حارث از راه صفین به دارا رفت و از آنجا هشت تن از بنی تغلب را که از شیعیان علی علیه السلام بودند به اسارت گرفت.

چند تن از تغلیبان که قبلا از علی علیه السلام روی گردانده بودند تا به معاویه پیوندند، اکنون تقاضا کردند که این چند نفر را آزاد کنند و چون معاویه از آزادی آنان امتناع کرد آنان نیز از پیروی از معاویه منصرف شدند. عتبه بن وعل، یکی از اشراف بنی تغلب که از یاران علی علیه السلام بود مردان خود را گرد آورد و از محل پل منبج از فرات گذشت و بر مردم شام حمله برد و غنایم بسیاری از آنان گرفت و شعری اعتراض آمیز برای معاویه سرود و با غرور فراوان ادعا کرد که او مردم را غارت کرده همان گونه که پسر صخر این کار را کرده

ص: ۴۰۲

۱- ۱) ثقفی، الغارات، ص ۵۰۴-۵۱۲؛ [۱] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۱-۴۶۴؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۳۸-۴۵؛ طبری، ج ۱، ص

بود. معاویه نامه ای به علی علیه السلام فرستاد و درخواست کرد که اسیران را مبادله کنند و علی علیه السلام آن را پذیرفت.

(۱)

علی علیه السلام فکر کرد که بعد از مبادله اسیران معاویه حمله دیگری نخواهد کرد. اما بیش از یک ماهی طول نکشید که معاویه سفیان بن عوف بن مغفل ازدی غامدی را با لشکری گران و ساز و برگ فراوان برای قتل و غارت روانه انبار کرد. (۲) بنا به روایت خود سفیان معاویه او را فرا خواند و گفت: «می خواهم تو را با لشکری گران روانه کارزار کنم. کنار فرات را در پیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و اگر در انبار هم مدافعی نبود برو تا به مداین رسی و آنگاه باز گرد؛ و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی چنان است که به کوفه حمله کرده ای، این قتل و غارتها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که به سوی شام تمایل دارند دلیر می کند. و آنان را که از این غارتها بیمناکند به نزد ما فرا می خواند.» و به او دستور داد: به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیده خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد. (۳)

سفیان وقتی به هیت، واقع بر ساحل غربی رود فرات، رسید مشاهده کرد که تمام مردمان لشکری و کشوری که خبر نزدیک شدن او را شنیده بودند شهر را ترک گفته و به آن سوی آب رفته اند. او بر صندوقها، واقع بر ساحل غربی فرات، گذشت و آنجا را نیز خالی از سکنه یافت. او همچنان به پیش رفت تا به انبار در سمت شرقی فرات رسید.

مردم انبار را نیز از او ترسانده بودند و فرمانده پادگان آنجا، اشرس بن حسان بکری، بیامد و در برابر او ایستاد. سفیان از چند تن از جوانان روستا درباره عدّه و عدّه پادگان سؤال کرد و دانست که پانصد نفر در پادگانند ولی بیشترشان پراکنده شده اند. او ابتدا پیادگان و سپس سواران را روانه جنگ کرد. اشرس که از فزونی لشکر دشمن آگاه بود

ص: ۴۰۳

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۹-۴۷۰؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۴۵-۴۷؛ ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۳۱۹. به روایت ابن اعثم ابتدا علی علیه السلام بود که درخواست مبادله اسیران را کرد، نه معاویه.

۲-۲) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۴۷. بر اساس این روایت حمله سفیان بن عوف ظاهراً باید در تابستان سال ۴۰ اتفاق افتاده باشد.

۳-۳) ثقفی، الغارات، ص ۴۶۴-۴۶۷. [۱]

یاران خود را گفت: هر که نمی خواهد با خدا دیدار کند، تا ما با آنها در نبردیم از این قریه به در رود. او همراه سی تن از یارانش کشته شد. سفیان هر چه را در شهر انبار بود حتی خلخال پای زنان و گردنبد گردنشان همه را ربود و بار کرد و با شتاب راه شام در پیش گرفت بدون آن که به مداین وارد شود. او خود با سرافرازی در این روایت نقل کرده است که تا آن زمان جنگی با آن سلامت و خوشدلی نکرده بود. معاویه او را بسیار تحسین کرد و او را مطمئن ساخت که به هر جا که خواهد او را امارت دهد. او روایتش را اینگونه به پایان می برد که طولی نکشید که مردم عراق گله گله به شام گریختند. (۱)

به روایت ابی مخنف یکی از گبران (علج) انبار، علی علیه السلام را از این حمله آگاه کرد.

علی علیه السلام بر منبر شد و از مردم کوفه خواست که انتقام اشرس را بگیرند و دشمن را از سرزمین عراق برانند. چون هیچ کس به او پاسخی نداد او پیاده به سوی نخيله راه پیمود و چند تن از اشراف همراه او بودند. آنان به او قول دادند که او را از شر دشمن در امان دارند. هر چند علی علیه السلام اعتماد به صداقت آنها نداشت به کوفه بازگشت و سعید بن قیس همدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به تعقیب شامیان فرستاد، زیرا شنیده بود که دشمن با جمعی کثیر آمده است. تأخیری که برای جمع آوری چنان لشکر سترگی پیش آمد سبب شد که دشمن بدون آن که کسی به او دست یابد بگریزد. سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید. از آنجا هانی بن خطاب همدانی را همراه با یک گروه از سپاهیان از پی او فرستاد. هانی دشمنان را تا قنسرین تعقیب کرد. امّا به آنان نرسید. هنگامی که سعید بن قیس بدون کسب پیروزی به کوفه بازگشت علی علیه السلام بیمار بود. او نامه پر از عتابی برای کوفیان نوشت و آنان را به سبب سرپیچی از همراهی او برای جهاد سرزنش کرد. او شکوه کرد که این نافرمانیها و فرو گذاشتنهای آنان سبب شد که قریش و جز قریش بگویند علی علیه السلام مردی شجاع امّا از فنون جنگ بی خبر است. (۲)

فرمانده پادگان هیت، کمیل بن زیاد نخعی، یکی از شیعیان و یاوران قدیم علی علیه السلام بود. در زمان حمله سفیان، او و یارانش جایگاه خود را ترک کرده و به قرقیسیا رفته بودند، زیرا به او خبر رسیده بود که مهاجمان در آنجا جمع شده اند و قصد حمله بر

ص: ۴۰۴

۱- ۱) همان، ص ۴۶۸. * [۱] نیز ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۸۷.

۲- ۲) همان، ۴۶۴-۴۸۲؛ [۲] بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۴۱-۴۴۳؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۵-۳۴۴۶.

هیت دارند و او قصد داشت در حمله به آنان پیشقدم باشد. هنگامی که سفیان به هیت رسید مردم آن شهر و پنجاه مرد لشکری باقی مانده، چنانکه گفتیم، شهر را رها کرده و به شرق رود فرات گریخته بودند. علی علیه السلام نامه ای به کمیل نوشت و او را برای کوتاهی در انجام وظیفه سرزنش کرد و عذر او را نپذیرفت. با این همه، او را در مقام خود باقی گذاشت. طولی نکشید که شیب بن عامر ازدی (۱) از نصیبین نامه ای به کمیل نوشت و او را آگاه کرد که برابر اطلاعاتی که جاسوسان او به دست آورده اند معاویه، عبد الرحمن بن قباث بن اشیم کندی (۲) را روانه جنگ در بین النهرین علیا کرده است. شیب نمی دانست که آیا این حمله به نصیبین خواهد بود یا به سواحل فرات و هیت. کمیل فرصتی پیدا کرد تا خشنودی خاطر علی علیه السلام را به دست آورد و بی درنگ همراه با چهار صد سوار برای رویارویی مهاجمان براه افتاد و ششصد سرباز پیاده خود را در هیت گذاشت. به او توصیه کردند که در این مورد از علی علیه السلام دستور بگیرد، اما او از ترس آن که کار او به تأخیر بیفتد آن را نپذیرفت. او اطلاع پیدا کرد که ابن قباث در مسیر رأس العین از رقه گذشته و به کفرتوئا رسیده است. کمیل با شتاب به سوی کفرتوئا حرکت کرد و در آنجا به قباث و معن بن یزید سلمی برخورد که دو هزار و چهارصد نفر از شامیان همراه آنان بودند. او آنان را غافلگیر و لشکرشان را پراکنده کرد و تعدادی زیادی از آنان را کشت در حالی که فقط دو تن از یاران خود را از دست داد. از ترس آن که دشمن احتمالاً برای حمله قوای خود را جمع آوری کند از تعقیب آنان خودداری کرد تا مردان خود را پراکنده نکند.

هنگامی که شیب بن عامر همراه با ششصد سرباز سواره و پیاده از نصیبین رسید مشاهده کرد که پیش از ورود او، کمیل مهاجمان را درهم شکسته و این پیروزی را به او تبریک گفت. (۳) شیب به تعقیب شامیان و حمله به سرزمینهای شام پرداخت. او در جسر

ص: ۴۰۵

۱- ۱) شیب بن عامر جدّ جدیع بن علی کرمانی رقیب نصر بن سیار در خراسان در اواخر دوره اموی بود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۹؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۵۰).

۲- ۲) در مورد قباث بن اشیم پدر عبد الرحمن رک: کاسکل، جمهره النسب، ج ۲، نمایه ذیل همین نام [*نیز رک: ابن سعد، طبقات، ج ۲/۷؛ ص ۱۳۱. ابن اعثم که نویسنده کتاب این خبر را از او نقل کرده است نام مأمور معاویه را عبد الرحمن بن اشیم نقل کرده است نه عبد الرحمن بن قباث اشیم رک: ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۵۰-۵۲- [۱] م].

۳- ۳) بنا به نقل ابن اعثم (فتوح، ج ۴، ص ۵۰-۵۲)، شیب و کمیل قبل از جنگ تشکیل نیروی واحد دادند آنگاه دشمن شامی را در هم شکستند. شیب چهار نفر از یارانش را از دست داد.

منیج از فرات گذشت و سواره نظام خود را برای حمله به ناحیه بعلبک گسیل داشت.

هنگامی که معاویه به حبیب بن مسلمه دستور داد که به مقابله شیب برود، شیب عقب نشست و به رقه حمله کرد و اغنام و احشاب و اسب و سلاح را به غنیمت گرفت. علی علیه السلام نامه ای به شیب و کمیل فرستاد و آنان را ستود و از کارشان ابراز خشنودی کرد. امّا به شیب فرمان داد که از غارت احشام و اموال شخصی پرهیزد و فقط اسب و سلاح را به غنیمت بستاند. (۱)

در سال بعد از واقعه نهروان، علی علیه السلام نیز با اعمال خصمانه افرادی از گروههای مارق خوارج روبرو بود. بلاذری پنج گروه از این مارقین را نام می برد و تاریخ حمله و شکست آنها را ذکر می کند. آنها دسته های کوچکی بودند که تهدید نظامی شدیدی شمرده نمی شدند. امّا عمیقا مصمم بودند که از سرمشق برادران مقتولشان در نهروان پیروی کنند و در راه آنچه آرمان بر حق خویش می دانستند آماده شهادت بودند. اولین گروه شورشی مرکب از دویست نفر را اشرس بن عوف شیبانی رهبری می کرد. او ظاهرا از خوارجی بود که قبل از جنگ نهروان به دسکره عقب نشسته بودند. او اکنون از آنجا وارد انبار شد. علی علیه السلام ابرش بن حسان را همراه با سیصد مرد به جنگ او فرستاد و اشرس در ربیع الاول سال ۳۸ به قتل رسید. (۲)

بعد از او هلال بن علقمه و برادرش مجالد از تیم الرباب سر به شورش نهادند. آنان همراه با دویست نفر به ماسبذان روی آوردند و دیگران را به امر خود فرا خواندند.

علی علیه السلام معقل بن قیس ریاحی را به جنگ با آنان فرستاد که همه یاغیان را در جمادی الاول سال ۳۸ به قتل رساند. (۳) پس از آن فتنه اشهب (یا اشعث) بن بشیر قرنی بجیلی کوفی پیش آمد که با یکصد و سی (یا یکصد و هشتاد) نفر راه هلال بن علقمه را دنبال کرد و در همان جایی که هلال به قتل رسیده بود بر او نماز خواند و کشتگانی را که هنوز بر روی زمین بودند دفن کرد. علی علیه السلام جاریه بن قدامه تمیمی و به قولی حجر بن عدی کندی را به مقابله با او فرستاد. اشهب و یارانش در جمادی الآخر سال ۳۸ در جرجرایا به قتل

ص: ۴۰۶

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۷۳-۴۷۵.

۲-۲) همان، ص ۴۸۱.

۳-۳) همان، ص ۴۸۲.

رسیدند. (۱) سعید (یا سعد) بن قفل تیمی از تیم الله بن ثعلبه بن عکابه ربیعی در بندنیجین همراه با دویست نفر شورش کرد. هنگامی که روی به مداین نهاد علی علیه السلام به والی آنجا سعد بن مسعود ثقفی دستور داد که کار او را بسازد. والی مداین در قنطره الدرزیجان به مقابله با او برخاست و ابن قفل و یارانش در رجب سال ۳۸ به قتل رسیدند. (۲)

ابو مریم سعدی از سعد تمیم، به طوری که پیشتر گفته شد، پیش از جنگ نهروان همراه با دویست نفر صف جنگ خوارج را وا گذاشت و به شهر زور رفت. چند ماهی در آنجا ماند و یاران خود را تحریض می کرد که انتقام خون کشته شدگان نهروان را بگیرند و عده ای از غیر خوارج نیز دعوت او را پذیرفتند سپس با چهارصد نفر عازم مداین شد و از آنجا به کوفه روی آورد. یاوران او بیشتر از موالیان و عجمان بودند. به نقل مدائنی ابو مریم همراه با چهارصد تن از موالی و عجمان بود و جز پنج نفر از بنی سعد و خود او که ششم آنها بود عرب دیگری با او نبود. هنگامی که به کوفه نزدیک شد، علی علیه السلام به او پیام داد و پیشنهاد کرد که با او (علی علیه السلام) بیعت کند و در این صورت او می تواند وارد کوفه شود و با کسانی که نه با او و نه علیه او می جنگند همراه شود. ابو مریم پاسخ داد که بین ما و تو چیزی جز جنگ نیست. علی علیه السلام در این زمان شریح بن هانی را همراه با هفتصد نفر به مقابله با او فرستاد. شریح همان پیشنهاد علی علیه السلام را برای ابو مریم تکرار کرد و او در پاسخ گفت: «ای دشمنان خدا، آیا ما با علی علیه السلام بیعت کنیم و در میان شما بمانیم در حالی که امام شما بر ما جفا کند، شما عبد الله بن وهب، زید بن حصن (۳)، حرقوص بن زهیر و دیگر برادران صالح ما را کشته اید.» سپس شورشیان فریاد «لا حکم الا لله» را سر دادند و حمله را آغاز کردند. یاران شریح پا به فرار نهادند و شریح همراه دویست تن از یارانش به دهکده ای در همان نزدیکی پناه برد. بعضی از یارانش در آنجا به او پیوستند و عده ای به کوفه رفتند و در آنجا شایع کردند که شریح کشته شده است. علی علیه السلام خود به پای خاست و جاریه بن قدامه را همراه با پانصد نفر در طلایه لشکر فرستاد و خود با دو هزار نفر از پی او رفت. چون جاریه همراه با مردم قبیله اش با ابو مریم روبرو شد به او گفت:

ص: ۴۰۷

۱-۱) همان، ص ۴۸۳. [۱]

۲-۲) همان، ص ۴۸۴. [۲]

۳-*) بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۴۸۵)، حصین نقل کرده است.

«وای بر تو آیا تو از اینکه همراه این بندگان می جنگی خشنودی؛ به خدا سوگند اگر آنان تیزی آهن را بچشند تو را رها خواهند کرد.» ابو مریم گفت: «ما قرآنی شگفت شنیدیم؛ به راه راست هدایت می کند. پس ما بدان ایمان آوردیم و هرگز کسی را شریک پروردگاران نمی سازیم.» (۱) آن گاه علی علیه السلام رسید و بار دیگر آنان را دعوت به بیعت کرد.

آنان سخن او را نپذیرفتند و به علی علیه السلام حمله کردند و تعدادی از یارانش را زخمی ساختند. آنها در جنگ کشته شدند جز پنجاه نفر که امان نامه خواسته و امان گرفتند.

چهل نفر دیگر از آنان زخمی شدند. علی علیه السلام دستور داد آنان را در کوفه مداوا و پرستاری کنند. سپس به آنان اجازه داد به هر کجا که می خواهند بروند. این واقعه در رمضان سال ۳۸ اتفاق افتاد. (۲) در دوران حکومت علی علیه السلام از شورش دیگری از خوارج خبری نقل نشده است.

در آخرین ماههای قبل از شهادت علی علیه السلام در رمضان سال ۴۰، دامنه مبارزه با معاویه گسترش بیشتری یافت. علی علیه السلام چون همیشه مصمم بود بار دیگر در شام به معاویه حمله کند و ظاهرا یار و یاور کافی داشت که در فصل بهار این طرح را اجرا کند. معاویه شاید برای منحرف ساختن این حمله جبهه جدیدی گشود و بسر بن ابی ارقطاه را با نیرویی عظیم روانه حجاز و یمن کرد. (۳)

ص: ۴۰۸

۱- (*) جن ۱/۲.

۲- (۱) بلاذری، انساب، ص ۴۸۵-۴۸۶.

۳- (۲) طبری، برعکس، نقل می کند که در سال ۴۰ بعد از مبادله نامه هایی بسیار بین علی علیه السلام و معاویه قراردادی منعقد شد که بر اساس آن عراق متعلق به علی علیه السلام و شام مال معاویه باشد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۲-۳۴۵۳) روایتی که از ابو اسحاق سیبوی کوفی نقل شده کاملا نامعتبر است زیرا علی علیه السلام هنگامی به شهادت رسید که بسر هنوز در حجاز مشغول به جنگ بود. اما، کایتانی آن را روایتی کاملا صحیح می داند [*و آن را به گونه ای توجیه می کند که از دشمنی شدیدش نسبت به علی علیه السلام و جانبداری بی دلیل او از معاویه حکایت دارد-م]. [تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۲۹-۳۳۰]. معلوم نیست در زمانی که معاویه ادعای خونخواهی خلیفه مظلوم را داشت و به ادعای کایتانی، آزادانه و بدون وحشت روبرو شدن یا هر گونه مخالفتی توانست سراسر عراق را ببیماید، چگونه این قرارداد می توانست سبب بی آبرویی کمتری برای او باشد. بنا به نقل ابو اسحاق این معاویه بود که چنین قراردادی را به علی پیشنهاد کرد. ولهاوزن معتقد است که در اسناد روایت به جای ابو اسحاق باید ابن اسحاق باشد و این قرارداد که در سال ۴۰ بسته شد اما هنگامی که معاویه خود را خلیفه دانست و از شامیان بیت المقدس بیعت گرفت علی علیه السلام آن را نقض کرد (سلطنت عرب، ص ۶۴). در حقیقت سالها پیش از این معاویه عنوان خلیفه را برای خود بکار برده بود و مردم شام نیز او را به این عنوان می خواندند. بعید است که علی علیه السلام در مراسم بیت المقدس

مورخ متقدم کوفی ابو روق همدانی زمینه حمله بسر بن ابی اراطاه را اینگونه نقل می کند: قومی بودند در یمن از پیروان عثمان (شیعه عثمان) که بعد از مرگش نظام و رئیسی نداشتند و با علی علیه السلام بیعت کرده بودند. در این زمان عامل علی علیه السلام در صنعا عید الله بن عباس بود و عامل او در جند سعید بن نمران همدانی ناعطی. (۱) چون روزگار از علی علیه السلام برگشت - محمد بن ابی بکر در مصر به شهادت رسید و مردم شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند - عثمانیان یمن به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند. عید الله بن عباس به سرانشان نامه نوشت و از این رفتار تازه ای که در پیش گرفته بودند پرسید، اما آنان گستاخانه جواب دادند که ما قتل عثمان را همیشه منکر می داریم و بر آنیم که بر ضد کسانی که علیه او قیام کرده اند بجنگیم. چون عید الله آنان را به زندان کرد به یاران خود در جند نوشتند و مردم جند بر سعید بن نمران بشوریدند و او را از شهر بیرون راندند. عثمانیان صنعا به این شورشیان پیوستند و جماعتی هم که سودای خون عثمان در سر نداشتند، به سودای ندادن زکات با آنان همراه شدند.

در این زمان عید الله با سعید بن نمران و شیعیان علی علیه السلام مشورت کرد، و به آنان گفت که دشمنان زورمند و به آنان نزدیکند. و او مطمئن نیست که اگر با آنان بجنگد سرنوشت چه خواهد شد. به پیشنهاد او دو والی نامه ای به علی علیه السلام نوشتند و او را از موقعیت آگاه کردند و نظر او را درباره دشمن خواستند. علی علیه السلام از سستی و بزدلی آنان دلتنگ شد و به آنان دستور داد که یاغیان را به اطاعت بخوانند و اگر سر پیکار داشتند با آنان بجنگند.

بنا بر نقل کلبی علی علیه السلام یزید بن قیس ارحبی همدانی را فرا خواند و با سرزنش به او گفت: «نمی بینی که قوم تو با ما چه کرده اند؟» یزید گفت ای امیر المؤمنین به قوم خود گمان خوش دارم که در طاعت تو هستند. اگر اجازت فرمایی من خود بروم و آنان را به راه آورم و اگر خواهی نامه ای به ایشان بنویس و بنگر چه پاسخ دهند. علی علیه السلام نامه ای به شورشیان نوشت و از آنان خواست که به اطاعت او بازگردند که در آن صورت مورد عفو

ص: ۴۰۹

۱-۱) معلوم نیست علی علیه السلام در چه زمانی سعید بن نمران را به جای سعید بن سعد بن عباده عامل خود قرار داده بود.

او قرار خواهند گرفت و تهدیدشان کرد که اگر آنان سر از اطاعت برتافتند، سواران جنگجوی او برای گوشمالی سرکشان خواهند آمد.

نامه را با مردی از قبیله همدان فرستاد. شورشیان چندی جواب او را ندادند. فرستاده علی علیه السلام به آنان گفت: وقتی می آمدم امیر المؤمنین را دیدم که یزید بن قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می فرستاد. آنچه سبب درنگ او شده این است که منتظر پاسخ شماست. عثمانیان لب به اعتراض گشودند و گفتند «ما گوش به فرمان او هستیم ولی به شرطی که عبید الله بن عباس و سعید بن نمران را از بلاد ما عزل کند.» رسول به نزد علی علیه السلام باز گردید و او را از این خبر آگاه کرد. چون این خبر شایع شد که علی علیه السلام قصد دارد یزید بن قیس را به سوی آنان بفرستد شورشیان در شعری خطاب به معاویه از او خواستند که فوراً به کمک آنها بیاید و گرنه با علی علیه السلام بیعت خواهند کرد. معاویه بی درنگ بسر بن ابی ارقطه را روانه یمن کرد. (۱)

از جانب شامیان، از عبد الرحمن بن مسعوده فزاری نقل شده که در زمان خلافت عبد الملک بن مروان گفته بود: چون سال ۴۰ فرا رسید مردم شام به یکدیگر می گفتند که علی علیه السلام مردم عراق را به جنگ بسیج کرده ولی کسی به لشکرگاه او نرفته است. و می گفتند که مردم را عقیدت دیگرگون شده و میانشان تفرقه افتاده است. ابن مسعوده با جمعی از مردم شام نزد ولید بن عقبه رفتند و به او گفتند «مردم شک ندارند که در عراق میان یاران علی علیه السلام تفرقه افتاده، اکنون نزد سرور خود معاویه رو تا پیش از آن که بار دیگر متحد شوند یا علی علیه السلام بتواند امور پریشیده خود را سامان دهد، ما را به عراق ببرد.» ولید گفت که او بارها با معاویه گفتگو کرده و حتی کار به سرزنش و ملامت کشیده انسان که ملول شده بود و دیدار او را ناخوش داشت ولی سوگند خورد که آن را رها نکند تا آنچه را برای آن به نزد او آمده اند به معاویه برساند. چون این خبر را به معاویه رساند به آنان رخصت داد که داخل شوند و درباره این خبر از آنان پرسید. آنان گفتند: «همه مردم می دانند و گویند: دامن عزم برای نبرد بر کمر زن و آهنگ خصم نمای و فرصت غنیمت بشمار و از غفلت دشمن سود ببر که نمی دانی بار دیگر چنین فرصتی دست دهد یا نه. اگر تو بر دشمن بتازی بهتر از آن است که او بر سر تو بتازد. معاویه به تندی گفت: من از رأی

ص: ۴۱۰

و رایزنی با شما بی نیاز نیستم و هر گاه که بدان حاجت افتد فراخوانمتان، ولی این کسان که می گویند با فرمانروای خویش طریق تفرقه پیمایند و میانشان اختلاف افتاده هنوز اختلافشان به آن درجه نرسیده که با حمله ای از جای کنده شوند، و من نتوانم لشکر خود را به مخاطره افکنم و به جنگ آنان روم چه بسا من پیروز شوم و چه بسا ایشان. بنابراین مبادا مرا به درنگ در کارها نسبت دهید، اکنون از همه سو آنان را مورد تاراج و حمله قرار داده ام. بزرگان عراق هم وقتی می بینند که خدا با ماست بر پشت اشتران خود نشسته، هر روز جمعی به سوی ما می شتابند و این سبب افزونی شما و کاستن آنهاست. شما را نیرو می دهد و آنان را ناتوانی می بخشد. دیدارکنندگان از نزد او بیرون آمدند و برتری نظر او را دانستند. معاویه فوراً از پی بسر بن ابی اراطه فرستاده به او دستور داد که به مدینه و مکه حمله کند و همچنان پیش رود تا به صنعا و جند برسد که او در آنجا پیروانی دارد و نامه هایی برای او فرستاده اند. چون بسر لشکر خود را در دیر مَران در بیرون دمشق سان می دید ولید بن عقبه گلایه کنان گفت: ما به معاویه توصیه کرده بودیم که به کوفه لشکر برد و او به مدینه لشکر می فرستد. مثل ما و او همان است که گفته اند «من از سهی می گویم و او ماه را به من نشان می دهد.» (۱) چون معاویه این را شنید به خشم آمد و گفت:

«به خدا سوگند می خواهم این احمق را که از حسن تدبیر بی بهره است و سیاست امور نداند گوشمالی دهم.» ولی بعداً از خطایش گذشت. (۲)

معاویه با انتخاب بسر بن ابی اراطه برای حمله به حجاز درک درست خود در اداره امور را نشان داد. حمله پیشین به فرماندهی یزید بن شجره پارسا نتایجی را که خلیفه در پی بی آن بود به بار نیاورد. یزید می خواست آنچه را خود مصلحت می داند انجام دهد تا از خونریزی در حرم امن مکه پرهیز کند و کار را چنان به پایان رساند که چند تن از یارانش به اسارت درآمدند. معاویه یقین داشت که بسر بیدی نیست که از این بادها بلرزد. اگر معاویه از او می خواست که همه دشمنانش را گرد آورد و آنان را در حرم بسوزاند بسر با خوشدلی این فرمان را اجابت می کرد. معاویه به او دستور داد: همچنان برو تا به مدینه برسی و در راه که می روی مردم را از خانه هایشان بران و وحشت برپا کن و هر کس که در

ص: ۴۱۱

۱- (*) «أريها السهي و تريني القمر».

۲- (۱) همان، ۵۹۸-۶۰۱. [۱]

اطاعت امویان نبود اموالش را غارت کن وقتی به مدینه رسیدی بیم و هراس در دل مردم بیفکن و اعلام کن که هیچ یک از مردم شهر در نزد تو بی گناه نیستند. و عذر کس نمی پذیری تا یقین کنند که آنان را خواهی کشت، پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو. در مکه متعرض کس مشو ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان. در صنعا یاران ما را علیه کارگزاران و شیعیان علی علیه السلام یاری کن و هر که را از بیعت با ما سر برتافت بکش و هر جا اموالی دیدی آن را غارت کن. (۱) چون خبر مأموریت بسر منتشر شد، معن بن یزید بن اخنس سلمی (یا برادرش عمرو) و زیاد بن اشهب جعدی به نزد معاویه رفتند و از او خواستند که جلو سلطه بسر بر قیس را بگیرد؛ و گرنه، به نظر آنان، بسر به انتقام خون بنی فهر (قریش) و کنانه که هنگام ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مکه به دست سلیم به قتل رسیدند، قیس را خواهد کشت. معاویه فهمید که نمی توان خواسته های این مردان برجسته را نادیده گرفت و به بسر گفت که او بر قیس سلطه ای ندارد. (۲)

بسر در دیر مژان از نیروهای خود بازدید کرد و از آنجا به راه افتاد. او چهارصد تن از یارانش را کنار گذاشت و با دو هزار و ششصد تن به راه خود به سوی حجاز ادامه داد.

بر سر هر آبی که می رسیدند شتران مردم آنجا را می گرفتند و بر آنها سوار می شدند و اسبان خود را یدک می کشیدند تا به کنار آب دیگری می رسیدند. اشترانی را که گرفته بودند رها می کردند و شتران دیگری را که در آنجا بودند می گرفتند.

چون بسر به مدینه نزدیک شد ابو ایوب انصاری، عامل علی علیه السلام در مدینه، از آنجا به کوفه گریخت. بسر بدون رویارویی با مقاومتی وارد شهر شد و خطبه ای گزنده در سرزنش انصار ایراد و همه را تهدید به قتل کرد. سرانجام حویطب بن عبد العزی عامری، خویشاوند و پدرخوانده بسر، مداخله کرد و بر منبر او بالا رفت و گفت «اینها عشیره تو و انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند نه کشندگان عثمان» خوشبختانه بسر صدای مولای خود را شناخت و آرام گرفت. او مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و خانه فراریانی چون زراه بن جرول از بنی عمرو بن عوف و رفاعه بن رافع زرقی و عبد الله بن سعد از عبد الاشهل و

ص: ۴۱۲

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۵۳-۴۵۴؛ ثقفی، الغارات، ص ۶۰۰. [۱]

۲-۲) بیوان، نقائص جریر و فرزددق، ص ۷۱۶-۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۱-۱۳۲.

ابو ایوب انصاری را آتش زد. چون بنی سلمه برای بیعت آمدند بسر درباره جابر بن عبد الله، که مخفی شده بود پرسید، و آنان را تهدید کرد که اگر جابر را به نزد او نیاورند همه را مجازات خواهد کرد. جابر با اصرار قومش که او را وادار به رفتن می کردند با ام المؤمنین، ام سلمه، که از شیعیان وفادار علی علیه السلام بود، مشورت کرد. ام سلمه گفت پسر برو و بیعت کن و مگذار خون تو و قومت ریخته شود. من نیز پسر برادرم (۱) را فرمان دهم که برود و بیعت کند، هر چند می دانم که این بیعت ضلالت است (بیعه الضلاله). (۲) بسر چند روز بعد از مدینه رفت و گفت که مردم مدینه را عفو کردم، هر چند شایسته این عفو نیستند، او ابو هریره را به جانشینی خود برگزید و آنان را بر حذر داشت که با او مخالفت نکنند.

بسر از مدینه رهسپار مکه شد و در راه مردان بسیاری را کشت و اموال زیادی را غارت کرد. این بار قثم ابن عباس والی علی علیه السلام در مکه مکرمه، بی درنگ از شهر گریخت و انبوه بسیاری از مردم شهر را رها کردند. مردمی که ماندند شبیه بن عثمان عبدری را که امیر مورد قبول یزید بن شجره نیز بود، به امارت خود برگزیدند. جماعتی از قریشیان به دیدار بسر رفتند. بسر آنان را دشنام و ناسزا گفت. و گفت اگر او را بگذارند عقیده خویش را درباره آنان به کار بندد یک تن را باقی نمی گذارد که بر روی زمین راه برود. او را سوگند دادند که بر خاندان و عشیره خود رحم کند، و او هیچ نگفت.

بسر در مکه چند تن از خاندان ابو لهب را کشت. (۳) البته او این کشتار را تخلفی از دستور معاویه نمی دانست که گفته بود در مکه متعرض مردم نشود، زیرا خلیفه تلویحا توصیه کرده بود به هر یک از بنی هاشم دست یافت آنان را بکشد چون همه آنان در خون عثمان شریکند. باز ماندگان بدبخت عمومی پیامبر، که در قرآن او و زنش نفرین شده

ص: ۴۱۳

۱-۱) روایت خود جابر چنین است (ثقفی، الغارات، ص ۶۰۶) * [۱] [و هب بن کیسان از جابر نقل کرده که ام سلمه گفت: ... به پسر برادرم (ابن اخی) دستور دادم که او بیعت کند... (همان، ص ۶۰۶، ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۰) و در روایت عوانه از کلبی و لوط بن یحیی آمده است که ام سلمه به پسرش (لابنها) عمر گفت که برود و بیعت کند... (ثقفی، الغارات، ص ۶۰۵؛ [۲] [ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۰] م.]. در روایت عوانه [به نقل طبری] ام سلمه گفت که به پسرش عمر بن ابی سلمه و دامادش عبد الله بن زمعه (بن اسود اسدی قریشی) گفته بود که بیعت کنند. (طبری، ج ۱، ص ۲۴۵۱).

۲-۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۰۳-۶۰۶. [۳]

۳-۳) اغانی، ج ۱۰، ص ۴۵ * [به این نشانی چنین مطلبی نبود، شاید جای دیگری باشد-م.]

بودند و بعد از پیروزی اسلام سرنوشت خود را با بنی هاشم پیوند زدند، بدون آن که کاملاً مورد قبول آنان باشند، اکنون که طلقاء، هم پیمانان دوران جاهلیت آنان، به نام اسلام حکومت می کردند اولین قربانی بودند. منابعی که محتاطانه درباره سرنوشت این شاخه از خویشان پیامبر سخن گفته اند به طور جداگانه نامی از آنان نبرده اند. آیا عباس بن عتبه شاعر، که در قضیه عمرو عاص جواب دندان شکنی به ولید بن عقبه داد، (۱) از آنان بود؟ ابو موسی اشعری در مکه پنهان شده بود اما او را گرفتند و نزد بسر آوردند. ابو موسی پیش از آن به مردم یمن نوشته بود که معاویه سپاهی فرستاده که مردم را می کشد و هر کس را که به حکمیت معترف نباشد به قتل می رساند. بسر که به خاطر داشت معاویه از ابو موسی، که دو بار فریب عمرو عاص را خورده بود، بسیار خشنود است بدو گفت: «من کسی نیستم که با یار پیامبر صلی الله علیه و آله خدا چنین کنم.» و آزادش گذاشت. (۲)

بسر طواف کعبه کرد و دو رکعت نماز خواند، آن گاه بر منبر رفت و خدای را سپاس گفت که دشمن را با کشتن و طرد کردن زبون کرده و سپس گفت: «این پسر ابو طالب است که اکنون در عراق به تنگنا افتاده است. خداوند او را به خطایش مبتلا و تسلیم گنااهش کرده، یارانش از گرد او پراکنده شده و کینه او در دل پرورده اند. اکنون معاویه که می خواهد انتقام خون عثمان را بگیرد زمام حکومت در دست دارد. با او بیعت کنید و جان خود بر باد مدهید.» مردم مکه با بردباری بیعت کردند. سعید بن عاص اموی به جای اظهار بندگی نسبت به خلیفه جدید خدا، رو پنهان کرد. بسر جویای او شد اما او را نیافت. (۳) سعید هنوز حکمت متهم کردن بنی هاشم - خویشاوندان امیه و از جدّ مشترک عبد مناف - را به قتل عثمان در نیافته بود. پسرش عمرو بن سعید هنگامی که امویان در زمان عبد الملک شروع به کشتن یکدیگر برای دستیابی به تخت سلطنت کردند، اولین قربانی این منازعات بود.

بسر از مکه به طایف رفت. مغیره بن شعبه در آنجا بر قومش ثقیف حکومت

ص: ۴۱۴

۱- (*) رک: همین کتاب، ص ۲۵۶.

۲- (۱) طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۱.

۳- (۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۰۸-۶۰۹. [۱]

می کرد. ولی چون فرصت طلبی زیرک بود همیشه از جنگهای داخلی کناره گرفته بود. امّیا در قصه حکمان در اذرح به عنوان ناظر حضور یافت. و چون بو برد که کفّه قدرت به نفع امویان می چربید، اکنون فرصت را مغتنم شمرد تا از این نمد کلاهی ببرد. نامه ای به بسر نوشت و این مأموریت او را تبریک گفت و رأی روشن او را که بر شکاکان سخت گرفته و خردمندان را نواخته بود ستود. و او را ترغیب کرد که به راه خود ادامه دهد، که راهی نیکوست و خداوند اهل خیر را پاداش خیر می دهد و از خدا خواست که هر دو را از آمران به معروف و رهروان راه حق و کسانی که بسیار یاد خدا می کنند قرار دهد. سپس به پیشواز فرمانده معاویه آمد. بسر می دانست که او را از سلطه بر ثقیف بازداشته اند، اما نمی خواست بدون زهر چشم گرفتن آنان را رها کند. او گفت: «ای مغیره قصد آن دارم که قوم تو را بازجویی کنم (استعرض).» مغیره که وانمود می کرد از خطر آگاه است گفت:

«می خواهم در این کار به خدا پناه ببری که از آن وقت که به حرکت آمده ای خبر سختگیری تو را با دشمنان عثمان شنیده ام. تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته ای. امّیا اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند آن گاه به درگاه پروردگارت مرتکب گناه شده ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده ای.» بسر که تحت تأثیر گفتگوی او قرار گرفته بود در طایف به کسی آزار نرساند. (۱)

بسر هنگامی که در طایف بود مردی را به تباله فرستاد و به او فرمان داد که در آنجا همه شیعیان علی علیه السلام را بکشد. ثقفی داستانی نقل کرده که مردم با کوشش جوانمردانه منیع باهلی از مهلکه نجات یافتند. او از طرف فرمانده شامی تباله راهی طایف شد تا نزد بسر از آنان شفاعت کند. بسر در نوشتن امان نامه درنگ می کرد به این خیال که قبل از رسیدن منیع به تباله اسیران سرباخته باشند. منیع عاقبت نامه را گرفت و شب و روز راه پیمود تا به موقع و پیش از کشته شدن مردم به تباله رسید. اما به روایت ابن اعثم اسیران همه به قتل رسیدند. (۲)

چون بسر از طایف بیرون رفت مغیره ساعتی مشایعتش کرد و سپس باز گردید. بسر

ص: ۴۱۵

۱- ۱) همان، ص ۶۰۹-۶۱۰؛ [۱] ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۶۲. قوم ثقیف به بسر گفتند که تو بر ما سلطه ای نداری چون ما از قیس هستیم. (بیوان) نقائص، ص ۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۲. [*] احتمالاً وابستگی مردم طائف به قبیله قیس بود که آنان را از آسیب بسر رهانید، نه چرب زبانیهای مغیره-م.]

۲- ۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۰-۶۱۱؛ [۲] ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۶۲.

چون به سرزمین بنی کنانه رسید به عبد الرحمن و قثم، دو کودک خردسال عبید الله بن عباس، برخورد. مادر این دو ام حکیم جویریة دختر قارظ (۱) بن خالد کنانی از هم پیمانان بنی زهره قریشی بود. از این رو عبید الله دو پسرش را نزد مردی از بنی کنانه گذاشته بود که مطابق سنت اشراف عرب آداب زندگانی در بادیه را بیاموزند. چون بسر آهنگ قتل آن دو کودک کرد حامی کنانی آنان شمشیر برگرفت و به مقابله با بسر رفت. سردار معاویه با خشم گفت: «ما قصد قتل تو نداشته ایم از چه روی خویشتن را به کشتن دهی؟» مرد کنانی با خصلت بدوی خود گفت: برای دفاع از کسانی که به من پناه آورده اند، آمده ام تا در نزد خدا و مردم معذور باشم. او بر بسر و یاران او حمله کرد و همواره شمشیر می زد تا کشته شد. بسر دستور داد کودکان را نزد او آوردند و هر دو را با کارد سر برید. جمعی از زنان بنی کنانه از خانه ها بیرون آمدند و یکی از آنان به این آدم وحشی گفت: «این مردان را که می کشی، چرا کودکان را می کشی؟ به خدا سوگند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می کشته اند و نه در اسلام. حکومتی که پایه هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بی رحمی و قطع خویشاوندی استوار باشد چه حکومت نابکار و بدی است.» بسر که سخت به خشم آمده بود فریاد زد: «به خدا قصد آن دارم که شمشیر در شما زنان بگذارم و یک تن از شما را زنده نگذارم.» هر چند زنان او را به مبارزه طلبیدند که چنین کند او از این کار خودداری کرد و به یاد آورد که اربابش بنی کنانه را خارج از حوزه اقتدار او قرار داده است. (۲)

بسر هنگامی که وارد سرزمین جنوبی عربستان شد دیگر خود را مقید به رعایت محدودیتهایی که معاویه برایش در نظر گرفته بود نمی دانست. در تثلیث، کعب بن عبده ذو الحبکه نهدی را کشت. او زاهدی پارسا بود و برای عیب جوئی از رفتار عثمان تازیانه خورده از کوفه به ری تبعید شده بود ولی بعدا عثمان او را عفو کرد. (۳)

در نجران عبد الله (اصغر) بن عبد الممدان حارثی، رئیس قبیله بنی حارث، و پسرش مالک و برادرش یزید بن عبد الممدان را کشت. عبد الله، نورسته ای از خاندانهای

ص: ۴۱۶

۱- (* ثقفی (الغارات، ص ۶۱۴) [۱] قارظ و بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۴۵۶) [۲] قارض و نویسنده کتاب قارظ یا قارط نوشته اند.

۲- (۱) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۴-۶۱۹ (* [۳] نیز رک: اغانی، ج ۴، ص ۱۳۱-۱۳۲)

۳- (۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۵۵، ج ۵، ص ۴۰.

برجسته عرب (بیوتات العرب) بود که در رأس نمایندگانی از قومش به سوی پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را پذیرفت و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اسم دوران جاهلی او را که عبد الحجر بود به عبد الله تغییر داد. بعد از رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او از ارتداد قومش از اسلام جلوگیری کرد. دخترش عایشه به ازدواج با عیید الله بن عباس درآمد و عبد الله بن عبد الممدان او را در رسیدن به حکومت یمن کمک کرد. (۱) بسر پس از کشتن مالک همه مردم نجران را گرد آورد و با سخنانی تهدیدآمیز به آنان گفت: «ای مسیحیان، ای بوزینه زادگان بدانید به خدا سوگند اگر از شما خیری ناخوشایند به من برسد باز می گردم و چنان می کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود. تا می توانید جانب احتیاط از دست مدهید.» (۲) بسر در یمن ابتدا به ارحب (۳) همدان حمله کرد و شیعیان علی علیه السلام از جمله ابو کرب، سرور بادیه نشینان همدان، را که اظهار تشیع می کرد بکشت. (۴) قوم همدان به کوه شبام پناه بردند و از آنجا فریاد زدند: «ای بسر ما همدانیم و اینجا کوه شبام است.» بسر چنین وانمود کرد که صدای آنان را نمی شنود و از آنجا رفت، و چون به روستاهای خود بازگشتند بر آنان تاخت مردانشان را کشت و زنانشان را اسیر کرد و آنان، اولین زنان مسلمانی بودند که به اسارت درآمدند. (۵)

از دو فرمانروایی که علی علیه السلام در یمن داشت فقط سعید بن نمران ظاهرا در مقابل مهاجمان اندکی پایداری کرد، ولی چندان موفق نبود. سپس هر دو به کوفه گریختند. (۶)

ص: ۴۱۷

۱- ۱) ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۹۸؛ ابن کلبی، نسب الممد، ج ۱، ص ۲۷۱-۲۷۲.

۲- ۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۶-۶۱۷. [۱]

۳- *) ویراستار الغارت (ثقفی الغارات ص ۶۱۷، [۲] یادداشت ۴) گوید: ارحب نام قبیله ای بزرگ از قبایل همدان است و بعضی گفته اند شهری است در یمن بر ساحل دریا و در ده فرسنگی ظفار.

۴- ۳) همان، ۶۱۷-۶۱۸؛ [۳] ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۶۳. در تاریخ طبری در قصه قتل عثمان در دو مورد از ابی کرب نام برده است یکی آنجا که گوید: «آن گاه عثمان به ابی کرب، یکی از مردم همدان، و یکی از انصار گفت بر در بیت المال بایستند» و دیگری گوید: «یسار بن ابی کرب به نقل از پدرش که عامل بیت المال عثمان بوده گوید...» (طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۶، ۳۰۲۰) و معلوم نیست این ابی کرب که به دست بسر به قتل رسید همان ابی کرب مذکور در طبری است یا دیگری.

۵- ۴) بیوان (ویراستار) نقائض، ص ۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۲. ابن اثیر، اسد الغابه ج ۱، ص ۱۸۰؛ صفدی، الوافی بالوفیات، به اهتمام ریترو دیگران (استانبول/ویسبادن، ۱۹۳۱-)، ج ۱۰، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۶- ۵) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۹-۶۲۰. [۴]

عبید الله بن عباس، عمرو بن اراکه ثقفی را به جای خود نهاد. او بیهوده کوشید که از ورود بسر به شهر جلوگیری کند. اما سردار معاویه، او و جمعی دیگر از مردم شهر را به قتل رساند. سپس جماعتی از مآرب برای اظهار اطاعت آمدند. بسر همه را کشت و فقط یک تن رهایی یافت تا خبر این قتل عام فجیع را برای قومش بازگوید. بسر از صنعا روی به جیشان نهاد که شیعیان علی علیه السلام در آنجا نیرومند بودند. آنان با او جنگیدند اما بسر بر آنان غلبه یافت و آنان را به قتل رساند. بعضی در دژ خود پناه گرفتند و بسر به صنعا بازگشت. روایت شده که بسر در این رفت و آمد سی هزار تن را به قتل رساند. که البته خالی از اغراق نیست. (۱)

وائل بن حجر، از اشراف (اقبال) حضرموت نامه ای به بسر نوشت که نیمی از مردم حضرموت عثمانی هستند و او را دعوت کرد که به آنجا برود، زیرا در آنجا کسی نبود که بر او راه بگیرد. (۲) بسر بی درنگ دعوت او را پذیرفت. وائل به پیشواز او رفت و او را مال و خلعت داده از او پرسید با مردم حضرموت چه می کند. بسر در جواب گفت که می خواهد ربع مردمش را بکشد. وائل گفت اگر چنین قصدی دارد بهتر است از عبد الله بن ثوابه، که خود را از کشته شدن در امان می داند، شروع کند. عبد الله بن ثوابه یکی دیگر از بزرگان حضرموت بود که وائل با او سخت مخالفت می ورزید. عبد الله در دژی تسخیرناپذیر زندگی می کرد که به دست حبشیان پس از ورودشان به عربستان ساخته شده بود. بسر به پای قلعه رفت و با فروتنی او را دعوت کرد که به نزد او بیاید. عبد الله بن ثوابه که خود را از کشتن در امان می دانست از دژ فرود آمد و با این فرمان روبرو شد که «گردنش را بزن» او از بسر پرسید: «می خواهی مرا بکشی؟» و فرمانده لشکر معاویه پاسخ داد «آری» عبد الله بن ثوابه گفت: حال که چنین است اجازه بده که نمازی بخوانم.

ص: ۴۱۸

۱-۱) همان، ص ۶۴۰. [۱]

۲-۲) به نقل فضیل بن خدیج، وائل در کوفه همراه علی علیه السلام بود باز هر چند در دل محبت عثمان را داشت. او از علی علیه السلام اجازه خواست که به دیار خویش رود و کارهای خویش را به صلاح آورد و پس از اندک درنگی باز گردد. علی علیه السلام که از تمایل او خبر نداشت به او اجازه داد که برود. چون علی علیه السلام از خیانت وائل و تبانی او با بسر آگاه شد دو فرزند او را حبس کرد (همان، ص ۶۳۰-۶۳۱). [۲] وائل بن حجر در جنگهای رده جانب مسلمانان را گرفت و افراد قبیله اش را به جنگ اشعث بن قیس رئیس مرتد قبیله کنده فرستاد (لکر)، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان رده»، ص ۳۴۴.

پس از آن بسر پای پیش نهاد و گردنش را بزد. بسر اموالش را مصادره کرد و یک سوم مال او را که خواهرش نیز در آن سهمی داشت بگرفت. معاویه بعدا سهم خواهر عبد الله را به او بازگرداند. (۱)

بسر چون خبر نزدیک شدن لشکر کمکی دشمن به سرداری جاریه بن قدامه را شنید نقشه های دیگر خود را برای کشتن ربع مردم حضرموت ناتمام گذاشت. واکنش علی علیه السلام نسبت به حمله بسر به حجاز چندان سریع نبود. منابع کوفی، طبق معمول، نقل کرده اند که علی علیه السلام در آغاز یاران خود را بیهوده تحریض به انتقام از دشمن می کرد تا اینکه جاریه ابن قدامه مہیای کارزار شد. در هر صورت گمان می رود که علی علیه السلام آماده سازمان دهی رزمندگان خود برای سومین حمله به شام بود. و تمایلی نداشت که نیروهای نظامی خود را سرگرم کارهای فرعی کند. او با خشم و درشتی بر حاکمان خود در یمن ایراد گرفت که چرا در مقابله با شورشیان محلی پیروان عثمان حمله را آغاز نکرده و خود حمله شامیان را دفع نکرده بودند. اخبار مربوط به ستمگریهای وحشیانه فرمانده ارتش معاویه علی علیه السلام را مجبور ساخت که دست به عمل بزند. جاریه با هزار نفر از کوفه که هزار نفر سرباز تازه نفس دیگر از بصره او را همراهی می کردند و بیشتر از قبیله خود او، سعد تمیم بودند، به حرکت درآمد. علی علیه السلام بعدا دو هزار نفر دیگر را به سرداری وهب بن مسعود خثعمی از کوفه بسیج کرده که به جاریه بن قدامه در حجاز پیوندد و جاریه بن قدامه را به فرماندهی این نیروها تعیین کرد. علی علیه السلام به هنگام وداع به او گفت: «از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مباد که مال کسی یا فرزند کسی یا ستور کسی را به زور بستانی، هر چند برهنه پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن».

جاریه شتابان از راه حجاز به یمن رفت، و در راه به هیچ شهر و هیچ دژی نپرداخت و چون به یمن رسید پیروان عثمان گریخته به کوهستانها پناه برده بودند. جاریه از پی آنها برفت و شیعیان علی علیه السلام دست به کشتار پیروان عثمان زدند. جاریه آنان را گذاشت تا انتقام بگیرند و به راه خود ادامه داد و به هیچ شهری درنیامد و در تعقیب بسر روی به حضرموت نهاد. بسر چون خبر نزدیک شدن جاریه را شنید بدون درگیر شدن با او چون

ص: ۴۱۹

دزدی گریخت. (۱) او در انجام این کار بدون شک از دستور معاویه پیروی می کرد نه از میل و اراده خود. هدف بسر از این حمله ها این نبود که بخشی از کشور را موقتا تصرف کند، بلکه مقصود او ایجاد ترس و وحشت در مردم بود و وارد کردن بیشترین آسیب و زیان با تحمل کمترین خسارت و تلفات. نقل شده که بسر در بازگشت با سربلندی به سرورش گفت: خدای را ستایش می کنم که با این لشکر رفتم و در رفت و برگشت دشمنان تو را کشتم و حتی یک مرد از این لشکر منکوب نشد. (۲)

بسر که می ترسید که بین نیروهای دشمن که از مقابل می آمدند و آنان که در تعقیب او بودند گرفتار آید تصمیم گرفت که از راه حجاز کناره گیرد و از یک جاده شرقی از راه جوف به سوی سرزمین تمیم برود. جاریه بن قدامه که این خبر را شنید گفت: «بسر به دیار قومی رفته است که می توانند از خود دفاع کنند.» جاریه حدود یک ماه در جرش توقف کرد تا اینکه خود و یارانش بیاسایند و در همان جا بود که خبر شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام را شنید. (۳)

همان گونه که جاریه انتظار داشت، با وجود آن که مردم بنی تمیم بخشی از بار و بینه بسر را تصرف کرده بودند او از مقابل آنان گریخت. (۴) اما در فلج او با گروهی از بنی سعد (از قبیله تمیم) برخورد که بر قبیله بنی جعدده وارد شده بودند. او بر ایشان حمله برد. بعضی را کشت و تعدادی را به اسارت گرفت. (۵) بسر برفت تا به یمامه رسید، مردم یمامه بعد از عثمان در جنگهایی که پیش آمده بود اعتزال بسته و گرد امیر خود قاسم بن وبره را گرفته بودند. (۶) بسر چون بر آنان گذشت تهدید کرد که بنی حنیفه را گوشمالی سخت خواهد داد. اما مجاعه بن مراره پسر یکی رؤسای نامدار پیشین گفت: من با تو به نزد معاویه می آیم تا درباره قومم با او مصالحه کنم. البته این بعد از شهادت علی علیه السلام بود و بنی حنیفه آماده بودند که با خلیفه اموی بیعت کنند. اما بسر می خواست آنان را برای

ص: ۴۲۰

۱-۱) همان، ص ۶۲۱-۶۳۲.

۲-۲) همان، ص ۶۳۳* [۱] نیز رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۷]

۳-۳) همان، ص ۶۴۰، ۶۳۸، ۶۳۶، ۶۲۴* [۲] نیز رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶]

۴-۴) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶.

۵-۵) بیوان (ویراستار)، نقائص، ص ۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۲.

۶-۶) نام قاسم بن وبره در جای دیگری نیامده است.

آن که پیشتر بی طرف بودند مجازات کند و پسر مَجَعه را در بازگشت از صحرای سماوه با خود به شام برد. (۱) او به معاویه توصیه کرد که پسر مَجَعه را بکشد. معاویه در این زمان سر آشتی داشت و بیعت او را پذیرفت و او را امیر قبیله اش گردانید. (۲)

تجاوزها و قتل و غارت‌هایی که بسر در حمله به حجاز مرتکب شده بود مردم کوفه را سخت تکان داد و به علی علیه السلام در کوشش‌هایش برای تجهیز لشکری تازه نفس برای حمله به معاویه کمک کرد. مردم کوفه برای سستی و تنبلی خود در گذشته زبان به ملامت یکدیگر گشودند و گروهی از اشراف کوفه به دیدار علی علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین از میان ما مردی برگزین و همراه او لشکریانی به سوی این مرد روانه دار.

علی علیه السلام گفت مردی را به پیکار او می فرستم تا یکی از آن دو دیگری را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می دهم و به آن فرا می خوانم باید بکوشید و پایداری ورزید. سعید بن قیس همدانی، زیاد بن خصفه و وعله بن محدوج (۳) ذهلی بپاخاستند و حمایت بی قید و شرط خود را از امیر المؤمنین اعلام کردند. سوید بن حارث تیمی از تیم الرباب گفت: ای امیر المؤمنین به رؤسای شیعه خود امر کن که هر یک یاران خود را جمع کنند و آنان را به شرکت در جنگ به همراهی تو ترغیب کنند و قرآن بر آنان بخوانند و از عواقب سوء نافرمانی و خیانت بر حذرشان دارند. حجر بن عدی کندی فوراً توانست چهار هزار نفر را بسیج کند، زیاد بن خصفه بکری دو هزار نفر و معقل بن قیس ریاحی نیز دو هزار نفر و عبد الله وهب سبئی (۴) نیز حدود هزار نفر گردآوری کردند. و چون علی علیه السلام مردی را خواست که فرماندهی سخت

ص: ۴۲۱

۱- (۱) ثقفی، الغارات، ص ۶۴۳.

۲- (۲) همان، ص ۶۴۳؛ [۱] ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶-۱۷. نام پسر مَجَعه بن مراره ذکر نشده است. ممکن است او همان سراج بن مَجَعه بن مراره بن سلمی یمامی حنفی راوی حدیث و از اصحاب پیامبر باشد (ابن حجر، اصابه، ج ۳، ص ۶۷) این روایت که بسر در راه بازگشت پیش از رفتن به یمامه از مکه گذشت (الغارات، ص ۶۳۸) [۲] ظاهراً اشتباه است. بعد از بازگشت بسر از مکه و عزیمت او به یمن قثم بن عباس بی درنگ اداره شهر را دوباره به دست گرفت. (همان، ۶۲۰-۶۲۱). [۳]

۳- (۳) در متن الغارات، ص ۶۳۷ و [۴] وعله بن محدوج آمده است. برای توضیح بیشتر درباره او رک: یادداشت شماره ۴ ویراستار در همان صفحه.

۴- (۴) بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۴۷۸) آن را سمنی نوشته است. ممکن است این مرد همان عبد الله سبا باشد که بعداً متهم شد که بنیان گذار شیعیان غالی بوده است.

و مورد اعتماد باشد و بتواند مردمی را که در سواد پراکنده شده اند گرد آورد و آنان را برای جنگ در کوفه گرد هم جمع کند سعید بن قیس، معقل بن قیس ریاحی را نام برد.

علی علیه السّلام او را فراخواند و برای گردآوری لشکر به اطراف فرستاد. هنگامی که معقل به دسکره رسید، خبر حمله کردها به شهر زور را شنید. او به جنگ و تعقیب آنان در کوههای جبال پرداخت؛ و چون کار گردآوری سپاه را به پایان رساند و به مداین رسید، در راه کوفه بود که خبر شهادت علی علیه السّلام به او رسید.

زیاد بن خصفه مهیا شد که از سواحل رود فرات به شام حمله کند و آن گاه برای پیوستن به سپاه اصلی با شتاب بازگردد. آسبیهایی که از او به مردم رسید احتمالاً بسیار اندک بود چون علی علیه السّلام دستور داده بود که به کسی ظلم نکند و با کسانی که با او سر جنگ ندارند ننگد و متعرض اعراب بادیه نشود. معاویه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را به مقابله با او فرستاد، اما زیاد حمله او را دفع کرد. او باز گشت. هنگامی که او در هیت منتظر قدم علی علیه السّلام بود از خبر شهادت آن حضرت آگاه شد. (۱)

علی علیه السّلام ضمن مهیا کردن لشکری برای حمله به شام به قیس بن سعد بن عباد، عامل خود در آذربایجان نامه ای نوشته بود که عبید الله بن شبیل احمسی را به جای خود بگذارد و خود با سرعت به کوفه بیاید. او نوشت اکنون گروه بسیاری در آنجا گرد آمده اند که به جنگ با محلین (شکنندگان حرمت حرام) برخیزند. علی علیه السّلام تنها بخاطر بازگشت قیس جنگ را به تأخیر انداخته و تاریخ آغاز حمله را او آخر زمستان سال ۴۰ در نظر گرفته بود. (۲)

در روز جمعه ۱۷ (۳) رمضان سال ۴۰ هنگامی که علی علیه السّلام برای ادای نماز صبح وارد مسجد کوفه شد، با قاتل خود روبرو شد که این اشعار را بر زبان داشت: «ای علی! حکومت از آن خداست، نه از تو» و با شمشیری زهر آلود ضربتی بر سر آن حضرت زد.

قاتل عبد الرحمن بن عمرو بن ملجم مرادی، از خوارج مصر بود که از سوی پدر حمیری

ص: ۴۲۲

۱-۱) همان، ص ۴۷۸-۴۷۹؛ ثقفی، الغارات، ص ۶۳۷-۶۳۸. [۱]

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۰.

۳-*) روایات سنین چنین است. لکن در اکثر اخبار شیعه اهل بیت علیهم السلام آمده است که ضربت خوردن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام در شب نوزدهم ماه رمضان بود. رک: بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۹۰، یادداشت ۱.

بود و از جانب خویشاوندان مادری خود مرادی شمرده می شد و از هم پیمانان بنو جبلة کندی بود. او به قصد کشتن علی علیه السلام و برای انتقام گرفتن از خون رهبران خوارج که در نهروان به قتل رسیده بودند به کوفه آمده بود و در کوفه دو شریک جنایت از خوارج، به نام شیب بن بجره اشجعی و وردان بن مجالد تیمی پیدا کرد. شمشیر شیب خطا کرد و بر در چوبی یا بر طاق مسجد فرود آمد. او فرار کرد، امّا در نزدیکی دروازه های کنده به دست مردی حضرمی به نام عویم گرفتار آمد. مرد حضرمی شمشیر او را گرفت و او را بر زمین زده بود که گروهی از تعقیب کنندگان رسیدند و فریاد می زدند که مرد شمشیر به دست را بگیرد. او از ترس جان شمشیر را به سویی افکند و فرار کرد. شیب نیز در میان جمعیت گم شد. وردان به خانه گریخت و در آنجا به دست عبد الله نجبه بن عبید تیمی خویشاوند خود که از شرکت او در قتل علی علیه السلام آگاه شده بود به قتل رسید. ابن ملجم بنا بر آنچه گفته اند به دست مغیره بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب هاشمی دستگیر شد. او قتیفه ای بر روی ابن ملجم انداخت و او را بر زمین زد. او را به نزد علی علیه السلام بردند و علی فرمود اگر از این ضربت مردم او را به قصاص قتل من بکشید و اگر زنده ماندم خود می دانم که با او چگونه رفتار کنم. دو روز بعد، در شب یکشنبه ۱۹ (۱) رمضان علی علیه السلام از دنیا رفت. پیکر او را پسرانش حسن، حسین و محمد بن حنفیه، و پسر برادرش عبد الله بن جعفر غسل دادند و با همکاری عبید الله بن عباس او را به خاک سپردند. ابن ملجم بنا به وصیت حضرت علی علیه السلام به قتل رسید. (۲)

علی علیه السلام در زمانی به شهادت رسید که ستاره اقبال او بعد از بحران درازمدت صنفین، حکمیت نافرجام و فتنه های خوارج نهروان در حال طلوع بود. حال و هوای کوفه به سود او برگشته بود، زیرا رفتار پلید معاویه در جنگ، مخصوصاً حمله های بسر به حجاز ماهیت واقعی حکومت اموی را آشکار کرده بود. مردم کوفه و بصره اکنون آماده بودند که اگر برای سربلندی علی علیه السلام نمی جنگند، حد اقل برای استقلال خود بجنگند. از نتایجی که جنگ سوم با شامیان ممکن بود به بار آورد نمی توان بسادگی گذشت. شامیان بعد از

ص: ۴۲۳

۱- (*) بنا بر روایات شیعه شهادت آن حضرت در ثلث دوم شب ۲۱ ماه رمضان بود. رک: مفید، ارشاد (ترجمه و شرح رسولی محلاتی، تهران، بی تا)، ص ۸ و دیگر کتابهای حدیث و اخبار اهل بیت علیهم السلام.

۲- (۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۶-۴۹۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۶-۳۴۵۷.

واقعه صفین اعتماد بیشتری کسب کرده بودند و از جانب مصر خاطرشان آسوده بود. با وجود این تا این زمان تجربه نشان داده بود که هرگاه شامیان و عراقیان در نبردی سخت با هم روبرو شده بودند شامیان اولین کسانی بودند که پا به فرار می نهادند. این عراقیان بودند که چون پلنگی تیرخورده با برتری سیاسی و عزمی راسخ با از سر گرفتن جنگ می توانستند این بار کاملاً به پیروزی نظامی دست یابند.

البته، شیوه حکومت علی علیه السلام در زمان حیات خود او چندان مطلوب مردم کوفه نبود.

پیروان وفاداری که در سالهای آخر حکومت او پرورش یافته و معتقد بودند که علی علیه السلام بهترین مسلمان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و تنها کسی است که شایستگی حکومت بر مردم را دارد اقلیت اندکی را تشکیل می دادند. مردم شهر نسبت به او شدیداً اختلاف نظر داشتند. آنچه سبب اتحاد آنان شده بود بی اعتمادی و مخالفت آنان با معاویه و طرفداران شامی او بود.

فریبکاری، سوء رفتار و سرکوبگریهای امویان اقلیت طرفدار علی علیه السلام را بتدریج تبدیل به اکثریت کرد. در خاطره نسلهای بعد علی علیه السلام به صورت امیر المؤمنینی آرمانی جلوه گر شد. در مقابل ادعای فریبکارانه امویان برای حکومت مشروع اسلامی و جانشینی خدا در زمین و با توجه به حکومت غدار، مستبد و تفرقه افکن اموی و مجازاتهای انتقام جویانه آن، مردم صداقت و اخلاص و انعطاف ناپذیری علی نسبت به حکومت اسلامی، ثبات قدم او، تساوی رفتار او نسبت به تمام پیروانش و گذشت و جوانمردی او نسبت به دشمنان شکست خورده اش را می ستودند. آنان اکنون آماده بودند که سختیهای حکومت او، و شدت عدالت او را در قضاوت که سبب جدا شدن یارانش از او شده بود فراموش کنند و بزرگان خود را برای خودداری از حمایت بی قید و شرط علی علیه السلام سرزنش کنند. تندروترین یارانش به ستایش او پرداختند و او را در هاله ای از معصومیت و صفات فوق طبیعی قرار دادند. چنین نظریاتی در اندیشه خود او راه نداشت زیرا او هر چند، با توجیهاتی، ادعا کرده بود که بیش از هر کس از دعوت و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه است و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وفادارترین کسان نسبت به اسلام است امّا از خطاهای انسانی خود کاملاً آگاه بود و آن را می پذیرفت و در جبران آن می کوشید و سرانجام همین صفات بود که هم سبب سقوط حکومت او شد و هم او را به والاترین

مقام قدس در اسلام رساند. «دعابه» (۱) یا شوخ طبعی او، به گفته عمر بن خطاب، خودداری او از پرداختن به بازی جدید خیانت سیاسی، ترفندهای غیر اخلاقی و فرصت طلبی رندانه که در آن زمان در دولت اسلامی ریشه دوانده بود او را از موفقیت در زندگی محروم کرد، امّا در نظر ستایشگرانش به صورت اسوه ای از انسان کامل، سرمشقی از اسلام ناب و نمونه ای از فتوت عربی قبل از اسلام جلوه گر شد.

ص: ۴۲۵

۱- (*) رک: همین کتاب، ص ۱۰۵.

خاتمه (بازگشت نظم به جامعه و تشکیل سلطنت خودکامه)

شهادت علی علیه السلام در زمانی اتفاق افتاد که او لشکری تازه برای شام تجهیز کرده بود و در نتیجه شهادت جریان این جنگ داخلی مسکوت ماند. حسن علیه السلام سبط پیامبر صلی الله علیه و آله بی هیچ گفت و گویی به جانشینی علی علیه السلام انتخاب شد. حضرت علی علیه السلام، شاید بنا به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله مایل نبود در زمان حیاتش جانشینی برای خود انتخاب کند. اما در مواردی بسیار عقیده راسخ خود را گفته بود که فقط اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله شایستگی حکومت بر امت را دارند؛ و وصیت خود به حسین علیه السلام (۱) حاکی از نظر صریح او برای این انتخاب بود.

لکنتی که در زبان حسن علیه السلام بود (۲) از شایستگی او نمی کاست. در واقع او خطیبی بلیغ بود.

حسن علیه السلام بعد از شهادت پدرش در خطبه ای در رثای او در مسجد کوفه او را چنین وصف می کند:

«براستی در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار بر او پیشی نجستند، و آیندگان نیز در کردار به او نرسند، او بود که به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد و با جان خویش از آن حضرت دفاع کرد. و او همان کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با پرچم

ص: ۴۲۷

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۵۰۴، ۴۹۷.

۲- ۲) ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، به اهتمام احمد صقر، قاهره، ۱۹۴۹، ص ۴۹-۵۰. وچیا واله یری به اشتباه چنین پنداشته است که او این لکنت را از یکی از عموهایش به ارث برده بود («الحسن بن علی»، دائره المعارف اسلام، طبع دوم). در صورتی که منظور از عمّ او حضرت موسی است.

خویش به جنگ می فرستاد. و جبرئیل و میکائیل او را در میان می گرفتند، جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ، و از جنگ باز نمی گشت تا خداوند پیروزی را نصیب او می کرد. او در شبی از دنیا رفت که در آن شب عیسی بن مریم را به آسمان بردند و یوشع بن نون وصی موسی در همان شب از دنیا رفت، و درهم و دیناری جز هفتصد درهم به جای نگذارد که بهره اش بود از بیت المال و می خواست با آن برای خانواده خود خادمی بخرد. پس گریه گلوی او را گرفت و مردم با او گریستند. او به سخن خود ادامه داد:

«ای مردم هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که نمی شناسد منم حسن فرزند محمد صلی الله علیه و آله. منم فرزند بشیر و منم فرزند نذیر. منم فرزند آن کس که به اذن خدای تعالی مردم را به سوی او دعوت می کرد، منم فرزند مشعل نورانی و تابناک هدایت و راهنمایی؛ من از خاندانی هستم که پروردگار متعال پلیدی را از ایشان دور کرده و پاک و پاکیزه شان فرموده، و همان خاندانی که مودت و دوستی ایشان را خداوند در کتابش بر مردم واجب کرده است در آنجا که فرماید: «و هر که کار نیکی کند به نیکویی اش می افزاییم (شوری ۲۳)؛ و کار نیک مودت و دوستی ما خاندان پیامبر است.» آن گاه عبید الله بن عباس، حاکم صنعا که به کوفه گریخته بود پیاخاست و مردم را به بیعت کردن با او دعوت کرد. مردم نیز سخن ابن عباس را پذیرفتند و گفتند: برآستی که چقدر حسن بن علی علیه السلام نزد ما محبوب است و بی شک او سزاوار خلافت است. (۱)

در این اظهار وفاداری به امیر المؤمنین که اکنون شهید شده بود و ستایش از جهاد او در راه اسلام از اختلاف نظری که زمانی بین او و پدرش وجود داشت سخنی نیامده بود.

امام حسن که طبیعتاً صلح جو و آشتی طلب بود هر چند در عادلانه بودن اعمال علی علیه السلام شبهه ای به دل راه نمی داد، بعضی از پیگیریهای نظامی پدر برایش ناگوار بود و گاهی با صراحت بر او خرده می گرفت. (۲)

ص: ۴۲۸

۱- ۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۱-۵۲؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۸. راویان مدنی معمولاً قیس بن سعد بن عباد را اولین کسی می دانند که جانشینی پدر را به امام حسن علیه السلام پیشنهاد و با او به خلافت بیعت کرد. (ر ک: طبری، ج ۲، ص ۱؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۸؛ صالح بن کیسان). روایت کوفیان که این افتخار را از آن عبید الله بن عباس می دانند اعتبار بیشتری دارد.

۲- (*) نویسنده کتاب مأخذ این خرده گیری و اختلاف نظر بین پدر و پسر را ذکر نکرده است. از طرفی حضرت علی علیه السلام امام معصوم، عادل و مفترض الطاعه بود و امام حسن علیه السلام که هیچ شکی در عصمت و عدالت پدر

او احساس همدردی بی بدیلی نسبت به شوهر خاله خود (۱) عثمان داشت، حتی وضع اشرافی او و نفرتش از خونریزی را می ستود و تصورش این بود که پدرش می بایست برای نجات عثمان کوشش بیشتری می کرد. ایستادگی شجاعانه علی علیه السلام و مخالفت با سنتهای مذهبی گذشته و با اکثریت قریش او را به وحشت انداخته بود و از علی علیه السلام درخواست کرد که از اختلاف و رویارویی دست بردارد. (۲) ادامه و توسعه جنگهای خونین داخلی بعد از پیروزی خیره کننده پدرش در بصره او را سخت نگران کرده بود. معاویه از نظر او آدمی نابکار بود. امّا آیا چنین امری می توانست خونریزی عظیم در بین مسلمانان را توجیه کند به طوری که دوست و دشمن از آن در امان نماندند و نفرت شدیدی در افراد قبایلی به وجود آورد که زمانی در برادری قبیله ای متحد یکدیگر بودند؟ مقام والای رهبری که تبار او به عنوان سبط پیامبر صلی الله علیه و آله برایش به ارمغان آورده بود جاذبه ای برای او نداشت. او خود آرزو می کرد که می توانست به صحرای خلوتی برود، که چنین موضعی را قبلاً به پدرش هم پیشنهاد کرده بود. امّا او می دانست که اگر شیعیان پدر را در برابر امیال کینه توزانه معاویه واگذارد هرگز بخشیده نخواهد شد. معاویه ای که اکنون با حمله های کاملاً وحشیانه بسر بن ابی ارقطه چهره واقعی خود را نشان داده بود.

اگر او می خواست هماهنگی و صلح را به جامعه ای برگرداند که جدش بنیانگذار آن بوده است بایستی به صلحی شرافتمندانه همراه با عفو عمومی دست می یافت.

بیعت با امام حسن علیه السلام علاوه بر پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر وی مشروط بود به جنگیدن با هر که با حسن علیه السلام بجنگند و صلح با هر که با او صلح کند. این مسلمان همان جمله ای بود که علی علیه السلام از پیروانش بیعت می گرفت و خوارج آن را نپذیرفتند. در هر

ص: ۴۲۹

۱- (*) اروی بنت کریم، مادر عثمان، دختر ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بود (طبقات، ج ۸، ص ۱۶۶) از طرفی عثمان داماد پیامبر و شوهر خاله حضرت حسن بن علی علیه السلام بود.

۲- (***) نویسنده که مآخذ مختلف از جمله کتاب الجمل، (مفید) و قعه صفین، (منقری)، الغارات (ثقفی) و دیگر کتابهای تاریخی را که در کتابنامه از آنها نام برده است در اختیار داشته بهتر می داند که علی علیه السلام در موضعی نبود که دست از جنگ بردارد و مردم را در جنگ غارتگران رها کند. از همه مهمتر اینکه بی هیچ مأخذی این نظریه خود را از زبان امام حسن علیه السلام نقل می کند. م

صورت از آغاز این بدگمانی در بین کوفیان پیدا شد که حسن علیه السلام قصد ندارد جنگ با شامیان را که پدرش درصدد انجام آن بود به پایان رساند. (۱) با توجه به سابقه مخالفت او با جنگ چنین سوء ظنی نامعقول نبود. پیشگامی عبید الله بن عباس حاکم صنعا، که به هنگام حمله بسر بن ابی اریطه از مقابل او گریخته بود و علی علیه السلام او را بر این کار سرزنش کرد، در بیعت با حسن علیه السلام به این تردیدها قوت بخشید. (۲)

پنجاه روز و یا به روایتی دو ماه کامل از شهادت علی علیه السلام گذشت و حسن علیه السلام نه کسی را به سوی معاویه فرستاد و نه سخنی از حرکت به سوی شام به میان آورد. در نتیجه لشکری که پدرش تجهیز کرده بود ناآرام شد. در این هنگام نامه ای از عبد الله بن عباس رسید که نوشته بود:

ای پسر رسول خدا مسلمانان امر ولایت را بعد از پدرت به تو سپردند و سرتافتن تو را از جنگ با معاویه و کوتاهی تو را از درخواست حقت ناخوش می دارند. پس آماده کارزار شو و با دشمنت بجنگ و با یاورانت به نرمی رفتار کن. کار گزاران خود را از خاندانهای اصیل و شریف انتخاب کن که با این کار دل آنان را از آن خود می سازد و در به دست آوردن دل مخالفان پیرو پیشوایان عدل باش، و بین مردم همدلی برقرار کن و بدان که جنگ نیرنگ است. و تا زمانی که در جنگ هستی و حقی را که از آن مسلمانی است باطل نکرده ای برای تو گشایشی است. بدان که مردم از پدرت روی گردانند و به معاویه روی آوردند چون او همه را در تقسیم فیه یکسان می شمرد و عطایا را به همه به یک اندازه می داد. پس این بر آنان گران آمد، و بدان که ما با کسانی می جنگیم که با خدا و رسول خدا می جنگیدند تا خدا امر خود را بر آنان آشکار کرد. آنان اظهار اسلام کردند و قرآن می خواندند ولی آیه های قرآن را به مسخره می گرفتند و با کاهلی به نماز برمی خاستند و با کراهت به ادای فرایض می پرداختند. و چون دیدند در این دین عزت از آن نیکان و عالمان صالح است خود را به ظاهر به سیمای صالحان درآوردند تا مؤمنان چنین پندارند که آنان از نیکانند، ولی آنان از آیات خدا روی گردان بودند. اکنون تو ای ابا محمد [حسن] گرفتار چنین مردمی و فرزندان و همسانان چنین مردمی هستی و خدا عمر آنان را طولانی نکرده جز آنکه بر گمراهی آنان بیفزاید. پس با آنان به جنگ برخیز و با خواری (دنیه) با آنان سازش مکن. پدرت علی علیه السلام داوری در حق خود را نپذیرفت، جز آنکه او را وادار به آن کردند و آن را پذیرفت چون آگاه بود که اگر این گروه به عدالت داوری کنند او

ص: ۴۳۰

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۹. طبری، ج ۲، ص ۱.

۲-۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۹-۶۲۰. [۱]

به حکومت شایسته تر است و چون از روی هوای نفس داوری کردند به جای خود بازگشت و آماده جنگ بود تا اجلس فرا رسید و به سوی پروردگارش بازگشت. پس توجه کن ای ابا محمد [حسن] - آمرزش خدا بر تو باد - که از حقی که تو بیش از همه شایسته آنی دست برداری حتی اگر مرگ تو فرا رسد». (۱)

ابن اعثم می افزاید چون نامه عبد الله بن عباس به حسن بن علی علیه السلام رسید شاد شد و دانست که ابن عباس با او بیعت می کند و آنچه او را به آن امر کرده وظیفه ای است که خدا بر او واجب کرده است. حسن علیه السلام چنین نظری نداشت. هر چند او تا حدی از این نشانه حمایت اخلاقی پسر عمویش که مسلما با او بیعت هم کرده بود خوش حال شد اما سخن او درباره جنگ حسن علیه السلام را قانع نکرد. اگر او خود نمی خواست برای به دست گرفتن حکومتی که حق او بود خون دیگران ریخته شود، پس چرا خود جاننش را فدای این کار کند؟ او باید در صدد سازش با معاویه برآید. اکنون حسن نامه ای خطاب به معاویه نوشت:

از بنده خدا حسن امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، همانا خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را رحمتی برای عالمیان قرار داد و بر مؤمنان منتهی نهاد و او را به سوی همگی مردم فرستاد «تا مؤمنان را بیم دهد و سخن حق بر کافران ثابت شود». او نیز رسالت‌های خدا را ابلاغ فرمود و به امر پروردگار قیام کرد تا زمانی که خداوند جاننش را برگرفت در حالی که او هیچ کوتاهی و سستی در انجام مأموریت الهی نکرده بود. تا این که خدا حق را بوسیله او آشکار کرد و شرک و بت پرستی را از میان برد و مؤمنان را بوسیله او یاری فرمود و عرب را به سبب آن حضرت عزیز کرد و بویژه قریش را شرافتی مخصوص بخشید که فرمود «قرآن سبب بلند آوازه گشتن تو و قوم تو است». و چون او صلی الله علیه و آله از دنیا رفت عرب درباره جانشینی او اختلاف کردند. قریش گفتند: ما فامیل و خانواده (اسره) و دوستان اویم و دیگران را جایز نیست که درباره سلطنت و زمامداری و حقی که محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم داشت با ما به نزاع و ستیزه برخیزند، عربان که این سخن را از قریش شنیدند دیدند که سخن قریش صحیح است، و در مقابل سایرین که با آنان به نزاع برخاسته اند حق به جانب آنهاست. از این رو سخن آنان را پذیرفتند و تسلیم ایشان شدند. و ما نیز همان سخن قریش را گفتیم که قریش به عربان گفته بودند، اما قریش چنانکه عربان با ایشان از روی انصاف رفتار کرده بودند خود با ما

ص: ۴۳۱

۱- ۱) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۳-۲۴؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۹، ۵۱.

چنین نکردند... و چون ما خاندان (اهل بیت) محمد صلی الله علیه و آله و نزدیکانش با آنان احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم انصاف دهند، ما را از خود راندند و به طور دسته جمعی برای سرکوبی و ظلم به ما اقدام کردند و دشمنی خود را با ما اظهار نمودند...

... ما برآستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حق ما و خلافت پیامبر ما صلی الله علیه و آله به ما یورش بردند هر چند در اسلام دارای سابقه و فضیلت نیز می باشند. و ما بخاطر دین، که مبدا منافقان و احزاب نزاع ما را دست آویزی برای رخنه در دین و اجرای نیت‌های پلید خود قرار دهند، دم فرو بستیم. ولی امروز ای معاویه جای شگفت است که تو به کاری دست زده ای که شایستگی آن را نداری، زیرا نه به فضیلتی در دین معروفی و نه به کار نیکی در اسلام شهرت داری. تو فرزند دسته ای از احزاب و پسر دشمن ترین قریش نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله می باشی، ولی بدان که خداوند تو را ناامید خواهد کرد و بزودی پروردگار خویش را دیدار خواهی کرد و آن گاه خواهی دانست که عاقبت و فرجام نیکوی آن سرای از آن کیست.

همانا علی علیه السلام - که در روزی که جان او گرفته شد و در روزی که خدا به قبول اسلام بر او منت نهاد و در روزی که دیگر بار زنده برانگیخته شود رحمت خدا بر او باد - چون در گذشت مسلمانان امر خلافت او را به من واگذار کردند و من از خداوند می خواهم که در این دنیای ناپایدار چیزی که موجب کاهش نعمتهایش در آخرت می شود به ما ندهد؛ و این که من اقدام به نوشتن نامه ای برای تو کردم چیزی جز این نبود که میان خود و خدای سبحان درباره تو عذری داشته باشم و بدان که اگر دست از مخالفت برداری بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده است. از این رو به تو پیشنهاد می کنم که بیش از این در باقی ماندن بر باطل خویش اصرار نوری و مانند سایر مردم که با من بیعت کرده اند تو نیز بیعت کنی زیرا تو خود می دانی که من در پیشگاه خدا و هر توبه کننده پرهیزکار و هر دل توبه کاری به امر خلافت شایسته تر از تو هستم؛ از خدا بترس و ستمکاری مکن و خون مسلمانان را بدین وسیله حفظ کن چون به خدا سوگند برای تو در روز ملاقات پروردگارت سودی بیش از این خونها که ریخته ای نخواهد داشت. پس راه مسلمت پیش گیر سر تسلیم فرود آر، و درباره خلافت با کسی که شایستگی آن را دارد و از تو سزاوارتر است ستیزه مجوی تا بدین وسیله خدا آتش جنگ و اختلاف را فرو نشاند و تیرگی برداشته و وحدت کلمه پیدا شود و میانه مردمان اصلاح و سازش پدید آید، و اگر در خودسری و گمراهی پافشاری داری و سر سازش نداری ناچار با مسلمانان و لشکر بسیار علیه تو قیام خواهیم کرد و با تو پیکار خواهیم

نمود تا خدا میان ما حکم فرماید و او بهترین داوران است. (۱)

حسن علیه السّلام این نامه را بوسیله دو تن از یارانش: جندب بن عبد الله ازدی و حارث بن سوید تیمی، از تیم الرباب، برای معاویه فرستاد. (۲)

معاویه از خوی آرام حسن علیه السّلام آگاه بود و جاسوسانش به او خبر داده بودند که او قصد جنگیدن ندارد. چون معاویه نیز جنگی همه جانبه با مردم کوفه و مدینه را خوش نداشت منطقی نبود که سبط پیامبر صلی الله علیه و آله را تهدید کند و یا او را به زور وادار به کاری کند. ترفند همیشگی او برای مطالبه خون عثمان از کشتندگانش که در مقابله با علی علیه السّلام به کار می برد و حد اقل در مبارزان شامی اش بسیار موفقیت آمیز بود اکنون ممکن بود خطرناک باشد چون احتمالاً مردم شام می دانستند که حسن علیه السّلام از جمله مدافعان خانه عثمان در مدینه بود. راه مناسب این بود که از راه چاپلوسی وارد شود و با وعده های دروغ او را بفریبد.

معاویه جواب سلام حسن علیه السّلام را داد و در جواب نامه اش نوشت: «از بنده خدا امیر مؤمنان به حسن بن علی علیه السّلام». او ستایش حسن علیه السّلام از پیامبر را کاملاً تأیید کرد و به اختلاف امت پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره کرد، اما متذکر شد که حسن علیه السّلام أبو بکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده امین و زبیر حواری رسول خدا صلی الله علیه و آله و گروهی از نیکان از مهاجر و انصار را صریحاً متهم ساخته است. «و من از چون تویی این اتهامات را خوش نداشتم، زیرا مردی هستی که در نزد ما و همه مردم به نیکی معروفی و هرگز متهم و گناهکار و بدسرشت شمرده نشده ای و من دوست داشتم که سخنان و گفتارت محکم و نیکو باشد.» معاویه آنگاه به حسن علیه السّلام یادآوری کرد که امت چون بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف کردند، فضیلت و برتری شما را از یاد نبرده و سابقه شما را در اسلام، و قرابت شما با رسول خدا و مقامتان را در مذهب اسلام فراموش نکرده بودند، ولی امت چنین مصلحت دیدند که از میان قریش کسی را که از همه به خدا داناتر و از او ترسنده تر و بر کار تواناتر بود برگزینند و أبو بکر را برگزیدند و هیچ کوتاهی نکردند، و اگر کس دیگری غیر از أبو بکر را می شناختند که بتواند به مانند او بر این امر قیام کند و از حریم اسلام

ص: ۴۳۳

۱- ۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۵-۵۷؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۴-۲۵.

۲- ۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۵؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۵۲.

دفاع کند، کار حکومت را به أبو بکر نمی سپردند. امروز هم میان من و تو حال بر همان منوال است و اگر من خود بدانم که تو در کار این امت تواناتر و محتاطتر و دارای سیاست بهتری هستی و در قبال دشمن مدبر و برای جمع غنایم تواناتری خودم حکومت را پس از پدرت به تو تسلیم می کردم. ولی من خود می دانم که بیش از تو حکومت کرده و تجربه ام در کار مردم بیش از تو و سیاستمدارتر و سالمندتر از تو می باشم، از این رو تو سزاوارتری که دعوت مرا درباره آنچه مرا بدان خوانده ای بپذیری، پس بیا و در تحت اطاعت من در آی و من در عوض خلافت را بعد از خود به تو وامی گذارم و از این گذشته هر چه اموال که در بیت المال عراق است به هر مقدار که باشد به تو وامی گذارم و نیز خراج هر یک از استانهای عراق را که می خواهی از آن تو باشد که در مخارج و هزینه زندگی خود صرف کنی و آن را حسابدار و کفیل مورد اعتماد شما برای شما جمع آوری کند. و نیز کارها جز به فرمان شما انجام نشود و هر کاری که اطاعت خدا در آن منظور شود طبق دلخواه شما انجام پذیرد و خدا ما و شما را در اطاعت خویش کمک فرماید.

چون نامه معاویه به حسن علیه السّلام رسید، جناب بن عبد الله گفت: «این مرد آماده کارزار با تو است. پس بهتر است که پیش از آن که او به جنگ تو آید تو به سوی او کوچ کنی تا در زمین و دیار او با او پیکار کنی و اگر چنین پنداری که او از تو اطاعت کند به خدا چنین نیست، جز آن که به وضعی بدتر از جنگ صفین گرفتار گردی.» حسن علیه السّلام فرمود چنان خواهم کرد؛ اما سخن جناب را نشنیده گرفت و از آن پس با او سخنی نگفت. (۱)

حسن علیه السّلام در واقع پاسخ نامه معاویه را نداد. او می دانست که این وعده های مبالغه آمیز ریاکارانه است و در هر صورت او علاقه ای به هیچ یک از آنها نداشت.

حسن علیه السّلام که از بزدلی امویان آگاه بود شاید تصور می کرد که اگر او معاویه را نادیده بگیرد امویان نیز او را تنها خواهند گذاشت. معاویه نامه تهدید آمیزتری نوشت. «بترس از این که مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد، و مایوس باش از این که بتوانی بر ما خرده بگیری و اگر از آنچه در سر داری باز گردی و با من بیعت کنی من بدانچه وعده

ص: ۴۳۴

۱- ۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۷-۵۹؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳۱-۳۲. در روایتی دیگر از نامه معاویه که ابن ابی الحدید آن را به نقل از مدائنی آورده است (شرح، ج ۱۶، ص ۲۵) شامل حمله شدید به علی علیه السّلام و متهم ساختن او به قتل عثمان و غصب خلافت بدون شورا می باشد.

کردم از مال و مقام وفا خواهم کرد... و خلافت پس از من از آن تو خواهد بود، زیرا تو از هر کسی دیگر به این کار سزاوارتری.» حسن علیه السلام پاسخی سست به او داد: «نامه ات رسید و در آن گفته بودی آنچه را گفته بودی. چون از ستمکاری (بغی) بر تو بیمناک بودم آن را بدون پاسخ گذاردم و از آن به خدا پناه می برم. بیا و از حق پیروی کن، زیرا تو می دانی من سزاوار به این کارم؛ و اگر سخنی به دروغ گویم گناه آن بر من است.» (۱) معاویه اکنون متقاعد شد که می تواند بدون جنگ عراق را قبضه کند. پس نامه ای به فرمانداران و عمالش نوشت تا آنان را بسیج کند. او سپاس و شکر خدا را گزارد که آنان را از دشمنشان و از قاتل خلیفه شان کفایت کرد و خدا به لطف و حسن تدبیر خود مردی از بندگان خود را برای علی بن ابی طالب علیه السلام برانگیخت تا او را غافلگیر کند و بکشد. و یاران او را متفرق و پراکنده سازد و نامه هایی از بزرگان و رؤسای آنها به او رسیده است که از او درخواست امان برای خود و قبیله خود کرده اند. «بنابراین به محض رسیدن این نامه خود با لشکرتان و آنچه آماده کارزار کرده اید به سوی من بشتابید که بحمد الله انتقام خون خویش را گرفتید و به آرزوی خود رسیدید و خدا ستم پیشگان و ستیزه جویان را هلاک کرد.» (۲) این بار لازم نبود از معاویه درخواست شود تا در جنگ شرکت کند. هنگامی که عمرو عاص دید معاویه ناگهان تصمیم گرفته که خود در پیکار شرکت کند با تمسخر او را نگریست و گفت «به خدا معاویه می داند که علی شیرمرد درگذشت و مرگ ناگهان گریانش را گرفت.» (۳) معاویه ضحاک بن قیس فهری را به نیابت خود در دمشق

ص: ۴۳۵

۱- ۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۹-۶۰.

۲- ۲) همان، ص ۶۰. به نقل بلاذری، (انساب، ج ۳، ص ۳۰) معاویه پس از شنیدن خبر شهادت علی علیه السلام و پیش از رسیدن نخستین نامه حسن علیه السلام سپاهش را در شام گرد آورده بود و این اظهار نظر غرور آمیز را در سخنرانی اش بیان کرد. علاوه بر این او گفت که بعد از علی علیه السلام پسرش که جوان و بی تجربه و بی اطلاع از فنون جنگ است بر کوفه حکومت می کند.

۳- *) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳۷: «[۱] أن الليث عليا و غالته سغوب» نویسنده کتاب [پروفسور مادلونگ] ابتدا «سغوب» را به «سقوب» اصلاح کرده و جمله را چنین ترجمه کرده است «خیانت ناقه ها او را کشت». بعدا ضمن نامه ای به تاریخ ۱۸/۱/۱۹۹۹ (۲۸/۱۰/۱۳۷۷) خطاب به آقای قاسمی نوشته است: در نسخه ای مراکشی از کتاب انساب به جای «سغوب» «شغوب» ضبط شده است به معنی «مرگ» لذا این جمله به شکلی که در بالا آمده است ترجمه شد-م.

تعیین کرد (۱) و با تمام لشکریانش که بالغ بر ۶۰۰۰۰ نفر بودند عازم عراق شد و (۲) در جسر منبج از فرات گذشت. در این زمان بود که حسن علیه السلام در صدد مقابله برآمد، و حجر بن عدی را مأمور کرد که عاملان او را آماده جنگ کند و خود با لحنی سرد به مردم کوفه خطاب کرد و گفت: همانا خدا جهاد و پیکار را بر بندگان مقرر فرمود و آن را وظیفه ای ناخوش (کره) نامید. و ادامه داد به من خیر رسیده که چون معاویه از تصمیم ما آگاه شد و دانست که ما به سوی او حرکت خواهیم کرد اکنون به پیکار با ما برخاسته است. اینک شما به سوی لشکرگاه خویش در نخیله حرکت کنید تا ما در این باره بیندیشیم.

در آغاز او هیچ جوابی نشنید. بعضی از بزرگان قبیله ها که جیره خوار معاویه بودند ظاهراً علاقه ای به جنگ از خود نشان ندادند. عدی بن حاتم بپاخواست و آنان را سرزنش کرد و پرسید چرا به امامتان و پسر دختر پیامبرتان پاسخ نمی دهید؟ آنگاه رو به حسن علیه السلام کرد و او را از اطاعت آنان مطمئن ساخت و خود بی درنگ به سوی لشکرگاه روان شد. پس از او قیس بن سعد، معقل بن قیس و زیاد بن خصفه تیمی که همه از یاران پدرش بودند برخاستند و مردم را سرزنش کردند و آنان را به جنگ برانگیختند و مانند عدی بن حاتم آمادگی خود را برای جنگ اعلام کردند. حسن علیه السلام آنان را تحسین کرد و بعداً در نخیله که مردم زیادی در آنجا جمع شده بودند به آنان پیوست. او مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به نیابت خود در کوفه گذاشت و به او دستور داد که مردم را به جنگ برانگیزد و هر که را از لشکر عقب مانده است برای پیوستن به لشکر بفرستد.

حسن علیه السلام سه شب در دیر عبد الرحمن توقف کرد تا مردم بیشتری از راه برسند. او عبید الله بن عباس را فرا خواند و او را به فرماندهی سپاه مقدم که مرکب از دوازده هزار نفر بود انتخاب کرد و به او دستور داد که به موازات شط فرات تا مسکن پیش برود. در آنجا او باید جلو معاویه را می گرفت تا حسن علیه السلام با سپاه اصلی برسد. عبید الله دستور داشت که او آغازگر پیکار نباشد. اگر دشمن حمله را آغاز کرد او نیز حمله کند و با قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کند و اگر او در جنگ کشته شد به ترتیب قیس بن سعد

ص: ۴۳۶

۱-۱) همان، ص ۳۶.

۲-۲) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۵۳.

و سعید بن قیس فرمانده جنگ باشند. عید الله از راه شینوار و شاهی به سمت غربی شط فرات حرکت کرد تا به فلوجه و مسکن رسید. (۱)

انتخاب عید الله بن عباس برای فرماندهی و تقدم وی بر جنگجویانی چون قیس بن سعد و سعید بن قیس حاکی از آن بود که حسن علیه السلام تمایلی به درگیر شدن و جنگیدن نداشت. او هنوز هم امیدوار بود به صلح با معاویه دست یابد. او می دانست که عید الله کاملاً احساس او را درک می کند و همانند زمانی که فرماندار یمن بوده از هیچ اقدامی برای جلوگیری از جنگ کوتاهی نخواهد کرد. حسن علیه السلام حتی از عبد الله بن عباس، که او را تشویق می کرد که جنگ با معاویه را با قدرت ادامه دهد درخواست نکرد که با بصریان به اردوی او بپیوندد. (۲)

در این هنگام حسن علیه السلام از راه حمام عمر و دیر کعب از سمت شمال به سوی سباط در نزدیکی مداین حرکت کرد. در آنجا بامدادان مردم را گرد آورد و پس از خواندن نماز بامداد فرمود سپاس خدای را هر اندازه که سپاسگزاری او را سپاس گوید. و گفت که کینه ای از هیچ مسلمانی به دل ندارد و یا اراده سویی و یا نیرنگی درباره کسی ندارد و آنچه در اتحاد کلمه است و ایشان از آن نفرت دارند برایشان بهتر است از چیزی که آنان را به پراکنندگی بکشاند هر چند ایشان آن را دوست داشته باشند. او ایشان را مطمئن ساخت که او بیش از خود آنان به خیر و صلاح آنان می اندیشد و از ایشان خواست که با دستور او مخالفت نکنند و رأی او را به خودش بازنگردانند. (۳)

سپاهیان به یکدیگر نگاه کردند و شاید بدرستی، نتیجه گرفتند که او در صدد صلح با معاویه است و می خواهد حکومت را تسلیم او کند. آنان گفتند به خدا این مرد کافر شده است. (۴) آنگاه شورش پیاپی آنان سرآورده او را تاراج کردند و حتی سجاده زیر

ص: ۴۳۷

۱- ۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۲-۶۳؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳۲-۳۳. [۱]

۲- ۲) ولهاوزن (سلطنت عرب، ص ۶۶-۷۰) عبد الله بن عباس، نه عید الله، را که محرم اسرار حسن علیه السلام بود اولین کسی می داند که صلح حسن علیه السلام با معاویه را فاش کرد و این نظر او اشتباه است.

۳- ۳) ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۶، ص ۲۶) به نقل از مدائنی روایت کرده است که حسن علیه السلام سخنی را از پدرش نقل کرد که گفته بود «حکومت معاویه را ناخوش ندارید» البته این روایت باور کردنی نیست.

۴- ۴) شعبی و عوانه از راویان [۲] کوفی عثمانی، نقل کرده اند که هنگامی آشوب پیاپی که به دروغ شایع کردند که قیس بن سعد کشته شده است (ذهبی، سیر اعلام النبلاء، به اهتمام شعیب الارناووط و حسین اسد، بیروت ۱۹۸۱-۱۹۸۸، ج ۳، ص ۲۶۳-۲۶۹). این قصه بوضوح افسانه ای ضد شیعی است. در این روایت طرفداران

پایش را ربودند. آن گاه عبد الرحمن بن عبد الله بن جَعَال ازدی به امام حمله کرد و ردای او را از دوشش کشید و او را بدون ردا و در حالی که شمشیر از کمرش آویزان بود رها کرد. حسن علیه السّلام اسب خود را طلید و بر آن سوار شد و گروهی از نزدیکان و شیعیانش دور او را گرفته و مردمی را، که او را سرزنش می کردند و برای سخنانی که گفته بود نسبت ضعف به او می دادند و سعی داشتند به او نزدیک شوند، از او دور می کردند. او از یاراناش خواست که قبیله های ربیع و همدان از وفادارترین حامیان پدرش را فرا خوانند.

آنان دور او را گرفتند و مردم را از او دور می کردند. با وجود این عده ای خود را وارد جمعیت کردند و چون از مظلّم سابط می گذشت جراح بن سنان مردی از قبیله نصر بن قعین از اسد بن خزیمه * که متمایل به خوارج بود دهانه اسب امام را گرفت و فریاد زد:

«خدا بزرگترین است، ای حسن تو نیز مانند پدرت مشرک شده ای.» سپس با کلنگی که در دست داشت چنان ضربه ای بر ران امام زد که آن را شکافت و به استخوان رسید.

حسن علیه السّلام که گریبان او را گرفته بود با شمشیر ضربه ای به او زد و هر دو به زمین افتادند.

عبد الله بن اخطل * * بر روی جراح پرید و کلنگ را از دستش درآورد و با آن شکمش را درید. ظبّیان بن عماره تمیمی بر روی او پرید و بینی اش را برید. آنگاه دیگر مردم به او پیوستند و با آجر به سر و صورتش زدند تا بمرد. حسن علیه السّلام را بر تختی نشانند و به مداین بردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی حاکم آنجا به معالجه او پرداختند. ۱

معاویه پس از عبور از جسر منبج از رقه و سپس از نصیبین گذشت و از هر جا که عبور می کرد به مردم وعده آرامش و ایمنی می داد. بعد از موصل گذشت و به اخنوتیه (حربه) (۱) نزدیک مسکن وارد شد. چون عید الله بن عباس با لشکر پیشقراول به آنجا رسید معاویه عبد الرحمن بن سمره بن حبيب بن عبد شمس را نزد کوفیان فرستاد تا به آنها بگوید که حسن علیه السلام نامه ای برای او فرستاده و از او درخواست صلح کرده و به او گفته است که خود او برای این منظور خواهد آمد و به سپاهش دستور داده که دست از جنگ بردارند. معاویه نیز از لشکرش خواست از حمله خودداری کنند تا گفتگوهای او و حسن علیه السلام به انجام رسد. ادعای او احتمالاً بی اساس بود اما بخوبی می دانست که خواهد توانست با تهدید حسن علیه السلام را وادار به تسلیم کند. کوفیان سخن فرستاده معاویه را نپذیرفتند و او را دشنام دادند. پس معاویه عبد الرحمن بن سمره را فرستاد تا در خلوت با عید الله صحبت کند. او سوگند یاد کرد که حسن علیه السلام درخواست صلح از معاویه کرده است. معاویه پیشنهاد کرده بود در صورتی که عید الله به او بپیوندد مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به او بپردازد نیمی به صورت نقد و نیم دیگر در کوفه. عید الله، که می دانست حسن علیه السلام برای حفظ خون مسلمانان بی علاقه به صلح نیست، پیشنهاد معاویه را پذیرفت و شبانه به اردوی او گریخت. معاویه مقدم او را گرامی داشت و به وعده خود وفا کرد. (۲)

عید الله بن عباس که به نزد معاویه رفته بود روزی بسر بن ابی ارقطه را در حضور او دید. از معاویه پرسید: «تو این مرد بی رحم را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟» معاویه پاسخ داد: «به خدا سوگند من چنین فرمانی ندادم و از این کار نفرت داشتم.» که البته این زیاد به حقیقت نزدیک نبود. اگر چه معاویه احتمالاً دستور قتل این دو پسر را نداده بود.

امّا چون به او فرمان داده بود که بنی هاشم را در هر جا که دیدی بکش، بسر می توانست مرتکب این کار شود. باور کردنی نبود که او بتواند بدون چنین دستور صریحی فرزندان عبد مناف، خویشاوندان امیرش، را به قتل برساند. معاویه برای کاری که اکنون ادعا می کرد از آن نفرت دارد بسر را مجازات یا حتی سرزنشی نکرده بلکه با انتخاب او به

ص: ۴۳۹

۱- (۱) رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲- (۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۳۷-۳۸؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۴-۶۵.

فرماندهی لشکریان پیشقراول به او پاداش هم داده بود. بسر که از این گفتار ریاکارانه معاویه علیه خودش به خشم آمده بود شمشیرش را بر زمین انداخت و گفت: «این را بگیر، تو به من فرمان دادی که مردم را با آن فرو کوبم و من فقط از امیر خود اطاعت کردم تا به این مقام رسیده ای. تو اکنون به این شخص چنین می گویی در حالی که تا همین دیروز که او دشمن تو بود آن را به من گفתי و من یاور و پشتیبان تو در مقابل او بودم. معاویه به او گفت شمشیرت را بگیر تو آدم احمقی هستی که شمشیرت را در برابر مردی از بنی هاشم که دو پسرش را کشته ای می افکنی». این یک چرب زبانی تو خالی بود؛ زیرا معاویه بخوبی می دانست عیید الله بن عباس کسی نبود که انتقام خون پسرانش را بگیرد. بسر که شرمنده شده بود شمشیرش را برداشت. عیید الله گفت: به خدا سوگند بسر پست تر و فرومایه تر از آن است که من به انتقام خون یکی از پسرانم او را بکشم. به خدا سوگند من انتقام خون آن دو را جز در کشتن یزید و عبد الله دو پسر معاویه نمی بینم. معاویه فقط خندید و گفت «یزید و عبد الله چه گناهی کرده اند؟ به خدا سوگند من نه فرمان این کار را دادم، نه آن را می دانستم و نه سودای چنین کاری داشتم.» (۱) کوفیان صبح روز بعد بیهوده منتظر شدند که عیید الله بیرون آید و با آنان نماز صبح بخواند. پس قیس بن سعد به امامت نماز ایستاد و در خطبه اش او را بتندی سرزنش کرد و گفت پدرش و برادرش هیچ کار سودمندی برای اسلام نکردند. پدرش عباس در جنگ بدر به پیکار با برادرزاده اش پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری او را به اسارت گرفت. برادرش عبد الله را امیر المؤمنین علی علیه السلام به حکومت کوفه منصوب کرد و او مال خدا و مال مسلمانان را سرقت کرد و با آن کنیزکانی برای خویش خرید و آن را بر خود مباح دانست. خود همین مرد کسی است که در مقام حاکم یمن از مقابل بسر بن ابی ارقطه گریخت و دو پسر خود را به جای گذاشت تا کشته شدند. و امروز هم چنین کرد. مردم فریاد زدند: «سپاس خدای را که او را از میان ما بیرون برد. تو خود ما را به جنگ با دشمن ببر.» قیس امیر آنها شد.

(۲)

ص: ۴۴۰

۱-۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۵۹-۴۶۰ به نقل از هشام کلبی این حکایت به شکل‌های مختلف در بسیاری از منابع آمده است. رک: ثقفی الغارات، ص ۶۶۱-۶۶۳؛ [۱] اغانی، ج ۱۵، ص ۴۷.

۲-۲) ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۵.

معاویه تصور می کرد که فرار عبید الله روحیه دشمن را درهم شکسته است، بسر را در مقدمه لشکری فرستاد تا آنان را تشویق به تسلیم کند. قیس با آنان به نبرد پرداخت و ایشان را وادار به عقب نشینی کرد. روز بعد بسر با نیروهای بیشتری حمله کرد و بازم شکست خورد. معاویه نامه ای به قیس نوشت و به او پیشنهاد رشوه کرد و او را به سوی خود فرا خواند. اما قیس پاسخ داد هرگز به دیدار او نخواهد رفت مگر آن که بین آنها شمشیر حاکم باشد. معاویه در نامه بعدی نوشت ای یهودی پسر یهودی که خود را برای چیزی به کشتن می دهی که هرگز از آن تو نبوده است. اگر طرفداران تو پیروز شوند تو بر کنار می شوی و دیگری به جای تو منصوب خواهد شد. و اگر دشمنان تو پیروز شوند تو مجازات شده و کشته خواهی شد. همانا پدرت بر غیر از کمان خود زه نهاد و تیرش به خطا رفت پس مردم او را وا گذاشتند تا مرگش فرا رسد و در غربت و آوارگی در حوران بمرد. قیس در پاسخ نامه نوشت ای آن که بتی (وثن) هستی پسر یک بت مکی جز این نبود که بناچاری و کراهت اسلام را پذیرفتی و با میل و رغبت آن را رها کردی. از قدیم ایمان نداشتی و نفاق تو تا زگی ندارد. پدر من به کمان خود زه نهاد و به نشان خویش تیر افکند ولی کسی برای او شر برانگیخت که تو به گرد او نخواهی رسید (لا یشق غباره) (۱) و به پایه و مقام او دست نخواهی یافت و کاری ناپسند بود و مردم از آن پروا داشتند. تو مرا یهودی پسر یهودی خواندی، اما تو و مردمت بهتر می دانند که من و پدرم از انصار دینی بودیم که تو از آن بیرون رفتی و دشمنان مذهبی بودیم که تو آن را پسندیدی. معاویه از دادن پاسخ چشم پوشید. عمرو عاص پیشنهاد کرد که او جواب قیس را بنویسد. اما معاویه اعتراف کرد که قیس ممکن است در نامه بعدی جوابی بدتر از این بدهد. (۲) چون خبر شورش علیه حسن علیه السلام و مجروح شدن او به معاویه رسید هر دو طرف تا رسیدن خبرهای تازه تری دست از جنگ کشیدند.

معاویه عبد الله بن عامر بن کریز و عبد الرحمن بن سمره را برای برقراری صلح به نزد حسن علیه السلام فرستاد. ابن عامر حسن علیه السلام را از ریختن خون امت محمد صلی الله علیه و آله بر حذر داشت. او

ص: ۴۴۱

۱- ۱) منظور از «لا یشق غبار» یا «به گرد کسی نرسیدن» رقابت و برتری جوئی کسی است بر دیگری. قیس مقام پایین معاویه که لاف برتری بر عمر را داشت به او یادآوری می کند.

۲- ۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۳۹-۴۰؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۵-۶۶. بنا به نقل ابو الفرج معاویه می خواست جواب نامه قیس را بنویسد ولی عمرو عاص او را از این کار بازداشت.

گفت معاویه مردی خودسر است بنابراین از تو خواهش دارم دست از خودسری برداری تا امت بین شما دو نفر هلاک نشوند؛ معاویه تو را جانشین بعد از خود خواهد کرد و هر چه بخواهی به تو خواهد داد. عبد الرحمن بن سمره نیز به همین گونه با او سخن گفت.

مسأله جلوگیری از ریختن خون مسلمانان احتمالاً - حسن همدردی حسن علیه السلام را برانگیخت. او پیشنهاد را در اصل پذیرفت و عمرو بن سلمه همدانی ارحبی و برادر زن خود محمد بن اشعث کندی را همراه با نمایندگان معاویه برای مذاکره نزد او فرستاد.

معاویه در نامه ای متواضعانه به حسن علیه السلام چنین نوشت: «به حسن بن علی علیه السلام از معاویه بن ابی سفیان» او بیان کرد که با حسن علیه السلام صلح می کند با این شرایط که حکومت بعد از او با حسن علیه السلام باشد و او به خدا و پیامبر او محمد صلی الله علیه و آله سوگند یاد کرد که هیچ کس را نیازارد و آنان را به گذشته شان مؤاخذه نکند. او سالی ۱۰۰۰۰۰۰ درهم از بیت المال به حسن علیه السلام بپردازد و خراج فسا و دارابجرد از آن حسن باشد و او مأموران خود را برای جمع آوری خراج بفرستد و با خراج این دو ناحیه هر طور که میل او باشد رفتار کند. این نامه را چهار فرستاده در تاریخ ربیع الآخر سال ۴۱ گواهی کردند.

چون حسن علیه السلام نامه را خواند فرمود «او می خواهد مرا بر «امری» تطمیع کند که اگر هوای آن را می داشتم تسلیم او نمی شدم.» پس حسن علیه السلام عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را، که مادر او هند دختر ابو سفیان بود، به نزد معاویه فرستاد و به او گفت «به سوی دایی ات برو بگو اگر ایمنی مردم را تأمین کنی با تو بیعت می کنم.» معاویه نامه ای سفید که زیر آن را مهر زده بود برای حسن علیه السلام فرستاد و گفت هر چه که میل خود اوست در آن بنویسد. حسن علیه السلام در آن نامه نوشت که او با معاویه صلح می کند و حکومت بر مسلمانان را به او واگذار می کند با این شرایط که او به کتاب خدا، سنت پیامبر او و رفتار خلفای صالحین عمل کند. او تصریح کرد که معاویه نباید جانشین بعد از خود را تعیین کند و باید این امر را به شوری واگذارد. و مردم بر جان و مال و فرزندان خود ایمن باشند. و معاویه در نهان و آشکار در صدد بدخواهی حسن بن علی برنیاید و یاران او را نیازارد. نامه را عبد الله بن حارث و عمرو بن سلمه گواهی کردند و آن را برای معاویه فرستادند که محتوای نامه را تأیید و موافقت خود را با آن اعلام کند. (۱)

ص: ۴۴۲

پس معاویه با لشکرش از مسکن وارد کوفه شد و بین نخيله و دار الرزق (انبار توشه) فرود آمد. حسن عليه السلام و قيس بن سعد نیز با سپاهيانشان به نخيله بازگشتند، پيش از ترك مداین حسن عليه السلام در ضمن خطبه ای اين آيه قرآن را برای آنان قرائت فرمود: «چه بسا چیزها که شما را از آن خوش نمی آید در حالی که خدا خیر کثیری در آن نهاده باشد.» (نساء ۱۹). چون معاویه را در کوفه ملاقات کرد او و عمرو بن سلمه همدانی در جمع مردم با معاویه بیعت کردند. معاویه گفت ای حسن «برخیز و عذر بخواه» در آغاز حسن عليه السلام از سخن گفتن معذرت خواست، اما معاویه بر این کار اصرار ورزید. حسن عليه السلام به یاد مردم آورد که او و برادرش حسین عليه السلام تنها نوادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند؛ معاویه در حقی که متعلق به حسن عليه السلام بود با او به جنگ برخاست و او برای خیر امت و جلوگیری از ریختن خون مسلمانان آن را به معاویه واگذارد. «شما با من بیعت کردید که با هر که صلح کنم شما نیز صلح کنید و من صلح در این دیدم که با او صلح کنم و با او بیعت کنم. چون چیزی را که از خونریزی جلوگیری می کند بهتر از امری دیدم که سبب خونریزی می شود. من در آنچه کردم مصلحت شما را می خواستم تا حجتی باشد برای کسی که در آرزوی حکومت است.» (۱) معاویه ضمن ایراد خطبه ای در نخيله خطاب به کوفیان هدف خود از حکومت بر آنان را بیان کرد. او به آنان گفت پس از اندیشه بسیار چنین دانسته است که مردمان جز با سه شرط اصلاح نمی شوند. جنگیدن با دشمن در سرزمین خودش، زیرا اگر آنان با او نجنگند او به جنگ با آنان می آید؛ عطایا و توشه ها را باید در وقت خودش تقسیم کرد، اعزام لشکر به سرزمینهای نزدیک در ظرف شش ماه و به سرزمینهای دور در یک سال باید انجام شود. بعد به آنان گفت شرطهایی را پذیرفته و قولهایی به آنان داده و آرزوهایشان برآورده است تا آتش فتنه و آشوب را خاموش کند و مردم را نرم کرده

ص: ۴۴۳

۱ - ۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۲-۴۳. بلاذری روایت دیگری از سخنان حسن عليه السلام نقل می کند (همان، ص ۴۳-۴۴) بسیاری از همراهان حسن عليه السلام او را بخاطر تسلیم شدن به معاویه سرزنش کردند. سفیان بن ابی لیلی همدانی او را «مذلّ المؤمنین» خطاب کرد و حجر بن عدی به او گفت «تو مؤمنان را روسیاه کردی». او همیشه در دفاع از خود می گفت که برای جلوگیری از خونریزی این کار را کرده است. (ابو الفرج، مقاتل، ۶۷-۶۸؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۴۴-۴۶).

آرامش آنها را فراهم آورده بود. بنا بر روایات تندتری او در دنباله کلامش گفت که وعده هایی را که به حسن علیه السلام و هر شرطی را که با هر کسی کرده است از نظر او مردود است و او آن را زیر پا می گذارد. (۱) آنگاه با صدای بلند فریاد زد «هر کس نیاید و بیعت نکند از حمایت خدا به دور است. من به خونخواهی از عثمان برخاسته ام، خدا کشندگان عثمان را بکشد و به رغم کینه ای که بعضی از مردم در دل دارند خونخواهی را به کسانی می سپارم که این امر مربوط به آنهاست. ما سه روز مهلت می دهیم. کسانی که در طی این سه روز بیعت نکنند از حمایت و عفو ما برخوردار نخواهند بود» مردم از هر سو به بیعت با او شتافتند. (۲)

هر ناظر زیرکی بدون شک پی می برد که در این بازی سیاسی معاویه هرگز قصد نداشت وعده های مبالغه آمیزی را که برای هدف شریف خاتمه جنگ داده است ایفا کند. احساس تازه ای از صداقت و درستکاری در او بروز نکرده بود که اعتراف کند همه تعهداتش را زیر پا می گذارد بلکه حضور انبوه لشکر شام که وفاداری کورکورانه آنان به تب و تاب انتقام خونخواهی خلیفه مظلوم زده بود او را وادار کرد بیش از هر موقعیت دیگری ماهیت خود را، هر چند بسیار محتاطانه آشکار کند. اما چون بازهم به این شامیان نیاز داشت او نمی توانست اعتراف کند که سوگندهای او برای خونخواهی نیز تنها یک حيله جنگی بوده و لازم بود که با این بازی فریبکارانه کار را شروع کند.

بنا بر نقل ابن اعثم با این سخن معاویه فریاد اعتراض و شیون مردم بلند شد و معاویه که می ترسید آشوبی برپا شود از گفته خود پشیمان شد. (۳) این روایت را منابع موثقتر تأیید نکرده اند و شاید ساختگی باشد. اندکی پس از آن معاویه در مسجد کوفه از خشونت خود سخن گفت تا خویشاوند خود ولید بن عقبه که او را در آن مجلس مورد سرزنش قرار داده بود خوشنود سازد؛ با وجود این هنگامی که معاویه هنوز در بیرون کوفه بسر

ص: ۴۴۴

۱-۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۹؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۶۴؛ بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۴، ۴۸. بنا بر نقل ابو الفرج ابو اسحاق سبعی محدث کوفی که روایت می کند خود او این سخن معاویه را شنیده است می افزاید به خدا سوگند او مردی پیمان شکن بود (و کان و الله غدارا). ابو اسحاق که مدعی است این سخن را شنیده احتمالاً در آن زمان هشت ساله بوده است. چون او در سال ۳۳ متولد شد (ابن حجر، تهذیب، ج ۸، ص ۶۳).

۲-۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۶-۴۷.

۳-۳) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۶۴.

می برد با شورش گروهی از خوارج به رهبری فروه بن نوفل اشجعی روبرو شد. فروه که از حمله به علی علیه السلام و حسن علیه السلام خودداری کرده بود با پانصد نفر از خوارج در شهرزور بسر می برد. اکنون تردیدی نداشت که جنگ با معاویه جایز است و با همراهانش وارد کوفه شد. معاویه عده ای از سواران شامی را به جنگ آنان فرستاد که از شورشیان شکست خوردند. حسن علیه السلام پیش از این همراه برادرش حسین علیه السلام و پسر عمویش عبد الله بن جعفر روانه مدینه شده بودند و معاویه تا قنطره الحیره به همراه آنان رفت.

معاویه که همیشه مشتاق این بود که دیگران برای او بجنگند به امام حسن علیه السلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که باز گردد و به جنگ خوارج برود. حسن علیه السلام که به قادسیه رسیده بود در پاسخ این تقاضای او فرمود: «سبحان الله! من جنگ با تو را که برای من حلال است، برای صلاح حال امت و الفت میان ایشان رها کردم، اینک چنین می پنداری که حاضریم با تو و برای خاطر تو با کسی جنگ کنم.» (۱) در این زمان خلیفه اهل کوفه را تهدید کرد و گفت: به خدا پیش من امان ندارید تا شر خودتان را از پیش بردارید. آنگاه برای مردم کوفه سخنرانی کرد و گفت: ای مردم کوفه! آیا می پندارید من برای نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم، نه که خود می دانستم شما نماز می گزارید و زکات می پردازید و به حج می روید، بلکه برای آن با شما جنگ کردم که بر شما و گردنهای شما فرمانروایی کنم و خداوند این را به من ارزانی داشت. (۲) خوارج نیز به مردم کوفه گفتند: «بگذارید تا با او بجنگیم، اگر او را از میان برداشتیم. دشمن شما را دفع کرده ایم و اگر ما را از میان برداشت، شما از ما آسوده اید.» کوفیان که نفرتی شدید از خوارج داشتند با آنان جنگیدند. خوارج گفتند: «خدا برادران ما را که در نهروان کشته شدند بیامرزد. ای مردم کوفه، آنها شما را بهتر می شناختند.» مردم اشجع، فروه بن نوفل، یار خویش را برکنار کردند و عبد الله بن ابی الحوساء را که یکی از مردم طی بود سالار خویش کردند و بجنگیدند و کشته شدند. (۳)

بصریان وقتی از تسلیم امام حسن علیه السلام و رفتار معاویه در کوفه آگاه شدند، شورش

ص: ۴۴۵

۱-۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۶؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۴-۱۵ (المداثنی).

۲-۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۵، ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۰.

۳-۳) طبری، ج ۲، ص ۹-۱۰.

کردند و خلافت معاویه را نپذیرفتند. در این جریان نامی از عبد الله بن عباس نیامده است. احتمالاً او بلافاصله بعد از تسلیم حسن علیه السّلام از آنجا رفته بود. در این زمان حمران بن ابان از بنی نمر بن قاسط از طایفه ربیعہ مولا و تبعید شده عثمان در بصره پیاخاست و آنجا را بگرفت و بر شهر تسلط یافت. معاویه در آغاز می خواست مردی از بنی قین که ادعای خونخواهی از مردم بصره را داشت به آنجا بفرستد تا بصریان را وادار به تسلیم کند. (۱) عبید الله یا عبد الله بن عباس (۲) به او توصیه کرد که چنین نکند و او بسر بن ابی اراطه را برای این کار فرستاد. بسر در رجب سال ۴۱ وارد بصره شد و ظاهراً بدون هیچ مشکلی شورش حمران را سرکوب کرد. او پسران زیاد بن اُبیه را که در آن هنگام از سوی علی علیه السّلام با کردان یاغی در فارس می جنگید تهدید به قتل کرد و با این کار شهرت خود به قاتل کودکان را عملاً ثابت کرد. اما این نمایش شاید یک نوع صحنه سازی بود زیرا معاویه یقین داشت که خواهد توانست زیاد، برادر نامشروع خود را هر چند به قیمتی گزاف بخرد. چون ابو بکره برادر بطنی زیاد برای نجات جان برادرزاده هایش واسطه شد بسر گفت که او فقط از معاویه فرمان می برد اما به او مهلت داد که از آنها نزد معاویه شفاعت کند. معاویه بلافاصله دستور آزادی پسران زیاد را داد. پس از جر و بحثهایی طولانی با زیاد بر سر سوء استفاده از اموال مسلمانان که در دوران ولایتداریش اندوخته بود به او اجازه داد که همه آنها را بیلعد و با الحاق رسمی زیاد به پدرش، ابو سفیان، این رشوه را به حد کمال رساند. زیاد اکنون آماده بود همدستان سابق خود را که چون او رشوه خوار نبودند به دم تیغ معاویه بسپارد.

سال ۴۱ هجری به عام الجماعه، سال جماعت، معروف شد. در این سال فتنه و جنگ بین مسلمانان به پایان رسید و اتحاد مسلمانان زیر فرمان یک خلیفه دوباره تحقق یافت.

ص: ۴۴۶

۱- ۱) نقل شده که در ابتدای حکومت حسن علیه السّلام معاویه مردی از بنی حمیر را به کوفه و مردی از بنی قین را برای جاسوسی به بصره فرستاد. هر دو مرد دستگیر و کشته شدند. و شاید معاویه به این دلیل می خواست مردی از بنی قین را بفرستد. نقل شده که حسن علیه السّلام و ابن عباس هر دو برای فرستادن جاسوسان به معاویه اعتراض کردند اما او این اتهام آنان را نپذیرفت. (ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۲-۵۴).

۲- ۲) در بیشتر منابع نام عبید الله بن عباس آمده است. در نسخه طبری، (ج ۲، ۱۱) به رغم نسخه های خطی در سایر موارد، ویراستار عبد الله را صحیح دانسته است. در حال حاضر احتمال اغتشاش بین عبد الله و عبید الله وجود دارد. اگر بلافاصله بعد از تسلیم حسن علیه السّلام عبد الله بصره را ترک گفته باشد حضور او نزد معاویه بعید نیست، زیرا توصیه او درباره بصره منطقی تر از توصیه عبید الله به نظر می رسد.

البته این احیای آن جامعه قدیم نبود. اخوت مطلق اسلامی، احترام به حرمت خون مسلمان که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را وضع کرده بود به حال اول بازنگشت. شقاق و نفاق را که جنگ پدید آورده بود التیام نیافت بلکه عمیقتر و شدیدتر شد. حکومت امویان، که به گفته ولهاوزن، مشروعیت خود را با ادعای خونخواهی خلیفه عثمان پی ریزی کرده بود با جنگ مسلمان با مسلمان، برانگیختن بدبینی، بی اعتمادی، نفرت و درگیریهای همیشگی ادامه یافت و این حکومت از راه تحریک، سرکوب و فشار همچنان پایدار ماند، تا زمان حکومت عمر بن عبد العزیز پارسا که در زمانی کوتاه سعی شد بین گروههای مختلف آشتی گسترده ای برقرار و از تحریک، سرکوبی و ظلم احتراز شود.

اساس خلافت نیز دگرگون شد. اهل سنت این تغییر عمیق را دریافتند و این پیشگویی را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت دادند که خلافت نبوی پس از او سی سال خواهد بود. و بعد از آن «ملک لدود» (سلطنتی ستیزه جو) خواهد آمد. از آن به بعد اصول سقیفه، یعنی شایستگی و خدمت در راه اسلام، ملاک انتخاب برای جانشینی پیامبر نبود. بلکه شمشیر و چکمه سربازان، پشتوانه طبیعی استبداد، هویت خلیفه خدا در زمین را تعیین می کرد.

مفهوم واقعی عنوان «خلیفه خدا» - که بیشتر در حاشیه اسلام بود نه در متن آن - و عثمان آن را برای خود برگزیده بود و سرانجام هم آن را کنار گذاشت اکنون کاملاً مورد قبول معاویه و جانشینانش بود.

خلیفه همتا و جانشین امپراتور روم شرقی شد. او تمام املاک خالصه ای را که سربازان با جنگ گرفته بودند خود تصرف کرد. او حاکم بود و مسلمانان رعیت او بودند و بر مرگ و زندگی آنان حکومت مطلق داشت. او خود را برتر از شرع و قصاص می دانست و هر که را تهدیدی بالقوه برای قدرت خود می دید براحتی می کشت.

با دید تاریخی وسیعتری در این زمان دولت بر اسلام حکومت می کرد. درست مانند سه سده پیشتر که استبداد روم شرقی مسیحیت را از آن خود ساخت و روح صلح طلبی دینی را در آن خفه کرد و آن را به صورت ابزاری برای سلطه و سرکوب درآورد. دولت اسلامی همین بلا را بر سر اسلام آورد. روح برادری و جامعه اسلامی را در آن خفه کرد و آن را به صورت ابزاری برای سلطه و سرکوب اجتماعی استثمار و وحشت نظامی به کار برد. امپراتور روم برای آن که رعایایش او را به طور کامل پرستش کنند در دوران

بت پرستی خود را به مقام خدایی رساند و از دوران کنستانتین رئیس کلیسای مسیحی شد، جانشین یا خلیفه مسیح در زمین، مسیحی که از ناجی و برادر انسان به فرمانروایی مطلق و قاضی مخوفی تبدیل شده بود. خلیفه اموی همتا و جانشین امپراتور روم در همه چیز به جز نام شد. جانشین خدا در زمین، خدایی که در این زمان قبل از هر چیز فرمان می داد مردم مطیع محض و بی چون و چرای قضا و قدر او باشند.

عربان آنچه سخت از آن نفرت داشتند و تا مدتی مدید بشدت در مقابل آن ایستادگی کرده بودند نصیبشان شد. آنان آزادی و نظام قبیله ای خود را از دست داده و رعایای نوعی نظام سلطنتی سستی شده بودند که زاییده اسلام بود. چنانکه پیشتر گفته شد نخستین گام را أبو بکر برداشته بود که تکلیف دینی پرداخت زکات را به صورت مالیاتی تقویم شده و اجباری در آورد. گام نهایی را معاویه برداشت که با مجازات مرگ وظیفه اطاعت از امیر مؤمنان را اجباری کرد. در صورتی که در زمان خلیفه های پیشین سرپیچی از بیعت مجازات تبعید یا زندانی شدن را داشت. آنان اکنون حکومتی چون قیصر و کسری داشتند که علی علیه السلام ایشان را از آن برحذر داشته بود. کسانی که هنوز آزادی و برادری و احترام به جان مسلمانان در زمان محمد صلی الله علیه و آله و خلیفه های نخستین را به یاد داشتند احتمالاً از خود می پرسیدند که دولت اموی چه وجه اشتراکی با پیام محمد صلی الله علیه و آله دارد. مردم با دیدن قیافه نفرت و شاید مردی که ادعای جانشینی خلیفه خدا در زمین را داشت به خوبی به این گفته منسوب به پیامبر پی می بردند که گفته بود: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.» لازم است مروری داشته باشیم بر اعمال و سرنوشت چند تن از بزرگان صدر اسلام که در دوران حکومت امویان می زیستند. حسن علیه السلام سبط محمد صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت تا همیشه در آنجا بماند و سعی کرد از درگیری سیاسی به نفع یا ضرر معاویه خودداری کند. به رغم کناره گیری اش از کارهای سیاسی، هنوز هم بنی هاشم و شیعیان علی علیه السلام او را سرور خاندان نبوت می شناختند و امیدوار بودند که سرانجام جانشین خلیفه اموی شود و آرزوهای آنان را برآورده کند. بلاذری در روایتی بدون ذکر سند (قالوا) نقل کرده که حسن علیه السلام بر اساس قراردادی که معاویه با او بسته بود، عاملان خود را به فسا و دارا بجرد فرستاد. اما، معاویه به عبد الله بن عامر که در این زمان حاکم بصره بود، دستور

داد که مردم بصره را علیه حسن علیه السّلام تحریک کند تا بگویند آنچه معاویه به حسن علیه السّلام اختصاص داده از عطایای ما کاهش می یابد و این اموال متعلق به ماست چگونه می توان در راه دیگری خرج کرد. مردم عاملان حسن علیه السّلام بر هر دو شهر را بیرون راندند و معاویه به این مختصر کرد که سالانه ۱۰۰۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰۰۰ درهم از خراج اصفهان و جاهای دیگر به حسن علیه السّلام بپردازد. (۱) که البته همه اینها ساختگی است. معاویه در پیشنهاد صلح به حسن علیه السّلام خراج فسا و دارابجرد را قید کرده بود تا تصمیم حسن علیه السّلام و بصریان را نسبت به ادامه قانونی که عمر وضع کرده و علی علیه السّلام بشدت آن را تأیید می کرد بیازماید. عمر فیء سرزمینهای فتح شده را متعلق به فاتحان آن سرزمین می دانست. و انگیزه پنهانی او از این پیشنهاد این بود که بر حق انحصاری حکومت بر خراج تأکید کند و آن را حقی محدود به شهرهای نظامی سازد که مقرری خود را، به میزانی که حکومت تعیین می کند، دریافت کنند. حسن علیه السّلام کاملاً از این نیت او آگاه بود و در قرارداد صلحی که خود پیشنهاد کرده بود این تعارف معاویه را نپذیرفت و هیچ مالی برای خود نخواست. و این نظر که او عاملانی را از مدینه به ایران فرستاده باشد آن هم پس از آن که بی پرده بیان کرده بود که در جنگ معاویه با خوارج با او همراهی نمی کند کاملاً ناپذیرفتنی است.

باور کردنی نیست که معاویه سالیانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰۰۰ درهم برای حسن علیه السّلام بفرستد در صورتی که هیچ قراردادی با او نداشت و حسن علیه السّلام پیشنهاد او را نپذیرفته بود. اگر سبط پیامبر صلی الله علیه و آله با او همکاری می کرد و با حمایت صریح خود از ولیعهدش مشروعیت حکومت او را تأیید می کرد احتمال داشت معاویه مستمری شاهانه ای به او بپردازد. اما چون از تصمیم حسن علیه السّلام به گوشه گیری در مدینه آگاه شد و سخنان همیشگی او که برای جلوگیری از ریختن خون مسلمانان کناره گیری کرده نه برای آن که معاویه را برای خلافت برتر می دانست، دیگر علاقه ای به چاپلوسی از حسن علیه السّلام نداشت. دستگاههای تبلیغاتی معاویه در شام با بیان تلویحی این قضیه که حسن علیه السّلام برای سرنگونی حکومت توطئه می کند حمله تبلیغاتی علیه او را آغاز کردند. این بیان در گفتار عبد الرحمن بن جبیر بن نفیر حضرمی از مردم حمص و از شیعیان آل ابو سفیان منعکس

ص: ۴۴۹

است، (۱) که می گوید پدرم حسن علیه السّلام را سرزنش کرد و گفت: «مردم می گویند تو قصد خلافت داری» حسن علیه السّلام فرمود: جمجمه های عرب در دست من بود، آنان حاضر بودند با هر که صلح کنم صلح کنند و با هر که بجنگم بجنگند و من برای خوشنودی خدا آن را رها کردم. آیا اکنون با کمک مردم حجاز می خواهم به آن دست یابم؟». (۲)

معاویه که می دانست سبط پیامبر صلی الله علیه و آله از مشروعیت نظام اموی پشتیبانی اخلاقی نخواهد کرد، برای محکم کردن رشته های خویشاوندی با خاندان محمد صلی الله علیه و آله سعی کرد با نوه او امامه، بیوه علی بن ابی طالب علیه السّلام، ازدواج کند. امامه دختر ابی العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس و مادرش زینب دختر بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. (۳) علی علیه السّلام بعد از رحلت فاطمه علیها السّلام با او ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی به نام محمد الاوسط شد.

پس از شهادت علی علیه السّلام پسر عموی امامه، عبد الرحمن بن محرز بن حارثه بن ربیع او را با خود به مدینه برد. معاویه به مروان بن حکم فرماندار مدینه دستور داد که امامه را برای او خواستگاری کند. اما برای امامه بسیار نفرت انگیز بود که با امیری ازدواج کند که شوهر شهید و پدر فرزندش را علنا دشنام می دهد. او حق تصمیم گیری در مورد این ازدواج را به مغیره بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب از خاندان بنی هاشم که مدتی کوتاه از طرف حسن علیه السّلام حاکم کوفه بود واگذار کرد. مغیره که مطمئن شده بود امامه دست او را برای انتخاب همسر کاملاً باز گذارده است خود با او ازدواج کرد و مبلغ ۴۰۰ درهم مهر او قرار داد. مروان این خبر را به معاویه داد و او به مروان دستور داد او را به خود واگذارد و چون او بهتر از هر کس دیگری می تواند برای خود شوهری انتخاب کند. اما خلیفه رفتار مغیره را حاکی از بداندیشی او دانست و بعداً او را به وادی الصفرا در نزدیکی مدینه تبعید کرد. مغیره و نوه پیامبر هر دو در تبعید در گذشتند و پسری به نام یحیی از خود باقی گذاشتند. (۴)

تنها هاشمی که از عطایای معاویه نصیبی داشت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بود که بعد از شهادت علی علیه السّلام و کناره گیری حسن علیه السّلام تمام هدفهای سیاسی را رها کرده بود.

ص: ۴۵۰

۱-۱) مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه ای» ص ۱۴۵-۱۷۸، ۱۴۷.

۲-۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۹؛ و به روایتی دیگر اُتیاس (بزان) حجاز.

۳-۳) ابو العاص بن ربیع پسر خاله زینب بود و از او صاحب فرزندی به نام علی شد که در کودکی در گذشت.

۴-۴) بلاذری انساب، ج ۱، ص ۴۰۰.

عبد الله معمولا به دیدن معاویه می رفت و او سالانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به عبد الله بن جعفر می پرداخت. او این مبلغ را در ضیافت و دادن صله به شاعران و خوانندگان و مغنیان مدینه صرف می کرد. (۱) انگیزه معاویه برای پرداخت داوطلبانه چنین مبلغ گزافی به یکی از بنی هاشم که هیچ تعهدی نسبت به او نداشت، به صورت ناشیانه تری شبیه انگیزه عمر بود که عباس و پسرش عبد الله را تکریم و ستایش می کرد در حالی که رفتار او با علی علیه السلام که سرور مورد قبول هاشمیان بود درست همانند رفتار با سایر اصحاب کبار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. عبد الله بن جعفر که نه پیروانی سیاسی داشت و نه مانند ابن عباس مجالس درس دینی ضد حکومت، تهدیدی برای نظام اموی به شمار نمی رفت. بلکه او تصویری بود از خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله که معاویه درصدد بود برای مردم ترسیم کند. در نهایت او می خواست به مردم بفهماند که آنان مردمی بی بندوبار، خوش گذران و زن باره هستند و شایستگی امر جدی حکومت را ندارند، بلکه این امر نیازمند تدبیر و کاردانی این خاندان با شکوه است.

بنابراین تبلیغات امویان از این روایت نادرست زهری از گفتگوی بین حسن علیه السلام و معاویه روشن می شود که طبری آن را نقل کرده و آن را بر روایت کوفیان ترجیح داده است. زهری می گوید حسن علیه السلام می خواست آنچه می تواند از معاویه برای خود بگیرد و آنگاه شرایط معاویه را بپذیرد. (۲) بنابر روایت زهری اول حسن علیه السلام به معاویه نامه نوشت و شرایطی معین کرد که در صورتی که معاویه آن را تعهد کند حسن علیه السلام مطیع می شود. این نامه وقتی به دست معاویه رسید که او پیش از آن نامه ای سپید برای حسن علیه السلام فرستاده بود که زیر آن را مهر زده و نوشته بود: «در این نامه که زیر آن را مهر زده ام هر چه می خواهی بنویس که انجام شود.» حسن علیه السلام چند برابر چیزهایی که قبلا خواسته بود از او تقاضا کرد. معاویه نامه اولی حسن علیه السلام را نزد خود نگاه داشته بود. وقتی این دو با هم ملاقات کردند در مورد اینکه کدام یک از دو نامه معتبر است با هم بحث کردند و سرانجام معاویه که طرف دیگر این منازعه بود به هیچ یک از تعهدات خود عمل نکرد. (۳)

ص: ۴۵۱

۱-۱) ماد لونگ، «هاشمیات» ص ۱۸-۲۲.

۲-۲) طبری، ج ۲، ص ۳.

۳-۳) همان، ص ۵-۶. زهری همچنین در تبلیغ برای امویان نقل می کند که قیس بن سعد، نه حسن بن علی علیه السلام، از معاویه برای خود و برای شیعیان علی علیه السلام امان خواست اما برای خود مالی نخواست و معاویه آنچه را

داستان زهری افترای وقیحانه ای است به سبط پیامبر صلی الله علیه و آله، در حالی که او معاویه و هواداران اموی او، یا روباهان مکار، را داهیه وصف می کند. در هر صورت او با وجود تأیید هر دو موافقتنامه تأکید می کند که معاویه هیچ یک از تعهدات خود را انجام نداد.

روایات مغرضانه ای نیز از حسن علیه السلام چهره ای شهوت ران ساخت که تمام ثروت و عمر خود را صرف ازدواج و طلاق زنانی بی شمار و تشکیل حرم سرایی وسیع کرد.

روایات افسانه ای و خصمانه ای که این انگاره را تأیید می کند هیچ یک اعتبار چندانی ندارد. تعداد زنان او که روایات معتبر آن را تأیید می کنند از تعداد زنان عثمان اموی کمتر بود. (۱) حسن علیه السلام وارث اموال علی علیه السلام بود که شامل صدقات و اموال پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه نیز می شد و عمر آنها را به عباس و علی علیه السلام بازگردانده بود. (۲) در نتیجه او مردی کاملاً ثروتمند بود، هر چند ثروت او با اموال چند صحابی بزرگ مانند طلحه و زبیر، که اکنون این ثروت در دست وارثانشان بود، و با اموال امیران اموی برابری نمی کرد. علاوه بر این او از دیوان عطایای عمر بیشترین مقرری را که در خور شأن بزرگ قریش بود دریافت می کرد و می توانست بدون کمک مالی معاویه زندگی شکوهمندی داشته باشد. علاقه او به زنان نیز بیشتر از همردیفان خود و کمتر از اغلب مردم عادی نبود.

بنابراین در توجیه ماهیت مسموم کردن حسن علیه السلام (۳) که در هنگام شهادت سبط پیامبر صلی الله علیه و آله در سال ۴۹ معاویه با خوش حالی از آن یاد می کند و لامنس با شوخ طبعی بیان

ص: ۴۵۲

۱ - ۱) در مورد زنان و فرزندان حسن علیه السلام رک: پیوست ۴. وچیا واله یری ذیل مقاله «الحسن» علیه السلام در دائره المعارف اسلام (طبع دوم) این افسانه را یک حقیقت دانسته و می نویسد [۱] «او بعد از رفتن به مدینه مانند گذشته با زنان بسیاری ازدواج کرد و به علت این ازدواج و طلاقهای مکرر لقب مطلق گرفت. او ۶۰ یا ۷۰ زن و ۳۰۰ یا ۴۰۰ متعه گرفت. اما ظاهراً کسی از این زندگی همراه با شهوترانی نکوهشی نکرده است.» این ارقام کاملاً پوچ و بی معنی است. هالم می نویسد: «حسن به مدینه بازگشت و تا زمان رحلتش از ثروت زیادی بهره مند بود. تنها مورد بارزی که منابع و مأخذ متعدد از آن خبر می دهند تعدد زوجات و کثرت اولاد اوست.» (اسلام تشیع: مذهب و انقلاب، ص ۲۰). طبق روایات معتبر حسن علیه السلام دارای ۷ یا ۸ پسر و ۶ دختر بود. این رقم طبق معمول خانواده های اشراف قریش قبل و بعد از اسلام رقمی عادی بود و بیش از فرزندان عثمان و یا مروان نبود.

۲ - ۲) بزرگترین پسر حسن علیه السلام زید بن حسن متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند دیگر او حسن بن حسن متولی صدقات علی علیه السلام بود (مفید، ارشاد، ص ۱۷۸، ۱۷۶؛ زبیری، نسب، ص ۴۶).

۳ - ۳) معاویه، ص ۱۴۷-۱۵۴.

می کند که «طولانی شدن روزهای زندگانی حسن علیه السّلام دستگاه مالی معاویه را به زحمت انداخته بود» سخنی کاملاً بیهوده است. (۱) شادی معاویه از شهادت حسن علیه السّلام بواسطه شکستن سدی بود که بر سر راه ولایت عهدی یزید قرار داشت و معاویه مشتاقانه می کوشید این مانع را از سر راه بردارد. درست است که حسن علیه السّلام خطری بالفعل برای معاویه نبود و سودای پس گرفتن خلافت را در سر نداشت (۲) اما بسیاری از ناراضیان که از خود کامگی تفرقه انگیز امویان در رنج و عذاب بودند هنوز از یاد نبرده بودند که معاویه جانشینی حسن علیه السّلام را بعد از خود به رسمیت شناخته و حسن علیه السّلام امر جانشینی را مشروط به رأی شورا دانسته است. این اوضاع و شرایط صحت روایاتی را تأیید می کند که حسن علیه السّلام به تحریک معاویه و به دست همسرش جعدہ دختر اشعث بن قیس (۳) مسموم شد. این روایات آن گونه که گفته اند فقط مورد قبول شیعه نیست بلکه مورخان سنی مانند واقدی، مدائنی، عمر بن شیبّه، بلاذری و هیثم بن عدی نیز آن را تأیید می کنند. (۴) از ابو بکر

ص: ۴۵۳

۱-۱) همان، ص ۱۵۳. لامنس برای آنکه صورت ظاهر فریبی به گفته خود بدهد. مبلغی را که حسن علیه السّلام در قراردادش با معاویه پیشنهاد کرد و از او گرفت ۵۰۰۰۰۰۰ درهم به اضافه بخشی از خراج ایران ذکر کرده است. مآخذی که او از آن نقل کرده است دینوری است که او ذکری از مبلغ ۵۰۰۰۰۰۰ درهم نمی کند و فقط خراج اهواز را نام می برد. بنا به نقل لامنس، معاویه به تمام وعده هایش وفا کرد. دینوری به رغم طرفداری شدیدش از امویان و کینه او نسبت به شیعیان علی علیه السّلام چیزی در این مورد نمی گوید. روایتی را که لامنس به آن اشاره می کند (۱۴۹ یادداشت ۳) در وصف معاویه است که بیهوده از عمرو عاص می خواهد چون گدایان حجازی و زایران عراقی بر او جمع شده اند و پیش او چیزی بیش از پرداخت حقوق و مستمری سپاهیان نیست او را با خراج مصر یاری کند.

۲-۲) بر عکس از روایت دینوری طرفدار امویان چنین به نظر می رسد که چون حجر بن عدی در مدینه حسن علیه السّلام را به بازگشت به جنگ فرا می خواند او را از صلح خود با معاویه اندوهگین می بیند. (دینوری، اخبار الطوال، به اهتمام گویر کاس، لیدن، ۱۸۸۸-۱۹۱۲، ج ۱، ص ۲۳۳-۲۳۴). [از روایت دینوری چنین اندوهی برای صلح با معاویه استنباط نمی شود. رک: دینوری، اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی. نشر نی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۶۷-م.]

۳-۳) بنا به روایت هیثم بن عدی، دختر سهل بن عمرو همسر حسن علیه السّلام بود که در مقابل دریافت ۱۰۰۰۰۰۰ درهم از معاویه شوهر خود حسن علیه السّلام را مسموم کرد. (بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۵۹) واقدی، بنا بر نقل ذهبی (سیر، ج ۳، ص ۲۷۴) روایت کرده که بنا بر خبر یکی از روایانش یکی از خدمتکاران حسن به تحریک معاویه شربت آلوده به سم را به حسن علیه السّلام خوراند.

۴-۴) عوانه از روایان طرفدار امویان نقل می کند به این مضمون که درست قبل از شهادت حسن علیه السّلام معاویه به مروان دستور می دهد که چون این واقعه اتفاق افتد بلافاصله او را از آن آگاه سازد و مروان چنین می کند. معاویه با نقل این خبر برای ابن عباس او را غافلگیر می کند. ظاهراً نظر راوی این است که معاویه در

بن حفص بن عمر، از نوادگان سعد بن ابی وقاص و از عروه بن زبیر از راویان معروف مدنی سنی، روایت شده که حسن علیه السلام و سعد بن ابی وقاص ده سال پس از خلافت معاویه به فاصله چند روز از دنیا رفتند و مردم معتقد بودند هر دو را معاویه مسموم کرده بود. (۱) طبری این روایات را نقل نکرده است، البته نه به این علت که روایات نامعتبری بودند. بلکه از آن رو که، به عقیده لامنس، آن را برای ایمان عوام خطرناک می دانست. (۲) به همین علت او از نقل روایات مربوط به بازشناسی زیاد بن ایه به عنوان برادر نامشروع معاویه خودداری کرده است. ۳

هنگام دفن حسن علیه السلام نزدیک بود نزاعی بین هاشمیان و امویان برپا شود. بنا بر نقل عروه بن زبیر، حسن علیه السلام قبل از درگذشتن به خانواده خود وصیت کرده بود که او را در کنار جدش محمد صلی الله علیه و آله دفن کنند؛ و اگر بیم فتنه ای بود او را در کنار مادرش به خاک بسپارند. چون خواستند او را در کنار محمد صلی الله علیه و آله دفن کنند، مروان مانع این کار شد و گفت: «آیا عثمان در حشّ کوب (دورترین نقطه بقیع) دفن شود و حسن علیه السلام در اینجا به خاک سپرده شود.» ۴ هاشمیان و امویان جمع شدند، هر گروهی با یاران خود و دست به

ص: ۴۵۴

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۴۰۴؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۳. أبو بکر بن حفص همان عبد الله بن حفص بن عمر بن سعد بن ابی وقاص است (ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۱۸۸-۱۸۹) بنا بر این او نوه عمر بن سعد [لعنه الله علیه] امیر لشکریان کوفه بود که حسین بن علی علیه السلام و همراهان او را در کربلا به شهادت رساند.

۲- ۲) لامنس، معاویه، ص ۱۴۹.

شمشیر بردند. ابو هريره که در این زمان جانب خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بود از مروان پرسید: «آیا تو مانع دفن حسن علیه السلام در این مکان می شوی و حال آن که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درباره او و برادرش حسین علیه السلام می فرمود: این دو سرور جوانان (سیدا شباب) اهل بهشتند؟» مروان گفت دست از ما بدار. اگر این حدیث را غیر از تو و ابو سعید خدری کسی حفظ نمی کرد از بین می رفت. تو در روز فتح خیبر اسلام آوردی. ابو هريره گفت «درست است که من در روز خیبر اسلام آوردم اما از آن زمان همیشه ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و می دانم چه کسی محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و چه کسی منفور او بود و می دانم چه کسی را دعا و چه کسی را لعنت کرد.» چون عایشه مردان و سلاحها را دید ترسید فتنه ای برپا شود و گفت: «این خانه مال من است. (۱) و اجازه نمی دهم کسی در اینجا دفن شود.» محمد بن حنفیه به برادرش حسین علیه السلام گفت «اگر او وصیت کرده بود که در اینجا دفن شود ما او را در اینجا دفن می کردیم حتی اگر برای این کار جان می باختیم.

اما او وصیت خود را مشروط به این کرده که اگر بیم فتنه ای نباشد و چه فتنه ای بزرگتر از آنچه می بینی؟» پس حسن علیه السلام را در گورستان بقیع به خاک سپردند. (۲)

مروان در این هنگام به صف تشییع کنندگان جنازه حسن علیه السلام پیوست. امام حسین علیه السلام به او گفت تو بودی که خون به دل او کردی و اکنون جنازه اش را به دوش می کشی. مروان

ص: ۴۵۵

۱- (*) مطابق روایتی از عایشه وقتی فاطمه علیها السلام و عباس میراث پیامبر را طلب کردند ابو بکر گفت از رسول خدا شنیده است که «ما ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است.» اگر عایشه در نقل این روایت راست می گفت او سهمی در خانه نداشت و همه آن صدقه و متعلق به فقرا بود و اگر دروغ می گفت خانه متعلق به فاطمه علیها السلام و فرزندان فاطمه بود و سهم او از آن خانه بیش از ۱/۷۲ نبود (یعنی تسع ۱/۹ از ثمن ۱/۸) که بیش از این مقدار را هم قبلا پدرش ابو بکر و رفیق او عمر به خود اختصاص داده بودند و گذشت بنی هاشم فقط بخاطر جلوگیری از آشوب بود. رک: (بلاذری، انساب، ج ۳ ذیل ص ۶۱-۶۲).

۲- (۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۰-۶۲؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۳، ۱۶-۱۴. چون علی علیه السلام فاطمه علیها السلام را مخفیانه در شب دفن کرده بود در مورد محل دفن او اختلاف بود. بنا بر بعضی روایات او در خانه اش به خاک سپرده شد که پیوسته به مسجد بود و بعدا جزو مسجد النبی شد (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۶-۱۰۸). [۱] طبق روایتی دیگر حسن علیه السلام وصیت کرده بود که او را کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک سپارند. مروان معاویه را از این وصیت آگاه کرد و او دستور داد که بشدت جلو این کار را بگیرد همان گونه که از دفن عثمان در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کردند. چون این خبر به حسن علیه السلام رسید فرمود من در زندگی خودم از جنگ و خونریزی دوری می کردم. آیا می خواهید در کنار جنازه من این کار را بکنید؟ (بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۲). روایتی دیگر حاکی از این است که عایشه امویان را تحریک کرد که از دفن حسن علیه السلام در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کنند. (ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۵).

گفت «من با کسی چنان می کردم که حلم و بردباری اش با کوهها برابری داشت.» (۱) سپس سعید بن عاص حاکم اموی بر او نماز خواند. (۲)

شادی معاویه از شهادت حسن علیه السلام کمی آشفته شد، چون نمی دانست اکنون چه کسی سرور بنی هاشم خواهد بود. این اندیشه که ابن عباس سیاست پیشه و موقع شناس ممکن است جانشین حسن علیه السلام سازش پذیر و صلح طلب شود او را آزار می داد. بنا به روایتی هنگام حج ابن عباس را در مکه ملاقات کرد و گفت «عجیب است که حسن علیه السلام عسل طائفی را همراه با آب در شب (۳) نوشید و از آن درگذشت.» ابن عباس جواب داد «اگر حسن علیه السلام درگذشت، اجل تو به تأخیر نخواهد افتاد.» معاویه گفت «و تو اکنون سرور مردم خود هستی.» ابن عباس فهمید که او دست به انجام تصمیم خطرناکی زده است و خلیفه را مطمئن ساخت «تا زمانی که ابو عبد الله الحسین علیه السلام زنده است من سرور نیستم.» (۴) بنا به روایتی دیگر چون معاویه ابن عباس را در مکه ملاقات کرد شهادت حسن علیه السلام را به او تسلیت گفت و افزود «ابن عباس! خدا غم و اندوه را از تو دور بدارد؛ لا یسوءک الله سوءاً.» ابن عباس گفت «ای امیر مؤمنان تا خداوند تو را زنده می دارد غمی برای من نمی رساند؟ معاویه دستور داد ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به ابن عباس بدهند. (۵) پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته بود که چگونه با «مرد این دنیا» کنار بیاید و به درس تفسیر خود از قرآن ادامه دهد.

قیس بن سعد بن عباده در حضور حسن علیه السلام با معاویه بیعت کرد. او رو به امام

ص: ۴۵۶

۱- (۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۶-۶۷؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۵-۷۶.

۲- (*) مترجم فارسی مقاتل می گوید: «این حدیثی است که نظیرش در سایر احادیث شیعه دیده نشده و با معتقدات شیعه نیز که بر جنازه امام جز امام پس از او کسی نماز نمی خواند موافقت ندارد و تقیه ای هم در کار نبود که آن را حمل بر تقیه کنیم. و الله اعلم.» (مقاتل الطالبيين ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، بی تا، ص ۷۲-۷۳).

۳- (***) نویسنده انگلیسی کتاب بدون توجه به یادداشت ذیل این روایت «ما روحه» را «ما رومه» خوانده و آن را آبی چسبنده "ret eulg" ترجمه کرده است ولی ویراستار کتاب انساب الاشراف در یادداشتی در ذیل این جمله چنین گفته است. کذا فی النسخه، و لعله حذف منه الهمزه و الاصل: «بماء روحه» أي عشیه و مساء و کذا فی التالی. و احتمال التصحیف قوی جدا. رک: بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۳ ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۶، ص ۱۱) «شرب عله بماء رومه» نوشته و در پاورقی توضیح داده «بماء برومه».

۴- (۲) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۲-۶۳.

۵- (۳) همان، ۶۳-۶۴؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۱.

حسن علیه السّلام کرد و پرسید که آیا از بیعت او آزاد است و حسن علیه السّلام فرمود آری. پس برای قیس، که مردی بلند قامت بود، در جلو تخت معاویه تختی گذاردند. خلیفه از او پرسید قیس آیا بیعت می کنی؟ او گفت آری ولی دست خود را روی زانوی خویش گذارد و به طرف معاویه دراز نکرد. خلیفه از روی تختش خم شد و دست بر دست قیس، که آن را بلند نکرده بود، گذاشت. (۱) قیس به مدینه برگشت و در آنجا گوشه نشینی اختیار کرد و در اواخر دوره حکومت معاویه در سال ۵۹ یا ۶۰ درگذشت. (۲) معاویه در «یهودی پسر یهودی» که در زمان علی علیه السّلام با بصیرت و خردمندی بر مصر حکومت کرده بود ظاهراً فایده ای نمی دید. زیاد که می توانست به آسانی خریده شود تا بی رحمانه رعایا را مهار کند و از نفاق آنان بهره گیری کند، همان گونه که پیشتر هم برای علی این کار را کرده بود، برای او مناسبتر می نمود. امّا قیس توانست از سرنوشتی که محمد بن مسلمه (۳) همشهری فسادناپذیر او، گرفتار آن شد و به دست قاتلی شامی به قتل رسید بگریزد.

معاویه که اکنون حاکم مطلق جهان اسلامی شده بود در دوران حکومت خود بی درنگ به هر کاری از قبیل رشوه، نیرنگ، زورگویی، ایجاد رعب و وحشت و کشتار دست می زد تا بر پول و قدرت پنجه افکند و جانشینی پسر ناپسندیده اش را استحکام بخشد.

حکومت او که از مشروعیت اسلامی بی بهره بود، ادعای خونخواهی از خلیفه مظلوم عثمان را دست آویز قرار داد تا بر آن مهر مشروعیت بزند. دشنام دادن به علی علیه السّلام در خطبه های نماز جمعه به صورت عرفی ضروری درآمد و تا ۶۰ سال بعد که عمر بن عبد العزیز خلیفه پارسای اموی این رسم را برانداخت همچنان ادامه داشت. در مراسم حج خلفا سنّت می دانستند که در روز عرفه به علی علیه السّلام ناسزا بگویند. بعد از خلافت عمر

ص: ۴۵۷

۱- (۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۵۰؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۲.

۲- (۲) ابن سعد، طبقات، ج ۶، ص ۳۴-۳۵، صفدی، وافی، ج ۲۴، ص ۲۸۴.

۳- (*) محمد بن مسلمه از بزرگان انصار و شرکت کنندگان در بدر و احد و جنگهای دیگر غیر از تبوک بود. چون پس از قتل عثمان مردم مدینه با علی علیه السّلام بیعت کردند آنگاه که علی آهنگ عراق کرد عموم مردم برای رفتن به عراق با علی علیه السّلام همراه بودند جز سه نفر: سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر بن خطاب و محمد بن مسلمه انصاری. پس از این واقعه محمد بن مسلمه در مدینه و سپس در ربه مسکن گزید و در صفر سال ۴۶ در خانه خود در مدینه به دست مردی شامی به قتل رسید. رک: دینوری، اخبار الطوال ترجمه محمود مهدوی دامغانی ص ۱۵۸؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه (۴ جلدی) چاپ افست بیروت دار صادر، ج ۳ ص ۳۸۰۴.

ابن عبد العزیز، هنگامی که هشام خلیفه در روز عرفه بر منبر نشست، عبد الله بن ولید نوه عثمان به او گفت «ای امیر المؤمنین، امروز روزی است که خلفا آن را برای ناسزاگویی به ابو تراب (علی علیه السلام) مناسب می دانستند.» هشام گفت که او برای ناسزاگویی یا دشنام کسی به اینجا نیامده است. (۱) مروان معمار حکومت سلطنتی اموی به اهمیت ناسزاگویی به عنوان ابزاری برای حکومت بخوبی واقف بود. او به علی بن الحسین علیه السلام نوه علی علیه السلام به طور خصوصی گفته بود: «هیچ کس نسبت به سرور ما (عثمان) میانه روتر از سرور شما (علی) نبود.» علی بن الحسین علیه السلام از او پرسید: «پس چرا در منبرها به او ناسزا می گوید؟» او در جواب گفت «حکومت جز به آن پایدار نمی ماند، لا یتقیم الامر الا بذلک.» (۲) ناسزا گفتن علنی به علی علیه السلام بویژه در کوفه به سود معاویه بود. او امیدوار بود با این کار مخالفان پنهان حکومت اموی را به صحنه آورد و بسادگی آنان را سرکوب کند.

هنگامی که معاویه در جمادی سال ۵۱ مغیره بن شعبه را حاکم کوفه کرد و به او دستور داد «از ناسزا گفتن و مذمت علی علیه السلام و نیز از رحمت فرستادن بر عثمان و آمرزش خواستن برای او خودداری مکن. یاران علی علیه السلام را عیب گوی و دور کن و سخنان مشنویان عثمان را ستایش گوی و تقرب ده و سخنان را بشنو.» (۳) مغیره این دستور را بدقت اجرا کرد هر چند او، مردی فرصت طلب بود و توطئه های سیاسی را بر رویارویی ترجیح می داد، اما به سیاست اعمال خشونت معاویه نظر خوشی نداشت. حجر بن عدی که چون سخن گویی برای شیعیان علی علیه السلام بود هرگاه می شنید که حاکم به علی علیه السلام ناسزا می گوید و از عثمان ستایش می کند پیامی خواست و این آیه قرآن را تلاوت می کرد «به عدالت فرمانروا باشید و برای خدا شهادت دهید» (نساء/۱۳۵). مغیره او را از خشم حاکم بر حذر می داشت اما سپس او را به حال خود می گذاشت.

مطرف پسر مغیره نقل می کند که چگونه پدرش بیهوده سعی کرده بود معاویه را تشویق کند که سیاست خود را تغییر دهد. او در حالی که با معاویه خلوت کرده بود به او

ص: ۴۵۸

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۱۱۶.

۲-۲) همان، ج ۲، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۹۸-۹۹؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۳، ص ۲۲۰.

۳-۳) طبری، ج ۲، ص ۱۱۲.

گفت: ای امیر المؤمنین! از تو عمری گذشته است و اینک که پیر شده ای چه خوب است دادگری کنی و کار خیر انجام دهی و مناسب است به برادران خودت از بنی هاشم توجه کنی و با دیده محبت بنگری و پیوند خویشاوندی ایشان را رعایت کنی که به خدا سوگند امروز قدرتی در دست ایشان نیست که از آن بیم داشته باشی و آنکھی این کاری است که نام نیک و ثوابش برای تو باقی می ماند. معاویه پاسخ گفت هیئات! چه نام نیکی را امید داشته باشم که باقی بماند! آن مرد تیمی [ابو بکر] به پادشاهی رسید و با دادگری چنان که باید حکومت کرد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد. فقط گاهی کسی می گوید: ابو بکری هم بود. سپس آن مرد خاندان عدی [عمر] پادشاه شد، سخت کوشش کرد و ده سال دامن همت بر کمر زد و همین که نابود شد نام نیک او نابود شد.

مگر اینکه گاهی کسی بگوید: عمری هم بود. و حال آن که در مورد این پسر ابی کبشه [اسمی که مشرکان قریش روی محمد صلی الله علیه و آله گذاشته بودند] (۱) هر روز پنج بار بانگ زده می شود: «اشهد ان محمدا رسول الله» بنابراین پس از این دیگر چه کاری باقی و کدام کار نیک جاودانه می ماند؟ نه به خدا سوگند، نیست مگر مدفون شدن. مغیره که همیشه پیش پسرش از عقل و درایت معاویه اظهار شیفتگی می کرد اکنون اعتراف کرد که او کافرترین و پلیدترین مردم است. (۲)

مغیره تا آخر دوران حکومتش در سال ۵۰ از ناسزاگویی به علی علیه السلام و استغفار برای عثمان خودداری نکرد ولی اعتراضهای حجر بن عدی را که هر روز گستاخانه تر می شد نادیده می گرفت. قومش به او گفتند چرا علیه این مرد آشوبگر اقدامی نمی کنی و قدرت خود را باز نمی گردانی. او را آگاه نمی سازی که اگر معاویه خبردار شود نسبت به تو خشمگین خواهد شد. مغیره گفت امیری که بعد از او بیاید حجر را خواهد کشت. حجر

ص: ۴۵۹

۱- ۱) ابو کبشه که این اسم از آن گرفته شده نام و جز بن غالب خزاعی پدر قیله جد مادری آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری مادر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و از نام ستاره شعری که این قوم آن را می پرستیدند مشتق شده بود. (زبیری، نسب، ص ۲۶۱-۲۶۲).

۲- ۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۵، ص ۱۲۹-۱۳۰ به نقل از موفقیات زبیر بن بکار. این داستان به این صورت احتمالاً ساختگی است. [*البته نویسنده دلیلی برای ساختگی بودن این داستان نیاورده است جز آنکه می گوید: [از نظر ابن ابی الحدید زبیر بن بکار هرگز متهم به دشمنی با معاویه نیست و آن چنان که از احوال او و انحراف و کناره گیری او از فضایل علی علیه السلام معلوم می شود هیچ گونه نسبتی هم با عقاید شیعه ندارد.

او را چون من پندارد و با او چنین کند. مغیره نمی خواست با ریختن خون بهترین مردم شهرش برای حفظ قدرت معاویه در این دنیا آخرت خود را بر باد دهد. (۱)

پس از مرگ مغیره زیاد جانشین او شد، برادر نامشروعی که معاویه او را به خود بسته بود، و او پیش از آن مدتی حاکم بصره بود. او همان گونه که معاویه می خواست مردی بود مصمم برای بازگرداندن نظم و قانون و آماده کشتن برای رسیدن به مقصود. او بیشتر خون چند تن از خوارج بصره را ریخته بود. اما این خونریزیها قابل توجه بود چون آنان علنا به جنگ با امت اسلامی برخاسته بودند و تهدیدی بودند برای زندگی مردم صلح طلب.

شیعیان کوفی علی علیه السلام که اکنون او با آنان سر و کار داشت، اگر چه بشدت از خلیفه خدا در زمین عیب جویی می کردند، اما نه شورش مسلحانه برپا کرده بودند و نه برای زندگی کسی خطرناک شمرده می شدند. اکنون لازم بود زیاد برای خونریزیهای سرکوبگرانه خود توجیهی بیابد. این بهانه با پرتاب سنگریزه هایی به جانشین او در مسجد به دست آمد. با شتاب از بصره بیامد و در خطبه ای حجر را به مجازاتی عبرت آموز تهدید کرد.

سپس به سالار نگهبانان خود دستور داد حجر را نزد او بیاورد. حجر که یارانش او را در بر گرفته بودند پاسخ داد که به نزد امیر نمی آید. پس از آن زیاد چند نفر را همراه سالار نگهبانان فرستاد ولی آنها هم همان جواب را شنیدند. امیر سران قبایل را پیش خواند و آنان را تهدید کرد که جسمهائیان با من است و دلہائیان با حجر. آنان وی را مطمئن ساختند که نسبت به او و امیر مؤمنان وفادار و مخالف حجرند؛ او آنان را مأمور کرد که قبایل خود را مطیع سازند. سپس به سالار نگهبانان و همراهان او فرمان داد ستونهای بازار را بکنند و به شورشیان حمله برند تا حجر را تسلیم کنند. حامیان حجر بدون سلاح بودند، و به جز ابو العمرطه، هیچ کس کشته نشد. هر چند با ستونی بر سر عمرو بن حمق زدند و او از پای افتاد. ابو العمرطه که خود ضربت خورده بود، شمشیر کشید و به سر یزید بن طریف زد که به رو در افتاد. (۲)

حجر بن عدی گریخت و برای مدتی پنهان شد و از محله ای به محله ای پناه می برد.

پس از آن که از زیاد امان گرفت که او را برای داوری نزد معاویه بفرستد او خود را تسلیم

ص: ۴۶۰

۱-۱) طبری، ج ۲، ص ۱۱۳-۱۱۴.

۲-۲) همان، ص ۱۱۴-۱۲۰.

کرد. وقتی او پیش امیر آمد زیاد گفت پس از آن که خدا ترا به دست ما گرفتار کرد امید عفو نداشته باش. او حجر را زندانی کرد و سوگند خورد که اگر او را امان نداده بود بی درنگ او را می کشت. (۱) آنگاه ابو برده پسر ابو موسی اشعری را وادار کرد که نامه تهمت آمیزی بنویسد و شهادت دهد: «حجر بن عدی از اطاعت به در رفته و از جماعت جدایی گرفته و خلیفه را لعن گفته و به جنگ و فتنه خوانده، جماعت ها به نزد خویش فراهم آورده و آنها را به شکستن بیعت و خلع امیر مؤمنان، معاویه، دعوت کرده و آشکارا منکر خدای عز و جل شده است و کفر بالله عز و جل کفره صلعاء». شورش بی ضرر که امیر به طور مصنوعی آن را برانگیخته بود به صورت آشوبی مسلحانه و دعوت به جنگ داخلی و لعن خلیفه و ارتداد از اسلام معرفی شد تنها خطایی که علاوه بر قتل و زنا در شرع اسلام کیفر آن مرگ بود.

امضای چهار شاهد انتصابی از سران چهار ناحیه به نظر امیر کافی نبود. او اشراف و سران قبایل را فراخواند که وظیفه خود را انجام دهند و هفتاد کس شهادت دادند.

شهادت سری بن وقاص حارثی را نوشتند که حضور نداشت و در ناحیه خراج خود بود.

شریح بن هانی حارثی که شهادت نداده بود و شنیده بود شهادت او را نوشته اند شهادت را تکذیب و جعل شهادت را ملامت کرد. از شریح قاضی پسر حارث که شهادت او برای امیر بسیار اهمیت داشت درباره حجر پرسیدند و او جواب داد که حجر روزه دار و شب زنده دار است. امیر زیاد نام شریح را جزء شاهدان نوشت. (۲) شریح قاضی نامه ای به معاویه نوشت و گفت «زیاد شهادت مرا بر ضد حجر بن عدی برای تو نوشته. شهادت من درباره حجر این است که وی نماز می کند و زکات می دهد و پیوسته حج و عمره می کند و امر به معروف و نهی از منکر می کند و خون و مالش حرام است.» خلیفه به دو فرستاده زیاد، که

ص: ۴۶۱

۱- ۱) همان، ص ۱۲۶-۱۲۷. به نقل عوانه: زیاد گفت: «به خدا سخت علاقه دارم که شاهرگ گردنش را ببرم.»
۲- ۲) ولهاوزن می کوشد زیاد را امیری خشن امیر شایسته معرفی کند که فقط آنچه را «مناسب جنگ بود» انجام می داد. (گروههای مخالف سیاسی-مذهبی در صدر اسلام، ۶۰، ۲۵) پس از ذکر خلاصه این روایت، می گوید (۵۹) که بعضی از شاهدان پس از آنکه در ابتدا با شوق شهادت داده بودند شهادت خود را انکار کردند. در پاورقی بدون آنکه نامی از زیاد ببرد اعتراف می کند که نام شاهدان یا حد اقل تعدادی از آنان را خودشان نوشته بودند. این سوء تفسیری آشکار از منبع او، ابو مخنف، است که زیاد را جاعلی خبیث و بی اعتقاد به اصول اخلاقی می داند.

ادعای نامه امیر را در نامه ای سر به مهر پیروزمندانه به او رسانده بودند، گفت: «به نظر من، این یکی خودش را از شهادت شما بیرون برده است.» (۱) سپس پی کار خود رفت.

حجر از زندان به معاویه نوشت که او و یارانش بر بیعت خود با او باقی اند و فقط دشمنانش علیه او شهادت داده اند. خلیفه - که جعلی بودن نامه زیاد بر او ثابت شده بود، گفت «زیاد به نزد ما از حجر راستگوتر است.» سرانجام او شش نفر از چهارده متهم را به شفاعت خویشاوندان شامی شان آزاد کرد. اما تقاضای مالک بن هبیره سکونی کندی را برای شفاعت حجر نپذیرفت. به این هشت نفر دیگر پیشنهاد کرد که اگر از علی علیه السلام بیزاری جویند و او را لعن کنند آزاد می شوند. آنان ابا کردند و شش تن از آنان به قتل رسیدند. دو نفر دیگر از جلا دادن خواستند که آنان را به نزد امیر مؤمنان ببرند و قول دادند آنچه خلیفه بخواهد درباره علی خواهند گفت. چون به نزد معاویه رسیدند کریم بن عقیف خثعمی گفت: «ای معاویه. خدا را، خدا را که از این خانه گذران به خانه آخرت باقی می روی و ترا از کشتن ما می پرسند که به چه سبب خون ما را ریخته ای؟» معاویه گفت درباره علی علیه السلام چه می گویی؟ گفت «همان می گویم که تو می گویی. من از دین علی که پرستش و بندگی خدا بود بیزارم.» و ساکت شد. معاویه نمی خواست به عهد خود وفا کند اما شمر بن عبد الله از مردم بنی قحافه (از خثعم) از او خواست که خویشاوندش را به او ببخشد. معاویه او را بخشید اما اصرار کرد که یک ماه در زندان باشد و هر دو روز یک بار فرستاده ای نزد او می فرستاد که به او بگوید «دریغ است که کسی چون تو میان مردم عراق باشد.» اما شمر بن عبد الله برای آزادی او پافشاری کرد و معاویه زندانی را آزاد کرد به شرط آن که تا سلطه او باقی است به کوفه نرود. کریم زندگی در موصل را برگزید و همیشه می گفت اگر معاویه بمیرد به شهرم برمی گردم، اما یک ماه پیش از معاویه درگذشت.

چون مجرم باقی مانده دیگر، عبد الرحمن بن حسان عنزی را پیش امیر مؤمنان بردند معاویه از او پرسید «ای برادر ربیعی درباره علی علیه السلام چه می گویی؟» او در جواب گفت «مرا بگذار و از من مپرس که برایت بهتر است.» معاویه گفت «به خدا نمی گذارم تا مرا از وی خبر دهی.» گفت «شهادت می دهم که او از کسانی بود که خدا را بسیار یاد می کنند

ص: ۴۶۲

و امر به حق می کنند و برپای دارنده عدلند و خشم خود را فرو می خورند و از خطای مردم درمی گذرند.» *معاویه از نظر او درباره عثمان پرسید و او در جواب گفت: «او نخستین کسی بود که در ستم گشود و درهای حق را بلرزانید.» معاویه گفت: «خودت را به کشتن دادی.» عبد الرمان گفت «بلکه تو را به کشتن دادم، زیرا هیچ ربیعی در این درّه نیست.» منظورش این بود که هیچ ربیعی در بین شامیان نبود که از او شفاعت کند یا انتقام خونش را بگیرد. معاویه او را پیش زیاد فرستاد و به او نوشت «این عنزی از همه کسانی که فرستاده بودی بدتر بود... او را به بدترین وضعی بکش.» زیاد او را به قس الناظف فرستاد که در آنجا زنده به گورش کردند. ۱

این قتل نفسی آشکار بود که آن را فقط در پوشش اتهام مضحک خروج از دین اسلام توجیه کردند. ابو بکر پیشتر سنت جنگهای ارتداد را نهاده بود، اما به جنگی قانونی علیه قبیله هایی می پرداخت که خلافت او را انکار و از پرداخت زکات به او خودداری می کردند؛ و کسانی که خلافت او را تأیید می کردند، هر چند رفتاری انتقادآمیز نسبت به او داشتند، از کشتنشان خودداری می کرد. بر اساس قوانین موجود شورشیان و آشوبگرانی که مرتکب قتل نفس نشده بودند زندانی یا تبعید می شدند. خانه هایشان خراب می شد اما به قتل نمی رسیدند. وقتی معاویه با ریزنان شامی خود درباره متهمان مشورت کرد، یزید بن اسد بجلی گفت «آنها را در دهکده های شام پراکنده کن که گردنفرزان آنها کارشان را بسازند.» ۲ در هر صورت یکی از ابزارهای بسیار مهم حکومت معاویه این اصل بود که حاکم بایستی رعایایش را به صلاح دید خودش بکشد

یا بیخشد، بدون آن که تابع قانون قصاص باشد. او سالها در انتظار چنین فرصتی بود تا این اصل را برقرار سازد. بدین نحو بیدادگری و آرای مملکتداری رومیان جایگزین قوانین اسلام و رسوم قبیله ای عرب شد.

همان گونه که پیش بینی می شد این می توانست ضربه ای عظیم باشد. معاویه این بار هم مصلحت دید که مقصر دانستن زبردستان و رعایایش را به عهده فرمانداران خود بگذارد. حتی عایشه که بعد از ناکامی فضیحت بارش در ماجراجوییهای پیشین خود از کارهای سیاسی کناره گیری کرده بود با وجود کینه ای که از علی علیه السلام و یاران او به دل داشت سکوت در این کار را جایز ندانست. روایت شده که او عبد الرحمن بن حارث بن هشام از اشراف بنی مخزوم را پیش معاویه فرستاد تا از حجر و یارانش شفاعت کند امّا او وقتی رسید که حجر و یارانش به شهادت رسیده بودند. عبد الرحمن به معاویه گفت «چگونه بردباری ابو سفیان از یادت رفته بود؟» معاویه گفت: «کسی همانند تو از بردباران قوم پیش من نبود، ابن سمیه (زیاد بن ابیه) به من تحمیل کرد و من تحمیل کردم.» به روایتی دیگر وقتی معاویه به حج می رفت از عایشه دیدن کرد. عایشه پرسید: «معاویه، نترسیدی کسی را مخفی کرده باشم که ترا بکشد؟» معاویه گفت: «وارد خانه امنی شده ام.» عایشه گفت: «در مورد کشتن حجر و یارانش از خدا نترسیدی؟» معاویه گفت:

«من نبودم که آنها را کشتم، کسانی آنها را کشتند که بر ضدشان شهادت دادند.» (۱) نقل شده که حسن بصری (۲) طرفدار عثمان کشتن حجر را یکی از چهار جنایت فجیع (موبقه) معاویه می دانست. (۳)

کشته شدگان به دست معاویه محدود به مخالفان نظام استبدادی او نبودند. او عبد الرحمن بن خالد بن ولید یکی از سرداران جنگی خود را نیز از روی حسادت مسموم کرد. عبد الرحمن همراه پدرش، که فاتح اصلی شام شناخته می شد، در جنگ شرکت کرده بود. چون نفوذ بنی هاشم در حمص رو به افزایش بود معاویه او را که یک قریشی

ص: ۴۶۴

۱-۱) همان، ص ۱۴۵.

۲-*) مترجم فارسی تاریخ طبری، (مرحوم ابو القاسم پاینده) گوینده این سخن را حسن علیه السلام دانسته و نویسنده کتاب گوینده را حسن بصری نوشته است و این به صواب نزدیکتر است چون حسن بن علی علیه السلام پیش از این تاریخ (در ۲۸ صفر سال ۵۰) به شهادت رسیده بود.

۳-۲) همان، ص ۱۴۷.

بود برای مقابله با قدرت بنی هاشم به امارت آنجا منصوب کرد. او سپهسالار شامیان در غزوه‌هایی تابستانی (۱) به سرزمین روم بود. همچنین در جنگ‌هایی که معاویه علیه علی علیه السلام در صفین و در جاهای دیگر برپا کرده بود او نقش برجسته‌ای داشت. برتری نظامی و محبوبیت او در بین سربازان در شمال شام سبب نگرانی معاویه بود، اما معاویه ناگهان و به طور غیر منتظره‌ای او را از فرماندهی لشکر برکنار کرد. این بحث و مشاجره‌ای برانگیخت که عبد الرحمن یک مخزومی مغرور ضمن مشاجره گفت اگر ما در مکه بودیم معاویه جرأت نمی‌کرد اینگونه با فریب و نیرنگ با ما رفتار کند. (۲)

هنگامی که معاویه راه را برای انتخاب فرزندش یزید به جانشینی خود هموار می‌کرد، خطاب به سرداران شامی گفت که عمری بر امیر مؤمنان گذشته است و آرزو دارد جانشینی برایشان انتخاب کند. چون از ایشان پرسید چه کسی را شایسته این کار می‌دانند آنان عبد الرحمن بن خالد را پیشنهاد کردند. (۳) خلیفه ساکت ماند و سرنوشت عبد الرحمن تعیین شد. پس از بازگشت از جنگ تابستانی به آناتولی در سال ۴۶ یکی از غلامانش شربت‌ی سمی به او خورداند که ابن اثال نصرانی طبیب معاویه به دستور خلیفه آن را تهیه کرده بود و معاویه این چنین از شر رقیبی بالقوه راحت شد. (۴) چندی بعد معاویه به شاعر دربارش کعب بن جعیل که عبد الرحمن را در مدیحه‌های بسیاری ستوده بود گفت «شاعران اهل وفا نیستند. عبد الرحمن دوست تو بود اما چون در گذشت یاد او از خاطرت رفت.» کعب این سخن را نپذیرفت و چند بیت شعری را که پس از مرگ عبد الرحمن برای او سروده بود برای معاویه خواند. در این شعرها او سیف الاسلام،

ص: ۴۶۵

۱- (*) طبری در ذیل وقایع سال ۴۵ نوشته است «و فی هذه السنه کان مشتی عبد الرحمن بن خالد بن الولید بارض الروم.» در این سال عبد الرحمن بن خالد بن ولید در زمستان به غزای سرزمین روم رفت. و نویسنده کتاب «غزاهای تابستان» نوشته است.

۲- (۱) بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۱۰۴.

۳- (۲) لامنس فریاد سؤال معاویه را به اشتباه بحث در بین یارانش تفسیر کرده و آن را نشانه‌ای از نظام انتخاباتی می‌داند که عربهای شامی در زمان معاویه از علایق مشترک خود بحث می‌کردند. (معاویه، ص ۶-۷).

۴- (۳) مرگ ناگهانی عبد الرحمن بن خالد، مانند مسموم کردن مالک اشتر، ضرب المثلی را به خاطرها آورد. به نقل ابو عبید القاسم السلام، معاویه به یکی از کنیزانش اظهار کرد «کسی را که دشمن داری امانش مده.» (اقعص عنک من تکره). ابن ابی اصیبه، عیون، ج ۱، ص ۱۱۸. این ضرب المثل در کتاب الامثال، ابو عبید (به اهتمام عبد المجید عابدین و احسان عباس، خارطوم، ۱۹۵۸) نیامده است.

پدر عبد الرحمن، را به عنوان فاتح دمشق بعلبک و حمص و به عنوان کسی که حکومت معاویه را بر آن سرزمینها تثبیت کرده ستوده بود. (۱) معاویه احتمالا از دست آوردهای او احساس رضایت می کرد.

خالد بن مهاجر بن خالد پسر برادر عبد الرحمن در مکه، محل سکونتش، از قتل او آگاه شد. مهاجر، پدر خالد، در جنگ صفین در لشکر علی علیه السلام علیه معاویه و برادر خود عبد الرحمن می جنگید. بنابراین قتل عبد الرحمن غمی جانگداز برای خالد نبود. اما پس از چندی عروه بن زبیر او را تحریک کرد که انتقام خون عمویش را از طیب نصرانی بگیرد. او غلامش نافع را، که مردی خشن بود، با خود به دمشق برد. آن دو کمین کردند و چون ابن اثال از قصر معاویه خارج شد به او حمله کرده و او را کشتند. خلیفه فوراً دریافت که خالد در این کار دست دارد. چون خالد را دستگیر و به نزد خلیفه بردند. او خالد را متهم به قتل طیبش کرد. او گفت «من مأمور را کشتم و آمر را باقی گذاشتم.» معاویه گفت، «لعنت خدا بر تو باد، به خدا اگر او حتی یک بار اقرار به ایمان کرده بود، ترا می کشتم.» چون ابن اثال نصرانی بود و قانون قصاص شامل او نمی شد. معاویه بعداً دستور داد به نافع صد ضربه تازیانه بزنند و خالد را فقط زندانی کرد و ۱۲۰۰۰ درهم دیه او را بر عهده بنی مخزوم گذاشت. (۲) آنان این قتل شرم آور پسر سیف الاسلام را با پشتیبانی قاطع خود از عبد الله زبیر که در مخالفت با خلافت پسر معاویه بپاخاسته بود جبران کردند. (۳)

ص: ۴۶۶

۱-۱) زبیری، نسب، ص ۳۲۵.

۲-۲) اغانی، ج ۱۵، ص ۱۳، طبق این روایت نصف این مبلغ را به بیت المال پرداخت و نصف دیگر را خود به جیب زد. این سنت اموی دیه قتل ذمیان تا زمان عمر بن عبد العزیز برقرار بود و او این روش گرفتن دیه قتل به نفع خلیفه را لغو کرد.

۳-۳) لامنس دست داشتن معاویه یا ابن اثال را در قتل عبد الرحمن رد می کند (معاویه، ص ۳-۱۴). برای دفاع از میزان شکیبایی معاویه نسبت به رعایای نصرانی خود او سعی می کند این ابن اثال طیب را همان اسقف حمص بداند که به نقل ثوفانز او را در زمان معاویه زنده سوزاندند. او روایت طبری را که معاویه ابن اثال را خراجگیر حمص می داند می پذیرد، هر چند بعضی از موارد آن را رد می کند. به عقیده لامنس قاتل مخزومی ابن اثال می خواست از احساسات ضد نصرانی توده های مسلمان بهره برداری کند و آنان را از خود راضی ساخته و برای معاویه شکیبای مشکلاتی فراهم کند. لامنس اعتراف می کند که معاویه کاملاً حق داشت از محبوبیت عبد الرحمن نگران باشد زیرا او می توانست حوادثی برانگیزد که برای آینده خاندان اموی خطر آفرین باشد. با وجود این او این دو روایت درباره مسئولیت معاویه در قتل عبد الرحمن را رد می کند چون

هنگامی که معاویه ظاهراً با موفقیت طرح حکومت آینده سفیانیان را می ریخت خود در این سیر ریاکارانه یک حلقه ضعیف بر جای بود. زیرا از زمانی که او اساس مشروعیت حکومت سفیانیان را بر اساس حقوق خلیفه مظلوم بنیاد نهاده بود این حقیقت انکارناپذیر وجود داشت که کسانی شایسته تر از این خویشاوند نه چندان نزدیک عثمان که همیشه او را در سرزمینهای دور نگاه داشته بودند وجود داشتند. سفیانیان ولید بن عقبه برادر مادری عثمان را، که پافشاری بی اندازه او برای خونخواهی می توانست در همان مراحل اولیه نیرنگ آنان را آشکار کند، براحتی رام و راضی کردند. مروان بن حکم بن ابی العاص، پسر عموی عثمان و معمار سلطنت امویان، بحث دیگری بود. معاویه بیهوده می کوشید بلندپروازیهای او را با انتصابش به حکومت مدینه مهار کند. مروان هرگز این تصمیم خود را برای بازگرداندن میراث اصلی خلافت از سفیانیان به ابو العاصیان از کسی مخفی نمی داشت. البته منظور او خود او بود که پسر عموی عثمان را قربانی کرده بود که در غیر این صورت باید خود او قربانی می شد. معاویه شکی نداشت که قانون سیاست اقتضا می کرد برای مصلحت حکومت سفیانیان باید خود را از شر مروان خلاص کند. با وجود این او در رفتار با این خویشاوند، که نبوغ شیطانی و خباثت حساب شده مطلق او معجونی از جذابیت، تحسین و ترس برایش به ارمغان آورده بود، کاملاً درمانده شده بود.

مروان در ابتدا سعی کرد عمرو بن عثمان را برای جستن خلافت تحریک کند، زمانی که عمرو بیمار شد مروان پیوسته به دیدار او می رفت و می ماند تا دیدار کنندگان دیگر از آنجا می رفتند. رمله همسر عمرو بدگمان شد و از درون سوراخی که قبلاً در دیوار کنده بود به گفتگوی آن دو گوش فرا داد. رمله شنید که مروان می گوید: «این قوم [یعنی بنی حرب بن امیه] خلافت را تنها به نام پدر تو به چنگ آورده اند. چه چیزی تو را از قیام و درخواست حق خودت باز می دارد؟ البته تعداد افراد ما از آنان بیشتر است.» سپس او مردان خاندان ابو العاصی را برشمرد و هر یک را با فرزندان خاندان حرب مقایسه کرد.

فرزندان ابو العاصی چند نفر بیش از فرزندان حرب بودند. رمله از فرصت رفتن شوهرش به سفر حج استفاده کرد و برای دیدار پدر به شام رفت و او را مطلع ساخت. او گفت:

«مروان افزونی مردان بنو العاصی را بر بنو حرب برشمرد حتی دو پسر من خالد و عثمان از عمرو را از بنو العاصی دانست. کاش آنان مرده بودند.» معاویه نامه ای به مروان نوشت و شعری را در آن نقل کرد و افزود: من برای مروان شهادت می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود: «هرگاه فرزندان حکم به سی نفر برسند، آنان به نوبت اموال خدا را به خود اختصاص خواهند داد، از دین خدا برای خدعه بهره خواهند جست و پرستندگان خدا را به بردگی خود خواهند گرفت.» مروان با شادمانی پاسخ داد: «ای معاویه بدان که در حقیقت من پدر ده نفر، برادر ده نفر، و عموی ده نفرم.» (۱) دختران خاندان ابو العاصی چندان اهمیتی برای مروان نداشتند. او به پیشنهاد معاویه بسادگی خود را از شر دختر برادرش یحیی بن حکم ابن ابی العاصی راحت کرد. او دختر برادرش را به خانه خود دعوت کرد و چاهی برایش کنده و روی آن را با حصیر پوشانده بود. دختر در راه خود به چاه افتاد و همان گور او شد. این دختر و زنی دیگر به نام ام سعید اسلمیه عمری را به بدنامی با خواننده ای هرزه به نام دلال گذرانده بودند که این دو را از بی شرمترین زنان می دانستند. از همه زشت تر آن که هر دو بر اسب سوار می شدند و با هم مسابقه می دادند به طوری که ساق پایشان نمایان می شد. (۲) وقتی که پای عفت عمومی در میان بود قاتل طلحه می خواست او را مسلمانی متزه بدانند.

مروان نتوانست عمرو را برای ادعای خلافت اموی خود تحریک کند. گفتگوهای او با سعید بن عثمان برادر ناتنی عمرو نتیجه بهتری داشت. هنگامی که معاویه در سال ۶۵ بیعت با پسرش یزید را بر مردم تحمیل کرد مروان، سعید بن عاص و عبد الله بن عامر از امویان مدینه با بی میلی اطاعت کردند ولی نارضایتی خود را از آن ابراز داشتند. (۳) انصار مدینه نیز علاقه ای به ولایت عهدی یزید نداشتند، زیرا اخطل شاعر را تشویق کرده بود

ص: ۴۶۸

۱- ۱) زبیری، نسب، ص ۱۰۹-۱۱۰، بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۴۶، ۵۸ این حدیث را ابن حنبل (مسند، ج ۳، ص ۸۰) به نقل از ابو سعید خدری نقل کرده است. ابن حنبل به عنوان یک سنی شایسته نام حکم را نبرده و بجای آن ابی فلانی (بجای ابی العاصی) آورده است.

۲- ۲) اغانی، ج ۴، ص ۶۴.

۳- ۳) همان، ج ۱۸، ص ۷۱.

که آنان را هجو گوید. اندک زمانی پس از آن ارجوزه ای در هجو یزید ورد زبان جوانان، بردگان و زنان مدینه شد «سوگند به خدا یزید به آن نخواهد رسید، پیش از آن که تیغه شمشیر سرش را بگیرد. امیر بعد از او سعید است». مروان، ولایتدار معاویه، ظاهراً علاقه ای نداشت که از پخش این اشعار جلوگیری کند. زمانی که سعید بن عثمان برای درخواست مقامی به دمشق رفت معاویه درباره آنان از او سؤال کرد. (۱) سعید با سربلندی به معاویه جواب داد: «چرا آن را نپذیریم البتّه پدر من بهتر از پدر یزید است و مادر من برتر از مادر اوست. و من خود از یزید بهترم. ما تو را پروردیم و تو از یاد نبردیم. ما رشته های خویشاوندی با تو را گرامی داشتیم و آن را نبردیم. تا سلطنت ما در دست تو قرار گرفت و تو ما را کلا- از آن محروم کردی. معاویه که دریافته بود این به علت تحریک مروان است گفت: «تو درباره پدرت که گفتی بهتر از من است و مادرت که بهتر از مادر اوست راست گفتی، زیرا مادر تو قرشی است. (۲) و مادر او زنی کلبی است. و زنی قریشی بهتر از زنی کلبی است. اما درباره گفتار خودت که بهتر از یزیدی به خدا سوگند چه خوش است که عرصه غوطه پر از مردانی همانند تو باشد برای یاری یزید.» پس سعید را نزد عبید الله بن زیاد (۳) به بصره فرستاد و به او دستور داد که این رقیب گزافه گوی پسرش یزید را به فرماندهی لشکری در خراسان برگزیند. معاویه امیدوار بود که سعید در آن دیار کشته شود. و چون سعید سمرقند را گشود و کشته نشد معاویه از ترس آن که مبادا سعید ادعای خلافت کند او را از آنجا برداشت. سعید بن عثمان با پنجاه نوجوان از پسران امیران سغد که بدو گروگان داده بودند به مدینه برگشت. او با آنان بدرفتاری کرد و لباسهای گرانبهای آنان را درآورد و بر غلامان خود پوشاند و به آنان لباس پشمینه داد که بپوشند و ایشان را به کارهای سخت گماشت. آنان همدست شدند و او را در باغ محصوری که در آن کار می کردند با بیل کشتند و سپس خودشان را کشتند. مروان وقتی به

ص: ۴۶۹

۱-۱) به نقل طبری (به روایت مدائنی) سعید از معاویه خواست که او را ولایتدار خراسان کند (طبری، ج ۱۲، ص ۱۷۷). به روایت بلاذری ظاهراً سعید انتظار ولایتداری عراق را داشت.

۲-۲) مادر سعید فاطمه بنت الولید مخزومی بود و از این نظر سعید می توانست بر برادر بزرگترش عمرو که مادرش از وی بود ادعای برتری کند.

۳-۳) در روایت بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۱۱۸) نام زیاد به غلط آمده است. او سه سال قبل از این واقعه مرده بود.

آنجا رسید که برادرزاده اش را کشته بودند، زیرا آنان در ورودی باغ را بسته بودند. (۱)

اکنون از خاندان ابو العاصی یک نفر مانده بود که خلیفه چندان دغدغه خاطری از او نداشت.

وقتی معاویه مروان را از ولایتداری مدینه برکنار کرد و سعید بن عاص را، احتمالاً در سال ۴۹، به جای او برگزید مروان تصمیم گرفت به خویشاوند سلطه جوی خود درسی بیاموزد. او بدون دعوت رهسپار دمشق شد. برادرش، عبد الرحمن بن حکم که در دمشق بود او را اندرز داد که صبر کند تا او اوضاع و احوال را بسنجد. اگر معاویه او را با ناخرسندی برکنار کرده است، او به تنهایی با خلیفه دیدار کند و اگر با رضایت بوده همراه او به دیدار خلیفه خواهد رفت. عبد الرحمن نخست با ورود خود پسندهانه خود و سپس با اشاره ای ناخود آگاه به بیتی از شعر نجاشی (۲) شاعر علوی که معاویه را به خاطر فرار عجلولانه اش در صفین هجو کرده بود سبب رنجش خلیفه شد. معاویه با اشاره به ماجرای که عبد الرحمن شبانه از دیوار منزل برادرش بالا رفته بود که به نزد امّ ابان دختر عثمان و همسر مروان برود جواب او را داد. عبد الرحمن که شرمنده شده بود با بردباری پرسید: چه چیزی سبب شده که امیر مؤمنان برادرزاده خود را از کار برکنار کند؟ آیا خطایی از او سر زده که مستوجب خشم شده است؟ یا این کار از نظر شما لازم بود یا این نقشه ای بود که شما آن را برای مصلحتی اجرا کردید؟ معاویه تأیید کرد که همین نظر اخیر درست است. عبد الرحمن اظهار کرد که عیبی در این کار نیست و از پیش معاویه رفت.

وقتی او برادر خود را از این گفتگو آگاه کرد مروان سخت خشمگین شد و او را به خاطر ضعف و جبنی اش سرزنش کرد. «آیا تو کنایه به مردی می زنی که او را خشمگین می کند و وقتی انتقام می گیرد تو خود را از او کنار می کشی؟» آنگاه خلعت پوشیده و بر اسب خود سوار شد و شمشیر بر کمر بست. او می دانست که چگونه خویشاوند جنگ گریز خود را تحت تأثیر قرار دهد- و بر معاویه وارد شد. وقتی خلیفه او را دید و آثار خشم را از چهره او خواند با ظاهری مهربان خطاب به او گفت: «ابو عبد الملک، خوش آمدی

ص: ۴۷۰

۱- (۱) بلاذری (انساب، ج ۱۱۹، ۱۱۷، ۵)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۷۹.

۲- (*) اغانی، ج ۱۲، ص ۷۳.

تو درست در زمانی به دیدار ما آمدی که ما در آرزوی دیدار تو بودیم» مروان گفت: «نه به خدا سوگند: من به این دلیل به دیدن تو نیامده‌ام. من هر وقت بدیدن تو آمده‌ام تو را بی اعتناء و سرد یافته‌ام. به خدا سوگند تو با ما به عدالت رفتار نمی‌کنی و پاداش ما را بدرستی نمی‌دهی. سابقه خاندان ابو العاصی در میان عبد شمس از همه بیشتر است.

(مروان دانست که موقعیت اقتضا می‌کند که به جای نام بردن از پدرش حکم که پیامبر صلی الله علیه و آله او را از مدینه تبعید کرده بود نام پدر بزرگش را بیاورد.) افتخار ازدواج با خاندان نبوت (۱) از آن ایشان بود. آنان پیوند خویشاوندی را با شما بنو حرب نگاه داشتند و به شما شرف و افتخار بخشیدند، به شما مقامی بزرگ بخشیدند و شما را از مقام خود برکنار نکردند و دیگری را برتر از شما ندانستند. اکنون که در سلطنتی که به شما واگذار شده پابرجا شده‌اید، به جز برتری دادن به دیگران، و بد رفتاری با ما و بریدن شرر آمیز رشته‌های خویشاوندی با ما چیزی از خود نشان نداده‌اید. اما منتظر باش پسران حکم و پسران پسرانش اکنون به بیست و چند نفر رسیده‌اند و بزودی به چهل نفر خواهند رسید.

در آن زمان مردی خواهد آمد که بدانند جایگاه او نسبت به ایشان کجاست، زیرا آنان منتظر خواهند شد تا نیک و بد را به جای خود بازگردانند.» معاویه که هنوز کاملاً نرم نشده بود شروع به سخن کرد و گفت: «من به سه دلیل تو را برکنار کردم، که هر یک از آنها برکناری تو را اجتناب ناپذیر می‌کرد. نخست آن که در زمانی که بین تو و عبد الله بن عامر خصومتی بود، و هنوز هم باقی است، به تو قدرت دادم و تو نتوانستی رضایت او را به دست آوری. (۲) دوم نفرت تو از کار زیاد بن اُبیه و سوم

ص: ۴۷۱

۱- ۱) عثمان بن عفان بن ابو العاص داماد پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۲- ۲) در نسخه بلاذری این حکایت به این صورت آمده است: «تو وقتی پیش من آمدی که عبد الله بن عامر در چنگ من بود و او یک میلیون درهمی را که مدیون من بود در اختیار داشت و تو او را از چنگ من ربودی» (انساب، ۴/۱، ص ۶۵). معاویه ظاهراً قصد داشت پس از آنکه عبد الله بن عامر را از حکومت بصره برکنار کرده بود اموال او را بگیرد. به نقل طبری (ج ۲، ص ۶۹) خلیفه از او خواست که ملک عرفه و خانه مکه اش به او بخشد. معاویه همچنین می‌خواست بین خویشاوندان اموی خود نفاق بیفکند و او بیهوده از مروان خواست که بر ابن عامر سخت بگیرد. سیاست ناشیانه معاویه «تفرقه بینداز و حکومت کن»، در بین خویشاوندانش ظاهراً سبب اتحاد آنان علیه او شد. او بعداً سعی کرد بین سعید بن عاص و مروان که به علت خودداری سعید از همراهی با مروان در جنگ او علیه علی علیه السلام که سبب تیرگی روابط آنها شده بود ایجاد اختلاف کند. معاویه در زمانی که سعید بن عاص ولایتدار مدینه بود به او دستور داد که خانه مروان را ویران کند. و به روایت واقدی همه اموال مروان از جمله فدک را بگیرد و خالصه (صافی) کند. حتی موقعی که

آن که دخترم رمله از تو علیه شوهرش عمرو کمک خواست و تو او را یاری نکردی».

مروان پاسخ داد: «امّا دربارهٔ ابن عامر، من در مورد حق قضاوتم درباره او از کسی کمک نمی خواهم. به علاوه وقتی گامها با هم مساوی است، هر کسی جای پای خود را می داند. (۱) امّا درباره نفرت من از ابن زیاد. سایر امویان از این کار نفرت داشتند، امّا چه بسا چیزها که شما را از آن خوش نمی آید در حالی که خدا خیر کثیری در آن نهاده است (نساء ۱۹). و در مورد شکایت رمله از عمرو به خدا سوگند بیش از یک سال و اندی است که دختر عثمان در کنار من است و من بند جامهٔ او را نگشوده ام.» اشاره او به این بود که دختر امیر مؤمنان فقط برای کسب ارضای جنسی از شوهرش از او کمک خواسته بود.

معاویه از خشم برافروخت و گفت «ای بچه مارمولک [یا بن الوزغ] هنوز کار تو به اینجا نرسیده است. مروان با خونسردی پاسخ داد «اکنون چنین است. امّا به خدا سوگند که من پدر ده نفر، برادر ده نفر و عموی ده نفر هستم و نزدیک است که پسران ما به عدد لازم (یعنی ۴۰) برسند. وقتی به آن حد رسیدند تو جایگاه خود را در ارتباط با من خواهی دانست.» معاویه که اکنون نرمتر شده بود شعری را نقل کرد با این مضمون که مروان پرندهٔ ضعیفی است با جوجه های بسیار و او شاهینی است با فرزندان کمی. ۲ چون مروان سخن خود را تمام کرد معاویه چون موم در دست او نرم شد و تعهد کرد که «او را راضی کند و به امارت بازگرداند. مروان از جای برخاست و گفت: «ابدا به خدا و به جان تو سوگند من هرگز به آنجا باز نخواهم گشت.» و از آنجا بیرون رفت. ۳

ص: ۴۷۲

۱-۱) بلاذری سخن مروان را اینگونه نقل کرده است «اما در مورد ابن عامر خویشاوندی او نسبت به من و تو یکسان است. و من حقی بیش از تو بر او ندارم. اگر وام خود از او را نبخشی (کاری شایسته است) و گرنه من ضمانت می کنم که او در هر چه دارد مدیون تو است.» انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۶۵).

عبد الرحمن بن سیحان بن ارطاه محاربی هم پیمان بنو حرب و ساکن مدینه، شاعری با استعداد و خوش ذوق بود که قصه ها و داستانهای عجیب عربان و رزمها و شعرهای ایشان را همه به تمام می دانست. مدیحه های او در وصف بزرگان بنی امیه سبب شد که او پشتوانه ای ارزشمند برای حکومت باشد. نقطه ضعف او همان خطای معمول شاعران یعنی شراب خواری بود که او به حد افراط و در جمع خاندان حاکم مخصوصا امویان به شرب آن می پرداخت. سعید بن عاص هنگامی که ولایتدار مدینه بود از او درباره شعری پرسید که در آن خود را وصف می کرد که از شدت مستی چون خواب آلودگان است، ابن سیحان شرب خمر و وصف شراب را انکار کرد و شعری را نقل کرد که گفته بود از هم پیمانان بنی حرب است که او را به قله های شرف و افتخار رسانده بودند. و چون با غرور و تکبر از آن مجلس برخاست عمرو بن سعید به پدرش گفت «اگر فرمان دهی این سگ را دویست ضربه شلاق بزنم که این برای او بهتر است.» سعید او را از این کار بازداشت و گفت «پسرم چگونه او را بزنم که او هم پیمان حرب بن امیه و معاویه خلیفه شام است. و او این کار را ناخوش دارد. هنگامی که معاویه در سفر حج سعید را در منی دید به او گفت «ای سعید احمقی به تو گفت که به هم پیمان من دویست ضربه شلاق بزنی، به خدا سوگند اگر تو یک ضربه به او می زدی من دو ضربه به تو می زدم.» سعید گفت برای چه؟ آیا تو خود هم پیمان عمرو بن جبلة را شلاق نزدی؟» معاویه گفت: «او گوشت من است که من آن را می خورم و نمی گذارم خورده شود.» (۱) مروان بعدا فرصتی پیدا کرد که به این لاف زن ناخواسته و بی نگهبان معاویه درسی بدهد و او را برای گناه بزرگی که کرده بود مجازات کند. این مدتها پس از آن معاویه بود که مروان را در ذیحجه سال ۵۸ از ولایتداری مدینه برکنار کرده (۲) و ولید بن عتبه بن ابی سفیان را امیر آنجا کرده بود. امیر جدید که شیفته شراب در خلوت خود بود مصاحبت

ص: ۴۷۳

۱- ۱) اغانی، ج ۲، ص ۸۷-۸۸؛ بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۹۷-۹۸ و ۱۱۳-۱۱۴.

۲- ۲) طبری، ج ۲، ص ۱۸۱.

عبد الرحمن بن سیحان را مغتم می شمرد و همیشه از او می خواست که در مجلس میگساری اش حاضر شود. ابو الزناد از راویان معتبر مدینه (۱) این خبر را نقل کرده است که ابن سیحان پیشتر مروان را ناسزا گفته و او را رنجانده بود هر چند بعدا او را ثنا گفته و از او صلّه گرفته بود. او انتظار نداشت که این مرد خائن بخواهد در صدد آزار او برآید؛ اما هدف مروان صید طعمه بزرگتری بود نه ابن سیحان بی آزار. شبی در مسجد در کمین او نشست و چون ابن سیحان سحرگاه مست و سرخوش از قصر حاکم که وصل به مسجد بود بیرون آمد و از مقصوره مسجد گذشت مروان و یارانش از کمین بیرون آمدند و او را گرفتند. محمد بن عمرو و عبد الله بن حنظله دو تن از قاریان قرآن و شاهدانی عادل که شب را در ذکر و دعا در مسجد به صبح می رساندند در آنجا حاضر بودند و از این قربانی، که هرگز چنین گمانی نداشت خواستند سوره حمد را برای آنان بخواند ولی او از فرط مستی از خواندن آن عاجز ماند. آنگاه او را به رئیس نگهبانان (۲) سپردند. او ابن سیحان را زندانی کرد. چون امیر از خواب برخاست از این خبر، که چون صاعقه در شهر پیچیده بود آگاه شد. او می دانست که هدف مروان از این کار رسوایی او بوده و اگر ابن سیحان را در جایی دیگر مست می دید این چنین نمی کرد. ولید دانست که هیچ راهی برای تبرئه خود از نظر مردم مدینه جز جاری کردن حدّ بر ابن سیحان ندارد. رئیس نگهبانان فرمان امیر را برای شلاق زدن او اجرا کرد و سپس از زندان آزاد شد.

ابن سیحان که از دیدن روی مردم شرمنده بود مدتی خانه نشین شد. عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی که همدم سابق او بود با پسرانش به دیدار او رفت. جامه ای زیبا برایش برد و به او گفت که با هم به مسجد بروند و خود به گونه ای با مردم برخورد کند که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. پس از آن به دیدار معاویه برود که او به ابن سیحان جایزه خواهد داد و دستور خواهد داد که این حد شرعی را باطل بشمارند. او همراه بزرگان مخزومی به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و بر ستونی تکیه کرد، بعضی گفتند «او را حدّ نزدند.» و عده ای اصرار داشتند که «ما شلاق خوردن او را دیدیم» یا «دیدیم که او

ص: ۴۷۴

۱- ۱) ابو الزناد عبد الله بن ذکوان (ف ۱۳۰) از موالیان یکی از دختران شیبه بن عبد شمس یا از خاندان عثمان بود. نقل شده که پدرش برادر ابو لؤلؤ قاتل عمر بوده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۲۰۳-۲۰۴).

۲- ۲) صاحب شرطه، اغانی (ج ۲، ص ۸۲). شاید منظور رئیس نگهبانان دوره قبل یعنی دوره مروان باشد.

را با شلاق می زدند.» او چند ماهی در مدینه ماند سپس به دمشق به نزد خلیفه رفت.

نخست به دیدن یزید ولیعهد معاویه رفت و با هم به شراب خواری نشستند. یزید درباره او با پدرش صحبت کرد. خلیفه او را نزد خود طلبید و او قصه خود و آنچه را از دست مروان کشیده بود برای خلیفه بازگفت. معاویه گفت: «خدا ولید را زشت روی گرداند و او چه احمق است. آیا از اینکه تو را برای شرابی که خود هم خورده بود حد زد شرمنده نیست؟» امّا در مورد مروان، من تصور نمی کردم که با وجود حسن نظر و دوستی تو نسبت به او با تو اینگونه رفتار کند. او می خواست از منزلت ولید در نزد من بکاهد امّا توفیق نیافت. بلکه منزلت خود را در حد محتسب شهر پایین آورد و ما برای او چنین نمی خواستیم. پس به نویسنده اش گفت نامه ای به ولید بنویسد و او را برای حد زدن ابن سیحان برای شرب خمر سرزنش کند، چون مردم مدینه بهتر می دانند که او خود شرابی را که بر او حرام شده بود به ابن سیحان نوشانیده است. و به او دستور داد که حد زدن ابن سیحان را باطل اعلام کند و او را در مسجد بگرداند و به مردم بگوید که رئیس نگهبانان به او ستم کرده است و امیر مؤمنان این حد را باطل می داند. آیا ابن سیحان نبود که این اشعار را سرود. آنگاه مدیحه ای را که در وصف عبد شمس سروده به تفصیل برای مروان نقل کرد. به مروان دستور داد که ۴۰۰ گوسفند و ۳۰ شتر شیرده که در سیّاله پرورش یافته اند به او عطا کند. معاویه خود ۵۰۰ دینار و یزید ۲۰۰ دینار به شاعر مظلوم دادند.

مروان دستور معاویه را به تمام اجرا کرد. امّا هنگامی که شاعر را برای شراب خواری در بزم خود دعوت کرد او جواب داد: «به خدا سوگند هرگز دوباره با تو شراب نمی خورم.» معاویه نامه ای نیز به مروان نوشت و او را برای رفتارش با ابن سیحان که به خاطر کینه های درونی اش انجام داده بود سرزنش کرد. (۱)

مروان احتمالاً - حتی زحمت جواب نوشتن را هم به خود نداد. ابو الزناد در روایت خود اشاره می کند که مروان می خواست امیر مدینه و برادرزاده خلیفه را بیازارد که معاویه با سرزنش برادرزاده اش آن را خنثی کرد. در حقیقت قصد مروان این بود که خود

ص: ۴۷۵

۱- ۱) اغانی، ج ۲، ص ۸۲-۸۳. بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۱۳۵-۱۳۶. در روایت دیگری که نقل شده خود مروان در پیش روی مردم او را هشتاد تازیانه زد و معاویه او را وادار کرد که حد را باطل کند (اغانی، ج ۲، ص ۸۱-۸۴) روایتی دست دوم و نامعتبر است.

خلیفه و حکومت سفیانیان را به مسخره بگیرد. و دقیقا او به آنچه می خواست رسید. او نه تنها معاویه را وادار کرد که از گزافه گوییهای خود که فقط اوست که حق دست یازی به شاعر هم پیمانش را دارد دست بردارد بلکه به مردم مدینه نشان داد که معاویه حامی افراد خانواده و هم پیمان شراب خوار خویش است در حالی که حرمت آن را شارع اسلام بیان کرده است. بطلان حدّ ابن سیحان آبروی مروان را به خطر نینداخت بلکه آبروی نظام فاسدی را برد که رئیس مطیع نگهبانان را متهم می کرد که پا از حدّ خود فراتر نهاده و شهادت خدشه ناپذیر دو قاری قرآن مورد احترام مردم را کنار گذاشته بود.

یزید جانشین معاویه بزودی حاصل این کشته را درو کرد. او هرگز نتوانست این لگّه ننگ می گساری را از چهره حکومت خود در مدینه بزدايد. شورش علنی مردم مدینه که چندان در تأیید عبد الله بن زبیر نبود بلکه بیشتر در مخالفت با یزید بود سبب بروز دومین جنگ داخلی شد. مروان فریبکارانه ابن زبیر را تشویق می کرد که علیه خاندان اموی ادعای خلافت کند. او می دانست دست به چه نیرنگی زده است. هدف او از این کار برانداختن نظام سفیانی در شام بود. او اطمینان داشت که بعدا خواهد توانست از عهده ابن زبیر در مکه بر آید. لذا او در ظاهر از مخالفان خلیفه حمایت می کرد تا شامیان حاضر شدند سفیانیان را از قدرت برکنار کنند. نقشه ای را که سالها قبل هنگام کشتن طلحه کشیده بود اکنون عملی می شد. او در این تبلیغ خود را اولین انتقام گیرنده خون خلیفه مظلوم معرفی می کرد و شامیان دریافتند که مرد کار را پیدا کرده اند. لازم نبود او برای مردم آشکار کند که طرح دقیق نقشه های او همانند گذشته، زمانی که پسر عموی بزرگوارش را به سود خلافت اموی طعمه گرگها کرده بود، در جهت خلافت خودش اجرا می شد. این در حقیقت سیاستی بسیار حساب شده بود که تنها خبرگان تیزبین هنر سیاست قادر به شناخت آن بودند و شامیان، که سپاهیان ناآگاه بودند، آن را بدرستی درک نمی کردند.

برای ناظری که از دور شاهد ماجرا است دستیابی مروان به تخت سلطنت واقعا یک معجزه بود. ولهاوزن از قول نویسنده گمنام کتابی لاتینی نقل می کند (۱) «مروان بدون هیچ

ص: ۴۷۶

۱ - ۱) سلطنت عرب، ۱۱۴. موزن (ویراستار) کرونی کامینورا، ص ۳۴۶. ولهاوزن ماهیت معجزه گونه این واقعه را تأیید می کند: «مروان بدون هیچ کوششی و حتی بدون آنکه خود بخواهد با خروج از مدینه به تخت سلطنت دمشق

کوششی و حتی بدون آن که خود او بخواهد با خروج از مدینه به تخت سلطنت دمشق راه یافت». (۱) برای محرمان راز هیچ مطلب شکفت آوری نبود. مگر مروان به همه کسانی که غم این کار داشتند از جمله خود معاویه نگفته بود «وقتی پسران ابو العاصی به چهل برسند» چه خواهد شد. و اکنون زمان این کار رسیده بود. حسن رفتار او با خاندان سرنگون شده ابو سفیان همچون حسن گفتارش بود، هر چند آنگونه که او وانمود می کرد آنان احترامی به خویشاوندان ابو العاصی خود نمی گذاشتند. هنگامی که بر سر گور آخرین خلیفه سفیانی که تازه به خاک سپرده شده بود ایستاد از همراهان شامی خود پرسید: «آیا می دانید شما چه کسی را به خاک سپردید؟» آنان جواب دادند: «بلی، معاویه ابن یزید را» او گفت «نه، بلکه شما ابو لیلی را به خاک سپردید.» ابو لیلی کنیه خلیفه در گذشته و نیز نام مستعاری برای آدمی ترسو و ضعیف النفس بود. آنان این سخن او را پسندیدند و شاعری از بنو فزاره گفت: فریب نخورید زیرا در «این امر» بحث شده حکومت بعد از ابو لیلی متعلق به کسی است که غالب شود (لمن غلب). (۲)

چون مروان از خلافت اطمینان یافت با ام خالد، فاخته، بیوه یزید بن معاویه و مادر معاویه، خالد، عبد الله اکبر و ابو سفیان پسران یزید، ازدواج کرد و بنا به گفته ولهاوزن بیشتر این کار برای دسترسی به میراث او بود نه برای ایجاد اتحاد. (۳) مروان در کاری که معاویه در آن ناکام مانده بود موفق شد. نائله همسر خودخواه عثمان به جای قبول درخواست ازدواج با معاویه دو دندان پیشین خود را شکست. چند ماهی بیشتر نکشید که مروان موافقت خود برای جانشینی پسر خوانده اش خالد و عمرو بن سعید بن عاص الاشدق را نادیده گرفت تا پسران خود عبد الملک و عبد العزیز را به جانشینی خود

ص: ۴۷۷

۱- (*) نام لاتینی این کتاب *Coutinu io Bvz ti gbigc DCCXLI* است و مطالب نقل شده نیز به زبان لاتینی است که مترجم به این زبان آشنایی نداشت لذا مطالب فوق از یادداشت ذیل همان صفحه ترجمه شد.

۲- (۱) بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۳۵۶.

۳- (۲) سلطنت عرب، ص ۱۱۴. لامنس عقیده ولهاوزن را رد می کند و معتقد است مروان می خواست قبل از هر چیز پیوند خود را با خاندان بزرگتر اموی مستحکم کند. (ظهور مروانیان) مجله دانشکده مطالعات شرقی، ج ۱۲، ص ۴۳-۴۷ (در ص ۶۷). رقابتهای مروان در دوران حیاتش حاکی از آن است که او سفیانیان را شاخه بزرگتر خاندان اموی نمی دانست بلکه عقیده داشت آنان حقوق اولیه خاندان ابو العاصی را غصب کرده اند.

مروان برنامه منظمی ریخته بود که خالد فرزندخوانده خود را در حضور مردم خوار کند. رسم او این بود که او را بر تخت در پهلوی خود بنشانند. تا اینکه روزی خالد که از میان دو صف می آمد تا بر جای خود قرار گیرد، در این موقع مروان گفت: «به خدا تا آنجا که می دانم این یک احمق است، بیا ای پسر زنی که... نش تراست (یا بن الرطبه الاست)» و با این فحش رکیک (۱) که سخن عوام بود و مقام مادر خالد و ملکه دربار را در حد یک روسپی پایین می آورد می خواست او را تحقیر کند و از چشم مردم شام بیندازد. خالد که کودکی صغیر و ترسو بود از پیش او برخاست و خشمگین به خانه مادر رفت. او مادرش را سرزنش کرد و گفت: «تو با ازدواج با این مرد مرا خوار و سرافکننده کردی» و آنچه اتفاق افتاده بود به او گفت.

این بار شاه شطرنج راه دوری رفته بود. قانون بازی به شاهان اجازه می دهد ملکه را قربانی کنند و او را چون گوشت قصابی قطعه قطعه کنند تا خود جان سالم بدر برند. مگر یزید، شوهر شاهانه پیشین ام خالد، ام مسکین دختر عمر بن عاصم بن عمر بن خطاب را همتای او و ملکه دوم قرار نداده بود تا او را بیازارد و چون غرور او را جریحه دار دید با بیان شعری آن را قدر الهی دانست؟ (۲) اما خالد قانون بازی شاهان و راه و رسم خشن آن را آموخته بود. کدام کتاب قانون به شاهی اجازه می داد که با زشت ترین سخن مردم کوچه و بازار به بانوی خود ناسزا گوید تا وزیر، اسب، رخ، فیل و پیاده خود را خرسند سازد؟ آیا این شطرنج باز با این جنگ افزار خطرناکی که در اختیار ملکه گذاشته بود تا او را برای ناسپاسی اش نابود کند هیچ اندیشیده بود؟ چه می شد که او نیز یک بار این قانون را می شکست و به جای خدمت و تسلیم شدن به هوسهای این مرد علیه او برمی خاست؟ پس نفرین بر این شاه شطرنج و این یاوه گویهای بی حاصل او. فاخته به اندازه کافی از این قبیله کشیده بود.

مادر خالد گفت: «ندانم که به من گفته ای؛ چون همیشه به نزد او برو تا من خود علاج این واقعه را بیندیشم.» مروان از این واقعه اندیشه کرد و از ام خالد پرسید: «خالد درباره»

ص: ۴۷۸

۱-۱) لامنس، ظهور مروانین، ص ۹۱.

۲-۲) زبیری، نسب، ص ۱۵۵؛ اغانی، ج ۱۶، ص ۸۸.

من چیزی با تو نگفت؟» او گفت: «خالد درباره تو چیزی بگوید! حرمت تو به نزد خالد بیشتر از آن است که درباره ات چیزی بگوید.» مروان آسوده خاطر شد و یقین کرد که این بانو راست می گوید. و این دومین اشتباه بزرگ او بود. این تحقیرکننده کهنه کار زنان تصور نمی کرد که آنان به حيله های جنگی روی آورند مگر برای مصلحت معشوق خود.

مگر او نمی دانست که این بانو از عبد شمس است و از نژاد امیه نیست (۱) وای بر زنبور نر اموی از ماده شیر عبد شمس.

اکنون مروان سومین گام اشتباه خود را برمی داشت. روزی هنگام خواب نیم روز به حجره ملکه پناه برد و خود نمی دانست که در کنام شیر خفته است. چون به خواب خوش فرو رفت درها بسته شد و ماده شیر از کمین برجست و چنگال بر طعمه خود افکند. او بالشی انباشته از پر بر صورت او نهاد و خود روی آن نشست و آن قسمت از بدنش را که مروان آن را تر و آلوده خوانده بود بر دهان و بینی مروان گذاشت. کنیزکان که تنوعی در کارهای خسته کننده روزانه می دیدند با شادی و خرسندی به او پیوستند. امیر مؤمنان فرصتی نیافت تا ببیندیشد که آیا رقیب مکی و پهلوان او عبد الله بن زبیر می تواند جسم سنگین ملکه ای خشمگین و دوازده کنیز خوش قامت و نیک پرورده دربار را پیش از خفه شدن از روی او بردارد. (۲) بازی تمام شده بود و بانو او را شاه مات کرده بود. شاه مرده بود.

سرانجام پند بی حاصلی را که به پسر عموی پارسایش عثمان داده بود خود میوه آن را چید. او گفته بود: «پایداری بر گناهی که می توانی برای آن از خدا بخشش بخواهی بهتر است از توبه ای که از ترس به آن تن در دهی» خدایان رومی-یونانی او که بر موفقیت شگفت انگیزش حسادت می کردند پیش از آن که او را به جهان پست سایه ها برانند از دادن فرصت توبه به او دریغ ورزیدند.

این قصه پایانی مروان هر چند با سلسله روایتهای معتبر (۳) نقل شده و مورد قبول همگان قرار گرفته که حتی طبری هم نتوانسته است از نقل آن خودداری کند در عین حال

ص: ۴۷۹

۱-۱) فاخته دختر ابو هاشم بن عتبه بن ربیع بن عبد شمس بود (زبیری، نسب، ص ۱۵۵).

۲-۲) ابن سعد، طبقات، ج ۷، ص ۲۹-۳۰؛ طبری، ج ۲، ص ۵۷۶-۵۷۷؛ اغانی، ج ۱۶، ص ۹۰، بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۴۵-۱۵۹.

۳-۳) روایت ابن سعد که این گفتار بیشتر بر اساس آن است به اسناد از موسی بن اسماعیل از جویریة بن اسماء از نافع نقل شده است.

مورد پسند نویسندگان غربی معاصر قرار نگرفته است. ولهاوزن مورخی شوخ طبع آن را در یک جمله خلاصه کرده و می گوید «به گفته واقدی (۱)، و ناقل الکفر لیس بکافر، راوی کفر کافر نیست.» بیشتر مورخان بزرگ یا در صحت آن تردید کرده یا آن را نادیده گرفته اند. (۲) لامنس پیش کسوت تاریخ نگاری جدید اموی اعتراف می کند «من هم چون نلدکه درباره نقش فاجعه آمیزی که راویان به این زن نسبت داده اند تردید دارم.» (۳) او می افزاید: «من تصور نمی کنم عبد الملک که با اشدق با چنان قساوتی برخورد کرد عاملان و همدستان قتل پدرش را آن گونه آسوده بگذارد.» (۴) آنگاه لامنس بر اساس روایت مسعودی بستر بیماری طاعون را برای او برمی گزیند. (۵) انتخابی عالی؛ هیچ مسأله ناخوشایندی برای به زانو درآمدن این شاه بزرگ و این قهرمان جنگی در مقابل داس مرگ وجود ندارد. بخوبی می توان توجیه کرد که چگونه این حادثه مرگ ناخواسته شاهانه به توصیه جانشینان خردمند و مشاوران کاردان او در جایی روایت نشد. چگونه می توان انتظار تصور چنین پیشگویی را حتی از بزرگان اخلاق داشت، او به چنگال طاعون گرفتار شده بود.

روتر با بررسی مجدد مطالب به این حقایق با دید مثبت تری می نگریست. او معتقد بود داستان این جنایت را در دوره های بعد بافته اند. حتی مسعودی که از جهاتی دیگر علاقه ای خاص به بیان چنین حوادثی داشت احساس کرد که بناچار باید حقیقت را

ص: ۴۸۰

۱- ۱) سلطنت عرب و سقوط آن، ص ۱۱۴.

۲- ۲) فقط زلهایم (دو جنگ داخلی در اسلام، ویسبادن ۱۹۷۰، ص ۱۰۴) معتقد است که اگر این روایت درست باشد احتمالاً مروان جان خود را به علت خیانت به سفانیان از دست داده است.

۳- ۳) جلوس مروانیان، ص ۹۱. لامنس، با اکراه، این نظر نلدکه را در پاورقی نقل می کند که این قصه افسانه ای است ساخته سفانیان. تصویری مقبول. سفانیان حق داشتند بر مروان خشم بگیرند. به عقیده لامنس این قصه اتحاد بین مروان و «شاخه بزرگ اموی» را بر هم زد. لامنس می افزاید که رقیبان اموی در انتخاب این افسانه شتاب ورزیدند. بسیاری از این افسانه ها مسلماً وجود داشت هر چند منظور لامنس از این رقیبان، احتمالاً شیعیان مغرض است.

۴- ۴) همان، ص ۹۱. اشدق عمرو بن سعید پسر عموی عبد الملک بن مروان بود. پس از آنکه اشدق ادعا کرد که در هنگام به خلافت رسیدن مروان بنا بر موافقتی که بین او و مروان به عمل آمده بود خلافت حق اوست، عبد الملک او را به دست خود سر برید.

۵- ۵) همان، ۹۶. مسعودی با اعتماد به راویان خود علت مرگ مروان را طاعون، مرگ طبیعی، خفه شدن به دست فاخته، یا خوردن شیر مسموم به دستور او می داند (مروج، ج ۳، ص ۲۸۸-۲۸۹).

محترم بشمارد و یادآوری کرد که تعدادی از منابع موجود معتقدند که مروان به مرگ طبیعی یا به علت طاعون در گذشته بود. به یقین مرگ بر اثر طاعون احتمال بیشتری داشت زیرا در بهار آن سال این مصیبت دامنگیر مردم شام شده بود. روتر معتقد است که اگر داستان قتل حقیقت می داشت مسلماً «این زن قاتل» نمی توانست از چنگ عبد الملک بگریزد. (۱)

مدافع قصه بالش هنگام روبرو شدن با چنین دلایل قاطع و مورد قبول همه مورخان بزرگ، شاید به فکر تسلیم بیفتد. چرا مسعودی متمایل به شیعه نباید حتی برای یک بار در صحت روایت طبری مؤمن به تسنن تردید روا دارد؟ اما هر کسی با بررسی مجدد این واقعه ممکن است از خود پرسد چه انگیزه ای در ورای این اتفاق نظر چشمگیر مورخان موشکاف غربی وجود دارد که چون می خواهند این معمار سلطنت اموی را سیاستمدار و کهنه سربازی بزرگ بنمایانند، این داستان را رد کرده یا آن را به فراموشی سپرده اند. آیا نمی توان تصور کرد که این واقعه زشت که جانشین او عبد الملک را به ستوه آورده بود و مسعودی آن را با رنگ و لعابی دیگر به تصویر کشیده بود، نمی توانست شایسته این سیاستمدار نمونه و این کهنه سرباز و داهیه اموی باشد، حتی مسموم شدن به دست زنش که از سوء رفتار او با پسرش به خشم آمده بود ممکن بود خوشایندتر باشد. خواننده از اینکه بار دیگر او را به صحنه بستر مرگ کشانده ایم ما را خواهد بخشید.

ملکه، که پیروزی را به دست آورده بود، پیاخاست و گریبان پیراهن خود را درید و به کنیزان خود نیز دستور داد که یقه چاک کنند. سپس آن چنانکه رسم آن زمان بود صدای شیون زنان در سراسر قصر پیچید «امیر مؤمنان بناگاه در گذشته بود». (۲) منابع سعی نکرده اند به اندیشه های درونی عبد الملک فرزند خلیفه مقتول که این هیاهو را شنید یا از آن آگاه شد راه یابند و تصور آن را به ناظری که افکار او را بخواند وا گذاشته اند. بدون شک اولین جرعه ای که در ذهن او درخشید این بود که او خلیفه خدا در زمین شده است.

سرنوشت انسانها اکنون به تصمیم گیری خردمندانه او بستگی داشت. او از شیوه زنان چه تصویری داشت؛ شاید لحظاتی چند نگذشته بود که او فهمید چه اتفاقی افتاده است.

ص: ۴۸۱

۱-۱) روتر، امویان و دو جنگ داخلی (۶۱-۷۳)، ص ۱۶۲-۱۶۳.

۲-۲) ابن سعد طبقات، ج ۵، ص ۳۰.

پدرش یک لحظه پیش سالم و سرحال بود، و در آن دوران سخت کسی از حمله قلبی چیزی نشنیده بود. او باید چه می کرد؟ آیا شمشیر برگردد و با آن خشم شدید و عشق فرزندی به پدر انتقام خون او را بگیرد و سر نامادری خیانتکار را از تن جدا کند؟ علمی که عبد الملک از پدر آموخته بود به آن اندازه بود که بداند یک مرد شریف، چه رسد به یک پادشاه، نباید دست خود را مانند یک سرباز معمولی به خون زنان آلوده کند. به خاطرش رسید که پدرش می بایست دامی می نهاد تا شر این دختر عموی بدرفتار را بکند. البته او می توانست خادمان خود را وادار کند که گناهکار را به سزای اعمال خود برسانند. روشهایی که شاهان برای کشتن، شکنجه و شیوه های مختلف مجازات بر می گزینند حد و حصری ندارد. اما بعدا چه خواهد شد؟ آیا این مجازات آنچه را باید برای همیشه پشت دیوارهای حجره ملکه پنهان بماند بر سر زبانها نمی انداخت؟ عبد الملک از آنچه بر سیاستمدار معمولی و یا هر مرد دیوانی آن را بخوبی می داند آگاه بود که برای باوراندن این امر بزرگ به مردم ظواهر بیش از حقایق به دل می نشیند. او از این فکر که اگر مردم حقیقت را بدانند چه خواهد شد بر خود لرزید. او شعر جاودانه شاعری خراسانی (۱) را در وصف آخرین روزهای حکومت اموی را به یاد آورد که گفته بود: جسد یزید در قصر عیش و نوشش، در حوارین، بر زمین افتاده بود و در کنار بالش او جامی و مشکی شراب دیده می شد که از بینی آن خون می ریخت و زنی گریان بر این مست به خواب مرگ رفته با صنجی در دست افتان و خیزان بود. (۲) و اثر زیانبار آن را که اگر ولایتداران او از فرمانش سرپیچی کنند. (۳)

اگر بخاطر اعمال قاطع پدرش نبود خاندان اموی مسلما فروپاشیده بود. شاعران هجاگوی فرصتی می یافتند که پایان شرم آور انتقام بزرگ بنیانگذار مظلوم را در زیر بالشی که جسم سنگین ملکه ای خشمگین و کنیزکانش بر روی آن قرار داشت به تصویر بکشند. دشمنان، مخالفان او در مکه، بصریان و کوفیان پیروز می شدند و شامیان تضعیف. حتی وفادارترین آنان ممکن بود موقعیت را مغنم شمرده به ابن زبیر روی

ص: ۴۸۲

۱-۱) ابن عزّاده.

۲-*) رک: طبری، چاپ دار الفکر بیروت، ج ۶، ص ۴۸۰ که آن را در حوادث سال ۶۴ نقل کرده است. م.

۳-۲) ولهاوزن، سلطنت عرب، ص ۱۰۵. [أ بنی امیه إن آخر ملککم جسد بحوارین ثم مقیم. طرفت منیته و عند وساده کوب و زق راعف مرثوم، و مرثه تبکی علی نشوانه بالصنج تفعد تاره و تقوم (طبری، ج ۶، ص ۴۸۰) [۱] م].

آوردند همان گونه که بسیاری از ایشان بعد از مرگ یزید چنین کردند. نه اکنون موقع پرده پوشی بود. او بایستی همان نقشی را بازی می کرد که قاتل حیلہ گر به او گفته و وانمود کرده بود که اطمینان دارد خلیفه به مرگی ناگهانی در گذشته است. عبد الملک می دانست که او قادر نخواهد بود جلو شایعات را بگیرد. سخن آخر آن که زنان پرحرفند. اما بیشتر مردم و راویان اخبار، شاید در پنهان سخن آنان را بشنوند، امّا اراجیف ایشان را جدّی نخواهند گرفت. مردم دوست دارند درباره شاهان حقیقت را بگویند، حد اقل تا حدی که آبروی او را نریزند.

بتدریج برای امیر مؤمنان آشکار شد که این ماده شیر با خشمی نسنجیده این کار را نکرده بلکه با حسابی سنجیده دست به این کار زده بود. حماقت او به آن اندازه نبود که برای رهایی از دست شوهر نابکارش جان خود را به خطر اندازد. در حقیقت اکنون ملکه بیش از هر قاتلی که عبد الملک برای کشتن پدرش اجیر می کرد از انتقامجویی شاه در امان بود. عبد الملک فهمید که «این زن» که روایات «نقش مصیبت بار» را به او نسبت می دادند زنی معمولی نبود. عبد الملک دوباره به آن اندیشید. این ماده شیر تازه آغاز شده بود.

عبد الملک حساسیت چندانی نسبت به وابستگی های نژادی نداشت و این را کمتر از پدر به ارث برده بود. او ناگهان احساس آرامش و حتی قدرشناسی کرد. البتّه تا حدی که شاهان اجازه قدرشناسی دارند. تا زمانی که مروان، این توطئه گر ریاکار، زنده بود عبد الملک امیدی به دست یابی به تخت سلطنت نداشت. (۱) آیا پدرش نمی توانست هر (۲)

ص: ۴۸۳

۱- ۱) به علّت کوچکی جثه اش او را حبه لقب داده بودند (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۵۹).
۲- ۲) ولهاوزن در پاورقی (سلطنت عرب، ص ۱۴۴) اشتباه مولر را، که می گوید فاخته زنی خودخواه و بدوی بود، تصحیح می کند و او را زنی قریشی می داند. او در اینکه می گوید فاخته تنها برای رفتار ناپسند مروان نسبت به پسرش از او انتقام گرفت این زن را دست کم می گیرد. لامنس نیز فکر می کرد که فاخته بخاطر پسرش بر مروان خشم گرفته بود و تحقیر مروان نسبت به ملکه را نادیده گرفت (ظهور مروانیا، ص ۹۰-۹۱). او بدون شک می دانست که عمل او خلافت را به خالد صغیر بر نمی گرداند و پسر زودرنج او شایسته خلافت نیست. نفرت او از مروان، سلطنت اموی و سرگرمیهای آن مسلمانان بیش از اینها بود.

زمان که بخواهد یکی دیگر از «ده پسرش» (۱) را به جای او ولیعهد کند؟ عبد الملک اکنون دانست که اگر به گناهکار در این قتل آسیبی نرساند شاید برای سلطنت مفیدتر از آن باشد تا اینکه از حق خود برای کشتن او استفاده کند. اکنون زمان جشن گرفتن این جلوس بود. شاه مرده. زنده باد شاه! مورخان موشکاف همه را افسانه خواهند پنداشت و به درستی چنین است. تاریخ حتی اگر از علوم دقیقه باشد، نه بازی با احتمالات و معقولات، بازهم خلأهایی در آن هست که با تخیل پر می شود تا رنگ و رونقی به آن ببخشد. گذشتگان صفحات تاریخ را با هزاران داستان آراسته اند که ما را توان کنار زدن پرده و درک واقعیات نیست. این تصور باطل ممکن است به ذهن مورخ کنجکاو راه یابد که این روایات ساده و ملال آور در رسانه های خبری یا در سوابق تاریخی، احتمالاً بیش از قصه های فرعی حقیقی ساده و دست نخورده می باشد. حکایتی سودمند، اگر رنگ و لعاب ادبی آن برداشته شود، همانند یک روایت ساده بخوبی بیان می کند که چه اتفاقی می توانست یا احتمال داشت رخ دهد. طاعون یا ماده شیر، شما می توانید احتمالات این واقعه را بسنجید و شاید یکی از دو طرف بر دیگری فایق آید ولی آیا قادر خواهید بود آن را برای کسانی جز آنان که خود معتقدند ثابت کنید؟ در هر صورت بستگی به سلیقه دارد. شاید حقیقت شاهانه را پسندید در این صورت می توانید داستانهایی درباره قهرمانان بزرگ، سیاستمداران به روش رومیان سربازان یا داهیه هایی انعطاف ناپذیر بخوانید و قصه طاعون را باور کنید و شاید هم بعد از بحث بسیار خود را راضی کنید که حقیقت را یافته اید. اگر حقیقت شاعرانه شما را راضی نمی کند و اعتراف می کنید که گاهی ممکن است حقیقتی بالاتر از حقیقت شاهانه وجود داشته باشد و نمی خواهید که همیشه به سنجش چیزهای پیش بینی نشده پردازید. داستان ماده شیر را انتخاب کنید و تمام بحثها را با این جمله مشکوک اما مطمئن خاتمه دهید «اگر حقیقت ندارد اما ماهرانه بافته شده است».

ص: ۴۸۴

۱-۱) مروان، به نقل زبیری، در حقیقت و نه به طور استعاری، ده پسر و ده دختر داشت (نسب، ص ۱۶۰-۱۶۱).

۱- کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله

در روایات اهل سنت در مورد تدفین رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید شده است که مراسم خاک سپاری در روز سه شنبه، روز بعد از رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، و پس از آنکه همه با أبو بکر بیعت کرده بودند انجام شد. ترتیب تاریخی انجام مراسم در سیره ابن اسحاق نقل شده است. ابن اسحاق به روایت از ابو هریره نقل می کند که پس از انتشار خبر رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بعد از نماز صبح روز دوشنبه عمر، خطاب به مسلمانانی که بر در مسجد گرد آمده بودند، گفت: «برخی از منافقان گمان کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرده است ولی به خدا سوگند نمرده و به نزد پروردگار خویش رفته است و باز خواهد گشت .

و باید دست و پای هر کس را که خیال کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله مرده است قطع کرد.» پس از آن أبو بکر آمد و به حجره عایشه رفت و پس از نگاه کردن به پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن عمر را رد و مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را تأیید کرد. ابن اسحاق پس از ذکر این واقعه به نقل داستان سقیفه بنی ساعده می پردازد. مهاجران که به گرد أبو بکر جمع شده بودند، آگاه شدند که انصار در سقیفه گرد آمده اند تا برای خود خلیفه ای انتخاب کنند. مهاجران به جمع آنان وارد شدند و در صحنه ای پر از آشوب و غوغا أبو بکر را برگزیدند.

ابن اسحاق به روایت از انس بن مالک نقل می کند که بیعت عمومی روز بعد در مسجد انجام شد. عمر پیش از أبو بکر سخن گفت و از اشتباه خود در روز قبل که مرگ

پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار کرده بود معذرت خواست. سپس أبو بکر را معرفی کرد و از مردم خواست که با او بیعت کنند. بعد از این بیعت عمومی، أبو بکر نطق افتتاحیه کوتاهی ایراد کرد. پس از ذکر این واقعه است که ابن اسحاق به مسأله رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله می پردازد و می گوید: «چون بیعت با أبو بکر به پایان رسید، یعنی روز سه شنبه مردم برای غسل و کفن و دفن جنازه رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند.» (۱) طبری و نویسندگان بعد از او مانند ابن کثیر (۲) وقایع را به همان ترتیبی که ابن اسحاق روایت کرده بود نقل کردند. ابن کثیر بی چون و چرا نقل می کند که در بقیه روز دوشنبه (پس از رحلت پیامبر) و در بخشی از روز سه شنبه اصحاب مشغول بیعت با ابو بکر بودند، پس از پایان کار بیعت بود که مردم آماده کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند و در هر مشکلی که داشتند از دستور أبو بکر صدیق پیروی می کردند. (۳)

هدف از اصرار برای ثبت وقایع با این ترتیب چیزی نیست جز آنکه کسی تصور نکند انتخاب أبو بکر در زمانی انجام شد که خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله سرگرم کفن و دفن او بودند و به مردم بگویند أبو بکر نظارت کامل بر این مراسم داشت. زهری نماینده مکتب مدنی روایات اهل سنت نقل می کند: «أبو بکر و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به عباس، علی، فضل بن عباس و دیگران از خاندان پیامبر واگذار کردند (خلایین)، و اینان بودند که او را کفن پوشاندند (اجنوه).» (۴) این مسأله بدون تردید جزء اعتقادات اهل سنت در آمده بود و ابن اسحاق قاطعانه از موضع معمول مردم مدینه حمایت می کرد.

ابن اسحاق سپس روایت ابن عباس را درباره غسل پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با روایتی مخالف با آن از عایشه (۵) و روایت کوتاهی از علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام نقل می کند

ص: ۴۸۶

۱- ۱) ابن هشام، سیره، ص ۱۰۱۸.

۲- ۲) ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۴۴ به بعد.

۳- ۳) همان، ص ۲۶۰.

۴- ۴) بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۰. [۱]

۵- ۵) رک: همین کتاب، ص ۴۵-۴۶. عبد الله بن حارث بن نوفل (بته) هاشمی مراسم غسل پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین نقل کرده است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله جان سپرد علی برخاست و در را بست. عباس همراه بنی عبد المطلب آمد و بر در ایستاد و شنید که علی علیه السلام می گوید «پدر و مادرم بفدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه ای» و بوی خوشی برخاست که شبیه آن هرگز به مشام نرسیده بود. پس عباس به علی علیه السلام گفت: گریستن چون زنان نوحه گر را واگذار و به کار رفیقان پردازید [دع خنينا كخنين المرأه و اقبلوا علی

که پیامبر صلی الله علیه و آله را در سه جامه کفن کردند. او با نقل روایتی از حسین بن عبد الله (بن عبید الله بن عباس) به نقل از عکرمه از ابن عباس به سخن درباره کندن قبر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله می پردازد. دو گورکن در مدینه بودند: ابو عبیده بن جراح مهاجر که به رسم مکیان گور می کند و ابو طلحه زید بن سهل انصاری که به رسم مردم مدینه گور می کند و لحد می ساخت. عباس دو کس را فرستاد، یکی را به طلب ابو عبیده و دیگری را به طلب ابو طلحه و گفت خدایا برای پیامبرت اختیار کن. آن که به طلب ابو طلحه رفته بود او را بیاورد و او به رسم اهل مدینه قبری کند و لحدی برای آن قرار داد.

ابن اسحاق به سخن خود ادامه می دهد و باز هم تأکید می کند که همه اینها در روز سه شنبه بود: «چون از غسل پیامبر فراغت یافتند، و این به روز سه شنبه بود، او را روی تختش (علی سریره) در خانه اش نهادند.» مسلمانان درباره محل دفن او اختلاف کردند.

یکی گفت: «او را در مسجدش دفن کنیم» و دیگری گفت: «او را با اصحابش (در گورستان بقیع) دفن کنیم.» ابو بکر این مسأله را حل و فصل کرد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: هر پیامبری که در گذشت او را همانجا که جان داد دفن کردند.» از این رو بستر پیامبر صلی الله علیه و آله را برداشتند و گور وی را در زیر آن کردند. آنگاه مردم دسته دسته بیامدند و بر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز کردند. و در این نماز کس پیشنمازی نکرد. و در نیمه شب چهارشنبه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به خاک سپردند. (۱)

او این بخش روایت ابن عباس را درباره کندن گور به وضوح دنبال نمی کند. محل قبر باید قبل از آنکه کسی را به دنبال گورکن بفرستند تعیین شده باشد. مسلماً ابن عباس چیزی درباره این تصمیم نگفته بود؛ بنابراین ابن اسحاق این خبر را از روایات دیگری به دست آورده است بدون آنکه اسناد آن را ذکر کند. حذف اسناد بی درنگ سبب شد که این شاخ و برگهای روایت ابن اسحاق را منسوب به ابن عباس بدانند. بلاذری و ابن ماجه

ص: ۴۸۷

روایت ابن اسحاق را از داستان دو گورکن تا پایان نقل می کنند که اسناد آن به ابن عباس برمی گردد. (۱)

ابن حنبل حساب شده تر عمل کرده است. او روایت ابن اسحاق درباره شست و شوی پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله را همراه با اسناد آن به ابن عباس، اما بدون طول و تفصیلهای ابن اسحاق، نقل می کند. (۲) ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه شرح ابن اسحاق را نقل می کند و مدعی است که آن را از داوود بن حصین از عکرمه از ابن عباس شنیده است. (۳)

داستان اختلاف درباره محل دفن و تصمیم گیری ابو بکر از عده زیادی از جمله از عایشه (۴) نقل شده است، به طوری که ابن اسحاق ظاهراً ذکر این اسنادها را لازم نمی داند.

بر خلاف روایت ابن عباس، بیشتر این روایات نیز مسلمانان یا ابو بکر، نه ابن عباس، را کسانی می دانند که بعد از اختلاف درباره محل دفن تصمیم گرفتند به دنبال گورکنان بفرستند.

ابن اسحاق پس از آن مراسم دفن را بیان می کند. او از عایشه نقل می کند که گفت:

«دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندانستیم تا وقتی در دل شب چهارشنبه صدای بیلها را شنیدیم.» (۵) بخش دیگر، که بدون ذکر اسناد نقل شده، به طوری که از شباهت آن با روایت مربوط به غسل پیامبر صلی الله علیه و آله معلوم می شود باز هم بر اساس نقل ابن عباس است. (۶)

علی علیه السلام، فضل بن عباس، قثم بن عباس و شقران پای در گور نهادند. اوس بن خولی دوباره به علی علیه السلام التماس کرد که به او اجازه دهد وارد قبر شود و علی علیه السلام به او هم این

ص: ۴۸۸

۱- ۱) بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۳-۵۷۴؛ ابن ماجه، سنن، (به اهتمام محمد فؤاد عبد الباقي قاهره ۱۳۹۵)، ج ۱، باب ۶۵؛ به نقل ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۶۶-۲۶۷.

۲- ۲) ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۶۰-۲۶۱. اما ابن کثیر شرح و تفصیل ابن اسحاق را نسبتاً آزادانه و پس از داستان دو گورکن که اسناد آن به ابن عباس می رسد نقل می کند (همان، ص ۲۶۵).

۳- ۳) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۱. در مورد ابراهیم بن اسماعیل (ف ۱۶۵) رک: ابن حجر، تهذیب، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۵. احتمال دارد که داوود بن حصین (اموی، ف ۱۳۵)، ابن حجر، تهذیب، ج ۳، ص ۱۸۱-۱۸۲) ادعای نادرستی کرده باشد. هر دو راوی در نقل روایات از عکرمه از ابن عباس غیر موثق توصیف شده اند.

۴- ۴) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۱. بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۳-۵۷۴. ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۶۶-۲۶۸.

۵- ۵) طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۲-۱۸۳۳.

۶- ۶) طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۲-۱۸۳۳.

اجازه را داد. شقران قطیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در قبر نهاد که با او دفن شود. (۱)

روایات دیگری درباره این موضوع از ابن عباس نقل شده است که ابن اسحاق آنها را نادیده گرفته و تفاوت محسوسی با ترتیب ثبت وقایع و ارتباط ضمنی آن با روایات کامل خودش دارد. بنا بر نقل ابن عباس پدرش عباس بود که ابتدا با عمر، که گفته بود محمد صلی الله علیه و آله نمرده و روح او مانند موسی موقتا به آسمان رفته است، مخالفت کرد. عباس مردم را تشویق کرد که به کار دفن پیامبر صلی الله علیه و آله پردازند، زیرا بدن پیامبر صلی الله علیه و آله مانند جسد سایر مردم بزودی تغییر رنگ و بو خواهد داد. «اگر چنانکه شما می گویند (محمد صلی الله علیه و آله در واقع نمرده باشد) برای خدا آسان است که قبر او را بگشاید و او را بیرون آورد». (۲)

بر خلاف ترتیب ثبت وقایع از نظر پیروان مکتب مدینه، ابن عباس نقل کرده که پیکر بی جان محمد صلی الله علیه و آله پیش از دفن، از زوال ظهر (حین زاغت الشمس) دوشنبه تا زوال ظهر سه شنبه برای انجام مراسم احترام در بسترش بود. مردم در کنار بسترش که پهلوی گورش بود بر او نماز می کردند و چون خواستند او را به خاک بسپارند بستر را از پایین کج کردند و پیکر رسول خدا را از روی آن به داخل قبر گذاشتند. عباس، فضل، قثم، علی علیه السلام و شقران وارد قبر شدند. (۳) بنا بر این غسل پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله و کندن گور در روز دوشنبه بود که أبو بکر و عمر سرگرم کار سقیفه بنی ساعده بودند.

شکی نیست که ترتیب وقایعی را که ابن عباس نقل کرده اصولاً صحیح است. صرف نظر از اینکه عباس بود یا أبو بکر یا هر دوی آنها که اقدام عمر را برای انکار رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خنثی کردند. دلیلی برای به تأخیر انداختن دفن پیامبر وجود نداشت.

تصدی کار کفن و دفن بوسیله خویشاوندان امری مرسوم بود و نیازی به اجازه أبو بکر و اصحاب نداشت. برای دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه خودش خویشاوندان او تصمیم گرفتند، نه أبو بکر. دلیل روشن آن هم ناامنی اوضاع مدینه بود و اشتیاق برای زیر نظر

ص: ۴۸۹

۱-۱) این روایت را ابن ماجه به نقل از ابن اسحاق که اسناد آن به ابن عباس می رسد روایت کرده است (سنن، جنائز، باب، ۶۵).

۲-۲) عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۳۳-۴۳۵؛ ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۵۳-۵۴؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۶۷. این روایت ظاهراً روایت مشهوری را که حاکی از آن است که حاکی از آن است که دخالت أبو بکر بود که عمر را ساکت کرد نقض نمی کند. این روایت را ابن عباس هم تأیید می کند (عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ۴۳۶-۴۳۷).

۳-۳) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۰.

داشتن مراسم کفن و دفن. اگر کارها به دستور ابو بکر بود بدون شک او مایل بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در بقیع، همراه با خویشاوندان و اصحاب شهیدش دفن شود و او چون پیامبر که پیشتر امامت جماعت نماز میت را بر عهده می گرفت امام جماعت نماز میت باشد.

حدیثی که از ابو بکر در توجیه محل دفن پیامبر نقل شده مبنی بر آن که پیامبر در جایی که جان سپرده دفن می شود جعلی است؛ و ممکن است از اقدامات اولیه ای باشد که عایشه به آن تحقق بخشید تا ابو بکر را مجری دستورات پیامبر درباره امور پس از مرگش معرفی کند. پس از بیعت عمومی در روز سه شنبه ابو بکر از رویارویی با خویشاوندان پیامبر که از بیعت با او سرباز زدند احتراز می کرد و نمی خواست نظم کار ایشان را بر هم زند. اجماع بر این است که هیچ کس در نماز میت پیشنهادی نکرد. (۱) جای تردید است که آیا ابو بکر و عمر موفق شدند برای آخرین ادای احترام نسبت به پیامبر شرکت کنند یا خیر. فقط روایتی متأخر و کاملاً ساختگی ورود آنان همراه انصار و خطاب چند کلمه بر پیکر محمد صلی الله علیه و آله را نقل می کند. (۲)

نام بردن از اوس بن خولی و دو گورکن جنبه کاملاً بحث انگیزی را پیش می آورد.

هنگامی که خویشاوندان نزدیک محمد صلی الله علیه و آله سرگرم کار کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند مهاجران مکی شانه خالی کردند و سخت سرگرم توطئه چینهای سیاسی خود شدند.

فقط انصار ابراز علاقه کردند و اوس بن خولی اجازه یافت به خویشاوندان پیوندند.

هنگامی که عباس کسی را به طلب گورکنان فرستاد ابو عبیده گورکن مهاجر مکی را نتوانستند بیابند، شاید بدین سبب که او با ابو بکر و عمر سرگرم دسیسه برای کسب قدرت بود. ابو طلحه انصاری حاضر بود و از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله به رسم اهل مدینه به خاک سپرده شد. از دعای عباس که گفته بود «خدایا برای پیامبرت اختیار کن» چنین استنباط

ص: ۴۹۰

۱-۱) کایتانی (تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۱۹-۵۲۹، ۵۲۰-۵۳۳) اختلاف در مراسم تدفین و انگیزه خویشاوندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بدرستی بررسی کرده بود، اما بعداً، تحت تأثیر لامنس، این نظر خود را عوض کرد و گفت دفن در همان محل درگذشت و بدون برگزاری نماز میت تأییدی است بر عادات «بربریت» آن دوران که مسلمانان بعداً بر اثر نفوذ مسیحیان این عادت [بربری] را ترک کردند (همان، ج ۳، ص ۹۸۰-۹۱) عقیده لامنس نامعقول است. در مورد مراسم دفن در صدر اسلام رک: گروتو، «آداب تدفین اعراب در صدر اسلام» در مجله اسلام، دوره ۳۱ (۱۹۵۴)، ص ۱۴۷-۱۷۳؛ ۳۲ (۱۹۵۵)، ص ۷۹-۱۶۸، ۱۰۴-۱۹۴.

۲-۲) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۴-۵۷۵.

سپرده شد. از دعای عباس که گفته بود «خدایا برای پیامبرت اختیار کن» چنین استنباط می شد که او می خواست به یاد انصار بیاورد که محمد صلی الله علیه و آله از طریق جدّه اش، سلمی بنت عمرو بن زید (مادر عبد المطلب)، از انصار شمرده می شود.

۲- میراث حضرت محمد صلی الله علیه و آله

حدیثی که ابو بکر، با عبارت پردازی کلی اش، به پیامبر نسبت داده که پیامبران از خود ارث نمی گذارند صریحا با متن و روح قرآن مغایرت دارد. (۱) عباس بن عبد الله بن معبد هاشمی از احفاد عباس بن عبد المطلب درباره دیدار فاطمه و عباس با ابو بکر به روایت از جعفر (ناشناخته) نقل کرده که: «فاطمه علیها السلام نزد ابو بکر آمد و میراث پدر را از او خواست و عباس بن عبد المطلب برای طلب میراث آمد و علی علیه السلام با آنان بود.» ابو بکر گفت:

«پیامبر خدا گفت ما ارث نمی گذاریم، آنچه از ما می ماند صدقه است. معاشی را که پیامبر تأمین می کرد اکنون بر عهده من است.» علی علیه السلام اعتراض کرد و این آیه را خواند «و سلیمان وارث داوود شد» (نمل ۱۶). و زکریا (در دعایش از خداوند فرزندی خواست) «که میراث من و میراث خاندان یعقوب باشد» (مریم ۶). ابو بکر گفت چنین است و به خدا سوگند شما همان چیزی را می دانید که من می دانم. علی علیه السلام گفت «این کتاب خداست که سخن می گوید» و سخن را کوتاه کردند و رفتند. (۲)

راهی برای گریز از این مغایرت پیدا شد و این بود که توجیه کنند که پیامبر با گفتن «ما» منظورش پیامبران به طور کلی نبود بلکه فقط خودش بود. از این رو این حدیث از قول زهری با تفسیر به این صورت نقل شده است: «منظور از این خود رسول خدا صلی الله علیه و آله است (یرید بذلك رسول الله نفسه).» (۳) اما در روایتی دیگر از این حدیث نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما پیامبران (معاشر الانبیاء)» لذا توجیه گران سنی مورد سؤال قرار

ص: ۴۹۱

۱- ۱) هربک، «میراث محمد صلی الله علیه و آله و علویان»، در اسناد شرقی، ۱۸ (۱۹۸۰)، ۱۴۳-۱۴۹ در ص ۱۴۶.

۲- ۲) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶.

۳- ۳) همان، ص ۸۵. زهری از جمله راویان این حدیث از عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص و عباس بن عبد المطلب نام می برد و این به وضوح بر اساس روایتی است که عمر از بزرگان صحابه از جمله علی علیه السلام و عباس پرسید که آیا از این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع دارند و همه جواب موافق دادند (رک: همین کتاب، ص ۹۲).

ابن کثیر محدث و مورخ سنی از مشاجره رافضیان (شیعیان) در باب این حدیث سخت خشمگین است و می گوید یکی از اینان از روی نادانی می کوشد این خبر ابی بکر را با دو آیه از قرآن درباره سلیمان و زکریا رد کند. آیه در مورد میراث بردن سلیمان از داوود اشاره به ملک و نبوت دارد نه به ارث بردن مال. بنا بر نقل اکثر مفسران داوود یکصد فرزند داشت و اگر این آیه اشاره به مال بود آن را منحصر به سلیمان نمی کرد. و زکریا نیز از خدا پسری خواست که نبوت و رهبریت روحانی بر بنی اسرائیل را از او به ارث ببرد و منظور او این نبود که میراث مال او باشد؛ زیرا او نجاری فقیر بود که از دسترنج خود نان می خورد. (۱)

راه دیگری برای توجیه مصادره اموال پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه، خیبر و فدک، این بود که ادعا شود آنها اموال شخصی او نیستند بلکه متعلق به جامعه اسلامی است که پیامبر بسته به صلاح دید خود در زمان حیاتش از آن استفاده می کرده است. این مفهوم در حدیثی دیگر به روایت ابو بکر نقل شده که می گوید «از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: این [زمین] فقط طعمه ای است که خدا به من داد تا از آن بخورم و چون جان سپردم متعلق به مسلمانان خواهد بود (ان الله تبارک و تعالی یطعم النبی الطعمه ما کان حیاً، فاذا قبضه الله رفعت). (۲)

بنا بر نقل عایشه خلیفه عمر بین اموال خصوصی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اموال عمومی که فقط برای استفاده خود او تعیین شده بود تفاوت قایل شد. او املاک محمد صلی الله علیه و آله را در مدینه به علی علیه السلام و عباس و گذار کرد، و علی علیه السلام حق خود را از عباس گرفت. (غلبه علیها). عمر املاک خیبر و فدک را در اختیار گرفت و اصرار داشت که آنها برای نیازها و موارد ضروری پیامبر صلی الله علیه و آله برقرار شده بود و اکنون در اختیار ولی امر مسلمانان است (أمرهما إلی من ولی الأمر). (۳) اموال غیر منقول محمد صلی الله علیه و آله را در مدینه معمولاً شامل

ص: ۴۹۲

۱- ۱) ابن کثیر، بدایه، ص ۲۹۰.

۲- ۲) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۱۰-۲۱۱، [۱] که از فاطمه علیها السلام نقل شده که ابو بکر امتناع خود را از دادن فدک را با این حدیث توجیه کرد. فاطمه علیها السلام پاسخ داد: «تو و رسول خدا بهتر می دانید. بعد از این دوباره از تو چیزی نخواهم خواست.»

۳- ۳) ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۶-۷؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۰۷. [۲]

هفت باغ می دانند که مخیریق یهودی (۱) از بنی نضیر یا بنی قینقاع، که در غزوه احد شهید شد، طبق وصیتی به محمد صلی الله علیه و آله بخشیده بود. (۲) واقعی مدعی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله این اموال را در سال هفتم هجری وقف کرده بود. (۳) ابو بکر پیشتر بخشی از سهم خود از زمینهای بنی نضیر را به دخترش عایشه بخشیده بود، از این رو برای عمر دشوار بود پافشاری کند که این املاک جزء اموال عمومی مسلمانان باشد. (۴) از دو ملک دیگر متعلق به حضرت محمد صلی الله علیه و آله از اموال بنی قریظه واقع در عالیه المدینه نام برده اند. (۵) از روایت عایشه چنین استنباط می شود که مصادره اموال حضرت محمد صلی الله علیه و آله بوسیله ابو بکر بر پایه این ادعا نبود که آنها واقعا از اموال عمومی است.

کایتانی مسأله میراث محمد صلی الله علیه و آله را اینگونه مطرح می کند: ابو بکر در تصمیم خود مبنی بر آن که تمام املاک محمد صلی الله علیه و آله باید جزء اموال عمومی باشد و درآمد حاصل از آن به تمام امور مسلمانان شود وصیتی را که محمد صلی الله علیه و آله چندین بار در طول حیاتش اظهار کرده بود تعبیر و تفسیر کرد. (۶) پیامبر صلی الله علیه و آله در اواخر عمرش درآمد فدک را به طور کاملاً دلخواه مصرف می کرد. هنگامی که فاطمه علیها السلام - به تشویق شوهرش علی علیه السلام - و بیوه های پیامبر میراث خود از فدک را طلب کردند ابو بکر صدیق در پاسخ ادعای آنان روی درهم کشید و سخنی از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نقل کرد که هرگونه حقی از درآمد فدک برای دخترش را رد می کرد و آن را وقف مصالح عمومی مسلمانان می دانست. (۷) از نظر

ص: ۴۹۳

۱- (*) مخیریق از علما و بزرگان یهود که به دین اسلام درآمد و در جنگ احد شهید شد و قبل از شهادت وصیت کرد که اگر به قتل برسد اموال او متعلق به حضرت محمد صلی الله علیه و آله است تا هرگونه که خدا بخواهد صرف کند. (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۳-۱۷۵). [۱]

۲- (۱) بلاذری، فتوح، ص ۱۸؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۳-۱۷۶؛ و نسینگ، محمد صلی الله علیه و آله و یهودیان، مدینه، ترجمه بن فریبورگ، ص ۲۶-۲۷؛ تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۸۸. بنا بر روایتی دیگر املاک پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه از زمینهای بنی نضیر بود و زمینی را که از مخیریق باقی مانده بود بعد از جنگ احد بین مسلمانان تقسیم شد (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۵).

۳- (۲) ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۵. [۲]

۴- (۳) رک: همین کتاب، ص ۷۸.

۵- (۴) ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۸۶.

۶- (۵) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۲۱.

۷- (۶) همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۸۶.

کایتانی پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه صاحب هیچ ملکی جز منزل خود نبود. (۱) بر این اساس کایتانی معتقد است که در مدینه دوران محمد صلی الله علیه و آله در مالکیت زمین گرایشهای اشتراکی حکمفرما بود. (۲) اما قرآن (حشر ۶) بروشنی بیان می کند که فیثی را که خداوند از بنی نضیر به پیامبر صلی الله علیه و آله داد خالصه او بود که هرگونه که می خواست در آن تصرف می کرد نه مال جامعه اسلامی.

ردّ بر جای ماندن هرگونه میراث از پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف ابو بکر در مدتی اندک منشأ روایات بسیاری شد که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و هیچ مالی از خود باقی نگذاشت. از عایشه نقل شده که چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رخت از جهان هستی بر بست هیچ درهم و دینار یا غلام و کنیز و یا گوسفند و شتری از خود بجای نگذاشت. از ابن عباس نیز روایت شده که حضرت محمد صلی الله علیه و آله برای سی صاع جو زره خود را نزد یهودی ای گرو گذاشته بود. صلی الله علیه و آله (۳) بدون شک همه مخصوصا بیوه هایش هر چه را توانستند به آسانی به خود اختصاص دادند.

۳- همسران و فرزندان عثمان بن عفان

(۴)

نقل شده که عثمان به پسرش عمرو گفت: «در دوره جاهلیت و پیش از ازدواج با رقیه سخت دلباخته زنان بودم (کنت مستهترا بالنساء)» (۵) مع ذلک او احتمالاً با ام حکیم اسماء دختر ابو جهل مخزومی و دشمن سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کرده و از او صاحب پسری به نام مغیره شده بود. با وجود آنکه غیر از بلاذری (۶) فرد دیگری اسماء را از همسران

ص: ۴۹۴

۱- ۱) همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۸۸. درک این مسأله مشکل است که از کجا به این نظر قاطع رسیده بود.

۲- ۲) همان، ج ۵، ص ۵۲۶.

۳- ۳) ابن سعد، طبقات، ج ۲/۲ ص ۸۷؛ تاریخ اسلام، ج ۱/۲، ص ۵۲۱.

۴- (*) علاوه بر منابعی که کایتانی نقل کرده است (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۹۸-۳۰۷). ر.ک: بلاذری، انساب، ج ۱۵ ص ۱۱-۱۳ و زبیری، نسب، ص ۱۰۴-۱۲۰.

۵- ۴) ابن عساکر، عثمان، ص ۲۰.

۶- ۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۵. مصعب زبیری اسماء را از جمله زنان عثمان و مغیره را از جمله پسران او نام نمی برد و در ترجمه اسماء بنت ابو جهل تنها ازدواج او با ولید بن عبد شمس مخزومی را ذکر کرده است (نسب، ص ۳۱۲).

عثمان ندانسته است، اما پاره ای از منابع مغیره را از پسران عثمان برشمرده اند. (۱) مغیره را شاید به اسم پدر بزرگ او ابو جهل یعنی مغیره عبد الله رئیس پیشین بنی مخزوم، نامگذاری کرده بودند. اسماء از عثمان جدا شد و این احتمالاً پس از گرویدن عثمان به اسلام بود. شاید بعثت اعمال فشار از طرف پدر اسماء و شاید هم از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله بود که او از همسرش جدا شد. اسماء پس از آن با ولید بن عبد شمس بن مغیره پسر عموی پدرش ازدواج کرد. مغیره پسر عثمان ظاهراً در آن زمان کودکی خردسال بود و در دامن مادر و خویشاوندان مادری خود پرورش یافت. همان گونه که گفته شده (۲) ممکن است این مغیره همان مغیره بن عثمانی باشد که سدی او را از جمله مشرکان مکه می داند که در سال دوم هجری به مسلمانان حمله کرد و به سلامت از جنگ گریخت. (۳) چون اطلاع بیشتری از او در دست نیست احتمال دارد او قبل از فتح مکه در حالت شرک مرده باشد.

این پندار که عثمان در سنین جوانی بود که با اسماء ازدواج کرد با این حقیقت روشن می شود که او در زمان عمر بن خطاب ام عبد الله فاطمه دختر اسماء (۴) از ولید بن عبد شمس را به تزویج خود در آورد. ولید بن عبد شمس در سال ۱۲ هجری در رکاب خالد بن ولید در عقربا (در جنگ یمامه) کشته شد. (۵)

بنا بر نقل خود عثمان قبل از آنکه از نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی شنیده باشد، او شیفته زیبایی رقیه شده بود و بعثت حسادت نسبت به عتبه بن ابی لهب که پیامبر دختر خود را

ص: ۴۹۵

-
- ۱- ۱) ابن قتیبه، معارف، ص ۱۹۸، مسعودی، مروج، ج ۳، ص ۷۵، بند ۱۵۷۷.
 - ۲- ۲) پلات در مروج الذهب، مسعودی، ج ۷، نمایه ذیل مغیره بن عثمان.
 - ۳- ۳) طبری، ج ۱، ص ۱۲۷۷ و طبری، جامع البیان، ج ۲، ص ۱۹۶. ابن اسحاق در روایت خود از مغیره بن عثمان نام نبرده است.
 - ۴- ۴) (*) احتمالاً عثمان با اسماء دختر ابو جهل ازدواج نکرده و در صورت ازدواج پیش از آنکه با او همبستر شود از او جدا شده بود و از او صاحب فرزندی به نام مغیره نبود. و اگر چنین ازدواجی و تولد چنین فرزند مشترکی حقیقت داشت بنا به امر خداوند (نساء ۱۳) که می فرماید: «و دختران زنانان که در کنار شما هستند هرگاه با آنان همبستر شده اید بر شما حرام شده اند ولی اگر همبستر نشده اید. گناهی مرتکب نشده اید.» نمی توانست بعد از نزول این آیه و در زمان عمر بن خطاب با دختر زن خود، ام عبد الله فاطمه، ازدواج کند. مغیره بن عثمان هم احتمالاً فرزند عثمان دیگری غیر از عثمان بن عفان بن ابو العاص بوده و یا از همسر دیگری غیر از اسماء دختر ابو جهل و مادر ام عبد الله متولد شده بود. علاوه بر این هیچ یک از کتابهای انساب و یا کتابهای تاریخ از فرزندی به نام مغیره برای عثمان نام نبرده اند.
 - ۵- ۴) زبیری، نسب، ص ۳۳۰.

به او تزویج کرده بود عثمان در صدد گفتگو با محمد صلی الله علیه و آله برآمد. (۱) او به دین اسلام گروید و بلافاصله پس از آنکه عتبه به دستور پدرش رقیه را طلاق داد عثمان با او ازدواج کرد.

رقیه در مهاجرت عثمان به حبشه و به مدینه همراه او بود. در غزوه بدر در سال دوم هجرت که رقیه مریض بود پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان اجازه داد که در طول جنگ در خانه بماند. رقیه قبل از بازگشت حضرت محمد صلی الله علیه و آله از بدر جان سپرد. پس از سقط فرزندی، احتمالاً در حبشه، او برای عثمان پسری به نام عبد الله، مشهور به عبد الله اکبر آورد. بنا به نقل بیشتر روایات او در شش سالگی در جمادی الاول سال چهارم هجری پس از آنکه خروسی به چشم او نوک زد در گذشت. (۲)

عثمان پس از بازگشت از حبشه به مکه با رمله، دختر شیبه بن ربیع بن عبد شمس ازدواج کرد. پدرش شیبه بن ربیع از سران مشرکان قریش بود و همراه برادرش عتبه در جنگ بدر به قتل رسید. عثمان سرافراز بود که موفق شده با رضایت پدرش با او ازدواج کند، و مهریه اش را ۳۰۰۰۰ یا ۴۰۰۰۰ درهم قرار داد. (۳) او همراه عثمان به مدینه هجرت کرد و از جمله زنان مهاجر شمرده می شود. هنگامی که عتبه در بدر کشته شد، هند دختر عتبه و همسر ابو سفیان رمله را برای خیانت به قومش هجو کرد. بیشتر منابع این خبر را نادیده می گیرند که عثمان همزمان با رقیه زنی دیگر گرفته باشد. (۴) روایت شده که چون علی علیه السلام پس از فتح مکه، تصمیم به ازدواج با جویریة دختر ابو جهل گرفت پیامبر صلی الله علیه و آله از این کار نفرت داشت و فرمود «دوست ندارم که دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا جمع شوند.» (۵). در زمان ازدواج عثمان با رمله احتمالاً محمد صلی الله علیه و آله در موقعیتی نبود که اگر اعتراضی دارد اظهار کند.

ص: ۴۹۶

-
- ۱-۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۲۰.
 - ۲-۲) ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱؛ طبری، ج ۱، ص ۱۴۵۳، تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۵۸۸. ابن سعد (طبقات، ج ۸، ص ۲۴) نقل می کند که عبد الله در سن یک یا دو سالگی و پیش از رقیه در گذشت.
 - ۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳.
 - ۴-۴) ابن اثیر (اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۵۷) نقل کرده که ابن عبد البر به صراحت بیان می کند که رمله همراه شوهرش عثمان بن عفان به مدینه هجرت کرد. اما در نسخه ای از استیعاب ابن عبد البر (ج ۲، ص ۷۳۰) نام عثمان بن مظعون ذکر شده است. در این مورد ر. ک: به بحث ابن حجر در اصابه (ج ۸، ص ۸۶) که احتمال می دهد شوهر این زن عثمان بن ابی العاص ثقفی باشد.
 - ۵-*) «انی لا کره ان تجمع بین بنت ولئی الله و بین بنت عدو الله»، زبیری، نسب، ص ۳۱۲.

عثمان سه دختر از رمله داشت: ام ابان، ام عمرو و عایشه. تصور می شود آنان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمدند و عثمان در سالهای نخستین خلافت خود هر سه را به شوهر داد. او ام ابان را به مروان بن حکم، (۱) ام عمرو را به سعید بن عاص (۲) و عایشه را به حارث بن حکم داد. عایشه بعدا با عبد الله بن زبیر ازدواج کرد و از او طلاق گرفت. (۳) وقتی عثمان به قتل رسید رمله هنوز زنده و در عقد او بود.

اندک زمانی پس از درگذشت رقیه عمر بن خطاب پیشنهاد کرد که عثمان با دخترش حفصه که بتازگی بیوه شده بود ازدواج کند. عثمان قول داد که در این باره بیندیشد و پس از چند روزی به این بهانه که آمادگی برای ازدواج ندارد خواهش عمر را رد کرد. اکنون حضرت محمد صلی الله علیه و آله برای حل این مشکل پیشنهاد کرد که خود با حفصه ازدواج کند و دخترش ام کلثوم را به عقد عثمان در آورد. (۴) عثمان در ربیع الاول سال سوم هجری پنج ماه بعد از جنگ بدر با او ازدواج کرد. ام کلثوم پیشتر به عقد عتیبه بن ابی لهب در آمده بود، اما پیش از عروسی، ابی لهب پسرش را وادار کرد که زن خود را طلاق گوید. ام کلثوم پیش از آنکه فرزندی به دنیا آورد در شعبان سال نهم هجری درگذشت. (۵)

عثمان در مدینه احتمالا در زمان حیات حضرت محمد صلی الله علیه و آله با فاخته دختر غزوان ازدواج کرد. برادرش عتبه بن غزوان بن جابر مازنی از طایفه قیس بن عیلان و هم پیمان بنی نوفل بود که در آغاز در مکه اسلام آورده و به حبشه و به مدینه هجرت کرده بود.

ص: ۴۹۷

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن حبیب، المحبّر (به اهتمام لتختن اشتادر، حیدرآباد، ۱۹۴۲) ص ۵۹، عبد الرحمن برادر مروان در شعری نسبت به ام ابان اظهار عشق می کند (زبیری، نسب، ص ۱۶۱). احتمالا- پس از بازگشت مروان از افریقیه (که همراه لشکری به سرداری عبد الله بن سعد [ابی سرح] رفته بود) عثمان دخترش را به عقد او در آورد و یک پنجم غنیمت افریقیه را که ۵۰۰۰۰ درهم بود به او بخشید (یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۹۱؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۱۹۳).

۲-۲) زبیری نسب، ص ۱۱۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ زبیری، نسب، ص ۱۱۲ در متن کتاب آمده است «و تزوجت... عثمان بن الحارث، فولدت له. که نادرست است و باید چنین نوشته می شد «تزوجت... الحارث بن حکم فولدت له عثمان بن حارث» رک: زبیری، نسب، ص ۱۷۰، ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

۴-۴) ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۵۶-۵۸. روایاتی که نقل کرده اند عثمان از حفصه خواستگاری کرد و عمر نپذیرفت (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۱-۳۲) مسلما اشتباه است.

۵-۵) ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۲۵.

بعدا در زمان عمر بنیان گذار و حاکم بصره شد. (۱) نام فاخته را جزء زنان مهاجر نیاورده اند و احتمالا مدتی بعد از برادرش به مدینه آمده بود. عثمان شاید بخاطر حمایت از فاخته با او ازدواج کرد. او برای عثمان پسری آورد به نام عبد الله که عبد الله اصغر نامیده شد. (۲) او احتمالا پس از مرگ عبد الله پسر رقیه به دنیا آمد از این رو این نام را به او دادند. او نیز در جوانی و پیش از به خلافت رسیدن عثمان درگذشت. فاخته تا آخر حیات عثمان همسر او بود و پس از او به ازدواج ابو هریره درآمد. (۳)

عثمان پس از فتح مکه در سال ۸ هجری با دختر خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه، یکی از عموزادگان درجه دوم خود، ازدواج کرد و ۴۰۰۰۰ درهم مهریه او قرار داد. (۴)

خالد بن اسید در سال فتح مکه به دین اسلام درآمد و در سال ۱۲ هجری در جنگ عقربا کشته شد. هدف عثمان از این ازدواج ظاهرا آن بود که پیوندهای خانوادگی را با امویان سرشناس مستحکم کند. مطلب بیشتری درباره دختر خالد بن اسید نمی دانیم و احتمالا او بدون فرزند از دنیا رفت.

جندب بن عمرو بن حممه دوسی ازدی به مدینه هجرت کرد. هنگام پیوستن به لشکری که عازم فتح شام بود دخترش ام عمرو (۵) را به خلیفه عمر سپرد و سفارش کرد که اگر برای او اتفاقی افتاد عمر او را به کسی که همتای او باشد تزویج کند. عمر همیشه او را «دخترم» می خواند و او عمر را «پدرم» خطاب می کرد. هنگامی که جندب شهید شد خلیفه خواست که کسی با این زیباروی خوش اندام (الجمیله الجسیمه) ازدواج کند. (۶)

عثمان با ام عمرو دختر جندب ازدواج کرد و بعدها می گفت که هر صفت نیکی از زنان را

ص: ۴۹۸

۱-۱) همان، ج ۳، بخش ۱، ص ۶۹ و ج ۷، بخش ۱، ص ۱-۳.

۲-۲) ابن قتیبه عبد الله اکبر را پسر فاخته و عبد الله اصغر را پسر رقیه می داند (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۳۰۱) که البته اشتباه است.

۳-۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۰.

۴-۴) همان، ج ۵، ص ۱۳.

۵-*) مسعودی (مروج الذهب، بیروت، ۴، ۱۳۸۵، جلد ۲، ص ۳۳۱-۳۳۲) عبد الله اکبر و عبد الله اصغر، هر دو را فرزندان رقیه می داند و دوران زندگانی عبد الله اصغر را ۷۶ سال ذکر کرده است که پس از آنکه خروسی به چشم او نوک زد درگذشت. و این نیز اشتباه است. (* ابو الفرج (اغانی، ج ۱، ص ۱۵۲) نام این دختر را «ام ابان» نوشته است.

۶-۵) بلاذری چنین گفته است (همان). ابو الفرج «الجمیله الحسیبه، نیکروی والا گهر» نقل کرده است. (اغانی، ج ۱، ص ۱۵۳).

که او می پسندید در او می دید. (۱) او برای عثمان چهار پسر آورد، عمرو، ابان، خالد، و عمر و دختری به نام مریم (الکبری). عمرو و ابان و عمر بعد از عثمان زنده ماندند و هر یک فرزندان از خود بجای گذاشتند. خالد در ماجرای در زمان خلافت پدرش درگذشت ولی فرزندان از او ماندند. (۲) عثمان مریم را به عقد عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی پسر برادر ابو جهل در آورد. بنا بر نقل زبیری او بعدا با عبد الملک بن مروان ازدواج کرد. (۳) ام عمرو دختر جندب ظاهرا پیش از عثمان درگذشت.

احتمالا در زمان خلافت عمر بود که عثمان با ام عبد الله فاطمه دختر ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی با مهریه ای به مبلغ ۳۰۰۰۰ درهم ازدواج کرد. (۴) به طوری که پیشتر گفته شد فاطمه دختر اسماء (۵) بنت ابو جهل همسر دوران جاهلیت عثمان بود.

اسماء بعد از جدایی از عثمان به ازدواج با ولید درآمد. ولید پیش از فتح مکه اسلام اختیار کرد. و در جنگ عقرباء کشته شد. عثمان از فاطمه دختر ولید دو پسر داشت به نام ولید و سعید و دختری به نام ام سعید که مصعب زبیری او را ام عثمان نامیده است. (۶) ولید و سعید پس از مرگ عثمان زنده ماندند و هر یک فرزندان داشتند. عثمان در زمان خلافتش ام سعید، یا ام عثمان، را با عبد الله بن خالد بن اسید اموی، برادر همسر سابقش، تزویج کرد؛ و قرض او را پرداخت. (۷) معلوم نیست در زمان این ازدواج خواهر

ص: ۴۹۹

۱- (۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳؛ برای توضیح بیشتر رک: اغانی، ص ۱۵۳-۱۵۴.
۲- (۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۱۶-۱۱۷؛ زبیری، نسب، ص ۱۱۹. بنا به نقل زبیری خلیفه عثمان بود که در آغاز پیشنهاد کرد به بنی مخزوم دختر بدهد.

۳- (۳) زبیری، نسب، ص ۱۱۱-۳۰۸، ۱۱۲؛ ابن حبیب، المحبیر، ص ۵۵. بلاذری نقل کرده که مریم کبری بعد از مرگ خواهرش ام عمرو [دختر عثمان از رمله] با سعید بن عاص ازدواج کرد. و پس از مرگ او به عقد عبد الرحمن بن حارث درآمد و پیش از او درگذشت. (انساب ج ۵، ص ۱۰۶). اما سعید بن عاص تا سال ۵۷ یا ۵۹ زنده بود و معلوم نیست که آیا عبد الرحمن پس از او زنده مانده باشد. بنا به نقل مصعب زبیری (نسب، ص ۱۸۰) و ابن سعد (طبقات، ج ۵، ص ۲۰) سعید بن عاص با مریم صغری دختر عثمان از نائله بعد از مرگ خواهرش ام عمرو ازدواج کرد و این احتمال به قبول نزدیک تر است.

۴- (۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳. اینکه عثمان با فاطمه بعد از ام عمرو ازدواج کرد از این حقیقت استنباط می شود که پسران او در زمان مرگ عثمان از عمرو، بزرگترین پسر بازمانده از عثمان، کوچکتر بودند.

۵- (*) به طوری که پیشتر گفته شد اسماء دختر ابو جهل همسر عثمان نبوده و اگر چنین بود او با ام عبد الله فاطمه، دختر زن خود، ازدواج نمی کرد. رک: همین کتاب، ص ۴۹۵ یادداشت و توضیح مترجم.

۶- (۵) نسب، ص ۱۱۲، ۱۵۴.

۷- (۶) همان، ص ۱۱۲.

عبد الله زنده بود یا خیر. فاطمه دختر ولید قبل از مرگ عثمان در گذشته یا از او جدا شده بود.

عثمان پس از مرگ خلیفه عمر از دخترش فاطمه بنت عمر خواستگاری کرد و مهریه استثنایی ۱۰۰۰۰۰ درهم را برای او در نظر گرفت، شاید به این منظور که تحقیری را که قبلاً بر عمر روا داشته و از ازدواج با حفصه سرباز زده بود جبران کند. اما عبد الله بن عمر، برادر تنی حفصه، بر حق تقدم پسر عموی فاطمه پافشاری کرد و او را به ازدواج با عبد الرحمن بن زید بن خطاب در آورد. (۱) احتمالاً علاقه عثمان به این دختر عمر از آن سبب بود که مادرش ام حکیم بن حارث بن هشام از مخزومیان بود و عثمان دخترش مریم را به عبد الرحمن بن حارث برادر ام حکیم تزویج کرد. فاطمه دختر عمر در این زمان احتمالاً بیش از ۹ سال نداشت، زیرا مادرش پس از درگذشت خالد بن سعید بن العاص، شوهر پیشین خود در جنگ مرج الصفر با عمر ازدواج کرده بود. (۲) به نظر می رسد که فاطمه دختر ولید بتازگی در گذشته بود و عثمان مشتاق بود که بار دیگر پیوندهای خویشاوندی خود را با خاندان ابو جهل تجدید کند.

عثمان در سال ۲۸ هجری، هفت سال پیش از مرگش، با نائله دختر فرافصه بن احوص، رئیس نصرانی کلییان ازدواج کرد. (۳) سعید بن عاص با خواهر او، هند دختر فرافصه ازدواج کرده بود. چون عثمان از این خبر آگاه شد به سعید نوشت که اگر هند خواهری دارد او را برای عثمان خواستگاری کند. سعید کس به نزد پدرش فرستاد و او از ضرب برادر هند که مسلمان شده بود خواست که همراه او باشد تا او (نائله) را به نزد عثمان ببرد. عثمان ۱۰۰۰۰ درهم مهریه او کرد و کیسان ابو سالم و زنش رمانه، کنیزی از کرمان را به رسم هدیه به او بخشید. (۴) نائله حد اقل برای عثمان چهار دختر زایید: مریم

ص: ۵۰۰

۱-۱) بلاذری، نسب، ج ۵، ص ۱۳.

۲-۲) -زبیری، نسب، ص ۳۰۳ و ۳۱۹-۳۵۰.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۲۸۲۷؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۲۳۱-۲۳۲.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۱-۱۲؛ [۱] اغانی، ج ۱۵، ص ۷۰-۷۱؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۳۰۳-۳۰۴ سعید بن عاص احتمالاً در آن زمان عامل خراج قبیله کلب بود. منبعی را که کایتانی (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۲۳۲) از آن نقل کرده است ولید بن عقبه را کسی می داند که زمینه ازدواج نائله را با عثمان فراهم کرد و عثمان او را عامل صدقات بنی کلب کرد. در هر صورت ولید بن عقبه در آن زمان امیر کوفه بود. اغانی، ج ۱۵، ص ۷۰-۷۱ به اشتباه سعید بن عاص را امیر کوفه در آن زمان می داند.

(الصغری)، ام خالد، اروی، ام ابان (الصغری) و شاید هم پنجمین دختر به نام ام البنین.

واقدی (۱) مادر ام البنین را نائله ذکر کرده است و ابن سعد، (۲) مادرش را ام ولد می داند. خبر واحد هشام بن کلبی که عثمان را صاحب فرزندی به نام عنبسه از نائله (۳) می داند شاید خبری ناموثق باشد. مریم صغری با عمرو بن ولید بن عقبه بن ابی معیط اموی ازدواج کرد. او را زنی بدخو (سینه الخلق) و کسی که شوهرش را به خشم می آورد وصف کرده اند. (۴) اگر روایت مصعب زبیری و ابن سعد که گفته اند او بعد از مرگ خواهرش ام عمرو (۵) با سعید بن عاص ازدواج کرد صحیح باشد، عمرو بن ولید که پس از سعید بن عاص در گذشت باید این زن را طلاق گفته باشد. ام خالد پس از مرگ خواهرش ام سعید (ام عثمان) با عبد الله بن خالد بن اسید ازدواج کرد. (۶) اروی به ازدواج خالد بن ولید بن عقبه بن ابی معیط، (۷) برادر عمرو بن ولید، درآمد. ام ابان (الصغری) ازدواج نکرد. (۸) و ام البنین، به نقل واقدی (۹) و ابن سعد (۱۰) با عبد الله بن یزید بن ابی سفیان سفیانی ازدواج کرد.

اما به روایت بلاذری، (۱۱) و ابن حزم، (۱۲) یزید بن ابی سفیان صاحب فرزندی نبود. به نقل ابن حبیب، ام البنین با ابو سفیان بن عبد الله بن خالد بن اسید ازدواج کرد. (۱۳) از فرزندی به نام ابو سفیان پسر عبد الله بن خالد بن اسید در جایی دیگر نامی نیامده است. نظر مصعب زبیری که معتقد است ام البنین ازدواج نکرده شاید اشتباه باشد. (۱۴) نائله بخاطر پایداری

ص: ۵۰۱

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۶-۳۰۵۷.

۲-۲) طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۳۷ و نیز در ابن شبه تاریخ مدینه، ص ۹۵۳.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۶.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶، ۱۲.

۵-۵) رک: همین کتاب ص ۴۹۹، یادداشت ۳.

۶-۶) زبیری، نسب، ص ۱۱۲، ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

۷-۷) زبیری، نسب، ص ۱۱۲؛ ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

۸-۸) زبیری، نسب، ص ۱۱۲.

۹-۹) طبری، ج ۱، ص ۳۰۳۶-۳۰۳۷.

۱۰-۱۰) طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۳۷.

۱۱-۱۱) انساب، ج ۴، بخش ۱، ص ۶.

۱۲-۱۲) ابن حزم، جمهره، ص ۱۱۱.

۱۳-۱۳) ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

۱۴-۱۴) نسب، ص ۱۱۲.

شجاعانه اش برای دفاع از شوهرش علیه کشتندگان او و برای نامه ای که در ترغیب معاویه به خونخواهی از عثمان نوشت مشهور شد. او پیشنهاد ازدواج با معاویه را نپذیرفت و برای پایان دادن به سماجت او در این کار دو دندان پیشین خود را شکست. (۱)

مسلم عثمان در زمان خلافتش با ام البنین ملکه دختر عینه بن حصن بن حذیفه بن بدر الفزاری نیز ازدواج کرد. پدرش رئیس قبیله فزاره، عربی بدوی، خشن و ناآرام و نوه حذیفه بن بدر، رئیس و قهرمان معروف جنگهای قبیله ای داحس بود. عینه در آغاز سخت علیه مسلمانان می جنگید سپس همزمان با فتح مکه به اردوی مسلمانان پیوست و در دل مشرک باقی ماند. هنگامی که نمایندگان فزاره برای اعلام رسمی قبول اسلام در سال ۹ هجری به حضور محمد صلی الله علیه و آله رسیدند عینه غیبتی چشمگیر داشت. (۲) پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به اردوی رده پیوست و از طلحه (طلیحه) پیامبر دروغین قویا پشتیبانی کرد. او در جنگ اسیر شده نزد ابو بکر آورده شد، اما ابو بکر او را بخشید. او که سخت به شرافت خانوادگی خود می بالید ظاهرا بعثت جاه طلبی مایل بود دخترش ام ابان را به ازدواج رئیس امت اسلامی در آورد. بنا بر روایتی او ابتدا به محمد صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد دخترش را به همسری بپذیرد که سبب ناراحتی عایشه شد. (۳) ظاهرا پس از آن سعی کرد دخترش را به ازدواج با عمر در آورد. هنگامی که او یک بار دامادش عثمان را گستاخانه سرزنش کرد، عثمان گفت: «اگر دامادت عمر بود تو چنین جسارتی نداشتی». (۴)

عثمان، در هر صورت، با ام البنین ازدواج کرد و ۵۰۰ دینار مهر او قرار داد (۵) و با منش بدوی گری او و با پدر او خو کرد. عینه شبی در ماه رمضان برای دیدن دخترش به خانه خلیفه رفت. عثمان او را به خوردن افطاری دعوت کرد، اما عینه به بهانه روزه داشتن از خوردن افطاری معذرت خواست. عثمان با کمال تعجب از او پرسید چگونه می شود در

ص: ۵۰۲

۱- (۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۲-۱۳. رک: همین کتاب، ص ۴۷۷.

۲- (۲) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۲۹۱.

۳- (۳) ابن حجر، اصابه، ج ۵، ص ۵۵.

۴- (۴) همان، ص ۵۶.

۵- (۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳. ترتیب پرداخت مهریه های عثمان به همسرانش که در آنجا ثبت شده است ظاهرا به ترتیب زمانی است. ازدواج عثمان با ام البنین بعد از خواستگاری عثمان از فاطمه دختر عمرو پس از درگذشت عمر بوده است. این تأکیدی است بر این نظر که این ازدواج در زمان خلافت عثمان انجام شد. عینه و عثمان پیش از دوران خلافت عثمان علاقه ای به این ازدواج نداشتند.

شب روزه گرفت و او در جواب گفت که از نظر او شب و روز با هم تفاوتی ندارند. و من فکر می‌کنم روزه گرفتن در شب برایم آسانتر است. خلیفه لبخند زد. (۱) بنا بر داستان دیگری به نقل مدائنی، (۲) به دنبال مشاجره ای سالم (بن مسافع) بن داره از بنی عبد الله بن غطفان به دست زمیل بن ابیر مازنی فراری مجروح شد. سالم را به نزد عثمان در مدینه بردند. عثمان به طیب خود دستور داد که زخم او را معالجه کند. و چون طیب پیشنهاد کرد که مجروح بجای جراحی با دارو معالجه شود دختر عینه، بعلت همبستگی صادقانه ای که به قبیله فزاره داشت، با دسیسه و نیرنگ طیب را بفریفت تا داروی او را به سم آلوده کند و سالم این گونه به قتل رسید.

ام البنین برای عثمان پسری به نام عبد الملک آورد که در کودکی درگذشت. (۳) هشام بن کلبی از پسر دیگری به نام عتبه از او برای عثمان نام برده است. (۴) بنا بر نقل بعضی منابع عثمان در زمان محاصره کاخش او را از خود دور کرد. مدائنی با نقل این خبر یادآور شده است که او همان تندخویی (جفاء) پدرش عینه را داشت. هنگامی که عینه این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را شنید که فرموده بود، قبیله های مزینه، جهینه، اسلم، و غفار شریفتر (خیر) از تمیم، اسد، عامر و غطفان (که فزاره از این قبیله بود) اند او در اعتراض به این سخن گفته بود: «برای من بهتر است که با این قبایل در دوزخ باشم تا با آنان در فردوس برین بسر برم.» و چون این سخن به ام البنین رسید او گفت: «به خدا سوگند پدرم سخنی به گزاف نگفته است (ما بعد ابی).» (۵) ام البنین را مخصوصا از جمله کسانی نام برده اند که سعی داشتند خلیفه مقتول پنهانی به خاک سپرده شود. مصعب زبیری او و نائله را دو همسر عثمان نام می برد که از او ارث بردند. (۶) فقط ابن سعد چنانکه گفته شد از کنیزی بی نام

ص: ۵۰۳

-
- ۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ [۱] ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۵۶-۱۰۵۷.
 - ۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۵. [۲] شرح مفصلتر این خصومت را ابن شبه نقل کرده است، تاریخ مدینه، ص ۱۰۵۷-۱۰۶۳.
 - ۳-۳) مسعودی این را نقل کرده است (مروج، ج ۳، بند ۱۵۷۷) و طبری (ج ۱، ص ۳۵۷۶) به آن اشاره کرده است. شاید گفته مصعب زبیری که نقل کرده او در مردی (رجلا) و بدون فرزند در گذشت اشتباه باشد (نسب، ۱۰۴).
 - ۴-۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۶.
 - ۵-۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۰.
 - ۶-۶) نسب، ص ۱۱۲.

و نشان که مادر ام البنین دختر عثمان بود نیز نام برده است.

نحوه ازدواجهای عثمان و دخترانش، مخصوصاً در دوران کهولت او، حکایت از اشتیاق شدید او به پیوند رشته های الفت با خاندانهای اشراف قدیم مکه دارد. علاوه بر قبیله خودش عبد شمس، او در صدد جلب نظر قبیله مخزوم، بخصوص خاندان ابو جهل بود. او ظاهراً مایل بود که رشته الفتی را که در آغاز اسلام با طلاق گفتن دختر ابو جهل گسیخته بود دوباره پیوند زند. رابطه او با مخزوم در هنگام انتخاب در شورا ثمربخش بود و مخزومیان بشدت از نامزدی او به ضرر علی علیه السلام جانبداری کردند. (۱)

خویشاوندی عثمان، از طریق مادر بزرگش، با بنی هاشم اهمیت زیادی برای او نداشت. ازدواج با دو دختر پیامبر سبب سربلندی و مایه مباهات او بود، اما پس از مرگ آن دو کوشش نکرد دوباره پیوند خویشاوندی با خاندان محمد صلی الله علیه و آله برقرار کند، او با اشرافیت نوین اسلامی که عمر آن را بر پایه سابقه و فضیلت نهاده بود احساس همبستگی نمی کرد. با هیچ یک از رهبران برجسته و بزرگ اسلام مانند ابو بکر، عمر و پنج عضو شورا یا یکی از انصار پیوند زناشویی برقرار نکرد. خواستگاری او از فاطمه دختر عمر، به طوری که گفته شد بیشتر بخاطر اشرافیت مخزومی مادری او بود. خودداری عبد الله بن عمر که مردی متقی و پارسا بود از قبول این خواستگاری شاید بعلت آگاهی او از این انگیزه عثمان بوده است. عثمان در زمان خلافتش با دختران دو تن از سران قبایل ازدواج کرد که یکی مسیحی و دیگری از مسلمانان صوری بود که از آداب و رسوم و ایمان اسلامی بهره اندکی داشت.

با وجود خویشاوندی نزدیکی که عثمان با امویان داشت در خور توجه است که او وابستگی سببی با معاویه برقرار نکرد. با ابو سفیان و فرزندان بسیار او رابطه نزدیکی همچون دیگر شاخه های قبیله نداشت، حتی اگر روایات ابهام آمیز ازدواج دختر او ام البنین را با عبد الله بن یزید بن ابو سفیان معتبر بدانیم. اما معاویه بعداً در زمان خلافتش دختر خود رمله را با عمرو آخرین پسر بازمانده از عثمان و جانشین احتمالی او تزویج کرد. (۲)

ص: ۵۰۴

۱-۱) رک: همین کتاب، ص ۱۰۳.

۲-۲) زبیری، نسب، ص ۱۰۶.

اطلاعات مربوط به ازدواجهای عثمان با مسأله سن او نیز بی ارتباط نیست. اگر او هفت سال پیش از مرگش با نائله ازدواج کرده و حد اقل چهار دختر از او داشت، احتمال نمی رود که سن او آن گونه که بسیاری از منابع ذکر کرده اند به هشتاد و دو سالگی رسیده باشد، در حالی که بعضی سن او را ۸۶، ۸۸، ۹۰ یا ۹۵ سال نیز دانسته اند. احتمالاً او به طوری که ابو معشر گفته است ۷۵ سال عمر داشته است. سیف بن عمر سن ۶۳ سال را خود برای عثمان اختیار کرده است که با سن خلفای پیشین که همگی به طور معجزه آسایی به اندازه محمد صلی الله علیه و آله عمر کردند برابر باشد. (۱)

۴- همسران و فرزندان حسن بن علی علیه السلام

احتمالاً- حسن بن علی علیه السلام نخستین بار با سلمی یا زینب دختر امرؤ القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم، رئیس مشهور قبیله کلب، ازدواج کرد. امرؤ القیس مردی مسیحی بود که از شام به مدینه آمد تا نزد خلیفه عمر به دین اسلام درآید. عمر رفتار او را بسیار پسندید و بلافاصله او را به امیری مسلمانان قبیله قضاعه (که کلب از آن قبیله بود) منصوب کرد. هنگام بازگشتن، علی همراه دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام به دیدار او شتافتند و درخواست وصلت با خاندان او کردند. امرؤ القیس به این کار رضایت داد و دخترانش محیاه، سلمی و رباب را به ترتیب به ازدواج این سه عضو از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله درآورد. (۲)

این واقعه احتمالاً در زمانی بود که مسلمانان در اوایل خلافت عمر فلسطین را فتح کرده بودند. حسن علیه السلام در سال ۳ و حسین علیه السلام در سال ۴ هجری متولد شدند و جوانتر از آن بودند که این ازدواج بلافاصله انجام پذیرد. چیز دیگری درباره سلمی گفته نشده است. محیاه را از زنان علی علیه السلام دانسته اند که برای او فرزندی آورد که در کودکی بمرد. (۳)

رباب برای حسین علیه السلام سکینه را آورد که بسیار محبوب پدر بود و رباب بعد از شهادت

ص: ۵۰۵

-
- ۱- ۱) برای اطلاع از سن عثمان به نقل از منابع مختلف رک: تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۵۸-۲۶۰.
 - ۲- ۲) ابن حجر، اصابه، ج ۱، ص ۱۱۶-۱۱۷؛ اغانی، ج ۱۴، ص ۱۶۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۹۴-۱۹۵ که بجای سلمی، زینب گفته است.
 - ۳- ۳) تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۸۰.

حسین علیه السلام در کربلا یک سال تمام بر سر قبر او گریست و پس از او با کسی ازدواج نکرد.

از سکینه دختر امام حسین علیه السلام نقل شده که روزی عمویش حسن علیه السلام امام حسین را بخاطر مادرش رباب سرزنش کرد و حسین علیه السلام در شعری عشق عمیق خود به رباب و دخترش را بیان کرد. (۱)(۲) در سالهای آخر حکومت علی علیه السلام امرؤ القیس و خویشانش را خویشاوندان سببی (اصهار) حسین علیه السلام می نامیدند. (۳) شاید حسن علیه السلام با سلمی ازدواج نکرده و یا پیش از این تاریخ او را طلاق گفته بود.

حسن علیه السلام احتمالاً پس از ورود علی علیه السلام به کوفه با جعده دختر اشعث بن قیس کنندی ازدواج کرد. علی علیه السلام در این زمان ظاهراً علاقه مند بود با ائتلاف قبایل نیرومند یمنی در کوفه همبستگی داشته باشد. او به سعید بن قیس همدانی پیشنهاد کرد که دخترش ام عمران را به عقد حسن علیه السلام درآورد. سعید با اشعث مشورت کرد. سعید گفت دخترت را به پسر محمد که پسر عمویش می باشد تزویج کن. سعید بن قیس چنین کرد. اشعث حسن علیه السلام را به صرف غذا در منزل خود دعوت کرد. زمانی که حسن علیه السلام آب خواست اشعث به دخترش جعده دستور داد برای حسن علیه السلام آب بیاورد. و چون او را آب داد گفت دختری از تو پذیرایی کرد که پیش از این از هیچ مردی پذیرایی نکرده بود، و او دختر من بود. حسن علیه السلام این را به پدر گفت و او به فرزندش توصیه کرد که با این دختر ازدواج کند.

بنا به روایتی دیگر علی علیه السلام ابتدا از اشعث خواست از دختر سعید بن قیس برای حسن علیه السلام خواستگاری کند. اما اشعث دختر سعید را برای پسر خود خواستگاری کرد و چون علی علیه السلام اشعث را به خیانت متهم کرد اشعث گفت: برای او زنی می گیرم که از دختر سعید کمتر نباشد و دختر خود جعده را به عقد حسن علیه السلام درآورد. (۴) جعده معمولاً متهم است که به تحریک معاویه حسن علیه السلام را مسموم کرد. هر چند حسن علیه السلام از جعده فرزندی نداشت اما او را طلاق نگفت. این زن بعد از رحلت حسن علیه السلام با یعقوب از پسران طلحه ازدواج کرد و برای او فرزندی آورد. (۵)

ص: ۵۰۶

۱-۱ (۱) اغانی، ج ۱۴، ص ۱۶۳.

۲- (*) لعمرك اننی لاحب دارا تکون بها سکینه و الرباب/حبهما و ابذل جَلّ مالی و لیس لعاتب عندی عتاب. همان.

۳-۲ (۲) -ثقفی، الغارات، ص ۹۲۶.

۴-۳ (۳) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۱۴-۱۵.

۵-۴ (۴) ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۳؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۱۷. بلاذری نقل می کند که این زن بعدا با عباس و

احتمالا پس از ورود به کوفه و پیش از واقعه صفین حسن علیه السلام با ام بشیر (و بنا بر روایاتی دیگر ام بشر) دختر ابی مسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه خزر جی انصاری، یکی از مسلمانان صدر اسلام که قبل از هجرت در عقبه با محمد صلی الله علیه و آله بیعت کرده بودند، ازدواج کرد. ابو مسعود سالها بود که در کوفه سکونت داشت و از جمله کسانی بود که با شورشیان کوفی علیه عثمان مخالفت می کرد. علی علیه السلام ظاهرا برای اینکه رأی او را به جانب خود بگرداند در صدد برآمد دخترش را برای حسن علیه السلام خواستگاری کند. سپس در زمان غیبت خود از کوفه، که در صفین می جنگید، او را به امارت کوفه منصوب کرد.

اما ابو مسعود بی طرف ماند و سد راه فعالیت‌های جنگی علی علیه السلام شد. به طوری که نقل شده علی علیه السلام پس از بازگشت به کوفه او را سرزنش کرد و ابو سعید با حالتی خشمگین به بهانه سفر حج از او جدا شد.

ام بشیر برای حسن علیه السلام بزرگترین پسر او (۱) یعنی زید را به دنیا آورد و دختری به نام ام الحسین را. (۲) بنا به نقل مفید حسن دختر دیگری به نام ام الحسن (۳) داشت که صحیح به نظر نمی رسد. ام الحسین بعدا با عبد الله بن زبیر ازدواج کرد و از او صاحب فرزندان شد. ام بشیر پس از رحلت حسن علیه السلام با عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی و پس از او با سعید بن زید بن عمرو بن نفیل ازدواج کرد و از اولی پسری و از دومی دختری به دنیا آورد. (۴) ترتیب این ازدواجها قطعی نیست.

حسن علیه السلام پس از کناره گیری از خلافت و بازگشت به مدینه با خوله دختر منظور بن زبّان فزاری ازدواج کرد. او قبلا زن محمد فرزند پارسای طلحه بود که در جنگ جمل به قتل رسیده و از او دو پسر و یک دختر بجای مانده بودند. گفته شده که عبد الله بن زبیر که با خواهر او تماضر ازدواج کرده بود او را به عقد حسن در آورد یا خود خوله به حسن علیه السلام اختیار داد که با وی ازدواج کند. این خبر به پدرش منظور رسید و گفت او کسی نیست که او را از ازدواج دخترش بی خبر گذارند. او به مدینه آمده پرچم سیاهی در مسجد رسول

ص: ۵۰۷

۱-۱) البته نمی توان این را نادیده گرفت که یکی از پسران حسن علیه السلام که از ام ولد بود پیش از زید به دنیا آمده بود.

۲-۲) در بعضی منابع نام [۱] او را ام الحسن یا ام الخیر یا رمله ذکر کرده اند.

۳-۳) مفید، ارشاد، ص ۱۷۶.

۴-۴) زبیری، نسب، ۴۷-۵۰.

خدا صلی الله علیه و آله برافراشت. همگی قیسیان (فزاره از قبایل عربهای شمالی بودند که ادعا داشتند از نسل قیس غیلان می باشند) حاضر در مدینه به طرفداری از او گرد آمدند. از او پرسیدند «کجا می روی؟ او با حسن بن علی علیه السلام ازدواج کرده است که کسی همانند او نیست». اما او این کار انجام شده را نپذیرفت. حسن علیه السلام خوله را به او واگذار و او خوله را تا قبا برد. خوله پدرش را سرزنش کرد و این حدیث را برای او نقل کرد که «حسن بن علی علیه السلام سرور جوانان بهشت خواهد بود.» او به دخترش گفت «همین جا بمان، اگر کسی خواستار تو باشد در اینجا به ما خواهد پیوست.» حسن و حسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس به نزد ایشان آمدند و حسن علیه السلام با رضایت پدر خوله با او ازدواج کرد و او را با خود برد. (۱)

حسن علیه السلام از خوله فرزندی به نام حسن داشت. و معلوم نیست که هنگام رحلت حسن علیه السلام خوله هنوز همسر او بود یا قبلا او را طلاق گفته بود. او پس از حسن علیه السلام با شخص دیگری ازدواج نکرد و روبند از صورت برگرفت. (۲)

حسن علیه السلام در مدینه با حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد. منذر بن زبیر بن عوام دلباخته او بود و تهمت‌هایی بر این زن زد که سبب شد حسن علیه السلام او را طلاق گوید.

کلمه «مطلق» که در این روایت حسن علیه السلام را به آن وصف کرده است ظاهراً به معنی:

«آماده برای طلاق بر پایه گفته‌های بی اساس» به کار رفته است. پس از آن عاصم پسر عمر بن خطاب با او ازدواج کرد منذر این بار هم حفصه را متهم کرد، و پسر عمر نیز او را طلاق گفت. آنگاه منذر از او خواستگاری کرد اما حفصه از ازدواج با منذر خودداری کرد و گفت «او آبروی مرا بر باد داده است.» منذر چندین بار و با پیشنهادهای بهتری از او خواستگاری کرد. مردم به او گفتند به ازدواج با منذر رضایت دهد، زیرا مردم خواهند دانست که اتهام حفصه از طرف منذر نادرست بوده است. او به این کار رضایت داد و مردم دانستند که انگیزه منذر برای متهم ساختن حفصه چه بوده است. در این زمان حسن علیه السلام به عاصم پیشنهاد کرد که به دیدار حفصه بروند. آنان از منذر اجازه خواستند که حفصه را ببینند. منذر پس از مشورت با برادرش عبد الله بن زبیر به آن دو اجازه داد که

ص: ۵۰۸

۱-۱ (۱) اغانی، ج ۱۱، ص ۵۶-۵۷. [۱]

۲-۲ (۲) همان، ص ۵۷.

در حضور خود این دیدار انجام شود. حفصه توجهش به عاصم بیش از حسن علیه السلام بود و با او بی پرده صحبت می کرد. حسن به منذر گفت دست همسرش را بگیرد و دو شوهر پیشین او خانه را ترک کردند. در روایتی آمده است که حسن علیه السلام او را دوست داشت و تنها بخاطر تهمتی که منذر به او زده بود او را طلاق گفت. بنا به نقل عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر (مشهور به ابن ابی عتیق)، برادرزاده حفصه، حسن علیه السلام بعدا چندین بار از او خواست که همراه او به عتیق، منزل حفصه، برود و حسن ساعتها با حفصه گفتگو می کرد. (۱)

حسن علیه السلام در مدینه با ام اسحاق دختر طلحه نیز ازدواج کرد. او زنی بسیار خوش رو اما بسی بدخو بود. نقل شده که او از حسن علیه السلام باردار شد و از او فرزندی آورد امّا آن را به شوهرش نگفت. (۲) معاویه در دمشق از اسحاق بن طلحه برادر این زن خواسته بود که او را به عقد یزید در آورد. اسحاق به معاویه گفت که عازم مدینه است و اگر معاویه فرستاده ای به سوی او در مدینه بفرستد او این ازدواج را صورت خواهد داد. پس از عزیمت اسحاق برادرش عیسی بن طلحه به دیدار معاویه رفت. خلیفه از وعده ای که اسحاق به او داده بود سخن گفت و عیسی پیشنهاد کرد بلافاصله پیمان زناشویی با ام اسحاق بسته شود. او بدون مشورت با خواهرش ام اسحاق را به عقد یزید در آورد. در همان زمان اسحاق وارد مدینه شد و خواهرش را با حسن علیه السلام تزویج کرد. دقیقا معلوم نشد که کدام یک از این دو ازدواج زودتر انجام گرفته بود و معاویه به فرزندش یزید توصیه کرد از این ازدواج صرف نظر کند. حسن علیه السلام در این زمان از همسر خود بهره گرفته و از او صاحب فرزندی به نام طلحه شده بود که او بدون هیچ فرزندی از دنیا رفت. (۳) یزید حتی پس از دست یافتن به خلافت هم نتوانست کینه این خیانت اسحاق بن طلحه را از دل بیرون کند و به سردارش مسلم بن عقبه که او را برای سرکوب مردم مدینه فرستاده بود دستور داد که اگر به او دست یابد او را بکشد. اما اسحاق فرار کرد و مسلم فقط

ص: ۵۰۹

-
- ۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۲-۲۳. [۱] در مورد ابن ابی عتیق نیز رک: به مقاله پلات در دائره المعارف اسلام (طبع دوم).
۲-۲) اغانی، ج ۱۸؛ ص ۲۰۳.
۳-۳) بنا به نقل مفید (ارشاد، ص ۱۷۶) [۲] ام اسحاق مادر حسین (حسن) الاثرم و فاطمه فرزندان حسن علیه السلام نیز بود. اما به روایت زبیری و بلاذری مادر این دو فرزند ام ولد بود.

توانست خانه او را ویران کند. (۱) به رغم خوی بدی که به ام اسحاق نسبت داده اند حسن علیه السلام در هنگام رحلتش از او اظهار رضایت کرد و به برادرش حسین علیه السلام توصیه کرد با او ازدواج کند. او برای حسین علیه السلام دختری به نام فاطمه آورد. (۲) ظاهراً ام اسحاق پس از آن با عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن ابو بکر (ابن ابی عتیق) ازدواج کرد و برای او نیز دختری به نام آمنه آورد. (۳)

حسن علیه السلام در مدینه نیز با هند دختر سهیل بن عمرو عامر قرشی ازدواج کرد. او پیشتر زن عبد الرحمن بن عتاب بن اسید اموی بود که در جنگ جمل کشته شده بود. و پس از او همسر عبد الله بن عامر بن کریم شد. هنگامی که عبد الله بن عامر او را طلاق گفت معاویه به ابو هریره در مدینه نوشت که او را برای پسرش یزید خواستگاری کند. ابو هریره که به خواستگاری هند می رفت در راه با حسن علیه السلام برخورد کرد و حسن از او پرسید به کجا می رود. ابو هریره گفت به خواستگاری هند برای یزید بن معاویه می رود. حسن علیه السلام فرمود که از او (حسن) هم در نزد هند نام ببرد. ابو هریره چنین کرد و هند با ابو هریره در مورد انتخاب همسر مشورت کرد. ابو هریره حسن علیه السلام را برای او پسندید. چندی بعد عبد الله بن عامر به مدینه آمد و به حسن علیه السلام گفت که او امانتی به هند همسر سابقش سپرده بود که اکنون در دست اوست. حسن علیه السلام اجازه داد عبد الله با حضور حسن علیه السلام با هند دیداری داشته باشد. هنگامی که عبد الله عامر چشمش به این زن افتاد که در جلوش نشسته، آثار محبتی که از او در دل داشت بر چهره اش نمایان شد.

حسن علیه السلام فرمود: آیا مایلی که بخاطر تو دست از او بکشم؟ تصور می کنم تو محلی (۴) بهتر از من پیدا نخواهی کرد. ابن عامر اصرار ورزید و امانت خود را خواست. زن دو سبد پر از جواهر برایش آورد. او از هر کدام مثنی برداشت و بقیه را به زن بخشید. بعداً درباره هر یک از سه شوهرش چنین گفت: (۵) سرور همه آنان حسن و بخشنده ترین آنها

ص: ۵۱۰

۱-۱) زبیری، نسب، ص ۲۸۲-۲۸۳.

۲-۲) اغانی، ج ۱۸، ص ۲۰۳. [۱]

۳-۳) زبیری، نسب، ۵؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۵۲.

۴-۴) کسی که با زنی سه طلاقه ازدواج دائم کند و سپس او را طلاق دهد تا شوهر قبلی بتواند دوباره او را به عقد خود درآورد.

۵-۵) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۰-۲۱. [۲]

ابن عامر و عزیزترین آنها نزد من عبد الرحمن بن عتاب بود.

اعتبار بخش اول این داستان شاید مورد تأیید نباشد. چون مدائنی این خبر را بدون اسناد و به صورت «نقل شده است» (بلغنی) آورده و ظاهراً آن را از روی داستان شکست کوششهای معاویه برای تزویج پسرش یزید با ام اسحاق دختر طلحه ساخته است. اما احتمالاً اصل داستان معتبر است. حسن علیه السّلام هیچ فرزندی از هند نداشت. هیشم بن عدی هند را به قتل حسن علیه السّلام متهم کرده است و از این روایت چنین استنباط می شود که این زن در هنگام شهادت حسن علیه السّلام هنوز همسر او بود.

فرزندان دیگر حسن علیه السّلام احتمالاً همگی از ام ولد بودند. بعضی منابع گفته اند که مادر عمرو بن حسن زنی از قبیله ثقیف یا امّ ولد بود. (۱) عمرو را مردی پارسا و صف کرده اند و او دو پسر و یک دختر داشت. اگر مادرش زنی آزاده و از قبیله ثقیف می بود نام و نسب او احتمالاً در کتابها ثبت می شد. پسران دیگر حسن علیه السّلام بنا به نقل زبیری قاسم و ابو بکر بودند که آنان پیش از آنکه صاحب فرزندی شوند در رکاب عموی بزرگوارشان در کربلا به شهادت رسیدند. عبد الرحمن بدون فرزند از دنیا رفت و حسین اثرم فقط از طریق دخترانش صاحب فرزندان بود. بلاذری از پسر دیگری به نام عبد الله نام می برد. (۲) اما بنا به نقل ابن عنبه عبد الله همان ابو بکر بود. (۳) مفید فقط عبد الله را نام می برد و زبیر فقط ابو بکر را. اما ابو مخنف در ذکر نام شهدای کربلا نام عبد الله را جدای از نام ابو بکر می آورد. ابو مخنف از سه تن از پسران حسن علیه السّلام نام می برد که همراه حسین علیه السّلام در کربلا شهید شدند و نام قاتلان آنان را نیز می آورد. (۴) منابع جدید، علاوه بر این پسران، از اسماعیل، حمزه و یعقوب نام برده اند که هیچ کدام دارای فرزندی نبودند. (۵)

حسن علیه السّلام از کنیزان مختلف دخترانی داشت به نامهای امّ عبد الله که با پسر عمویش علی بن الحسین (زین العابدین) علیه السّلام ازدواج کرد و برای او فرزندان آورد که امام محمد باقر علیه السّلام امام پنجم شیعیان از جمله آنان بود؛ فاطمه و رقیه که خبری از ازدواج آنان نقل

ص: ۵۱۱

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۷۳. زبیری و مفید هر دو معتقدند که مادر عمرو ام ولد بود.

۲-۲) همان.

۳-۳) ابن عنبه، عمده الطالب، ص ۶۸.

۴-۴) طبری، ج ۲، ص ۳۸۷.

۵-۵) ابن عنبه، عمده الطالب، ص ۶۸.

نشده است و ام سلمه که با عمرو بن منذر بن زبیر بن عوام ازدواج کرد، ولی صاحب فرزندی نشد. (۱)

در روایت‌های مربوط به ازدواج‌های حسن علیه السّلام وی مردی صاحب وقار و دارای روحیه ای آشتی جویانه توصیف شده، با حلمی بسیار که شایسته سیدی واقعی است.

آمادگی او برای طلاق گفتن نشانه میل شدید و غیر عادی او برای کام جویی از زنان نیست.

او نوه ابو بکر را که هنوز دل در گرو عشق او دارد بعلت اتهام ناروایی که منذر بن زبیر بر او بسته است با کمال ادب و احترام طلاق می دهد؛ و چون منذر با ازدواج با این زن نادرستی اتهامش را آشکار می کند حسن علیه السّلام به دیدن این زوج می رود و رقیبش را، که بخاطر عشقش چنین دروغی را بر این زن بسته است، می بخشد. او با دیدارهای خود از این زن که به همراهی پسر برادرش انجام می شود محبت دائمی خود را به او اظهار می کند. او که عشق پرشور و شوق برادرش حسین علیه السّلام به رباب، دختری بدوی، را شایسته سبط پیامبر نمی داند با ادب و نزاکت او را سرزنش می کند. حسن علیه السّلام خشم شدید منظور بن زبّان رئیس قبیله فزاره را که از نادیده گرفتن او به هنگام ازدواج با دخترش برافروخته است تحمل می کند، هر چند دختری که قبلاً ازدواج کرده است، پدر دیگر ولایتی بر او ندارد و اجازه او برای ازدواج لازم نیست. حسن علیه السّلام او را به پدر بر می گرداند و با رفتن به همراه بزرگان خاندان نبوت به دیدن این شیخ مغرور بدوی شدت علاقه خود به این زن و احترام به پدرش را نشان می دهد. حسن علیه السّلام چون آثار تجدید عشق در چهره شوهر سابق دختر سهیل مشاهده می کند آمادگی خود را برای طلاق این زن اعلام می دارد.

به رغم این روایت‌های نسبتاً صحیح گروهی از روایان دیگر چهره کاملاً متفاوتی از سبط پیامبر ارائه می دهند. بیشترین بخشهای این وصفها و روایتها مبهم است، و نام روایان یا جزئیات عینی و واقعی حذف شده است. آنان شهرت حسن علیه السّلام به «مطلاق» را به غلط تعبیر کرده و با سوء نیتی افترا آمیز او را به صورتی چشمگیر معتاد به طلاق معرفی کرده اند. بیشتر این روایات از مدائنی نقل شده است.

ص: ۵۱۲

۱ - ۱) بنا به نقل عمری، نسب شناس شیعه، ام سلمه با عمر پسر امام زین العابدین ازدواج کرد و رقیه به عقد منذر بن زبیر درآمد (همان، ص ۶۸ یادداشت ۲).

مدائینی چنین روایت کرده است: گفته اند [بلغنا] هرگاه حسن علیه السّلام می خواست یکی از زنان خود را طلاق دهد، کنارش می نشست و می فرمود: آیا اگر چنین و چنان چیزی به تو بدهم خشنود می شوی، آن زن یا می گفت هرگونه که میل تو است و یا می گفت بلی؛ و حسن علیه السّلام می گفت آن برای تو فراهم است و چون از کنار او برمی خاست و می رفت آنچه را نام برده بود، همراه طلاق نامه اش برای او می فرستاد. (۱) مدائینی به نقل از محمد بن سیرین بصری روایت کرده است که حسن علیه السّلام دختر مردی را خواستگاری کرد. آن مرد گفت با آنکه می دانم تندخو (۲) و بسیار طلاق دهنده ای (غلق طلقه) به تو دختر می دهم که از همه مردم والاگهتر و از حیث پدر و جد و خاندان از همه شریف تری. (۳) بنا بر روایتی دیگر حسن با زنی ازدواج کرد و سپس مبلغ ۱۰۰۰۰ درهم همراه طلاق نامه برایش فرستاد و او با نقل شعری گفت: «متاعی ناچیز از دوستی جدا شده» (۴) حسن علیه السّلام فرمود:

«اگر تاکنون به زنی رجوع کرده بودم به این یکی رجوع می کردم.» (۵) روایت دیگری از این داستان به نقل سوید بن غفله این زن یمنی را زنی خثعمیه دانسته است. هنگامی که علی علیه السّلام به شهادت رسید و مردم با حسن علیه السّلام بیعت کردند، او ضمن تبریک به حسن علیه السّلام گفت: «خلافت بر تو گوارا باد» حسن علیه السّلام فرمود تو از شهادت علی علیه السّلام اظهار شادمانی کردی، و او را سه طلاقه کرد. (۶) زن سوگند خورد که چنین قصدی نداشته است؛ و حسن علیه السّلام مبلغ ۲۰۰۰۰ درهم برایش فرستاد آنگاه زن به این شعر: «متاعی ناچیز از دوستی جدا شده» تمثل جست. (۷)

ص: ۵۱۳

-
- ۱- (۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۰.
 - ۲- (*) ابن ابی الحدید می گوید «سخن آن مرد در مورد بسیار طلاق دادن امام حسن علیه السّلام درست است ولی در مورد تندخویی او درست نیست چون امام حسن علیه السّلام از همه مردم خوش خوی تر و گشاده دل تر بود». ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱. ترجمه فارسی، ج ۷، ص ۱۵.
 - ۳- (۲) همان، ص ۱۶؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱.
 - ۴- (***) متاع قلیل من حبیب مفارق.
 - ۵- (۳) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳، ص ۲۵.
 - ۶- (***) فقیهان شیعه سه طلاق در یک مجلس را روا نمی دانند و دستور شریعت چنین است که مردی «اگر زنی را دو بار طلاق دهد و به او رجوع کند. یا دو بار طلاق دهد و بعد از هر طلاق عقدش کند، بعد از طلاق سوم آن زن بر او حرام است». امام خمینی، رساله توضیح المسائل، مشهد ۱۳۶۷، مسأله ۲۵۲۷. علاوه بر این راوی این خبر را ضعیف دانسته اند. رک: ذهبی، سیر، ج ۳، ص ۲۶۲، یادداشت ۱.
 - ۷- (۴) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۶۲. [۱]

مدائنی به نقل از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو (۱) روایت کرده که حسن علیه السّلام زنی از بنی شیبان را خواستگاری کرد. اما به او گفتند که او بر عقیده خوارج است.

حسن علیه السّلام فرمود دوست ندارم اخگری از آتش سوزان جهنم را بر سینه خود بگذارم. (۲) در این روایت از ازدواج حسن علیه السّلام با این زن چیزی گفته نشده است، اما مدائنی از جمله همسران حسن علیه السّلام از زنی از بنی شیبان از آل همّام بن مّره نام می برد و همین داستان را بازگو می کند؛ آنگاه می گوید حسن علیه السّلام او را طلاق داد. (۳) ابن قتیبه در کتابش به نام الشعر و الشعراء نقل کرده است که عمرو بن اهتم منقری دختری داشت به نام ام حبیب که حسن علیه السّلام به تصور اینکه او چون برادرش زیباست با او ازدواج کرد و چون مشاهده کرد که او دختری زشت روست او را طلاق داد. (۴) مدائنی نیز این داستان را می دانسته و او دختری از عمرو بن اهتم منقری را از جمله زنان حسن علیه السّلام دانسته است. (۵) دیار بکری مورخی متأخر این روایت افسانه ای را از ابن سیرین نقل می کند که «حسن علیه السّلام با زنی ازدواج کرد و برایش صد کنیز فرستاد و به همراه هر یکی هزار درهم روانه کرد». (۶)

محمد بن کلبی ظاهراً نخستین کسی بود که این شایعه را ساز کرد که تعداد همسران حسن علیه السّلام بالغ بر نود تا بود. او از ابو صالح روایت کرده است که حسن با نود زن ازدواج (احصن) کرد علی علیه السّلام فرمود حسن آن اندازه ازدواج می کند و طلاق می دهد که می ترسم قبایل را با ما دشمن سازد. (۷) مضمون نگرانی علی علیه السّلام در این روایتی که آن را به امام جعفر صادق امام ششم شیعیان به نقل از پدرش نسبت داده اند شرح و تفصیل بیشتری پیدا کرد.

علی علیه السّلام که از ایجاد دشمنی قبایل نگران بود خطاب به مردم کوفه گفت: ای کوفیان به حسن علیه السّلام زن ندهید زیرا او مطلق (بسیار طلاق دهنده) است. مردی از قبیله همدان گفت: «به خدا سوگند ما می گذاریم او ازدواج کند و هر که را می پسندد نزد خود نگاه دارد

ص: ۵۱۴

۱-۱) در مورد او رک: ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۱۶۴-۱۶۵.

۲-۲) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳، ص ۱۴.

۳-۳) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱.

۴-۴) ابن قتیبه، الشعر و الشعراء به اهتمام دوخویه (لیدن، ۱۹۰۴)، ص ۴۰۲.

۵-۵) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱.

۶-۶) دیار بکری، تاریخ الخمیس، (قاهره، ۱۳۰۲) ج ۲، ص ۳۲۴.

۷-۷) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳، ص ۲۵.

و هر که را ناخوش دارد طلاق دهد. (۱) رقم نود زن را مدائنی ساخته است. او تمام زنان حسن علیه السلام را که قبلاً گفته شد برمی شمارد؛ از جمله موارد مشکوک دختر عمرو بن اهتم، زنی از ثقیف، مادر عمرو، و زنی از بنی شیبان و سپس نتیجه گیری می کند که او هفتاد زن داشت. کلمه هفتاد (سبعین) که در متن آمده شاید تحریفی باشد از کلمه نود (تسعین).

اشتباهی که معمولاً در خواندن خط عربی پیش می آید. (۲) شایسته است بپذیریم که مدائنی نتوانست حتی نام یک زن بیش از همان یازده زنی را که اسم برده است بیاورد و آن تعدادی را هم که نام برده است ازدواج پنج تن از آنان با حسن علیه السلام نامعلوم یا کاملاً مشکوک است و دیار بکری از قول او نقل کرده است که حسن علیه السلام تنها در زمان حیات پدرش با نود زن ازدواج کرده بود. (۳)

نادرستی تمامی این قصه ها و روایتها نیاز به بحث مفصلی ندارد. قابل ذکر است که سه ازدواج مشخص حسن علیه السلام در زمان حیات پدرش بود که به دستور علی علیه السلام بزرگ خاندان انجام گرفت و این امری مرسوم بود. علی علیه السلام به منظور برقرار کردن همبستگیهای سیاسی با سران قبایل تصمیم به این ازدواجها می گرفت. علی علیه السلام اگر حسن علیه السلام را مسئول اختلال در ازدواج با سلمی کلبی می دانست حق داشت بر این کار او خرده بگیرد. اینکه او کوفیان را از ازدواج با حسن علیه السلام بر حذر داشته امری باور نکردنی است. حسن علیه السلام در زمان حیات پدرش در موقعیتی نبود که خود برای انتخاب همسرش تصمیم بگیرد، همچنانکه علی علیه السلام نزد در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله قادر به انتخاب همسر نبود. چون آرمانهای سیاسی حسن علیه السلام با پدرش یکسان نبود احتمالاً او این ازدواجهای سنتی را با نگرشی متفاوت از دید پدر می نگریست.

ص: ۵۱۵

۱- ۱) ذهبی، سیر، ج ۳، ص ۲۶۷، ۲۶۲.

۲- ۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱-۲۲. تنها زنی که نام او در فهرست مدائنی آمده و در جایی دیگر نامی از او نیست دختر علقمه بن زراره (امراه من بنات علقمه بن زراره) است. علقمه بن زراره از سران دارم تمیم بود که سالها پیش از ظهور اسلام در جنگی قبیله ای به قتل رسید و حسن نمی توانسته [از نظر زمانی] با دختر او ازدواج کند. شاید منظور دختری از نوه های او بوده است. که این داستان را مربوط به ازدواج او با حسن علیه السلام دانسته است.

۳- ۳) دیار بکری، تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۲۳۴. ذهبی (سیر، ج ۳، ص ۲۶۷) نیز اظهار نظر شخصی مدائنی را که گفته بود حسن علیه السلام نود زن گرفته بود نقل می کند.

۵- زمینهای خالصه عراق در زمان عمر

تمام شواهدی که کایتانی برای اثبات ادعایش به آن استناد می کند که عمر زمینهای فیء در عراق (۱) را به مردم می بخشید کلا- نادرست است. مثالی را که در مورد رفیل یا ابن رفیل (۲)، دهقانی صاحب زمین، آورده است که با فاتحان مسلمان همکاری می کرد ارتباطی به زمینهای خالصه بلاصاحب ندارد. رفیل در دوران جنگهای اسلامی در زمین خود مانده بود. هنگامی که او بعدا اسلام آورد عمر به او اجازه داد که زمینش را برای خود نگاه دارد امّا خراج را مرتبا بپردازد. این پرداخت خراج تغییری در وضع زمین او نمی داد، زیرا همه کسانی که در زمان جنگهای اسلامی در زمین خود مانده بودند مالکان بالفعل زمین شناخته شدند که باید خراج زمین را می پرداختند.

مورد سعید بن زید شوهر خواهر عمر موضوعی کاملا مشکوک است. (۳) گفته اند که به فرمان عمر زمینی به سعد بن ابی وقاص واگذار شد که بعدا معلوم شد این زمین متعلق به (ابن) رفیل است. چون رفیل از این کار شکایت کرد، عمر سعید را مسئول فسخ این واگذاری کرد. اگر این روایت صحیح باشد این واقعه در دوره فتوحات اسلامی اتفاق افتاده است، پیش از آنکه عمر فرمان ثبت عمومی زمینهای زراعتی را صادر کند.

موضوع زمینی که عمر به اقطاع علی علیه السلام در آورد (۴) مربوط به زمینی در ینبع در عربستان بود. ظاهرا آن زمینی موات و بدون صاحب بود. چنین زمینهای مواتی را قبلا حضرت محمد صلی الله علیه و آله به مردم بخشیده بود. عروه بن زبیر نقل کرده است که ابو بکر چنین زمینی را در جرف در سه میلی شمال مدینه به پدرش (زبیر) بخشیده بود. (۵) عمر نیز مالک چنین زمینی در آنجا بود (۶) که احتمالا حضرت محمد صلی الله علیه و آله یا ابو بکر آن را به او

ص: ۵۱۶

۱- ۱) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۰۴.

۲- ۲) یحیی، خراج، ص ۴۲.

۳- ۳) همان.

۴- ۴) همان، ۵۷.

۵- ۵) همان؛ بلاذری، فتوح، ص ۱۳، ۲۱. ابو یوسف البته نقل می کند زمین متعلق به بنی نضیر بود و حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن را به زبیر بخشید. ابو یوسف، کتاب الخراج، (قاهره، ۱۳۵۲) ص ۶۱.

۶- ۶) یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۷.

بخشیده بودند. زمین خثیم القاری (۱) نیز مربوط به زمینی است در عربستان در نزدیکی (ذو)المروه. بر خلاف نظر کایتانی، عمر از اهدای زمین مورد درخواست خثیم خودداری کرد.

زمینی که عمر در کنار دجله به ابو عبد الله نافع بخشید تا اسبهایش را در آن بچراند ملکی بلااستفاده بود. عمر سعی می کرد زمینهای غیر مزروعی که در حد پرداخت مالیات (ارض الجزیه) نبودند و یا از آب زمینهای کشاورزی آبیاری نمی شدند به مردم ببخشد. (۲)

روایتی را که یحیی بن آدم از موسی بن طلحه نقل کرده که عمر به پنج نفر از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زمین بخشید از لحاظ سند ناقص است. (۳) در روایات مشابه و معتبر به نقل از بلاذری (۴)، ابو عبید (۵) و ابن شُبَه (۶) نقل شده است که عثمان بود که چنین زمینی واگذار کرد. موسی بن طلحه در چندین روایت با قاطعیت اظهار می کند که نخستین کسی که در سواد اقطاعی به مردم بخشید عثمان بود. موسی بن طلحه را که همعصر عثمان و پسر یکی از ریزه خواران خوان نعمت او بود باید شاهدی اصلی بر این مسأله دانست.

نویسندگان و فقیهان حامی منافع حکومت عموماً این نظر را می پذیرفتند که صوافی باید با صلاحدید خلیفه آزادانه مورد استفاده قرار گیرد. سیف بن عمر (۷) به استناد روایت مفصّلی که آن را به عامر شعبی (ف ۱۰۳)، شاهد موثق دیگری، نسبت می دهد نقل می کند که عمر اقطاعهایی را در سواد به مردم بخشید. (۸) اما در همین مورد شعبی بنا بر روایاتی معتبر نقل می کند که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و آل، ابو بکر و عمر از زمینهایی مزروعی اقطاعی به کسی ندادند، بلکه عثمان اولین کسی بود که چنین زمینهایی را به مردم بخشید یا آنها را فروخت. (۹) نمونه هایی که سیف از قول شعبی به عنوان مثال ذکر کرده بدون شک

ص: ۵۱۷

۱-۱) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۳۴۳.

۲-۲) یحیی، خراج، ص ۵۷، ۱۱-۵۸.

۳-۳) همان، ص ۵۷.

۴-۴) فتوح، ص ۲۷۳.

۵-۵) ابو عبید قاسم بن سلام. کتاب الاموال، به اهتمام محمد هراس (قاهره ۱۹۶۸) ص ۳۹۳.

۶-۶) ابن شُبَه. تاریخ مدینه، ص ۱۰۲۰-۱۰۲۱. [۱]

۷-*) در مورد سیف بن عمر رک: همین کتاب ص ۱۴ و یادداشت مترجم در ذیل همان صفحه.

۸-۷) طبری، ج ۱، ص ۲۳۷۶.

۹-۸) یحیی، خراج، ص ۵۸. ابن شُبَه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۱۹.

ساختگی است. همان گونه که موسی بن طلحه و نیز شعبی نقل کرده اند زمین طلحه را عثمان به او بخشیده بود. (۱) جریر بن عبد الله، رئیس طایفه بجلی نیز زمینی در کنار فرات از عثمان گرفت هنگامی که عمر زمینی را که ابتدا به صورت اشتراکی به بجیله واگذار شده بود پس گرفت به طوری که نقل شده ۸۰ دینار مزد آن را به جریر داد. (۲) داستان سیف که نقل کرده عمر به عثمان بن حنیف دستور داد زمینی به جریر برای گذران زندگی اش ببخشد، دروغی است که هیچ منبع دیگری آن را تأیید نکرده است. در این شرایط سایر کسانی که سیف از آنان نام برده است مانند ربیع عمرو اسدی، ابو مفزّر تمیمی و ابو موسی اشعری نمی توانند راویانی قابل اعتماد باشند.

ابو یوسف قاضی القضاة هارون الرشید تصریح می کند که در عراق زمینهایی که متعلق به شاهان ایران (کسری) و مرزبانان و مهتران عجم (مرازه) و خانواده های آنان است همه (مناسب) اقطاع می باشد؛ (۳) و امام عادل باید اقطاعها را به هر کس که می خواهد واگذار کند و هیچ زمینی را بلاصاحب و غیر مزروعی نگذارد. (۴) تنها موردی که ابو یوسف نقل کرده که عمر زمینی را به کسی بخشید مربوط به سرزمینهای عربستان است. (۵) و در مورد عراق از زمینهایی نام می برد که عثمان آنها را بخشیده بود. (۶) ابو عبید قاسم بن سلام نیز روایت نکرده است که عمر زمینی مزروعی را در عراق به کسی بخشیده باشد. او زمینهایی را که عثمان به مردم بخشید چنین توجیه می کند که از زمینهای بلاصاحبی بود که عمر آنها را خالصه (صوافی) قرار داده بود (اصفاها). (۷)

ابو یوسف و ابو عبید هر دو برای تأیید نظر خود روایتی از عبد الملک بن ابی حزه حنفی کوفی به نقل از پدرش ذکر می کنند که در آن آمده است: عمر زمین شاهان ایران (ارض کسری) و زمینهایی را که مالکان آن گریخته بودند و چند گونه زمین دیگر را

ص: ۵۱۸

۱-۱) بلاذری، فتوح، ص ۲۷۳.

۲-۲) یحیی، خراج، ص ۳۰، ۲۹.

۳-۳) ابو یوسف، خراج، ص ۵۷.

۴-۴) همان، ص ۶۱، ۵۸.

۵-۵) همان، ص ۶۱-۶۲.

۶-۶) همان، ص ۶۲.

۷-۷) ابو عبید، اموال، ص ۳۹۹-۴۰۰.

خالصه (اصفا) قرار داد. و در زمان جنگ دیر جماجم در سال ۸۲ مردم اسناد (دیوان) آنها را سوزاندند. (۱) این روایت مسلماً در دوران بعد از عمر تدوین شد و اعتبار اسنادی مربوط به زمان عمر را ندارد. (۲) در اصل عمر سواد را کاملاً ممیزی و میزان خراج را تعیین کرد و زمینها را به حکومت و مدافعان کوفه سپرد. خالصه کردن زمینها و ثبت صوافی در زمان خلافت عمر انجام گرفت.

۶- توضیحی در باب منابع مربوط به بحران دوره خلافت عثمان

معتبرترین تاریخ خلافت عثمان را واقدی گردآوری کرده است. منابعی را که او از آنها نقل کرده اکثراً شواهد عینی یا روایات دست اولی است که تمام گرایشهای سیاسی نسبت به این وقایع را در بر دارد. از جمله این شاهدان، عمر بن علی بن ابی طالب علوی و پسرانش محمد و علی هستند و نیز عبد الله بن عباس طرفدار علویان. گروهی نیز هستند

ص: ۵۱۹

۱- ۱) ابو یوسف، خراج، ص ۵۷؛ ابو عبید، اموال، ص ۳۹۹ (در روایت ابو یوسف به نقل از عبد الله بن ولید بن ابی حزه و در روایت ابو عبید به نقل از نعیم بن حماد از عبد الله بن مبارک از عبد الله بن ولید از عبد الملک بن ابی حزه از پدرش آمده است)؛ بلاذری، فتوح، ص ۲۷۲-۲۷۳. بخشی از این روایت را دنت ترجمه کرده و آن را روایتی معتبر دانسته است. دنت جزیه در اسلام، ص ۲۶.

۲- ۲) ابو حزه حنفی را بلاذری (فتوح، ص ۲۷۲) در روایتی داناترین مردم به این سواد معرفی کرده است. عبد الملک بن ابی حزه را در جایی دیگر تنها یکی از روایان حدیث شیعہ در اواخر دوران حکومت علی علیه السلام می شناسند که ابو مخنف از او روایت می کند (طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۳، ۳۳۶۳، ۳۳۶۱، ۳۲۷۰؛ سزگین (ابو مخنف، ص ۱۹۲). منبع اصلی او برای نقل این روایات که آن را بدون اسناد بازگو می کند شاید اطلاعاتی باشد که از پدرش کسب کرده است و او را رسول علی علیه السلام به سوی بنی ناجیه دانسته اند* [ابو حزه که طبری نام او را ابو حزه نقل کرده است رسول علی علیه السلام بود به سوی مصقله بن هبیره شیبانی بود نه بنی ناجیه رک: طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰، ثقفی، الغارات، ص ۳۶۴ و رسول علی علیه السلام به سوی بنی ناجیه معقل بن قیس ریاحی بود. همان م.] بنابراین ابو حزه اگر بعد از جنگ دیر جماجم زنده بوده باید در زمان علی علیه السلام بسیار جوان بوده باشد این روایت را بدون تردید عبد الملک تدوین کرده بود نه پدرش. راوی روایت عبد الملک درباره سواد عبد الله ولید بن عبد الله بن معقل مزنی کوفی بود (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۶۹) که او این روایت را به طریقی مختلف اما با عبارتی یکسان: «اصفا عمر» نقل کرد. ظاهراً او علاقه خاصی داشت که سیاستهای خلفای بعدی مخصوصاً در مورد صوافی را به عمر نسبت دهد. ابو یوسف روایتی شبیه به این از عبد الله بن ولید مزنی نقل کرده که گفته است او آن را از مردی از بنی اسد نقل کرده است که داناترین مردم به سواد بود. (خرایج، ص ۵۷) [۱] ابو یوسف خود علاقه مند بود که کار عباسیان را مشروع جلوه دهد از این روایتی از قول مشایخ اهل مدینه نقل می کند که در دیوان عمر دیده اند که او اموال سلطنتی جزء اموال خالصه قرار داده بود.

که در اصل عثمانی بودند ولی بعداً از اشتباه درآمدند، مانند مسور بن مخرمه از قبیله زهره قریش و مولای او ابو عون، (۱) و عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث و خاندان سعد ابن ابی وقاص. (۲) قبیله مخزوم که بعداً از اشتباه درآمدند نیز از این دسته اند. (۳) روایات زیبر به طرفداری از عثمان و مخالفت با آل مروان - را ابو حبیبه مولای زیبر و موسی بن عقبه مولای آل زیبر نقل کرده اند. از طرف انصار روایاتی از عامر بن حزم از خاندان مشهور مدنی بنی نجار روایت شده است. او سرانجام از مخالفان عثمان شد. شاهی بسیار مهم و کاملاً مورد اعتماد محمد بن مسلمه است از قبیله بنی عمرو بن عوف اوسی، که یکی از حامیان عثمان تا اندک زمانی پیش از قتل او بود و پس از این واقعه بی طرف ماند و دست بیعت نه به علی داد و نه در جنگها از او حمایت کرد. شاهد عثمانی دیگری عثمان بن محمد بن اخنسی (۴) نوه مغیره بن اخنس ثقفی بود که در دفاع از کاخ عثمان به قتل رسید.

طرفداران مروانیان عبارت بودند از: ابو حفصه، غلام آزاده شده مروان، که ادعا داشت او آغازگر جنگ داخلی بوده است و موسی بن طلحه که به پیروی از پدرش، که ابتدا رهبر فعال شورشهای علیه عثمان بود و پس از قتل او به رهبری برای انتقام از قتل عثمان تغییر چهره داد، او نیز در عقیده حامی امویان شد. (۵) از عثمانیان و طرفداران امویان، دیگری یوسف بن عبد الله بن سلام اسرائیلی بود. (۶) توصیف کایتانی از واقدی که او را متمایل به منابع طرفدار علویان دانسته است هیچ پایه و اساسی ندارد. (۷) مایه تأسف است که طبری

ص: ۵۲۰

۱- ۱) ابو عون مولای مسور ظاهراً همان ابو عون پدر شرحبیل بن ابی عون است هر چند نمی توان دلیلی قطعی برای آن ارائه داد. نام شرحبیل بن ابی عون در کتابهای انساب نیامده است. با وجود این هنگامی که واقدی از پدر او نقل می کند از او نیز خبر مهمی به نقل از یزید بن ابی حبیب مصری از ابو الخیر [مرثد بن عبد الله الیزنی] روایت می کند. (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹) و چنین می نماید که او نیز مورخ بوده است.

۲- ۲) فرزندان سعد بن ابی وقاص، اسماعیل بن محمد بن سعد (همان، ص ۲۹۷۹) و عامر [کذا] ابن سعد (همان، ص ۲۹۸۱) بودند.

۳- ۳) عبد الله بن عیاش بن ابی ربیع (همان، ص ۳۰۰۰) و نوه اش عبد الرحمن بن عبد العزیز (همان، ص ۳۰۲۱).

۴- ۴) همان، ص ۳۰۲۲.

۵- ۵) در مورد موسی بن طلحه و موضع اموی او رک: پیوست ۷.

۶- ۶) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۳. در منابع شامیان از عبد الله بن سلام به عنوان ستایشگر عثمان و نوحه گر بر مرگ او یاد کرده اند.

۷- ۷) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۰، ۱۴۷ و سرتاسر کتاب.

از نقل بخش زیادی از تاریخ واقعی بعثت زشتی و بدنمایی آن خودداری کرده است. (۱)

بعضی از مطالبی را که طبری وا گذاشته است می توان در انساب الاشراف بازیافت. اما حجم منقولات بلاذری بعثت روش او، خلاصه کردن اصل روایت (۲) و یا حذف اسنادها، بسیار اندک است.

منبع دیگر طبری روایات سیف بن عمر مورخ کوفی متأخر است که معجونی است از طرفداری عثمان و ضدیت با شیعه و ذکر حوادثی بدون استناد به منبعی معتبر. اسنادها عمدتاً ساختگی است، محتوا و جهت گیری روایات او را ولهاوزن به اجمال بررسی کرده است. (۳) کوششهای اخیر برای اعاده حیثیت سیف بن عمر در اصل نظریه ولهاوزن تغییر چندانی نداده است. (۴) اما سیف اشعاری از معاصران خود از جمله ولید بن عقبه و دیگران را نقل کرده است که دارای اهمیت خاصی است. (۵)

یکی از روایانی که طبری روایات تاریخی دیگری بکرات از او نقل کرده است جعفر بن عبد الله محمدی است که باید او را همان ابو عبد الله جعفر بن عبد الله رأس المذری بن جعفر الثانی بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب از فرزندان محمد بن حنفیه دانست. (۶) او راوی امامی مذهب و کاملاً مورد اعتماد محدثان بود.

ظاهراً طبری هنگامی که در کوفه بود احادیثی از او شنیده بود. سلسله روایان او عمرو بن حماد بن طلحه و علی بن حسین بن عیسی و پدرش - حسین بن عیسی - می باشند. (۷) از این روایان عمرو بن حماد قناد (ف ۲۲۲) راوی کوفی و شیعی (رافضی) است که روایاتش

ص: ۵۲۱

۱-۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۰، ۲۹۶۵.

۲-۲) برای مثال رک: به روایت منقول از عبد الرحمن بن اسود که دو و نیم صفحه از تاریخ طبری، (ج ۱، ص ۲۹۷۷-۲۹۷۹) را اشغال کرده ولی بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۶۵) آن را در پنج سطر خلاصه کرده است.

۳-۳) خلاصه ها، ج ۶، ص ۱۲۰-۱۲۴، ۱۲۱-۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۵ بخشهای مربوط به روایات سیف بن عمر را که طبری نقل نکرده است ابن عساکر در عثمان و ابن بکر در تمهید آورده اند.

۴-۴) رک: مخصوصاً به نوث، «چگونگی اولین مجموعه بزرگ اخبار درباره خلافت در صدر اسلام» در مجله اسلام دوره ۱۷ (۱۹۷۱)، ص ۱۶۸-۱۸۸؛ نوث، نخستین احادیث عربی تاریخی، ص ۴-۱۴. لاندو-تاسرون «سیف بن عمر در تحقیقات سده های میانه و امروز» در مجله اسلام، دوره ۶۷ (۱۹۹۰) ص ۱-۲۶.

۵-۵) رک: ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶-۵۴۴، ۳۰۹-۵۵۵. احتمالاً مقدار زیادی از اشعار دارای اصالت است.

۶-۶) نجاشی، رجال، ص ۱۲۰؛ ابن عنبه، عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب [۱] به اهتمام محمد حسن آل طالقانی، (نجف ۱۳۸۰) ص ۲۵۴.

۷-۷) در اسناد طبری (ج ۱، ص ۲۹۸۵) جعفر بن عبد الله از عمرو از محمد بن اسحاق سلسله روایت ناقص است.

مورد وثوق است. (۱) و حسین بن عیسی شاید همان حسین بن مسلم کوفی باشد که علمای حدیث سنی او را منکر الحدیث معرفی کرده اند. (۲) این منبع مسلماً شیعی کوفی است. عیسی گاهی خود مطلبی را بیان می کند، اما در بیشتر موارد از منابع دیگر روایت می کند. راوی او در دو جا محمد بن اسحاق است که طبری در موردی دیگر از طریق اسناد متفاوتی از او نقل کرده است. (۳) این نقل قولها نشانه آن است که منابع محمد بن اسحاق و درک او از وقایع در مقایسه با واقعی بسیار کم (ضعیف تر) بوده است. قابل ذکر است که عبد الرحمن بن یسار عموی ابن اسحاق پی گیر نامه ای بود که شورشیان مصری از عثمان می خواستند که آن را بنویسد. (۴) اما شرح این روایت سبب جلب اعتماد به او نمی شود. روایتی که او از ابن اسحاق با اسناد از یحیی بن عباد (بن عبد الله بن زبیر) از پدرش عبد الله بن زبیر نقل کرده روایتی کاملاً آشفته و نادرست است. (۵) عبد الله بن زبیر که مردی جوان و کاملاً در بطن حوادث بود و خود دانشی استوار از وقایع داشت مسلماً لازم نبود روایتی را از پدرش نقل کند. احتمالاً نوه او یحیی بن عباد آن را از اطلاعات پراکنده ای که به دست آورده بود به پدرش نسبت می داد. روایت سومی را که ابن اسحاق به روایت از ابو بکر (بن عبد الرحمن) به حارث بن هاشم مخزومی نقل کرده است شاید دارای اعتبار بیشتری باشد. (۶) روایات جعفر ابن عبد الله محمدی کلاً اعتبار کمتری دارد.

مکتب روایتی مورخان شامی و مصری، که از نظر کایتانی اهمیت بیشتری دارد، چندان اطلاعات صحیحی در بر ندارد. روایت شامیان، در زمان عمر بن عبد العزیز، از ابو حبیب سهم ازدی آخرین شاهد عینی این واقعه (۷) روایت شده که بافته هایی به سود امویان است. از گرایش اموی این روایت یکی این است که طلحه و زبیر را در زمان پیش از قتل عثمان یکی از حامیان او معرفی می کند. بر عکس نامه عثمان به مردم شام که مکتب

ص: ۵۲۲

۱-۱) ابن حجر، تهذیب، ج ۸، ص ۲۲-۲۳.

۲-۲) همان، ج ۲، ص ۳۶۴.

۳-۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۳.

۴-۴) همان، ص ۲۹۸۳-۲۹۸۴.

۵-۵) همان، ص ۲۹۸۹، ۲۹۸۴.

۶-۶) همان، ص ۳۰۰۳-۳۰۰۴.

۷-۷) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۲-۴۲۵؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۲۷-۲۳۰.

روایتی شام آن را ضبط کرده دارای ارزش و اعتبار خاصی است و کایتانی به اشتباه قضاوت کرده که آن را مورخی در دوره های بعد از خود ساخته است. (۱)

روایت مفصلی که عبد الله بن لهیعه به اسناد از یزید بن حبیب (۲) نقل کرده است بی اطلاعی از وقایع تاریخی بخوبی در آن آشکار است. او نقل می کند که ولید بن عقبه در زمان شورش حاکم مدینه بود. توصیف او از قتل عثمان تا حدودی بر اساس روایت ابو حبیب از دی شامی است. بهتر است بپذیریم که تمام این روایت ساخته ابن لهیعه است نه روایتی به نقل یزید بن ابی حبیب. و همان گونه که در روایتی به نقل شرحبیل بن ابی عون (۳) مشهود است او اطلاعات تاریخی عمیقی از این واقعه داشت.

انساب الاشراف بلاذری و تاریخ مدینه ابن شیبّه شامل مطالبی از منابع قدیم است که طبری آنها را نادیده گرفته است. ابن شیبّه روایات بسیاری مربوط به عثمان نقل کرده که در سایر منابع دیده نمی شود و بلاذری، بر عکس از روایات مربوط به خطاهای عثمان چشم پوشی کرده است. (۴) روایتی که بلاذری از ابو مخنف کوفی طرفدار علویان به همراه روایاتی از عوانه (۵) نقل کرده در مورد وقایع کوفه بسیار با اهمیت است. در مورد وقایع مدینه گاهی ابو مخنف همان روایاتی که در دسترس واقدی بوده نقل کرده است از این رو بلاذری روایات این دو را درهم آمیخته است. اما حذف مکرر اسنادهایی که از طرف بلاذری انجام گرفته است سنجش دقیق ارتباط آنها را مشکل می سازد. روایت اصلی ابو مخنف از رفتار شورشیان مصری (۶) حکایت از ابهام و نادرستی اطلاعاتش درباره حوادث مدینه دارد. از این رو او از این موضوع آگاه نبود که شورشیان در اولین حمله خود وارد مدینه نشدند بلکه در ذو حشب توقف کردند. نامه ای را که ابو مخنف نقل کرده که عثمان به شورشیان نوشت و قول داد که نارضایی آنان را جبران کند (۷) ساختگی

ص: ۵۲۳

-
- ۱-۱) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۴۰-۲۴۱. رک: همین کتاب، ص ۱۳۱، یادداشت ۱.
 - ۲-۲) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۵-۴۳۲؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۲۷-۲۳۰.
 - ۳-۳) رک: همین کتاب، ص ۵۲۰، یادداشت ۱.
 - ۴-۴) توصیف پترسن (علی علیه السلام و معاویه، ص ۹۲ یادداشت ۴۵ و ص ۱۵۱) از ابن شیبّه به عنوان طرفدار علویان و متمایل به شیعه بعد از چاپ کتاب او به نام تاریخ مدینه عاری از اعتبار است.
 - ۵-۵) بلاذری، انسب، ج ۵، ص ۳۶.
 - ۶-۶) همان، ص ۶۲-۶۶.
 - ۷-۷) همان، ص ۶۴.

است.

روایتهای مکتب راویان بصری که از ابو نضره عبدی، حسن بصری و محمد بن سیرین نقل شده است از نظر گرایش، عثمانی و ضد کوفی است، اما ضد علوی نیست و بیشتر شرح احوال است. اطلاعات دست اول بندرت در دسترس بوده است. روایات شدیداً عثمانی و ساختگی روایاتی است که ابو نضره از ابو سعید مولای ابو اسید (۱) نقل کرده است. داستانهایی که حسن بصری درباره ملاقات ادعایی عثمان با مالک اشتر و حضور و ثاب در قتل عثمان (۲) از و ثاب مولای عثمان نقل کرده است احتمالاً روایتی نامعتبر است.

بلاذری روایتی مفصل درباره این بحران و قتل عثمان از مورخ بصری وهب بن جریر بن حازم نقل کرده است که او نیز اسناد خود را به زهری مدنی می‌رساند. (۳) بیشتر اطلاعات احتمالاً از زهیر گرفته شده ولی متن روایت همان است که جریر یا پدرش نقل کرده اند.

اشتباههای عمده ای در این روایت دیده می‌شود مانند اینکه شورشیان مصری در آغاز سال ۳۵ وارد ذو خشب شدند و زیر و طلحه در زمان آخرین محاصره متفقاً هدایت این وضع را به عهده داشتند. (۴)

بلاذری و ابن شَبّه هر دو روایت مفصلی با اسناد به سعید بن مسیب (۵) مدنی با سابقه و صاحب نظر نقل کرده اند. راوی این خبر یکی از فرزندزادگان خلیفه ابو بکر است به نام اسماعیل بن یحیی تیمی که به جعل حدیث شهرت دارد. (۶) اسماعیل بن یحیی روایت خود را به اسناد از محمد بن ابی ذئب - از زهری - از سعید بن مسیب نقل کرده است. و این احتمالاً بعد از مرگ ابن ابی ذئب در سال ۱۵۸ بوده است. اسماعیل این داستان را

ص: ۵۲۴

۱- ۱) ابو اسید همان مالک بن ربیعہ ساعدی مدنی است که در جنگ بدر حضور داشت (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۵-۱۶؛ ابن حجر اصابه، ج ۶، ص ۱۳-۱۴). ابن منکدر او را از حامیان عثمان در مقابل قصرش نام می‌برد.

۲- ۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۹-۲۹۹۱، بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۲-۹۳؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۵۰.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۸-۹۲.

۴- ۴) رک: همین کتاب، ص ۱۴۷.

۵- ۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۵-۲۶، ۶۷-۷۱، ابن شَبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۵۷-۱۳۰۲، ۱۱۶۱-۱۳۰۶.

۶- ۶) ذهبی، میزان الاعتدال (قاهره ۱۳۲۵)، ج ۱، ص ۱۱۷-۱۱۸؛ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، (حیدرآباد ۱۳۲۹-۱۳۳۱) ج ۱، ص ۴۴۱-۴۴۲. نام و نسب کامل او اسماعیل بن یحیی بن عبید الله بن طلحه بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر

است. طلحه بن عبد الله جدّ پدری او در صحرائی واقع در حاذه الا-تم در سمت راست راه مدینه به مکه زندگی می‌کرد.

(زبیری، نسب، ص ۲۷۹).

برای مردی از اهل دمشق به نام محمد بن عیسی (بن قاسم) بن سمیع الاموی (ف ۲۰۴ یا ۲۰۶) نقل کرد و او آن را با حذف نام راوی آن که شاید بعلت سوء شهرت او بود، برای دیگران روایت کرد. بلاذری، ابن شَبّه و ابن عساکر (۱) که این روایت را به طور کامل نقل کرده اند، در اسناد خود نام اسماعیل بن یحیی را حذف کرده اند. این روایت مفصل که حاوی اطلاعات وسیعی بود در دیگر کتابها از جمله در کتاب عقد الفرید (۲) ابن عبد ربه نقل شده است. اما کاملاً روشن است که راوی این حدیث اسماعیل بن یحیی است که ابن سمیع نام او را حذف کرده بود. (۳) تدوین این روایت به وسیله یکی از فرزندان زادگان ابو بکر نقش مهم محمد بن ابو بکر در این روایت را بیان می کند. او نقل کرده است که عثمان به درخواست شورشیان مصر محمد بن ابو بکر را به جای عبد الله بن سعد به حکومت مصر برگزید. در نامه ادعایی عثمان به عبد الله بن سعد که شورشیان مصری آن را به دست آوردند عثمان به حاکم مصر دستور داده بود که انتصاب محمد بن ابو بکر را نادیده بگیرد و او را پنهانی به قتل برساند. این داستان مسلماً بدان سبب جعل شد که نفرت محمد بن ابو بکر از عثمان را توجیه کند. علاوه بر این ابی بکر را از کسانی شمرده است که به مصریان دستور داد که به عثمان حمله کنند و او را بکشند. همه اینها و بسیاری از روایات دیگر جعلیاتی است که در مقابل روایات معتبر صدر اسلام ساخته شده است.

۷- موسی بن طلحه و امویان

خونخواهی از مروان برای قتل طلحه در وحله اول حق پسرش موسی بن طلحه بود، چون بزرگترین پسرش محمد بن طلحه در جنگ کشته شده بود. موسی بن طلحه یکی از راویان حدیث، که به چنان مقامی از پارسایی رسیده بود که بعضی او را مهدی موعود می دانستند، آدمی نبود که تکلیفی را که ریشه در جاهلیت داشت انجام دهد مخصوصاً علیه خاندانی خطرناک چون بنی امیه. او خوش حال بود که در مقابل بیعت با

ص: ۵۲۵

-
- ۱- ۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۱-۴۲۲.
 - ۲- ۲) رک: بلاذری، انساب، ج ۵، یادداشتهای ذیل صفحه ۲۵ و ۶۷. کایتانی این روایت را به نقل از ابن عساکر در تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۴۵-۲۴۷ آورده است.
 - ۳- ۳) ابن حجر، تهذیب، ج ۹، ص ۳۹۰-۳۹۱.

علی علیه السّلام به میراث پدری خود رسیده است و تا زمانی که علی علیه السّلام در قید حیات بود او به جانب معاویه نرفت. هنگامی که بعداً به دیدار امویان رفت، معاویه مؤدبانه از او پرسید که آیا مایل است با خیر خوشی او را شادمان کند. و سپس این روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله برای او نقل کرد که فرموده بود: «طلحه از جمله کسانی است که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند.» (۱) این سخن او اشاره ای است به آیه ۲۳ سوره احزاب، در وصف مؤمنانی که در جنگ احد شهید شدند و طلحه در این جنگ شجاعت زیادی از خود نشان داد. موسی که از این گفتار بسیار خرسند شده بود با نقل داستانی که در آن معاویه را خیرخواه صحابه پیشین، از جمله پدرش طلحه معرفی می کرد جواب او را به موقع داد و گفت معاویه در حضور عثمان وظیفه اصحاب را درباره طرفداری از عثمان به آنان یادآوری کرده و گفته است علی علیه السّلام، تنها معترض به گفتار او، را باید به جای خود نشانند. (۲) موسی و برادرانش اسحاق و اسماعیل اولین قریشیانی بودند که اتهام نامه ای علیه حجر بن عدی امضاء کردند و شهادت دادند که او از دین خدا خارج شده و علیه معاویه شورش کرده است. (۳)

موسی از قاتل پدرش که در مدینه بود نفرت نداشت. در موردی این شیطان مجسم یعنی مروان، طلحه را در حضور موسی و عبد الله زبیر ستود در صورتی که از زبیر به نیکی نام نبرد. ابن زبیر بر او خرده گرفت و گفت ابو محمد (طلحه) البته شایسته تحسین است، اما او کسی را می شناسد که هیچ گاه به نیکی از او یاد نشده است. مروان پرسید او کیست و ابن زبیر جواب داد آن پدر تو است. مروان به او حمله کرده با مشت به جان یکدیگر افتادند تا اینکه موسی آن دو را از هم جدا کرد. ابن زبیر او را سرزنش کرد و گفت بگذار تا چشم این پسر نفرین شده رسول خدا را از حدقه در آورم. (۴) اگر دخالت موسی نبود او در این کار موفق می شد زیرا، بر عکس مروان، او کشتی گیری نیرومند بود.

بعداً هنگام رویارویی با ابن زبیر که علیه خلافت پیاخته بود مروان مصلحت را در

ص: ۵۲۶

۱-۱) ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۵۵-۱۵۶.

۲-۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۸؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۹۰-۱۰۹۱. ابن شبه در این روایت نام موسی بن طلحه را حذف کرده است ولی روایات دیگری در این مورد از او نقل کرده است.

۳-۳) طبری، ج ۲، ص ۱۳۲.

۴-۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۰۳-۲۰۴.

این دید به شامیان اعلام کند که او بود که طلحه را به قتل رساند، چون می خواست به آنان بقبولاند که مروان بود که انتقام خون عثمان را گرفت نه معاویه. (۱) این خبر احتمالاً موجب تعجب شامیان شد، زیرا تا آن وقت به آنان گفته بودند که طلحه مردی شایسته تحسین و از مدافعان عثمان در برابر مخالفانش بوده (۲) و با علی علیه السلام جنگیده بود. در هر صورت آنان مروان را صاحب اعتبار و شایسته تر از ابن زبیر دانستند که ادعایی جز این نداشت که انتقام گیرنده واقعی خلیفه مظلوم است. (۳)

این بحثی که در فتنه دوم پیش آمد تأثیر زیادی بر موسی نگذاشت. خالد بن سمیر، ستاینده بصری عبد الله بن عمر نقل کرده است که موسی از جمله کوفیانی بود که در نزاعی که بین مسلمانان پیش آمد به بصره گریخت تا از مختار کذاب به دور باشد. ابن سمیر و دیگر بصریان اغلب به حلقه بحث او می رفتند و تصور بسیاری از مردم این بود که او مهدی است؛ چون موضوع فتنه مورد بحث قرار می گرفت، موسی ترس خود را از بروز جنگ داخلی بین مسلمانان ابراز می کرد. سرانجام او از خداوند درخواست کرد که عبد الله بن عمر را رحمت کند زیرا او، از نظر موسی بن طلحه، همچنان بر عهدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با او بسته استوار بود. او ادامه داد به خدا سوگند قریشیان نتوانستند او را وارد اولین فتنه خود کنند. و گمان ابن سمیر این بود که او بر پدر خود، طلحه، عیب می گیرد که در آن جنگ شرکت کرد و خود را به کشتن داد. (۴)

عبد الملک پسر مروان با عایشه دختر موسی ازدواج کرد و از او صاحب پسری به نام بکار شد. (۵) بشر بن مروان هنگامی که از جانب برادرش عبد الملک حاکم کوفه بود موسی را میانجی خوبی برای گفتگو با فرقه های مختلف مذهبی دید. بشر خود عادت به شرب خمر داشت و مصاحبت با مغنیان را بر هر کاری ترجیح می داد. او پولی برای موسی فرستاد که آن را بین قاریان قرآن تقسیم کند و زبان آنان را از خود بازدارد اما همه قاریان

ص: ۵۲۷

۱- ۱) رک: مخصوصاً همان، ص ۱۳۴-۱۳۵.

۲- ۲) رک: همین کتاب، ص ۲۶۰.

۳- ۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۲۸.

۴- ۴) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۱۲۰-۱۲۱؛ ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۲۹۰.

۵- ۵) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۱۲۰؛ زبیری، نسب، ص ۲۸۶.

این رشوه را نپذیرفتند. (۱) ولید خلیفه اموی، دیگر پسر گستاخ عبد الملک به موسی، که در آن زمان به سن کهولت رسیده بود، رو در روی او گفت: اگر پدرم به من نگفته بود که مروان طلحه را کشته است هر وقت تو را می بینم احساس می کنم مایلم تو را بکشم. و هیچ خبری از عکس العمل موسی در مقابل این گفتار نقل نشده است. (۲)

ص: ۵۲۸

۱-۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۷۰.

۲-۲) ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۲۸۹. نقل شده که عبد الملک به عبد الرحمن بن ابی لیلی گفته بود: «اگر نبود که پدرم در روز مرج راهط به من گفته بود که او طلحه را کشته بود یک نفر از بنی تیم را در روی زمین زنده نمی گذاشتم بلکه همه را می کشتم.» ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۷۰. [۱]

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

